

علی مظاہری

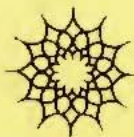
جادو ابریشم

تبرستان
www.tabarestan.info

جلد اول

مترجم

ملکت ناصر نوبان



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

(پژوهشگاه)

علی مظاہری

جادو ابریشم

تبرستان
www.tabarestan.info
جلد اول

مترجم

ملک ناصر نوبان



موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

تهران : ۱۳۷۲

این کتاب ترجمه‌ای است از: **تبرستان**

La Route de la Soie, Paris, SPAG, 1983.

شماره ۷۱۹

جاده ابریشم

(جلد اول)

نویسنده: شادروان استاد دکتر علی مظاهری

مترجم: دکتر ملک ناصر نوبان

ویراستار: دکتر وهاب ولی

تاریخ انتشار: ۱۳۷۲، چاپ اول، تیراز: ۲۰۰۰ نسخه

خطاط: محمد احصائی، طرح روی جلد: قبادشیوا، ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی

حروفچینی: خدمات چاپ آزاده، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپ بهمن

بها: ۵۸۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی مؤسسه: خیابان سیدجمال‌الدین اسدآبادی، خیابان ۶۴، تهران ۱۴۳۷۴

تلفن: ۶۸۶۲۷۶-۸، ۶۸۸۰۳۵-۶، ۶۸۳۲۲۲-۳، ۶۸۶۱۵۲، ۶۸۶۳۸۱

فاکس: ۶۸۶۳۱۷

پیشگفتار مترجم

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نباشد کسی کنم باز

کتابی که اینک ترجمه پرسی آن در پیش روی شما دانش پژوهان و فرهنگدوستان قرار دارد، ثمره ارزشمند بیش از دو دهه عمر پر تلاش و پر بار یکی از فرزندان این مرز و بوم است که پس از مدتها انتظار و رنج و کوشش بسیار و با همت والای مؤسسه محترم مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) به زیور طبع آراسته شده است.

نویسنده فقید کتاب جاده ابریشم^۱، استاد دکتر علی مظاهری پژوهشگر گرانمایه خستگی ناپذیری بود که ایام پر بار زندگی او وقف شناختن و شناساندن مجاهدتهای معنوی و فرهنگی ملل شرق به جهان امروز، به طور اعم، و تحقیق و تتبع در باب فرهنگ ایرانی/اسلامی میهن خود، به طور اخص شد.

مترجم کتاب، به حکم ضرورت، مدخل کلام را نظری هر چند به اجمال بر شرح احوال و پیشینه کار و آثار مؤلف فقید قرار داده است، سپس سخنی در باب اثر مورد ترجمه خواهد آمد، و دست آخر این پیشگفتار را با کلامی مختصر درباره ترجمه کتاب به پایان خواهد برد.

الف) شرح احوال و پیشینه کار و آثار مؤلف^۲:

علی مظاهری در سال ۱۲۹۳ ه. ش. (۱۹۱۴ م.) در تهران به دنیا آمد. بر اثر استعداد

1. *La Route de la Soie*.

۲. در باب شرح احوال و آثار مرحوم دکتر مظاهری از دفتر شماره ۱ بنیاد شاگردان استاد مظاهری (سلسله نوشته های پژوهشی) تحت عنوان نوروز و مهرگان، چاپ پاریس، ۱۹۹۲، استفاده شده است.

درخشانش مراحل دبستان و دبیرستان را با شتابی شگفت‌آور طی کرد. در ۱۲ سالگی کتابی با نام تاریخ‌روم نگاشت و تصاویر آن را نیز خود او نقاشی کرد. سیزده ساله بود که در زمرة دانش‌آموزان ممتاز دیپلمه کشور با بورس دولتی از برای تحصیلات عالی به فرانسه عزیمت کرد.

از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱ هـ. (۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ م.) در دانشسرای سن کلوو شارتر و سپس در دانشگاه سربین مراتب تحصیلات عالی را گذراند و در سال ۱۳۱۲ هـ. (۱۹۳۸ م.)، هنگامی که بیش از ۲۴ سال نداشت پایان‌نامه خود را تحت عنوان «خانواده ایرانی در ادوار پیش از اسلام»^۱ ارائه کرد و در جامعه شناسی دکتر شناخته شد. این کتاب در همان سال در پاریس به چاپ رسید.

مظاهری در این اثر محققانه از الگوی ساسانی «خانواده» که یافته متجانس پیکره ایران باستان بود و محدود به پدر و مادر و فرزندان می‌شد، سخن به میان آورده و ساختار ویژه آن را مبتنی بر تعالیم زرتشتی و ناشی از دگرگونیهای اقتصادی و ساختمان متمرکز حکومتی می‌دانست. استاد راهنمای او، پُل فوکونه^۲ در مقدمه این کتاب اظهار داشته است که با یکی از درخشانترین رساله‌ها در حوزه جامعه شناسی تاریخی سرو کار داشته است.

دکتر مظاهری پس از چاپ رساله دکتریش در امر تصمیم به بازگشت به ایران و تدریس در دانشگاه - احتمالاً ورود در عرصه سیاست، همچون مرحومان غلامحسین صدیقی و مظفر بقائی - مردّد بود، و بالاخره ترجیح داد که در فرانسه بماند و صرفاً به کارهای علمی بپردازد و به پژوهش در فرهنگ ایران ادامه دهد، و به رغم داعیه انحصار جوئی ایرانشناسان فرنگی، به آنان نشان دهد که «اهل خانه به اسباب و اثاثه خانه آگاه‌تر است تا غیر اهل خانه». او به نحو مطلوب اهلیت خود را در این باب آشکار ساخت و بدین ترتیب در فرانسه مقیم شد و همسری فرانسوی اختیار کرد و چهل سال با وی زیست و آن زن پیوسته یار و یاور او بود.

زندگی مظاهری در ایام جنگ دوم جهانی با همسرش در جنوب غربی فرانسه به کار تحقیق و کشاورزی، به صورت توأمان، سپری شد. تماس پیوسته او با زمین، بشدت او را وابسته کرد، به نحوی که تا آخر عمر زندگانی در روستا و طبیعت را به شهرنشینی ترجیح داد.

1. *La Famille iranienne aux temps anté-islamiques*, G.-P. Maisonneuve, Paris, 1938.
2. Paul Fauconnet

بعد از پایان جنگ دوم جهانی، استاد مظاهری با سمت کارشناس نسخ خطی فارسی وارد کتابخانه ملی پاریس شد. کتابخانه‌ای که حجم نسبتاً عظیمی از میراث‌های علمی و فرهنگی و ادبی شرق، به ویژه جهان اسلام و ایران را، در بر گرفته است. کار وی، با آن میزان از اهلیت و قابلیت که در او موج می‌زد، از یکسو سبب به سامان آمدن کار بررسی و شناسائی و تنظیم و ترتیب و تقویم آثار انباشته شده گردید و از دیگر سو به سائقه عشق و علاقه مفرطش به تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام، موجبات آشنائی او را با آن کتب متعدد، از جمله آثار مورخان ایران، به ویژه متون دوران آل بویه (قرنهای چهارم و پنجم هجری) فراهم آورد.

غور و بررسی و تدقیق او در متون اخیر الذکور و مقایسه متدرجات آنان با تتبعات غربیها در باب ایران و جهان اسلام دستمایه تألیف کتابی شد تحت عنوان «زندگی روزمره مسلمانان در سده‌های میانه، از سده دهم تا سیزدهم میلادی»^۱ که بارها تجدید چاپ و به ده زبان، از جمله فارسی، ترجمه شد. مؤلف در این کتاب با روشی عالمانه و مدققانه اوضاع اجتماعی تمامی سرزمینهای اسلامی، به ویژه ایران و مصر را، همراه با تجلیات علم و ادب و هنر و آداب و رسوم مردمان آن سرزمینها تحت بررسی قرار داده است.

«فرهنگستان بین‌المللی تاریخ علوم»^۲ در سال ۱۹۴۸ م. مظاهری را به عضویت خود انتخاب کرد. پژوهشهای وی در تاریخ علوم و فنون شرق بسیار مورد توجه کارشناسان قرار گرفت. از جمله مقاله‌ای از او در نشریه «آرشیو بین‌المللی تاریخ علوم»^۳ تحت عنوان «معنی فلک ریزه دهر از نظر خیام»^۴ به چاپ رسید. دکتر مظاهری طی این مقاله از زاویه جدیدی به بررسی اندیشه علمی و فلسفی عالم و ریاضیدان مشهور و رباعی پرداز نامدار ایرانی پرداخت.

در سال ۱۹۵۷ م. مظاهری به عنوان مدرس «مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی»^۵ برگزیده شد، و بنا به دعوت یونسکو نگارش بخش موسوم به «تاریخ ملل مسلمان در قرن

1. *La Vie quotidienne des musulmans au Moyen-Age, aux Xe-XIIIe siècles*, Hachette, Paris, 1949.
2. Académie internationale d'Histoire des Sciences.
3. "Archives internationales d'Histoire des Sciences", Centre (۱.) international de Synthèse, Paris.
4. *La Théori atomique d'Omar Khayyâm*, "Archives internationales d'Histoire des Sciences", n° 7. 1949.
5. Ecole des Hautes Etudes en Sciences Sociales.

نوزدهم را در جلد پنجم تاریخ جهانی بشریت^۱، به عهده گرفت. وی در این بخش از کتاب به بررسی چگونگی مبارزات و مقاومت ملل مسلمان آن روزگاران (ایران قاجاری، امپراطوری عثمانی، مراکش، مصر، هند مسلمان و...) در برابر استعمار انگلیس پرداخته است.

مظاهری در جریان تحقیقات تاریخی خود، ضمن مطالعه عناصر تمدن و فرهنگ در منابع قدیم و جدید و کتب علمی و آثار ادبی، وجه زبانی و سیاق نگارش این آثار را نیز به دقت ملحوظ می‌داشت. از جمله با شوق بسیار به مفردات لغوی زبان پارسی کهن می‌پرداخت و در تمامی منابع قدیم فارسی به جستجوی افعالی می‌پرداخت که در فارسی امروزی کاربردی ندارند.

مظاهری لغت‌سازهای فرهنگستان را نمی‌پسندید و بیشتر شایق به زنده کردن واژه‌های بازیافته در متون کهن بود. او به علم اشتقاق و فقه اللغة علاقه‌مند بود و تا آخرین روزهای زندگی در باب «کارنامه فارسی‌گویان، یا رستاخیز فعلهای فارسی» کار می‌کرد، و این کتاب هم اکنون به دست چاپ سپرده شده است.

در سال ۱۹۶۴ م. مظاهری رساله دکتری دیگری - این بار در حوزه تاریخ علوم - به دانشگاه پاریس ارائه داد که به «مبایذ ایرانی علم حساب» معروف شد. او کتاب «جبر و مقابله» یک ریاضیدان ایرانی به نام کوشیار جیلی (۹۷۱-۱۰۲۱) را که متضمن محاسبات اعشاری و ستینی (حساب بر پایه ۶۰) است، و قدر آن بر ایرانیان و غریبها مجهول مانده بود، از عربی به فرانسه ترجمه کرد و به همراه زندگینامه مؤلف و واژه‌نامه و مقایسه و مطابقت اصطلاحات آن با تعابیر ریاضی کنونی به چاپ رساند.^۲

در سال ۱۹۷۰ م. کتاب نفیس «گنجینه‌های ایران»^۳ را در باب هنر و باستانشناسی و معماری قدیم ایران منتشر کرد که به زبانهای اصلی اروپائی ترجمه شد. کتاب متضمن تأملاتی است در باره مداومت یک نظام فرهنگی که نام «ایران» را به خود گرفته است و طی آن نویسنده کوشیده است تا وجوهی را که ممیز این تمدن از سایر تمدنهاست، بشناساند. «گنجینه‌های ایران» توسط خود مؤلف به فارسی ترجمه شده و به چاپ خواهد رسید.

1. *Le Monde musulman au XIXe siècle*, Histoire mondiale de l'Humanité, Ve volume, Unesco, 1975.
2. *Les Origines persanes de L'arithmétique*, Ideric, Université de Nice, 1975.
3. *Les Trésors de L'Iran*, Skira, Genève, 1970.

مظاهری در سالهای ۱۹۷۰ کتابی به عنوان «مقدمای تاریخ ایران» نگاشت که منبعث از علاقه او به سیستمهای علم حساب بود؛ و چون به طور مداوم مایه های تازه ای از برای تکمیل آن پی جوئی می کرد تا زمان مرگش چاپ نشده باقی ماند. این کتاب بر محور بیان اختلافات مفاهیم تمدنی و فرهنگی از راه سببولیسیم اعداد، چه در عرصه هنر (نقاشی، موسیقی، معماری)، و چه در پهنه علوم (نجوم، پزشکی) و چه در زمینه فلسفه و دین (انواع جهان بینیها و کیهان شناسیها) استوار بود. روش این تحقیق مبتنی است بر ادراک نسبتهای متشابه (آنالوژی)؛ و کوششی است در راه مطالعه تاریخ تطبیقی تمدنهای گوناگون، خصوصاً از زاویه دقیق علوم هیأت و فلکیات. در این کتاب تکیه مؤلف بر تخصص اصلی خود، یعنی معرفت بر وجوه اصلی فرهنگ ایران بوده است.

در سال ۱۹۷۳ م.، دانشگاه نیس، در جنوب فرانسه، ترجمه فرانسوی کتاب «انباط المیاه الخفیه»^۱ (استخراج آبهای پنهانی) را از او به چاپ رساند که اصل آن به زبان عربی است و به سال ۴۱۸ هـ. (۱۰۱۷ م.) به توسط یکی از مهندسان و مساحان به نام محمد کرجی به نگارش درآمده. دکتر مظاهری ضمن ترجمه این اثر گرانقدر، حواشی ارزشمند تاریخی بسیار بر آن افزوده است.

مظاهری آثار تخصصی خود را به زبان فرانسه می نوشت و معتقد بود که هرگاه مقاله ای به یکی از زبانهای فرنگی نوشته شده باشد، خواننده زیادتری پیدا خواهد کرد. با وجود این مقالات بسیاری هم از او در مواضع متفاوت به زبان فارسی در مجله های فارسی زبان داخل ایران به چاپ رسید، از جمله:

- «مقام ایران در هنر جهان»: مجله یغما، شماره ۴.
- «مهرهای پادشاهان ایران (۸۸۴ - ۱۳۴۵)»: مجله یغما، شماره ۵.
- «زلزل رازی»: هنرهای ملی، شماره ۱ و موسیقی، دوره سوم، شماره ۱۳.
- «تأثیر هجوم قوم مغول به ایران و آثار آن»: تقدّم، شماره ۱.
- «عمران اسلامی در قرن نوزدهم و تحولات او، بر افتادن فنودالهای کلان و ظهور اولین بورژواها»: مجله وحید، دوره دوم، شماره ۵.
- «یکی از معانی گم شده فعل گرفتن»: مجله ارمنغان، دوره ۳۲، سال ۱۳۴۲، شماره های

۱ و ۲.

1. *Introduction à la culture iranienne*, sous presse.

2. *La Civilisation des eaux cachées*, Ideric, Université de Nice, 1973.

- «اولین سکه‌ها در تاریخ اسلام»: مجله ارمنان، دوره ۳۲، سال ۱۳۴۲، شماره ۳.
- «چند اصطلاح حسابداری از قرن هشتم هجری»: مجله ارمنان، دوره ۳۲، سال ۱۳۴۲، شماره‌های ۴ و ۵ و ۶.
- «یک بحث تحقیقی، ادبی و علمی - مناسبت نجومی خرگوش با ماه»: مجله ارمنان، دوره ۳۲، سال ۱۳۴۲، شماره‌های ۹ و ۱۰.
- «بحث استقرائی در اطراف یکی از معنیات حکیم انوری، علیه الرحمه»: مجله ارمنان، دوره ۳۳، سال ۱۳۴۳، شماره‌های ۱ و ۲ و ۳.
- «پاسخ در مورد تمیسه»: مجله ارمنان، دوره ۳۳، سال ۱۳۴۳، شماره‌های ۴ و ۵.
- «بیستگانی و شمار بیستگانه در ادبیات دری»: مجله ارمنان، دوره ۳۳، سال ۱۳۴۳، شماره‌های ۶ و ۷ و ۸.
- «استقصاء در معنی سبک و بحث در تاریخ آبادانی»: مجله ارمنان، دوره ۳۳، سال ۱۳۴۳، شماره‌های ۹ و ۱۰.
- «قبله و محراب به اعتبار هیئت و لغة»: مجله ارمنان، دوره ۳۴، سال ۱۳۴۴.^۱
- «امامیه در مازندران قرن ششم»: معارف اسلامی، دوره جدید، سال ۱۳۵۳، شماره ۴ و (۱۸) و ۱۳۵۴، شماره ۸ (۲۲).^۲
- «آستانه رضوی و شیعه در حدود ۴۰۰ هجری»: معارف اسلامی، دوره جدید، سال ۱۳۵۳، شماره ۵ (۱۹)، سال ۱۳۵۴.
- «نخستین دوره عظمت اسلام»: معارف اسلامی، دوره جدید، سال ۱۳۵۳، شماره ۶ (۲۰).
- «پایه گذاری فرهنگ و تمدن - نگارش کسر در اسلام»: معارف اسلامی، دوره جدید، سال ۱۳۵۳، شماره ۷ (۲۱).
- همچنین مقالاتی از او در نشریاتی که از دانشمندان ایرانی، به زبان فرانسه در فرنگ انتشار یافته است، به چاپ رسیده، از آن جمله است مقالاتی در نشریه «افکار شیعه»:
- «شیعه و شهر یاری در قرن نوزدهم»^۱.
- «جمال اسدآباد و جمال‌یسم»^۲.

1. "La Shi'ah et la Royauté au XIXe siècle", in "La Pensée chiite", Paris, n° 3, 1960
2. "Djémal d'As'adabad et le djémalisme" in "La Pensée chiite", Paris, n° 4 et 6, 1960

- «ریشه و تحولات طبقات اجتماعی معاصر در اسلام».^۱
 نیز مقالاتی در مجله «زمان» (Zamân) با عناوین:
 - «فردوسی و رستم پهلوان فرهنگی».^۲
 - «محاسبه سال قمری و خورشیدی».^۳
 و همچنین در مجله «لترپرسان» (Lettre persane) تحت عناوین:
 - «کمونیسم مزدک».^۴
 - «مانی و عرفان».^۵
 - «فضل استرآبادی».^۶
 - «فرقه مسیحی تا مپلیه و روابط آن با مانویان».^۷
 - «زردشت ناشناس».^۸
 - «نوروز و مهرگان».^۹
 - «حلاج واقعی».^{۱۰}
 مرحوم استاد مظاهری مقالات دیگری نیز تحت عناوین:
 - «زریر و کتابون».^{۱۱}
 - «زن و عشق در ایران سنتی».^{۱۲}

1. "Origine et évolution des classes sociales actuelles en Islam" in "La Pensée chiite", paris, n° 9 et 10, 1961
2. "L'Iran de GFerdovsi et le héros culturel Rustam", in "Zamân", Paris, n° 1, 1979
3. "Le comput lunaire et l'année solaire", in "Zamân", Paris n° 2, 1980
4. "Le communisme et l'Iran" Mazdak, l'histoire et le mythe", in "Lettre persane", Paris, n° 6, 1983
5. "Mani et le manichéisme", in "Lettre persane", Paris, n° 4, 1982
6. "Fazl d'Esther-Abâd, le Jan Hus iranien", in "Lettre persane", Paris, n° 9, 1983
7. "Le Temple sans voile", in "Lettre persane", Paris, n° 5, 1983
8. "Zarathoustra, cet inconnu", in "Lettre persane", Paris, n° 3, 1982
9. "Le Nowrouz et le Mihrikân in "Lettre persane", Paris, n° 7-8, 1083
10. "Le véritable Hallâdj", in "Lettre persane", Paris, n° 7-8, 1983
11. "Zariadrès et Odatis" (inédit)
12. "La Femme et l'Amour dans l'Iran traditionnel", in "Culture, Science et Développement", Privat, Toulouse, 1979.

- «سلجوقیان و ظهور نهضت در ایش».

- «چگونگی شیعه شدن آلجایتو» و غیره... به تحریر آورده که بعضی از این مقالات به چاپ رسیده و برخی در دست انتشار است.

مظاهری بویژه در دهه ۸۰ در باب فلاسفه ایرانی امثال محمد بن زکریای رازی و فارابی و ابن سینا؛ و شاعران متقدم فارسی زبان نظیر فردوسی و خیام و سعدی و حافظ در انجمن های فرهنگی گوناگون ایرانی و خارجی در فرانسه و سایر کشورهای اروپا سخنرانیهای بسیار ایراد کرده است.

وی از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۴ م. به تدریس «تاریخ ایران به لحاظ فرهنگی» در مدرسه عالی علوم اجتماعی پاریس پرداخت که عنوان کلی درس او «از پامیر تا فرات» بود و هر ساله دانشجویان بسیاری را که اغلب آنان ایرانی بودند، به خود جذب می کرد. مهربانی و بی تکلفی و سادگی او در کسوت استادی، در کنار ذهن فراخ دامن و اشتیاق فزون از حد او به تاریخ و سرنوشت میهنش، ایران، چشمگیر و زیانزد بود.

در سال ۱۹۷۷ مظاهری همسر خود را که یار مهربان و پشتیبان صدیق وی در گذر از راه پر صلابت پژوهش ها و مطالعات او بود، از دست داد. مرگ همسرش سالهای آخر عمر او را با اندوه آغشته کرد و مانع از انتشار تحقیقات مهمی شد که در دست انجام داشت. او سالهای آخر عمر خود را در عزلت تام به سر برد. فرزندی از او به جای نماند، اما دو برادر زاده اش را پرورد و به ثمر نشاند.

در سالهای آخر عمر مظاهری به آثار فلسفی روی آورده بود و طی این سالها دست به تدوین و تألیف واژه نامه «اصطلاحات فلسفی فارسی» زد که تا کنون به چاپ نرسیده است. در این اواخر موضوعی که مورد علاقه شدید او بود، تحقیق در باب شخصیت و افکار و احوال دانشمند ایرانی قرن اول هجری، یعنی روزبه ملقب به ابن مقفع بود.

مظاهری با آنکه در تاریخ نگاری قائل به واقعیات روشن و ملموس بود و از فرضیه سازی پرهیز می داشت و بر این باور بود که «تاریخ فکر را القاء می کند، اما جغرافی است که تصمیم می گیرد»^۱، با وجود این مدتی تحت تأثیر نظریات ادواری تاریخ و جبر^۲ قرار داشت. اما قائل به این بود که نظریه پردازانی همچون مارکس و اشنپنگلر و ویتفولگل، از آن رو که معلومات کافی در تاریخ جهان نداشته اند، قادر به تعمیم منطقی نشده اند. اما، در عین حال معتقد بود که معلومات مترکب شده ناشی از تحقیقات دسته جمعی پژوهندگان و جمع آوری اطلاعات

1. "L'Histoire propose, la Géographie dispose"

2. Le déterminisme

و معلومات توسط محققان دفتر نشین، هر دو، فاقد خصلت انساندوستی هستند، و هر دو، مصالح عالیة بشریت را به دست فراموشی می سپارند. («علم بدون وجدان»)^۱

مظاهری ابزار تحقیقات تاریخی را در خدمت روش جامعه‌شناسی قرار داده بود، اما در عین حال باور می داشت که نتایج حاصله از کلیه علوم انسانی و معلومات اقتصادی و فنی و استراتژیکی و غیر ذلک را باید یک کاسه کرد و در همین چشم انداز فلسفی بود که از مدتها پیش علاقه مند شده بود تا ویژگیهای حرکت فرهنگی و تمدنی که در قرن چهارم هجری سبب سرازیر شدن امواج ثروت از جهان اسلام شرقی (یعنی ایران) به سوی مدیترانه و مصر فاطمیان و از آنجا به سوی جهان لاتینی گردد، توضیح کند. این حرکت، بویژه توسط سوداگران و نیز وژن، به مناسبت جنگهای صلیبی - که به نظیر او چیزی جز ادامه منطقی تاخت و تاز نرماندها نبود - به راه افتاد. اما، با آنکه غرب از این جریان اقتصادی و فرهنگی دستاوردهای عظیم تمدن چین و ایران - که بر اثر حمله مغول تماس مستقیم با اروپا پیدا کرد - سودها برد، مظاهری بر آن بود که نقش بازرگانان ایرانی در اقیانوس هند و در تجارت مشرق را پی جوئی کند. فضای اقتصادی اقیانوس هند که اهمیتش کمتر از فضای مدیترانه نبود، بتدریج به دست سوداگران پرتغالی افتاد و سپس کمپانیهای هلندی و انگلیسی هند شرقی - که فعالیتهايشان از حدود تأمین منافع دولتهای کارفرمای آنان در می گذشت - سر رسیدند. از خلال اینگونه تحلیلها مظاهری متوجه شد که میان امر آزادی تجارت و امر و نهی و قدغن کردن دولت سراسری ملی تضاد وجود دارد. ولی چون نمی خواست در زیاده‌گوئی‌های ایدئولوژیکی جالب توجه، اما فاقد بنیاد استوار، درگیر شود، صلابت علمی و مدارک مثبت تاریخی را در اینجا نیز در خدمت مسیر تحقیقاتی خود گذاشت و فروتنانه از بلند پروازیهای تئوری پردازها در شگفت بود و مدارک بسیاری از برای مطالعه یک جنبه ساده همین پدیده فراهم آورد. این پدیده آن راه دریایی بود که هند را به اروپا می پیوست و ارمغانهای شرقیش را به آنجا می آورد و همین پدیده بود که ازین پس به اندازه «جادة ابریشم» نظر مظاهری را به خود جلب کرد. «جادة مروارید» نامی بود که مظاهری به تمدنهای دور و بر خلیج فارس و اقیانوس هند داد. نتیجه این پژوهشهای او تا به امروز به چاپ نرسیده است، زیرا که مظاهری مدام روی آن کار می کرد و هر روز پرونده آن را با کشف جدیدی غنی تر می ساخت، امید که حاصل این تحقیقات به تدریج نشر یابد تا وسعت

1. "Science sans conscience n'est que ruine de l'âme" (Rabelais)

2. "La Route des perles" (inédit)

میدان اندیشه این محقق گرانقدر ایرانی که آفاق دید او جهانی بود، اما سخت به میهن خود دلبستگی داشت، نشان داده شود؛ زیرا هر حوزه فرهنگی که ایران سهمی در آن می داشت مظاهری را بر سر شوق می آورد. و با آنکه تحقیقاتش مربوط به همه نظامهای فرهنگی می شد، ایران و نقش آن در علم و ترقی جهان در مرکز اشتغالات فکریش قرار داشت.

ب) سخنی در باب کتاب جاده ابریشم:

در دهه ۱۹۵۰ م. که علی مظاهری به عنوان پژوهشگر در «مرکز ملی تحقیقات علمی» فرانسه (C. N. R. S.) کار خود را شروع کرد، جستجوهای خود را در باب منابع فارسی مربوط به جاده ابریشم آغاز نمود. او می خواست قضیه نفوذ تمدن چین در تمدن اروپا را که به دست عناصر ایرانی، بویژه در دوران حکومت مغولان، انجام گرفته بود، توضیح کند. او طی تحقیقات خود در کتاب «جاده ابریشم» نشان داد که در ابتدای نهضت تجدید فرنگستان تکنیک های چینی به توسط غریبها به اروپا منتقل شد و همچنین اثبات کرد که چگونه ایرانیها پیش از دیگران با خاور دور ارتباط یافته بوده اند. مقصد اصل مؤلف از این کند و کاوها تبیین این مطلب بوده است که برخلاف نظر مورخ فرانسوی، رنه گروسه^۱ مسیر حرکت تمدن تنها از یونان به چین نبوده است، بلکه گرایش معکوس آنها هم وجود داشته است و بر طبق آن جریانهای فرهنگی ای از شرق به غرب روان بود که آمیزش و اختلاط همه این عناصر موجبات تکوین نهضت رنسانس را در غرب فراهم آورد.

مظاهری نظر بر تعادل داد و ستد فرهنگی میان اروپا و شرق داشت و با عقیده اروپامحوری^۲ در تاریخنگاری سرسازش نداشت و پی جوی این حقیقت بود که از ابتدای عصر مسیحی تا آغاز عصر جدید هرآنچه که تکنولوژی نامیده می شود، از شرق به غرب می رفته است، منتهی از آغاز عصر جدید جهت این حرکت تغییر کرده است.

در نظر استاد مظاهری نقش ایران در این روابط از اهمیت خاص برخوردار است و این حقیقت تاریخی باور استوار مورخان غربی، از قبیل مورس لمبار^۳ و فرنان برودل^۴ را دایر بر تفوق حوزه فرهنگی مدیترانه، به زیر سؤال می برد. مؤلف فقید در این زمینه مقالاتی هم

1. René Grousset
2. europocentrisme.
3. Maurice Lombard.
4. Fernand Braudel.

نوشت که در مجلهٔ «آنال»^۱ ارگان مکتب جدید تاریخ‌نویسی فرانسه، که به «مکتب آنال»^۲ شهرت یافت و بنیادگذاران آن لوسین فور^۳ و مارک بلوک^۴ بودند، به چاپ رسید. در سالهای ۱۹۵۶ م. تا ۱۹۶۱ م. مظاهری مقالات نوآورانه‌ای در آن نشریه چاپ کرد که از آن جمله است «پاراسلس کیمیاگر»^۵ مظاهری در این مقاله توضیح کرد که پزشک نامدار آلمانی دورهٔ رنسانس، طب اجورودائی هند را از طریق پزشکان ایرانی مقیم قسطنطنیه آموخته بوده است. لوسین فور، تاریخ‌نویس سرشناس فرانسوی، این مقاله را به لحاظ شناخت مبانی تاریخ طب جدید غرب، اساسی توصیف کرده؛ و نیز در همین مجلهٔ مقاله‌ای از مظاهری چاپ شد تحت عنوان «مبانی چینی ترازوی قپانی»^۶ که نشان‌دادار و پائینها در نامگذاری این افزار اشتباه کرده‌اند و ایرانیان از این آلت توزین بسیار استفاده می‌کرده‌اند.

در مقالهٔ دیگری زیر عنوان «مبانی چینی ذوب آهن»^۷ مؤلف برای نخستین بار به مورخان معاصر نشان داد که صنعت آهن‌گدازی در چین باستان کشف شد، در حالی که غربیان در قرن هجدهم به آن دست یافتند. این کشف مظاهری را چین‌شناس فرانسوی، نیکیتا السیف^۸ بر مبنای کاوشهای تازه باستان‌شناسی تأیید کرد.

باری، پژوهشهای ۲۰ سالهٔ مظاهری (از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ م) درین باب به صورت کتاب حاضر، با نام جادهٔ ابریشم، که از جملهٔ مهمترین آثار اوست، به بار نشست. متن کتاب به زبان فرانسه در پاریس به چاپ رسید و فرهنگستان علوم تاریخی چین هم آن را به زبان چینی ترجمه کرد و اینک ترجمهٔ فارسی آن پیش روی شماست.

سه رسالهٔ خطی مشتمل برد و سفرنامه و یک جنگنامهٔ فارسی نیز به فرانسه برگردانده شده است و به این کتاب منضم شده است:

رسالهٔ اول شرح مسافرت و سفارت غیاث‌الدین نقاش، سفیر شاهرخ پسر تیمور است که در سال ۱۴۲۱ م. برابر ۸۲۴ ه. ق. به چین فرستاده شده است و از دید یک ایرانی احوال

1. "Annales. Economies. Sociétés, Civilisations", Paris.
2. Ecole des Annales.
3. Lucien Febvre.
4. Marc Bloch.
5. *paracelse alchimiste*, "Annales", n° 2. 1956.
6. *L' Origine chinoise de la balance romaine*, "Annales", n° 5. 1960.
7. *Le Sabre contre l'Épée ou l'origine chinoise de l'acier au creuset*, "Annales", 1958.
8. Nikita Elisséief.

چین را وصف می‌کند.

رساله دوم که مفصلتر از اولی است، به تشریح خلیقیات مردم چین پرداخته است و مؤلف آن سید علی اکبر ختائی در سال ۱۵۰۰ م. برابر با ۹۰۶ ه. ق، در ابتدای سلطنت شاه اسماعیل اول شرح سفر خود را به رشته تحریر کشیده است.

رساله سوم شرح نبردهای محمد علی «غلام»، یکی از سپهسالاران نادر شاه افشار است که در حوالی ۱۷۴۶ م. برابر با ۱۱۵۹ ه. ق در مرزهای چین با طوایف قلماق جنگیده است؛ و در این رساله از روابط میان کی‌ان لئونگ^۱، امپراطور چین و نادر شاه نیز سخن رفته است.

این سه رساله بخش اساسی کتاب پر حجم مظاهری را تحت عنوان «منابع فارسی مربوط به جاده ابریشم» تشکیل می‌دهد. سه بخش خلاصه‌تر دیگر این کتاب مشتمل است بر منابع یونانی و رومی جاده ابریشم، منابع چینی باستان و افزون بر همه، تحقیقات گوناگون خود مظاهری درباره مفردات ادویه (زردهویه، ریو چینی) و گیاهان صادراتی از چین (ارزن و برنج) و داد و ستد آن کشور با کشورهای اروپائی.

اهمیت اساسی این کتاب بویژه در یادداشتهای فراوان و منتبّعانه و حواشی تاریخی مؤلف آنست که خود در حکم منبعی فوق‌العاده و منحصر به فرد اطلاعات در باب روابط چین و ایران و اروپا و سایر مسائل مدنیت از قرون وسطی تا آغاز عصر جدید به شمار می‌آید.

ج) سخنی در باب ترجمه کتاب جاده ابریشم:

در مورد ترجمه فارسی کتاب حاضر بجا است که یادآوری شود، همانگونه که بر اهل فن پوشیده نیست شیوه تاریخنگاری و تاریخ‌آموزی در کشور ما در دوران معاصر - شاید به پیروی نادانسته و ناخواسته از شیوه خودستایانه فرنگیان - مبتنی بر «دید به سوی غرب» بوده است و دانشجویان ما را از همان ابتدای تاریخ باستان، با آغاز از تاریخ مصر فراعنه، و ادامه آن، پیرامون مدنیت‌های بین‌النهرین (بابل، آشور، سومر، آکد و ایلام) و سپس فنیقیه و اسرائیل باستانی، و سرانجام به تاریخ یونان و ایران مادی و هخامنشی پرداخته و با جنگهای اسکندر و حکومت مقدونیان و سلوکیان، دوران باستان را به سر می‌آورند.

در باره دوران میانه و به اصطلاح «قرون وسطی» باز هم از تاریخ‌رم در غرب و امپراطوریهای اشکانی و ساسانی آغاز و پس از شرح مبسوط جنگهای خانه برانداز فی مابین سرانجام به ظهور و گسترش اسلام پرداخته و آن را تا پایان خلافت عباسی و حکومت

1. Kien - Long.

ایلخانان مغولی و جانشینان تیموری آن به آغاز صفویان می‌رسانند.

در باب به اصطلاح «دوران معاصر» نیز بجز شرح شقاوتها و ستمگریهای «استعمار» اروپائی و انقیاد و اسارت شرقیان و اسلامیان در دست این غارتگران حریص و انسان ستیز چیز دیگری بچشم نمی‌خورد.

و بدین نحو برای نخستین بار بود که با برخورد با کتابی با عنوان فرانسوی "La Route de la Soie" («جاده ابریشم»)^۱ و نام مؤلف ایرانی آن «علی مظاهری» شوق و ذوق مطالعه و سپس ترجمه آن - با وجود بضاعت مزاجه - در من بیدار شد و هرچه که با فهرست مطالب کتاب و بویژه با متن آن بیشتر آشنا می‌شدم، از یک سو بیشتر به عمق و عظمت و غنای کار مؤلف پی می‌بردم و از دیگر سو بر تواندیشی و نوآوری وی از این بابت وقوف پیدا می‌کردم^۲ شاید به راستی بتوان ادعا کرد که محققین پرکار و پر حوصله با غوررسی و موشکافی در متون بسیار مهجور و دور از انتظار، آنهم در کتابخانه‌های دیار بیگانه، همچون کتابخانه سلیمانیه استانبول، کتابخانه ملی پاریس، کتابخانه آکسفورد لندن؛ و سرانجام در شهر مسکو، به متنهای فارسی کهنی دست می‌یابد که برای نخستین بار - حتی در جهان - به عنوان «منابع و مأخذ فارسی جاده ابریشم» شناخته می‌شوند. (در این باره خوانندگان را به نشریات مختلف یونسکو در سالهای اخیر متذکر می‌شود).

استاد مظاهری مدارک و اسناد یاد شده را که از دید جهانیان و بلکه اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان نیز پوشیده بود، به بهترین وجه بررسی و عرضه می‌کند؛ و در این باره با چنان دقت و موشکافی و وسواسی قلم می‌راند که به جرأت می‌توان ادعا کرد که هیچ نکته و دقیقه‌ای که باری از «فرهنگ»، به معنای بسیار عام و گسترده‌اژه در برداشته باشد، از دید تیزبین و مدققانه او و از خامه موشکافش گریز نیافته است.

بخت مترجم مساعدت کرد و پس از سالی کار ترجمه پایان گرفت؛ یکسال نیز در انتظار یافتن ناشری دلسوز و قدرشناس که بتواند به گونه‌ای شایسته در چاپ و نشر کتاب یاریش رساند، سپری شد. در سال ۱۳۶۷ ش. همزمان با تشکیل سمینار بین‌المللی جاده ابریشم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ این اثر را متقبل شد. و اگرچه سالی

1. *La Route de la Soie, Paris, SPAG, 1983.*

۲. چرا که عنوان «جاده ابریشم» به خودی خود، به لحاظ موضوع و مفهوم، از مدتها پیش برای مردمان سرزمین ما چنان مانوس و آشنا بوده است که در این مقام نیازی به تبیین و توضیح بیشتر نیست. (م)

دیگر انتظار را در پی داشت، اما بخت این ترجمه باز هم بلندی گرفت و توفیق دیدار و زیادت استاد مظاهری را در سفر اروپا از برای اینجانب نصیب کرد.

در نتیجه پس از پایان پاکنویسی ترجمه، بنا به خواست بحق استاد مؤلف نسخه‌ای از آن برای بازبینی و تصحیح و احیاناً افزودن تعلیقات ضروری دیگر، به حضور ایشان فرستاده شد، و از بخت بلند ترجمه اینکه در سالهای کهولت و پایانی عمر پربار شادروان استاد مظاهری با خوشوقتی و استقبال معظم له روبرو گردید. مرسوله‌ها از سوی مؤلف دانشمند بازبینی و تصحیح و توضیح شده و یکی پس از دیگری فرا می‌رسید و هر دم بر شور و شوق همگان، به ویژه مترجم، می‌افزود.

پس از پایان گرفتن وصول مرسولات از سوی استاد فقید که به درخواست مصرانه اینجانب دو دستنوشته اصلی استاد را - که با پیاده کردن «میکروفیلیم» از دستنوشته‌های اصلی متنهای مورد نظر به دست آمده بود (به صورت فتوکپی) -، به اضافه فتوکپی قطعه مورد نظر از عالم آرای نادری (چاپ مسکو) - شامل می‌شد، استاد محترم، دکتر وهاب ولی تنظیم، تنقیح و ویراستاری تمامی مجموعه را عهده‌دار شدند و الحق که به خوبی و شایستگی از عهده این مهم برآمدند، و در همین جا فروتنانه از زحمات و خدمات گرانقدر و شایسته ایشان قدرشناسی و سپاسگزاری می‌نماید.

بی‌مناسبت نمی‌نماید که یادآور شود، مترجم در خلال کار ترجمه کتاب به بسیاری نکات و دقایق که به نظر وی یحتمل ایجاد ابهام و اشکال در دید خواننده ایرانی و فارسی - زبان کند، ناگزیر با مراجعه به فرهنگهای معتبر فارسی از جمله لغت نامه دهخدا، فرهنگ فارسی دکتر معین و...؛ و نیز فرهنگهای معتبر زبان فرانسه نظیر لازوس بزرگ ۱۲ جلدی دایرةالمعارفی و فرهنگ روبر^۱؛ و همچنین فرهنگ فرانسه - فارسی شادروان استاد سعید نفیسی، و سرانجام فرهنگهای دوزبانه عربی، روسی، انگلیسی و فرانسوی... آنها را به صورت توضیح و با علامت «مترجم» یا «م.» و گاهی بدون هیچ گونه علامتی در پانویس صفحات آوردم؛ و این همه بدان خاطر است که تعلیقات و یادداشتهای افزوده مؤلف محترم^۲ با علائم «مؤلف» یا «ف» مشخص شده است و از مابقی ممتاز گردیده تا به سهم خود قدرشناسی کرده باشد؛ و با این ترتیب، ترجمه حاضر کتابی است به مراتب پربارتر و سودمندتر از ابتدای کار، به ویژه از برای خوانندگان فارسی زبان از هر لحاظ ارزشمندتر است. و راستی را

1. Robert.

۲. که بدیهی است این بار به زبان شیرین پارسی و با سبک و سیاق ویژه خود استاد نگارش یافته.

دریغ بود که چندین و چند گوهر گرانبها، پوشیده در لباس بیگانه از دید فرزندان تشنه فرهنگ این مرز و بوم و هم میهنان همزبان شادروان استاد علی مظاهری پنهان بماند. بی مناسبت نخواهد بود که یادآور شوم، بر طبق مکاتبات خصوصی مؤلف محترم با اینجانب، ایشان از ناشر بی انصاف فرانسوی کتاب بس شیکوه‌ها داشت و خون دلها خورده بود؛ زیرا که با کمال تأسف، هنگامی که او و همسرش هر دو بشدت بیمار و تحت عمل جراحی بودند، ناشر با شتابزدگی سودپرستانه، بدون مراجعه به مؤلف و اخذ اجازه چاپ و اعمال آخرین تصمیمات مؤلف، اقدام به چاپ و نشر کتاب، آنهم بر کاغذی بسیار نامرغوب و متنی مشحون از اغلاط مطبعی، با بهائش فوق العاده گزاف انتشار داد که شرح این... بگذار تا وقت دیگر.

باری، از همین روست که، حتی بنا به اذعان مؤلف محترم هنوز هم احتمال وجود پاره‌ای نقص و ابهامات در متن اصلی می‌رود و به رغم کوششهای ارزنده مؤلف و ویراستار متن مترجم و تلاشهای مترجم در رفع آنها، ممکن است باز هم خود را از دید همه ما پنهان داشته باشند.

به هر حال ترجمه کتاب در معرض مطالعه و دید انتقادی اساتید و پژوهندگان محترم تاریخ و فرهنگ ایران زمین قرار دارد؛ که می‌توانند، بلکه وظیفه دارند تا با کنجکاوی و موشکافی بیشتر، نکات احتمالاً تاریک یا مبهم آن را روشن و توضیح بفرمایند.

توفیق یار همگان باد!

ملک ناصر نویان

اسفندماه سال ۱۳۷۱

بعد از تحریر:

الف) از آنجا که فرآوردن ترجمه «ماخذ فارسی» کتاب، همراه با تعلیقات و افزوده‌های فراوان مؤلف و مترجم، حجمی در حدود ۷۲۰ صفحه کتاب را شامل شده است، از برای احتراز از حجم نامتعارف کتاب، با اجازه مؤسسه محترم ناشر، آن را به صورت جلد نخست قرار دادیم.

ب، بقیه مندرجات کتاب به ناگزیر به جلد دوم و شاید هم جلد سوم موکول خواهد شد. چرا که متن دستنوشته‌های استاد فقید، که از میکرو فیلم کتابهای اصلی استنساخ شده؛

به لحاظ آنکه مبین نثر زمان تحریر آنها است، از باب تاریخی و سبک‌شناسی حائز اهمیت بسیار است؛ و چون هنگام شروع به ترجمه، این دست‌نوشته‌ها در اختیار مترجم نبود، ناگزیر به «باز پس گردان» یعنی ترجمه دوباره به زبان اصلی¹ مآخذ فارسی از ترجمه فرانسوی استاد فقید، شادروان مظاهری مبادرت ورزید.

تبرستان

www.tabarestan.info

1. *rétrotraduction*



شادروان استاد دکتر علی مظاهری

(۱۳۷۰-۱۲۹۳)

تبرستان
www.tabarestan.info

Handwritten text at the top of the left page, possibly a title or header.

Main body of handwritten text on the left page, written in a cursive script.

Handwritten text at the top of the right page, possibly a title or header.

Main body of handwritten text on the right page, continuing the cursive script.

فهرست مطالب

	مقدمه ناشر
۹	معرفی کتاب و نویسنده آن از ناشر فرانسوی
۱۳	دیباچه
	بخش نخست، منابع فارسی:
۵۴	۱. سفرنامه غیاث‌الدین
۵۹	مقدمه حافظ ابرو
۶۰	مقدمه عبدالرزاق
۶۱	تلخیص از سفرنامه خواجه غیاث‌الدین
۹۹	یادداشت‌های انتقادی
۱۵۰	ختای نامه سیدعلی اکبر ختایی
۱۵۴	دوران ختایی و شخصیت او
۱۵۹	درباره سفرنامه او چه می‌توان دانست
۱۶۰	چه مدت در چین اقامت داشت
۱۷۸	ختای نامه یا رساله چین
	سرآغاز
۱۷۹	مقدمه
۱۸۶	باب اول

	در بیان جاده‌هایی که به چین می‌روند
۱۸۸	باب دوم
	در بیان ادیان مختلف ایشان
۱۹۴	باب سوم
	در بیان شهرها و دژها
۲۰۲	باب چهارم
	در بیان قشون و نظامیان و رسوم نظامی ایشان
۲۰۹	باب پنجم
	در باب خزاین دولتی
۲۱۱	باب ششم
	در بیان جباریت شدادی امپراتور چین
	کاخ خاقان
۲۲۹	باب هفتم
	در بیان زندانهای چین - پناه بر خدا
۲۴۰	باب هشتم
	در بیان سال نوچینیان
۲۳۴	باب نهم
	در بیان دوازده ناحیه مملکت چین
۲۵۰	باب دهم
	در بیان ضیافت‌های ایشان، مجالست‌هایشان و ادبشان
۲۵۳	باب یازدهم
	در بیان خرابات و خراباتیان
۲۶۱	باب دوازدهم
	در بیان فنون شگفت‌آور ایشان
۲۶۳	باب سیزدهم
	قانون‌گذار ختای - دلایل خطی مشی اداری وی -

	شاهزاده خانمی که چندین بار ازدواج کرد
۲۶۶	باب چهاردهم در بیان مدارس ابتدایی ایشان و چیزهای دیگر
۲۶۷	باب پانزدهم در بیان مردمی که به چین می‌روند
	باب شانزدهم در باب قلماق‌ها (مغولان) بی که با چینیان دادوستد می‌کنند
۲۷۳	باب هفدهم در بیان زراعت در چین
۲۷۶	باب هیجدهم در بیان پول نقره... پول خرد و بیجکهایی که بجای آنهاست
۲۷۷	باب نوزدهم در بیان رعایت ایشان از مقررات
۲۷۸	باب بیستم در بیان نگارخانه‌های چین
۲۸۵	یادداشت‌های مربوط به مقدمه ختای نامه
۳۰۷	یادداشت‌های انتقادی و توضیحی ختای نامه باب اول
۳۱۳	باب دوم
۳۲۸	باب سوم
۳۳۵	باب چهارم
۳۴۵	باب پنجم
۳۴۷	باب ششم
۳۷۵	باب هفتم
۳۷۸	باب هشتم
۳۸۵	باب نهم

۴۱۶	باب دهم
۴۱۹	باب یازدهم
۴۲۹	باب دوازدهم
۴۴۲	باب سیزدهم
۴۵۴	باب پانزدهم
۴۷۵	باب شانزدهم
۴۸۸	باب هفدهم
۴۹۸	باب هیجدهم
۵۰۲	باب نوزدهم
۵۰۳	باب بیستم
۵۳۹	نادرشاه ولی‌ین لونگ (جان لوخان) در آسیای میانه
۵۴۲	سفرنامه سرهنگ مظفرعلی از روی تلخیص محمدکاظم وزیر مروی
۵۴۷	پیروزی ایرانیان بر اویرات‌های غربی (قلماق‌ها)
۵۶۸	یادداشت‌های مربوط به نادرشاه ولی‌ین لونگ

معرفی کتاب و نویسنده آن

از ناشر فرانکسوی

تبرستان

www.tabarestan

آنچه درباره جاده ابریشم، از یک قرن پیش - با سرآغاز کتاب ختای و راه رسیدن به آن^۱ اثر یول^۲ نویسنده مشهور منتشر شده است، در جهت انحصاری غرب به شرق، یعنی به اصطلاح رنه گروسه^۳ «از یونان به چین» بوده است. برای این مصنفان، چین هدف و «غرب» مبدأ است.

اثر حاضر بی آنکه - چنانکه برخی توقع دارند - قصد بازگرداندن جهت را داشته باشد، با پذیرش موضعی درست میان یول و کلاپ روت^۴، که می دانیم در دوران رمانتیسیم با تمایلی آشکار به سود «هون»^۵ ها تاریخ می نگاشت، هر یک از دو سوی این جاده را دوباره در جای واقعی خود می گذارد؛ در واقع علی مظاهری همان گونه که خود اذعان دارد، در مطالعاتش «قاعده» مشهور به (حساب الخطائین) یا احتراز از «دو وضع کاذب» را که همان فرمول «قپان دستی»^۶ است، مراعات می کند؛ و بدین سان وی در راستای مستقیم آن مکتب تاریخی قرار می گیرد که از آغاز رواج آن در تاریخ ایران به

1. *Cathay and the Way Thither*

2. Yule

3. خاورشناس شهیر فرانسوی متوفی به سال ۱۹۵۲.

4. H. Klapproth، هانریش یرالوس کلاپ روت، خاورشناس آلمانی قرون هیجدهم و نوزدهم متوفی در پاریس.

5. Huns، قومی وحشی که در اواسط قرن پنجم میلادی از سواحل دریای خزر تحت رهبری آتیلا به اروپای غربی هجوم بردند.

6. *balance romaine*، ترازوی رومی

اعتراف میرزا آقا خان کرمانی^۱ (در گذشته به سال ۱۳۱۴ ه.ق. ۱۸۹۶ م.) یک قرن می گذرد. نخستین هم این مرد آن بود که میان دو حد نهایی - جانب آسیا و جانب اروپا - همواره موضعی صحیح را باز یابد.

طعم لذتبخش ثمره این گرایش به حق و به انصاف، در سراسر کتاب پابرجاست، و جایی که محاسن یا معایب این یا آن گروه پدیدار می گردد، قضاوتی سنجیده دارد. بدین سان از این کتاب به روشنی آشکار می شود که جاده ابریشم را از همان آغاز کار، چینیان، که در حدود ۱۴۰ ق.م. به جستجوی «بیتیایی» به کشورهای مغرب برآمدند، گشودند، و به کار گرفتند، و از آن پس این جاده طی دوازده قرن، خواه توسط ایشان، و خواه توسط دیگران - و با توافق آنان - به کار گرفته شد. در این کتاب می بینیم که امپراتوری میانه^۲ «فرآورده های منطقه ای» «ممالک غرب» را در مبادله با محصولات ساخته شده چینی، به عنوان «خراج» دریافت می کرد، می بینیم که سوداگران آسیای میانه، که به لباس «سفرا» در آمده بودند، همواره به عنوان حاملان خراج پذیرفته می شدند و محصولات ساخته شده چینی که در مبادله، از سوی «پسر آسمان»^۳ (فغفور) بدیشان داده می شد، خصلت «عطیه» را داشته است و نه بهای کالا در آن هنگام مردم با مفهوم «شیاطین دریا» یا دزدان دریایی اروپایی که عادات و رسومشان سرانجام به دست کارگزاران کمپانی انگلیسی هند شرقی^۴ تدوین شد، بیگانه بودند. بدین سان، این جاده ابریشم که در اواخر عهد باستان پدیدار شد، همراه با سده های میانه ناپدید گردید، و جای خود را اندکی شمالیتر به «جاده چای» میان پکن و مسکو و

۱. میرزا عبدالحسین خان معروف به میرزا آقا خان (تولد ۱۲۷۰ ه.ق.) آشنا به زبانهای ترکی، انگلیسی و فرانسه، همکار نزدیک سید جمال الدین اسدآبادی و پیرو اندیشه های وی، به اتهام شرکت در شورش ارامنه، در سال ۱۳۱۲ ه.ق. از قلمرو عثمانی اخراج و در ۱۳۱۴ ه.ق. به امر محمد علی میرزای قاجار به قتل رسید (تلخیص از لغتنامه دهخدا، «م»).

۲. ترجمه اصطلاح چینی «چونگ - هوا» توسط مصنفان قدیم غربی، و مراد از آن، نامی است که چینیان به مملکت و امپراتوری خود می دادند و آن را در میانه و مرکز عالم فرض می کردند (م).

۳. یا به زبان چینی «تی ین - تسو»، نامی که چینیان به امپراتور خود می دادند، ایشان کشور چین را هم «تی ین - هیا»، یعنی «آنچه در زیر آسمان است» می خواندند. این عنوان در فارسی قدیم به «فغفور» تعبیر شده که عیناً به معنای «پسر آسمان» است (م).

4. British East India Co.

اندکی جنوبیتر، به جاده دریایی^۱، از طریق مالاکا «ملاکه»^۲، و به دنبال آن، از طریق دماغه امیدنیک^۳ (سپرو)^۴ در این کتاب ما با تاریخ سده‌های میانه رویارو هستیم و مبادلات میان چین و «جهان ایرانی» که چینیان آن را «ممالک غرب» می‌خواندند بیشتر فرهنگی است. و از همین رو است که مآخذ فارسی‌ای که در این اثر مورد بررسی قرار گرفته است، به کلیدی می‌ماند که توسط آن می‌توانیم به کارکرد این راه مشهور سراسر خشکی‌ها راه یابیم. گفتیم کلید، زیرا که گواهیهای آن در پایان سده‌های میانه باعث درک مفهوم دهها و دهها نوشته نامفهوم از مضمّن‌فان کهنتر^۵ از قرن چهارم تا دوازدهم میلادی، در خصوص فلان منزل، فلان کالا یا فلان گفتگوی مربوط به این جاده، می‌شود، و سرانجام این کلید برای دریافت مضمون کتابهای فارسی مربوط به تاریخ آسیای میانه، طی دوازده سده روابط ایران و چین اهمیتی تام و درجه اول دارد. چرا که یک بُعد تاکنون ناشناخته از تاریخ فراموش شده بر اوراسیا^۶ را از پرثوها^۷ (اشکانیان)

۱. این جاده دریایی را به حسب عادت «جاده ادویه» (راه لفل و زنجبیل) یا جاده هندوستان می‌نامند.
۲. طریق قدیمی، تجارب الامم، از گاه خسرو یکم بر ساحل کرا Kra (کلابار) می‌گذشت. جهازات ما چین تا بندر «کلا» می‌آمد و جهازات (خوارج) و هندوان زیر بادات نیز می‌آمد تا آنجا، کالاها را از این بار دریا تا آن بار دریا (بارکده) به نحوی حمل و نقل می‌نمودند، نخست انگلیسیان راه را بر سنگاپور گذراندند، بی‌تغییر دادن جهاز (مؤلف).
- خوارج جمع خوارجی (اهل خوارک) به معنی دزدان دریایی و احیاناً بحر پیمانان خلیج است. معامله آنها با عجم یادآور معامله‌ای است که ملوک و خلفای عرب کردند (مؤلف).
۳. امیدنیک: امیدواری، اومید و نوید، صورت اصلی آمد، نیامد (اومد نیومد) فال گویان باستان است. مؤلف تاریخ مسعودی اومید را «نیک آمد» می‌گوید: Bonne Espérance = خوشبختی (مؤلف).
۴. Maspéro چین شناس معروف فرانسوی نیمه نخست سده بیستم.
۵. Eurasie، مجموعه قاره‌ای اروپا و آسیا.
۶. «پرثوها» یا «پهلویان» که معادل اصطلاح اروپایی «Parthes» است، و مراد از آن قوم اصلاسکائی سفد نژاد است که در ایران سلسله اشکانی را تشکیل داد. به نظر مترجم بر «پارت‌ها» که تقلید ناروای اصطلاح رومیان است، ترجیح دارد. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و دیگر کتابها «ایران» خودمان را (شهرهای پهلوی =) «بلاد الفهلوی» می‌نامد. سپس نام «ایرگ» (ایرج) که عراق معرب آن است، بر «بلاد الفهلوی» اطلاق شد. تا زبان بغدادی آن را «بلاد الجبل» و پادشاهان ایران را «شیخ الجبل» می‌گفتند: le Vieux à la Montagne؛ چه فارس فقط نام ولایت جنوبی ایران بود، و ایران = ایرک = ایرج، و مدائن را «دَر ایران» می‌نوشتند. اعراب به غلط (دل ایران) خوانده و قلب العراق ترجمه کرده‌اند.

تا مغولان، برایمان پدیدار می‌سازد.

در پایان بیافزاییم که سبک روان نگارش علی مظاهری و احساس بلیغ وی، مطالعه کتاب را، حتی برای خواننده ناآشنا و ناوارد، دلفریب، و او را در عین آموزش سرگرم می‌سازد.

علی مظاهری، استاد دانشگاه و کارشناس بزرگ خاورزمین، هم‌اکنون در مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی^۱ (م.م.ع.ا.) به تدریس اشتغال دارد.

از میان آثار و انتشارات پر شمار وی می‌توان از: «ژندگی روزمره مسلمانان در سده‌های میانه»، پاریس، نشر «هاشت»، ۱۹۵۱ (ترجمه شده به ده زبان)؛ گنجینه‌های ایران، چاپ اسکیرا، ژنو، ۱۹۷۱؛ و خانواده ایرانی در روزگار ان پیشی از اسلام، مزون نوو، پاریس، ۱۹۳۷، می‌توان نام برد.

1. École des Hautes Études en Sciences Sociales (E.H.E.S.S), Paris, France.

دیباچه

در آغاز قرن هفدهم میلادی، فرنگان هنوز می‌پنداشتند که کشور «ختای»، که مارکوپولو آن را Cathay ثبت کرده بود، با کشوری که ایرانیان و ترکمانان بیشتر وقتها، و روسیان گهگاه بدان سفر می‌کردند، یعنی با آن چینی که پرتغالیان (فرنگان، پورتگیز) یک قرن پیش به آنجا رسیده بودند، هیچ وجه مشترکی ندارد. بازرگانان «مغربی»^۱، یعنی تجار هر موز تأیید می‌کردند که ختای و چین دو نام برای مملکتی واحدند، اما پرتغالیان و بالاخص پادریان (کشیشان) یسوعی^۲، که نسبت همه گونه خدعه به مسلمین داده و در حق آنها بدگمان بودند، نمی‌توانستند آن سخن را از ایشان باور کنند، و می‌گفتند اگر چین و ختای کشوری واحدند چرا دو نام جداگانه دارند، و چرا از دو راه مختلف به آنجا می‌روند؟ پیش از این بطلمیوس^۳ صاحب کتاب جغرافیا، که توسط بازرگانان خوارج آگاهی یافته بود گفته بود، که آن دو راه مقصدی واحد دارد؛ و حتی تأیید کرده بود که راه خشکی که بازرگانان شامات آن روزگار مرجع می‌شمردند، کوتاهتر است؛ مدتها بعد مارکوپولو که از هر دو راه - خشکی و دریا - سفر کرده بود (۱۲۹۵ - ۱۲۷۱ م)، همین امر را تأیید می‌کرد؛ اما پرتغالیان، خواه از آن رو که این متون کهن را بد تعبیر می‌کردند، و خواه از روی سرمستی از آن همه کامیابی که در دریا به

۱. Maure، مغربی، بربری، عرب، افریقایی
۲. Jésuites، یک سلک مبارز مذهبی مسیحی که در قرن شانزدهم میلادی در فرنگ پدید آمد و بسیار نیرو گرفت ولی از اواسط قرن هیجدهم در اثر تحریکات لندنیان رو به افول گذاشت. (ف)
۳. Ptolémée، کلاودیوس بطلمیوس، جغرافی‌نویس معروف یونانی، قرن دوم میلادی. بطلمیوس (اهل شهرک قلوذیا در ترکیه صاحب مجسطی و نیز جغرافیا و کتب چهارگانه «تنجیم» که موجب اصلی شهرت او در میان اسلامیان که احکام نجوم را علم مثبت می‌گرفتند، شد - به: چهار مقاله) (مؤلف).

دست آورده بودند، اقوال دیگر اقوام را چه قدیم و چه جدید، به چیزی نمی شمردند و تحقیر می نمودند، و خواه از آن رو که تب «اکتشافات بزرگ جغرافیایی» ایشان هنوز فرو ننشسته بود، می خواستند خودشان به حقیقت امر پی ببرند و ببینند که آیا ختای درست همان مملکت چین است که مردم آن زمان اغلب بدانجا آمد و شد می کردند، یا جای دیگری است.

برای تحقیق در این فرض، بند یکتو گوئز^۱ (۱۶۰۷ - ۱۵۶۱ م.) از نایب السلطنه پرتغالی هند، فرمان مسافرت به ختای را از طریق جاده ابریشم دریافت داشته بود. گوئز در دربار اکبر شاه^۲ با بازرگانی «مغل» یعنی مسلمان آشنا شد که در فاصله سیزده سال چندین بار به عنوان سفیر شاه کاشغر به خان بالیغ^۳ سفر کرده بود. بنابراین، گوئز، که در ۱۶۰۲ یا ۱۶۰۳ م. از آگره پایتخت کلان مغول^۴ حرکت کرده بود، در نوامبر ۱۶۰۳ م. به یارکند رسید، تا اینکه در ۱۶۰۴ م. به سوچو^۵ راه یافت. نامه هایش یا صحیحتر مدارکش در سال ۱۶۰۵ م. در پکن (خان بالیغ) به پادریان یسوعی ابلاغ شد. وی احتمالاً در آوریل ۱۶۰۷ م. خود در سوچو درگذشت. از خلال تکه هایی از سفرنامه وی (دفتر خاطرات) که به دست آمده بود، پادریان یسوعی سرانجام چیزی درباره جاده ابریشم فراگرفتند و توانستند فرنگان را درباره اینهمانی^۶ ختای و چین، و در نتیجه،

1. Benoît Goëz

۲. از پادشاهان مسلمان گورکانی هند که مملکت را به یاری ابوالفضل وزیر با تدبیر خود سامان بخشید و سلطنتش مبدأ تاریخ اکبری هند است (قرن دهم هجری قمری).

۳. به ترکی به معنای «شهرخان»، همان پکن پایتخت قدیم چین است.

۴. همان «کلان مغل» که مورد طعنهای مؤلف حماسه عامیانه ما (حسین کرد شبستری) قرار گرفته است. چه او را اوزیک تشخیص داده است. پادشاهان گورکانی هندوستان، در واقع نه مغولی، بلکه از احفاد امیر تیمور جهانگشای معروف بودند که خود از نژاد ترک و ترکمن بود؛ و وی خود را مفتخر مغولی و از اولاد چنگیز می شمرد. این عنوان و به قولی «اعظم» یا «مغول کبیر» را اروپاییان برای شاهان این سلسله به کار بردند. هندوان و سیاحان فرنگی عموم مسلمانان هند را (مغل) می خواندند، خواه سنی و خواه شیعه. خواه یهودی یا ارمنی، و ایران، خراسان و ترکیه، حتی فرانسه و انگلیس را (ولایت) می خواندند. هنوز در بمبئی مغل محله = محله مسلمانان و (ولایت) انگلستان به کار می رود و هندوستان لفظ پارسی به معنی خشکی هندوان است درحالی که لفظ جمع les Indes فرنگان را ایرانیان (جزایر زیر بادات) می گفتند و جمله طریق جهازات و راه دریانوردان بود (مؤلف).

5. Suchou

۶. *identité* همان بودن، هویت، یکی بودن.

در باره یگانگی خانباغ و پکن با خبر سازند، همان شهری که خودشان با قبول تابعیت چینی در آن مستقر شده بودند.

خلاصه آنکه، توانستند خود، این واقعیت را دریابند، و امروز، ما بهتر می توانیم این حقیقت را درک کنیم که در مورد چین دو سنت جداگانه وجود داشت: یکی بَرّی و یکی بحری.

این پرتغالیان که به آسایش نسبی کشتیهایی که تا اندازه ای سریع که با بادهایی کم و بیش منظم ایشان را از لیسبون به ماکائو^۱ و حتی به دژوازه های خود چین به پیش می راند، خو گرفته بودند، بسیار شگفت زده شدند. چون دیدند که این «مغربیان» - منظورشان ایرانیان و عثمانیان بود - «پیاده»، یعنی از راه خشکی به پکن^۲ سفر می کنند. ایشان طبعاً ناراحتی سفر این «ولگردان» را تحقیر می کردند، ولگردانی که در لباس مبدل سفیر، گویی می خواهند «چینیان را با عرضه داشتن کمتر از آنچه دریافت می کنند، بفریبند!»

درست است که دریا گذاران، پس از یکی دو قرن پیشرفتهای قاطع در علم کشتیرانی، دیگر می توانستند نسبت به دوران لذت بردن از راحتیایی که برای مسافران کاروانها ناشناخته بود برخورد ببالند؛ با این حال، مسافرت دریایی هنوز قبول عام نداشت و بسیاری پیامدهای ناگوار پدید می آورد که احتمالاً همان خطر آب و هوای گرم و دریایی است که مردمانی که در آب و هوای خشک و تقریباً دور از شرجی شدن بی طوفان آسیای میانه زاده شده اند، در خو گرفتن بدان در رنجند.

چنان می نماید که این داوری نادرست که از سوی پرتغالیان در حق جاده ابریشم و معتادانش ابراز می شد، برانگیخته از گونه ای احساس حسادت بود. آنان می خواستند بر تجارت میان خاور دور با فرنگستان یک انحصار عملی به دست آورند؛ پس وجود یک راه خشکی بسیار کوتاهتر بین چین و باختر، که آن را به رأی العین دیده بودند، برای

۱. Macao، بندر کوآنگ - تونگ، مستعمره سابق پرتغال در چین. ماکائو جزیره ای است در محاذی کان تن.

۲. «پکن» ضبط انگلیسی است و قرائت آن به فارسی پی چین یا پیچین بوده است به معنی خان بالیغ (مؤلف).

شادمان ساختن جانشینان دالبوکرک^۱ پدید نیامده بود. فراموش نکنیم که چون دریای سرخ و دریای مدیترانه به روی آنان بسته شده بود، ناچار از طریق دماغه کاپ^۲ عبور کردند. بنابراین با دلایلی درست باید از خود می پرسیدند آیا ونیزیان، در غیبت جنووائیان^۳، قصد آن نداشتند تا از طریق جاده ابریشم به تجهیزات خود با کالاهای چینی ادامه دهند؟ از بخت خوب پرتغالیان، ایتالیاییان در آن زمان در روابط بسیار بدی با عثمانیان قرار داشتند، عثمانیانی که در عین حال فرمانروای دریای آزوف، داردانل و دریای سرخ هم بودند. و اما جاده چای، که پایبندتر سخنی از آن به میان خواهیم آورد، هنوز وارد مرحله فعال خود نشده بود. بنابراین، احتمال دارد اگر روابط عثمانیان و ونیزیان مسالمت آمیز می بود، پرتغالیان با ونیزیان رقیب، جدا رویارو می شدند.

پیروزی دریایی لپانت^۴ (۱۵۷۱ م.) که کدورت دایمی میان ونیزیان و عثمانیان را موجب گردید، خیلی بیش از آنکه پیروزی مسیحیان بر مسلمانان باشد، در نهایت امر، پیروزی پرتغالیان بر رقیبان ایتالیایی شان بود، چرا که روابط اقتصادی آنان را با آسیا برای همیشه قطع کرد، و در واقع ونیزیان با وجود نرمش زائد الوصفشان، دیگر هرگز نتوانستند روابط بازرگانی خود را با آسیای علیا از راه ولایات امپراتوری عثمانی، که هنوز پیش از لپانت ایشان را بر می تافت، از سر گیرند.

به هر رو، برتری راه بحری بر راه بری در آن عصر بیشتر یک مسئله سیاسی بود. راه دریا چندان اطمینان بخشتر از جاده ابریشم نبود. اعراب عدن، ملایو ها و دزدان دریایی

۱. D'Albuquerque، آلفونسو، دریانورد پرتغالی قرن پانزدهم که برخی از بنادر هند را برای پرتغالیان تصرف نمود.

۲. Cap، دماغه جنوبی قاره آفریقا.

۳. اهالی بندر «ژن» در شمال غرب ایتالیا که به زبان ایتالیایی «جنووا» خوانده می شود. شهر Genoa، را جنوه و تجار آن را جنویزی و جنویزیان می نامیدند (در خاور نزدیک و در ایران). کریستف کلمب جنویزی بود و پس از او سرمایه های جنویزی کلاً صرف استثمار معادن نقره و طلای امریکا گردید (مؤلف).

۴. Lépante یا Naupacte به یونانی، «نوپاکتوس»، یکی از بنادر یونان که در آن در سال ۱۵۷۱ یک جنگ شدید دریایی میان عثمانیان و مسیحیان در گرفت و در آن ترکان شکست یافتند. ترکان عثمانی این نقطه را اینه «آینه» بختی نامند. سروانتس نویسنده اسپانیایی در این جنگ پای خود را از دست داد (مؤلف)

سواحل ماچین در مقابل پرتغالیان سرکشی می کردند، و اگر اینان هنوز در هرمز^۱ مانده بودند، بی گمان بدان سبب بود که ایرانیان هرمز بدانان نیازمند بودند، چندانکه آنان نیز به ایرانیان هرمز نیاز داشتند؛ و طرفین که آماده تفاهم بودند، یکدیگر را به گونه‌ای مدار او تکمیل می کردند؛ و دار و مدار داشتند.

اندکی دورتر به سوی باختر، پرتغالیان در اقیانوس اطلس با دشمنانی به مراتب دهشتناکتر درگیر بودند، چراکه اینان از همان تبار طوایف ساحل آتلانتیک بودند: اینان دزدان دریایی هلندی، فرانسوی و انگلیسی بودند که مقصد همه آنها کم و بیش تسلط بر جزایر زیر بادات (راه ادویه گرمه دارو) بود، آشکار بود که جاده دریایی، به یاری هواداران عصر اقیانوس پیمایی نامزد آن بود که بیش از پیش توسعه یابد؛ اما در روزگار پرتغالیان، فرانسویان و هلندیان، جاده ابریشم هنوز وضع مساعد خود را حفظ می کند و منحنی آن به گونه‌ای جدی نزول نخواهد کرد، مگر در زمان انگلیسیان، آن هم با توسعه‌ای که کمپانی انگلیسی زیر بادات شرقی (هند) به دست خواهد آورد.

بنابراین نباید پنداشت که جاده ابریشم در قرن هفدهم، تنها با یک ضربت، که واقعه کشف راه دریایی توسط پرتغالیان باشد، محو شد، زیرا که هر دو جاده هنوز در طول دراز مدت یکدیگر را تکمیل می کردند و هنوز هم در طول قرن هیجدهم و باز تا دیر زمان به آن ادامه خواهند داد.

از آن زمان کمپانی انگلیسی زیر بادات تقریباً ۷۵٪ تجارت بین چین و فرنگ را به انحصار خود گرفت، در حالی که ۲۵٪ باقی مانده، چنانکه خواهیم دید، به دست روسها افتاد. هیأت سفارتی که از سوی نادر (۱۱۶۰ - ۱۱۴۳ ه.ق) شاه ایران به نزد امپراتور چان - لون (۱۷۹۵ - ۱۷۳۶ م.) قآن گسیل شد، سفارتی که در باره اش اطلاعاتی اندک داریم (گواینکه تنها شاه ایران بود که پس از آنکه فرمانروای هند و

۱. هرمز صحیح است (تاریخ و صاف، تاریخ اولجایتو و جز اینها). به معنی خلیج (هور) + موز، میوه معروف. نام بندری بر ساحل کرمان بود. سپس بازرگانان به جزیره‌ای که برابر آن است، پناه بردند و با بازرگانان کیش حرب بحری کردند... هرمز (د) بر وزن گوهر نام خداوند عالم و پادشاهانی چند است و ضم «میم» خطا باشد و ناشی از غلط خوانی خط انگلیسی که Mazd می نویسند، و «مزد» بر وزن «مرد» و آن عقل است. و هورموز یعنی هورموز و تجار آن را هرآمزه «هرموزیان» می گفتند (مؤلف).

از یبکستان گردید، خواست با خاقانان مانجو، صاحبان کاشغر^۱ و تبت روابطی منعقد کند، عملاً آخرین روابط سیاسی میان ایران و چین سنتی از طریق جاده ابریشم می باشد.

در میان عوامل عمده‌ای که نابودی این جاده قدیمی را سبب شد، لازم است پیدایی و تکامل صنایع کنونی را هم جای دهیم، که از طریق مواد مشابه^۲ جایگزین کالاهای سنتی وارده از چین می شدند؛ و بدین سان جای مشک آهورا، که یکی از باستانی ترین فرآورده‌هایی بود که ایرانیان سابقاً در چین به جستجوی آن می رفتند، فرآورده‌ای که تجارتش هیجده قرن به درازا کشید، مشک مصنوعی گرفت که مبنایش از محصولات دست دوم نفت است، و همین طور آینه‌های فولادی ختایی، دیگها و ماهی تابه‌های چدنی یا همین طور سوزن یا قیچی و سوهانهای فلزی؛ و نیز آتش زنه‌های مرغوب برای افروختن آتش، و تقریباً تمام اقلام چلنگری هم که وسیله بازرگانان ایرانی، عثمانی، تاتار و روس از چین آورده می شد، جای همه این فرآورده‌ها را کالاهای ساخته شده فرنگستان خرده خرده خواهند گرفت. آینه‌های قدیمی فولادین، که به رغم آب و هوای خشک آسیای میانه گهگاه لازم بود صیقل داده شوند، از آغاز قرن هیجدهم به بعد ناگهان فرو گذارده شدند؛ و جای آنها را این آینه‌های ونیزی با شیشه قلعی زده به گونه‌ای موفقیت آمیز خواهد گرفت و مردم با ساختن این تالارهای شگرف شیشه‌ای با جامهای رنگین مرصع به آینه‌های کوچک در آنها به عیش و نوش خواهند نشست. و اما آن آتش زنه‌های گرانبهای چینی، آن چنان پر ارج که ایرانیان و دیگر اقوام اروپایی طی هیجده قرن آنها را به کار می بردند، در اندک سالی حدود پایان قرن نوزدهم جای خود را به کبریت‌های سوئدی بسیار عملیتر دادند. کالاهای چدنی، از قبیل دیگ و ماهی تابه از یک سو، و فولادی از قبیل قیچی، سوزن، سوهان و جز آن، از سوی دیگر نیز وسیله فرآورده‌های مشابه و بیش از پیش عالیتر که ایرانیان دیگر نه از چین بلکه از انگلستان وارد می کردند، جانشین شدند. و این تنها نمونه‌ای چند از آن همه است.

۱. Kashgarie، اختراع فرنگیان است، به فارسی تمام آنجا را ختن می گفتند (مؤلف).

۲. Ersatz، واژه آلمانی به معنای جانشین.

در باب کاغذهای تجملی هم که سابق بر آن تقریباً به طور انحصاری از طریق خشکی از چین وارد می شد، وضع به همین منوال می گردد؛ بتدریج که در طول قرن نوزدهم به پیش می رویم، عثمانیان و ایرانیان با جگزار کاغذهای زرورقی^۱ می شوند که نه به آن خوبی، اما در عین حال ارزانتر، در اروپا بویژه در روسیه ساخته می شد.

به یاری دستنوشته های قدیمی و تقریباً همواره تاریخدار، که خوشبختانه تا کنون هم نگهداشته شده اند، کاغذها برای تاریخنگار مجموعه های کاملی از یک کالای واحد را فراهم می سازد که به وی امکان می دهد از تحول و توسعه این کالای معین، اندیشه ای دقیق برای خود به دست آورد. خوشبختانه، در تمدن ایرانی، که از نخستین سالهای اولیه سده های میانه، که پوست آهو^۲ خرد خرد در برابر کاغذ محو شد، و نمونه هایی از کاغذهای همه قرون، از نمونه دستنوشته های مانوی سده های ششم تا نهم میلادی - با گذار از نمونه های دوران «عربی» - گرفته تا نخستین کاغذهای وارده از فرنگستان از آغاز پایان قرن هیجدهم بدین سو را نگاه می دارند، فراهم ساختن تاریخچه این کالای خاص امکان پذیر است. در اوایل سده های میانه کاغذ هنوز بسیار کمیاب و سخت گرانها بود، و مانویان آسیای میانه برای فرانسوی کتابهای مقدس و مجموعه ادبیاتشان بدان اکتفا ورزیده بودند که از اسناد کهنه چاپ شده^۳ چینی که پشتشان سفید مانده بود، بهره گیرند.

متعاقب آن در خود ایران ساختن کاغذ، اما نه هرگز در مقادیر بسیار بزرگ، آغاز شد. هنگامی که ایلخان گیخاتو^۴ در ۱۲۹۳ میلادی تصمیم به انتشار نخستین اسکناس را در ایران گرفت، چاپخانه های دولتی بدین منظور مجبور شدند تمامی ذخیره کاغذ موجود در بازار را رسماً طلب کنند؛ و طی یک مدت، حتی برای یکی از دبیران دیوانخانه در شیراز دشوار شد که برای ارسال دعوتنامه ای رسمی به همکارش

1. papiers à filigrane

2. parchemin

۳. در چین از اوایل چاپخانه معمول بوده، اما تنها یک روی صفحه را چاپ می زدند و پشت آن سفید می ماند، و مانویان از طرف سفید آن سود می جستند (مؤلف).

۴. از ایلخانان مغولی ایران که بعد از «ارغون خان» برادر خود به ایلخانی رسید و به دست «بایدو» نواده هلاکو خان مغلوب و مقتول شد، وی به تقلید مغولان حاکم بر چین پول کاغذی بنام «چاو» را در ایران رایج ساخت که بازارها آن را نپذیرفتند.

پاره‌ای کاغذ فراهم آورد! و برای مدتی اندک مجبور شدند مانند زمان نخستین، اشکانیان از قطعات سفالهای شکسته از استراکون^۱ها استفاده کنند. در چین، مانند خیلی دیرتر در اروپا، کاغذ بسیار فراوانتر بود، زیرا که آن را برای مصارف چاپخانه تولید می کردند، اما در ایران سده‌های میانی که تنها از دستنویس استفاده می شد، نیازهای بازار و بنابراین ساخت آن سخت محدود بود.^۲

بنابراین، نمونه کاغذ می تواند نشان دهد که همه کالاهای صنعتی وارده از چین، یا تقلید شده از روی فرآورده‌های اصلی چینی، جز به مقداری سخت محدود موجود نبود و در نتیجه به طور قطع بسیار گران تمام می شد. کمیت، اگر نه کیفیت - این مزیت فرآورده‌های صنعتی کنونی، همواره مانع از آن می شود که موضع راستین پیشه‌ور بایستانی را به درستی بازشناسیم. اکنون که بدین جا رسیدیم، از منسوجات کهن هم که نمونه‌هایی چند از آنها در موزه‌ها برجاست، سخنی باز گوئیم. این منسوجات کهن، همیشه با دقتی بیگران ساخته می شد، و در نهایت استحکام بود، اما مقدار بس کمی از آنها در بازار وجود داشت: کم از آنها تولید می شد و به گونه‌ای باور نکردنی گرانبها بود. در آن روزگار، همان گونه که ما خانه و اثاث را از والدین یا از اجدادمان به ارث می بریم، البسه را هم به ارث می بردند؛ تمام این منسوجات کهن نافر سودنی بودند. برای ما که خوگرفته‌ایم هر اندازه پارچه از نوعی که مستوره‌اش در بازارهایمان یافت می شود، بی درنگ به دست آوریم، مشکل است بتوانیم تصور کنیم از این بابت در قدیم چه می گذشته است. ثروت ملی، یا خزانه گنجینه‌های سلطنتی در آن روزگاران دور، همان قدر از منسوجات، از ارزاترین تا گرانترین شان، تشکیل می شد که از نقره یا طلا. خادمان پادشاه اغلب با یک دست پارچه انعام می شدند، تا از آن برای خویشتن یک «خلعت»^۳، یا لباس رسمی آن روزگاران را تهیه کند، و این خلعت همان

1. ostraca

۲. پادشاهان هخامنشی نامه‌های دولتی را بر پوست می نوشتند. شهر شیراز که در آن زمان یکهزار سال از تأسیس می گذشت، دباغیهای داشت. متخصصین ساختن کاغذهای پوستی، به الفبای پهلوی روی آن می نوشتند. مقداری از این نامه‌ها که تاریخ آنها، از زمان اردشیر دوم است - که برادرش والی مصر بود - از مصر علیا از زیر ریگ ظاهر شد (مؤلف).

۳. Robe d' honneur، جامه افتخار.

است که ما آن را پیژاما^۱ می‌نامیم. پادشاه مجبور بود برای تأمین لباس خدمه کشوری یا لشکری خود کارگاههای برخی منسوجات را در تملک داشته باشد. به غیر از برخی منسوجات، که پول راستین مبادله بودند و پادشاه هزاران متر از آنها را، حتی در خزانه عمومی مالک بود، دیگر پارچه‌ها با... قواره شمرده می‌شدند!

توجه کنیم به سازمان و کارکرد تالار شارپانتیه^۲ در پاریس که ارزیابان رسمی، اشیای هنری قدیمی را به گروهی از نخبگان به مزایده می‌فروشنند، و گاه آنها را به قیمت‌هایی سرسام‌آور هم می‌رسانند! بسیار خوب، در ایران و جاهای دیگر مؤسسه‌ای از این دست در هر شهر مهم وجود می‌داشت، که در آن نه چیزی از اشیای هنری، بلکه پیراهن، پیژاما و قبا را به همین روال در مزایده‌های همگانی به فروش می‌رسانند! لباسهای پوستی هم کمیاب و سخت گرانها بود. تنها خوانین^۳ بزرگ و پولداران جامه‌های نو در برداشتند. طبقه متوسط به جامه‌های نیم‌دار که از حراجی^۴ (مُزاد رخت) خریده می‌شد قناعت می‌ورزید؛ و اما رعیت، اگر می‌توانست جامه کهنه صد بار وصله شده‌ای را از «بازار ژنده فروشان»^۵ (بیدبازار) (نمونه کهن این بازارهای کهنه فروشان^۶ که جلو چشم ما ناپدید می‌شوند) برای خود فراهم سازد، خوشبخت بود. بدین شکل «کلیجه فروشان - بزازان - در میان غنی‌ترین شهروندان جای داشتند و «تیمچه کلیجه فروشان» (بزستان)^۷ زیباترین مکان یک شهر و به گونه‌ای «موزه لوور» آن به شمار می‌آمد!

و از چنین دیدگاهی است که تجارت ابریشم چین و قدرت سوداگران مشتاق

۱. pyjama، این واژه در اصل «پای جامه» بوده که از طریق زبان فارسی هند به انگلیسی و دیگر زبانهای فرنگان راه یافته است (م).

۲. la Galerie Charpentier، گالری هنری که در سال ۱۹۲۴ در پاریس تشکیل شد و هر سال سه ردیف فروشهای بزرگ صورت می‌دهد.

3. seigneurs

4. salle des ventes

۵. marché des miteux، جایی که لباسهای ژنده و بید زده را می‌فروشنند.

۶. marché aux puces، تحت‌اللفظی «کک بازار» نظیر همان «بیدبازار» متن.

۷. «بَز» به فتح اول و تشدید ثانی، به عربی یعنی پارچه پنبه‌ای و کتان (اصولاً bissus به معنی پیراهن کتان، که در مصر زمان فرعون‌ها بافته و به جهان قدیم صادر می‌شد و در عربی قدیم آن را بَصْ (ب ص ص) می‌نویسند (مؤلف).

این سودا را باید در نظر گرفت؛ و باز هم از همین زاویه دید است که باید آوازه و غنای عظیم مراکز اسرار آمیزی مانند یزد و کاشان را، که از منسوجات چینی تقلید می کردند، در نظر داشت، ثروتی که هنوز یک قرن نشده در برابر استیلای منسوجات ماشینی از میان رفت.

چینی سازی^۱ هم مجبور بود این حرکت را دنبال کند. در قرن پانزدهم به جای آن بدل چینیهای معروف خاندان تانگ: با رنگ زرد آلویی و سرشیری اوایل قرون وسطی، که دیگر از دیر زمان فراموش شده بود، این بدل چینیهای^۲ خاندان مینگ آمد که بدوآ لاجوردی تاتاری^۳، و به دنبال آن لاجوردی کاشی^۴، مزین به حروف فارسی تعلیق با خطوط برجسته نسخی قرآنی به سبک عهد تیموری بود که هنوز هم در کلکسیونهای «ظروف متبرک» اماکن مقدسه شیعیان و یا بیشتر در موزه های انباشته از اشیای عتیقه به حفریات ایران؛ موزه های استانبول، مسکو و لندن باز یافته می شوند. همین امروز هم در ایران و در کشورهای فرهیخته شده با فرهنگ ایرانی، آیین تشییع جنازه مقتضی آن است که در وفات هر شهرنشین ثروتمند نمودی از یک غذای مجلس ترحیم، در ظروف سبز روشن^۵ که از چین دوره مانجو فراهم شده بود، به ظاهر اطعام شود؛ و آن ظرفها نسخه بدل ظروف قدیمی طبقه (خاندان) مینگ است که پیشتر در طعامهای دسته جمعی صوفیان (قرن پانزدهم) به کار می رفت.

در ایران نیاز به تقلید از این ظروف هم، از قرن پانزدهم احساس شد. پیشگامان ایرانی برنار پالیسی^۶ از هنرمندان هرات بودند. آزمونهای کامیاب هنرمندان ایرانی در کوتاهیه ترکیه، پورچلاتا^۷ (چینی) ی فانتزا^۸ (بدل چینی) در ایتالیا، چینیهای

1. porcelaine
2. faience

۳. azur de Tartarie، یا آبی اسلامی Mohammedan blue

4. bleu de cobalt
5. vert pomme

۶. Bernard Palissy، کاشیکار، نویسنده و دانشور فرانسوی قرن شانزدهم، و یکی از پدید آورندگان هنر چینی و سفال سازی در فرانسه که به جرم هواداری از مذهب پروتستان در باستیل زندانی شد و همانجا در گذشت (م).

۷. Porcellana، به ایتالیایی یعنی ظرف چینی.

۸. Faenza، شهری در ایتالیا که صنعت سفال سازی اروپا از آنجا است.

کارگاههای، ساکس^۱ سور^۲ دلفت^۳ و جز آن... برای اثبات عظمت بازار و آزمونهای تقلید سفال سازی چینی، که از سوی باختر زمین به عمل آمده، کافی است.

توسعه غیر قابل قیاس جاده دریایی از اواخر قرن هیجدهم در عصر کمپانی انگلیسی هند، شرکتی که سازمان سیاسی و اقتصادی اش بزودی از هر چه که جهان تا آن زمان از این دست شناخته بود، فراتر می رفت، حتی وجود خود جاده ابریشم و سازمان قابل توجه کاروانهایی را که منظمأ در آن رفت و آمد می کردند، به آسانی فروپوشاند. انگلیسی، زبان ویژه تجارت بین المللی، و زبان خاص مبلغان بیشمار مذهبی شد که می کوشیدند چین را به تغییر مذهب وادارند، و بالاخره زبان رسمی حکومت هندوستان شد. پرتغالیان و یسوعیان بی آنکه خود خواسته باشند، به سود بزرگترین افتخار زبان انگلیسی و دولت انگلستان کار کرده بودند.

باری، در حکومت هندوستان، در هیأتهای مبلغان مذهبی برای تغییر مذهب دادن هندوستان و چین - عملی که نتیجه نداد -، و سرانجام در بازرگانی با هندوستان و چین، زبان انگلیسی جای زبان فارسی را گرفت؛ زبان رسمی تیموریان هند در واقع چه بود؟ - فارسی دری! زبان متون مذهبی («صوفیان» و دیگران) آخوندها و مولویها که اسلام را در چین تبلیغ می نمایند، چیست؟ - فارسی دری! فارسی دری زبان علمی منجمانی گردید که در پکن پیشرو ماتئوریچی^۴، پادری^۵ (پدر روحانی) یسوعی (۱۶۱۰ - ۱۶۰۱ م.) مشهور و پدر روحانی (پادری)، آدام شال^۵ (۱۶۴۴ - ۱۶۱۹ م.) بودند. رصدخانه پکن قبلاً در ۱۲۶۷ م. توسط جمال الدین بخاری منجم ایرانی «عربی مآب» شده بود! بالجمله، زبان ویژه جاده ابریشم، از پکن تا جمهوری ونیز، فارسی دری می بود. نخستین رهبانان لاتینی، نظیر پادری (پدر روحانی) اودوریک^۶ که از راه خشکی خود را تا حدود چین به مخاطره انداختند، مجبور شدند فارسی دری

۱. Saxe، به آلمانی زاکسن (ساکسن)، ایالتی از آلمان خاوری.

۲. Sèvre، شهری در غرب پاریس بر ساحل رود سن نزدیک ورسای.

۳. Delft، شهری در هلند.

۴. Matteo Ricci، مبلغ مذهبی ایتالیایی با نام چینی لی ماتئو، فیلسوف و منجم.

۵. Adam Schall، یوهان آدام شال فون بل، مبلغ مذهبی و چین شناس آلمانی قرن هفدهم.

۶. Odoric، فرانسیسکن قرون سیزدهم - چهاردهم میلادی، پادری فاضل که سفرهایی چند به

آسیا بویژه چین، مغولستان و مالزی نمود.

بیاموزند! مارکوپولو^۱ و رقیبانش مانند ابن بطوطه^۲ نیز مجبور شدند فارسی دری، آن زبان گریزناپذیر برای مردم فرهیخته را بیاموزند که می خواستند در آسیا به دنبال ماجرا بگردند، اگر چه یک نفر روحانی فرنگی باشد.

در آغاز قرن نوزدهم حتی، خود انگلیسیان نیز نمی توانستند در هندوستان به استقبال خطر بروند مگر پس از آنکه کم و بیش اندکی فارسی دری آموخته باشند. بدین سان، زبان انگلیسی به زبان زبان فارسی دری رواج می یافت، درست همچنان که اندک اندک روسی به جای زبان ترکی رایج گردید. از این قرار، در سده های میانه، بلکه تا آغاز قرن نوزدهم، این زبان فارسی دری است که در امپراتوری عثمانی و در بقیه آسیا همان نقشی را ایفا می کرد که در دنیای کنونی ما زبان انگلیسی بر عهده دارد، که وسیله بین المللی ارتباط بازرگانی، روابط دیپلماسی، و از یکی دو نسل بدین سوزبان، انتقال اندیشه هاست.

جاده ابریشم به غیر از رقیب دریایی اش، جاده موسوم به راه ابا زیر یا فلفل و زنجبیل - و در واقع راه بین کوانگ تونگ و هرموز در خلیج فارس - شاهد تولد و توسعه رقیبی به گونه ای دیگر جدی: یعنی جاده موسوم به چای گردیده بود. رقیبی جدی، چرا که جاده چای هم درست مانند جاده ابریشم راهی از درون خشکی ها می بود و رقیبی خطرناک؛ زیرا، در حالی که جاده ابریشم از بیابانها یا از گردنه های پر برف می گذشت، جاده چای، اندکی شمالیتر، از طریق آسان و همه دشت یعنی ارا به رو، می گذشت. روسیان با تحویل گرفتن جای تاتاران، که این جاده، مسیر طبیعی ایشان می بود، آن را تراکت^۳ نامیدند و با کشیدن راه آهن مشهور سراسری سیبری در آن (که اگر نگوییم به منزله لوله گوارش ا.ج.ش.س (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) است، باید گفت به منزله نخاع شوکی^۴ امپراتوری تزاری بود، آن را به

۱. Marco Polo، سیاح ایتالیایی قرون سیزدهم - چهاردهم میلادی، که در عصر غازان خان از طریق مغولستان به چین رفت و از طریق سوماترا به ایران بازگشت.

۲. ابو عبدالله محمد ابن عبدالله طنجهی، سیاح مراکشی که در قرن چهاردهم در لباس درویشی از طنجه مراکش به مکه و دولت ایلکانیان ولریزرگ و ملیبار (مالابار) و دهلی و تا خانابلیغ رفت.

۳. trakt، به روسی یعنی راه و خط.

پایان رساندند؛ و از همین طریق است که زبان روسی جای زبان ترکی، یا زبان ویژه قرقیزها و کازاخها (قزاقها = قازانها)، این واسطه‌های طبیعی میان چین و روسیه، را گرفت. «جاده چای» هم درست مانند «جاده ابریشم» اصطلاحی است از چین شناسان فرنگ.

در قرن نوزدهم، آنچه از جاده ابریشم باستانی برجای می‌ماند، دیگر جز نقشی به اصطلاح محلی، آن هم از کم‌اهمیت‌ترین نقشها را ایفا نمی‌کند، و دیگر «رقابتی» جز میان راه زیر بادات^۱ و جاده چای در میان نیست. ما برای سنجیدن این رقابت، دو نمونه بر می‌گزینیم: نمونه‌ای از یک فرآورده کهن: ریوند چینی، و نمونه‌ای از یک محصول جدید، یعنی چای.

چه می‌بینیم؟ خوب توجه کنید، در قرن نوزدهم، در بازارهای اروپا، ریوند چینی «ولایت مسکو» که از یکن، از طریق جاده چای می‌آمد، مرغوبتر از راوند «هندی» بود که توسط انگلیسیان از هونگ - کونگ وارد (فرنگ) می‌شد! این فرآورده باستانی چین شمالی، در طول راه آهن آینده سراسری سیبری^۲ (۱۹۱۰ م.) و در هوای سرد و خشک، بهتر محفوظ می‌ماند تا در هوای گرم و مرطوب زیر بادات، یا جاده چای^۳، که در طول این راه کیفیات خود را از دست می‌داد. توجه داشته باشیم که ایرانیان ریوند به اصطلاح «مسکوی» را از سده نخست ق.م. از کان چو و سوچو^۴ وارد کرده آن را به بهای خوب به رومیان باز می‌فروختند! و نیز توجه داشته باشیم که دیگر در زمان پلی نیوس^۵، رومیان راوند موسوم به «هندی» زیربادی را از بربریکه^۶، بندر کنار دریای سرخ «مستقیماً» وارد

۱. «فرنگان پورنگز و اولندیز و فرنسیز وانگریز» یعنی پرتغالیان، هلندیان، فرانسویان و انگلیسیان آن را راه «هند» ها می‌گفتند و می‌گویند، ولی les Indes «به طور جمع» ترجمه اصطلاح «زیربادات» یعنی جزایر زیر بادتجار «هرموز، باشد، لفظی که خورموز یعنی baie des bananes معنی می‌دهد و ارتباطی به نام خداوند و پادشاه ندارد (مؤلف).

2. le Transsibérien

۳. چای یا چای، بر وزن نای یک مقطع دارد، چایی بر وزن حاجی، نایی و یا قاضی، با دو مقطع، تلفظ اصیل نیست، بلکه عامیانه متاخر است (مؤلف).

۴. دو شهر سرحدی چین غربی.

۵. Pline، کایوس پلی نیوس کوچک، طبیعی دان و نویسنده لاتینی قرن اول میلادی که در آتشفشان معروف کوه وزوو خفه شد.

۶. Barbarice، همان بندر کنونی بربره در کشور سوامل (سومالی) است.

می کردند، اما به علل پیشگفته، جاده زیربادات دیگر به جاده مسکوستان نمی‌ارزید! بسیاری از فرآورده‌های باستانی همین وضع را داشتند.

و اما نمونه دیگر: در قرن نوزدهم دو گونه چای وجود می‌داشت: نوع «هندی» که از دست انگلیسیان بیرون می‌آمد و نوع جاده چای، یا چا^۱ که هر یک مشتریان خود را داشت. اهل خشکی خو گرفته به چا، یا چای شمالی، این چایهای پرورده دارجلینگ و سیلان را که نه عطر و نه بویژه طعم چای حقیقی را که بدان خو گرفته‌اند، دارد، هیچ دوست نمی‌دارند. مسکویان که نکوشیده بودند چارا در ولایات خود بومی سازند به این کالای اصیل چینی وفادار ماندند: ایشان حتی سماور را اختراع کردند، که نزد ایشان، مانند جهان «اسلام»، نماد کانون خانوادگی^۲، home است. ایرانیان قرن نوزدهم، که خواستار چا^۳، و نه آن مخلوطهای ساخت دارجلینگ و سیلان بوده و جاده ابریشم را دیگر در دسترس نداشتند تا چای فراخور خود را از چین وارد سازند، و مایل بودند که دیگر باجی سنگین (بیست هزار تن در سال) را به انگلیسیان و روسیان نپردازند، مجبور شدند چای چینی را در مهین خود، در سواحل دریای خزر بومی سازند (که نخستین کاشت آن در سال ۱۹۰۴ م، توسط شاهزاده حاجی محمد میرزا کاشف السلطنه صورت گرفت). خلاصه، چای در خارج از چین و در جوار مغرب زمین به چنان توفیقی دست یافت، که قهوه - این فرآورده انحصاری مسلمانان یمن، یعنی قهوه مُخا (که بدو در مصر، توسط صوفیان قرن سیزدهم میلادی شناخته شد و قلمرو آن از آسیای میانه به اروپای مرکزی کشانده شده بود) - هر سال در برابر استیلای چای اصل، نوشابه‌ای که از خود مخاهم دلپذیرتر است، اندکی بیشتر واپس می‌نشیند. قهوه تنها در جایی بر جای می‌ماند که در بازار، به عنوان چای، جز همین «چایها»ی کارخانه‌ای ساخت هند^۴ وجود ندارد.

۱. tcha خود «چا» تلفظ روسی است؛ تلفظ چینی شمالی «چای».
۲. samovar به روسی samovar یعنی خود جوش.
۳. در مشهد تا زمان فتحعلیشاه قاجار در کاسه چای، مسکه و نمک می‌زدند، به حسب عادت آسیای مرکزی و چای مسکو با شیر نوشیده شد و قندی در زمان نادرشاه، نخست عادت دربار گردید و تازه در زمان مظفرالدین شاه در میان عامه مردم غنی رواج یافت (مؤلف).
۴. در سال ۱۸۶۰ م، با قتل عام کردن خاندان تیمور و تبعید پادشاه تیموری، انگلیسیان لفظ هندوستان را که از گاه سامانیان رایج بود، دور ریختند و بعد اصطلاح «شبه قاره» را رواج دادند (ف)

برای پی بردن به نقش جاده ابریشم لازم است نکته‌ای چند را در خاطر داشت:

۱) جاده ابریشم منحصرأ به چین وابسته بود، و نه هیچ گاه به غرب. نه تنها چین است که این جاده را به سمت غرب گشود و آن را تحقق بخشید، بلکه این جاده نیز همواره وابسته به بهره‌ای بود که مملکت میانه، از حسن نیت یا سوء نیت خود، یعنی از راه بلهوسیهایش از آن می گرفت چین بیکران، که غنیتترین و رشد کرده‌ترین کشور جهان پیش از سده نوزدهم بود، هیچ نیازی نه به غرب و نه به فرآورده‌های آن داشت، زیرا که همه چیز در چین به دست می آمد - و چقدر هم بهتر از آنچه در غرب می توانستند تحقق بخشند، سازگار با محیط بود! و برعکس، این غریبانند که به وی نیازمند بودند و وسایل مختلفی به کار می بردند تا وی را بفریبانند.

جاده ابریشم، که در قرن پانزدهم میلادی میان سمرقند و دروازه ایشم^۱ در طول یک راه سه ماهه، بسیار کم امن بود، برعکس، میان این «دروازه» - مرز غربی خاندان مینگ - و پکن، در طول یک راه سه ماهه دیگر، کاملاً و به خوبی مجهز است. در این مسیر اخیر که در چین خاص واقع است، این جاده معمولاً در وضعی خوب نگهداری می شد.

در اینجا با نظامی قابل ستایش، یک سرویس اربابه کشی و یکی دیگر از چا پار پستی در آمد و شد می باشند، سرویسهایی که مسافران بیگانه از غرب آمده از آن بهره می گیرند. در هر منزل دو گونه مسافر خانه چا پار و وجود دارد: یکی از نمونه‌ای قدیمی، یا دقیقتر شمال چینی، برای استفاده کسانی است که در اربابه حملان^۲ - یا وسیله نقلیه‌ای که توسط یک دو جین تکاور کشیده می شود - حمل می شوند.

در همین مسیر، برای انتقال چا پار، یک سرویس از «تکاوران»^۳ وجود دارد که به

(مؤلف).

۱. Porte de Jade، شهر مرزی غرب چین.

۲. coolie - pousse، قول (قول) در ترکی به معنی غلام باشد مثلاً، علیقلی، جعفرقلی = غلام علی، غلام جعفر... در هند بجای غلامان، قلیان / قلیون گفته می شد، به معنی حملان coolie pousse، به معنی (اربابه حمل کش) خواهد بود؛ اربابه لفظ ترکی است. طلبه عتبات آن را با عین نویسند و حتی درشکه را «عربانه»!! گویند (مؤلف).

نوبت، یکی با دیگری تعویض می‌شود. و اینان پیک^۱‌هایی یا شاطرائی بالنگهای درازاند که به لباس خدمتی^۲ متحدالشکل ملبسند که دست و پاگیر دوندگی‌شان نیست و به آنان امکان می‌دهد خود را از هوای بد مصون دارند. این لباس به کمربندی مجهز است که دارای زنگوله‌هایی است که آنان را هنگام دو به هیجان می‌آورد. اینان، در تنها یک روز راهی را می‌پیمایند که عادتاً در سه روز طی می‌شود؛ و یک بسته چاپاری را که همواره، حتی هنگامی هم که موضوع منافع خصوصی در میان باشد، قانوناً به صورت منافع دولتی تغییر شکل داده است، با خود می‌برند و باز می‌گردانند.

سرانجام، میان پکن و «دروازه»، سرویس شگفت‌آور تلگراف بصری مشغول به کار است. دیوار بزرگ و مشهور چین، آن روزگار، از جمله دیگر نقشها، نقش یک شبکه تلگرافی را هم بر عهده داشت؛ برجهای آن که دورادور بر آن مسلط‌اند، مانند همان تعداد سمافور^۳ عمل می‌کردند، برجهایی که از فرازشان بیدار خوابان تلگرافچی، طبق یک آییننامه شماره دار، در روز به تعداد معین دودپخش می‌کنند و در شب آتش می‌افروزند. خیرها و فرمانها، برای رفتن از دروازه چین تا پکن یا باز آمدن از آن بیش از تنها بیست و چهار ساعت وقت نمی‌گیرد، حال آنکه چاپار یک ماه، و مسافر سه ماه برای آن وقت می‌گذارد.

شایان توجه‌تر از همه شاید خصلت سالیان دراز ادامه داشتن این رشته تأسیسات و سرویسهای عمومی است: این هیئت در سراسر سده پانزدهم با طی تمام دوران خاندان مینگ، و پس از آن طی پادشاهی خاندان مانجو در سده هفدهم، و حتی تا اواخر سده نوزدهم هم مشغول به کار است. ما برای همه این دوران طولانی شش قرن شواهد مختلفی در دست داریم که تداوم این خدمات دولتی را تأیید می‌کند!

(۲) نکته دیگری که باید در نظر داشت، خصلت ویژه سفرها و مسافران است.

۱. پیکان را از زمان صفویه بدین سو، (شاطران شاهی) می‌گفتند، مردمانی بودند لنگ دراز و تیزرو و تکاور، به قامت دو متر. در حمزه‌نامه قهرمانی هست به نام «لندهور» که تیپ ایده‌آل این طبقه خواهد بود، شاطر تعریب شتر (شلنگ) فارسی است یعنی غلام لنگ دراز و دونده. (مؤلف) 2. livré

۳. Sémaphore، تلگراف هوایی، که به وسیله علامت دادن از راه دور در راه آهن و کشتیرانی از آن استفاده می‌شود.

دستگاه در دوره طبقه^۱ مینگ در «دروازه» چین نظارت بسیار مؤثری را دایر داشت. بعلاوه ایشان، چه هنگام ورود و چه وقت خروج از چین، گویی شبکه‌ای از گمرکات را در اختیار دارند. هیچ گاه، مثل یک کاروانسرا وارد چین نمی‌شوند.^۲ سازمان اداری چین رو ا دید ورود و خروج را با شدت مطالبه می‌کند. برخی داد و ستدها اکیداً ممنوع است. مثلاً صدور اسکناسهای بانکی ممنوع است (غیاث الدین)، که ثابت می‌کند اسکناسهای امپراتوری میانه، در آسیای میانه، در ایران و شاید در ترکیه، میان صرافان محلی مشتری می‌یافت! برای اتباع چین هم ترک چین (ختای) بی‌اجازه امپراتور ممنوع بود، و کاروانهای چینی که کم و بیش به طور منظم از پکن به سمرقند، به هرات، یا به تبریز می‌رفتند، همه دارای نشان رسمی «سفارت» بودند.

۳) همین طور، بیگانه هم، جز به عنوان سفیر، یا دست کم به عنوان خادم سفیر، نمی‌تواند به چین راه یابد. در نتیجه، - و این برای ما نکته‌ای مهم است - هیچ کس نمی‌تواند به صورت یک بازرگان ساده از «دروازه» فراگذرد؛ و برایش لازم است، اگر بشود گفت، خود را به صورت خادم سفیری «بیاراید!» این برای ما، که آرمانمان آزادی کامل گردش اقوال و اشخاص از درون مرزهاست و حذف هر دروازه‌ای را در آینده‌ای کم و بیش نزدیک آرزو مندیم، شگفت آور به نظر می‌رسد. این تحدیدات چینیان، به حسب اندیشه‌های کنونی، ناروا و خلاف حقوق شخصی می‌بود.

پس، چینیان می‌پذیرفتند که در «غرب» سلطان نشینی چند وجود دارد و هرگز پذیرفتن سفیری را از سوی هر یک از شاهزادگان یا شاهزاده خانمهای هر شاهزاده نشین غربی قانوناً رد نمی‌کردند. در نظر ایشان، هر شاهزاده نشین غربی با برخی

۱. من خاندانها و دولتهای چین را به تبع از بناکتی و رشیدالدین (طبقه) می‌نویسم. از اصطلاح درویشانه سلسله اجتناب دارم. به خاطر سلسله صفی‌الدین. این مردم کتاب ناخوانانند که حتی سلسله ساسانی را ابداع کرده‌اند. پیشینیان می‌گفتند، آل لیث، آل سامان... آل سلجوق، نه «سلسله» که به مشایخ «طریقتهای» صوفیه اختصاص دارد (مؤلف).

۲. در متن نوشته است. «... مثل یک آسیاب...» (م). فرنگان فرانسویز (فرانسوی)، از رسم کاروانسرا [دستگاه دولتی یا وقف] می‌خندیده‌اند. همچنین از alberga espagnolie که کپی آن است، چه در شهر خودشان نظیر آن رایگان نبود، بلکه پولی بود به مانند هتل، و هر چیز را باید خرید و گداها را رعیت فراری vagabond خوانده و توقیف کرده، تحویل ارباب آنها می‌دادند، این رسم در روسیه هم شایع شد (مؤلف).

«محصولات منطقه‌ای»، طبیعی یا مصنوعی، مربوط می‌شد که سفیرانش هر سال، به عنوان هدایا برای فغفور یا پسر آسمان همراه می‌آوردند. و این «پیشکشها»، همراه با ادعیه مکتوب از سوی خداوندانشان، معمولاً به مناسبت سال نوچینی، در بازگشت با انعامات شاهنشاهانه‌ای جبران می‌شد که نشانه‌ای از عیدی بود. به این معنی که اصولاً هر سلطان غربی حقیقی به جز یک «سفارت» در سال نداشت، سفارتی که می‌بایست مدتی قبل از شب سال نوچینی به پکن برسد، «سفارت‌ها»یی از همین دست آن هنگام از تمام جهات اصلی به آنجا می‌آمدند، اما ما فقط به آنهایی می‌پردازیم که از «ممالک غرب» وارد می‌شدند.

هیچ چیز بیش از آن کاروانهای سفارتهای به یک سیرک سیار شبیه نبود. سفارتهایی که به همراهشان اغلب «جانوران عجیب و نایاب» در چین می‌بردند، شترمرغان، سیاه‌گوشان^۱ و یوزپلنگان تربیت شده برای شکار، و اغلب اوقات، شیران، این جانوران نایاب در چین را، تحت الحفظ می‌بردند، و با حظی وافر بود که قآن‌مینگ به تقلید از طبقه قآن‌ها و حن^۲ های شرقی، این پیشکشهای دست و پاگیر را می‌پذیرفتند و آنها را در بازگشت با فرآورده‌های طبیعی - مانند سنقارها^۳ - یا با اشیای ساخته شده چینی - مثلاً ابریشم - باز می‌پرداختند. در قلعه ممنوعه^۴، پارک وسیعی وجود داشت که در آن، به رغم هیاهوی عظیم «اقتصادیون» چینی که بی‌نتیجه به اعتراض برمی‌خاستند، هزینه خورد و خوراک باغ وحش بسیار پر شماری را، که عبارت از صدها شیری بود که شاهزادگان خراسان برایشان می‌فرستادند، تأمین

۱. lynx - coucal یا فرواق، پستانداری است گوشتخوار و خردتر از یوزپلنگ و دارای گوشهای سیاه. هنوز از این جانوران در کنیا بسیار است، فرنگان همه را قتل عام می‌کنند.
۲. Han، مورخ معروف (بناکتی) که نام و نشان «طبقات» فغفوران را می‌دهد، نام این «طبقه» را «حن» می‌نویسد در واقع مراد از هر طبقه مدت پادشاهی یک خاندان است (ف).
۳. gerfaut، باشه یا سنقر، ولی سنقار تلفظ و ضبط صحیح آن است. گونه‌ای باز شکاری بزرگ بومی مناطق مرطوب و سردسیر، بسیار زیبا و خوش خط و خال، جزو بازهای سیاه چشم، و درشتتر و قویتر، و در شکار چابکتر از بازهای دیگر است.
۴. Cité interdite، ارگ خاقان چین، که اصل آن به شکل کنونی در عصر یونگ لو (۱۴۲۵ - ۱۴۰۳) در پکن ساخته و بعدها تکمیل شد و اکنون، به صورت موزه‌ای بسیار پهناور و غنی درآمده است.

می کردند، زیرا که نگاهداری از این درندگان برای طبقه مینگ تنها یک مسأله ساده حیثیتی بود.

در حقیقت، چنانکه بعدها خواهند گفت، این همه جز آیینی باستانی نبود. البته، با این حال، هر سفیر، بر حسب اهمیتش از پنجاه تا پانصد بازرگان در «خدمت» داشت که آنها فقط برای انجام داد و ستد وارد چین می شدند. چینیان هیچ گاه از این هدف بی خبر نبودند و اجازه این «داد و ستد کوچک» را به رعایایشان می دادند.

جنبه آیینی این سفارتهای می تواند این گمان را برانگیزد که نکند امپراتوران مینگ و شهریاران مغرب در قرن پانزدهم از تجارت دل کنده بودند! اصلاً و ابداً. ما شماری از نامه های دیپلماتیک متبادله میان پادشاهان مینگ و والیان اسلام را در دست داریم، که در آن، هم اینان و هم آنان حفظ امنیت در آن بخشهای «جاده» وابسته به هر یک را، و آن را در سود تجارت، و به سود کاروانهایی که در فصول معین در آن آمد و شد دارند، آرزو می کردند. در واقع، خواه در چین و خواه در غرب، بازرگانان و سازمان دولتی به یکدیگر نیاز داشتند. در ایران، گاه این خود شهریار بود که سرمایه هایی را برای چند سالی به برخی تجار - اورتاق^۱ یا «کارگزار»^۲ - می سپرد، و گاه تجاری بودند که برای تقدیم حق الامتیازی^۳ به سلطان، با یکدیگر شریک می شدند تا امتیاز این با آن سفر تجارتنی فصلی، یا دوره ای را، از وی به دست آورند. سرانجام، نیازهای پا برجای خزانه و در خانه سلطان، و احتیاجات بازار به منسوجات، به ادویه، به اسباب آلات چلنگری^۴، به آلات فغفوری و بدل چینیهایی ساخت چین، به کاغذ و جز آن، هر کدام انگیزه ای بود تا علاقه بازرگانان جاده ابریشم را برانگیخته و تجدید سالانه این سفارتهای تماشایی را موجب

۱. اُرتاق، ارتاق یا ارتاغ، همگی به ضم اول، به ترکی به معنای بازرگان و شریک و مصاحب است. در دوره قبل از مغل، ارتاق را بُندار می گفتند، و آن بازرگانی بود که سرمایه های دولتی و بخش آزاد نیز در اختیارش بود، و به امر تجارت و قاضیگری *consulat* و بالیوزی [سفارت] نیز اشتغال داشت، و به نام پادشاه خرید و فروخت می کرد (رک. به: به تاریخ طبرستان، تأسیسات شاه اردشیر معاصر با صلاح الدین ایوبی سلطان مصر، و ملکه گرجستان (ابخازیه) شاه اردشیر به تقلید از آل بویه در همه پایتختها «بندار» داشت. (مؤلف)

۲. *factor*، واژه انگلیسی به معنای عامل یا حق العمل کار است.

۳. *royalty*، واژه انگلیسی، حق پادشاه (= دولت) که مالک اصلی زمین و معدن است.

۴. *quincaillerie*، آلات مسینه و یا آهنی مطبخ.

شود.

هیچ تاجری ابتدا به ساکن راهی جاده ابریشم نمی شد: این یک تخصص به اصطلاح خانوادگی بود که مقتضی شناختهای ویژه‌ای براساس زبان دانی، قوم شناسی و علم اقتصاد می بود که هر کس در خانه خود و در مکتب پدری، آن را می آموخت. و از میان اعضای این خانواده‌های تخصص یافته است که سلاطین «مغرب»، اُرتاق‌ها را گزین می کردند، و برایشان سرمایه و افزار دیپلماتیک فراهم می نمودند و از ایشان «سفیر» می ساختند.

هر سال، مقارن پاییز، ولی با چند هفته فاصله، چندین کاروان اسلامی^۱، هر یک مرکب از چندین صد تاجر، از طریق «در بند دروازه ششم» به چین می رسید، کاروانهایی که برحسب مملکت یا تخصصشان کم و بیش از درون به هم پیوسته بودند. گوئز و دوستان یسوعی اش، خواه به خاطر کینه مذهبی و خواه به واسطه بی استعدادی مردمان دریانورد در درک پدیده‌های مردمان قاره‌ای، اُرتاق‌های مسلمان را به شیادی متهم می کردند و می گفتند آنان جز از سوی شهریارانی موهوم نمایندگی ندارند، و با این امید که مزیتی کسب کنند، می کوشیدند آن را به عنوان شیاد در نزد مقامات چینی رسوا کنند، که هیچ وقعی هم به افشاگری ایشان گذارده نمی شد. نخست از آن رو که چه چیز ثابت می کرد که پرتغالیان و یسوعیانی که از سوی دولت فغفوران در چین به عنوان «غربی»، یعنی ایرانی پذیرفته شده بودند، حقیقت را می گفتند؟ دوم آنکه، در نظر طبقه مینگ، که اصولاً طرفدار غربیان بودند، هر امیرنشین «غربی» با «فرآورده‌های منطقه‌ای» اش که سفیرانش پیشکش همراه می آوردند، باز شناختنی بود. این پادریان برای رسیدن به هدفشان بایستی بتوانند ثابت کنند که هدایای مسلمانان، یشم قلابی، الماس تقلبی، اسب عوضی یا شیر بدلی و جز آن می بود، و این چیزی بود که نگون بختان از اثباتش عاجز بودند، چرا که میران مینگ خود آنها را بخوبی می شناختند. پرتغالیان و یسوعیان نمی بایست جز توفیقی چند در زمان مانجوها به دست آورده باشند، چرا که اینان بدویان ساده لوحی بودند که هنوز وارد در جریان سنن اقتصادی

۱. اسلامی، ممکن است ارمنی یا یهودی باشد، غرض رسم جغرافیایی است، مانند چینی و کمترین ربطی به مذهب ندارد (مؤلف).

و سیاسی امپراتوری میانه نبودند، و گرنه آنان هیچ توفیقی در نزد خاندان مسلمان شناس مینگ نداشتند.

آری، «جاده» فرداعلی، یعنی همین جاده ابریشم، در آن زمان شانزده قرن بود که کاشفان خود، استفاده کنندگان خود، زبان ویژه خود، قانوننامه خود، سنتهای خود، افسانه‌های خود، و خلاصه مجموعه چیزهایی را داشت که یک مارکو پولو، که فارسی را - چونان یک رهبان نسطوری^۱ - آموخته بود، آن را در نظر داشت، اما فرنگان پرتگیز (پرتغالیان) و یسوعیان، که به زحمت چند کلمه‌ای^۲ فارسی دری در هرموز، بندر (گوه) و بندر سورت^۳ یاد گرفته بودند، از نظرایشان و از نظر کسانی که دریا برایشان همه چیز و خشکی برای آنها هیچ است، نمی‌گذرد.

روحانیون یسوعی می‌پنداشتند که گوئز - که به لباس یک بازرگان ارمنی درآمده بود - با «دسیسه‌های مغربیان»^۴ در کان چو بازداشت شده است! آنان هیچ از آن رسم چینی خبر نداشتند که به موجب آن بازرگانی که از مغرب، از طریق جاده ابریشم، به چین درآمده است، بایستی مدت یکی دو سال، تا بازگشت سفیری که وی به عنوان خدمتگزارش اعلام شده بود، در کان چو ساکن شود. گوئز به عنوان خادم سفیر ختن معرفی شده بود؛ سفیری که حق داشت همراه بازرگانان عمده «هم قطاران» خود، که

۱. nestorien، پیرو نسطوریوس، اسقف قسطنطنیه (قرن پنجم م.) که بر خلاف اسقفان اسکندریه به ربانیت عیسی اعتقادی نداشت، بلکه معتقد بود که عیسی انسان از مادر زاده شد و توحید لاهوت و ناسوت در وجود عیسی چون وصلت زن و مرد پس از ازدواج، یعنی دو ذات جدا در جسمی واحد است. شوراهاى بعدی اسقفان مسیحی به همین خاطر وی را تکفیر و به صحرای مصر تبعید کردند تا در آنجا درگذشت و پیروانش در عهد ساسانیان در ایران و هند و بعدها در مغولستان و چین و عربستان پراکنده شدند و کیش نسطوری در این نواحی قوت گرفت (از فرهنگ معین). اضافه کنیم که ساسانیان حامی کلیسای نسطوری بودند و نسطوریان در دولت ساسانی عزیز و محترم بودند. یزدگرد سوم را کشیش نسطوری مرو کفن و دفن کرد و برخی نسطوریان درباری همراه شاهزادگان ساسانی به چین پناه بردند و در آنجا مقیم شدند (مؤلف).

۲. اینها: هرموز، بندر گوه، و بندر سورت، ضبط‌های قدیمی است و صلاح می‌دانم که به جای برگردان نامهای آنها از خطای فرنگی، حفظ شود. هرموز بر وزن موضوع، در غزلیات حافظ و خواجه نیز آمده است و تجار آنجا و مقیمان آنجا را هرامزه می‌گفتند (مؤلف).

۳. دو ناحیه و بندر تجارتنی در هندوستان.

۴. maures، اصلاً یعنی مراکشی، ولی اینجا منظور ساحل نشینان خلیج فارس و دریای سرخ است.

همگی نقشبندیه بودند، به پکن بروند، حال آنکه گوئز، این بازرگان درجه دو، می بایستی چشم به راه ایشان در کان چو باشد. البته مرگ او بر اثر یک بیماری طبیعی رخ داد، و ادعای آنکه توسط هم قطاران مسلمانش مسموم شده یک پندار محض است که هدفش ساختن یک شهید راه مسیحا از اوست. یسوعیان آن زمان از ساده لوحی شان چین را به جای پرو^۱ و بازرگانان ایرانی را به جای سرخ پوستان می گرفتند. بفرض اگر گوئز در کان چو مسموم شده بود، مقامات چینی بلافاصله بدان پی برده جسدش را توسط پزشکان قانونی شان کالبد شکافی کرده و به بازداشت همه بازرگانان غربی که با وی آمد و شد داشتند، اقدام می کردند. البته فراموش نکنیم که همه این بازرگانان که در ساختمانهای دولتی چینی سکنی داشتند، زیر نظارت مقامات چینی می زیستند که در نظرشان از دیدگاه قانوننامه طبقه مینگ هیچ گونه تفاوتی میان «مذاهب غربی» مختلف وجود نداشت. ازیرا چینیان آنها را اخلاط کیش بودا و کیش مانویه می دانستند.

آشکار است که اگر بندیکتو گوئز که به لباس یک بازرگان ارمنی درآمده بود، پیش از ورود به سرزمین چین و قرار گرفتن تحت حمایت قانون طبقه مینگ در آنجا، بعنوان «مسافری غیر مجاز» یا چونان «جاسوس پرتغال» شناخته شده بود، چه بسا که کاروان (ختن) وی را از درون خود طرد کرده بود، ولی در طول سفر، خواه به دلیل آنکه این مردک پرتغالی می دانست نقش خود را چگونه ایفا کند، و خواه به این دلیل که در جاده ابریشم هنوز درباره (کشور) پرتغال و اهداف فرنگیان پرتوگیز (پرتغالیان) و وسایل عملیش، جز چیزی اندک نمی دانستند، هیچ اتفاقی رخ نداد. خود مغول اعظم^۲ (کلان مغل) هم هنوز از آن هیچ خبر نداشت^۳ و در قبال پادریان یسوعی تسامحی صوفیانه می ورزید، و با این حال، این سلطان و بازرگانان مسلمانی که گرداگرد گوئز بودند، همگی وابسته به طریقت نقشبندیه تیموریان بودند، طریقتی که به تسامح درباره بودائیان و هندوان خو گرفته بود. در نتیجه، «تعصب مذهبی مغربیان»^۴ و «شهادت»

۱. Pérou، کشور آمریکای جنوبی، واقع بر ساحل اقیانوس آرام.

۲. در اینجا منظور اکبر شاه گورگانی است.

۳. منظور تعصب ادعایی مسلمین علیه مسیحیان است (م) [با اینهمه ناگفته نباید گذارد که این گونه خونریزی مذهبی که در اسپانیا و مراکش وجود داشت، در هندوستان اصلاً وجود نداشت (مؤلف)۱].

گوئز باید از گونه‌ای افسانه سرچشمه گرفته باشد.

هنگامی که کاروان به کان چو می‌رسید سرویسهای چینی ترابری، خود مأمور انتقال «ره آوردها» (پیشکشیهای) مختص به فغفور و انتقال سفیران و بازرگانان ممتاز، با «ارمغانها» یشان - کالاهایشان! - تا پکن می‌شدند. و اما «خدمتگزاران این سفارت» بسیار پر شمار - که بندیکتو گوئز هم یکی از ایشان بود - و حیوانات بارکششان، آنها می‌بایست حدود یک سال، به عنوان میهمان دولت چین که از ایشان پرستاری می‌کرد، در کان چو بمانند! تنها «خدمتگزاران» رده مخصوص پذیرفته شده بودند که وارد دربار فغفور شوند. از صد «خدمتگزار» تنها ده تا اجازه داشتند که به دنبال اربابان خود به پکن راه یابند. بدرستی می‌توان دریافت که سفیر ختن، امیرنشینی که آن زمان مسلمانی سرسخت می‌بود، نمی‌توانست این امتیاز را به یک «ارمنی» - بندیکتو گوئز - اعطا کند، و بدین سان نمایندگان خانواده‌های قدیمی بازرگانان مسلمان، یا بورژواهای کلان ختن را فدای وی سازد. بنابراین نود نفر دیگر از صد تن «خادمان» سفارت، در کان چو، در دروازه‌های چین می‌ماندند، و در آنجا به معاملات پر دامنه تجاری می‌پرداختند که برای «غربیان» همان اندازه سودآور بود که برای رعایای خاندان مینگ بهره داشت.

آنان که اجازه عزیمت به پکن را داشتند بعنوان وابستگان سفارت تلقی می‌شدند، اما معمولاً مأمور حفظ منافع هم قطاران موقوف شده‌شان در کان چو هم بودند، چیزی که خاندان مینگ هیچ از آن بی‌خبر نبود: اینان در هنگام تقسیم «عطا یا» (انعامات خاقانی) سهم «بازماندگان» در کان چو را نیز از یاد نمی‌بردند.

آنهايي که یک یا چند شیر را هدایت می‌کردند این امتیاز را داشتند که این «پیشکشهای» گران بها را خودشان تا دربار چین همراه ببرند. در عمارت هر سفیر در مسافرخانه بزرگ پکن که سفارتهای در آن سکنی می‌گرفتند. علاوه بر بستر وی، ده بستر دیگر ویژه وابستگان سفارت دیده می‌شد.

مهمترین مبادلات تجاری مسلماً در خود پکن جاری بود، زیرا حسادت پرتغالیان بویژه آبای یسوع^۱ نیز، از همین جاست.

۱. انجمن یسوعی تقلیدی بود از بعضی اصول طریقه مولویه که در آن زمان در تمام امپراتوری عثمانی رواج داشت. و منظور روحانیون پیشوای فرقه یسوعی است. «یسوع» نام به اصطلاح عبری «عیسی» است. و تا کنون «آسی» (آسو)، به معنی پزشک در شامات رواج دارد؛ و بنی‌شام‌ها گاه یک حرف عین به اول یا به آخر آن می‌افزایند تا ثلاثی مجرد سازند. نام اصلی این جناب معلوم است. چه «عیسو» و «یسوع» خود به معنی پزشک دکتر است نه نام یک نفر خاص (مؤلف).

و بدان بیفزاییم که در طول تمام مدت اقامت بازرگانان در چین، که دست کم یک سال طول می کشید، کلیه هزینه مسکن و خوراک ایشان از کیسه پسر آسمان (فغفور) تکفل می شد.

۴) کشور چین، که نسبت به بقیه دنیای آن روز به غایت صنعتی و غنی بود، تولیدات مختلفی داشت. که در اختیارش بود: و به تجارت با «بدویان»^۱ (خانه بدوشان) هیچ نیازی نداشت، واقعیتی که انگلیسیان کمپانی هند، در پایان قرن هیجدهم، پیش از آنکه تصور پرداخت بهای چای یا ظروف چینی را با افیون بنمایند، آن را دریافتند.

چینیان در تجارتشان با آسیای غربی تنها به یک قلم به سختی علاقه مند بودند: و آن اسب ایرانی، این نیای اسب تازی بود.

طی تمام مدتی که جاده ابریشم در کار بود، یعنی تقریباً مدت دو هزار سال اسبان ایرانی بی وقفه مورد تقاضای فغفوران بودند و منظمأ هم از سوی امیران و بازرگانان یا حاملان کالا گسیل گردیده اند، این جانداران، دیگر هرگز دیار نخستین خود را باز نمی دیدند. آنچه که دانستنش جالب است، سرنوشت این جانداران از زمان ورود به آنجاست. زیرا طبعاً باید در آنجا تولید مثل کرده باشند! باری، اگر آنها در آنجا درست مانند ایران تولید مثل می کردند، این امر لابد چینیان را از تقاضای سالانه و بی وقفه اسبان تازه مصون می داشت!

وصاف^۲ (قرن چهاردهم میلادی) ما را آگاه می سازد که میان ایران و هند جنوبی، در سده های میانه (سده دوازدهم میلادی)، تجارت کلان اسب صورت می گرفت. این

۱. بربرها یا وحشیان، که منظور غیر چینیان است.

۲. شرف الدین عبدالله ابن فضل الله شیرازی، ملقب به وصاف الحضرة معاصر و مورد عنایت سلطان غیاث الدین یعنی الجایتو خان بود که کتابش تجزیة الامصار و ترجیة الاعصار مشهور به تاریخ و صاف است و ذیلی است بر تاریخ جهانگشای جوینی.

مورخ می‌نگارد: هر سال، در سده‌های میانه، بیست هزار اسب پارسی از راه جزیره کیش به هند جنوبی (بلاد المعبر) وارد می‌شد؛ اما در آنجا آب و هوا، و بویژه تغذیه - برنج و نخود پخته در شیر و شکر، با کره! - کار انهدام ایشان و نابود ساختنشان را در اندک مدت تمام می‌کرد؛ و دوام این تجارت سنتی میان هندیان و پادشاهان پارس نیز از همین جاست.»

این اسبان - ایرانی یا جز آن - که سالانه از راه دریا به نواحی مالابار^۱ (ملیبار) برده می‌شدند در مقایسه با آنها که از طریق ولایت بلخ و کابل به سوی هندوستان - هند شمالی - هدایت می‌شدند، هیچ بودند، که با این حال در آنجا هم با سرنوشت بهتری روبرو نبودند، چرا که آب و هوای گرمسیری^۲ (برسات‌های هند) اصولاً برای اسب ناسازگار است.

اما در آنچه به چین شمالی مربوط است، مسئله تاکنون حل نشده است. به زعم برخی، بازرگانان پارسی برای آنکه چشمه این درآمد سرشارشان هرگز نخشکد، تنها اسبهای اخته به چین صادر می‌کردند! اگر این روایت صحت داشته باشد، این نیز عجیب است که ایرانیان مدت دو هزار سال در اجرا و ادامه این سیاست توفیق یافته باشند، بی آنکه چینیان توانسته باشند این یا آن هنگام این تدبیر احتیاطی مزاحم را چاره سازند. آنان می‌توانستند یک بار هم که شده برای آنکه اسبهای خوب تخمی برای خود دست و پا کنند، جایزه گزافه باشند!

قوبیلای^۳ قآن، فی‌المثل، با عموزاده گانش - که بر ایران حکم می‌راندند -

۱. بخش جنوب غربی ساحل دکن در کنار دریای عمان. (دریانوردان خلیج، ساحل افریقا را زنگبار، گردنه هند را، ملی بار» و مالاکارا کلی بار» اصطلاح می‌کردند، و خود سواحل پارس و کرمان را «دریابار» می‌گفتند. ملو یعنی کوه در لغت بومی، مضافاً (بار) پارسی سواحل کوهپایه معنی می‌دهد. اما شکل تازی (بلاد المعبر) معنی عام‌تر داشت، تا اسبها را با جهازات «معبری» حمل می‌کردند (مؤلف).

۲. tropical، خواه زیر بادات، خواه روی بادات. (مؤلف)

۳. خاقان مغل چین، نواده چنگیزخان و مؤسس طبقه یوان‌ها، قرن سیزدهم میلادی، برادر هلاکوخان و حامی مارکوپولو، که پکن را برای نخستین بار با نام خان بالیغ (شهرخان) پایتخت قرار داد (م). قوبیلای قآن پسر عم غازان خان بود که مسلمان شد. وی حامی مسلمانان بود. نهایت او و سایر مغلان اسلام را شعبه‌ای از دین بودائیان مانویان می‌دانستند و در کار ایشان هرگز تعصب دینی وجود نداشت. این کیشها را به قیاس انگشتان دست می‌گرفتند که آن دست «حضرت آسمان» (گوک تنکری «تانری» باشد) (مؤلف).

بهترین روابط را داشت. و در زمان وی تنی چند از فرنگان، کشیش یا بازرگان، این دشمنان دیرین اسلام، میان ایران و چین سفر می کردند. چه کسی توانسته بود - در عصری که مسلمانان بر کشور خود حاکم نبودند - مانع آن شود چند سراسب تخمی خوب را از تبریز به پکن هدایت کنند؟ پس این استدلال به نظر ما نارساست.

پس آنگاه لازم می شود خونآلودی اسب ایرانی را به آب و هوا و دست کم محیط زیست جانوری چین به میان آوریم؟

این واقعیتی است که اسبان خاور دور (ترکستان چین، خازاخستان، مغولستان و چین شمالی) از نژادهای موسوم به قره بهیر، فرقیزیا «مغولی»^۱ بر می آیند، که به گروه پونی (اسب کوتوله)^۱ تعلق دارند. پس فرض می کنیم که اسبان ایرانی با امتزاج با این نژادهای بومی - با دخالت انسان یا بدون آن - خصلت نژادی خود را در طول زمان از دست داده باشند.

از سویی دیگر، اسبهای نژاد ایرانی منحصرأ با جو و یونجه تغذیه می شوند. جو غله قدیمی ایران و «حبه» نمونه است، که میراث کشت عصر عیلامی «ایلمی» آن است. درباره تاریخچه کشت جو در تمدن ایرانی و آسیای نزدیک^۲ یک اثر کامل می توان تدوین کرد. جو که در ایران تنها در چهار هفته به دست می آید، در تهیه کماج روزانه روستاییان، در تهیه آبجو (پوگان، که الفقع معرب آن است)، و اندکی زرد شده آن در تهیه دانه های فال گویان دهات «جوزن»^۳ به کار می آید! این مزارع جو می باشند که به ایران رنگ بهار می بخشند، و در بهار و پاییز، این جو سبز درو شده است که به کار علوفه می آید. خلاصه سنت ایرانی، خواه عامیانه، خواه مکتوب، درباره جو، بسی فراوان است.

باری اسب پارسی، همچون روستایی ایرانی از هزاران سال پیش به این غله خو

۱. pony، اسبهای کوچک اندام؛ اکنون حتی یک نوع اسب یافت شده که به قد یک گربه است!! کوتوله لفظ تهران است، و ظاهراً مرکب است از گو + توله (مثلاً توله سگ، توله روباه)، در رمل (کوتوله) به شکل جوذله که puer (مؤلف) ترجمه لاتینی ونیزی آن است، وارد شده است (مؤلف).

۲. micro - asiatique به معنی آناتولی (ترکیه فعلی)، سلمستان/سرستان نام ساسانی آناتولی بوده است و نیز نام روم ایلی آسورستان نام عراق عرب و شامات بوده است. (مؤلف)

۳. طایفه ای در هند که دانه جو و گندم را به زعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانه ها بر وی زنند، دانه زن. (فرهنگ معین) (م). این نام را بر کابلیان و غربال بندان نیز دهند (مؤلف).

گرفته است.

در چین شمالی ستوران بارکش - اسبان قزاقی -، برعکس با ارزن و کاه ارزن تغذیه می‌شوند، علی‌قوی که از حیث کالری بسی غنیتر، اما گوارشش بسیار دشوارتر است. جو «سرد» و «مرطوب»، یعنی از حیث کالری فقیر و ملین است، حال آنکه ارزن «گرم» و «خشک» یبوست برمی‌انگیزد:

«تا چند شکوه کنی و گویی: کماج ارزن در من یبوست می‌آورد و از آن جو مرا رطوبت می‌دهد (کذا)؟»

«خوب، برو، رادمرد، نان گندم بخور و پیش از این ملالم مده!»^۱
بسحق^۲، دیوان اطعمه، آغاز قرن پانزدهم میلادی.

برای اسبان، نه در ایران و نه در چین، سخن بر سر خوردن گندم نبود. بنابراین می‌بایستی با زندگی بومی چینی خو بگیرند. یعنی از جو که بدنشان بدان عادت داشت، ناگهان به غذایی با اصطلاح مخالف آن: یعنی به خوردن ارزن محکوم شوند! روشن است که اسبان پارسی در این شرایط به مرور زمان تحلیل می‌رفتند؛ گفتیم به مرور زمان، برای آنکه چینیان به جیره ارزن ایشان برگ ریوند چینی می‌افزودند! بی این گیاه ملین که در چین شمالی به مقداری عظیم می‌روید و در آنجا همچون علوفه به کار می‌آید (یادداشت یک بازرگان ایرانی در قرن شانزدهم میلادی)، ارزن تنها، که قابضی مشخص است، اسبان ایرانی را از همان نخستین روزهای زندگی شان در چین از پای می‌انداخت! ریوند به نظر می‌رسد بدیشان مهلتی برای زیستن می‌داد و آنان را از مرگی سریع می‌رهانید؛ با این همه، به گمان ما، آنها پس از مدتی به خاطر اعاشه‌ای نامناسب در می‌گذشتند.

بالجمله، اگر برای اسبان ایرانی، جنوب هند یک دوزخ بوده است، چین، به رغم آب و هوای معتدل و به دلیل سنت کشاورزی اش بایستی یک اعراف هراسناک بوده

۱. «دارم از نان ذرت خشکی از جو سردی؛ دست در گرده گندم زن و اینها بگذار» ص ۸۴ از قطعه «کز الاشته» منتخب دیوان اطعمه بسحق چاپ دوشنبه، (۱۹۷۱).

۲. ابواسحق جمال‌الدین شیرازی معروف به حلاج از شعرای عهد تیموری.

باشد، چرا که بهشتشان در خود ایران است.^۱ آب و هوا هم در آنجا می‌باید سهمی بر عهده داشته باشد. درخت زیتون، درخت خرما، مو، که از قدیم الایام توسط ایرانیان به چین صادر شده بود در آنجا به سرعت رو به تباهی رفتند. و، از آن سو، ریوند چینی و درخت عناب هم که از قدیم از چین به ایران راه یافته بودند، تباه شدند. درخت پرتغال و درخت لیمو، این درختان اصلاً چینی، دور از میهن اصلی شان، بزودی در غرب ضایع می‌شوند. این درختان، در کرانه‌های دریای خزر، آهسته آهسته به حالت «پیش از کاشت»^۲ بازگشتند، بیشه‌ای وحشی پدید می‌آورند! ساسانیان برای به دست آوردن ترنجها و نارنجهای زیبا مجبور بودند در طول سده‌ها نهالهایی تازه از خاور دور وارد کنند، چرا که نهالهای قدیم طی یکی دو قرن مرتباً ضایع می‌شد! برای درخت عناب و ریوند چینی، این دو فرآورده عمده داروگری و پزشکی در «قرون میانه» هم وضع به همین گونه بود. ارزن و برنج نیز در همین حال بودند. «سلاله‌های» پیایی ایرانی بذرهایی تازه از چین وارد کردند که هر بار هم از آنها آزمونهایی به عمل می‌آوردند. آثار این مساعی پرورشی را، که پی در پی در طول بیست قرن روابط چین و ایران صورت پذیرفته است، در حال حاضر در گیلان و بنابراین در ایران می‌توان یافت. این کوششها به رغم بسیاری دشواریها، سده به سده تجدید می‌شد، درست به این دلیل ساده که این گیاهان و بذرها، به دور از زادگاه چینی شان رو به انحطاط می‌رفتند. روزی که به تاریخچه انواع نباتی متبادله میان ایران و چین پرداخته شود، یکی از مهمترین، فصول تاریخ کشاورزی خواهد بود.

به این علل و اسباب گوناگون است که اسبان ایرانی در چین نیکبخت نبودند.

از سه متنی^۳ که اینجا ترجمه گردیده است در نخستینش خواهیم دید که خاقان یونگ - لو^۴ (۱۴۲۵ - ۱۴۰۳ م) نگران ورود کاروان ایرانی، و به عبارت دیگر سفارت

۱. خوبان بهشتی را دوزخ بود (اعراف) از دوزخیان پرس که (اعراف) بهشت است (سعدی) در برخی نسخه‌ها به جای خوبان (حوران) آمده که البته خطاست. زرتشتیان (اعراف) را (هم ایستگان) می‌نامیدند ← به ادویراف نامه بهلولی (مؤلف).

2. pré - culturel

۳. متن سوم را مدتی بعد در نتیجه سفر به روسیه به دست آوردم و بدین کتاب افزودم (مؤلف).

4. Yung lo

پادشاه ایران، قرایوسف^۱ (۱۴۲۰ - ۱۴۰۶ م) می‌باشد، سفراتی که طبعاً باید برایش تعدادی اسب پارسی بعنوان «هدیه» بیاورد، (غیاث‌الدین، برگ ۴۰۴، رو)، خواهیم دید که وی به دیپلماتهای خراسان اعتراف می‌کند که برای اسبان پارسی ارزشی بالای همه چیز قابل است.

طایفه قشقایی^۲ ها که از قرن هفدهم میلادی در کوهپایه پارس مستقر گردیدند، یکی از طوایفی است که از ایران در برابر امیر تیمور دفاع کرد؛ امیر قرایوسف یکی از سران نامی ایشان بود. این طایفه هنوز هم امروز (۱۹۵۹) این اسبان زیبارا که خاقان خاندان مینگ بر آنها غبطه می‌خورد، در تملک دارد. قشقاییان در آغاز سده هفدهم، شاه عباس اول (۱۶۲۹ - ۱۵۸۷ م) را یاری دادند تا، با مشارکت چند کشتی انگلیسی که سربازان ایرانی را به جزیره هرموز منتقل ساخت، پرتغالیان را از خلیج فارس بیرون راند. از آن هنگام باز، ایشان در چراگاههای مرتفع فارس، که اسبانشان را آنجا می‌پرورانند، روبه گسترش‌اند. و این است که گویند که، سوار بر اسبانی به مانند آنهایی که هم‌اکنون در اختیار داریم - و چهار قرن و بیشتر است که شجره‌نامه^۳ آنها را نگاه داشته‌ایم. سابقاً امیر تیمور (۱۴۰۵ - ۱۳۳۶ م) واردوی جهان پوش را، که بی تردید بر کوتاه‌اخته‌های خازاخستان که شبیه اسبهای قرقیز کنونی است، سوار بودند، عقب‌رانندیم!

۱. دومین امیر از سلسله ترکمانان قره‌قروندلو که کراراً با تیموریان جنگید و به عثمانی و مصر پناهنده شد و پس از مرگ امیر تیمور به استقلال در آذربایجان حکمروانی نمود (م). در حین اعزام سفیر از طرف شاهرخ تیموری به چین، قرایوسف در خیمه خود فجاء درگذشت (۱۴۲۰ م)، و روز دیگر پسرش نعش او را پیدا کرد (مؤلف).
۲. قاشقا به ترکی اسبی است که بر پیشانی علامتی سفید دارد، یا آلتی است که در جنگ به پیشانی اسب نصب کنند، و بالاخره به معنای بی‌باک و جسور است. (فرهنگ معین)، ایشان را شاه عباس اول در شولستان نشاند تا با فرنگان حرب کنند و شولان از گروه «اکراد» یعنی شبانان پارسی بودند و قشقاییان مخلوطی‌اند از نژاد قراقوینلو و شولان قدیم (مینورسکی، دائرة المعارف مسلمان شناسی) (مؤلف). این گروه ترکمانان شیعی (فتوت) را شاه عباس به فارس گسیل داشت تا در آنجا با عشایر شول که صاحبان شولستان بودند، نژادشان آمیخته گردید و ولایت (ممنسی) به جای شولستان قدیم پدید آمد، و از شولان که تا آن وقت دولتی بودند، دیگر اثری باز نماند. در همان زمان شبانکاره نیز از میان برخاست. (ف)
۳. pedigree، واژه با تلفظ با انگلیسی، شجره‌نامه حیوانات اصیل.

بدین گونه ایشان اسبان خود را بیشتر از هر چیز در دنیا دوست دارند و تا امروز این را برای خود یک نشان افتخار می دانند که به هیچ قیمت اسبی تخمی از این نژاد را به نمایندگان حکومت بریتانیا تحویل نداده اند، نمایندگانی که از دورانی که ایرانیان و انگلیسیان برای رها ساختن خلیج فارس از شر حادثه جویان^۱ پرتهالی با یکدیگر متحد گردیدند، آنان را بی نتیجه بدین کار بر می انگیزند. در واقع، پشت سر امتناع سرسختانه تحویل ندادن حتی یک اسب تخمی از نژاد پارسی، بیش از یک احساس وجود دارد: بلکه این بیم وجود دارد که بی گمان اساسش از دست دادن مشتریان قدیمی است! دولت هند، از قرنهای پیش همه ساله مبلغی عظیم برای خرید اسبان پارسی می پردازد! و با یک نریان تخمی پارسی، انگلیسیان، تخمی کشی را احتمالاً در زلاند نو یا کانادا ادامه می دادند و بدین قرار کار تجارت اجدادی قشقاییان، که فقط اسبانی را می فروشند که احتیاطاً آخته شده اند، ساخته بود!

مگر انگلیسیان با پرورش حیوانات دیگر، مثلاً اسب تازی که از آن اسبهای «نژاده»^۲ کشیده اند، و همین آخری ها با گوسفندان قراکول پامیر، و منبع پوست بخارا، که پرورش آن را در افریقای جنوبی گسترش دادند، کامیاب نگردیدند - که این نیز یک نتیجه غیر منتظره استیلای شوروی ها بر امیرنشین قدیم بخارا بود؟ و بنابراین به نظر می رسد، فقط برای حفظ تجارت سنتی شان است که قشقاییان از تحویل حتی یک رأس اسب تخمی به انگلیسیان امتناع می ورزند. این امر اثبات می کند که دامپروران ایرانی هنوز به ارزش اسبان خود و قوف دارند و همیشه قادر بوده اند در برابر عطایای فریبنده ای که هدفش به دست آوردن یک انحصار اجدادی از ایشان بوده است، ایستادگی نمایند. آنچه که امروز در این رابطه صدق می کند، در روزگاران پیشین هم بایستی چنین می بود. در مورد وسوسه هایی که احیاناً از سوی چینیان به عمل می آمده، نیاکان قشقاییان در قرن پانزدهم، نمی بایست چندان آسان گیر تر از اعقابشان بوده

۱. conquistadors، این واژه اصلاً اسپانیولی است، و به ماجراجویان اسپانیایی که به امریکا تاخته بودند، اطلاق می شد.

۲. pur - sang، معنی تحت اللفظی آن به معنای «خون پاک» است و اصطلاحاً اسب مسابقه که مشخصاتش در دفتر «نسب نامه» ثبت است و همه اجدادش به نژادی تعلق دارند که در قرن هیجدهم از آمیزش مادبانهای انگلیسی و نریانهای شرقی پدید آمده اند.

باشند. و این طبعاً با این فرض است که طبقه مینگ، بازرگانانی به همان گونه محتاط و به همان گونه جسور بوده‌اند که انگلیسیان بودند؛ که البته چنین نبودند.

پس برای ایرانیان قدیم، در تجارتشان با هند و بویژه با چین، که کالاهایش برایشان ضروری می‌بود، اسبانشان بهترین برگ برنده آنان را تشکیل می‌داد. مجموعه اشیای قیمتی گرد آمده در کاخ هشت بهشت تبریز و یا باغ زاغان هرات، که از این لحاظ یکی از «عجایب سבעه» جهان اسلام قرن پانزدهم به شمار می‌رفت - سرناودانیهای به شکل ازدها، درهایی از فولاد ختایی، اندرونهایی با کاشیکاریهای ساخت چین، اثاث البیت به رنگ لاک، پرده‌های اطلس و جز آن - همه و همه با بهای اسبهای ایرانی به دست آمده بود.

سید عزت‌الله در یادداشتهای سفرش در آسیای مرکزی (کتابخانه ملی پاریس، تکملة فارسی، ۱۳۴۶)، در مورد تجارت اسب در حوالی سالهای ۱۳ - ۱۸۱۲ م، جزییات جالبی را در دسترس ما می‌گذارد.

در یارکند، و بویژه در کاشغر، وی مخصوصاً اسبان کوچک اندام سواری را می‌بیند که تقریباً همیشه اخته شده‌اند، «زیرا که چینیان سواری بر اسبان اخته نشده‌را دوست ندارند». او یادآور می‌شود که آنها میان بیست تا صد درهم (تنگه) و دست بالا یک تائل (ینبو) می‌ارزند. در بازار کاشغر، غربی‌ترین شهر آن روز طبقه مانچو، چند اسب شکیل ایرانی (کمائی)^۱ دیده می‌شدند که از مرو وارد کرده بودند. وی در می‌یابد که «اینان جان سختی اسب قره بهیر را ندارند». و باز در یادداشتش آورده است که اسبکان سواری زاده کازاخستان آب و هوای خشک سین - کیانگ^۲ را به سختی تاب می‌آورند، و این اسب قره بهیر دیگر چیست؟^۳

سید عزت‌الله آن را در بخارا می‌بیند، اسبی است با قدی متوسط و اعتدالی زبینه (و آن احتمالاً اسب اکدشی باشد میان اسب ایرانی و اسب کوچک اندام شرق دور). در بخارا میان هفت تا چهل دینار طلا به فروش می‌رسد، که هر دینار طلا بیست و یک درهم نقره (تنگه) ارزش دارد. به گونه‌ای که دیگر این اسب دورگه (اکدش)^۳ ده تا

۱. تلفظ turkman، خطاست از گاه ظهور سلجوقیان ترکان گفته می‌شد. بر وزن ترکمان، چه ترک به معنی غلام و کنیز و کافر بوده است. (ف)

۲. ترکستان شرقی، ترکستان چین رودبار طارم دریا (ف).

۳. اسبان اکدش، به تازی در وقت آل بویه آنها را اسب کروک می‌گفتند. (بندار رازن به نقل از تذکره هفت اقلیم). (ف)

بیست بار بیشتر از اسب کوتوله ارزش یافته است.

سید عزت‌الله سرانجام آن اسبان راستین را که در خور (خوشایند) افسران باشد، یعنی اسبان ترکمانی را مشاهده می‌کند، رام و بزرگ و شکیل، تیز تک در دشت، اما نامناسب برای صعود در کوهستان، عملی که کار اسبان ختلی است: این اسبان شکوهمند در آنجا میان دوپست، و هزار روپیه ارزش دارند.

در شهر کش (شهر سبز) شهر زادگاه امیر تیمور، وی در بازار آنجا به جز همین نژاد «دورگه» و زمخت از اسبان را، نه چندان تندروتر از قاطر و «دست بالا فراخور سپاهیان»^۱ نمی‌یابد. و یادآوری می‌کند: «اینها هیچ چنگی به دل نمی‌زنند، اما در کوهستان از کوه خوب بالا می‌روند!» و این خصلت ذاتی ایشان باشد.

خلاصه، سید عزت‌الله که دیداری از ایران ندارد، بهترین اسبان ایرانی «ترکمانی» را تنها در خیوه، در جنوب دریاچه آرال، سراغ می‌دهد. با اینهمه، وی اسبان «ترکمانی» و «کردی»، یعنی اسب‌نمایی^۲ و اسب سرزمین ماد را در یک مقوله واحد (ترکمانی و کردی) به شمار می‌آورد، و همانجا می‌افزاید که زیباترین نمونه‌های آن در ایالت خوارزم، در رودبار آمودریا، می‌زایند. بنابراین نامگذاری یونانی «نسایی» یا نسا (نسایه اوستا، که درست نزدیک قدیمترین پایتخت اشکانیان، ارشک آپادیا عشق آباد کنونی، کنار راه آهن شرق خزر قرار دارد؛ و با آن دو شهر نزدیک به هم از ناحیه خوارزم را پدید می‌آورد) سازگار است. این نژاد بارکش بی‌گمان، زودگاه از سوی نخستین ایرانیان که فلات ایران و سلمستان را به تصرف در آوردند، به سرزمین ماد و پارس آورده شده، و نژاد آنها به ماد قدیم (کرمانشاهان)، در ایلمستان^۳ و شوش و نیز در رودبارهای دجله و فرات برمی‌گشت.

در ایران، فعلاً، چهار گروه ایلخی مهم از این اسبان وجود دارد که به شیوه ییلاق - قشلاق زندگی می‌کنند و چهار گروه از طوایف دامدار آنها را نگهداری می‌نمایند:

۱. cipaye، سواره‌های هندی در خدمت فرنگیان

۲. nisčen، منسوب به شهری در خراسان شرقی میان مرو و بلخ که با توجه به نوشته داریوش در کتیبه بیستون به داشتن اسبان نیک و خوب نژاد مشهور بود.

۳. اصطلاح: (کوه‌پایه‌های ایلمستان) در یکی از تضاعیف تاریخ گزیده (به اهتمام عبدالحسین نوایی) ثبت شده است. (ف)

۱) در دشت گرگان، توسط ترکمانان، ۲) در جنوب ارس، توسط شاهسونان، ۳) در ماهی دشت (مادسغلی - کرمانشاهان)، توسط کردان و ترکمانان ناحیه ماد، و سرانجام، ۴) در ممسنی (استان فارس)، توسط قشقاییان که کمی بالاتر از ایشان سخن رفت.

از هنگام گشایش جاده ابریشم، که حدود پایان سده دوم پ.م می باشد، چینیان شیفته نخستین اسبان ایرانی گردیدند که خواه از دربار کوشان شاهان و خواه از دیار اشکانیان برایشان فرستاده می شد.

نخستین این جانوران در چین نام «اسبانی» که خون عرق می کنند» دریافت داشتند! این نامگذاری شگفت مرموز ارتباط با پوست بالکه های حنایی رنگشان است، و برای آنکه اصطلاح فارسی به کار برده باشیم، گلبرگی رنگ گلگون شان هنگامی که پوست حیوان تیره رنگ باشد این لکه ها به رنگ روشن است، و برعکس. پوست گلگون از همه مرغوبتر است، و چنین بود نامورترین مرکب تاریخی ایران، رخس رستم (ردستهم) پهلوان (۱۵۵ - ۱۲۰ م.)، نواده دستان (۱۱۰ - ۷۸ م.) در فرس نامه ها که رسالات اسب شناسی است، مانند فرس نامه اسدالله خوانساری، جزییات بیشتری دیده می شود:

«به موجب روایات، پوست رخس رستم به رنگ زرده تخم مرغ بود، بالکه های سرخ تیره، با گلهای کوچک که رنگ آنها زعفرانی تا شنگرفی می رفت؛ در زیر شکمش سفیدی ای داشت که از زیر چشمان و منخرین تا زیر دم حیوان کشیده بود. این پوست به بور ابرش^۱ (بور خط و خالی و سفید در زیر شکم) موسوم است.»

نامورترین مرکبهای روایات تاریخی به این رنگ، یعنی رنگ خون و آتش بودند؛ و «پیشینیان»، به تصور آنکه رنگ پوست در اسب، نشانی از خوی ویژه اوست، می پنداشتند که اسبانی با چنین رنگ، طبعی به سان آتش دارند: ساخته توان و تندی! همزمان با پذیرش اسبان پارسی، چینیان اندیشه های ایرانیان درباره این جانوران را نیز

۱. ابرش به عربی، یعنی خالدار؛ و (بور) به فارسی روباه و رنگ سرخ باشد، اما به یونانی Actos، خرس باشد، در صورتهای فلکی (عبدالرحمان صوفی)، به اصطلاح خرس مهتر دم درازی دارد مانند روباه، و این شکل سامانی و معنی اصلی است. اما بطلمیوس قلوذی آن را Borée می گیرد به معنی شمال مطلقاً، تازه در ایران هم پوست بور یا «شغال روسی» را از شمال می آوردند و تا کنون موی بور یعنی موی زرد و به سرخی زده (مؤلف).

پذیرا شده بودند.

اسبان به کنار، شماری دیگر از کالاهای «غربی» وجود داشت که به طور سنتی به چین صادر می شد: و اینها یشم، نقره و پارچه های پشمی و کرکی می باشند که ما یادداشتهایی را در حاشیه ختای نامیدانها اختصاص داده ایم (در باره یشم، یادداشتهای ۳۸، ۳۹، باب ۹، در باره نقره، یادداشت ۱، باب ۱۱، یادداشت ۴، باب ۱۸، و در باره منسوجات کرکی و پشمی، یادداشتهای ۲، ۳، باب ۱۵).

در میان فرآورده های عمده چینی وارده به ایران، ما یادداشتهایی چند به اقلام زیر اختصاص داده ایم: بارفتن و فغفوری، ابریشمینها، گره داروها («گیاهان درمانی گرم») و چدن آلات، مفرغی و مسی (در باره چینی و کاشی (بارفتن و فغفوری))، به ختای نامه، یادداشتهای ۱۴ و ۱۵، باب ۹؛ در باره منسوجات ابریشمی، به یادداشتهای ۳، ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، باب ۱۱؛ یادداشت ۲۸ و ۳۵، باب ۹، و نیز به یادداشت ۵، باب ۱۲؛ در باره ادویه، یادداشتهای ۲۲ و ۲۶، باب ۹؛ و در باره فلزات رایج، به یادداشتهای ۲۱ و ۲۲، باب ۶، یادداشت ۱۶، باب ۹، یادداشتهای ۱، ۲، ۳، ۴، باب ۱۲، و سرانجام، یادداشت طولانی ۸ مکرر باب ۱۵ باید مراجعه شود.

سرانجام، ما از شماری دیگر از اقلام تجارتنی که به این یا آن منظور به کار می رفت، همچون مهر گیاه نیروبخش^۱ و شکر، سخن رانده ایم که از راه فهرستی که در پایان کتاب جای گرفته است، یافته خواهند شد.

دو اثری که ترجمه شان از پی می آید، هر چند که مستقل از یکدیگرند، از بسیاری لحاظ، چه به دلیل وحدت موضوع - جاده ابریشم - و چه به دلیل مناسبت زمانی - پایان سده های میانه و آغاز دوران معاصر^۲، یکدیگر را تکمیل می کنند.

۱. panax، هزار گشای یا مردم گیاه که خاصیت درمانی بسیار فراوان دارد.

۲. mode temps modernes، در ایتالیایی فلورانس به معنی مغول دوخت و یا مغولانه است بنابراین temps modernes یعنی روزگار خوش ریختان یا خوش ریختان. یا «مصطلحان» نسبت به روزگار بدریختان و زنده پوشان (قرون وسطی)، uomo modernes یعنی مردم خوش ریخت که به سبک مغولی چینی پوشاک پوشد و خوراک خورد. moyen âge یعنی روزگار زنده پوشان (مؤلف).

یادآور شویم که این کاروانهای سفارت گونه از سوی اسلامیان بسیار پر شمارتر بود تا از سوی چینیان، زیرا این بویژه ایران - اسلام است که نیازمند فرآورده‌های چینی می بود - اما کشور چین، وی می توانست از «غرب» چشم‌پوشد. بدین سان، تاریخ طبقه مینگ (مینگ‌شه) ۳۳۲ = ۷۹۳۹ - آ/ب) مارا آگاه می سازد که کاروان - سفارتهای ایرانی، در دوره سالهای ۱۳۹۴ - ۱۳۸۷ میلادی، در عصر هونگ - وو (۱۳۹۸ - ۱۳۶۸) روالی منظم داشت، که از طریق سمرقند و بش بالیخ^۱ وارد می شدند. در ۱۳۹۲، خاقان چین بیهوده در انتظار یک ایلچی هرات بود، شهری که در آن هنگام پسر دیگر امیر تیمور (۸۰۸ - ۷۳۷ ه.ق / ۱۴۰۵ - ۱۳۳۶ م) بر آن حکومت می رانده، زیرا شاهرخ جوان (۸۵۱ - ۷۷۹ ه.ق / ۱۴۴۷ - ۱۳۷۷ م) بزودی (سال ۷۹۷ ه.ق / ۱۳۹۳ - ۴ م) به سمت امیر سمرقند منصوب می شد. در سال ۷۹۶ ه.ق / ۱۳۹۲ م، این خود امیر تیمور بود که «پیشکشهایی» از قبیل منسوجات، اسلحه و بویژه اسب به چین فرستاد. در سال ۷۹۸ ه.ق / ۱۳۹۴ م، در ماه هشتم چینی، سفارت امیر تیمور دو یست اسب را، با نامه‌ای دوستانه خطاب به هونگ وو، به چین همراه برد. سال بعد، امپراتور مینگ، که بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود، با نامه‌ای که کمتر از آن دوستانه نبود، و آن چی تائو صاحب دیوان در رأس یک هزار و پانصد سرباز حامل آن بود، به وی پاسخ داد. ایشان از جانب فرماندار سمرقند پذیرفته شدند و نتوانستند دورتر از آن به غرب بروند. در سال ۸۰۰ ه.ق / ۱۳۹۷ م، خاقان چین دیگر بیهوده به آمدن یک ایلچی از جانب تیمور لنگ امید داشت.

در واقع در طی سالهای ۸۰۹ - ۸۰۶ ه.ق / ۱۴۰۵ / ۶ - ۱۴۰۳ م. روابط میان ایران و چین خصمانه شد. چون هونگ وو، مؤسس بزرگ خاندان مینگ که در گذشت (۱۳۹۸ م) و جانشینانش بیشتر خود را سختگیر نشان دادند. امیر تیمور پیر گمان برد که مگر باری فرصت تسخیر چین به نام مشترک چنگیزخان و اسلام فرا رسیده باشد! وی بیش از پیش در خیالات صوفیانه غرق می شد! با این هدف، وی دو یست هزار مرد را آماده بورش به چین گردآورده بود! یونگ لو، خاقان جدید چین (۱۴۲۵ - ۱۴۰۳) که از تدارکات امیر تیمور و قصد پنهان وی غافل بود، از خود پرسید جریان کاروان - ایلچیان چرا قطع شده است؟ و سفارتی را جهت کسب خبر اعزام داشت که سلطان پیر

۱. به ترکی به معنای «پنج شهر»، از شهرهای ترکستان شرقی.

را در دل تابستان ۱۴۰۵، در سمرقند باز یافت. کلاویخو^۱، فرستاده پادشاه کاستیل در سمرقند بود که گمان برد که ایلچی خاقان چین شاید برای مطالبه تأدیة یک «خراج» از امیر تیمور (که از چند سال پیش به این طرف تصفیه نشده بود) آمده باشد. می بینیم که این مرد کاستیلی نیز، چونان گوئز پرتغالی و یسوعیان چندی بعد، از آیینهای کهن سیاسی و اقتصادی جاده ابریشم هیچ چیزی نمی فهمیده است.

روابط چین و ایران، سرانجام پس از مرگ آن جنگجوی پیر (۸۰۷ ه.ق. / ۱۴۰۵ م) به حالت عادی درآمد. خاقان یونگ لو بیشتر یک پادشاه قانون گذار بود تا یک پادشاه نظامی. شاهرخ میرزا (۸۵۰ - ۸۰۷ ه.ق. / ۱۴۴۷ - ۱۴۰۵ م) نیز بیشتر فاضل و آرامش خواه بود. او بود که پایتخت خود را در هرات قرار داد، چنانکه این خاقان مینگ جدید هم بزودی پایتختش را در پکن قرار می داد. وی حکومت سمرقند را به پسر فاضل خود میرزا الغ بگ (۸۵۳ - ۷۹۵ ه.ق. / ۱۴۴۹ - ۱۳۹۳ م) سپرده، در سال ۸۱۹ ه.ق. / ۱۴۰۷ هنگامی که روابط عادی از نو استقرار یافت، شاهزاده الغ بگ تازه درست چهارده سالش شده بود. وی که بیشتر برای مطالعه آفریده شده بود تا برای جنگ کردن، در سمرقند (در سال ۸۱۶ ه.ق. / ۱۴۱۳ م) مرکز عظیم مطالعات ریاضی آن روزگاران را پدید آورد. با این حال، این نواده امیر تیمور، که شیفته اشیای هنری و فرآورده های چینی بود، کاروان - سفارتهای ویژه خود را مرتباً و همه ساله به چین اعزام می داشت.

شاهرخ میرزا، خود از هرات، مرکز عظیم تمدن قرن پانزدهم، روابط فرهنگی و اقتصادی بغایت باروری را با خاقان یونگ لو (۱۴۲۵ - ۱۴۰۳) ادامه داد این شاهزاده یعنی پسر امیر تیمور، که در سال ۷۷۹ ه.ق. / ۲۰ اوت ۱۳۷۷ به دنیا آمده بود، در لحظه جلوس بر تخت پدری، به هیچ رو مرد چندان جوانی نبود، چونکه به بیست و هشت سالگی رسیده و به تجربه ای خوب از سیاست جهانی مجهز بود. کتاب مینگ شه (ج ۱، ا.پ. گ. ۲) از ورود سفارتی از سوی شاهرخ، در سال ۱۴۰۹، بلافاصله پس از پذیرش نخستین سفارت یونگ لو در هرات (۱۴۰۸) ما را آگاه می سازد. به نوشته مینگ شه، خاقان چین حتی مشاجره ای را که میان میرزا شاهرخ و عمزاده اش هالی (خلیل)

۱. سفرنامه کلاویخو Clavijo به فارسی ترجمه شده است، از متن انگلیسی آن.

۲. همان اثر.

سلطان بروز کرده بود، فیصله بخشید. میرزا شاهرخ با توافق برادرانش بر تخت نشسته بود، و برای جانشینش میرزا الغ بگ نگون بخت که پس از دو سال سلطنت (۸۵۳ - ۸۵۱ ه.ق/ ۴۹ - ۱۴۴۷ م.) به قتل رسید، نیز چنین پیش آمد.

// سال ۸۱۶ ه.ق./ ۱۴۱۳ م، با ورود چندین کاروان - سفارت به چین - به پکن - مشخص شد: سفارت سلطان شاهرخ که از هرات عزیمت کرده بود و سفارت میرزا الغ بگ که از سمرقند آمده بود، کاروان امرای تغلات کاشغر، سفارت طرفان^۱ و جز آن. این واقعیت که فرستادگان میرزا شاهرخ بر همه سبقت داشتند، ثابت می کند که دیگر در ۱۴۱۳، نفوذ نقشبندیه و «شاهانه» پسر امیر تیمور تا به دروازه های خود چین خاص، تا طرفان هم گسترده شده بود! //

سفارت سال ۸۲۴ ه.ق./ ۲۱ - ۱۴۲۰ م، که گزارش آن را از این پس خواهیم دید، نیز همین امر را ثابت می کند. غیاث الدین ما را آگاه می سازد که ایلچیان هر کدام از شاهزادگان گوناگون تیموری و سفارتهای امیران ایالات خوارزم و بدخشان، والیان کم و بیش مطیع شاهرخ، از نمایندگان وی تبعیت می کرده اند. اما در عین حال آگاهمان می سازد که سفارت - کاروان تبریز - با وجودی که روابط هرات و تبریز گسترش یافته بود - و ایلچیان خانان مغلستان، مستقل از این کاروان دراز وارد چین شدند. سفارت - کاروانهای میرزایان اصفهان و شیراز، که شاهزادگانی از پسران شاهرخ در آنجا «سلطنت داشتند»، نیز آن سال در همین حال بودند. این منبع چینی (کتاب مینگ - شه ۳۳۲ + ۱۷۹۴۰/ب)، برای سالهای ۱۴۲۰/۲۱ و ۱۴۲۱/۲۲، دو سفارت از ایالت ختن را خاطر نشان می سازد، اما از سفارت تبریز سخنی نمی گوید (چه در سال ۱۴۲۰ قرايوسف بک ترکمان ناگهان در گذشت، در حالی که آماده جنگ با شاهرخ بود با سپاهی گران).

چانگ سینگ - لانگ در کتاب مجموعه مدارک تاریخی مربوط به روابط چین و باختر خود به نام (چونگ - سی کیائو تونگ شه - تتائو هونئی پی، پکن ۱۹۳۰) منابع چینی را مشخص می سازد، و از سوی مسلمانان، چند مدرک موجود نزد وقایع نگاران

۱. خود مردم کاشغر، طرفان (بر وزن قرآن) می نویسند، و استکتاب تورفان از روی خط فرنگی هاست. (ف)

2. Tchong - Si Kiao t'ong che - teao hovei p'ien

تیموری قرن پانزدهم نگاهداری شده است. از چند تا از این مدارک، یعنی نامه‌های متبادله میان یونگ لو و سلطان شاهرخ رانزد عبدالرزاق^۱ مؤلف (مطلع السعیدین)، دستنوشته ک.م. پاریس، فارسی ۱۰۶ برگ ۵۵، پشت، ۸۵، رو و ۹۱، رو) اطلاع پیدا می‌کنیم. ترجمه فارسی دو نامه صادره از امپراتور یونگ لو (۵۵ پشت ورقه)، که نخستین آن را شاهرخ در ۸۱۵ ه.ق/ ۱۴۱۲ م، در هرات، در قصر خود در باغ زاغان دریافت می‌دارد، نیز در آنجا باز می‌یابیم، که اینک ترجمه آن:

«از تای مینگ، پادشاه اعظم، به شاهرخ بهادر، به سمرقند.

«فکر می‌کنم که قادر متعال تمام خلایق ساکن میان آسمان و زمین را برای خوشبخت و آرام زیستن آفرید. و اینک ما، که با مشیت قادر متعال مالک الرقاب ممالک جهان گردیده‌ایم که طبق قانون الهی بر آن سلطنت کنیم از این روی میان (مملکتی) که همسایه ما است و آنکه از ما به دور است هیچ تفاوتی نمی‌گذاریم، چرا که در نظر ما یکسانند.

«اکنون دیگر دیر زمانی است که از نیت تو آگاه شده‌ایم و دانستیم که تو عاقل و کامل، و بسیار برتر از اقرانت هستی؛ از قادر متعال اندیشناکی و از وی فرمان می‌بری، و نیز درباره رعایا و سربازانت مهربان، و با اتباع (همگنان) به غایت جوانمردی. ما از آگاهی بر این همه بسیار خوشنود گردیدیم؛ و آنگاه بود که ترا سفارتی فرستادیم، حامل مخمل (کمخا^۲) و اطلس سرخ (طرقو) برای ملبوسستان. این ایلچی، در بازگشتش ما را در علاقه تو به سازگار ساختن^۳ با آما ما و در دوستی ات نسبت به ما، ملهم ساخت، یعنی آنچه که همه ما را، از بزرگ و کوچک، غرق در شادی نمود. سپس ما فرستادگانت را، که حامل اسبان و محصولات آن ناحیه به رسم هدیه بودند، به دربارمان پذیرفتیم، و بدین سان دلایلی راستین از احساسات نیکوی تو در قبال خودمان به دست آوردیم. ما ترا از این بابت می‌ستاییم و سپاس می‌گزاریم و شواهدش را به تو خواهیم نمود. دوران خاندان یوان^۳ (۱۳۶۰ - ۱۲۸۰) به سر آمده، پدرت تیمور

۱. کمال‌الدین ابن جلال‌الدین اسحق، سمرقندی کاشی، دانشمند و مورخ قرن نهم ه.ق. کتاب ذیقیمت مطلع السعیدین و مجمع البحرین از اوست که در دو جلد، و از سوانح سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول آغاز و به خاتمیت پادشاهی سلطان ابوسعید تیموری ختم می‌شود (شامل ۱۷۰ سال تاریخی)؛ و به همین مناسبت به «مطلع السعیدین» عنوان گردیده است.

۲. کم خواب، پارچه‌ای که خواب اندک دارد (فرهنگ معین).

۳. سلسله مغولی چین که با قویلای قآن آغاز شد.

فومان (= تیمور لنگ) که از قادر متعال اندیشناک بود، خود را در قبال پادشاه اعظم ماتای تسو^۱ تسو = هونگ وو: ۱۳۹۹ - ۱۳۶۸) مطیع نشان داد، و به سویش منظمآ سفیرانی حامل ارمغانها گسیل داشت؛ و از این رو است که او (خداوند) کشورش را آرامش بخشید و اتباعش (همگنان) را بی نیاز ساخت. می بینم که تو نیز رفتار پدرت را دنبال می کنی.»

«از این رو، دو هی هون (?) یگ، یکی از نزدیکانمان و فرمانده صده (?) را همراه با همه کسانش که حامل تبریکات ما و قواره های مخمل و اطلس، برای ملبوس همه تان می باشند، به گواه صداقتمان به نزدت ایلچی فرستادیم.
«از این پس نیز (مرتباً) به سویت سفارتهایی خواهیم فرستاد تا در جاده (مغرب) آمد و شد کنند، برای آنکه این جاده از کار باز نایستد و بازرگانان بتوانند روزیشان را چنانکه دلخواهشان است، به دست آورند.

«عمزاده ات خلیل سلطان را به تو توصیه می کنیم، بر تو باد که در باره اش مهربانی کنی و نگاهدارش باشی، والسلام.»
و اینک دومین نامه یونگ لو:

«از تای مینگ، پادشاه اعظم به شاهرخ سلطان:

«چنین می اندیشیم که قادر متعال وی را عاقل و کامل آفرید، تا اقوام مغرب (= اسلام) را نیکبخت سازد. (می اندیشیم که وی) سلطانی فرزانه، دانشمند، و کامل و عاقل، بیش از همه «غریبان» (اسلامیان)، و اندیشناک و حرمت گزار به قادر متعال است که، از این رو وی را بر تخت نگاه می دارد. آن بار ما، لی - دا، کلاتر کاخ (امیر سرای) را به همراه کسانش به سفارت (به هرات) فرستادیم، که با عزت و افتخار پذیرفته شدند، لی - دا و کسانش گزارش آن را به ما دادند. ذهن ما را درباره همه چیز روشن ساختند. (سفیر سلطان) بگ بقا، شیران، اسبان تازی، سیاه گوشان و دیگر هدایا را تمام و کمال تحویلمان داد (که از سلطان) به خاطر این شواهد دوستی اش بسیار سپاسگزاریم.

دیار مغرب، مهد اسلام، همواره زادگاه فرزنانگان و صالحان بوده است، و با این حال، هیچ کس در فرزنانگی و صلاح از آن سلطان فراتر نرفت. تنها وی، که بنا بر مشیت خداوند متعال فرمان می راند، قادر به حاکم ساختن نیکبختی و آرامش بر مغرب زمین است. چگونه قادر متعال از وی خرسند نباشد؟ مردان بزرگ همواره با هم روابط

۱. تای مینگ، به چینی یعنی «مینگ شاه» و تای تسو به چینی یعنی «شاه بزرگ»، امپراتور.»

دوستی داشته‌اند. قلب او آینه‌ای است که قلب (من) را باز می‌تاباند. این فاصله عظیم، واقعیتی است آشکار، اما مگر پردلی و نیک اندیشی هم واقعیت آشکار دیگری نیست؟ واقعیتی که به یاری آن خواهیم توانست رشته‌های دوستی را فشرده‌تر بندیم.

«این بار، جانگ - فو (زانگ - فو؟) را، خیلی خصوصی، همراه با کسانش، و در معیت ایلچیان، بگ بقا و دیگران، نزد سلطان می‌فرستیم تا سنقر^۱ های (شهنقار) مخصوص وی را به سلطان تسلیم کند. اینان مرغانی‌اند که ما خود آنان را آزموده‌ایم. آنان حامل مخمل هم هستند.

این شنقارها در خود چین نمی‌زایند، بلکه آنان را مرتباً به رسم هدیه از اطراف دریا بر ایمان می‌آورند. ما از اینان کم نداریم، حال آنکه نزد شما کمیاب‌اند. آن را خیلی خصوصی به رسم هدیه‌ای دوستانه و تحفه‌ای ناچیز به شما تقدیم می‌داریم تا از سلطان به پاس الطافش در قبال خودمان سپاس گزار باشیم؛ و آرزو داریم که وی آن را به نشان ارادت از ما خواهد پذیرفت.

«از این پس، این دوستی صادقانه را باید بیشتر گسترش داد.»

«نیز آرزو مندیم که ایلچیان و بازرگانان در این جاده، بی وقفه درآمد و شد باشند، تا خلائق بتوانند (از داد و ستد) در صلح و سعادت بهره‌مند گردند. دعا کنیم که قادر متعال دوستیمان را همواره افزون کند!»

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش نخست: منابع فارسی

۱ - سفرنامه غیاث الدین

متنی که در پی می آید روایت یک ایلچی «ایرانی» (جغتایی)^۱ یعنی تیموری است که میرزا شاهرخ (۱۴۴۷ - ۱۴۰۵ م)، پسر امیر تیمور و جانشین وی او را در سالهای ۲۳ - ۱۴۱۹ م، نزد یونگ لوقا آن خاندان مینگ (۱۶۲۸ - ۱۳۶۸ م) گسیل داشت.

به این مناسبت، بایسنقر بهادر، پسر میرزا شاهرخ هم، به شیوه همه شاهزادگان تیموری «ایلچی» ویژه خود را به مقصد پکن اعزام داشته بود. از سوی دیگر، چنانکه می دانیم، «میرزا» بایسنقر، چونان تقریباً همه تیموریان، یک حامی علوم و بویژه فنون، و ادیبی نازک اندیش و دوستدار هنرمندان و رجال ادب بود، و به جای سپردن مأموریت نمایندگی اش در پکن به یک بازرگان ساده و یا به درباریان چابلوس و ساده لوح، وی به «خواجه» غیاث الدین «نقاش»، هنرمندی که علاوه از آن از رجال ادب نیز بود، اندیشید و چنانکه خواهیم دید به وی دستور داد که از سفر این کاروان نیمه سیاسی و نیمه تجاری، سفرنامه ای بسیار کامل ترتیب دهد، که نقاش ما هم بسیار خوب از عهده اش برآمده است.

گزارش غیاث الدین، که در سبکی ساده و روان و شایان توجه از لحاظ خلوص زبانی که تقریباً به همان اندازه اصیل نگاشته شده است که سفرنامه ناصر خسرو (قرن یازدهم م.) به شام و مصر، این گزارش، دوست جوانش، حافظ ابرو^۲ و قایع نگار - و عضو بسیار فعال جرگه کوچک فرهنگی را که در دربار «میرزا» بایسنقر بهادر می زیست - آنچنان شیفته ساخت^۳ که آن را در کتاب تاریخی که قصد داشت به بایسنقر اهداء کند (زبدة التواریخ بایسنقری^۳) درج کرد.

البته، «خواجه» غیاث الدین از سفرهایش نقاشیهای چینی و تصویرها و طرحهایی را که خود ساخته بود به همراه آورد، که کلکسیونهای هرات را که بایستی

۱. منسوب به جغتای، دومین پسر چنگیزخان، که فرمانروای ماوراءالنهر بود.

۲. شهاب الدین عبدالله ابن عبدالرشید مورخ نامی دوره تیموری.

۳. که نام اصلی آن احتمالاً مجمع التواریخ است و به چهار جلد تقسیم می گردد.

الهام بخش بهزاد^۱ نقاش می گردید، بارور می ساخت.

از این گذشته، مفاد سفرنامه وی بزودی مورد پسند همه وقایع نگاران تیموری قرن پانزدهم نیز قرار گرفت: کمال الدین عبدالرزاق، (۸۸۷ - ۸۱۶ ه.ق. / ۱۴۸۲ - ۱۴۱۳ م.)، در تاریخ خود به عنوان مطلع السعدین و میرخواند^۲ (۹۰۴ - ۸۳۷ ه.ق. / ۱۴۹۸ - ۱۴۳۳ م) در کتابش، موسوم به حبيب السیر^۳، سفرنامه نقاش مارا، اما بدبختانه با دستکاریهای زیاد، باز می آورند!

قرن پانزدهم میلادی که سبک کلاسیک زبان فارسی با آن رو به افول می گذارد، در واقع مقید به آثار قدیم نبود؛ نویسندگان این قرن دیگر می کوشیدند این آثار را «از نوجوان ساخته» و به ذائقه روز در آورند، سبکی که تا حدی آمیزه ای از اطناب و لفاظی بود، و بدین گونه است که تاریخ امیر تیمور، که به شیوه ای موجز توسط نظام الدین شامی^۴ (متوفی در سال ۸۱۲ ه.ق. / ۱۴۰۹ م) نگاشته شد (نخستین ظفرنامه)، بزودی زیر شکل ظفرنامه^۵ دوم، اثر پرتکلف شرف الدین یزدی (متوفی در ۸۵۷ ه.ق. / ۱۴۵۳ م)، مورد حمایت شاهزاده ابراهیم سلطان، حاکم فارس (۸۳۹ - ۸۱۸ ه.ق. / ۱۴۳۵ - ۱۴۱۵ م) و پسر شاهرخ، نسخه بدل شد، امیرزاده ای که غیاث الدین در طول سفرنامه اش به کرات از وی سخن رانده است.

آری درست در همان زمان (۸۲۸۱ ه.ق. / ۱۴۲۴ م) که نقاش ما گزارش خود را در سبکی از ساده ترین گونه های سبک قدیم می نگاشت (۲۳ - ۱۴۱۹ م)، شرف الدین^۶،

۱. نقاش و مینیاتور ساز اواخر عهد تیموری و اوایل دوران صفوی، کمال الدین از مردم هرات بود که بعداً ساکن تبریز گردید.
۲. محمد ابن خاوند شاه، مؤلف «روضه الصفا»، از نجیب زادگان بلخ بود، که بیشتر عمرش را در هرات گذراند و مورد توجه امیر علیشیر نوایی قرار داشت؛ ولی در اینجا منظور، خواندمیر، غیاث الدین ابن همام الدین شیرازی نواده دختری میر خواند است. وی اوایل عهد صفوی را دریافته و احوال شاه اسمعیل را در کتاب «حبيب السیر» آورده است.
۳. تاریخ بشر در سه جلد، تألیف خواندمیر، تا پایان عصر شاه اسمعیل صفوی.
۴. از مورخان دوره تیموری که او را «شنب غازانی» نیز گویند، پس از فتح بغداد به خدمت امیر تیمور درآمد و بدین مناسبت فرمان تألیف «ظفرنامه» را دریافت داشت.
۵. منظور «ظفرنامه شامی» است که نظام الدین تألیف نموده است.، زیرا ظفرنامه دوم را شرف الدین علی یزدی با نثری مغلق نگاشت.
۶. منظور شرف الدین علی یزدی مؤلف «ظفرنامه دوم» است؛ وی شاعر و تخلصش «شرف» بود.

که از آن سوی ممالک تیموری، ظفرنامه دومی را می‌نگاشت (۱۴۲۴ م)، متن آن را این چنین از روده درازیها می‌انباشت.

و از این رو است که کشف متن سفرنامه غیاث‌الدین، در میان نسخه‌های از زنده‌التواریخ بایستقری، دوست و همکارش حافظ ابرو یک شانس محض است. آیا این، نگارش اصلی سفرنامه است؟

به روشنی احساس می‌کنیم که حافظ ابرو که سبک ویژه خود را دارد، سبک دوستش غیاث‌الدین، سبکی بسیار اختصاصی، اندکی قدیمی‌گرا و قابل شناخت در سرتاسر سفرنامه را کاملاً مراعات کرده است؛ حافظ ابرو تنها به خود اجازه داده است برخی «اطالات» و «مکررات» را از آن حذف کند.

«گذشته از این» به نظر می‌رسد خود سفرنامه، که امروز به کلی مفقود است، در تمام طول قرن پانزدهم، در نسخه‌ای شاید منحصر به فرد، در کتابخانه سلطنتی هرات وجود داشته است. در واقع، ما در مطلع السعدین عبدالرزاق قطعاتی از آن را می‌بینیم که زنده‌التواریخ حافظ ابرو فاقد آن است، و نیز در حبیب‌السیر قطعاتی چند وجود دارد که در نسخه‌های چاپی دو دستنوشته قدیمتر وجود ندارد.

ترجمه و نشر سفرنامه غیاث‌الدین^۱، که یک قرن پیش از سوی کاترمر^۲ صورت پذیرفت، بویژه کشف دستنوشته‌الیهوت^۳، از کتابخانه مشهور آکسفورد^۴، بس کهنه‌تر از آن است که طرف توجه قرار گیرد. می‌توان گفت که در حال حاضر چاپ خوبی از متنی که ترجمه‌اش بزودی خواهد آمد، وجود ندارد. درست است که چاپی از دستنوشته مورد بحث وجود دارد، که ک.م. مایترا^۵ (لاهور ۱۹۳۴) آن را فراهم ساخته است، اما به آگاهی ما هیچ نسخه‌ای از آن در فرانسه پیدا نمی‌شود و مشکل بتوان گفت

۱. به زبان فرانسه.

۲. اتی بن مارک Quatremère، خاورشناس فرانسوی، قرنهای هیجدهم و نوزدهم، عضو وابسته به کتابخانه ملی و استاد زبان فارسی در مدرسه السنة شرقیه پاریس (۱۸۲۷ م) و مصنف ترجمه تاریخ مغولان ایران (جامع‌التواریخ) از رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۱۸۳۶ م).

3. Elliott

۴. Bodléienne منسوب به تامس بادلی (۱۶۱۳ - ۱۵۴۵ م)، دیپلمات انگلیسی و مؤسس کتابخانه مشهور آکسفورد.

5. K. M. Maitra

که چه ارزشی دارد. از وجود تحقیقی در این متن، توسط آقای محمد شفیع آگاه شدیم، که در نخستین شماره‌های «ماهنامه» اردو زبان «مجله کالج شرقی» نشر یافته است، اما، ما این مقاله را به زبان اردو در دست نداریم، زیرا کتابخانه‌های پاریس تنها شماره‌های اخیر این نشریه را در اختیار دارند. درباره این چند نکته علاقه‌مندیم به مقاله آقای د.م. دنلپ^۲، «روایت حافظ ابرو از سفارت تیموری^۳ به چین در سال ۱۴۲۰ م.» (صورت جلسات دانشگاه گلاسکو، مطالعات شرقی، ۱۹۴۸) استناد جوییم.

برکنار از دست‌نوشته‌ی الیوت ۴۲۲، که توانسته‌ایم از آن میکروفیلمی به دست آوریم، در اینجا وجود نسخه‌ای دیگر از سفرنامه غیاث‌الدین را جزء نسخه‌ای از زنده‌التواریخ، متعلق به کتابخانه ملک تهران، نشانی بدهیم.

صفحاتی چند را هم از آقای م. ابرهاردت (سینیکا^۴ ۱۹۴۲) درباره ترجمه‌ای ترکی از این سفرنامه مربوط به قرن هیجدهم نشانی گرفته‌ایم.

در اینجا، ما در ترجمه خود از این سفرنامه، چهار دست‌نوشته مختلف را پایه قرار داده‌ایم:

۱) فارسی ۱۰۶، کتابخانه ملی پاریس، یک مطلع‌السعدین مورخ هفتم رجب سال ۹۰۰/ آوریل ۱۴۹۵، که حامل مهر گرد خلیل ابن الفقیه الهروی به عنوان «رسم‌الخزانه^۵» است.

در میان این دست‌نوشته، جزواتی چند دیده می‌شود که تاریخهای جدیدتری ارائه می‌دهند، که متأخرترین شان «پنجشنبه ۹۱۱/۷/۸» (ژانویه ۱۵۰۶ م) است، که نسخه‌ای نسبتاً خوب، اما با پایانی ناقص است، که ما آن را به یاری دست‌نوشته‌ی الیوت ۴۲۲ تکمیل کردیم. و از برگ ۱۱۱، پشت، تا برگ ۱۱۷، پشت، این نسخه را دنبال کرده‌ایم.

۲) از آنجا به بعد، ما دست‌نوشته‌ای بدون تاریخ و پر غلط را به کار گرفتیم که از

1. The Oriental College Magazine
2. D.M.Dunlop
3. "Hafiz Abru's Version of the Timurid Embassy to China in A. D. 1420."
4. M. Eberhardt
۵. ex - libris به لاتینی یعنی: «جزء کتب متعلق به ...» است. در ظهر دست‌نوشته‌های ایران به رسم خزانه (= خزانه‌الکتب) فلان می‌نوشتند (ف).

هند (کتابخانه ملی، تکمله فارسی، ۳۹۶) به دست آمده است. و با این حال توانستیم از آن، از برگ ۹۰، رو، تا برگ ۲۱، پشت، بهره‌ای برگیریم.

۳) چون آن دستنوشته هم ناقص بود، پس از بررسی ورد چند دستنوشته دیگر مشحون از غلط، یا به هر حال غیر قابل استفاده به علت ناخوانا بودن، ناگزیر به یک دستنوشته عالی از کتابخانه ملی، یک جیب السیر میرخواند^۱ (تکمله فارسی ۱۸۱۸)، که برای شاهزاده‌ای فراهم آمده است و در حقیقت، نشان تعلق به کتابخانه شاه عباس اول را داراست، بسنده کردیم. ما این نسخه را از برگ ۸۲۱، رو، به کار گرفته‌ایم، اما سفرنامه از برگ ۸۱۷، پشت، آغاز می‌شود، که در آن می‌خوانیم: «در مطلع السعدین مذکور است که... بنا بر این مأخذ این رونوشت از سفرنامه به نسخه‌ای از اثر عبدالرزاق باز می‌گردد، و یا دست کم، ورود به موضوع از منبع عبدالرزاق است، زیرا این رونوشت شامل قطعاتی است که ما آنها را در نسخه‌های مطلع نیافتیم.

۴) ما به میکروفیلم دستنوشته‌ی بوت ۴۲۲ کتابخانه آکسفورد، مگر تا هنگامی که به برگ ۱۱۷ پشت، از فارسی ۱۰۶ کتابخانه ملی رسیدیم، دست نیافتیم. بنا بر این از آن پس، ما اثر مقابله شده حافظ ابرو را دنبال کردیم، و به دستنوشته‌های دیگر، جز بعنوان نسخه بدل، مراجعه نمودیم. در طول ترجمه، ما قطعاتی را که در دستنوشته آکسفورد وجود ندارد، با حروف خوابیده^۲ بدین سان، ما از دستنوشته آکسفورد برای تکمیل فارسی ۱۰۶، از برگ ۱۱۱، پشت، تا برگ ۱۱۷، پشت، بویژه برای تاریخها و اصطلاحات فنی بهره می‌گیریم.^۳ در این بخش، آنچه را که از دستنوشته آکسفورد استخراج کرده‌ایم، و صفحات آن متأسفانه شماره گذاری نشده است، با حروف خوابیده می‌گذاریم. با این حال، با توجه به اینکه این قدیمترین و خوش خط‌ترین نسخه‌ها و شایسته‌ترین فرانسوی به صورت رونوشت برابر اصل^۱ می‌باشد، ما ترتیب برگهای آن را که در حاشیه ترجمه می‌نمایابیم، پذیرفته‌ایم.^۴

هر آنچه بین الهلالین^۲ است از سوی ما افزوده شده است، و برای تصریح به معنایی است که از قرینه بدست می‌آید.

۱. خواندمیر صحیح است.

۲. *en italique*، اما در ترجمه حاضر هر جا حروف خوابیده به کار رفته است، زیر واژه یا عبارت خط کشیده شده است، و یا با حروف درشتتر آمده است.

3. fac - simile

4. entre parenthèse

مقدمه حافظ ابرو

از زبدة التواریخ، البوت ۴۲۲، کتابخانه آکسفورد بر گهای ۴۱۹/ - ۳۹۰/
تذکره ای درباره سفارتهای اعزامی به چین و رسوم چینیان

(چهارشنبه دوم رمضان ۸۲۵/ ۱۸ اوت ۱۴۲۳ بود که ایلچیانسی که به چین رفته بودند، یعنی ایلچی اعزامی حضرت سلطان - خلد الله ملکه - به سرپرستی شادی خوجه گوگچه، و سفارت اعزامی نواب والابایسنقر بهادر - خلد الله ملکه - به سرپرستی غیاث الدین نقاش و سلطان احمد به هرات باز گشتند. آنان که روز ششم ذی قعدة ۸۲۲/ ۱۱/ ۲۴/ ۱۴۱۹ (از هرات) به راه افتاده بودند، باز گشتشان در چهارشنبه ۸۲۵/ ۹/ ۲ اوت ۱۴۲۳ اتفاق افتاد. ایشان مدت دو سال و سه ماه و پنج روز^۱ در خود چین ماندند. همراه با هدایا (بیلاکات) و فراورده های محلی (تنگسوقات)، که توسط پادشاه چین فرستاده شده بود، شگفتترین گزارشها را درباره وضع آن ممالک و رسومشان روایت کردند.

خواجه غیاث الدین، که هم اکنون از وی سخن رفت، سفرنامه ای از سفرهایش، از هنگام عزیمت از هرات تا بازگشت، نگاشته است که راهها، شهرها، یادساختها^۲، رسوم، از جمله رسوم درباری، و نیز کلیه شاهکارهایی را که وی شاهدش بوده است، مو به مو توصیف کرده است.

با وقوف بر خصلت و ویژه او که مرد مورد اعتماد (شاهزاده بایسنقر) است، و بر این امر که وی همه چیز را بی تعصب و جهت گیری به ثبت رسانیده است، خلاصه ای (مضموم و محصل)^۳ از سفرنامه اش را خواهیم آورد.

۱. به دو سال و چهار ماه قمری، یعنی دقیقاً ۸۲۵ روز، تصحیح شود (علی مظاہری).

۲. monuments، بناهای یادبود.

۳. یعنی «مختصر و مفید» یا «جامع و مانع».

مقدمه عبدالرزاق

تذکره‌ای در باره بازگشت سفارتهای اعزامی
به مملکت چین و شگفتیهای آن دیار

از جمله دیگر حوادث سال ۸۲۲ هـ. ق. از ۱۴۱۹/۱/۲۸ تا ۱۴۲۰/۱/۱۷، گفتیم که خاقان سعید شاهرخ (۱۴۴۷ - ۱۴۰۵ م)، سفارتی به سرپرستی شادی خوجه برای عزیمت به چین برگزید، و شاهزاده بایسنقر هم سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین نقاش، مردی بغایت فاضل را بدو ملحق ساخت، و به وی دستور داد که از هنگام عزیمت تا زمان بازگشت سفرنامه‌ای کامل از سیاحت‌هایش فراهم سازد که در آن هر چه را می‌بیند، از مسیر راه، مناظر، زراعات، اساس ممالک، قدرت امرا، طرز حکومتشان، احوالاتشان، شگفتیهای آن نواحی و جز آن را با وضوح تمام ثبت کند.

سفرنامه خواجه غیاث‌الدین آگاهمان می‌سازد که این سفارت، که روز ششم ذی‌قعدة ۸۲۲/۱۲/۲۴/۱۴۱۹، از هرات به راه افتاده بود، بازگشتش به آنجا در ۲ رمضان ۸۲۵/روز ۱۸ اوت ۱۴۲۳ اتفاق افتاد که ادعیه مکتوب و پیشکشیهای گرانبهای مالک الرقاب چین را تقدیم، و روایاتی بغایت بدیع از مملکتش را، که در بیانی شگفت‌آور عرضه شده بود، گزارش کرد. چون خواجه غیاث‌الدین سفرنامه‌اش را در کمال بی‌غرضی و بدون پیشداوری یا جهت‌گیری فراهم ساخته است، ما خلاصه‌ای فشرده از گزارش سفر وی را در اینجا باز خواهیم آورد، و آن را بعنوان یگانه ضامن صحت خواهیم پذیرفت.

تلخیصی از سفرنامه خواجه غیاث الدین نقاش

ایلچیان که روز ششم ذی‌قعدة ۸۲۲^(۱) / ۲۴ / ۱۱ / ۱۴۱۹ از باب‌هایون هرات عزیمت نموده بودند، روز (چهارشنبه) اول محرم ۸۲۳ / ۲۷ / ۱۲ / ۱۴۱۹ به حصار رسیدند. از آنجا، پس از آنکه از فراز آمودریا به کلیف گذشته بودند، روز (چهارشنبه) ۲۲ محرم ۸۲۳ / ۷ فوریه ۱۴۲۰ به سمرقند رسیدند. حالا دیگر دو ماه بود که شاهزاده اعظم الغ بگ، - خلد الله ملکه - ایلچیان خاص خود، سلطان شاه و محمد بخشی را در معیت یک گروه چینی اعزام داشته بود. بنابراین، در وعده گاه سمرقند، ایلچیان به انتظار ورود ارقداق، ایلچی امیر سعید سویور غتمیش^(۲)، اردوان، ایلچی شاه ملک^(۳) و تاج‌الدین، و ایلچی شاه بدخشان ماندند. پس از گرد آمدن همه، کاروان ایشان، روز (یکشنبه) دهم ذی‌قعدة ۸۲۳ / ۲۵ فوریه ۱۴۲۰ به همراه چینیان از سمرقند روان شد.

ایشان، پس از عبور از تاشکند در روز ۱۶ / ۳ / ۱۴۲۰ از سیرم در روز ۲۷ / ۳ / ۱۴۲۰، و از اسفره^(۴) در روز ۱۵ / ۴ / ۱۴۲۰، روز پنجم ماه مه ۱۴۲۰ (۲۱ / ۴ / ۸۲۳^(۵)) به سرحد سرزمین مغولستان^(۶) رسیدند. بهار بود و یک رشته مراتع زیبا به چشم می‌خورد. و آنان به قصد روزی یک منزل، پیش می‌رفتند. بدبختانه ناگهان خبر یافتند که شاه اویس خان در صدد حمله به شیر محمد اوغلان است، و به این علت، قل محمد و چند سردار دیگر بر اویس خان شوریده‌اند.

بیم آنان از این بود که این اغتشاشات سبب تجزیه مغولستان شود، اما متعاقب آن خبر یافتند که خوشبختانه همه چیز دوباره نظم یافته است. امیر خدایداد، خان آن ناحیه، پس از آنکه ایلچیان را به نیکوترین صورت پذیرفته و اطمینان خاطر به ایشان باز داده بود، از آنجا به نزد شاه اویس خان، ولینعمت خویش باز گشت.

(جمعه) ۱۸ / ج ۱ / ۸۲۳ / ۳۱ ماه مه ۱۴۲۰، آنان به بل غوطو^(۷)، خطه منسوب به طایفه محمد بگ رسیدند. در آنجا، ایشان به انتظار ورود داجی‌ها (چینیان) و چاپارهای (نوکران) شاه بدخشان و نیز دیگر مسافران اعزام چین ماندند. روز (جمعه)

۲۱/ج ۸۲۳/۱^(۸) / ۱۴۲۰/۶/۳، کاروان ایشان، که این جماعت بدان ملحق شده بود، بل غوطورا ترک گفت و روز (شنبه) ۲۲/ج ۸۲۳/۱^(۹) / ۱۴۲۰/۶/۴ از فراز رود کُنکز گذشت. روز (یکشنبه)، پنجم همان ماه، ایشان مدعو فرستادگان محمد بگ، حاکم اولوس گردیدند؛ که پسر وی سلطان شادی، یکی از متحدان (گورکان) پادشاه عالم (شاهرخ) بود، و زوجه اش خواهر شاهزاده اعظم، جوکی بهادر - اعطاء اللّه عمراً طویلاً - بود، و شاهزاده محمد جوکی (پسر شاهرخ) دختر دوم^(۱۰) وی را به زنی گرفته بود.

(شنبه) ۲۶/ج ۸۲۳/۱^(۱۱) / ۱۴۲۰/۶/۸ به مرتع یولدوز^(۱۲)، و سپس به سرزمین^(۱۳) (شاهزاده) شیر بهرام رسیدیم. پسر این شخص در آنجا حاضر بود. اینجا فلاتی مرتفع و نسبتاً گسترده است. هر چند آفتاب در آغاز برج سرطان بود، دو انگشت بخ روی آب دیده می شد.

روز ۸/ج ۸۲۳/۲ / ۲۱ ژوئن ۱۴۲۰ ایلچیان خیر بدی شنیدند: راهزنان پسران داجی محمد بگ (احمد بگ؟)، رسولان شاه اويس خان را همان روزها غارت کرده بودند. این اعلام خطر، ایلچیان و چاپاران را بسیار متأثر ساخت، چنان که به رغم بارانها و تگرگهای پیایی^(۱۴)، به سرعت از گردنه های مرتفع و بیابانهای شنی گذشته، روز ۲۹/ج ۸۲۳/۲ / ۱۴۲۰/۷/۲ سرانجام به طرفان رسیدند.

اکثر اهالی طرفان کفاری بودند که بودارامی پرستیدند^(۱۵). در آنجا بتکده ای بزرگ، مملو از بتهای کهنه و نو بود، و بر سر در جنوبی اش^(۱۶) تصویری بزرگ بود که می گویند شاکياموئی^(۱۷) رامی نمایاند. (شنبه) ۲ رجب ۸۲۳ / ۱۳ ژوئیه ۱۴۲۰ طرفان را در گرمایی عظیم ترک گفتند و (سه شنبه) ۵ رجب ۸۲۳ / ۱۶ ژوئیه ۱۴۲۰ سرانجام به قره خوجو^(۱۸) رسیدند.

دوشنبه ۱۰ رجب ۲۱ ژوئیه، کارگزاران چینی برای ثبت نام هر ایلچی و خدمه همراهش فرار رسیدند. ۱۹ رجب ۳۰ ژوئیه در قریه صوفی آتا^(۱۹) فرود آمدند. کمالیجاء تاج الدین، شریفی از اهالی ترمذ، دایم در یک لنگر^(۲۰)، که آنجا ساخته است، سکونت دارد، وی داماد مولی فخرالدین، حاکم مسلمانان حامی (قامول) است.

پنجشنبه ۲۱ رجب / اول اوت وارد حامی^(۲۱) شدند. مولی فخرالدین در آنجا مسجدی مجلل برپای داشته که شکوهمندانه آذین یافته است. (افسوس که) کافران

درست روبروی این مسجد، بتخانه‌ای عظیم بنا کرده‌اند. در آنجا تندیس مسین، به بالای یک کودک ده ساله‌را، که جلوی بودای اعظم گذارده شده، و نیز صحنه‌هایی باشکوه از حجاری و نقاشی را نیایش می‌کنند. در جنوب، بر جلو خان در ورودی، دو دیو^(۲۲) را که با هم گلاویز شده‌اند، تصویر کرده‌اند. آن هنگام مردی جوان و بسیار خوش سیما، به نام نانکلی تیمور بابر^(۲۳)، حاکم حامی بود. ۵ رجب / ۱۵ اوت ایلچیان حامی را ترک گفتند.

از آن پس، آنان ناگزیر بودند از یک‌ردّی که به زحمت قابل تشخیص بود، و از درون بیابانی سهمناک، به سرعت بگذرند، که جز دو روز یکبار ذره‌ای آب در آن به دست نمی‌آمد. ناچار شدند از خود در برابر یک غزگاو نر^(۲۴)، و اندکی بعد، در برابر یک جماز نر^(۲۵)، دفاع کنند. غزگاو نر^۱، جانوری وحشی و بسیار نیرومند است. وی با یک ضربت شاخ، سواری را به سرعت از پشت مرکوبش بر گرفته است. و این ماجرای غریب است، اگر باور داشتنش ضرورتی^(۲۶) داشته باشد. روز ۲۲ (۲۶) اوت (۱۲ شعبان) آنان در ده روزه راه مانده به سوشو، نخستین شهر بزرگ چین در منطقه سرحدی، فرود آمدند. تا اینجا آنان می‌بایستی از بیابانی پهناور عبور می‌کردند. از این منزل به بعد مرغزاری زیبا وجود دارد، و کار گزاران چینی به استقبال ایلچیان آمدند. در زمانی بسیار اندک، چینیان برایشان ضیافتی باشکوه در میان مرغزار ترتیب می‌دهند. در آنجا فی الفور خر گاهی برپا داشتند که با خیمه‌هایی بسیار بزرگ از آفتاب حفاظت می‌شد، و در زیر خیمه‌ها تعداد زیادی میز و صندلی جای دادند. و از ایشان با گوشت بره، غاز و جوجه، و میوه‌های خشک و تازه که بر بشقابهای بدل چینی چیده شده بود، پذیرایی کردند.

هر میز، مزین به دسته‌های گل مصنوعی بود و با درختانی به شکل کوزه، برای پسند خاطر، آذین شده بود. خلاصه، در وسط صحرا، میزهای بلند و کوتاه، در هر چه که برای یک ضیافت لازم است آورده بودند، ضیافتی که بهتر از آن را در یک پایتخت هم نمی‌شد برگزار کرد. بلافاصله پس از پایان غذا، به ایلچیان همه گونه‌های ماء الحیات و شراب ارزن^(۲۷) را عرضه کردند. و همه این تدارکات، از سوشو می‌رسید. اینجا بود که نام هر ایلچی، همراه تعداد خدمه من تبعش را به ثبت رسانیدند.

۱. yack، یعنی گاو ابریشم‌دار، گاو میشی پر پشم که دمش مانند دم اسب است، و آن را به جای علم به کار می‌بردند.

داجی‌ها از ایشان استدعا کردند بر شمار دقیق سیاهه اعلام شده هیچ کس را نیفزایند، و بر این امر تأکید می‌ورزیدند که نظامات چین بسیار سختگیر است، و هر ایلچی که در جرم مشهود اظهار کذب گرفتار شود، برای ابد از وی سلب اعتبار خواهد شد. بسیاری از تجار به عنوان خدمه افتخاری در خدمت این یا آن ایلچی نامنویسی کردند، خدمتی که در دم آغاز می‌شد.

// و سیاهه بدین سان ترتیب یافت:

شادی خوجه و کوشه	مخدوم ۲۰۰ خادم
سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین	" ۱۵ "
ارقداق	" ۶۰ "
اردوان	" ۶۰ "
تاج‌الدین	" ۵۰ "

و گفتیم که ایلچیان شاهزاده الغ بگ - اعطاه الله ملكاً طویلا - زودتر به راه افتاده بودند، و چاپاران شاهزاده ابراهیم سلطان^(۲۸) - اعطاه الله ملكاً طویلاً - هنوز نرسیده بودند؛ داجی‌ها بر مبنای سیاهه‌ای که تازه تهیه شده بود، برای ایلچیان توشه راه، که گوشت بره و آرد برای مردان، و جو و علوفه برای مرکبها بود، فراهم ساختند.

// ۱۶ شعبان / ۲۶ اوت، از ایلچیان تقاضا شد در ناهار رسمی که از جانب دانگ داجی - حاکم ایالت سرحدی که در ۹ منزلی سوشو قرار دارد - داده می‌شد، حضور یابند. وی در رأس پنج تا شش هزار سوار آمده بود تا بدیشان خوشامد گوید. از این رو ایشان برای حضور در اردوی دانگ داجی سوار شدند!

یک اردوگاه چینی همواره مربع شکل است، چنانکه گویی با گونیا و خط کش پرگاری ساخته شده است، و خیمه‌ها با طنابهای متقاطع با یکدیگر مماس می‌شوند، به گونه‌ای که هیچ مزاحمی نتواند در آن مخفیانه راه یابد، تنها از یکی از چهار بابی که به سوی چهار جهت اصلی ترتیب داده‌اند، می‌توان بدان نفوذ کرد. در میدان بزرگ وسط اردو، خرگاهی تقریباً به وسعت یک هزار و پانصد^(۳۰) متر مربع برپا داشته بودند، که بر بخش جنوبی آن خیمه‌ای چینی با دو دیرک افراشته بود که دو وجه آن به صورت کرکره بالا می‌رفت، با یک تالار^(۳۱) تخته‌ای گرداگرد آن، که سرتاسرش چادرهایی از کرباس ضخیم گسترده بود، به گونه‌ای که تمام خرگاه از آفتاب مصون باشد.

اینجا کرسی دانگ داجی را، با کرسیهای دیگر در چپ و راست آن، گذارده

بودند. صاحب منصبان چینی در سمت راست وی، اما ایلچیان در سمت چپش، که در چین جایگاه افتخار است، جای گرفتند. لابد از این رو که قلب در سمت چپ قرار دارد^(۳۲). جلو هر ایلچی و هر امیر چینی^۱، دو میز بلند بود، که روی یکی از آنها بشقابهای مختلف از گوشت بره، غاز و جوجه^(۳۳)، با میوه‌های خشک به سبک چینی گذارده، و بر دیگری کلوچه و نان شیرینی چیده بودند. این عالیجنابان حق دو دسته گل مصنوعی با کاغذ و با ابریشم را هم داشتند. دیگر مهمانان هر یک تنها حق یک میز معمولی داشتند.

درست و بر روی طببل بزرگ امپراتوری^(۳۴) قفسه‌ای گذارده بودند که در آن سبوه‌های بزرگ و کوچک بدل چینی، با صراحی‌هایی از همه قد، از بدل چینی، نقره و طلا در آن دیده می‌شد. در چپ و راست طببل بزرگ، نوازندگان گانی بودند که سرپا ایستاده بودند. دسته نوازندگان مرکب بود از: چغانه^۲ ها، کمانچه‌ها، بربطها^۳، بیشه^(۳۵)، و دو گونه ننی: عادی و نی لبک، دایره زنگیهای چینی، ساز^۴ دهنی^(۳۶)، طبلهای دورو که بر روی سه پایه قرار داشت، سنجها، قاشقکها، و دهل^(۳۷)؛ آنان هیأتی از رقاصان را همراهی می‌کردند که متشکل از بند بازان جوان بزرگ کرده^(۳۸)، در لباس رقاصگان، با آرایشهای زنانه و گوشواره‌های مروارید بودند. و این همه از آنچه که هر جای دیگر از این دست دیده شود، فراتر می‌رفت، زیرا نظیر سرگرمیهای چینی^(۳۹) در جهان وجود ندارد.

میان خرگاه مختص پذیراییها و چهار در اردو، دو ردیف نگهبان زره پوشیده مسلح به نیزه بلند، بی حرکت ایستاده بودند. چینیان هیچ نیازی به دربان ندارند و از آنان در می‌گذرند، چرا که بقدر کفایت با انضباط‌اند.

جای مهمانان به دقت تعیین شد، و در دم جام گرفتن^(۴۰) و جام تهی ساختن آغاز گردید. قلعه بگی تائو - سیون^(۴۱)، یعنی دیوان نخستین جام را گرفت. غلامی در پشت سر وی جعبه‌ای پر از گلهای کوچک مصنوعی در دست داشت. هر کس را که به سلامتی اش می‌نوشیدند، غلام در دم، گل کوچکی به دستارش سنجاق می‌کرد، تا

1. mandarin

۲. clavecin، آلتی شبیه به پیانو که صدای ستور دارد.

۳. guitar، گیتار یا عود.

۴. flûte de Pan، موسیقار.

۵. اینجا منظور رییس ستاد است.

جایی که مجلس پذیرایی منظره گلزاری پر گل به خود گرفت. هنرمندان نقابدار و با لباس مبدل نمایشی می دادند که شرحش دشوار است. لال بازانی مجهز به صورتکهای مختلف که از مقوای نقاشی شده درست شده بود، رقصهای جالب چینی را اجرا می کردند که برآستی شگفت انگیز بود.

غلامان زیبا، برخی حامل صراحی و ساغر، و بعضی حامل تنقلات^۱ فندق، عنباب، گردو، شاه بلوط، ترنج، جواته های سیر و پیاز در سرکه پرورده، و سبزیهای اختصاصی کشور چین که در دیار ما ناشناخته است، با قاچهای هندوانه و خربزه، هر کدام را در بشقابکی جداگانه، در میان مهمانان می گردانیدند. همین که به سلامتی سروری نوشیده می شد، غلامی سینی تنقلات را بدو عرضه می کرد که از هر کدام که میل داشت، بچشد.

بهترین بخش نمایش رقص، رقص لک لکی بود سخت شبیه، که از چیت و اطلس ترغو^(۴۳) ساخته شده، ولی مزین به پرهای حقیقی با منقار و پنجه های سرخ، و بزرگتر از اندازه طبیعی بود، تا جوانکی چست و چالاک بتواند داخل آن شده و به آهنگ یک نوای چینی برقصد، و ضمناً اطوار عادی این پرنده را به نمایش بگذارد. مجلس از شادی و ستایش، از خود بیخود شده بود.

پذیرایی دیری در شب پایان گرفت.



روز (چهارشنبه) ۱۷ شعبان / ۲۷ اوت، آنان در صحرائی از شن گیر افتادند که طی چند روز از آن بیرون آمدند تا به قرائول^(۴۴)، قلعه ای محصور در خندقی عمیق، که عبور را مانع می گردد، داخل شوند. (در حرکت از غرب به شرق) هر مسافر مجبور است از یک در این قلعه داخل و از در دیگرش خارج شود. هنگامی که مسافران به وسط قلعه رسیدند، صاحب منصبان چینی برای شمردن اعضای کاروانشان آمدند، و اسامی و عنوان هر یک را به ثبت رسانیدند. با انجام این عمل، چوب دروازه را برداشته اجازه دادند ایشان وارد کشور چین شوند. و بدین گونه است که ایلچیان و ملترمانشان سرانجام به شهر سوشور رسیدند.

۱. zakouski، این واژه، اصلاً روسی و جمع «زاکوسکا»، و به معنای خوراکیهای مختصر و خوشمزه است.

«گر سوشو»^(۴۵)، داجی‌ها و دیپلمات‌ها به مسافرخانه بزرگ چاپاری، در دروازه‌های شهر، هدایت شدند. «مقررات این است»، تا به ایشان بفهماند: «از این پس، هر چه برایتان لازم باشد، مسافرخانه‌های چاپاری برای شما فراهم خواهند ساخت»؛ مرکبها و بار و بنه‌شان، (تا بازگشتشان) در آنجا به امانت سپرده شدند و چینیان خود مراقبت از آن را عهده‌دار گردیدند. و در واقع، از اینجا به بعد، مسافرخانه‌های چاپاری بودند که، در تمام طول جاده، منزل به منزل، خوراک، توشه راه و وسایل حمل و نقل ایشان را تحویل می‌دادند. در مسافرخانه، هر کس برای خوابیدن یک تخت خواب^(۴۶)، یک دست کامل رختخواب اطلس و خدمتگزاری برای او امرش در اختیار داشت.

سوشو شهری زیبا و مستحکم است، با طرحی کاملاً مربع شکل، که با گونیا و خط کش پرگاری ترسیم یافته است، با خیابانهایی به عرض پنجاه گز^(۴۷) و کویهایی به دقت شسته و رفته. اما، در خانه‌هایشان می‌دیدیم که خوکها گشت می‌زنند، و در دکانهای قصابی، گوشت گوسفند و خوک، پهلو به پهلو هم آویخته به نظر می‌رسید. دکانهای همه صنف از حرفه‌ها وجود داشت. از این چهار راههای عمود برهم فراوان دیده می‌شد که امتیازش یک چهار طاقی^(۴۸) بود، که از خیزرانهای صاف^(۴۹) ساخته شده، و به کنگره‌های چوبی مجلل، با سقف پوش منحنی الخط، به شیوه مقرنس^(۵۰) حنایی بر فرازشان، به زیبایی تزیین یافته بود.

باروی شهر، در هر بیست قدم، به یک برجک سر پوشیده مجهز بود. برای شهر («در چهار جهت اصلی»، چهار دروازه تدارک شده بود. از هر یک از این دروازه‌ها، دروازه روبرو، به دلیل بعد عظیم خیابان، خیلی کوچک به نظر می‌آمد؛ و برای هر کدام طاق نصرتی دو طبقه به شکل خرپشته - مثل مازندران^(۵۱) - ولی به رسم چینیان، پوشیده از سفالهای رنگین، ساخته شده بود.

در شهر بتکده‌هایی را زیارت می‌کردند، هر یک تقریباً به وسعت پانزده هکتار، با نظافتی و سواس آمیز، و بی ذره‌ای اثر پلیدی، که می‌شد آن را بجای مرمر تراشیده گرفت. مردانی جوان و مهربان در مدخل معابد برپا ایستاده، آماده راهنمایی زائران و حتی کنجکاوان بودند.

// اینجا نخستین شهر چین است که وقتی از غرب بیاییم بدان بر می‌خوریم. از اینجا تا پکن نودونه منزل شمرده می‌شود که همه بخوبی سرسبزند. هر شب به شهرکی یا شهری مهم می‌رسیم؛ و از هر منزل به منزل بعد، از چندین فو - غو^(۵۲) و کی دی

فو^(۵۳) می گذریم.

فوغو، یا برج بیست (شصت) گزی، پاسگاهی است که ده نفر نگهبان مدام در آن ساکنند، که جایشان در همان بالا است و از آنجا برجی کاملاً مشابه را در افق در نظر دارند. اگر موضوع انتقال خبری، فرضاً مصیبت بار (به پکن) - مثلاً یک هجوم بیگانه - در میان باشد، نگهبانان بر فراز برج خود آتشی می افروزند که همکارانشان که در کرانه هستند، آن را مشاهده کرده، هماندم به نوبه خود آتشی می افروزند، و به همین گونه تا پکن، که از سه ماهه راه از آنجا، خبرها تنها طی بیست و چهار ساعت می رسند.

به دنبال این خبرها همواره نامه‌ای مفصل و پیامی است که در طول کی دی فوها حمل می شود، و آن اصطلاح مشخص یک چاپارخانه است، که نگهبانانی چند با خانواده‌هایشان در آن سکونت دارند. شب نیز مانند روز، نگهبانی همواره آماده است تا چاپار نظامی را به سرعت تمام به پاسگاه بعدی حمل کند، تا آنجا به دیگری سپرده شود. میان دو کی - دی - فوده مره شمرده می شود، و شانزده مره یک فرسنگ قانونی (تقریباً شش کیومتر) است.

در حالی که نگهبانان یک پاسگاه (تلگرافی) هر ده روز یک بار تجدید می شوند، نگهبانان یک چاپارخانه سالها در آن به سر می برند؛ خانواده ایشان هم با آنانند و موظف به کشت مزارع اطراف نیز هستند.

از سوشو به کان چو^(۵۴)، شهری باز هم بزرگتر، نه منزل راه است، دانگ داجی، حاکم ایالت سرحدی و فرمانده داجی‌ها (دروازه بانان)، صاحب منصبی که ایلچیان دیدارش را پذیرا شدند، در کان چو اقامت دارد و فرماندار آنجاست.

در عزیمت از هر مسافرخانه چاپاری، برای ایلچیان حضرت سلطان و حضرات شاهزادگان، چهارصد و پنجاه اسب و خر دهنده، با پنجاه - شصت تایی درشکه راه می انداختند. آنان مهتر را پافو، خربنده را لیوفو، و کولی کش را چند فو می خوانند. انبوهی از کولیان^۱، همواره برای کشیدن درشکه‌ها حضور دارند. باران و شیب تند، آنان را هیچ‌گاه از ادامه راه خود باز نمی دارد. هر درشکه را دوازده جوانک خوش بنیه می کشند. آنان هر چند که سخت طننازند و زلفان درازشان در نوک سر به شکل کاکل توده شده و مرواریدهای بدلی ساخت چین به گوشه‌شان آویخته است، برای شما اسبانی با زین و لگام کامل، همراه با گره بسته‌ای محتوی دم کرده‌ای معطر می آورند.

۱. coolie، کارگر باربر و کم دستمزد هندی و چینی.

پافوها از منزلی به منزل دیگر، جلوی مرکب (شما) می‌دوند، و در این کار همان اندازه حمیت به خرج می‌دهند که چاпарهای حرفه‌ای^(۵۵) (ما). برای ایلچیان، در هر مسافرخانه، همان گونه که به ایشان وعده شده بود، و بی آنکه هرگز از آن کوتاهی کنند، گوشت بره، غاز، جوجه، برنج، آرد، عسل، شراب برنج و عرق، سیر و پیاز سرکه خوابانده، با همه نوع سبزیجات خام و پختنی فراهم می‌شد، بی آنکه ضیافتی را که مقامات رسمی تقریباً در هر شهر که از آن می‌گذشتند، به افتخارشان می‌دادند، به شمار آورند. اسلحه‌خانه داتوسپون خوانده می‌شود و هنگام پذیرایی، روبروی طبل برزگ، در قسمتی که با پرده‌ای پنهان و همواره به سوی پکن، پایتختشان، متوجه است، صفا‌ی قرار می‌دهند که نگهبانی پاسدار آن است، و در پای آن فرشی بزرگ و زیبا از نم‌می‌گسترند که صاحب منصبان و ایلچیان بر آن جای می‌گیرند.

دیگر مدعوین هم ایستاده، در صفوفی چند، مانند مسلمین به هنگام نماز جماعت، پشت سرایشان و بیرون از فرش بزرگ، جای داده شدند. مقام ایستاده در پای صفا، کلامی چینی را با صدایی بلند ادا کرد و سه بار آن را تکرار نمود. داجی هاسه بار پیشانی به خاک ساییدند و ایلچیان و ملازمانشان را فرا خواندند تا چنان کنند. همین که این آیین اجرا شد هر کس سر خوان خود باز گشت. روزی که دانگ داجی مهمانی اش را می‌داد، مصادف با دوازدهم رمضان / ۲۰ سپتامبر ۱۴۲۰ بود. این جناب در نزد ایلچیان بیهوده اصرار داشت تا ایشان را به خوردن چیزی ترغیب کند، با وجودی که مسلم بود این ضیافت از سوی امپراتور برای ایشان برپا شده بود، شادی خوجه و همکاران (اش) عذر آورده گفتند که مطلقاً در طول روز نمی‌بایست هیچ چیز بخورند. دانگ داجی ناچار با تأسفی عمیق رضایت داده، عذرشان را پذیرفت، ولی آنچه که برایشان فراهم شده بود، برای شامشان، به عمارت‌هایشان فرستاد.

در کان چو، بتخانه‌ای با پانصد گز طول و همین قدر عرض وجود داشت. در آنجا تندیس یک بودای خوابیده^(۵۶)، به طول سی پا و عرض نه پا از طرف پاها، و به اندازه بیست و یک پا دور سر، دیده می‌شد. در بالای سروی، و در جنب دیوارها، شماری بت‌های حجاری شده دیگر، هر یک تقریباً به اندازه یک گز، که با هنرمندی فراوان ساخته شده بود، و نیز بت‌های مفرغی به اندازه طبیعی مشاهده می‌شد؛ به حدی واقعی و جاندار

که انسان می توانست آنها را زنده فرض کند. به دیوارها صحنه‌هایی از نقاشی را می دیدیم که نقاشان سراسر جهان را به شگفتی واداشته است.

و اما بودای بزرگ خوابیده، یک دست زیر سر و دست دیگر بر تهیگاه، وی کاملاً با جامه‌های رنگ آمیزی شده و زرنگار بود. آنان وی را شاک (یا) مونی - فومی خوانند. کافران گروه گروه می روند تا در برابر این تمثال جنبین بسایند. برگرد این بنای معظم محرابهایی متعدد، مانند حجره‌های یک کاروانسرا، به ردیف وجود داشت. این بتکده با پرده‌های زربفت، کرسیها و میزهای زرنگار، و جامها و شمعدانهای بدل چینی شکوهمندانه زینت یافته بود.

ده بتکده بزرگ دیگر وجود داشت، یکی از دیگری باشکوهتر بعلاوه در کان چو، یاد ساخت^۱ دیگری را می شد تماشا کرد که مسلمانان آن دیوار آن را «چرخ فلک»^(۵۷) می خوانند؛ و آن برجی هشت ضلعی یازده (پانزده) طبقه بود با سقف پوش منحنی الخط به شیوه چینی، که هر کدام - مزین به یک مهتابی طارمی دار بود که غرفه‌هایی به سویس باز می شد. هر طبقه به طرزی باشکوه با صحنه‌های حجاری و نقاشی دیواری تزیین یافته بود. بویژه یکی از این صحنه‌ها را می دیدیم که شاهی را نشسته بر تخت، میان کنیزان، خواجگان و غلامانش نشان می داد، که چپ و راست وی صف کشیده و هر کدام به خدمتی جداگانه مشغول بودند.

با نگرستن در این برج یازده (پانزده) طبقه، دیده می شد که مقیاس آن از پایین به بالا کاهش می یافت، و طبقه آخر مقیاسی بسیار کوچک داشت؛ در پایین، در طبقه اول، آدمها یک گز قد داشتند، و در طبقه آخر تنها یک وجب^(۵۸). در پایین برج پیکرهایی دیده می شد که فرشتگانی را مجسم می ساخت که گویی بنا را بر شانه هایشان حمل می کنند. اندازه دور قاعده این بنا، بیست گز بود، و ارتفاعش می توانست دوازده گز باشد، که از چوب (خیزران) با ظرافت بسیار ساخته شده و بر آن رنگ طلا زده اند؛ انسان ممکن بود این یاد ساخت را یک پارچه طلا فرض کند.

زیر برج، زیر زمینی تدارک دیده بودند. آنجا صفحه‌ای آهنین بود، که پایه محوری آهنین، یا چوب بست اصلی برج را تحمل می کرد، و تمام بنا را، از پایین تا بالا، نگاه می داشت، چنانکه نوک آن در چوب بست تالار حافظ بنا کار گذارده شده بود. کافی بود به زیر زمین رفته، حرکتی خفیف به محور آهنین آن وارد سازند تا برج را

۱. monument، این واژه را مترجم به جای «بنای یاد بود» به کار می برد.

به گرد خود بگردانند.

منبت کاران، آهن سازان و نقاشان سراسر جهان بایستی بیایند و این یاد ساخت را تماشا کنند تا از هنرمندان چینی درسی بیاموزند.

بتدریج که ایلچیان به پکن نزدیک می شدند، در هر شهر که فرود می آمدند، چینیان ضیافتهایی مجللتر از پیش به افتخارشان برپا می داشتند. ایشان بخش عمده بار و بنه را در کان چو به امانت پذیرفته و تمام هدایای مختص امپراتور را تحت مراقبت خود تحویل گرفته بودند. با این حال شیر تقدیمی به رسم هدیه، از سوی نوآب والا بایسنقر مستثنی گردید: این جانور درنده تحت مراقبت خواجه صلاح الدین رام کننده آن، به دربار چین هدایت شد.

خلاصه، ایشان هر شب به مسافرخانه چاپاری شهرکی می رسیدند، و تقریباً هر هفته به مسافرخانه چاپاری شهری مهم، تا (یکشنبه) ۱۴ شوال^(۵۹) / ۲۳ اکتبر، که بر کرانه های هوآنگ - هو^(۶۰)، رودی به پهنای آمودریا بودند، آنجا پلی مرکب از بیست و سه کشتی وجود داشت که با زنجیرهایی به کلفتی ران انسان نگاه داشته شده، و تقریباً به فاصله ده گز از هر کنار، به میخهای آهنین به بلندای یک انسان طناب پیچ شده بود. زنجیرها و قلابهایی نازکتر کشتیها را به زنجیرهای اصلی استوار می ساخت. الوارهای قطور که مثل کف اطاق هم سطح شده اند، قایقها را باز می پوشانند. زیر پای ستوران، این پل موقت تکان نمی خورد؛ و کاروان بی زحمت از این رود پهناور گذشت.

بر ساحل دیگر، شهری بسیار بزرگ: (لشانگ شو^(۶۱)) بود؛ و در آنجا جشنی باشکوه به افتخار ایشان برپا شد. آنان بتکده ای غول پیکر را در آنجا تماشا کردند، که نظیر آن را گویی هرگز ندیده بودند. این بنای فاخر محاط در سه خیابان بود که روسپیان زیبا در آن سکونت داشتند، و تنی چند از ایشان باکره بودند، و به ما اطمینان دادند که در این حرفه، تنها گام اول را بر می داشتند. پیشه‌ورانی بسیار ماهر، متعلق به همه صنوف از حرفه ها، به تعدادی بسیار زیاد، در آنجا دیده می شدند. دختران چینی عموماً بسیار زیبا هستند، و با اینهمه، دختران (لشانگ شو) جزء مشهورترین ایشان اند، و لقب «شهر زیبایان» برای این شهر، از همین جاست.

ایلچیان، پس از گذار از چندین شهر و شهرک دیگر، روز چهارشنبه ۱۲ ذیقعه ۸۲۳ / ۱۸ نوامبر ۱۴۲۰ به کنار رودی^(۶۲) رسیدند که شاید دوبار پهناورتر از آمودریا بود. امواج گران آن جریان آب را منقلب می ساخت اما از فراز آن هم صحیح و سالم بر روی کشتیها گذشتند.

در طول جاده از چندین رود دیگر، برخی را به یاری قایقها و بعضی دیگر را به توسط پلها، عبور کردند تا اینکه - روز سه شنبه ۲۷ ذی قعدة ۸۲۳ / دسامبر ۱۴۲۰ - به سنگ تینگ^(۶۳) فورسیدند.

و آن شهری بزرگ و بسیار پر جمعیت است، با کاخهایی زیبا و بتکده‌ای پر شکوه که بتی عظیم الجثه از مفرغ ریخته در آن دیده می شود. این بت می توانست تقریباً پنجاه گز قد و اعضایی با همین مقیاس عظمت داشته باشد. آنان بر تمام بدنش تصویر یک دست را، با چشمی در میان هر دست، رسم کرده اند. ایشان وی را «بت هزار دست» می نامند، و در تمام این نواحی با همین وصف شناخته شده است. این بت و بتکده‌ای که جایگاه آن است بر صفت‌های بیکران قرار دارد که مجهز به سنگفرشهایی زیبا است. (در درون) این پیکر رواقها، منظرها و غرفه‌هایی^۱ تدارک دیده‌اند که در چندین طبقه تقسیم شده‌اند. طبقه اول از قوزکهای پایش فراتر می رود، دومی به زانوایش نمی رسد، سومی تا بالای آنها می رود، یکی دیگر تا کمرش می رسد، یکی تا سینه‌اش، و همین طور تا فرق سرش که سقف پوشی منحنی الخط - مقرنس - (به شیوه چینی) بر فراز آن است. انسان در برابر این همه هنر شگفت زده می ماند، در هشت طبقه از این مجسمه عظیم، از درون هم مانند بیرون، به راحتی می توان گردش کرد.

این بت ایستاده است، که هر یک از پاهایش ده گز است، بر دو تیغه ریخته^(۶۵) (از فولاد)، که جای کمی را گرفته است، قرار دارد، و از این رو انسان، از دور، این احساس را دارد که این مجسمه شبحی است که بر روی زمین. به نظر می رسد که آنها در آنجا حدود سی هزار تن (یک میلیون بار الاغ) مفرغ مصرف کرده باشند.

تعدادی پیکره‌های دیگر، مجسمه‌هایی کوچک از سیمان و سنگ گچ، مطلقاً و رنگ آمیزی شده، را که در میان صحنه‌های برجسته قرار دارند، می توان تماشا کرد که تخته سنگها، مغاکها، مغاره‌ها و غارهایی را مجسم می سازند که همه آنها، مانند مقرنس کاریهای گچی و سیمانی که بناهای کنونی می سازند، به دیوارها آویخته‌اند. در آنجا بخشیشان و رهبانان و جوکیان^(۶۶)، نشسته در مغاره‌ها یا در دیرهایشان، دیده می شوند که در حال ریاضت یا تفکر (درباره پوچی دنیا) هستند. روی تخته سنگها، قوچغارها^۱، تکه‌ها^۲، بیرها، اژدهاها و جز آن، در لابه لای درختان جنگلها نموده

1. des galeries, des balcons et des loggias

۲. orgalis (ovis polis), نوعی بز کوهی کوهستانی.

۳. bouquetins, نوعی بز کوهی.

شده‌اند. و این همه، با ظرافتی بی حد، و زیبایی ای کم نظیر است. بجز این برجسته کاریها و حجاریهای تمام مجسم^۱ سیمانی - گچی، نقاشیهای شگفت آور دیواری بر دیوارها دیده می شود که انسان را غرق در حیرت می سازد؛ و دیگر بناهای معظم اطراف این بتکده از حیث زیبایی دست کمی از یاد ساخت اصلی، که هم اکنون وصف آن را نمودیم، ندارند.

در درون (این بتکده سنگ - تینگ - فو) «چرخ فلک» دیگری را، شبیه کان چو، اما مجملتر و باشکوهتر از آن، می توان دید.

تبرستان
*
www.tabarestan.info

ایلچیان بدین سان، راهشان را از قرار روزی بیست و پنج تا سی کیلومتر (چهار تا پنج فرسنگ) ادامه دادند، تا اینکه سرانجام به دروازه‌های پکن رسیدند. و آن در روز شنبه ۸ ذیحجه / ۱۴ دسامبر ۱۴۲۰ بود (ستاره‌ها هنوز دیده می شد، زیرا در آخرین بخش از شب راه پیموده بودند^(۶۹)). ایشان در سپیده دمان در شهری بیکران^۲ (با طرحی راست گوشه) و محصور در حصاری را دیدند که هر جانب آن یک فرسنگ (شش هزار و دویست)، و جمعاً چهار فرسنگ (بیست و چهار هزار و هشتصد متر) اندازه اش بوده، بر حصارهایی که بنایان در شرف تکمیلشان بودند - زیرا کار ساختن شهر هنوز پایان نیافته بود - یکصد هزار داریست را از خیزران صاف مشاهده کردیم که هر یک، پنجاه گز بود. چون هیچ اثری از دمیدن سپیده دیده نمی شد تا دروازه‌های پایتخت چین را بگشایند، ایلچیان از جایی وارد شهر شدند که ساختمان برجی را تازه به پایان رسانیده بودند. صاحب منصبان چینی ایشان را یک راست به در کاخ هدایت کردند. در آنجا ایشان را از اسب فرود آوردند تا خیابان زیبایی را به طول هفتصد قدم، که با سنگهای دراز مجلل سنگفرش شده و آستانه کاخ (کریاس) را به اردوگاهی مستحکم (اردو) می پیوست، پیاده دنبال کنند. در آنجا ده فیل، در هر طرف مدخل اردو، پنج تا دیده می شدند؛ که ایلچیان از میان خرطومهای افراخته شان گذشتند.

حالا در آن لحظه از سپیده دمان که روز هم هنوز آغاز نشده بود، یکصد هزار نفری چشم براه امپراتور در برابر سرایش بودند. ایلچیان حیاطی، و یا صحیحتر میدانی

1. ronde - bosse

۲. métropole، مترجم این واژه را به جای «مصر جامع» به کار می برد.

بیکران، تقریباً سیصد در دوست و پنجاه گز را مشاهده کردند که به گونه‌ای هنرمندانه و دلپذیر تنظیم یافته بود؛ و در جنوب میدان کوشکی^۱ را به ارتفاع سی گز دیدند که درست در بالای آن ستونهایی پر شمار (از خیزران صاف)، هر یک به طول پنجاه گز، تدارک شده بود که داربستی را تحمل می‌کرد. و بدین سان روی یک تالار تشریفات (طنبی^(۷۱)) شصت در چهل گز را (که بر فراز کوشک است) می‌پوشانید. و این یک، شامل سه در، یا معبر بود که بزرگترین آنها، در وسط، تنها به امپراتور، و درهای چپ و راست برای استفاده اتباع اختصاص داشت.

ناقوسی در بالا، در قلعه کوشک، در کنار طبل بزرگ امپراتوری آویخته بود. و برای نواختن آن، دو صاحب منصب مترصد لحظه موعود بودند که امپراتور می‌خواست بر تخت جلوس کند. سیصد هزار نفری مرد و زن آنجا، بر در تختگاه، همراه با دو هزار نوازنده، گرد آمده، بانوای سازهایی که نغمات چینی می‌نواختند، آماده زمزمه کردن سرودهایی در دعای به شهریار بودند.

در آنجا حدود دو هزار نگهبان بود، که برخی به شمشیر، کوپال، نیزه، سپر، ژوبین، دو شاخ^(۷۲)، تبرزین، تیر، نیزه دسته‌دار، چتر آفتابی و باد بزندهای چینی مسلح بودند، و بعضی دیگر در حیاط، جلوی اطاق نگهبانان کاخ، به صف ایستاده بودند. ردیفها تالار دیده می‌شد که به مهتابیهایی مزین به ستون بندیهای اعجاب آور گشوده می‌شد، و از درون آلاچیقهای وسیع با مشبک کاریهای ظریف نور می‌گرفتند، و همه جا زمین مفروش از سنگفرشهایی زیبا، از گونه‌ای سنگ بسیار صیقلی بود. خلاصه، در آنجا چیزی را مشاهده کردند که همه صنوف از پیشه‌وران ما را به شگفتی وامی‌دارد. سرانجام، همین که روز شد، صاحب منصبانی که مترصد آمدن امپراتور بودند، از فراز کوشک، به نواختن طبل بزرگ امپراتوری، سنجها، ناقورها، گنگ^۲ها، نیهها، کویکها^۳ و ناقوس، آغاز کردند. آن بالا سه در ورودی را گشودند، و همه خود را به معنای دقیق کلمه به درون میدان پرتاب کردند. در چین آیین مقتضی آن است که همه کسانی که می‌خواهند شهریار را ببینند، با شتاب تمام بدانجا می‌دوند.

۱. arc de triomphe طاق نصرت.

۲. gong، کوبه، نوعی آلت موسیقی خاور دور است که عبارت از صفحه‌ای فلزی است که با چوبدستی یا سرگرد بر آن می‌کوبند.

۳. simandre، آلتی شبیه به کوبه که در کلیساهای روم شرقی به کار می‌رفت.

ایلچیان از این حیاط اول وارد حیاط دوم شدند، حیاطی به عرض سیصد پا، با کوشک دیگری در روبرو، که باز هم بزرگتر از اولی بود.

آن گاه (برای امپراتور) صفه‌ای چهار گزی آوردند. گرداگرد این صفه چیزی به مانند یک داربست^۱ یورت^(۷۳) وجود داشت، اما به جای پوشش نمدی، پوشش این گونه داربست از اطلس زرد بود. این اریکه زیبا با طرحهایی که نماینده اژدها و سیمرخ^(۷۴) بود کاملاً زرنگاری^(۷۵) شده بود. در بالای صفه، زیر یورت، یک کرسی طلا دیده می‌شد، و در پایین، در چپ و راست، گروه نجبا، به شماره ده هزار نفری از امیر تومان‌ها^۲، مین باشیها و یوزباشیها^(۷۶)، در دو ردیف صف بسته، مشاهده می‌شدند، که هر یک لوحی به ابعاد یک گز در یک چارک در دست داشت. پشت سر ایشان، شاید دویست هزار نفری سرباز زره پوش و نیزه دار و صاحب منصبان مسلح به شمشیر برهنه، همه به حال آماده باش وجود داشت. و این کافران بی شمار، چنان سکوتی را رعایت می‌کردند که آنان را می‌شد مجسمه پنداشت.

ناگهان امپراتور از «حرمش» بیرون آمد. پلکانی از نقره یک پارچه را که پنج پله داشت، به سوی صفه راندند. وی از صفه بالا رفت، و بر کرسی زرین، یعنی بر تخت خود جای گرفت.

دایمینگ خان (یونگ لو) دارای قدی متوسط است، وی نه خیلی ریش‌ونه مطلقاً کوسه است؛ ریشش عبارت از دویست، سیصد تایی تار خیل دراز است که آنها را به صورت حلقه‌هایی چند تاب داده است.

✽

در چپ و راست وی، دو کنیز زیبا، با گیسوان گره زده بر نوک سر، و گردن و گوشه‌های کاملاً آزاد، سرپا ایستاده بودند و هر یک دو مروارید درشت بعنوان گوشواره بر گوش داشتند. هر کدام مجهز به قلمی موپین و آماده ثبت کوچکترین کلمه‌ای بودند که از دهان امپراتور فرو می‌ریخت. این کنیزان تمام گفته‌های امپراتور را بی کم و کاست یادداشت می‌کنند، ولی همین که هر کدام آنان به «حرم» بازگشتند، یادداشتهای خود را به امپراتور نشان می‌دهند تا اگر موردی باشد پیش از انتشارشان، آن را تعدیل

۱. yourte، کلبه نمدی و مخروطی شکل قرقیزها.

۲. به ترتیب سرکردگان ده هزار، هزار و یکصد نفر.

کند. در نظر کارگزاران (این تنها صورت اخیر است که قوت قانونی خواهد داشت).
فی الجمله، به محض جلوس امپراتور، ایلچیان و جانیان را، پهلو به پهلو، به
پیشگاهش هدایت کردند! اول از همه وی، از روی صورت جلسات بازپرسی به آشنایی
با زندانیان حقوق عمومی پرداخت.

هفتصد نفری از ایشان آنجا بودند؛ بعضی گردنشان در غل^۱ و بعضی دیگر دست
و پایشان در زنجیر بود، و برخی چنان بودند که گویی کاملاً تخته بند شده اند. پنج،
شش نفری هم از آنان بودند که، گردنشان گرفتار در منگنه، بر زنبه گونه ای تنگ بسته و
استوار شده بودند. هر یک را که حامل آلت شکنجه ای در خور بزه ارتکابی اش بود،
دژخیمی از موهایش گرفته، کشان کشان به سوی پاهای امپراتور می کشید، و می برد تا
حکمی را به گوشش برساند که مورد پسند وی بود. امپراتور بعضی را به تبعید با
اعمال شاقه و بعض دیگر را به چوبه دار محکوم نمود.

در تمام چین یک صاحب منصب قضایی، چه داروغه^(۷۸) باشد و چه قاضی
عالی رتبه، وجود ندارد که حق صدور حکم محکومیت به اعدام را علیه کسی داشته
باشد. نقش ایشان هنگامی که با متهمی مواجه باشند، در حد یک استنطاق دقیق،
گرفتن اقرار از وی و ثبت تمام اینها بر لوحه ای است که بر گردنش خواهند آویخت، و
با ذکر کیفر استحقاقی اش، در رابطه با قانون کفار^۲، و اعزاز وی به پکن، غل در گردن و
دستان در زنجیر، خلاصه می شود.

پس از آن ایلچیان را به پانزده گزی تخت نزدیک ساختند. و اینان، ایلچیان
حضرت اعلای خاقانی خلیفه^(۷۹) = (شاهرخ) و حضرات نوآب والا شاهزادگان بودند.
این را صاحب منصبی به زانو نشسته، از روی لوحه ای با خط چینی، می خواند و به
اختصار می گفت، اینان حامل هدایای خجسته ای از خداوندانشان به پیشگاه حضرت
خداوندی می باشند و می آیند تا در پیشگاه او رنگ خداوند گاری پیشانی بر زمین
بسایند.

وی هنوز قرائت لوحه اش را پایان نداده بود که حضرت اقدس حاجی یوسف
قاضی جلو رفت. این مقام که رتبه امیر تومان داشت، و به فارسی، ترکی، مغولی، عربی
و چینی تکلم می کرد در عین حال که مشاور امپراتور بود (در مواقع خطیر) بعنوان

۱. cangue، بخو.

2. loi paienne

مترجم نیز انجام وظیفه می نمود. وی یکی از دوازده دیوان امپراتوری را اداره می کرد. او در رأس مرئوسانش، زیان شناسان (چینی) اسلامی که آنان هم به فارسی و ترکی و... سخن می گفتند، به پیش رفت. این ترجمانان، گرد ایلچیان را فرا گرفته، بدیشان القا نمودند بدو آکرش کرده، سپس سه بار پیشانی به زمین بسایند. آنان ناگزیر تن دادند ولی احتیاط کردند که پیشانی شان زمین را حتماً لمس نکند.

سپس نامه حضرت اعلای خاقانی - خلد الله ملکه - و نامه های نوآب والا بایسنقر - حفظة الله تعالی ابدأ فی مملکتها را با نامه های دیگر شاهزادگان و امیر تومانها را با دو دست (تا بالای سر) بالا گرفتند. این سندها، همان گونه که تشریفات دربار چین مقتضی آن است، در اطلس زرد ملفوف بود.

عالیجناب قاضی، آنگاه چند قدم به پیش آمد، نامه ها را از ایشان گرفت و به خواجه ای که در پای تخت ایستاده بود، عرضه داشت. و این یک آنها را نزد امپراتور برد، که گرفت و بازشان کرد، لحظه ای آنها را ملاحظه نمود سپس به خواجه بازپس داد. امپراتور آنگاه از تخت فرود آمده رفت تا بر کرسی ساده ای قرار گیرد و سه هزار دست لباس (نبریده) که هزار تایی آن برای دوختن یلک (دکلمه) و دو هزار تا برای دوختن جبه بود، به وی عرضه شد که آنها را میان صاحب منصبان خود و فرزندانشان تقسیم نمود.

// آنگاه هفت ایلچی، یعنی شادی خوجه و کوکشه، غلامان حضرت سلطان (شاهرخ)، سلطان احمد و غیاث الدین (مؤلف) خادمان نوآب والا بایسنقر، آرقداق، فرستاده نوآب والا سیور غتمیش اردوان (پیک خداوند گاری شاه ملک خوارزم) و تاج الدین (رسول شاه) بدخشان را به سویس رهنمون شدند. به ایشان گفته شد به زانو در آیند و همگی چنین کردند.

امپراتور آنگاه از سلامت حضرت اعلی سلطان شاهرخ. خلد الله سلطانه! - جويا شد و پرسید آیا غلات در نواحی غرب ارزان است، آیا اغنام در آنجا به وفور وجود دارد؟ پاسخ گفتند غلات آنجا به بهایی بسیار نازل است و گوشت هم بسیار فراوان است! وی گفت: «هنگامی که دل سلطان با خدای تعالی صادق باشد، وی ارزاق را برکت خواهد داد.»

بعلاوه یونگ لواز ایلچی (شاه) پارس جويا شد و گفت «چرا قرايوسف - شاه فارس - سفارتی همراه با محصولات منطقه برایم نمی فرستد؟» پاسخ دادند:

«خداوند گارا، وی سفارتی به سوی شما فرستاد؛ مگر داجی هایتان خبر آن را به شما ندادند؟ آیا ورود یک سفارت از فارس را که حامل پیشکشیهاست (از سرحد) به شما خبر ندادند؟» امپراتور گفت: «من خود سفارتی همراه با هدایا به سوی شاه فارس فرستادم: زیرا (اسبان پارسی را خیلی می پسندم^(۸۲))، زیباترین اسبان جهان در فارس هستند.» سپس از وضع جاده فارس جو یا شد و با نگرانی پرسید - آیا در حال حاضر امن است؟ - «خداوند گارا، البته که چنین خواهد بود، اگر نیت خیر سلطان شاه رخ چنین باشد!» - او کلام را برید. «شکی در آن ندارم، اینک چون شما به خاطر سفرتان بسیار خسته اید، بر خیزید و طعامی که برایتان آماده شده است، صرف کنید.»

رسولان برخاستند و باز به جایگاه مقررشان رهنمون شدند. جلو هر یک خوانی بلند پر از خوراکی قرار داشت. هنگامی که از صرف طعام فراغت یافتند به موجب تشریفاتى که قبلاً وصف شد، به مسافرخانه ای هدایت شدند که بدیشان اختصاص یافته بود. سلطان شاه و بخشی ملک، غلامان شاهزاده بزرگ، مغیث الحق و الدین الغ بیگ گورکان - اعطاء الله تعالی ملکا طویلاً - در مسافرخانه مجاور سکونت گرفتند.

در این مسافرخانه ها، هر کس یک دست رختخواب کامل در اختیار داشت که دارای تشک اطلس و بالشهای مخمل؛ دم پایهایی که همین طور ظریف از مخمل درست شده بود - (بی آنکه کفشهای حصیری^(۸۳)) را (برای گردش در شهر) فراموش کنیم)، - یک سرپرده^(۸۴)، چندین کرسی، یک مجمر و یک اجاق با ده دست رختخواب چیده دیگر^(۸۵) و این بوریاهای ظریف نشکن که می شد آنها را بی تفاوت، هم از طول و هم از عرض پیچاند، پوشانده شده بود.

(در باب لوازم پخت و پز)، هر کدام یک مجموعه کامل از لوازم آن را از قبیل دیگها و تاوه ها، یک دست ظروف بدل چینی از قبیل کاسه، بشقاب، ساغر و قاشق، در اختیار داشت، بی آنکه از خوان بلندی که برای صرف طعام بر آن بود، غافل شویم. و در باب تدارک لوازم خوراک، هر ده نفری روزانه یک غاز و دو جوجه می گرفتند. در عین حال برای ایشان سرانه دو پیمان^۱ آرد، یک قلدح بزرگ برنج، دو نان شیرینی بزرگ و مملو از خمیر و بادام (حلوا)، یک فنجان غسل، سیر و پیاز سرکه پرورده نمک و سبزی خوردنهای خاص چینی، تهیه می دیدند. هر کس باز هم به دو سبو شراب ارزن و یک

۱. boisseau، پیمانهای تقریباً معادل ده لیتر (م).

سینی کوچک تنقلات حق داشت.

هر یک را چندین خدمتگار جوان، زرنگ و مهربان، که یک قدم از وی دور نمی شدند، هم شب و هم روز، خدمت می کردند.

فردای آن روز یکشنبه ۹ ذیحجه/ ۱۲/۱۵/ ۱۴۲۰، هنوز شب تاریک بود که تسی ژن^(۸۷) ها برای بیدار کردن ایلچیان سر رسیدند. آنان کسانی را که حفاظت ایلچیان بدانان سپرده شده است، چنین می نامند. همین تسی ژن ها هستند که در کاخ یا در هر جای دیگری که باشند، مأمور کلیه تدارکات مربوط به نمایندگان خارجی می باشند. بنابراین، اینان همان وظایفی را دارند که رؤسای تشریفات ما (ساقائول ها) دارند. به ایشان گفتند: برخیزید و زود بیایید چرا که امپراتور امروز ضیافتی عظیم به افتخارتان برپا می کند. اسبانی از پیش زین شده در پایین انتظارشان را می کشیدند. آنان را سوار کردند و به اردوی امپراتور رهنمون شدند، ولی آنان را در پای تخت دادگاه^(۸۸) نگاه داشتند، چرا که هنوز هیچ اثری از دمیدن روز نبود.

در این ساعت که هنوز شب تیره بود، از پیش دوست تا سیصد هزار نفری آنجا، پشت نرده ها به هم فشرده انتظار لحظه گشایش کاخ را می کشیدند. هنگامی که سرانجام روز دمید، ایلچیان را به کریاس تختگاه داد رهبری کردند. وقتی که همه وانمود کردند که پنج بار پیشانی بر خاک ساییده اند، امپراتور از تخت فرود آمد.

به ایشان گفته شد که مواظب باشند که در طول ضیافت خروج از محوطه ممنوع است. بدین منظور ایشان پراکنده شدند، سپس باز گرد آمدند تا از ارگ نخست به دومی بردند، که در آنجا تختگاه داد قرار دارد، و از آنجا به سومی، که آن را بیکران و تماماً سنگفرش شده با سنگهای زیبایی یافتند که با ظرافت برش داده بودند. تالاری به طول شصت و به عرض دوازده گز^(۹۰) را مشاهده کردند که به سوی جنوب متوجه بود. رسوم چین مقتضی آن است که جلو خان بناها و عمارات و نیز در ورودی هر خانه ای که باشد، دقیقاً به سمت جنوب متوجه است.

در این تالار صفت چشمگیری را تماشا کردند که به بالای یک انسان بلندی داشت و برای صعود بدان سه عسلی نقره در مقابل (به سمت جنوب)، به چپ (= سمت خاور) و به راست آن قرار داده بودند. دو خواجه، که دهانشان تا گوشها با قطعه ای مقوا بسته بود، آنجا (در پایین) منتظر ایستاده بودند و روی صفت، صفت دیگری، کوچکتر، شبیه به یک چهارپایه چند ضلعی مجهز به چند بالش و متکی به پشتیها با پایه هایی که به شکلی جالب ساخته شده بود، دیده می شد. در چپ و راست، دو عطر سوز گونه وجود

داشت که رویشان مردنگی قرار داشت.^(۹۱) این اثاث هر چند که تنها از چوب لاک زده بود، می شد آن را به جای طلای یک پارچه گرفت. عالیجناب قاضی حاجی یوسف به ایلچیان گفت که این صّفه هشت سال پیش اندود شده است، اما جلای آن که از جنس اعلا است، در این مدت دراز هیچ پوسته نشده است. مابقی تالار، یعنی ستونها، هزاره های چوبی، پلکان و جز آن با قرمز چینی^(۹۲)، اندود شده بود، جلایی که به لحاظ زیبایی اش برآستی شایان توجه بود. اگر استادان نقاش ما از پارس و ماوراء النهر آن را می دیدند، از آن به حیرت می افتادند.

جلو امپراتور، چندین خوان پر از خوراکی و تنقلات با مقداری گلهای مصنوعی قرار داده بودند. پایین در چپ و راستش، داجی ها، یعنی سربازان بلند قامت قوی هیکلی خبردار ایستاده بودند که مجهز به ترکش و شمشیر و سپر بودند. پشت سر ایشان صفوف سپاهیان خبردار حامل ژوبینهای بلند دیده می شد؛ و درست در انتها، صفوف دیگر سربازان با شمشیر کشیده جای داشتند.

جای ایلچیان در سمت چپ امپراتور که جانب افتخاری است، مشخص شده بود. چینیان در برابر صاحب منصبان رده بسیار بالا، از جمله ایلچیان، همواره سه خوان قرار می دهند. در مقابل آنان که از رده پایینترند دو تاسی گذارند؛ و اما صاحبمنصبان رده پایین، ایشان هر یک حق یک خوان دارند. به همین سبب آن روز بیش از هزار خوان (در تالار؟) وجود داشت.

درست نزدیک درگاههای بیکران چفته بسته (از چوب بریهای ظریف)، طبل بزرگ را قرار داده بودند. (در آن نزدیکی)، روی یک کرسی^۲، مقامی که مسلط بر دسته نوازندگان بود، خبردار ایستاده و رییس ایشان بود، و جلو او رنگ، هفت چتر آفتابی با هفت رنگ گوناگون تمیز داده^۳ می شد؛ و در ارگ پهناور، (از خلال درگاهها)، حدود دویست هزار نگهبان کاملاً مسلح، که سمت چپ و راست صف بسته بودند، مشاهده می شدند (که میان دو صفشان، درست روبروی تخت، یک راهرو وسیع را باز گذارده بودند). در وسط این راهرو، به بُرد یک تیر از کمان قانونی^(۹۳)، زیر یک سرپرده^(۹۴) ده در ده از اطلس زرد، مطبخ امپراتور مشاهده می شد: خدمه طعام در آنجا ماکولات و

1. rouge mandarin
2. tribune
3. réglementaire

مشروبات وی را تدارک می دیدند.^۱ همین که برای امپراتور یک قاب سبزیجات پخته یا گوشت^(۹۵)، یا یک جام می آوردند، دسته نوازندگان شروع به نواختن آهنگی می کرد و هفت چتر آفتابی، با چرخیدن به گرد خود، خوان داران را تا پای تخت دنبال می کردند. هر بار خوراک، غذا یا نوشابه روی گونه ای خوان مرمرین^۲ که شامل سرپوشی به شکل مردنگی بود، حمل می شد که مخصوص حفاظت طعام و گرم نگاه داشتن آن بود. این اثاث جالب یکپارچه بود.

تدارکات مورد بحث پایان یافته بود و ایلچیان همان طور سرپا بودند که امپراتور با خروج از حرمش، از دری مخفی که پشت اورنگ تعبیه شده و یا کرکره ای^(۹۶) ناپیدا^۲ و متصل به دوزه ابریشمی نامریی بود، ظهور خود را ناگهان ابراز داشت. دوخواجه مستقر در دو طرف با یک حرکت واحد، زه ها را کشیدند و کرکره، گویی به خودی خود، بر گرد چوب پرده ای پیچید. این، یادآور یک پرده حصیر^(۹۷)ی^۳ و اندازه اش یک قدم ری از پهنا بود. به دیدار امپراتور، دسته نوازندگان سرودی را مترنم شد که درست در آن لحظه که وی قصد جلوس بر تخت را داشت، پایان گرفت. در بالای کرسی وی، سراپرده ای از ابریشم زرد به طول چهارده گز افراشته بودند. بر آن تصاویری باسمه^(۹۵) شده دیده می شد که نمایانگر چهار ازدها بود که در حال یورش به یکدیگرند.

هنگامی که امپراتور بر تخت خود قرار گرفت، ایلچیان را به مقابلش رهنمون شدند و بدیشان توصیه نمودند، پنج بار پیشانی بر خاک بسایند و وقتی چنین کردند، با یک اشاره امپراتور، ایشان را از نو سرخوان هایشان هدایت نمودند.

به جز خوراکی های سرد که از پیش چیده شده بود، پیاپی برایشان خوراکی گرم مثل گوشت بره، غاز و جوجه که به قطعات نازک بریده شده بود، همراه با جامهای می (دوآتشه) می آوردند.

در همان گاه که ناهار صرف می شد، نمایشهای رقص و بندبازی را که پشت سر هم اجرا می شد، تماشا می کردند. ابتداء رقصهای نمایشی جمعی بود که توسط مردان جوان با لباس مبدل رقصگان هندی، با جامه های زرین در بر، گوشوارهای مروارید در

1. guéridon

2. jalousie

3. store

گوش، زلفان و بازوان پر بار از گلهایی مانند گل سرخ، لاله^(۱۰۹)، و جز آن، و با وزن موسیقی چینی انجام می شد. سپس نوبت به بندبازان رسید، یعنی: چرخ زنیهای^۱ دوار انگیز دو پسر بچه دهساله که بر نوک دو نیزه بلند و باریک^۲ ادامه می کردند

آن بالا، نمایشی دیگر از بند بازی وجود داشت: مردکی دراز کشیده بر پشت، پاهایش را به هوا برداشت؛ یکی دیگر، بر کف پاهایش یک دسته خیزران به درازی هفت گز استوار ساخت؛ بند باز کوچکی ده - دوازده ساله از ارتفاع این دسته بالا رفت، چرخشهای بسیاری اجرا کرد و گذاشت که خیزرانها یکی پس از دیگری بیفتند؛ عاقبت تنها بیش از یکی از آنها برایش نمی ماند که در نوک آن چرخشهایی باز هم پیچیده تر اجرا کرد، و در شرف انجام چرخشی بدیع بود که وانمود کرد خطا کرده است، گمان کردیم که در دم بر زمین سرنگون خواهد شد، ولی، در یک چشم برهم زدن مردک دراز کشیده بر پشت به هوا جست و به چابکی وی را ربود.

نوازندگان نیز بزرگترین زبردستی را ابراز داشتند. سنتور^(۱۰۰) نوازی ناگهان مقامهای چینی را رها ساخته، به نواختن مقامهای موسیقی مخصوص^(۱۰۱) ما پرداخت. سپس دو اعجوبه موسیقی ظاهر شدند که یکی بیشه^(۱۰۲) و دیگری موسیقار^(۱۰۳) می نواخت، و هر یک دستی بر ساز خود و دست دیگر بر ساز حریف، همزمان قاشقکی را به هم می کوبیدند با اینهمه، دو آهنگ و دو مقام به وضوح تمام تمیز داده می شد. این ضیافت شاید تا پایان وقت (نماز) پیشین^(۱۰۴) ادامه یافت. پس از آن، به فرمان امپراتور، بسته های اسکناس را آوردند و دستور داد بین تر دستانش قسمت شود؛ هنگامی که وی به «حرمش» بازگشت، ایلچیان را مرخص کردند که به مسافرخانه شان برگردند.

در حیاط وسیعی هزاران هزار کبوتر چاهی، قمری، غلیو اوج، طرقه، زاغی، کلاغ، زغن، باسترک و سار وجود داشت که شب را در درختان (و سقف پوشها) لانه کرده و روز خرده ریز ضیافتها و یا میوه های درختان را نوک می زنند، بی آنکه به هیچ رواز جماعت مردم اضطرابی داشته باشند^(۱۰۵)



ایشان پنج ماه، از شنبه هشتم ذیحجه ۸۲۲/۱۴/۱۲/۱۴۲۰ تا یکشنبه غره

1. loopings
2. perche

جمادی الاولی ۸۲۳/۴/۵/۱۴۲۱ را در چین اقامت داشتند و جیره غذایی را که روز ورود برای شان قرار داده شده بود، بسیار مرتب دریافت می کردند، بی آنکه از ضیافتهایی که به افتخارشان داده می شد یا آنهایی که ایشان را بدان دعوت می کردند، سخن گفته باشیم؛ و این جشنهای پرشکوهی بود که با سرگرمیهای بسیار گوناگون آراسته بود.

فردای این پذیرایی بزرگ، (دوشنبه ۱۶/۱۲/۱۴۲۰) مصادف با عید اضحی^(۱۰۶) (عید قربان ابراهیم) بود. امپراتور فرمان داد (به هزینه خود) مسجدی زیبا برای استفاده مسلمانان پکن بر پای دارند؛ که ایلجیان، خدمه ایشان و مسلمانان پایتخت برای حضور در فریضة عید بدانجا رفتند. و پس فردا (۱۸/۱۲/۱۴۲۰) باز هم به افتخار ایشان یک ضیافت رسمی مجلل، با بازیها و سرگرمیهای سخت جالب توجه ترتیب داد.

روز ۱۷ ذیحجه ۸۲۲/۲۳/۱۲/۱۴۲۰ یک گروه از محکومین به اعدام را به محل اجرای حکم آوردند.

کفار چین دارای مجموعه قوانینی جزایی مشتمل بر چند دفتر می باشند^(۱۰۷)، که در آن نوع اعدام مخصوص به هر قسم جنایت را پیش بینی کرده اند. محکومین^(۱۰۸) را حسب مورد با شمشیر گردن می زنند، به دار می آویزند یا این که قطعه قطعه می کنند. قبل از آغاز اعدام به معنای اخص، بر سر حرامی آهک زنده می پاشند، تا تمام موهایش را به یک ضرب بریزانند، سپس، پوست کله را در گرد سر شکافته مثل یک عرقچین یک تکه، آن را بر میدارند. بر کله ای که بدین سان پوست کنده شده است، یک مشت دیگر آهک زنده می پاشند. سپس محکوم را، با دست بسته از پشت، از گردن، کمرگاه و قوزکهای پا به چوبه دار می بندند. آنگاه دژخیمی به وی می پردازد، زیرا برای هر محکوم یک دژخیم اختصاصی وجود دارد (بی آنکه شاگرد جلا دانی را که استادانشان را یاری می دهند به حساب آوریم). یک دژخیم منحصر به گونه ای که در نزد ماست وجود ندارد، بلکه به تعداد کشتنیان دژخیم هست.

همین که محکوم بدین سان بی حرکت شد، دژخیم وی، سینه اش را پوست می کند، و چنگکی و دشنه ای را به کار می گیرد. با چنگکش قطعات گوشتی را که با دشنه اش تکه تکه کرده است، بر می دارد. هنگامی که بر سینه پوست کنده، دیگر جز لایه نازکی از گوشت باقی نماند، دژخیم به رنده چوبی درشتی مسلح شده آن زخمهای

مدهش را به شدت می خراشد تا چرک و خون از آن جاری سازد. در این مدت، یکی از دستیارانش، آبی را که در دیگی که در آن نزدیکی جوشانده است بر می دارد و به کمک یک آبپاش بر زخمهایی که دیگری آن را با جارویی از یال اسب به شدت مالش می دهد، فرو می پاشد. سرانجام از کفاری که این معامله وحشیانه را تحمل می کنند خرخرهایی از درد خارج می شود. با اینهمه بعضی هیچ نمی گفتند و حتی جنب نمی خوردند! آنان نشان می دادند که این همه شکنجه را قهرمانانه تحمل می کنند^(۱۰۹)! دژخیم، پس از به جوش آوردن زخمها با آب جوشان، دو چاقو را از جانب تر قوه بر بالای کتفها فرو می برد و آنان را بیرون نمی کشد مگر برای آنکه دو آهن سرخ گذاخته بجایشان فرو کند. وی بدین سان دو حفره فراخ ایجاد می کند که دو قیف مسی را، شبیه به آنچه که (نزد ما) برای ریختن گلاب در کپها به کار می رود، در آن داخل می کند (ولی وی از آنها برای ریختن آب جوش در قفسه سینه کشتنی بهره می گیرد) که گوشتش که هنوز سرخ است، ناگهان به کلی سفید می شود.

به تصور اینکه حرامی هنوز نمرده باشد، دژخیم دشنه اش را از نو با حوصله به دست می گیرد. اعدام، که آگاهانه درجه بندی شده است، می باید تمام روز، و حتی در بعضی موارد، ده روزی پشت هم ادامه یابد.

هنگامی که اعدامی سرانجام به آستان مرگ می رسد، دژخیم شکمش را می گشاید و امعاء و احشای او را یک به یک بیرون آورده، قطعه قطعه می کند و با بیرون کشیدن هر یک از آنها دشنه را به دهانش می برد و آن را همچون قصابان میان دندانهای می گیرد. از جسد قربانی در پایان جز توده ای استخوان پاک تراش شده و پشته ای گوشت به دقت قطعه شده، چیزی نمی ماند. برای انجام کار، تمام این لاشه گندیده را با گاری بدانسوی دیوارها (ی پکن) انتقال داده در محوطه ای متروکه به دور می ریزند!

در تاریخ ۲۳ محرم ۸۲۴/ ۲۸ ژانویه ۱۴۲۱، یادداشتی (از سفرنامه غیاث الدین) حاوی آن است که موجی از سرمای شدید در پکن وجود داشت. وی می نویسد، در آن روز، ایلچیان که صبح زود برخاسته بودند تا به دربار دایمینگ خان بروند، در خود درهای کاخ، نعشهای یخ زده تعداد عظیمی از زندانیان حقوق عمومی را مشاهده کردند که از سرحدات چین بدانجا کشانده شده بودند تا به شهریار نشان داده شوند. بعلاوه، در تمام طول راه، در خیابانها و چهار راهها، اسبان ایلچیان مجبور به عبور از روی نعش افرادی بودند که از سرما مرده بودند. چون ایشان بسیار شگفت زده بودند،

شخص قابل اعتمادی بدیشان گفت: «ولی اینجا، درون باروهای پایتخت، مردم از سرمای کلان درامانند و منظره‌ای که آنجا می‌بینید در برابر آنچه که امروز صبح در دشت باز، بیرون از حصارها خواهند دید، هیچ نیست. آنجا، از دیشب تا بحال، اشخاص مرده از سرما به ده‌ها هزار تن شمرده می‌شدند.»

نعشهایی که آنجا، مثل سگ که در ولایت اسلام مرده^(۱۱۲) باشد، بی‌گور افتاده بودند، دست و پا در غل و زنجیر داشتند. این تیره‌بختان یخ بسته و درهم پیچیده (با پوششی مختصر) جان داده بودند.

شنبه ۲۷ محرم ۸۲۴ / اول فوریه ۱۴۲۱، عالیجناب قاضی (حاجی یوسف) یک تسی ژن را نزد ایلچیان فرستاد تا بدانها ابلاغ کند که فردا، دوم فوریه (به حسب تقویم چینی) روز اول سال است^(۱۱۳) و به این مناسبت، امپراتور لاجرم قصد اقامت در کاخ جدیدش را دارد که ایشان نیز طبعاً در آن دعوت خواهند داشت، ولی سلطان بدیشان ابلاغ کرده است که در این روز چنانکه رسم ایرانیان است، جامه‌های سپید، یا دستارهای سپید یا موزه‌های سپید هیچ نپوشند، زیرا که سپید در نظر چینیان نشان عزاست.

شب ۲۹ محرم ۸۲۴ / سوم فوریه، هنوز نیمه شب بود که تسی ژن‌ها که اسبان زین شده را می‌رانند، به جستجوی ایلچیان آمدند تا ایشان را به منزلگاه جدیدشان، که پس از نوزده سال کار تازه به پایان رسیده بود، هدایت کنند.

آن شب، در آن شهر بیکران، هر کس خانه یا دکانش را با فانوسها، شمعهای قدی و چراغها به تعدادی چنان عظیم چراغانی می‌کند که انسان احساس می‌کند آفتاب طلوع کرده است؛ هوا به قدری روشن است که آدم سوزنی را هم که بر زمین افتاده است می‌تواند به ببیند؛ و این در عین حال پایان سرمای عظیم بود^(۱۱۴). مردم را وارد کاخ جدید کردند. از همه اطراف ختای، از چین از قلمق (مغولستان)، از تبت، از هامی، از قره‌خوجو، از جورحبیت (منچورستان)، از دریابار^(۱۱۵) و ولایات دیگر بانامهای ناشناس، بیش از یکصد هزار نفر به شتاب آمده بودند و آنان را در اقامتگاه جدید که سلطان به افتخار خدمه خود ضیافتی در آن ترتیب می‌داد، راه داده بودند.

ایلچیان جلو تالار تختگاه مستقر شده بودند، و کارگزاران در درون جماعت فشرده‌ای از دویست هزار نگهبان مسلح به شمشیر، و سلاحهای دیگر، تبر، زوبین، دوشاخه، سپر، نیزه، تبرزین و جز آن، به صف در محوطه ارگ حضور داشتند. یکهزار

نفر هر یک بادزن چینی به بزرگی سپر بر شانه و با رنگی متفاوت حمل می کردند. بازیها و رقصهای جمعی توسط جوانان پشت سر هم به اجرا در می آمد. این بازیها و رقصها، با لباسهای زیبایی که وصفشان دشوار است، همه شان بکر و بدیع بود؛ و همین اندازه دشوار است اگر بکوشیم اقامتگاه تازه امپراتور را با کلمات شرح دهیم.

از مدخل ارگ تا ورود به تالار تختگاه یکهزار و نهصد و بیست و پنج قدم شمرده می شد. و اما «سرای»، ورود بدان ممنوع بود. در چپ و راست، یک ردیف پی در پی کلاه فرنگیها، صحنها و گردشگاههای مشجر وجود داشت. صحنها با آجرهای پهن بدل چینی که نمای مرمر داشت بر پهنه ای از دویست تا سیصد گز از هر جانب، آجر فرش شده بود. و این سنگفرشی مطلقاً یکنواخت، و گویی از کاغذ شطرنجی بود. اینجا ذره ای ناهمواری احساس نمی شد. و اینجا و آنجا، می شد سنگهای رخام و سنگهای سماکی را تماشا کرد که با قلم حجاری، همان گونه که با یشم برای منقوش ساختن ازدها و سیمرغ و شاخسارهای پر گل به سبک چینی می کنند، گاه به صورت مجوف و گاه به صورت تمام برجسته^(۱۱۶) برش یافته است. در برابر این همه هنر، انسان محو تماشا بر جای می ماند. پیکر تراشان، درودگران، نقاشان، گل سازان و سفالگران ما از ایران و ماوراءالنهر از اینکه بتوانند چنین شاهکارهایی خلق کنند، سخت به دورند. به اعتقاد من، لازم است که ایشان به چین سفر کنند و این همه را با چشمان خود به تماشا بنشینند؛ و هنگامی که از آنجا بازگشتند به من حق خواهند داد.

مقارن ظهر، هنگامی که ضیافت پایان گرفت، ایلچیان به مسافرخانه شان بازگشتند.

روز نهم صفر ۸۲۴/۱۳/۲/۱۴۲۱ ساعت سه صبح^(۱۱۷) بود که اسبان زین شده را برای بردن ایلچیان به نزد امپراتور آوردند.

وی همین هشت روز پیش (یعنی از پنجم فوریه) بود که برای رفتن به صحرا و اقامت در یک خانه سبز^(۱۱۸)، سرای را ترک گفته بود. در این خانه کوچک^۱، به قراری که می گویند هیچ صنم و هیچ پیکری وجود ندارد و وی را عادت بر آن است که همه ساله هشت روز بدانجا می رود تا فراغ خاطر یافته به تفکر پردازد. وی در طی این گوشه نشینی هیچ زنی، هیچ شخصی را ملاقات نمی کند و از هرگونه گوشتخواری امتناع می ورزد^(۱۱۹). وی طالب آن است که در آنجا خدای آسمان را نیایش کند.

بنابراین، وی این دوران گوشه‌نشینی را روز سیزدهم فوریه پایان داده و، در میان موکبی سخت مجلل و محتشم، مرکب از واحدهای سپاهی، فداییان و پیلان جوشن پوش، به پایتخت و سرایش باز می‌گشت. در تخت روانی مدور و مطلقاً جای گرفته و بر شانه‌های نگهبانانش حمل می‌شد. در پس و پیشش علمهای سیاه، سرخ، زرد، سبز و زنگاری^(۱۲۰) مزین به نقشهایی که نمودار خورشید، ماه، صور فلکی، کوهستانها و دریاها (ی مقدس) با کتیبه‌های چینی بودند، در حرکت بوده، جلو و عقب امپراتور نگهبانانی مسلح به نیزه، شمشیر، سنان، ژوبین، تبر، دوشاخه، حره^(۱۲۱)، تبرزین، سپر، گرز، تبرزین دسته بلند، پارچه‌های نقش برجسته^۱ مزین به دم‌غزگاو تبتی، بادبزنها، چینی و چترهای آفتابی، گام بر می‌داشتند. دورتر، در عقب، نگهبانانی بر شانه‌هایشان پنج تخت روان مشابه به رنگ طلایی باشکوه حمل می‌کردند که پیشاپیششان آلات موسیقی که وصفشان دشوار است، در حرکت بودند. در یک کلام، موکب وی از پنج هزار تنی منضبط، تشکیل شده بود که با صفوفی فشرده بسیار به آرامی و بی‌آنکه کمترین آوایی بر زبان آرند، با قدم نظامی گام بر می‌داشتند و جز الحان موسیقی چینی و سرودهایی که به افتخار سلطان نواخته می‌شد، چیزی به گوش نمی‌رسید.^۲

همین که این موکب به سرای درآمد، ایلچیان سرانجام توانستند به مسافر خانه و خوابگاههایشان باز گردند.^۳

رسم سال نوایشان مقتضی آن است که طی هفت شب پی در پی چراغانی باشد، و در وضع حاضر ایشان را عادت بر آن است که کوهی از خیزران که رویش را سروهای^(۱۲۲) کوچک کاملاً باز پوشانده است، برپای می‌دارند. انسان به دیدنش می‌گوید که آن کوهی است از زمره یکصد هزار شمع^(۱۲۳) روی این کوه وجود داشت که از هزاران آدمک مقوایی منقوش مسکون بود که با هنرمندی درست شده بودند و از دور احساس یک جماعت واقعی انسانی را به وجود می‌آوردند. شمعها بوسیله فتیله میان هم مربوط بودند. فشفشه‌هایی از نفت^۲ (= باروت)^(۱۲۴)، که در دم‌افروخته شده‌اند، در طول رشته‌های خوب به هم تابیده می‌دوند و سر راهشان همه شمعها را می‌افروزند و در یک ثانیه هزاران شمع آن کوه را روشن می‌سازند. به این مناسبت، مغازه‌ها و مهمانسراهای بازرگانان^۲ به همین گونه با هزاران شمع چراغان شده است.

1. piqués
2. naphte
3. bourgeois

در تمام این هفت شبانه روز، هر نقض قانونی بخشوده می شود، و در عین حال شهریار عطایای بسیار می کند. تعدادی از زندانیان به دستورش آزاد می شوند، و تاجایی پیش می رود که از اختلاسهای مأموران وصول که هنوز وجوه دریافتی را به دولت وانگذارده اند، چشم می پوشد.

ستاره شناسانی پیشگویی کرده بودند که آن سال، انفجاری به وقوع خواهد پیوست که سبب حریق عظیم خواهد شد و کاخهای امپراتوری را خواهد سوخت. بنابراین آن سال، از چراغانی سنتی صرف نظر کردند؛ با اینهمه، جماعتی از کارگزاران عالیرتبه آنجا، در وعده گاه سالانه حضور داشتند تا آتشبازی را (که از برنامه نمایشات حذف شده بود) تماشا کنند، و برای تسکین خاطر ایشان امپراتور یکی از شکوهمندترین ضیافتها را که بخششهای فراوان به دنبالش بود، برای آنها برپا داشت.

روز دوشنبه ۱۴۲۱/۲/۱۷ نگهبانانی به جستجوی تمام ایلچیان آمدند و آنان را به جلو نخستین صحن کاخ هدایت کردند. یکصد هزار نفر که از تمام اقطار چین آمده بودند، به قصد نیایش شهریار آنجا گرد آمده بودند. مقابل ایشان، سرانجام درهای کوشک نخست را گشودند و امپراتور تصمیم گرفت (بر فراز برج) بر صفاهی مزین به سنگهای قیمتی جلوس کند. همه کس قبل از جای گرفتن برای حضور و نمایشی که قصد داشتند بدیشان عرضه کنند، جلو تخت وی سر بر زمین سودند^(۱۲۵) ۱

در برابر سلطان منبری بلند قرار دادند که سه کارگزار عالی مقام بالای آن رفتند: دو تا برای نگاه داشتن فرمانی که خداوندشان هم اکنون صادر کرده بود و سومی برای آنکه آن را با آوای بلند قرائت کند. این قرائت را همه به وضوح شنیدند^۲ که بدبختانه به زبان چینی بود و همکاران ما از آن هیچ نفهمیدند. (کسی آن را برایشان خلاصه کرد): این متن مقرر می داشت که دهم این ماه که روز آغاز سال چینی است، فغفور تمام بازداشتیان، تمام تحصیلداران مختلس و همه مجرمین حقوق عمومی را به استثنای قاتلان خواهد بخشید و تا سه سال بعد باز رسان^(۱۲۷) ۱ امپراتوری را (برای بازرسی ایشان) به ایالات نخواهد فرستاد.

به محض این که فرمانی صادر می شود، نسخه ای از آن به هر دارالایاله ای^۲ فرستاده می شود. نسخه اصلی آن با یک چتر آفتابی تجملی مفتخر می گردد که با ریسمانهای

1. missi dominici

۲. préfecture = فرمانداری - استانداری (م).

ابریشم دوخته و طوماروار به گرد یک خیزران آب طلا کاری پیچیده می شود. به آوای طبلها و شیپورها بود که این نسخه فرمان را از فراز برج به سوی دو تخت روان مطلقاً که پایین انتظارش را می کشیدند، فرود آوردند و همین که در یکی از تخت روانها گذارده شد، هر دو به شتاب به راه افتادند و پشت سرشان طبلها، شیپورها، و تمام جماعتی که آن را تا مهمانسرای دولتی که ایلچیان در آن منزل داشتند، مشایعت می کردند، به حرکت درآمدند، زیرا از مبداء این مهمانسراست که یک نسخه از هر فرمان به هر دار الایاله فرستاده می شود.

امپراتور آنگاه از کوشک خود فرود آمد و امر کرد ایلچیان را به پیشگاهش بیاورند و آنان را به ضیافتی مفتخر ساخت، و روز ۱۴۲۱/۳/۶ ایشان را احضار نموده در همان حال امر داد ده شنقار^(۱۲۸) بیاورند: و گفت: «آنها را تنها به کسانی از میان شما خواهم داد که برایم اسبان خوب آورده اند.» وی پیش از آنکه آن پرندگان را به طریق ذیل توزیع کند، گاهی صریح و گاه با کلمات سر بسته سخن می گفت: سلطان شاه رسول نواب والا الغ بگ سه تا گرفت، سلطان احمد غلام نواب والا بایسنقر نیز سه تایشان را، بعد سه پرنده به شادی خوجه، ایلچی حضرت اعلی (شاهرخ) عرضه شد - خلد الله ملکه! لیکن دایمینگ خان این پرندگان را به قوشچیان^(۱۲۹) خاص خود سپرد. فردای آن روز، ایلچیان را احضار کرده، بدیشان امر داد پس از آنکه خوب شنقارهایشان را نگریند، تصویر آنان را به خاطر بسپارند. پاسخ دادند این امر، هم اینک حاصل است. وی گفت:

- «سپاهیان من هم اکنون به دروازه مغرب باز خواهند گشت. شما جز آنکه زود بار سفر بسته به دنبال ایشان بروید، کار دیگری ندارید!» در پاسخ گفتند:

- «آنچه حضرت خداوند گاری امر کرده اید، خواهیم کرد» پس از آن، وی به جانب حضر تعالی ارقداق، فرستاده سیور غتمیش سعید روی کرده گفت: «من شنقاری ندارم که به تو بدهم؛ وانگهی، چه فایده که یکی را هم به تو دهم، حال آنکه شنقاری که به نام شاهزاده ابراهیم بهادر کرده و به غلامش شیرزاد (اردشیر؟) سپرده بودم، گذاشت که آن را از وی بدزدند! ارقداق جواب داد: «اگر حضرت خداوند گاری به من افتخار می داد که شنقاری به من بسپارد، در جهان احدی جرأت نداشت آن را از من بدزدد!» امپراتور گفت: «من هم موافقم، آنگاه تو تصمیم بگیر اینجا بمانی تا شنقارهای تازه برایم بیاورند؛ از دو تایشان حتماً خبر دارم و موافقم که آنان را به تو بسپارم.»

روز چهارشنبه ۱۳ مارس ۱۴۲۱، وی دستور داد سلطان شاه و بخشی ملک را

احضار کنند تا عطایای خود را بدیشان ببخشند. به زبان چینی این را سی ینگ کسی^(۱۳۰) می نامند.

به حضرت تعالی سلطان شاه امر داد هشت بالش^(۱۳۱) نقره، سی دست لباس رسمی^۱ با آستر، بیست و چهار طاقه تافته^(۱۳۲) قلقی، لو^(۱۳۳) و لیل^(۱۳۴) با دو اسب که یکی زین و یراق کامل داشت، صد تایی تیر، بیست و سه طیلسان^(۱۳۵) مغولی، چاکدار در پهلوها و وسط پشت (تا پایین) و پنج هزار اسکناس دادند. امر داد به حضرت تعالی بخشی ملک همین را بدهند منهای یک بالش نقره. هر یک برای زوجه اش نیمی از همین منسوجات را دریافت داشت، ولی نقره هیچ.

همین روز چهارشنبه ۱۳ مارس، سرانجام ایلچی اوپس، خان مغولستان، با دو بیست و پنجاه نفر خادم در پشت سر، در رسید. وی بغاتیمور اتقا^(۱۴۷) نام داشت. او خود را به دایمینگ خان معرفی کرده و در پیشگاهش سر بر زمین^۲ نهاد. امپراتور به همگی جامه های افتخار عطا کرد و برای تمام مدت اقامتشان جیره خوراک مقرر داشت. روز دوشنبه، ۱۸ مارس ۱۴۲۱ همگی ایشان را احضار کرد تا بدیشان بگوید: «اینک شنقارهایتان، از این پس شما خود مراقب آنها خواهید بود، چرا که من عازم شکار گاه هستم؛ پس در حالی که دیر در رسم، شما مجبور نخواهید بود به انتظارم بمانید.» و باز سرزنشها نموده، گفت: «و هر بار شما شنقاران خوب و عالی بر می گیرید و (در عوض) برایم اسبان بد می آورید!» و به توزیع پرندگان به ایلچیان امر داد و به تدارکات شکارش پرداخت.

در غیاب وی، شاهزاده ای از اولادش از نانکن^(۱۳۸) فرار سیده بود تا جایش را بر اورنگ بگیرد. در برابر این ولیعهد، دقیقاً همان تشریفات چپ و راست را اجرا می کردند که در برابر پدرش. پس ایلچیان سر سفره قرار گرفته، چاشت خوردند و به مسافر خانه شان باز گشتند.

روز چهارم آوریل، تسی ژنها سر رسیدند تا ایلچیان را از بازگشت دایمینگ خان از شکار گاه و لزوم حضور ایشان در آنجا بیاگاهانند. آنان از پکن بیرون رفتند تا سر راه به انتظارش بمانند و تا یکی دو ساعت بعد از ظهر آنجا ماندند^(۱۳۹) آنگاه بدیشان گفته شد که امپراتور تا فردا باز نخواهد گشت، و این آنان را مصمم ساخت که به مسافر خانه

1. uniforme

۲. kowtow، یعنی سجده.

برگردند و آنجا از مرگ شنقار آبی که به سلطان احمد سپرده شده بود، آگاه شدند. هنوز از اندوه خود بیرون نیامده بودند که تسی ژن‌ها به سرعت تمام در رسیدند تا بدیشان بگویند که باز بر اسبان سوار شده، تمام شب را بتازند تا مقارن ساعت یک یا دو صبح^(۱۴۰) امپراتور را ببینید.

باران به رگبار می‌بارید که ایشان به اسبان رسیدند. اینجا، بر در مسافرخانه، در میان گروهی غمگین، عالیجناب قاضی را مشاهده کردند و از اسباب تحسّر عمیقش از وی جو یا شدند. با کلماتی سر بسته بدیشان گفت که امپراتور در شکار گاه سوار بر اسبی بود که اخیراً از سوی حضرت اعلی سلطان (شاهرخ) به وی تقدیم شده بود. اسب وی را بر زمین افکنده، باعث ضرب خوردگی در پایش گردیده است. او یکپارچه بر افروخته از خشم هم اکنون دستور داده است که ایلچیان (مسلمان) را بازداشت کنند تا به دورترین ایالات شرقی چین تبعید شوند. این خبر بسیار حزن‌انگیز تمام ملازمان را در اندوه غرقه ساخت. با اینهمه بر اسب سوار شدند. و این مقارن سپیده^(۱۴۱) و وقت نماز بود.

در ساعت نه^(۱۴۲)، هنوز بیش از ده کیلومتر از راه^(۱۴۳) طی نکرده بودند، در حالی که جاده را ستونهای سربازانی که همگی به شهر باز می‌گشتند، بند آورده بودند. ایشان درست شامگاهان به اردوی امپراتور نزدیک شدند. این اردو که پانصد قدم درازا و پانصد قدم پهنا داشت، در دیواری به ارتفاع ده گز و عرض چهار پا محصور بود که همان شب ورود وی، در محل برپا داشته شده بود. چینیان به مدد قالبهایی از تخته، چنین حصارهای حفاظتی را ساخته‌اند. دیوار اردوی مورد بحث توسط دو در شکافته شده بود. زمینی که برای برپا داشتن دیوار به کار رفته بود گرداگرد اردو خندقی ژرف بر جای گذارده بود و نگهبانان مسلح مدخل آن را حراست می‌کردند. برای حفاظت آن از هر غافلگیری شبانه، سربازان گرد خندقها شب زنده‌داری کرده، آنجا را مانند پرچینی در آورده بودند.

حوالی وسط اردوگاه دو چتر آفتابی قایم‌الزویا از اطلس زرد برپا بود که بر چهار دیرک هر یک حدود بیست و پنج گز تکیه داشت؛ و دورادور ستیغهای تعداد بزرگی از خیمه‌های دیگر و سراپرده‌های دیگر از اطلس زرد را می‌شد دید. همه این سراپرده‌ها با علامتهای ویژه کشور چین نشانه‌گذاری شده بود. وقتی انسان از پکن خارج می‌شد از خیلی دور آنها را مشاهده می‌کرد.

آنان به پانصد قدمی اردوگاه رسیده بودند که عالیجناب قاضی که همراهان را رهبری می کرد بدانان امر داد پای بر زمین نهند تا ورود دایمینگ خان را انتظار کشند و رفت تا رسیدن ایشان را اعلام دارد.

عالیجناب قاضی که به درهای اردوگاه رسید، تی - تیا - چه، و چانگ - تا - چه را آنجا یافت که مسلمانان چینی یکی را سرای - لی - تا^(۴۴) و دیگری را چونگ - فومی نامند. در گفتگویی میان امپراتور، و ایشان، موضوع بازداشت و تبعید ایلچیان مطرح بود. ناگهان، لی - تا - چه، چانگ - تا - چه و عالیجناب قاضی، کوتو کنان استدعای عفو ایلچیان را نمودند؛ و گفتند: «اگر حضرت خداوند گاری از اینکه رنجه شده اید، متأثرید، تقصیر نه از این بیگناهان، بلکه از خداوندان ایشان است که چنان اسبانی را برای حضرت خداوند گاری گسیل داشته اند. و اینکه اینها خوب یا بد باشند به ایشان مربوط نمی شده است. اینان صاحب اختیار نبوده اند تا سلاطین خود را مجبور کنند هدایای در خور حضرت خداوند گاری به سویس گسیل دارند؛ و اکنون، اگر حضرت خداوند گاری بفرماید تا ایشان را قیمة قیمة کنند، که برای خداوندان دور دستشان هم کاملاً یکسان خواهد بود، افسوس! تنها نام نیک حضرت خداوند گاری از آن جریحه دار خواهد شد: و در سراسر جهان گفته خواهد شد که از پس چندین سال سلطنت، امپراتور چین با دادن امر به توقیف و سیاست کردن ایلچیان، مصونیتی را که مأموران سیاسی بیگانه از قرنهای پیش از آن برخوردار بوده اند، نقض کرده است.»

پس از تأملی دقیق، دایمینگ خان این کلام را بسی عادلانه یافت؛ رأی خردمندانه ایشان را سپاس گزاشت و ایلچیان را عفو کرد؛ و هنگامی که قاضی سر رسید تا آن خبر را به ایلچیان مژده دهد. فریاد شادی از همه برخاست؛ وی افزود خداوند متعال و رحیم هم اینک رحمت خود را در قبال مسلمانان بینوای گمگشته در میان کفار عیان ساخت. زیرا ناگهان دل جبار امپراتور چین را منور ساخت. پس از آن، به نشانه علامت بخشش دایمینگ خان، خوانهای مملو از طعام به وفور فرار سیدند، بدبختانه اینجا گوشت خوک با بره مخلوط شده بود که با دیدن آن هیچ مسلمانی جرأت خوردن آن را نیافت.

امپراتور سرانجام از اردوگاه بیرون رفت؛ وی بر اسب بزرگ سیاه با دست و پای سفید سوار شد که به عنوان مرکوب حضرت اقدس امیر تیمور خدمت کرده و نواب والا الغ بیگ - که خداوند، او را بر سریر سلطنتش حفظ فرماید! - آن را به رسم هدیه تقدیم داشته بود و با برگستوان زرد بزرگی که از تارهای طلا بافته بودند، پوشانده شده

بود. سلطان چین جامه‌ای سرخ در برداشت که آنهم از تارهای زرین بافته شده بود. محاسنش در محفظه‌ای از اطلس سیاه محفوظ بود. به دنبالش باربرانی می‌آمدند که هفت تخت روان کوچک کاملاً پرده پوش را بر دوش داشتند. و این هفت تا کنیزی بودند که در شکارگاه در التزامش بودند. دورتر تخت روانی به دنبال می‌آمد که هفتاد فراش آن را حمل می‌کردند. لگامهای اسب سلطان در دستان دو نعلبند^۱ (اخته چی) با لباس خدمت مطلقاً قرار داشت که در چپ و راستش گام بر می‌داشتند و اسب را با قدمهای کوتاه راه می‌بردند. از دور^(۱۴۶)، از چپ و از راست سلطان، دو صف از سواره نظام، در نهایت انضباط به دنبال هم می‌آمدند، بی آنکه از اردوگاه تا شهر، صف ایشان گسیخته شود.

دایمینگ خان در وسط صفوف گام بر می‌داشت که گردش را ده داجی (تا - چه)، عالیجناب قاضی، لی - تا - چه و چانگ - تا - چه فرا گرفته بودند.

در این زمان، قاضی گفت: «هنگامی که دایمینگ خان از برابر شما می‌گذرد، باید از اسب پیاده شده و کوتو کنید.» که این را انجام دادند. بدین سان ایشان در اطراف دایمینگ خان گام می‌زدند، تا اینکه ناگهان وی بنا کرد از عالیجناب شادی خوجه گله کردن، و به وی گفت: «هدایایی که سلاطین مبادله می‌کنند، باید بی عیب باشد تا روابط دوستی ایشان را تقویت کند؛ و اسبی که تو برایم آوردی، چنین نبود^(۱۴۷)»

دیروز، من بر آن سوار بودم که ناگهان، این حیوان بی قوت زمین خورد و باعث سقوط من شد و پس از آن بازویم به درد آمد؛ وانگهی هنوز هم کبود کبود است. (جراحان من) آنجا روغن مالی بسیار به کار برده‌اند، و حالا اندکی کمتر از آن رنج می‌برم^(۱۴۸)».

عالیجناب شادی خوجه پاسخ داد: «خداوند گارا، این اسب یادگار حضرت اقدس صاحب قران امیر تیمور است و برای افتخار اعلیحضرت بوده است که حضرت اعلی سلطان شاهرخ آن را به شما تقدیم داشته است!» امپراتور را این پوزش خواهی خوش آمد و ایلچی را بدان سپاس گفت^(۱۴۹).

پس از آن امر داد تا شنقاری آورده، کلنگی را به آسمان رها سازند و شنقار را به تعقیب وی به پیش افکند، که بسیار زود وی را در پرواز به چنگ آورد و با سه ضربه چنگال بروی غلبه کرد. آنگاه دایمینگ خان از اسب بر صفاً ای فرود آمد و بر کرسی ای که بر این صفاً قرار دادند، جای گرفت. وی سلطان شاه را فرا خواند و شنقار را بدو داد.

امر داد، شنقار دوم را آوردند که آن را به سلطان احمد عرضه نمود. بر عالیجناب شادی خوجه کماکان چیزی نداد و باز بر اسب سوار شد. در راه خرگوشی به چشم آمد؛ دایمینگ خان شنقاری را که همچنان در دست داشت به قوت به مقابله وی پرواز داد، اما دو تازی نیز به تعقیب خرگوش پرداختند؛ خرگوش جست و خیز کنان گریخت و دشمنانش را پشت سر نهاد، و همگی در دور دست، در جانب افق ناپدید شدند. هنگامی که ایلچیان به پکن نزدیک شدند، جماعتی بی پایان از چینیان و بیگانگان را مشاهده کردند که شتابان به پیشباز دایمینگ خان آمده بودند، تا به وی ادای احترام کنند. اینان گروه گروه زیر نظر وی رژه می رفتند. هنگامی که وی سرانجام به کاخش باز رسید، ایلچیان نیز به مسافرخانه شان رفتند.

روز (دوشنبه) هشتم آوریل، تسی ژن ها به جستجوی ایشان آمده گفتند، دایمینگ می خواهد ایشان را مورد احسان (سی ینگ کسی) قرار دهد. ایشان به جلوی تختی که سلطان قرار داشت، رسیده، خوانچه هایی را دیدند که مملو از هدایا بود، ولی به سلطان شاه و بخشی ملک که از پیش به وفور عطیه دریافت داشته بودند، اجازه ندادند بدانها نزدیک شوند. سلطان خوانچه های سی ینگ کسی را برابر عالیجناب شادی خوجه پیش راند و امر داد سلطان احمد پیش آید و امر کرد یک خوانچه از سی ینگ کسی را به وی بدهند. سپس، یکی پس از دیگری، غیاث الدین (مؤلف)، حضر تعالی شادی خوجه، کوکشه، ارقداق، اردوان و سرانجام تاج الدین از بدخشان هر یک به دریافت یک خوانچه از سی ینگ کسی مفتخر گردیدند که تفصیل آن چنین است: سی ینگ کسی شادی خوجه عبارت بود از نقره، ده شمش، پارچه اطلس، سی طاقه، هفتاد قواره تافته قلفی^(۱۵۰)، طر قو^(۱۵۱)، لو^(۱۵۲)، شاو کی کی^(۱۵۳)، و اسکناس، پنج هزار قطعه. برای زوجه اش سه یک این مقدار پارچه وجود داشت، اما نقره کمتر و اسکناس هیچ؛ سلطان احمد، کوکشه و ارقداق هر یک از نقره هشت شمش، از پارچه شانزده طاقه اطلس، نود و چهار طاقه تافته قلفی، لو، شاو جز آن دریافت کردند که طاقه های مخصوص زوجه شان هم جزو آن بود و از اسکناس، دو هزار قطعه؛ غیاث الدین (مؤلف)، ارقداق و تاج الدین هر یک از نقره هشت شمش، از منسوج، هفتاد و هفت طاقه که شانزده تایش اطلس بود و بقیه طر قو، لو، شا، کی کی و غیر آن، و از اسکناس دو هزار قطعه دریافت کردند. آنگاه همراه با سی ینگ کسی هایشان به مسافرخانه باز گشتند.

در این ضمن شنیدند که از درگذشت یکی از همسران دایمینگ، سوگلی وی،

سخن گفته می شد. امپراتور سوگوار دیگر ایلچیان را نمی پذیرفت. رسم دربار چین آن است عزایی را اعلان نمی کنند مگر پس از آنکه کلیه تدارکات را انجام داده باشند. بدین سان، ملت از خبر فوت سوگلی آگاه نشدند مگر روز (دوشنبه) بیست و سوم مه که روز قبل از خاکسپاری بود^(۱۵۴).

در شب دوشنبه تا سه شنبه بیست و چهارم، به گونه ای که ستاره شناسان پیشگویی کرده بودند، صاعقه، بر برج زیبایی که تازه ساختمان آن پایان یافته بود، فرود آمد و آن را مانند یکصد هزار مشعل بسوخت^(۱۵۵).

این برج، شامل یک تالار بار بود، به ابعاد سی در هشتاد گز، با ستونهایی از چوب، هر یک آن قدر قطور که سه مرد نتوانسته بودند گردش را با بازوانشان فراگیرند. اینها بالا جوررد بدخشان مخلوط با روغن، رنگ شده^(۱۵۶) بود. تمام شهر چنان بود که از حریق روشنی می گرفت. آتش به برج دیگری که دویست گز دورتر از اولی قرار داشت، در گرفت، آنجا سرای مملو از کلاه فرنگیهای بسیار مجللی بود که محافظ اطاقهای خزاین^(۱۵۷) بودند. حریق در همه آنها گرفت. بدین سان دویست و پنجاه عمارت و ساختمان طعمه حریق شد، و تا فردا، نماز دیگر^(۱۵۸)، همه مساعی به کار رفته برای اطفای آتش بیهوده بود. شمار قربانیان، هم از مردان و هم از زنان، عظیم بود. آن روز امپراتور و خادمانش دور از صحنه فاجعه بودند، زیرا، حسب عقیده این کافران، این روزی سعد می بود.

امپراتور که از این بدبختی به کلی از پا در آمده بود، آنگاه خود را به بتکده ای کشانده، اشگ ریزان به پهنای صورت می گفت: «ای خدای آسمان، چرا بر من خشم گرفتی؟ چرا آذر خشمهایت را بر تخت من فرو افکندی؟ حال آنکه من عاری از همه گناهانم. هیچ از پدرم و از مادرم سرپیچی نکرده ام و هرگز بی انصاف نبوده ام» او سرانجام از این حادثه بیمار شد.

به دلیل این واقعه، برای مسافران ممکن نشد ببینند پیکر سوگلی را چگونه به خاک سپردند. ولی به این مناسبت بیرقهای فراوان برافراشتند. موکب عزاداران شامل ازدحامی از همه چیز از جمله تعداد زیادی عَلم بود که به پرده های نقاشی که بر دسته های خیمه^(۱۶۰) نصب شده بود، شکوهمندانه مزین بودند. در این موکب صفه ای ده گزی از کاغذ دیده شد که با طرحهایی به همه رنگها نقاشی شده، حامل پیکرهایی از مقوا که اشخاص را به اندازه طبیعی و پشت سرشان اسبان و شتران را که با

قامت عادی، و با پشمهای ساختگی، اما ساخته از مقوا بود، نشان می داد بی آنکه زین هاشان، ستایشان و رحل^۱ شتران را فراموش کنند؛ آنان حامل دو هزار خوانی مملو از همه گونه طعام و شراب می بودند. می گویند در آن حوالی کوهی است که تماماً از غارهای وسیع شکافته است و چینیان جسد خاتون^۲ های بزرگ را در آن می نهند. اما در آنجا خواجگان و کنیزان شخصی آن مرحومگان را همراه با پنج سال غذا، زنده محبوس می سازند. پس از آنکه این ذخایر را به پایان بردند، آن بیچاره ها در کنار جسد بانوی سرورشان جان می بازند! و اما اسبان در گذشتگان، ایشان را در کوهستان رها می کنند تا در آنجا به آرامش چرا کنند. احدی جرأت تصاحب آنها را نخواهد داشت. ایلچیان تمام این تدارکات را دیدند، ولی نتوانستند در مراسم خاکسپاری سوگلی دربار حضور یابند.

تا زمانی که دایمینگ خان بیمار و ملازم بستر بود، ولیعهدش بود که آن وقت جای او را بر تخت گرفته بود. ایلچیان دیگر رخصت عزیمت گرفته بودند، اما تدارکاتشان هنوز پایان نیافته بود. بعلاوه، از هنگامی که فرمان عزیمت اخذ کرده بودند، حکومت چین تأدیه هزینه اقامت ایشان را قطع کرده بود. پس روز ۱۹ مه ۱۴۲۱، ایشان و پیشاپیششان، داجی ها (تاچه ها) پکن را ترک گفتند، و چینیان درست مانند سفر ورودشان، هنگام بازگشت، در هر منزل برایشان اسبان حاضر به خدمت و کالسکه ها فراهم کرده در شهرهای مهم و شهرکهای بزرگی که سر راهشان بود، پذیراییهای بزرگ بدیشان عرضه می داشتند.

روز (چهارشنبه) دوم ژوئیه ۱۴۲۱، هنگام ورودشان به سینگان^(۱۶۱) - فوشهری بسیار دلپذیر و زیبا، اعیان و اشراف شهر به منظور مفتخر داشتن ایشان و داجی ها، در دروازه های شهر به استقبال تشریفاتی آنان آمدند. اداره گمرک^۳ در آنجا، به منظور بازرسی برای منع خروج چند کالایی که صدور آن ممنوع است، جامه دانه ها و بسته های تمام مسافران را، بی استثنا، باز می کند. اسکناسها هم از این مقوله اند؛ ولی ایلچیان از طریق احتیاط، به فرامین مکتوب از جانب حکومت چین خطاب به کارگزاران گمرکی اش مجهز بودند که جامه دانه های (مأموران سیاسی) را هیچ گاه باز نکنند و

۱. پالان شتر (م).

۲. cadyne، معنای این واژه به دست نیامد، اما ظاهراً باید همان «خاتون» باشد.

۳. دیوان خانه (م).

ایلچیان و بارو بنه ایشان را تفحص نکنند. فردای ورودشان به سینگان - فو، ایشان به یک مهمانی باشکوه دعوت شدند؛ و ناهاری سلطنتی از جانب والی ایالت به افتخارشان در آنجا داده شد.

با پیش راندن از قرار روزی یک منزل، روز (چهارشنبه) پنجم اوت ۱۴۲۱، از فراز رود هوانگ هو گذشتند، و از آنجا به راه خود ادامه داده، هر شب به مسافر خانه‌ای و تقریباً هر هفته به شهری تازه می‌رسیدند که در آن شامی مجلل بدیشان عرضه می‌شد. روز (شنبه) ۲۳ اوت، به کانچو رسیدند، شهری که هنگام ورودشان، نوکران^(۱۶۲) و ستورانشان را آنجا به صاحب منصبان چینی سپرده بودند. آنان تمام اموال و همه افرادشان را آنجا صحیح و سالم باز یافتند. بدبختانه خبرهای مغولستان از همه بدتر بود و از اغتشاشاتی سخت شدید که در مرزهای آن بروز کرده بود، سخن می‌رفت. می‌گفتند حتی جاده ابداً امن نیست. بدین سبب است که ایلچیان دو ماه و نیم در کانچو ماندند و آنجا را تا روز (دوشنبه) سوم نوامبر ۱۴۲۱ ترک نکردند.

روز (پنجشنبه) سیزدهم نوامبر، همچنان در جستجوی اخباری در باره وضع امنیت جاده، به سوشو رسیدند، و چند روز پس از آن از ورود ایلچیان اصفهان و شیراز به سوشو اطلاع یافتند. اینان عالیجناب پهلوان جمال‌الدین وکیل نواب والا شاهزاده رستم (والی^۱ اصفهان) و عالیجناب امیر حسن وکیل نواب والا ابراهیم سلطان بهادر (والی شیراز) بودند. بدیشان توصیفی و هم‌انگیز از ناامنی‌ای که بر جاده مغولستان حاکم بود، نموده، گفتند که جز با احتراز از جاده و عبور از کوهستانهای پرت افتاده، از خطر نجسته‌اند.

ایلچیان ناگزیر شدند که باز هم زمانی در سوشو بمانند که تا روز (جمعه) نهم ژانویه ۱۴۲۲ آنجا را رها نساختند. در قرا اول، مأموران قلعه بدیشان گفتند که نظامات مقتضی آن است که اسامی و عناوین آنان و نیز همراهانشان را در دفتری ثبت کنند. این نظامات در خروج از سرزمین چین، همچون ورود بدان مجری است. موضوع بر سر آن است که تحقیق شود تا هیچ کس از حضور و غیاب طفره نرود، و هیچ کس بدون اجازه خروج، چین را ترک نگوید. مأموران ضبطیه سرحدی مسئول آنند و لازم است مقررات را اجرا کنند؛ ایلچیان و ملازمانشان هم لاجرم به این تکلیفات تن دادند. آنان از همین قلعه (دروازه یشم) به چین وارد شده بودند، و به همین گونه هم روز (جمعه) بیست و

1. grand duc

نهم اوت ۱۴۲۲ از آن خارج می گردیدند.

همین که از چین خارج شدیم، برای احتراز از جاده آشوب زده مغولستان، ایلچیان رد پای را که از ریگزارها می گذرد، در پیش گرفتند و روز (جمعه) نوزدهم فوریه ۱۴۲۲ صحیح و سالم از این صحرا گذشتند. آنان در این صحاری چند روزی سرگردان و هراسان از رفتار ساکنان و اطاعت در قبالشان بر جای ماندند و روز (چهارشنبه) سی ام ژوئن در ختن فرود آمدند و از گردنه ای که از کاشغر به اندیجان^(۱۶۴) می رود، عبور کردند.

از این منزل به بعد کاروان به دو ستون تقسیم شد، برخی راه سمرقند را پی گرفتند و برخی راه قراتگین^(۱۶۵) و بدخشان^(۱۶۶) را. روز (جمعه) ۷/۳۰، این ستون اخیر به حصار و (سپس) قبادیان^(۱۶۷) رسیدند، و روز (یکشنبه) ۸/۸ در بلخ فرود آمدند؛ و روز (سه شنبه) هفدهم اوت، در پایان سفر درازشان به ورود به هرات، پایتخت سلطنتی، که خداوندش از مصائب حفظ فرمایاد، نایل گردیدند و به مرحمت خداوندی افتخار و شرف آن را یافتند که بر آستان باب همایون حضرت اعلی (سلطان شاهرخ) بوسه زنند.

یادداشت‌های انتقادی

۱- نسخه کتابخانه ملی پاریس: روز ۱۶ ذی‌قعدة ۸۲۲ است. ما به نسخه کتابخانه آکسفورد بیشتر اعتماد کرده‌ایم.

۲- این شاهزاده پسر سلطان شاهرخ بود. «سعید» اشاره‌ای به مرگ پیش‌رس وی در زمان نگارش حافظ ابرو است.

۳- این خان، یکی از مهمترین سرداران جنگی شاهرخ بود که از سال ۱۴۱۳ میلادی «والی» خوارزم، یعنی یک مرکز مهم بازرگانی گردید.

۴- سیرام، نام محلی است بسیار گسترده و به ترکی شرقی معنای منطقه‌ای را می‌دهد که با آبیاری کشت شود. اینجا سخن بر سر نام ترکی شهر باستانی فاراب در فرغانه، زادگاه فرضی ابونصر الفارابی^۱ است. - برهان جامع، مأخوذ از جهانگیری. ضمیمه ترکی ۷۴۴، کتابخانه ملی، خلاصه عباسی، اثر محمد خوبی - که در اصل فرهنگی از دیوان اشعار ترکی نوایی است - نیز همین نظر را دارد و جای سیرام را میان چاچ (تاشکند) و بلاساغون قرار می‌دهد.

به طریق استقراء، اسفهره، نام بعدی بلاساغون می‌باید باشد. «اسپهره»، قرائت تفننی است که «ترجمه»^۲ Equus را از جانب^۳ Rubruquis به وجود آورده است، اسفهره، واقع بر رودخانه‌ای به همین نام، آبادی‌ای نزدیک کان بادام، میان اوش و خجند (=لنین‌آباد) می‌باشد. این واژه اسفهره به معنی آهوی مشک باشد و در نتیجه هیچ ربطی با اسب ندارد. در اسفهره، زیباترین میوه‌های دنیا: سیب، امرود، انار، زردآلو، و جز آن وجود دارد. برخی درختان میوه کنونی این ولایت بیش از دوست سال عمر دارند. و آن شهری

1. Alpharabius

۲. اکونوس به زبان لاتینی به معنای اسب است.

۳. «ویلhelm وان روبروک»، مبلغ مسیحی فلانندی قرن سیزدهم میلادی. وی در جنگ هفتم صلیبی شرکت کرد و از سوی لویی مقدس به نزد مونگ کو، خان مغول اعزام شد. وی در گزارش مشروح سفر خود، اخلاق، عادت و عقاید اقوام خاور زمین را توصیف کرده است.

بسیار قدیمی است که دارای صنعت عطر سازی است که از گلهای همان ولایت استخراج می شود.

کاروان غیاث الدین بعد از تاشکند، از این قرار طریق خجند - اسفره - خوقند - مرگلان - اندگان را در پیش گرفت و از اندگان کاروان به جای آنکه راه اوش را در پیش گیرد که به کاشغر می رسد، راهی را که سمت چپ است و به اوزکند (اوزگن) منتهی می شود، در پیش گرفت و به ایسی کول، یعنی «دریاچه آب گرم» رسید. ۱/

۵- مغلستان آن عصر یعنی جوانغاریه^۱ کنونی و تمام جنوب شرقی جمهوری سوسیالیستی کازاخستان فعلی می بود. اهالی آن، یعنی ترکانی که آن هنگام اندکی مغولی شده بودند، اولوس، یعنی قومی را تشکیل می دادند که تیموریان از اعقاب ایشان بودند^۲. بین اینان و رؤسای طوایف مغولستان روابط خویشاوندی وجود داشت. این نظام سیاسی که امیر تیمور آغازگر آن بود و میرزا شاهرخ آن را تا حدود اواسط قرن پانزدهم کم و بیش حفظ نمود، اغلب اوقات بیشتر شکننده به نظر می رسید، زیرا که تقریباً تمام این طوایف گله دار غرق در یک هرج و مرج کلی قرار داشتند، چنانکه پیوسته مشغول کشمکش بودند.

۶- نسخه کتابخانه ملی: ۱۱ ربیع الثانی ۸۲۳ که ما به نسخه کتابخانه آکسفورد: ۲۱ ربیع الثانی ۱۸۲۳ اعتماد کردیم.

۷- بیل غوتو به نظر می رسد با قاش، در محل التقای دورود کونگز و قاش دریا در جنوب شرقی کولجا ارتباط داشته باشد. به هر تقدیر، این بیل غوتو منزلگاهی با اهمیت بود، چونکه کاروان سفد در آنجا از یک سو منتظر کاروان بدخشانیان پامیری و از سوی دیگر کاروان داجی های چینی می بود.

۸- کتابخانه ملی: ۲۲ جمادی الاولی ۸۲۳ است، که ما به نسخه آکسفورد اعتماد کردیم.

۹- نسخه آکسفورد: ۲۱ جمادی الاولی ۸۲۳.

۱. به مغولی به معنی میسره سپاه است (برونغار) میمنه سپاه معنی می دهد. جوانغار در اینجا، اردوی دست چپ قلماق (سده هجدهم) بوده است (ف).

۲. این ترکان ختای را که از تخمه ترکان خلخ: جزلخ = قرلق اند، در زمان سلجوقیان که به تیر کمان ملقب و سواران بودند. تیر و کمان گردونه نشین (قانقلی / Qanq-li) می خواندند. نام اصلی سلجوقیان غز بوده است، و تیر کمان لقبی است که خراسانیان بدیشان داده اند و (ترکمن) محرف تیر کمان باشد (مؤلف).

۱۰- شاهزادگان مغلستان از این قرار متحدان میرزا شاهرخ بودند که این متن، وی را به عنوان «امپراتور» یا «شاه جهان» نام می‌برد. به خاطر داشته باشیم که در این آغاز ماه ژوئن، این طوایف ترک وابسته به سلطان، نه به دور از رود کونگز، که در میان مراتع تابستانی بر فلاتی سبز فام اردو می‌زدند.

۱۱- نسخه کتابخانه ملی: ۲۸ جمادی الاولی ۸۲۳. که ما به نسخه آکسفورد اعتماد کرده‌ایم.

۱۲- یلدوز کوچک، کونگز و قاش دریا، همه از شعب رود ایلی (ایله دریا) می‌باشند که کمی بعد به دریاچه بالخاش (کو کچه تنگن، به نوشته میرزا حیدر تغلات، تاریخ رشیدی) می‌ریزد. دو یلدوز کوچک و بزرگ از هم متمایزند.

یلدوز هم مانند ایلی (ایله) نام یک آبادی است. در آغاز قرن نوزدهم، سلطان مغولان (قالماق) که ناچار ایلی را به مانچو واگذارده بود، خود در یلدوز مستقر گردید. این یک آبادی ای درون کوهستان، واقع بر حد شمالی عمران می‌باشد (سید عزت‌الله، کتابخانه ملی پاریس، تکمله فارسی ۱۳۴۶). بر اطلس هرمان^۱ (نقشه ۶۰ و نقشه ۶۹) یلدوز بر ۸۵ درجه عرض شرقی و ۴۳ درجه طول شمالی قرار می‌گیرد.

۱۳- متن ما می‌گوید: ایل شیر بهرام، یعنی طایفه شیر بهرام. ایل، یا طایفه یک تقسیم ثانوی در اولوس، قوم است. و نباید آن را با ایله (ایلی) اشتباه کرد، که در واقع از سواحل یلدوز به دور نیست. با این همه، غیر ممکن هم نیست که غیاث‌الدین یا حافظ ابرو با فرانووسی از سفرنامه وی ایلی را با ایل، طایفه اشتباه کرده باشند. می‌توان فرض کرد که در کتابچه (بیاض) مسافر ما: «ایلی، ایل (-) شیر بهرام» وجود داشته که در آن (ی) صورتی از اضافه است).

۱۴- هر اندازه هم که این موضوع شگفت‌آور به نظر برسد، باید سخن بر سر گذرگاه دنده - کلدی باشد. این امکان می‌دهد تا از خالی طاغ به چین راه یابند. کاروان باید از آنجا گذشته باشد تا از رودبار ایله دریا به دره رودبار یلدوز برسد. ارتفاع گذار تقریباً ۳۶۷۰ قدم است. ناچار یخ و برف و تگرگ (?) در وسط ماه ژوئن در آنجا هست.

در نقشه اطلس شوروی (۱۹۵۴) شهر ایلی (ایله) در کنار رودی به همین نام در شمال آلمه‌آتا، شهر درختان سیب (کوهی / جنگلی) مرکز کازاخستان جای دارد. ولی

راه آهن فعلی منتهی به سمی پالاتین سک^۱ می شود. از ایلی، آبادی کهن (حیدر تغلات و سید عزت الله) نمی گذرد.

۱۵ - بت در فارسی از بودا (بُدوه) گرفته شده است، چنانکه از قرینه مشهود است. بیرونی آن را به عربی، البُدّ فرانویسی می کند، و اما بوداییان، بیرونی (قرن یازدهم)، شرف الزمان المروری (قرن یازدهم) و دیگران اصطلاحات البُدیه والشمنیه را که از بت پرستان و شمنان فارسی یعنی راهبان بودایی اخذ شده اند، به یک سان در نامیدن ایشان به کار می برند.

۱۶ - در این متن و در چند تألیف مشابه دیگر واژه دری پیشان، به معنای جنوب و در برابر واژه دری پایان به معنای شمال است^۲ این واژه های دری که هنوز در آسیای میانه زنده اند، از فرهنگهای عمده فارسی غربی و متأخر افتاده اند. آنها را مفرداً همچون اسم و بعنوان مسند، همچون صفت نیز به کار می بردند. اینجا پیشان صّفه معنای جلو خان یا سر در جنوبی آن را می دهد.

۱۷ - به لفظ شاکمون یا شکمون، یعنی شاکیه مونی در فارسی جز از اواسط قرن سیزدهم برخوردار نمی شود. متون متقدم تنها آن را تحت عنوانش بت (البُدّ) می شناختند.

۱۸ - قره خوجو واقع در شمال طرفان (هرمان) ۴۵ C ۱؛ ۷ D ۲ - ۴۶ D ۲ ۴۹ a، ۴۵ E ۲ تحت طول جغرافیایی ۸۲ درجه شرقی) در زمان ساسانیان و سامانیان بویژه حوالی ۷۶۳ م، مرکز مهم مانویان بوده است. تقریباً همه دستنوشته های مانوی برلین^۳ در طرفان و قره خوجو کشف شده اند. بوداییان نیز در آن از قرن دوم تا هشتم آثاری بر جای گذاشته بودند. نسطوریان به دنبال آخرین شاهزادگان ساسانی که به سوی چین عقب می نشستند، بدانجا رسیدند. در تمامی دوران عباسی، در ایران و بقیه جهان اسلامی، شایع بود که چینیان از دین مانی پیروی می کنند. در حقیقت،

۱. Semipalatinsk، به روسی یعنی «هفت خیمه»

۲. پیشان در اصطلاح قطب جنوبی معدل النهار و پایان به معنی قطب شمال معدل النهار است، و در این صورت نماد پیشان قراول (تذرو) نر سرخ فام باشد واژدها (نهنگ) سبز، نماد مشرق معدل النهار باشد (ف).

۳. در جنگ جهانی دوم این دستنوشته ها در زیر بمبارانها نابود شد، مگر عکس برخی را که انگلیسان قبل از جنگ گرفته بودند، دستنوشته ها را روی اوراق شیشه چسبانده بودند و شیشه ها هم خرد شد و نابود گردید (مؤلف).

بویژه اویغوران بودند که از کیش مانی پیروی می کردند. در قرون سیزدهم و چهاردهم این مانویان مسلمان شدند؛ ولی در زمان طبقه مینگ ها هنوز گروهی چند مانوی وجود داشتند که در قرن نوزدهم تحول کرده به گونه یک فراماسونری بر ضد طبقه فغوران مانجو وارد میدان گشتند.

۱۹- اتا صوفی یا صحیح تر صوفی - اتا، مثل آلمه آتا، در شمال غربی حامی، در نقشه ۶۲ هرمان تقریباً زیر نصف النهار ۹۳ درجه شرقی قرار دارد. آیا این همان Liao - tun یا Chi - chio ching است یا این که Pichan (Shan Shan) باستان است که زیر نصف النهار ۹۱ درجه شرقی واقع است؟ به تصور ما آلمه آتا نام بعدی شهرنشینی از مغول آلمایغ خواهد بود، یعنی «شهر درختان سیب کوهی»، و در نتیجه، آتا به معنای شهر است، هر چند که معنای اصلی آن «پدر» می باشد؛ با این همه، در مورد صوفی اتا، آلمه اتا، این واژه به معنای یک قدیس محلی است، مانند «پیر» فارسی که در عین حال به مفهوم «پدر»، «پیر مرد» و «قدیس» هم می باشد.

۲۰- ما از «تکیه» (dervicherie) مرادمان کلمه «لنگر» در متن است. و منظور یک «صومعه» نقشبندی است که برگوریک صوفی حقیقی یا فرضی بنا شده است. برای احتراز از اصطلاح خانقاه که آن زمان از رواج افتاده بود، خواجگان نقشبندی اسلامی بعد از مغول ترکستان واژه لنگر (لنگر گاه، بندر گاه، پناهگاه) را پذیرفته بودند. سابقاً، در زمان سامانیان، مراد از خانقاه (خوان گاه / سفره خانه) یک صومعه مانویان می بوده است (رک به: حدود العالم). //

۲۱- قامول یا قمیل، نام اویغوری حامی است. در قرن پانزدهم حامی یک دهکده اویغوری یا مغولی تحت نظارت والی کل طبقه مینگ ها بود. اینان در ۱۴۰۵ م. سلطان نگان که تیمور را به رسمیت شناختند که جوانمرگ شد، و مادرش چکفتان به جایش به حکومت نشست و پولو تیمور جانشین وی گردید. حوالی پایان قرن پانزدهم مسلمانان نقشبندی تصرف تمام شهر را به پایان رساندند. چندانکه هیائو تونگ قاآن حتی برای دفاع از سوچو دچار نگرانی گردید! شاید که نام قامیل است که در اشتباه با قابیل (Cain) مسلمانان را به این اندیشه انداخته است که چینیان را به عنوان بنی قابیل (Cainites) بدانند^۱. (رک به: به سید علی اکبر ختایی) مارکو پولو قامیل را Camul ثبت

۱. در عبرانی کابین (= قابیل) به معنی آهنگر باشد و بنی کابین یعنی آهنگران و بنی هابیل یعنی برزگران و ده نشینان (مؤلف).

کرده است.

۲۲- متن گوید دو نفر «دیو»، یعنی دو ملّک عذاب.

۲۳- این منگلی تیمور بابر (؟) محتملاً همان نگان که تیمور منابع چینی است (۲۴۷/ Mailla / IX. وی که در ۱۴۰۵ م. در ماه ششم ختایی به والیگری قامیل نایل گردید، در ۱۴۲۰ که هنوز جوان بود، شاید هم اندکی بعد درگذشت.

۲۴- گاو قوتاز، در متن برخی دایرةالمعارفهای فارسی به دلیل تشابه کلمات، قطاز (yack) را با قیطس (ketos) یا قیطاس مشتبه می نمایند که به معنای ماهی وال cachalot است. دم قوتاز را به رنگ سرخ درمی آوردند و در تجارت به فروش می رسانند و به عنوان آرم که عَلم عرب آن است به کار می بردند. میرزا حیدر تغلات در موضوع شکارهایش در ختن و بلورستان از این غرّ غاو و گاوهای کوهی توصیفی بسیار خوب به دست می دهد. به تأیید وی، نرهای اینان جانورانی عظیم جثه، پر توان و خطرناک می باشند. در ژوئیه ۱۵۳۲ وی یک غرّ گاو نر را هلاک کرد و به حدی کلان بود که گوشتش را بین هفتاد نفر تقسیم کرد و آنان چهار روز از آن می خوردند! برای انتقال جسد یک غرّ گاو می گفت که برایش دوازده اسب، البته اسبان کوتوله، لازم بود.

۲۵- شتر وحشی دو کوهانه شکاری است که دست یابی بر آن، به گفته Sven Hédin، سخت دشوار باشد؛ زیرا که با برخورداری از شامه‌ای بسیار فراگیر، خطر را از خیلی دور احساس می کند.^۱ نر این حیوان برای انسان خطری است. میرزا تغلات، در شکارهایش در ترکستان شرقی در حوالی ختن، آن حیوانات را هم توصیف می کند. شتر دو کوهانه ترکستان و مغلستان، در عین حال که جانوری دارای مقاومت فراوان و رهواری خوب می باشد، نیرویش نیز از شتر یک کوهانه بیشتر است. امتزاج این دو جنس شتر برای ایرانیان، نژاد مختلطی را به وجود آورده است که آنان او را بیسراک و اعراب بُختی می نامند.

۲۵ مکرر - این اندیشه از عبدالرزاق است.

۲۶- کتابخانه ملی: ۸/۱۴، آکسفورد (۸/۱۲).

۱. شتر اصولاً شامه‌ای بس قوی دارد و در بادیه وجود بخار آب و چاه آب را از چند فرسخی احساس می کند. رییس کاروان نیز با توجه به حرکت بینی و منخرین شتر خود، وجود یک چشمه آب را از چند فرسخی حدس می زند، و بدویان این امر را از کشف و کرامات شیخ خود می دانند (مؤلف).

۲۷- نسخهٔ آکسفورد دارای عبارت عرقی و سورمه است. اصطلاح دوم نه تنها در اثر وصاف و بناکتی، بلکه در اخبار و آثار («زیده‌های فلاحتی») رشیدالدین فضل‌الله نیز یافت می‌شود. پس این واژهٔ محتملاً اویغوری سورمه، که نزد امیر علیشرنوایی هم مشاهده می‌شود، از فعل ترکی سورمک (مسهل خوردن) مشتق باشد و تحت شکل سورمه شربت‌ی، یعنی داروی ملین (بیانکی Bianchi) معرف یک اسم فعل عادی ترکمانان (عثمانیان) است. ترکان، که به ظاهر جرأت نداشتند نام آنچه را که می‌نوشیدند بگویند، اظهار می‌کردند که با خوردن یک «منضج» (سورمه شربت) مزاجشان را پاک می‌کردند (سورمک). آنان از هنگام گروش به اسلام، از اذعان به اینکه مست می‌کنند، شرم داشتند. زیرا که متون قدیمی قرون سیزده، چهارده و پانزدهم میلادی، سورمه را در جنب دیگر نوشابه‌های الکلی از قبیل قمیز، ترسون، پکنی، بوزه و غیره قرار می‌دهند، که همگی از تخمیر حاصل شده‌اند. در فارسی سورمه (با همین املا) از خیلی پیش با سورمه، یعنی انتیمون antimoine، کحل مشتبه و به‌فرنگی، (الکحل) ترجمه می‌شد، واژه‌ای که منشاء alcohol (الکل) کنونی باشد. این واژه احتمالاً در پایان قرن سیزدهم یا آغاز قرن چهاردهم به ایتالیا راه یافته و داخل زبان فرنگی گردیده است.

مبدأ تقطیر الکل از شراب غالباً مورد بحث بوده است، و دانشمندان به حسب تمایلشان گاهی «اعراب» و گاهی «هندوان» را بدان مفتخر داشته‌اند، با این حال این تحقیق، بی‌گفتگو، بایستی به جانب چین توجه می‌یافت.

در قرن سیزدهم، ایرانیان به دنبال اویغوران و مغولان، در کار ساختن «شراب» برنج و ارزن (گاورس) افتاده‌اند و منظور بالطبع عرقیات الکلی بوده است و نه تخمیری‌ها (بوزه و فوگان، یا الفقاع تازیان) اصطلاح آرقی ورکی، یعنی تفالهٔ انگور به زبان ارمنی و ارک arrack یعنی رُم^۱ (rhum) به زبان هندی و اردو به این مبدأ برمی‌گردند. آرقی (araq) به زبان مغولی - اردو ari'kxi گفته می‌شود و xara ari'kxi یعنی عرق غلات و mongol ark'kxi شیر مادیان و شتر باشد؛ ولی برای نامیدن عرق، ordu = مغلان اردوی چین ari'kxi darasun، (دره سون) گویند، که اصطلاحاتی است که از اواسط قرن سیزدهم نزد ایرانیان دقیقاً باب شده است، و اینها واژه‌هایی است که از خاور دور بدیشان رسیده باشد. در چین shao chiu به معنای الکلی است که از تقطیر از مبنای

۱. عرق نیشکر.

ارزن، و shao hing، آن است که از تقطیر برنج به دست می آید (- به: صفحات ۲/۱۵۴ به بعد و (E. Bretschneider, Bot. Sinic).

تعیین تاریخ قطعی تقطیر «شراب برنج» دشوار است. در منشأ واژه سورمه، سورمک، ریشه سیر یا سور وجود دارد، واژه ای که در ایران از زمان سامانیان (۱۰۰۵-۸۱۹ م.) شناخته شده بود، و شراب حاصل از تخمیر آرد برنج را معنی می داده است (فرهنگهای اسدی، رشیدی و غیره). در بحث از این واژه، لغویون ایرانی این شعر لیبی شاعر (قرن یازدهم میلادی) را نقل می کنند: «لفت^۱ بخوردم به گرم^۲، درد گرفتم شکم، سر^۳ بکشیدم دو دم، مست شدم ناگهان». سرگر سازنده و فروشنده آن باشد. بوزه (القونوی ۱۲۴۵ میلادی، چاپ (Ein Turk - Arab. Glosser, Houtsma) «شراب» دیگری بود که از خاور دور آمده بود که بوزه ساز، بوزه فروش و بوزه چی به معنای سازنده آن می بود (برهان). میان «شرابهای» معروف ترکان اویغوری، قونوی سوجو و چقو (ر) مغولان و قملاقن، نوعی رم کشیده شده از عسل و نوک نیشکر را نام می برد که: «مردم را بس زودتر از شراب انگور مست می کند. و این نوشابه مرهج ترکمانان است». برهان، شکر (که) را نوشابه حاصل از منشأ ارزن می داند.

خلاصه، «شرابهای» مختلف برنج و ارزن که از قرن دهم به بعد در ایران شناخته شده اند، هر کدام نامهایی دارند که یا ایغوری اند و یا چینی و هرگز هندوانی نیستند. در قرن سیزدهم، مغولان با چنان ولعی به نوشیدن الکل برنج و ارزن مشغول شدند که چنگیز خان ناچار ایشان را به میانه روی اندرز داده است (کتاب گفتارها و اندرزهای چنگیز خان، منقول توسط بناکتی، کتابخانه ملی پاریس، تکمله فارسی ۱۳۴۷، روی برگ ۱۰۷)، اما نتیجه ای به دست نیاورده است! ایلخانان در ولیمه های مغولی شان، برای سربازان خود هزاران گوسفند و صدها اسب و گاو ذبح می کردند، در عین حال که هزاران مشک از «شرابهایی» از قبیل: قمیز، بکنی، و سورمه بدیشان می نوشانیدند. (وصاف، فصل ۱ و ۱۹؛ ۴؛ ۴۵۲). بکنی = پکان فارسی یعنی آبجو.

منابع فارسی ما در خصوص هندوستان از استعمال نوشابه های قوی، جز تنها در

۱. شلغم.

۲. کلم - یعنی «شلغم و کلم را با هم خوردم».

۳. شراب برنج - یعنی «دو جرعه از شراب برنج نوشیدم». (سر به ضم اول).

۴. یعنی «فرهنگ ترکی - عربی».

نیمه دوم قرن پانزدهم نشانی نمی دهند. در تاریخ کشمیر (کتابخانه ملی: تکمله فارسی ۲۵۴ و تکمله ۱۶۱۲) یا تنها کشور پادشاهی هندوستان که تاریخی منظم داشتند، مسئله الکل (عرق، عرقی) جز در مورد بحث از مرگ سلطان اسکندر ثانی، از نخستین سلسله «ترک» یعنی مسلمان کشور در ۶۷-۱۴۶۵ نشانی وجود ندارد^۱. این وقایع نگار می نویسد، این سلطان از فرط شرب درگذشت.^۲

همه شکر سرخ موجود در کشمیر برای تقطیر الکل برای آن (عرق کشیدن) برای او کنار گذارده می شد. در زمان پادشاهی وی، دیگر شکر سرخ (قند سیاه = گر) یافت نمی شد، بر خلاف شکر سفید (قند سفید)، شکر خام (نبات)، و شکر تصفیه شده (شکر خالص) که می شد آن را به بهای گران به دست آورد (کتابخانه ملی: تکمله فارسی ۲۴۵ برگ ۲۰۲). به عنوان یادآوری می گویم که این سلسله «ترک» و مسلمان که اسکندر ثانی بدان تعلق داشت، تقریباً تمام فنون اسلامی آسیای میانه تیموری ها (سمرقند و بلخ) را به کشمیر جذب کرده بود، فنونی مانند کاغذسازی، که اغلب ابداعی کشور چین بوده اند و قبلاً در هندوستان وجود نداشته است.^۳

بسیاری از این صنایع در آنجا در وقت سلطان زین العابدین (۶۵-۱۴۲۴) باب شدند، که در زمان پادشاهی، هندوستان شاهد یکی از درخشانترین اعصار خود شد. ترکان یعنی مسلمانان در آنجا، برابر اعجاب هندوان، برای نخستین بار پاروت، آتشبازی، کاغذ، تقطیر الکل و غیره را شناساندند، و شهریار زین العابدین مرتباً با دول مسلمان آسیایی مبادله سفارت می کرد، و رسالات فارسی مربوط به تمام شاخه های فنون را امر به ترجمه به زبان سنسکریت، می فرمود.^۴ دربار وی مجمع تمام فضلا و ذوفنونان (ترک) بود. وی بدین قرار، برای هندوستان آن کرد که فردریک دوم هوهن شتاوفن^۱ و آلفونس^۲ فرزانه برای فرنگان^۳ انجام دادند. به لطف این مهاراجه ترک دوست

۱. در اصطلاح هندوستان تا قبل از ظهیرالدین محمد بابر، مسلمان را «ترک» می گفتند. اما از بعد از وی، هندوان مسلمان را «مغلان» خوانند، مثلاً تا به امروز در بمبئی و در کهنه دهلی «مغل محله» به معنی محله مسلمانها باشد (مؤلف).

۲. Frédéric II Hohenstaufen، یک چشم، پادشاه ورتمبرگ آلمان قرن دوازدهم.

۳. Alphonse X LeSage، پادشاه کاستیل (امیرالقاتولیقین) در قرن سیزدهم و صاحب (زیچ آلفونس فاضل). (مؤلف)

۴. در ایتالیای آن روزگار، شهروندان جمهوری ونیز که عامه لباده و ریش داشتند، سر جمع روم شرقی (قسطنطنیه مسیحیان یونانی زبان) بودند، در حالی که شهروندان جنوه و فلورانزا (فرنگی) محسوب می شدند، چه مانند اسکندر ذوالقرنین و رومیان ریش را تراشیده و نیم تنه می پوشیدند (رک به: غرغوریوس ابن العبری - مختصر الدول) که در سال ۱۲۴۳ تألیف کرده است (به سریانی سپس به عربی) (مؤلف).

«علوم اسلامی» و فنون چینی آسیای میانه در قلمرو زبان سنسکریت نفوذ کردند که بزودی توسط هندوان جذب شده نوزایی فرهنگی را در هندوستان موجب گردیدند.

۲۸- الغ بیگ، فرزند و وارث میرزا شاهرخ، آن زمان «خان» سمرقند بود که در آنجا به ترویج علم نجوم اشتغال داشت. وی که مجذوب مطالعات خود گردیده بود، اقتصاد را که مبنای سیاست باشد، فراموش کرد. با اینهمه بازرگانان، وی را از نزدیک در فشار می گذاردند و مجبور می کردند که مرتب «ایلجیانی» به دربار مینگ ها بفرستد.

ابراهیم سلطان، پسر دیگر میرزا شاهرخ، «خان» شیراز بود، و از جهت آنکه باج از هر موز می گرفت، تمام تسهیلات برقراری ارتباط با خاندان مینگ را از طریق دریا در دست داشت. ولی با این همه وی نیز نفع خود را در اعزام «ایلجیان» به نزد آنان از طریق جاده ابریشم تشخیص می داد! غلامان چراکسه مصر، آنان نیز هر بار که امکان داشتند بیشتر از جاده ابریشم استفاده می کردند تا از طریق دریا، سیفی هروی (تاریخ هرات) از غارت غرچگان شمال افغانستان فعلی در بحبوحه قرن سیزدهم خبر می دهد، دورانی که با این حال بس آشفته بود که کاروانهای مصری از طریق کشور بلخ^۱ به چین می رفتند، قطارهایی حامل توپهای کتان و قند و نبات مصری را با خود می بردند. این سند شرح می دهد: «دیر زمانی، کوه نشینان غورستان که آن هنگام چیزی برای خوردن و چیزی برای پوشیدن نداشتند. آب نبات مصری می خاییدند و بندهای مع پیچشان از کتان مصری بود.»

۲۹- کلمات متن «از جو و کاه جو» را نمی باید تحت اللفظی پذیرفت، زیرا در چین (اخبار و آثار از رشید الدین) ستوران را از ارزن و کاه ارزن خوراک می دادند.^۲

۳۰- ۱۵ آر، اگر جریب را از قرار ۱۵۵/۶ متر مربع حساب کنیم، و الا اگر آن را ۲۵۸ متر مربع برآورد کنیم، کلا ده آر نخواهیم داشت. در آن عصر (رسالة فلکیه، و یسبادن Walther Hinz: ۱۹۵۲) جریب به مقدار زمینی گفته می شد که در سال، ۱۲۰ من گندم حاصل دهد، که هر من ۲/۹ کیلوگرم وزن داشت. این وزن از گندم چون مسلماً بیشتر نتیجه عمل نیروی خاک است تا وسعت مزرعه، پس مسلم است که بر حسب مناطق، جریب های متفاوت وجود داشت.

۳۱- chemin de ronde تیلار یا تالار متن، اصطلاح مازندرانی، که از تصانیف قدیمی فارسی قبل از قرن سیزدهم مفقود است، اینجا به راه گشت^۲، (ایوان چوبین بالای برج)

1. Bactriane
2. chemin de ronde

تعبیر می شود، و آن نوعی ایوان فوقانی چوبی سر پوشیده بود که تمام دور یک برج یا یک دژ را می گرفت، و از آنجا دیده بانی کرده و احياناً تیرها از کمان می زدند.

۳۲- این اندیشه از عبدالرزاق، طنز نویس زمان خود است. خاطرات سفری به بیجانگر ویژه او، پراکنده از نیشهای طنز از این دست است. جهات یابی چینیان، اصول بسیار جدی تر دارد. مرد چینی که جهات را صحیحاً از جنوب توجیه می کند، همه وقت خاور را در سمت چپ دارد. جهات یابی وی با جهات یابی کلدانیان متفاوت است، زیرا که نیاگان فرهنگی ما، یعنی ایلمیان (شوشیان) و سومریان نیایش خود را روز، رو به شمال اجرا می کردند تا از سایه شاخص که برابر نهاده اند، سود گیرند، و بنابراین، جنوب در سمت راستشان بود! حال آنکه نیاکان چینیان، نیایششان را شب، با تبعیت از حرکت ظاهری گنبد فلکی انجام می دادند که خاور در وضع ایشان سمت چپشان توجیه می شود. آنان به ساعات شبانه دلبسته بودند. از آن رسم شوشیان و سومریان، همراه با نجوم ما، که متکی بر منطقه البروج می باشد، جهات یابی ما به دست می آید که مقتضی آن چنان است که جایگاه افتخار سمت راست باشد. حال آنکه از رسم چینی یعنی بر معدل النهار و قطب آن این واقعیت نتیجه شده است که جایگاه افتخار سمت چپ است (چون کره زمین در واقع به سمت مشرق می چرخد، ناچار کره ثوابت از غرب به شرق می گردد و توجه منجم به جنوب می باشد و طلوع ثوابت معدل النهار از سمت چپ اوست).

۳۳- در تمام طول جاده ابریشم، در مسافرخانه هایی که از آن سخن خواهد رفت، تنها گوشتهایی را که بزعم مسلمانان^۱ حلال است «سرو می کردند» یعنی هرگز گوشت خوک و سگ قصابی، این دو غذای عادی چینیان قدیم را پیش ایشان نمی نهادند. گوسفند و غاز نیز البته بوسیله خود مسلمانها سر بریده می شدند.

۳۴- منظور هر طبلی که باشد، نیست، بلکه آن طبل مقدس است که آن را در مواقع معین نیایش امپراتوری (کنفوسیوسی) چین به طنین در می آورند. «ناقوس» کلیسای کاتولیک را می توان با آن مقایسه کرد؛ و این در اصل همان طبل «باران ساز» است. طبل بزرگ یده چیان و (جادوان) همواره در امر جهات یابی، مکان معینی دارد. درست مانند

۱. من اصطلاح مسلمانان را ترجیح می دهم و از جمع (مسلمین) اکراه دارم، چه چینیان می گفتند «اسلامیان» یعنی جهودان، کنعانیان و ارمنیان را هم اسلامیان یعنی مردم ولایات اسلام می دانستند، و غرضشان «دین» نبود (مؤلف).

محراب کلیسا و منار ناقوس که هر کدام در آیین فرنگان جایگاهی معین دارند، یا اینکه محراب و مناره در مسجد مسلمانان. مسلمانان ختای بی آنکه معنی این آیین را درک کنند، در چنان مواقعی در نیایش به اصطلاح مذهب کنفوسیوسی^۱، که امپراتور در آن به گونه‌ای یک «پاپ»، و یا یک «خلیفه» می‌بود، شرکت می‌کردند.

۳۵- ویولون یعنی غجک که در متن، کمانچه گفته می‌شود. این واژه کمانچه در قدیمترین نوشته‌های فارسی بازیافته نمی‌شود. مولانا آملی (در دایرةالمعارف فارسی خود یعنی نفالسن القنون، در آغاز قرن چهاردهم) می‌نگارد: «...طنبور که در حال حاضر کمانچه نامیده می‌شود... القونوی (۱۲۴۳ م) می‌گوید «کلمة اویغوری بیقیل (ویولون بزرگ؟) در عربی به الریاب، و بیقیلچی به الریابی ترجمه می‌شود (چاپ Houtsma). الخوارزمی (مفاتیح‌العلوم) در فرهنگ اصطلاحات فنی اش (قرن دهم)، ما را آگاهی می‌دهد که «الریاب» آلت معروفی است که بویژه در آسیای میانه و ایران متداول است. و صاف (فصل ۴ یا ۵، ۴۵۹) استطراداً ما را می‌آگاهاند که ریاب نام غجک (ویولون) و کمانچه نام آرشه آن است؛ و آن یک آلت موسیقی آسیای میانه و شاید چین، و مخصوص ترانه‌خوانان بدیهه‌ساز^۲ است. متقدمین کلاسیک غربی، احتمالاً آن را هیچ‌نمی‌شناختند. نخستین معرفی غربیان از «وییل»^۳ بس غریب است نوازنده، آرشه آن را به دست چپ می‌گیرد! اینجا، کمانچه مطابق آلت ch'in چینیان است.

ما یا توغن را به سنتور^۴ تعبیر می‌کنیم. و اما «گیتار» از نوع همان p'ip'a چینیان تواند بود.

۳۵ مکرر - دربارهٔ بیشه، و به عربی بیشق، آلتی است کوچک بادی و آبی، بالوله‌های کوچک متعدد، نوعی ارگ دهنی، مخصوص چینیان و آسیای میانه ایرانی، که آن را بیشه مُشته یعنی ارگ مُشتی نیز می‌نامیدند (خوارزمی، مفاتیح‌العلوم)

۳۶- برخی مردم موسیقار را به نی پان^۵ flûte de Pan ترجمه می‌کنند، ولی به زعم

۱. به زعم چینیان، کانگ فوتسه یک حکیم علم سیاق بود (= اقتصاددان)، اما قبلی‌قا آن با سادگی مغولی خود، او را قام‌قامان و امام امامان گرفت زیرا حکیم را با اتان و نبی و ساحر (قام) یکی می‌گرفت (مؤلف).

2. troubadour

۳. vielle، ساز زهی که به جای آرشه با دسته‌ای چرخ‌دار نواخته می‌شد.

4. clavecin

برهان قاطع، این آلت همان رود بزرگ، شهرود است که توسط حکیم ابن احوص السغدی^۱ در سال ۳۰۰ هجری (۹۱۲/۱۳ م)، در بغداد، «اختراع» (رک به: خوارزمی، اثر پیش گفته) گردیده است. شاید این مرد سغدی کاری جز اقتباس از یک آلت موسیقی چینی انجام نداده باشد.

۳۷- منظور آلتی است که چینیان ying - ku , p'ai pan می نامند.

۳۸- در زمان خواجه غیاث الدین، بازیهای از قبیل نمایش (تئاتر) خنده دار، رقص و بند بازی، مانند قرون وسطی، یعنی عصر تفوق مدنیت «اعرابیان»، هنوز مخصوص به جوانکان است که به لباس زنان درآمده اند؛ اما در نیمه دوم قرن پانزدهم، در زمان ختایی، تحت نفوذ چین جنوبی، که از «نوزایی» نوکنفوسیوسی طبقه سون ها به وجود آمد، کنیزکان، مانند ددگان^۲ با گرفتن جای اختگان، در جامعه چینی، بعنوان بازیگران کمدی، رقصگان، نی نوازان، گیشاها^۳ و غیره، گروه پدیدار می شوند. همین پدیده، در کشورهای لاتینی و هند جنوبی^۴ نیز به ظهور می پیوندد. مگر این هجوم زنان در جامعه زن گریز اعرابیان و بودائیان خشکی زی واکنشی از سوی اقوام «نو» و دریایی علیه مدنیت قاره ای هزار ساله ای بود که اصطلاحاً مدنیت «عربی» نامیده شده است؟

۳۹- از «بازیهای چینی» باید تئاتر را فهمید، زیرا که مدنیت بودائیان بری و اعرابی کمدی را، درست همانند مجسمه سازی و برخی نقاشیها، بعنوان هنر کافران طرد نموده است. در واقع، در مدنیت «قرون وسطی»، تئاتر، بویژه تئاتر خنده آور «فراموش» شده بود، و تحت نفوذ بخشیان بود که چین «قرون وسطی» نیز دچار زن پر هیزی بود. ولی در چین، سونگ ها و بویژه مینگ ها (قرن پانزدهم)، تئاتر^۵ را لاجرم از نو اختراع

۵. Pan، خدای شبانان یونان باستان و ایزد باروری، که نی می نواخت و نگاهبان رمه ها بود.

۱. ابو حفص سغدی

۲. odaliques، «آتالیق ها»

۳. geisha، واژه ژاپونی و به معنای دختران جوانی است که به منظور سرگرم ساختن مردان، آموزش دیده اند.

۴. ایرانیان (زیر بادات) les Indes را با هندوستان فرق می نهادند. مثلاً سیلان، سیام، جاوه از جزایر زیر بادات محسوب بود، فلفل، قرنفل، جوز بویا، زنجبیل از محصولات زیر بادات بود، نه هندوستان، فرنگان اصطلاح زیر بادات را بر سواحل و جزایر امریکا نیز اطلاق کردند (مؤلف).

۵. در زیر تأثیر بودائیان (زیر بادات) که تا ماچین می رسید و در مذهب ایشان زن گریزی وجود ندارد. (مؤلف)

کردند. در کشورهای فرنگی و البته در هند جنوبی نیز همین امتزاج رخ داد، بدین سان، دور از نفوذ مستقیم تا زیان و بودائیان بَری، یعنی مدنیت قاره‌ای قرون وسطی، سه کانون نوزایی در سه حاشیه اقیانوسی جهان ظهور می‌کند. چنین است معنای این عبارت که: «بازیهای چینی نظیرشان در جهان وجود ندارد.»

۴۰- قوش و قراو، جام به سلامتی کسی برداشتن: «برخاست و کاسه داشت و کاسه داشتند؛ و قوش دادند و قراو خوردند.»

۴۱- دوسون، در متن

۴۲- نُقل در متن. نُقل و مزه، در آن عصر (مانند عیش و مزه در دورانی قدیمتر) می‌تواند به زاکوسکی^۱ روس‌ها ترجمه شود. ایرانیان امروز آن را تنقلات می‌گویند، و واژه نقل اختصاص به نوعی قرص شیرینی بادامی معطر از «مشک بید» دارد؛ و بهترین آن محصول اورمیه، نزدیک دریاچه‌ای به همین نام است، منطقه‌ای که «بیدمشک» آن مشهور است. کلمه نقل از لغت یونانی متأخر *nuclaei, nucleaeus* به معنای بادام و یا مغزهای خوراکی از هسته‌های مختلف است. بدو آن را نمک زده می‌خورند، اما بعداً آن را شکر اندود و یا بوداده با آب لیمو میل می‌کردند.

۴۳- کرباس - پارچه از نخ پنبه یا ابریشم خام است. طرغو یا طرقو واژه‌ای اویغوری است، که از قرن دوازدهم در فارسی عیناً معمول گردیده است؛ و اشاره به یک اطلس پشت گلی یا یاقوتی است.

۴۴- چینیان قراول را «قلعه دروازه یشم» می‌نامیدند. که *Hauen tsang* سیاح معروف قرن ششم قبلاً آن را *Kiayu Koan* خوانده بود. سیاح پورتغالی گوئس یا گوئز آن را به صورت *Chia (in) cuon* یادداشت می‌کند. تلفظ دقیق آن بر حسب اتفاق توسط ملانظر محمد (۱۷۷۷ م.) چنین یادداشت شده است: چایوکوئن «*tchâ (yü) Kuwen*» (به نقل از سید عزت‌الله)

۴۵- سوچو - *Suchow*، که به اختلاف سوچو، سجو یا باز هم سکجو ضبط شده است، بارکده «بندر» چین از راه ابریشم و نظیر بارکده‌های بحری کانتون، ماکائو و هنگ کنگ بوده است. محمود کاشغری در نقشه آسیای خود (قرن دوازدهم) سوچو و کانچورا در ولایت تونگوت («گوش گلیمان، ارض کلیم گوشان» سرزمین گلیم گوشان) قرار می‌دهد؛ شهرهایی که مارکو پولو، سوچو *Succiu* و کامپی چو

1. Zakouskiy

Campiciu ضبط می‌کند. گوئز سوچو را از حیث نقش اقتصادی اش با ماکائو می‌سنجد. در زمان گوئز (۱۶۰۵ م.) در سوچو یک «محلّه مستقل اسلامی» وجود داشت. اسلامیان که هشت سال آنجا اقامت داشتند (ختایی) هنوز سر جمع بیگانگان بودند، یعنی حق داشتند که از آنجا به ولایت خود بازگردند! ولی پس از یک اقامت مداوم نه ساله آنان را اهل و رعیت «چینی» می‌شناختند (گوئز)، و این بدان معنی است که لابد خروج از مملکت میانه (یعنی چین) را دیگر برایشان ممنوع می‌ساختند! بومیان تنگوت یا تبتیان در حوالی سوچو و جانب کوهپایه‌ها ساکن بودند. قدیماً مانویان و نسطوریان هم باشندگان آنجا بودند، ولی در قرن پانزدهم مهاجرنشینان خارجی تقریباً به انحصار از اسلامیان ترکیب می‌شدند، و اغلب از تبار مانویان اویغوری بودند، و اخیراً از کیش شمنان بری به کیش (آخوند)^۱ گرویده بودند.

خواجه محمد (طالشی شاه‌بندار) بازرگان ایرانی زمان سلطان اوزون حسن، که در نیمه آخر قرن پانزدهم میان سوچو و جمهوری ونیز به تجارت ادویه و امتعه چینی اشتغال داشت و برای استفاده مشتریانش فهرست مصوری هم در اختیار داشت که در آن، صورت گیاهان چینی که در داروسازی به کار می‌رفت، دیده می‌شود، به مشتری ایتالیایی اش می‌گوید که چنان وفور عظیمی از ریوند چینی در حوالی سوچو وجود دارد که دامها را از آن غذا می‌دهند و از آن به عنوان «بخور» برای دود کردن محراب بتکده و نگارخانه استفاده می‌کنند. چوب صندل (صندل ختایی)، مشک، هلیله، چای، زردچوبه (زعفران هندی) و غیره، از سوچو یک مرکز مهم صادرات به غرب پدید آورده بود. (مارتینی: اطلس جدید چینی. *Novus Atlas Sinensis*)

سرانجام، بیفزاییم که چینیان معادل آنچه را که ما «ارقام عربی»^۲ می‌نامیم «ارقام سوچو» نام می‌گذارند.

۱. «آخوند» یا پردیر، اصلاً آرخت، عنوانی یونانی - مسیحی است که مغولان به کشیشان نسطوری خود می‌دادند، ولی چینیان این نام را به همه غربی‌ها دادند (مؤلف).
۲. منظور ارقامی است که اروپاییان به کار می‌برند، مثل 1، 2، 3، جز آن. و ارقامی که ایرانیان و عربها به کار می‌برند «ارقام هندی» نامیده می‌شوند: مانند ۱، ۲، ۳، و... در مقابل ارقام رومی وجود دارد که I=1 و V=5 و X=10 و جز آن می‌باشد که اروپاییان در قرون وسطی به کار می‌بردند. در زمان خسرو اول ارقام به اشکال ۱/۲/۳/۰۰۰ تا «و» در ایران رواج داشت و توأم بود با خط سبک کوفی و تاکنون نیز در مراکش رایج است. فقط از اواخر آل بویه به اشکال ۱/۲/۳/۰۰۰ با خط نسخ رواج یافت (مؤلف).

۴۶- کت - ی در متن. کت به «تخت راجه‌های هند» گفته می‌شد. نیم - کت یا نیمه تخت هم بر نیمکت^۱ اطلاق می‌شد. البته منظور تخته‌های بی‌فراست که به زبان هندوانی «پلنک» خوانند.

۴۷- متن اینجا و همه جای دیگر معنی گزرا به نیم ذرع می‌دهد، اندازه‌ای که ما آن را به درستی به ارش (ذراع^۲) تعبیر کرده‌ایم. اما در حقیقت، منظور باید گز شایگان، یا گز شاهی باشد که هارون آن را به (هاشمی) تغییر نام داد، و در آسیای میانه ایرانی (خراسان) به کار می‌رفته و هم ارزش یک ذراع و نیم (برهان قاطع و برهان جامع) می‌بود. و از این قرار آنها خیابانهایی به عرض بیست و پنج تا بیست و شش متر بوده‌اند.

۴۸- چهار طاق در متن، شاید آن را به برج چوبک زنان برای آگاهی ساعات شب تعبیر باید کرد یا به کوشک^۳.

۴۹- نسخه کتابخانه ملی، مجوزه و نسخه کتابخانه آکسفورد لجوره، مهملاً یعنی بدون حرکات حروف، ثبت می‌کند، و جای دیگر (ذیل ۴۰۱ روی برگ)، مجوزه، همان طور که بی حرکت حروف، قرائت آن قابل تردید است، شاید منظور فرانسوی از یک واژه چینی باشد. به گمان ما باید آن را مجوزه خواند که ژو - زی به معنای خیزران توپر باشد.

۵۰- مقرنس ختایی. مقرنس عربی از قرنسه یا korônis یونانی می‌آید که فرانسویان آن را کرنیش^۴ می‌گویند، یعنی قالب گیلویی که به کار تزئین سرستونها در جای اتصال به سقف می‌آید، ولی در اصطلاح معماری ایران مقرنس به گل فهشنگ‌هایی از نوع تقریباً «گوتیک»^۵ گفته می‌شود. اینجا مقصود غیاث‌الدین آشکارا سقف بندی اریغی سبک چینی است، شیوه‌ای که در پایان طبقه تانگ‌ها Tang رایج شد.

۵۱- بر خلاف مرسوم آسیای مرکزی که بامها در آن به صورت مهتابی^۶ است، در کرانه ایرانی بحر خزر، به صورت «خرپشته» و مفروش از سوفالهای مجوف هستند. در زمان

1. banc

2. coudée

3. kiosque

4. corniche

۵. gothique، را در ایران اشغ / اسغ می‌خواندند و آن را عربیان (ازج) می‌گفتند که به تقریب دو قوس متقاطع باشد، به خلاف (دیر) یا طاق که به شکل نیم دایره باشد (مؤلف).

6. terrasse

غزنویان به علت یک سوء تعبیر بود که واژه‌های مازندران و جنگل بر طبرستان ایالات دریای خزر اطلاق شد تا آن زمان جنگل به بیشه‌زار مرکزی کوهستان اطلاق می‌شد که بومیان آن (مازان) در قرن دوم مورد ترک‌تاز شغه‌گان (سکائیان)، یعنی شگزی‌های هندو قرار می‌گرفتند که برایشان رستم یار و دردمن، «شهر بزرگ» والی بود و پایتختش اوجین^۱ در شمال شرقی بمبی کنونی بوده است.

۵۲- این واژه چینی به شیوه‌ای تفننی غرغو، قرعو، قوعو، در نسخه کتابخانه آکسفورد، و قوغو در نسخه کتابخانه ملی ثبت شده است. شاید که باید آن را فوکوو Fu Kwo خواند؟

۵۳- کی - دی - فو، ظاهراً با فرانویسی بهتر مطابق Chidebeo «کیده به نو» از پادری (پدر روحانی) او دوریک Odoric است، که در ترجمه فرانسه آن Chiribo و به چینی Ki-ti-p'u ثبت شده است، و منظور چاپار خانه‌هایی است که هر یک از دیگری سه میل فاصله دارد. قاصدان و پیکان حامل کیسه‌مرسولات، مانند پیک‌های خراسان، و بعداً، هندوستان تیموریان، به کمربندهای جرس دار آراسته بودند.

(Yule, Cathay/II/۲۳۲). در هر چاپار خانه، در زمان مانجو، یک سرچاپار و چهارپا کار وجود داشت، که هر یک مجهز به یک کیسه‌چاپاری (خریطه)، (یک کمر بند آراسته به زنگوله)، یک محفظه برای پنهان داشتن نامه‌ها در آن، یک کلاه بی‌لبه، یک بارانی^۲، یک چوبدست سرخ (علامت چاپار) و یک جواز بازگشت بودند.

(Schlegel: Nederland - Chinensisch Woorden boek و همین در T'oung Pao سپتامبر ۱۸۹۱ ص ۲۶۶، زیر عنوان پست، اثر پیش گفته Yule / Cathay).

یک مؤسسه مشابه در ایران و کشورهای با فرهنگ ایرانی نیز خدمت می‌کرد: «در خدمت والیان عمده، نوعی از پستچیان مشاهده می‌شود که بر سینه خود دو زنگوله آویخته‌اند تا با طنین آن تهیج شده، تندتر بدوند^۳ و قاعدتاً چهارده تا پانزده فرسخ^۴ در بیست و چهار ساعت می‌پیمایند» (برنیه Bernier، تاریخ سفرها، Laharpe. جلد پنجم،

1. Ujjayini

2. imperméable

۳. نامه‌ای را که وسیله این پیک دهنده می‌فرستادند تا کرده، چسبانده، بر پشت آن در گوشه می‌نوشتند (بدو). اما مرحوم ذبیح بهروز تصور می‌کرد که نام (بوده Buddha تیمنا می‌نوشته‌اند!! (مولف)

۴. تقریباً چهار کیلومتر، و دقیقتر ۴۴۴۴ متر.

ص ۱۱۳).

۵۴- قمجفوا اینجا و نزد ختایی، کانجو Campcio نزد مارکوپولو، کانچشو Cancheu در اطلس جدید چینی *Novus Atlas Sinensis*، کانجو، نزد ملانظر محمد، این کانشو Kanshow نقشه های کنونی باز هم به اشکال دیگری ثبت شده است، و آن شهری مستحکم بوده است که بر آن والی لشگری حکم می راند.

خواجه محمد طالشی، بازرگان ایرانی توصیفی بس جذاب از آن به دست می دهد (سری اول، جلد اول، ص ۲۱۸ - ۲۱۹، Yule, Cathay) که ما آن را در اینجا، تنها به منظور تصحیح چند اشتباه، از نو ترجمه می کنیم

«اهالی کانجو در زمستان، پارچه پنبه ای (؟) سیاه در بردارند. روی این نیم تنه ای از مرغز (کرک = نمد از پشم بزغاله)، یا اگر فقیر باشند، پوست گوسفند می پوشند، و اگر غنی باشند از پوست دله یا سمور، طاقیه سه گوش کله قندی بر سر می نهند... خانه هایشان که از سنگ یا از آجر ساخته شده و گاهی دو یا سه طبقه دارد که بام آن پوشیده از سفالهای تیره رنگ است. در آنجا بازاری به چشم می خورد که تنها به مغازه های نقاشان اختصاص دارد. افسران شهرداری در تخت روانهایی با پرده هایی از ابریشم که با تارهای نقره و طلا بافته شده و مزین به مروارید و پاره های لعل بدخشان است، گردش می کنند. هر یک از این تخت روانهای دو نفره را چهل یا پنجاه حمال بر دوش می کشند. شهروندان متمول^۱ نیز تخت روانهای خود را وسیله چهار یا پنج حمال حمل می کنند. بتخانه هاشان که همچون کلیساهای اسقفی است. گنجایش چهار یا پنج هزار نفر را دارد^۲، دو مجسمه آنجا دیده می شود، یکی از یک مرد و دیگری از یک زن، به هیئت خوابیده به طول چهل پا. اینان از سنگی زیبا که از دو پشته تراشیده شده و رفتن تا به معدن آن سنگ از محل کاربرد دو تا سه ماه راه است. برای این گونه نقل و انتقالات، از گاریهایی استفاده می کنند که دارای چهل چرخ بزرگ با طوقه آهنین است و هر گاری را پانصد تا ششصد اسب اخته مغولی (یا قاطر بزرگ) می کشند. همین طور مجسمه های کوچکتری که هر کدام شش تا هشت یا ده تا دست دارند، آنجا

1. bourgeois

۲. این ارقام اشاره است به تعداد راهبان یعنی بخشیان که مانند طلاب مدارس دینی کتابهای مذهبی می آموزند. این دیرها را «بهار» بر وزن شکار (vihār) می گفتند، و غالباً در کنار گنبدی است که چیزی از شکمون مانند شانه سر یا یک موی سر در میان آن نهفته در آن فرخار باشد که زائران گرد آن گردیده به اصطلاح زیارت بودا می کنند (مؤلف).

دیده می شوند که به هر دستی نماد دیگری مثل مار، پرنده، گل و جز آن را گرفته اند. دیرهایی دارند که راهبانی^۱ در آن به سر می برند که هر کدام خود را در حجره ای محبوس ساخته است که باب آن را به جز یک سوراخ تیغه کرده اند و کاسه طعام را از آن سوراخ بدیشان می دهند. بخشسانی^۲ دارند شبیه راهبان نصرانی ایتالیا که به عنوان ریاضت جامه نخنی سفید رنگ می پوشند. برش جامه آنها شبیه جامه ونیزی دراز است: یا شلوارهای گشاد شبیه گومدوی^۳ ونیزیان. حتی کتابهای چاپ شده دارند. خواجه محمد طالشی که برای دیدار از چاپخانه توماسو جونتی Thomaso Giunti به سان جولیانو San Giuliano آمده بود، به من گفت که در کانچو چاپخانه ای از همین نوع را دیده است که کتابها را به همین شکل چاپ می کنند^۴.

خواجه محمد طالشی می گوید، باروی شهر کانچو به قلذری عریض است که چهار ارابه غلام کش می توانند بالای آن با هم حرکت کنند. در آن جا برجهایی مشاهده می شود که با توپهایی شبیه به آنچه متعلق به سلطان عثمانیان است، حفاظت می شود. و نیز به گاوهای گنده ای بر می خوری که دارای پشمهای سفید دراز بسیار ظریف (غزگاو) yack اند. اهالی چین حق خارج نمودن از چین را به قصد تجارت کردن با بیگانگان ندارند. در کانچو شعبده بازانی سخت تر دست دیده می شوند. که تر دستیهایی عجیبی اجرا می کنند: مثلاً «در برابر شما دست کسی را می برند و می گذارند تا خون جاری شود و سپس آن دست را از نو می چسبانند.» (سخنان فارسی خواجه محمد طالشی سفیر اوزون حسن توسط میشل مامبر Michèle Mambre که برای راموزیو Ramusio ترجمه شدند. رک به: (دوره اول). G-B. Ramusio in Yule Cathay

قطعات مستخرجه از Espositio (I. 1, 214 - 220)

ج. ب. راموزیو، پیش از جلد دوم Navigazioni e Viaggi دریاوردیها و سفرها، سیاحتها در بر و بحر.

۵۵- پیگان در متن. پیگ، که در عربی الفیج نامیده می شود. بعدها در ایران نام

1. anachorète

۲. bonze، کاهن بودائی.

3. gomedo

۴. کتابهای خطی مانویان چین که در طرفان کشف کرده بودند، در پشت اوراق کتابهای چینی چاپ شده، نگاشته شده بود. از عصری مقارن زمان سامانیان در برخی شعرهای خوانده شده نبشته به خط مانویان (مؤلف).

شاطر گرفت. درباره لباس عجیب و غریب ایشان رک به: یادداشت ۵۳ در بالا. پیگ یا شاطر شاهی همواره فردی قد بلند، با ساق پاهای دراز، که به دنبال «مارتون»^۱ های واقعی رقابت آمیز برگزیده می شد. وی یک پر مجعد که از دم اردکی به دست می آورد، مغرورانه بر نوک طاقیه سه گوشه اش^۲ نصب می کرد.

۵۶- این تندیس شکمون خفتیده همان است که خواجه محمد طالشی، فرستاده اوزون حسن (۷۸-۱۴۵۳ م.) آن را برای میشل مامبر به نقل از راموزیو^۳ وصف کرده است (ر.ک. به یادداشت ۵۴).

۵۷- چرخ فلک در متن.

۵۸- بدست، تقریباً بیست تا بیست و دو سانتیمتر.

۵۹- نسخه کتابخانه ملی: روز چهارم از ماه دهم که ۱۳ اکتبر باشد. ما به نسخه آکسفورد اعتماد کرده ایم یعنی روز ۱۴/۱۰ = ۹/۲۳.

۶۰- قره مورن در متن. این کلمات در زبان مغولی «اسب سیاه» معنی می دهد، حال آنکه هوانگ هو معنایش «رود زرد چوبه رنگ»، یعنی به رنگ «زعفران هندی» است، که مامیران یا ماه پروین هم می گفتند.

۶۱- غیاث الدین نام این شهر را ذکر نمی کند، شهری که در آن زمان - و در زمان ختایی Kawlānfu کولان فونام داشت.

۶۲- منظور همواره هوانگ هو یا «دریای مزعفر» است که در ۱۱۰ درجه طول شرقی، آبهای Wei-Ho را دریافت می دارد. عرض آمودریا بر حسب مکانها تغییر می کند. غیاث الدین احتمالاً از عرض آن در گذر کالف^۴ سخن می گوید.

۶۳- منظور شهری است که ملانظر محمد کاشغری (۱۷۷۷ م) جنگ دنگ فو ثبت می کند، یعنی شهرکی نزدیک شی کیش وانگ، میان تایوان و پائوتینگ، تقریباً یازده منزل قبل از رسیدن به پکن «پی چین» (عزت الله، روی برگ ۲۶). چینگ تینگ (اطلس

۱. مأخوذ از نام شهر مارتون یونان، مسابقه marathon دو استقامت به مسافت ۴۲/۱۹۵ کیلومتر.

2. tiare

۳. «جووانی باتیستاراموزیو» جغرافیدان، دانشمند و سیاستمدار ایتالیایی قرن شانزدهم. وی از سوی جمهوری و نیز به عنوان سفیر به کشورهای متعدد اعزام شد. اثر وی به نام «Delle navigazioni e viaggi» «درباره دریانوردیها و سفرهای دریایی» حاوی گزارش سفر مارکوپولو به خاور دور است.

۴. کالف، قلعه‌ای بود بزرگ، به مثابه شهری، واقع در میان بلخ و جیحون (فرهنگ معین).

نوبن چینی (۴۲/۴۱) نام شهر در زمان طبقه مینگ هاست که در زمان تانگ ها نام هن چه او، و زمان طبقه هان ها نام هن شان را داشته است. در محله خاوری شهر، بتخانه مجللی با یکصد و سی گز (ارتفاع) وجود دارد که از پنج طبقه تشکیل شده است. در آنجا تندیس هفتاد گزی خاتونی را تماشا می کنیم که تمثال کوئن نون (کوان نون) است.^۱ این شهر دارای چهار باب بتخانه بزرگ دیگر است. نباید چنگ تینگ فوراً با شانگ ته فواشتباه کرد، که کناره راه آهن پکن - هان کئو در خط جنوب واقع است، زیرا که چنگ تینگ فوری خط غرب قرار دارد.

۶۴- این اصطلاحات در متن به ترتیب: رواقها، منظرها و غرفه ها می باشند.

۶۵- در متن: دو تیغه ریخته، اینجا واژه ریخته، به نظر ما رسید که بیش از مفرغ معنای چدن آهنی را می دهد، که ختایی نوبه به نوبه آن را چرون یا آهن ختایی^۲ نام می برد که همان ferrum sericum پلین باشد.

۶۶- بخشیان و رهبانان و جوکیان در متن، کلمات مشتق از bhiksu (سنسکریت / پراکرات)، یوگین (همین مبداء) وره - بان به معنای «محافظ راه» در فارسی میانه که به راهبان مسیحی اطلاق می شد، که در زمان ساسانیان صومعه هایشان کاروانسراها (دیرها) بی بود که باغ تاکستان^۳ و گاه مزارع اطراف آن را کشت می نمودند. این گونه راهب^۴ خانه ها در آن زمان در سراسر ایران، نزد شمنان (بودائیان) خراسان، نزد زرتشتیان عراق و مغرب و نزد مسیحیان آسوری پروتق بود.

۱. این به اصطلاح تمثال حضرت حوا باشد، زیرا که قدمگاه بودا را (در سرانندیب) قدمگاه حضرت آدم دانسته اند، شبهه ای که جهودان و ترسایان و اعراب تأیید کرده اند، اما بودا زن نبرد و از زنان پرهیز کرد و «مایا» مادر او بوده است.

در روایت یهود به عکس، حوا از شکم آدم بیرون آمده است، ما را، ربه النوع پول که خواسته است بودا را به مال دنیا فریب دهد، اما موفق نشده است. شده حیّه (مار)، و «درخت نور» تبدیل شده است به درخت علم نیک و بد، و سودون Sudhadāna راجه متمول که پدر بودا باشد، تبدیل شد به سلطان / شیطان... داستان مفصل است و این قسمت تورات (سفر پیدایش) به زبان مداین عهد اشکانیان نبشته شده و زبان سریانی یسوع نیز همان است (مؤلف).

۲. ferrum sericum یعنی «آهن چینی».

۳. (باغ)، به معنی تاکستان بود، در زمان خلفا مالک آن پیوسته یک راهب یا یک دسته رهبان نصرانی بودند که به آنها خرباط (= هیربذ) می گفتند، ایشان شراب انداخته، به اعراب می فروختند، بشرط آنکه درون باغ دیر هم بیاشامند، کلمه خراباط ناشی از این خرباط های دیرها باشد (مؤلف).

۶۷- قوچغار در متن. اشاره است به این نوع گوسفند کوهی، با شاخهای دراز پیچان که در تمام طول جاده ابریشم در ایران و آسیای مرکزی بالای کوهها دیده می‌شد. این حیوان احتمالاً نخستین نیای نوع گوسفندان اهلی شناخته شده، یعنی گوسفندان اهلی ایلمستان و سومریان از این گونه تمام شاخ بوده‌اند.

۶۸- تکا، که گاهی تگه ثبت شده، نام ایرانی شمال و ترکی شرقی بز کوهی^۱ است که در کوهستانهای ایران و آسیای میانه گاه به چشم می‌خورد. این حیوان پرزور با شاخهای تهدید کننده، در فارسی قدیم رن، رند، یا اینکه رنگ نامیده می‌شده است. شکار وی غالباً توسط نثرنویسان و شاعران پارسی گوی قرن یازدهم وصف شده است. فعلاً این حیوان که ایرانیان آن را بز کوهی، «بز وحشی» می‌نامند، بندرت مشاهده می‌شود. بز کوهی احتمالاً نیای نخستین بزهای اهلی شناخته شده، یعنی همان بزهای شوشیان و سومریان منقوش بر سفالینه‌های عتیقه باشد. مفرغ آلات و ظروف سفالین ایران باستان این حیوانات را نشان می‌دهند.

۶۹- به راه افتادن قافله در ربع آخر شب، شبگیر کردن، پیوسته از سوی کاروانهای نظامی یا غیر آن مورد استفاده قرار می‌گرفته است تا زودتر از دیگران وقت (گرم‌گاه) به منزل برسند. عزیمت قافله در نور مشعلها صورت می‌گرفت. چون این جماعت را در ماه دسامبر و ۴۰ درجه عرض حرکت می‌دادند، کاروان آنها بایستی که حدود ساعت سه تا سه و نیم صبح به راه افتاده باشد.

۷۰- کوشک در متن، کلمه فارسی است که به ترکی کیوشک kiushk تلفظ می‌شود و فرانسویان آن را kiosque کرده‌اند. در فارسی قدیم کوشک، برج اشراف^۲، یعنی مرتفعترین بنای مهم یک دژ یا یک کاخ معنی می‌دهد. با این حال، در اینجا ما به دنبال پادریان یسوعیان پکن، آن را «طاق نصرت» تعبیر می‌کنیم.

۷۱- این لغت که اشتبهاً طنبی ثبت شده و به معنی خانه است که تاکنون در یزد و کرمان معمول است، باید طنبی یا طنبی خوانده شود، ولی معرف تالار بزرگ مرتفعی است که مشرف بر میدانی است، و آن را در فارسی قدیم ایوان می‌گفتند که اللیوان تحریف شده آن است. واژه اشکانی ادوان از آپه - دانه به معنی هوا - دان به وجود آمده است، و تلفظ آپادانا از غلط خوانیهای «ناخوانده ملا»های این زمان است

1. wild goat

2. donjon

چه حتی در عصر هخامنشی‌ها فتحه آخر کلمه در نامهای مذکر، به خاطر نداشتن (آکسان تونیک) تلفظ نمی‌شده، زبان هندوآنی که دنبالهٔ پراکرات باشد، مشمول همین دستورات است، مگر در کلمات مؤنث مثلاً «آهورامزدا» گفتن خطا باشد، لفظ نخستین (اور) است بر وزن غور، و قول و لفظ دوم «مزدا» بر وزن دریا و صحرا و کلا در به اصطلاح فارسی میانین اورمزد یا هورمزد شده است (مؤلف).

۷۲- دورباش یا دوشاخ، که به فرانسه آن را double - pique تعبیر می‌کنند، یادآور سربیک قوچ^۱ و بیشتر یک سلاح نمادی^۲ می‌بود. و آن شعار «شاه کاروان» (کاروان پادشاه، کروان پاشا) به زبان عثمانی، یعنی «فرماندهٔ دسته» بود، که او غالباً بازرگان عمده‌ای بود که از سوی «گروه همراهان» و همگنان بدین سمت انتخاب شده و دیوان پادشاهی در این منصب وی را تأیید می‌کرد. وی بر «اتباع» موقتی خود یعنی بازرگانان تشکیل دهندهٔ کاروانش حق مرگ و زندگی داشت. گاهی وی از این مقام خود در ممالک دور دست، به سوی هوادارانش یا برای آسایش خود سوء استفاده کرده، روزها و ساعات عزیمت کاروان را پس و پیش می‌نمود، باری کاروان درست از همان قواعدی تبعیت می‌کرد که مثلاً یک ناو بزرگ تابع آن است.

۷۳- خرگاه قسین، به جای خسین، یعنی «شاهدانه» یا «کرکه»، و جمعاً یعنی خیمه مخروطی شکل^۳ نمدی. واژهٔ متن بلسک (به کسر یا ضمّ اول و دوم) در دورهٔ مقدم زبان فارسی مبین خرپایی فلزی بود که معمولاً مرکب بود از سه پایهٔ آهنین که از بالا با حلقه‌ای به هم اتصال دارند، اما از پایین از یکدیگر دور توانند شد. از آن قلابی می‌آویختند تا حلقهٔ دیگر را از آن بیاویزند یا اینکه چنگلهایی که کباب را نگاه دارد. این یکی از آلات و اسباب «زندگی صحرائی»، یعنی شکاری و سفری بود.

۷۴- زرافشان ختایی

۷۵- سیمرخ در متن، و آن پرندهٔ سرخ چینیان، یعنی نماد نجومی جنوب آسمان است. نوشته‌های مذهبی ساسانیان آن را سینهٔ مورو^۴ می‌نامیدند^۵ که «چینی مرغ» می‌شود. این در معنی برابر سگ بالدار، شعار سکاکیان هندنشین است. اردها، نماد دیگر

1. bélier
2. symbolique
3. yourte یورت
4. sayna - muru

۵. chien ailé، کلب الجبار، که در عصر شغه گان (سکاکیان) نقطهٔ اوج خورشید (انقلاب صیفی) محاذی آنجا وقوع می‌یافته است. (مؤلف)

چینیان، یعنی نماد جهت خاور است (چپ) با ازدهای سبز انطباق دارد. به غیبت دو نماد دیگر «جنگاور سیاه» - شمال و «بیر سفید» - باختر، دو جهت نحس باید توجه کرد.

۷۶- امرای تومان و هزاره و سده، یعنی صاحبمنصبان ارشد «mandarins» «امیر تومان = ده هزاری»، «امیر هزاره» «هزار تنی» و «امیر صده تنی». این اصطلاحات در ایران بعد از مغول، همان اندازه به نگهبانان اشرافی اطلاق می شد که در چین که احتمالاً فرماندهی نظامی را نیز در دست داشتند^۱.

۷۷- این کلاً یک آیین ثابت می بود که باید «مستوفیان» مالیات و جانیان با هم بازدید شوند. زیرا که ختایی هم از آن، هشتاد سال بعد از این تاریخ سخن می گوید.

۷۸- داروغه در متن. این لفظ مغولی داروغه، تطور صورت فارسی درگاه دوره سلجوقی به معنای دادگاه نظامی، یا در کاخ و کریاس سلطان است؛ اما در اینجا مفهوم آن یک مؤسسه مدنی مغولی است که از چین گرفته شده، بی آنکه به هیچ وجه با شرطه یا دادگاه پلیس دوران «عباسی» ارتباطی داشته باشد؛ چه آن فقط یک ویژگی قرآنی^۲ داشت.

۷۹- خلافت که از بغداد رانده شده بود، تحت حمایت غلامان یا ممالیک در قاهره قدیم استقرار یافته بود. این «اسارت آوینیونی»^۳، که تمام اقتدار دنیوی را از وی سلب می نمود، هنوز هاله خفیفی از روحانیت برایش بر جای می گذارد، وضعی که تنها ممالیک^۴ از آن بهره می بردند. هنوز در بحبوحه قرن پانزدهم میلادی، تحت فشار علمای اسلام، سلطنت نشینهای ترکیه، ایران جنوبی، هند، و آسیای میانه و نیز امارتهای جنوبی روسیه، تیموریان، انتصاب از سوی یک خلیفه، بی جان و مال را با ارسال هدایای جزیبی تحصیل می کردند تا در نظر عامه «مشروعیت» داشته باشند.

۱. این گونه عناوین در ایران باستان نیز معمول بوده است. مثلاً (بیوراسپ) یعنی امیر تومان، و (هزار و پیتیش) یا هزار پذیرداری ایران به گواهی یونانیان، فرمانده (سرهنگ) گارد پادشاه بوده است (مؤلف).

۲. قرآن کریم: سوره ۴۷ آیه ۲۰

۳. Avignon، شهری واقع در جنوب شرقی فرانسه. اشاره به اقامت اجباری پاپها در آن در قرن چهاردهم میلادی است (م).

۴. ممالیک جمع مملوک یعنی غلامان ترک که پس از سلاطین ایوبی و قبل از سلاطین عثمانی بر مصر و شام حکومت داشتند؛ و در اینجا منظور از خلافت اعقاب خلفای عباسی مقیم مصر است، که از سوی عثمانیان برافتاد.

عباسیان آن زمان که بازیچه ساده ممالیک بودند و از نظر سیاسی در آسیا و نیز اروپا علاقه‌ای نداشتند، این فرمانهای انتصاب و مشروعیت را، بی آنکه چندان مقاومتی ابراز دارند، به ایشان اعطا می کردند، و به اصطلاح خلیفه عباسی مصر نشین نیز به همین قدر قدرت ظاهری خرسند بود.^۱

۸۴- یوان^۲ها در واقع دوازده «دیوان» یا دبیرخانه دولتی داشتند، که مصنفان اسلامی از آنها بعنوان «دوازده وزارتخانه» سخن می گفتند؛ لیکن، مینگ‌ها فقط شش دیوان داشتند! با این حال، ختایی می گوید که شش تا از آن دیوانها در داخل و شش تا هم در خارج از کاخ کار می کردند.

۸۱- دیپلماتهای مسلمان، تمام مدت به هنگام تشریفات چینی «kowtowing» جر می زدند، زیرا پیشانی به خاک ساییدن یک حرکت نیایشی تنها مختص الله تعالی است. در مورد سلاطین اسلامی تشریفات رسمی مقتضی آن بود که بر حسب مقتضای وقت «آستان» شان (سُده)، «فرش» شان (زمین بوس) (بساط)، پایشان (پای بوس) یا دستشان را ببوسند. ایلچیان یونگ‌لو پذیرفته بودند که دست سلطان شاهرخ را ببوسند (دسبوس)^۳.

۸۲- درباره این اسبان، رک به دیباچه.

۸۳- گوسکه در متن، واژه‌ای که نزد ختایی هم باز یافته می شود. این اصطلاحی بسیار نادر و غایب از فرهنگها است. می توان آن را با الکفس عربی که از گوس یا کپس فارسی ناشی شده است، مقایسه کرد. منظور احتمالاً این دم پای^۴ های نمدی با تخت نمدی بسیار ضخیم است که در پکن می پوشند.

۱. اعتراض اساسی امیر تیمور بر شاه شجاع مظفری بر سر همین موضوع بود که چرا تو جنبه لاهوتی آل چنگیز خان را انکار نموده و یک گدای عرب افریقایی را نایب خدا گرفته‌ای و در سفر (بورش) دمشق نیز در همین باب با سفیر غلامان مصری احمد بن خلدون صاحب کتاب العبر وسیله کتابدار باشی خود که عربی می دانست، بحث کرد و دلایل او را رد کرده گفت: «این خدا بوده است که چنگیز خان را بر عباسیان مسلط فرموده است (مؤلف).

۲. امپراتوران مغولی چین که طبقه ایشان با قوبیلای آغاز شد.

۳. پادشاهان کورکانی هندوستان از این جهت ناراحت بودند که در حضورشان ایلچیان صفویه تنها تعظیم می کردند و کرنش (سجده) نمی نمودند و مردم هندوستان صفویه را بالاتر از خاندان تیمور می گرفتند، بویژه اورنگ زیب که بسیار دعوی داشت، از این مورد ناراحت بود (مؤلف).

۸۴- جنبلق نه جنبلق، واژه اویغوری که در نسخه کتابخانه ملی دیده می شود، تنها اینجا و پایین تر بعنوان پرده ای ده گز در ده گز یعنی سایه بان توصیف شده است؛ این واژه که کاتب قادر به خواندن آن نشده است، جایش را سفید گذارده و در نسخه آکسفورد غایب است. فرهنگهای اختصاصی آن را به شامیانه، یعنی پرده ساده ای که در سایه آن غذا می خورند و دراز می کشند، ترجمه کرده اند. شامیانه تحریف عرب زده سایه بان پارسی است.

۸۵- ختایی می گوید «دوازده تخت دیگر». آنها مخصوص تجاری بوده است که «خادمان سفارت» اعلام شده اند.

۸۶- زیلوج در متن. در کاشغرستان این واژه به معنای گلیم، یا فرش ساده و بدون پشم است. می گویند فرشهای چینی از ابریشم هستند.

۸۷- تسی ژن شاید به چینی sseu - tch'eng باشد.

۸۸- کُریاس، به ضم اول، واژه ای با ریشه بوزنطی، حیاط شاهی، یعنی تمام صحن بزرگ مانند دالان بزرگ خانان بخارا را می رساند، ولی بالاخص دالان سر بالا و مسقف و بزرگ آن را، که گاهی باطاقی خود به حیاطی مشابه راه می برد که همواره مرتفع تر بود؛ و در خراسان قدیم این نوع ارگ مرتفع را قهندز (کوهان دژ) می گفته اند و دالان مسقف یابی سقف آن را «کریک پادشاه» می خوانده اند.

۸۹- پای تخت دادگاه در متن. ختایی هم درست همین اصطلاح را به کار می برد. آنچه به این اندیشه امکان می دهد که علاوه بر زبان ویژه جاده ابریشم بر پایه اویغوری و فارسی یک زبان دیگری هم، چینی - فارسی وجود داشته است که ویژه مقیمان و معتکفان پایتخت چین بوده یعنی نوع «پیچین»^۱ که در آن هر بنای مهم پکن نام فارسی جداگانه داشت؛ و این استنباطی است که از وجود همان اصطلاحات و اسامی عیناً نزد غیاث الدین، و دیر زمانی پس از وی نزد ختایی باز یافته می شود. دورتر به تختگاه داد،

۱. pidgin، انگلیسی دست و پا شکسته که چینیان بدان تکلم می کنند. در واقع «پی چین» زبان رسمی دولت چین است. (پی چین = pekin) و pekin رسم الخط انگلیسی است که بر تمام فرنگ تحمیل شده است. اهل شانگهای که زبانشان غیر از زبان pekin است و با انگلیس داد و ستد داشتند، زبان pekin را با لغات انگلیسی مخلوط می کردند؛ و کار تقلید از فرنگی را به جایی رسانیدند که خط سنتی را که از بالا به پایین - عمودی - و از راست به چپ نگاشته می شد، به طور افقی از چپ به راست می نگاشتند، و این، یاگیری نسبت به دستور و عادت چندین هزار ساله بود که طبقه مانجو نیز از آن پیروی می نمودند (مؤلف).

و یا «تالار تخت عدالت» برمی خوریم.

۹۰- در خصوص ابعاد این تالار بزرگ (طینی) به احتمال زیاد اشتباهی وجود دارد؛ زیرا پایین تر خواهد گفت در آنجا بیش از هزار تا خوان برای مهمانان چیده بودند!
 ۹۱- در نقشهای نیم برجسته تخت جمشید بر تخت نشستن جمشید (= خشایارشا) را می بینیم: که خواجه سرایی، چتری آفتابی بالای سرش گرفته و در مقابل تختش در پایین دو چیز غریب جلب توجه می کند که پیشتر نخستین سیاحان غربی را متحیر می ساخت؛ زیرا که شبیه آنها را در دربار «کلان صوفی»^۱ نمی دیدند. شوالیه ژان شاردن^۲ این مزیت را دارد که حدس زده است اینها عبارت از دو عطر سوز هستند، زیرا به طوری که می نویسد، شبیه آنها را در بتکده های هند جنوبی در برابر تندیس بتان دیده بود. شبیه آنها هیچ گاه در بناهای تاریخی ساسانیان مشاهده نمی شود و پادشاهان مسلمان دیگر نیز مشابه آن را نمی داشتند؛ مگر این در نظرشان نمادهای بت پرستی بوده است، و چنان معنی می داد که روح خدا در ذات پادشاه حلول کرده باشد.^۳

۹۲- جوین که چوشه خوانده می شود. برهان این واژه را شنگرف ترجمه می کند، و این شاید به طور کلی در آنچه مربوط به رنگ است، درست باشد، اما در مورد ماده آن البته درست نیست، زیرا که «قرمز چینی»^۴ یک رنگ معدنی نیست. در آسیای میانه این رنگ قرمز ناشناخته نبود، ولی احتمالاً همچون لاک هند، به سبب بهای تمام شده اش، کمیاب بود. ایرانیان، قرمز معمولی خود را از شنگرف یا اینکه از قرمز دانه استخراج میکردند، یعنی از لاروهایی^۵ که در بهار به درخت بلوط موسوم به قرمز (chêne kermès) حمله می کنند. به هر حال چوشه یک قرمز گلناری^۶ و بسیار روشن است که

۱. منظور شاهان صفوی است.

2. chevalier Jean Chardin

۳. خدا به معنی صاحب رعیت است و نام پهلوی شاهنامه، «خدای نامه» بوده است، تورات «داوید» و «شولمون» را (ملک) می داند، ولی قرآن مجید، آنان را (نبی) می شناسد. یعنی از نظر امم ساده لوح قدیم سه مقوله، شاه، پیغمبر و خداوند مخلوط با هم بوده است؛ و تفکیک سه مقوله از یکدیگر از افکار دانایان این اواخر است (مؤلف).

4. rouge mandarin

۵. larve، نوزاد حشره خزنده.

۶. «گلنار» که معرب آن الجلنار باشد، نام پهلوی آلبالوی کنونی است و بر گیلاس هم گفته می شد (مؤلف).

ظاهر همان است که ایرانیان، از قرن سیزدهم بدین سو، به تقلید از یک واژه اویغوری، آن را آل یا «آل قرمز» می نامیدند. و مهر سرخ دستگاه اداری ایلخانی نام آل تمغا داشته که تحت اللفظ «تمبر قرمز چینی» می شود.

و اما واژه اویغوری «آل»، شاید که صورتی از لفظ «لال» یا «لعل» به معنی یا قوت بدل پشت گلی بدخشان باشد. در اشعار فارسی قدیم، رنگ لعل، در مواردی (گونه‌ها، لبها، غیره) گفته می شد که شعرا بعد از قرن سیزدهم میلادی اصطلاح اویغوری آل را برای آن به کار می برند.

خلاصه، محتمل است که در زمان خواجه غیاث الدین نقاش، یک ماده «قرمز چینی» پس از زمانی از طریق جاده ابریشم در تجارت وارد می شد و در رنگرزی، برای دادن رنگ آل یا گلناری به منسوجات، به کار می رفت.

در متون فارسی، هر جا که موضوع شنگرف مطرح است، لزوماً منظور نه شنگرف^۱، بلکه ماده رنگی دیگری است. از این گذشته با ملاحظه فرشهای قدیم یا مینیا تورهای قدیمی خانواده‌های چندی از قرمز یا مبادی مشکوک تشخیص داده خواهد شد. برخی از تجار ارمنی گمان برده‌اند که این رنگها از گوهرهای ساییده به دست می آمده؛ نظری که چندان پذیرفتنی نیست و باید ماده آن را بیشتر در مواد رنگ دهنده «غیربومی» جستجو کرد که از نقاط دور، مثلاً از (زیر بادات) وارد می کردند.

۹۳- مقدار گزوار که به کمان شیب اندازند، و منظور تیر و کمان نمونه در مسابقه تیر اندازی است.^۲

۹۴- جنلق یا جنلیق، درباره معنای این اصطلاح اویغوری رک به: یادداشت ۸۴ در بالا.
۹۵- نعمت‌ها. این اصطلاح طباطبائی، معنای ویژه‌ای است که امروز آن را از دست داده است؛ زیرا انواع شکارها و انواع گوشتها را در بر می گرفت. می توان آن را با اصطلاح

۱. cinabre، سولفور قرمز رنگ جیوه که این فلز را از آن استخراج می کنند.

۲. شیب = شیو، درجات صابع بود بر قبضه کمان مشق، و به صور جیب زاویه در مثلثات باقی مانده است، شیوا تیر آرش قهرمان اشکانی است که صورت او در پشت مسکوکات اشکانیان دیده می شود. نام او تیرانداز، از اسماء ملکوئی زرتشتیان است. رومیان آن را sagittaire، و اعرابیان «الوامی» ترجمه کرده‌اند. سوار پهلوانی، یک دو یا سه (میدان) از دشمن دور شد، آنگاه بحسب زاویه (شیو) کمان را بزه می کرد و تیر می گشاد و حکماً به هدف می زد و (از آمل به مرو انداختی تیر) اشاره است به این شیوا تیری او و آمل و مرو، آن چیزی که فرهنگ نویسان می پندارند، البته نیست و تفسیر آن چیز دیگر باشد (مؤلف).

قرآنی انعام، به معنای حیوانات اهلی مقایسه نمود. متنعم به کسی گفته می‌شود که وسایل گوشت خواری را در اختیار داشت.

۹۶- برکه (به ضم اول)، اصطلاح جرّاتقال.

۹۷- پرده. به مثل حصیری که در پیچند. واژه فرانسوی ^۱ store بیشتر یادآور مترعربی با جمع آستار است، اگرچه از آن مشتق نشده باشد. و منظور آن پرده‌های خارجی است که از زنش آفتاب و غبار جلوگیری می‌کند. پرده‌ای که اینجا مطرح است باید از خیزران مجوف بوده باشد که به صورت ورقه‌های کوچک بریده شده‌اند. از این قرار مصنف آن را به حصیر تعبیر می‌کند.

۹۸- باسمه در متن. این کلمه اویغوری است، که از دوران مغول در ایران به کار رفته و مبین چاپ تصاویر و احیاناً حروف بر پارچه یا کاغذ است. نخستین منسوجات چاپ شده، ابریشم جات و دستمالهای ابریشمین از قرن دوم به بعد، از چین به آسیای میانه وارد شدند. امسال (۱۹۷۱) من در ارمیتاژ^۲ پارچه‌های پنبه‌ای یا کتان چاپ شده‌ای دیدم که نوشته بودند که شاید از مصر زمان فاطمیان بازمانده باشند! این فن (در قرن پانزدهم) در هرات، و از آنجا در زمان کلان مغولها در هندوستان، و در زمان کلان صوفیان در اصفهان پدیدار شد. در ایران، تا پایان قرن نوزدهم، فن چاپ، چنانچه همواره در ترکیه چنین بوده است، - باسمه نامیده می‌شود، - اما کم‌کم توسط چاپه، واژه‌ای اردو از کلکته جایگزین شد، که شکل هندی شده واژه ترکی عثمانی - و بی تردید جغتایی قدیمی - یعنی چاپ گردید که به معنای تصنع و تقلب است. (م). خوبی. فرهنگ جغتایی - فارسی، کتابخانه ملی پاریس، تکمله ترکی ۷۴۴).

۹۹- لاله‌ها در متن، اینجا منظور لاله خیری^۳ یا لاله ختایی (پیاز لاله) («گل شقایق چینی») باشد نه شقایق^۴ معمولی. لاله راستین (پیاز لاله یا لاله پیازی) در قرن پانزدهم برای گل فروشان هرات شناخته شده بوده است. لاله، باید از هرات، پس از بومی شدن در تبریز و سپس در استانبول، فرنگستان را فرا گرفته باشد. در زبان آلمانی لاله را «گل

۱. پرده که جلو پنجره با قرقره بالا و پایین می‌رود (م).

۲. L' Ermitage، موزه معروف لنین گراد و یکی از مهمترین موزه‌های جهان که در کاخ زمان پطر کبیر از جانب شوروی‌ها نهاده شد، سپس در اروپای غربی کلاً تاسیس موزه / میوزیوم‌ها از سده نوزدهم آغاز شد نه زودتر. (ف)

3. tulipe

4. coquelicots

ترکمانی = عثمانی» (die Türkische blume) می نامند. اظهار عقیده در مورد آگاهی بر آنکه آیا لاله قبل از مغولان کاملاً در ایران ناشناخته بوده است، شایان نیست. مسافران فرنگی که سیاحت ایران می کنند، پندارند، که کوهساران ایران پر است از لاله پیازی، در حالی که مراد شقایق است.

۱۰۰- یا توغن در متن، این کلمه اویغوری معمولاً در فارسی به سنتور تعبیر می شود، آلتی که اعراب آن را القانون می نامند، که همان yang ch'in چینیان است، هر چند که این ادخال کلمه در زبان چینی اندکی متاخر است.

۱۰۱- وابستگی متقابل موسیقی چینی با موسیقی اسلامیان موضوعی است که ما در آثار دیگر خود، صفحات متعددی را بدان اختصاص داده ایم، چنانکه نمی شاید که آن را اینجا در چند سطر خلاصه کرد. بعلاوه این مطلب، بسیار گرانتر از آن است که سرسری بر گزار شود. تنها این نکته را به یاد داشته باشیم که در آغاز قرن پانزدهم، در دستگاه طبقه مینگ، نوازندگان با استعدادی وجود داشتند که الحان اسلامیان را، بر مقامهای اسلامی، حسب سفارش، برایتان می نواختند، و نیز مستمعان چینی که گوششان از شنیدن آن محظوظ می شد. محتمل است که در همین دوران در هرات، در تبریز و بی تردید در قونیه، در آنا طولی، موسیقی دانان صوفی وجود داشتند که عادت به نواختن الحان «چینی» داشتند. این مبادلات فرهنگی از مغولان قرن سیزدهم ناشی می شد. در ۱۲۵۷ میلادی هنگامی که مغولان بغداد را در محاصره داشتند، «فیثاغورت ثانی»، یعنی صفی الدین عبدالؤمن، که کردی بود از مردم اربیل، الحان ایشان و مقامهای موسیقی شان را شنید و تقلید نمود و مقامهای «عربی» خلفا را طرد کرد. هلاکو خان مجذوب شده، وی را به خدمت خویش گرفت، و او را بارید خود ساخت. (وصاف، فصل اول، ص ۴۳). همانا که وی در مقامهای «مغولی»، مقامهای ساسانی متعلق به کوشان شهر یعنی آسیای میانه را باز شناخته بود.

او، فرزند و شاگردش، شرف الدین ارموی به موسیقی مغولی شکل علمی موسیقی ساسانی را بخشیدند، که در عین حال موسیقی رسمی خاندان یوآن ها بود! خاندان مینگ ها، که از نژاد ما چین «چین جنوبی» بودند، سنت موسیقی کاملاً دیگری داشتند، یک سنت خاص که غیاث الدین آن را «مقامهای چینی» (اصول ختاییان) نامیده در حالی که اصطلاح دوازده مقام اصل را برای موسیقی ایلخانان و

تیموریان که همسان موسیقی خاندان یوان‌هاست، حفظ می‌کند!^۱

خلاصه، هنرمندان پکن تنها آوازهای ماچینی مینگ‌ها و الحان مغولی خاندان یوان‌ها را، بر طبق مقامهای «نوفیشاغوری» شرف‌الدین ارموی و استادش صفی‌الدین عبدالمؤمن اربیلی نیز می‌نواختند! این موسیقی مغولی، شاید توان گفت، از سوی توسط تیموریان به هندوستان، و از سوی دیگر توسط سلاطین عثمانی به ارتودوکس‌های بالکان و نیز به «اعراب» مصر و شام تحمیل گردید، و امر جالب آنکه، امپراتوری مغول، به دور از فروپاشیدن، با خود مغولان هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد و حتی به زبان فرهنگهای پیرامونی رشد می‌یابد؛ و موسیقی اش، طباشی اش و جز آن، وحدت نمادین روانشناختی آن را بازپس می‌گیرد!

۱۰۲- بیسه که پیشه خوانده می‌شود. به قول خواجه احمد خوارزمی «مفاتیح العلوم»، این آلت اصلاً چینی در آسیای میانه پیشه‌مشته، یعنی «ارغنون» که در دست می‌گیرند، و در عربی به اصطلاح بغدادی المستق نامیده می‌شد. (رک به: موضوع مربوط به آن در این اثر، ص ۵۱-۲۴۸... William Oulins).

۱۰۳- موسیقار.

۱۰۴- گاه پیشین بین ساعت دوازده و چهارده واقع می‌افتد، با این حال به موجب فرهنگ مونگ کو قآن (کتابخانه ملی پاریس چینی (۱) ۹۱۸۸) پیشین ایرانی با آن بیدار باش تطبیق می‌کند که چینیان wei می‌نامند و از ساعت سیزده تا پانزده باشد. طبق همین کتاب، shen، بیدار باش چینی (ساعت پانزده تا هفده) با آن گاه یا وقت تطبیق می‌کند که ایرانیان و ترکان دیگر، و تازیان العصر می‌نامند. بیدار باشهای چینی نظیرهای فارسی خود را دارند، اما معادلشان همواره در اوقات تازیان وجود ندارد. بدین سان، از نیمه شب تا ظهر، اصطلاحات فارسی: نیمشب، شبگیر، پگاه، چاشت کوچک، چاشتگاه بزرگ، چاشتگاه فراخ با tsee tchéou, yn, mao, Tchen,

۱. احمد بن خلدون در مقدمه کتاب العبر، اعتراف می‌کند که اعرابیان موسیقی واقعی ندارند، چه در ادیان آنها موسیقی و نقاشی دخالت ندارد، من می‌گویم که در آسیای واقعی موسیقی عالمانه را بودائیان حفظ کرده و بالا برده‌اند، و در آن دو سنت است، یکی از آن بودائیان بری که مرکز در بلخ بود و سپس به مغولان و ختاییان رسید، و این با پرده‌های فیثاغورثیان تطبیق می‌شود، و دیگر موسیقی بودائیان بحری است که از جنوب هندوستان و سیلان و دیگر جزایر (زیربادات) به مهاچین رسیده و براساس پنج پرده است، و در گوش ما که در موسیقی وارثان بودائیان بری می‌باشیم، به کلی بی‌قاعده می‌نماید، با آنکه آن هم اساس عالمانه دارد (مؤلف).

see یا ou تطبیق می کند که: از ساعت بیست و سه تا یک، یک تا سه، سه تا پنج، پنج تا هفت، هفت تا نه، نه تا یازده، یازده تا سیزده باشد. هر یک از این گاه‌ها - که دوازده تا بود - علاوه از این، با یک‌نت، یک مقام موسیقی، یک اندام، یک عضو بدن، یک برج^۱ از منطقه البروج قمری و جز آن وفق داشت.

۱۰۵- در پایه این احترام که به «نمایندگان آسمان» یا فرشتگان محافظ امپراتور و پادشاهی میانه ابراز می شد، اعتقادی خرافی وجود داشت، یک اندیشه مذهبی که ختایی هم به تفصیل آن را شرح می دهد.

۱۰۶- این عید که روز دهم ذیحجه قرار می گیرد، عید عمده مسلمانان و از نوع عید میلاد^۲ مسیحیان است. این «عید بزرگ»^۳ است که در مقابل «عید کوچک»^۴ یعنی روز اول شوال، قرار می گیرد که از لحاظ اهمیتش می تواند یادآور عید رستاخیز مسیح^۵ باشد.

۱۰۷- منظور مجموعه قوانین طبقه مینگ‌ها یا Yung Lo ta-tien می باشد که ۲۲۹۰۰ بند داشت و در ماه یازدهم سال ۱۴۰۸ به فغفور لو اهداء گردید. تدوین آن در زمان Hung Wu آغاز شده بود، ولی یونگ لو بود که خود مقدمه آن را نگاشت، نخستین چاپ کامل آن در ۱۳۶۷ م (Ta Ming Lu) انتشار یافته بود. این بر بنیاد مجموعه قوانین خاندان تانگ‌ها می بود که از یاساها که طبقه یوآن‌ها در آن وارد ساخته بودند، پالوده شده بود.

۱۰۸- هشت بندی که پس از این می آید، تا «شنبه اول فوریه ۱۴۲۱» با خوشبختی بسیار توسط حافظ ابرو برای مانگاه داشته شده است. عبدالرزاق، وحشت زده از توصیف دقیق شکنجه‌های چینیان، خود ساده دلانه ترجیح داده است آنها را از مطلع السعدین دور ساخته، بگوید: «اما تفصیل آن شکنجه‌ها و شرح و بسطهای مربوط بدان، کلک من به نقل آن مطلقاً رضایت نمی دهد، چیزی از آن نخواهم گفت.» (تکمله فارسی ۲۶۹، پشت برگ ۹۰) بعلاوه فارسی ۱۰۶ که ناقص بود از پشت برگ ۱۱۷ روایت کاملتر دستنوشته موسوم به الیوت ۴۲۲ را از منشاء زنده‌التواریخ حافظ ابرو دنبال

1. signe
2. Noël

۳. اضحی.

۴. فطر

5. Pâques

کرده به دستنوشته‌های تکمله فارسی ۲۶۹ و تکمله فارسی ۱۸۱۸ تنها به خاطر بهره‌گیری از نسخه بدل‌های آن مراجعه کرده‌ایم.

۱۰۹- هم از اعتراف مصنفان چینی^۱ و هم از گواهی مبلغان یسوعی چنین برمی‌آید که چینیان نسبت به درد، مقاومتی فراتر از ما دارند. آیا ما برخلاف چینیان اعصابی سطحی داریم؟ آیا قدرت تصویری افزون‌تر داریم؟ «سبعیت» و خونخواری خونسر دانه‌ای که حیوانات «هون‌ها» و به دنبالشان مغولان خاطره‌اش را بر جای نهاده‌اند، بدین سان توسط این گونه عدم حساسیت ایشان به درد توجیه می‌شود؛ آشکار است که این امر ارتباطی با اراده قانونگذاری چینی برای آنکه به کینگرهایش خصلت اخافه و ارعاب خلق بدهد، ندارد.

۱۱۰- این بند که عبدالرزاق را خوش آمده بود، «نی قلمش به طوع و رغبت» آن را بازگو می‌کند.

۱۱۱- فصول هفتم، سیزدهم و جز آن از ختای نامه امکان کامل کردن این چند بند را می‌دهد.

۱۱۲- مثل سگ که در ولایت اسلام مرده باشد، مطابق النعل بالنعل.

۱۱۳- در چین، سال نو، حدود نیمه زمستان ما و درست از نیم شب آغاز می‌شود و با گردش قمر موضع آن تغییر می‌کند؛ که در سال ۱۴۲۰ م. در شب چهاردهم/پانزدهم ژانویه واقع شد؛ در ۱۴۲۱ در دوم/سوم فوریه؛ در ۱۴۲۲ بیست و سوم/بیست و چهارم ژانویه؛ در ۱۴۲۳ در یازدهم/دوازدهم فوریه...

بدین قرار سال چینی مورد بحث در نیمه شب، در شب دوم تا سوم فوریه آغاز می‌شد. در نتیجه روز دوم، آخرین روز سال کهنه، و روز سوم فوریه نخستین روز سال جدید می‌بود. این قاعده را باید در تمام جداول انطباقی سنوات چینی با سنوات تاریخ مسیحی به خاطر داشت.

۱۱۴- پکن دور از اقیانوس نیست در آنجا، دگرگونی سیر قمر و در نتیجه انقلاب جزر و مد، موج هوای سرد را پس نشانده و هوارا ملایم ساخته است. ختایی شاهد همین پدیده جوی می‌باشد و از پایان «چله زمستان» سخن می‌گوید.

۱۱۵- در یابار، «خطه ساحلی» محتملاً کشور کره^۲ یا کائولستان ختایی و شاید هم

1. auteurs célestes
2. La Corée

ژاپن (جیپان) را مشخص می کند.

۱۱۶- هنر تراش یشم به نقش ختایی منبت و مقعر (بند ختایی)

۱۱۷- سحر = *a prima usque ad tertiam = tchéou* (از ساعت یک تا سه). رک به یادداشت ۱۰۴.

۱۱۸- خانه سبزی. این کلاه فرنگی سبز، یعنی پوشیده از سفالهای سبز، بی تردید همان است که ختایی آن را محل قرآنیات^۱ می نامد! این نمازخانه که به جای یک «مسجد» گرفته شده است، چونکه «هیچ تماشال یا هیچ بت» در آن وجود نداشت، احتمالاً یک معبد کوچک آسمان بود. درباره رنگش، فارسی سبزی می تواند به کبود، یعنی رنگ آسمان هم تعبیر شود. در آسیای مرکزی، هوا غالباً از غبار ظریف زردی اشباع شده است. آمیختگی زرد این غبار گل ولای^۲ با کبودی جو به آسمان، رنگی بیشتر سبز را می دهد. به این دلیل است که در فارسی به آسمان «گنبد سبز»^۳ گفته می شود؛ اما در بهار و پاییز که بارانها غبار را فرونشاندند آسمان براستی رنگ فیروزه یا نیل را باز می نماید.

۱۱۹- این روزه عبارت بود از اینکه در سه روز نخستین جز یک کاسه برنج نخورند و روزهای بعد جز اندکی سبزی خام؛ و همچنان از گوشت و چربی پرهیز کنند (یادداشت ۹/۳۹۹ Mailla).

۱۲۰- علمهای سیاه و سرخ و زرد و سبز و زنگاری. این، پنج رنگی باشند که نمودار شمال (جنگجوی سیاه)، مشرق (اژدهای سبز)، جنوب (پرندۀ سرخ)، مرکز (فغفور زرد) و مغرب (ببر سفید) هستند. این «سفید» در حقیقت یک کبود فولادی است (رک به Léopold de Saussure) و با واژه زنگاری متن انطباق دارد که به عربی زنجاری می گفته اند. باری زنگار، که از تأثیر سرکه یا هر اسید دیگری بر یک فلز به دست می آید «سبز خاکستری» نیست، مگر هنگامی که آن فلز، مس یا مفرغ باشد؛ و همین که فلز

۱. *coraniques*، مخطوطات بناها (نقش و بند اسلیمی) را ابن جبیر در سفرنامه اش (المقاری) می نامد، به معنی نقشهای خواندنی، اهل شیعه از صفویه بدین سو، فقط آیات و اخبار و امثال عربی (گاه پر از غلط) می نویسند؛ در حالی که در افغانستان و هند و ترکستان حتی در مساجد اشعار و غزلیات فارسی سعدی و حافظ آن هم به خط نستعلیق زیبا با کاشی مرقم می نگارند (مؤلف).

2. Laess

۳. حافظ می فرماید: «مزرع سبز فلک دیدم و داس مهنو...».

مورد بحث سرب یا روی شد، زنگار خاکستری مایل به کبود است.

۱۲۱- حربه^۱، نوعی ساطور ماهی فروش، شوشی یا سومری است. آن را در دست خدای مردوک می نهادند. در زبان یونانی بدان harpê هم گفته می شده واژه های فرانسوی^۲ harpin و^۳ harpon از آن می آیند. برای جنگ با غول (دریایی)، این خدای شوشی سومری با یک سبد ماهی گیری و یک حربه مسلح بوده است.^۴

۱۲۲- سرو، در اینجا این واژه، معنای شروین، (صنوبر) را دارد. تعدادی از مخروطیان^۵ به فارسی نام سرو دارند. سرو به اختصار مبین سرو آزاد^۶ است. کاج که شکل مخروطی ندارد در مقوله «سرو» داخل نمی شود. در ایران آن را کاج و در آسیای میانه فارسی زبان - و بنا بر این در فارسی قدیم سرو ناز یا بهتر نژو می نامند. برای تصریح اینکه منظور صنوبر است نه درخت آزاد، گاهی «سرو کوهی» یا «صنوبر وحشی» در مقابل «سرو بستانی» یا «صنوبر کاشته» گفته می شود که همان سرو نازی است که این اندازه در باغهای ایران معروف است.

۱۲۳- چراغ. در فارسی قدیمه چراغ به معنی شمع و موم و چراغدان به معنی شمعدان (رک به Codex Cumanicus) می باشد. این واژه ابتدائاً معنای «چراغ روغنی» را داشت ولی در زمان ساسانیان به شمع امروزی سپندار می گفتند.^۷

1. le harpe

۲. چنگک قایقرانان.
۳. چنگک ماهی گیران.
۴. نام ایری (= اریثی) او Indra / اندر باشد، در نقش برنز هفت تپه، صورت او را رسم نموده اند. حربه او عبارت است از یک تبرچه خمیده مانند تبرهای برنز لرستان / ایلمستان، و کمانی، در دست دیگر اوست. بالای شیر (نشان ایران باستان) ایستاده است، و ستاره قلب الاسد که تا هزاره چهارم ق.م. محل انقلاب صیفی بود، نشان او باشد. ذنب الاسد بر دم شیر در یمین او، و فم الاسد به شکل زنی در یسار او باشند؛ نقش از قرن بیست و سوم ق.م. تاریخ گزاری شده است و ثالثاً ترسایان بازمانده اسطوره این اندر باشد (مؤلف).
۵. طایفه کاج
6. cyprès
۷. چراغ و چراغه که امروز جرعه (با تشدید!!) گویند. ریشه اش چراخیدن است به معنی چراخانیدن. زنه که چوپوی (مؤلف)

از توصیف غیاث‌الدین ملاحظه می‌شود که «صنوبر» سال نو، مزین به شمع، در چین ناشناس نبوده است، و حتی اینکه آن را در نیم‌شب و به یک ضرب می‌افروختند! این جشن همان جشن سدهٔ ایرانیان است.^۱

۱۲۴ - شبچراغ، یعنی «چراغانی» به معنای «آتشبازی». در واقع، از قرینه فهمیده می‌شود که منظور دوآندن فشفشه در طول فتیله‌هاست. صاحب‌منصبان ارشد برای شرکت در «چراغانی» آمده بودند؛ ولی نوید شدند؛ زیرا که می‌ترسیدند مبادا حریق که ستاره‌شناسان پیشگویی کرده بودند، در بگیرد. ولی از آن خبری نشد. بدین قرار مصنف خود به چشم خویش چراغانی را ندیده و وصفی که از آن به دست می‌دهد از قول مسلمانهاست که آن را در سالهای اخیر شاهد بوده‌اند. انفجار پیش‌گویی شده توسط ستاره‌شناسان در شب دوشنبه بیست و سوم تا سه‌شنبه بیست و چهارم ماه مه اتفاق افتاد و بر اثر باروت بود.

۱۲۵ - کوتو *kowtow* کورنش «کرنش» یا زمین‌بوس، سجدهٔ آیینی چینیان که از پیش توصیف شده است. انگلیسیان پایان قرن نوزدهم فعل *to kowtow* و اسم مصدر: *the kowtowing* را از آن ساختند، و اما متن مورد نظر، می‌گوید «سر بر زمین نهادند».

۱۲۶ - دهم این ماه منظور ماه شمسی - قمری چینی است، زیرا دیدیم که دوم / سوم فوریه به بیست و هشتم / بیست و نهم ماه محرم می‌افتاد که ماه نو^۲ چینیان باشد، چونکه اول ماههای تقویم هجری با اول ماههای قمری چینی تطبیق نمی‌کند. آیا دهم متن را باید به چهاردهم یا پانزدهم تصحیح کرد؟ در واقع «جشن فانوسها» در شب چهاردهم یا پانزدهم نخستین ماه چینی می‌باشد. بعلاوه تاریخ هجری آن روز یکشنبه سیزدهم از ماه دوم اسلامی^۳ (۱۷ فوریه ۱۴۲۱) بود و سال نوچینی که در شب دوم یا سوم فوریه آغاز شده باشد، در واقع در بدر کامل نخستین ماه شمسی - قمری چینی بوده است و به نظر می‌رسد که در چین، در مورد سال نو دو سنت وجود دارد: یکی برای فغفور و نتیجتاً برای کارمندان است که در نزدیکترین ماه نو (نومهی «هلال») به وسط زمستان افتد، و دیگری برای خلق، عبارت از بدر کاملی است که چهارده روز

۱. (سدک) یعنی صد یکی از گوسفندان که به هیربدان (صدقه) داده می‌شد و *Saccae* (Strabon) جشن شراب انگور است. یعنی *Bacchus* باغبان و *Saccae* به شکل ساقی در تازی بازمانده است (مؤلف).

2. *néoménie*

۳. صفرالمظفر.

دیرتر افتد. تثبیت آغاز سال به ماه نو، فنی تر و بنابراین جدیدتر است چرا که مشاهده بدر کامل بسیار آسانتر از هلال تازه است که به ندرت قابل رؤیت باشد. مقایسه مابین تقویم چینی و تقویم اویغوریان، مانویان، سغدیان و ساسانیان، بشرطی که با احتیاطهای بسیار انجام شود، بسیار پربار تواند بود. در واقع زرتشتیان نیز دو تاریخ برای سال جدیدشان داشتند: *نیروزالخاصه* (نوروز ویژه) و *نیروز العامه* (نوروز همگانی) که به فاصله شش روز از یکدیگر بود.

۱۲۷- ایلچی، در متن ختایی به تفصیل این فرستادگان خداوند گاری^۱ را وصف می کند. اینان وضع اداری ایالات را بازرسی می کردند.

۱۲۸- سنقر^۲، «سنقار» بر وزن سردار پرنده پربهایی که نه در ایران و نه در آسیای مرکزی ایران وجود نداشت. بازرگانان آن را از چین وارد می کردند، و چینیان آن پرندگان را در سواحل دریای زرگون صید می کردند. و آن پرنده ای باشد نسبتاً درشت که می تواند درنا و کلنگ، اردک و حتی خرگوش را بگیرد. وی فرومی پرد چشمان صید را به زخم چنگال کور می کند. فیلیب رامبو^۳ از انجمن قوشبازان فرانسه «*Association des Fauconniers de France*» در نقدی از یک فیلم ژاپنی که از تلویزیون پخش شد. (پاری پرس / ۱۰/۱۱/۶۲) هوبت پرنده ای از این نوع را به چرخ *autour* نزدیکتر می دانست تا به یک باز، که بلند می پرد و طعمه اش را با سینه می کوبد. در مجموعه قوانین لیتوانی که توسط سیگسیموند^۴ Sigismund شهریار لیتوانی و شاه لهستان انتشار یافت و مرحومه مادام ناواکاس *Mme Navakas* آن را ترجمه کرده است در فصل مربوط به جریمه پرداختی برای کشتن یک پرنده شکاری تعرفه های زیر خوانده می شود: باز مهاجر سرخ *faucon pèlerin* و سنقار: دوازده روبل لهستانی. *roubles de groches* باز مهاجر سفید، ده روبل لهستانی. باز مهاجر خاکستری و (ظاهر آ. م.) چرخ، شش روبل لهستانی؛ صقر *sacre*، صقر مجار و باز وحشی، سه روبل

1. missi dominici

۲. سنقار

3. Philippe Rambaud

۴. سیگسیموند پیر یا کبیر (۱۵۴۸-۱۴۶۷ م) که با پادشاهان قراقوینلو باب روابط گشود، و ایلچیان یکم اوخرها (قبچاقان متدین به دین موسی) بودند و ایشان ترکمانی را به خط عبری می نویسند با لغات دینی کلیمیان - این زمان صهیونیه ریشه آنها را و جهودان سامریه را از بیخ و بن برکنده اند (مؤلف).

لهستانی، شاهین و بازطغان، یک روبل لهستانی. احتمال دارد سنقار که رواج آن از دوران مغول در ایران گسترش یافت نه سنقار باشد نه چرخ. این موضوع تحقیقات دقیقتری را ایجاب می کند که ما فرصت اقدام به آن را نداشتیم.

ایران قدیم شاهین یا چرخ (که فرانسویان از آن از خلال الصقر عربی، یعنی *hierofalco saker* یا قوش اشقر *faucon roux* و نه سفید با پنجه های آبی، *sacre*؛ و صقره، که فرانسویان از آن ^۱ «*sacret*» (*hiérofalco Andersoni*) را ساخته اند، مرغ شکارچی خوب و دشوار آموزشی باشد، و سخت گرانها با پرهایی روشنتر از (چرخ) است.

این پرندگان که بزرگتر از باز هستند. در وقت سالخوردگی کم رنگ می شوند و آن هنگام بسیار مرغوبترند (رک به: سگه نامه، رساله قوش آموزی قرن یازدهم تألیف مهان مه و شمگیر، که در نوروزنامه، قرن دوازدهم، تهران ص ۹-۵۷، نقل شده است). این پرندگان مخصوصاً کبک سرخ را شکار می کنند. ایشان را در سواحل ایرانی دریای خزر که در آنجا با ورود از شمال و شرق دریا (از کوه اورال) بر زمین می نشینند، می گیرند. تصور می کنند که ضعیفان آنها در طول سفر به دریا می افتند و تنها زورمندان در سیر و سیاحت مخاطره آمیزشان موفق هستند. سرانجام باشه و الباشق به عربی، پرده ای است با قدی کوچکتر؛ دو پرده ای که در نقشه آسمان مشاهده می شود یعنی (الطائر)^۲ *Altair* و ^۳ *Véga* که اعراب نسر^۴ «*Vautours*» می نامند، ایرانیان باشه نام می دهند.

القونوی (به نقل از Houtsma) که در فرهنگ ترکمانی عربی - خود الصغر را بالبان و شاهین یا الشاهین را لاجین ترجمه می کند در مورد سنقار هیچ نمی گوید. درست است که وی در سال ۱۲۴۵ م. یعنی سیزده یا چهارده سال پس از تصرف بغداد بر دست مغولان کتاب می نوشت، دورانی که نه اعراب و نه سلجوقیان هنوز سنقار را نمی شناختند.

۱۲۹- جانورداران، نگهبانان حیوانات شکاری. اینان به غیر از مرغان شکاری و سگان،

۱. چرخ نر.
۲. نسر طائر.
۳. نسر واقع.
۴. کرکس.

یوزها یا بارس‌ها^۱ و سیاهگوش یا قره‌قولاق را نیز برای شکار گرفتن نگاه می‌داشتند. در حاشیه ختای نامه در این باره باز هم سخن خواهیم گفت.

۱۳۰- کلمات چینی shang - sseu , sieng - xi معنی «پاداش و انعام» می‌دهد.

۱۳۱- بالش، یک شمش نقره تقریباً به وزن ۱/۶۳۰ کیلوگرم بود. وصاف تأکید می‌نماید که پانصد مثقال بود. بالش جو، - باصطلاح ایشان - پنجاه سیر، معادل ده دینار بود؛ بالش نقره بیست بار بیشتر و از طلا دو بیست بار بیشتر بود.

۱۳۲- تافته قلغی، رک به فصل ۹ ختایی.

۱۳۳- لای، یک قماش ابریشمین که از چین می‌آورند و در گجرات هند (نیز آن را) تقلید می‌کنند. می‌تواند خام (ساده) یا رنگین باشد (برهان قاطع) لو در دستنوشته‌های ما شاید اشتباهاً به جای لی به کار رفته است که لی خوانده می‌شود و معادل لو 10 یا «گریشه» gage است؛ و «güge» تلفظ هلندی (خاصه) ململ باشد (مؤلف).

۱۳۴- لیل و دور ترلیلی، و جای دیگر کتکی، احتمالاً اشتباهی به جای کتی، لحاف یا روکش تشک یا «ملافه رختخواب» می‌باشد و به هر حال، پارچه‌ای بود که برای بستر به کار می‌رفت. در ختای نامه و دیوان‌السه از نظام قاری، به کرات مورد بحث است.^۲

۱۳۵- کپیره سه پهلوی (ختایی). محمد (پسر) عبدالله تاجر مسلمان (کتابخانه ملی، تکملة فارسی ۱۴۴۱) که در اواسط قرن هجدهم سفر سن پترزبورگ به پکن را از طریق ایلی انجام داد، این لباس را چنین وصف می‌کند: کپیره مردمان چین سه چاک دارد: چپ و راست و عقب، و به قرابت (نزدیکی) چاکها تکمه‌های خرد می‌نهند، و در ازای پارچه‌ها تا به ساق پای... و آن «روپوشی بود که تا قوزک پا فرود می‌آمد و در پایین، در پشت و بر دو پهلوها شکاف داشت و به تکمه‌های کوچکی در نزدیکی سه چاک مزین بود.» در اصل بی‌تردید این یک روپوش سوارکاران بود، که سه چاک آن امکان می‌داد به سهولت بر اسب سوار شده و به زین برنشینند. بدین قرار این جامه در اصل بیشتر مغولی بوده است تا چینی؛ و در تمام قلمرو قدیم چنگیز خانیان آن

۱. بارس، همان یوزپلنگ باشد و نماد سومین را از دور دوازده ساله ختاییان (بارس ییل) گویند و نماد سال یکم دور سیچقان ییل است، یعنی سال موش و سال دوازدهم (تنگوزیل) سال خوک باشد. این بارس‌ها را پادشاهان اشکانی و ساسانی به ملوک اطراف به هدیه می‌فرستادند. رومیان آن را شیر پهلوی Leo - Parthus می‌گفتند که در فرانسه leopard شده است (مؤلف).

۲. واژه لیل معادل چینی li - eul «آستر» است، حال آنکه کتی یا kia - ti چینی «آستر» مطابقت دارد. آستری در فهرست هدایایی جای می‌گیرد که به بیگانگان خراجگزار تقدیم می‌شود (رک به مینگ‌شه - لو فصل ۱۱۹ ص ۱۶)، (یادداشت نویسنده).

را می پوشیدند: در ایران آن را «قبای سه چاکی»^۱ می نامیدند. (واژه ایتالیایی cappa از واژه اشکانی ساسانی kappa (یا القباء عربی) ناشی می شود. به یک یقه، یعنی برگردان بزرگ گریبان که طرف پشت افتاده و احیاناً می توانست به عنوان باشلق^۲ به کار رود. بر حسب سفارش مثل خفتان (= چسبان) بریده می شد، آنچنان که القونوی، القباء عربی را به خفتان ترکی ترجمه می کند. حال آنکه این و آن هر دو واژه در اصل فارسی هستند. آن را نباید با باراتی و به عربی المطریه اشتباه کرد که نوعی شتل^۳ برای سوار کاری است که روی قبا^۴ پوشیده می شد.

در قرن سیزدهم مغولان در ایران - به حسب تقلید تا بجزوئه «نوزایی»^۴ ایتالیا - سرمشقی^۵ جدید و تقریباً هنری نو پیدا مربوط به لباس زن که از قاتان و سونگ ها تقلید شده بود، برقرار داشتند. ایرانیان به دنبال مغولان کم کم لباسهای گشاد کیسه مانند (برُئس، جلابیه، و درّاعه، عبایه، سراویل و جز آن) عباسیان را رها ساختند تا از «برش مغولی» - دوخت مغولانه - (نظام قاری) پیروی کنند، و از آن پس، جامه هایشان از روی یک نمونه (الگو) بریده شد، آهار زده و اتو کشیده (یوته او^۶ چینی یعنی آهن اتو کشی در فارسی اتو و در روسی utug می شود). (دوزنده) زمان خلفا از آن پس جای خود را به قیچی چمی («برش گر» «tailor») واگذارد و «مد» «fashion» سونگ ها و قاتان از طریق مغولان، مغرب زمین را فرا گرفت. بعلاوه، هنگامی که ایشان به هند می رسیدند، غریبان در آنجا خود مهاراجه ها را هم به لباسهای بریده با برش چینی - مغولی ملبس می یابند! در زمان خلفا - و ساسانیان^۷، مسلمین تنها دستار و رسم تراشیدن موها

1. cape

۲. Capuchon، شتل، طلیسان «م». یعنی طالشانه که رهبانان نیز می پوشیدند و عبارت است از یک کلاه گوشه نیم شتل بدون آستین که تا کمرگاه می رسد، این لباس سوارکاران سکائی بود که در قرن هشتم - هفتم ق.م. به خدمت پادشاهان نینوا درآمدند و حجاران نینوا نیمرخ عده ای از این گاردها را بر دیوار کاخ خود تراشیده اند و در موزه لوور دیده می شود (مؤلف).

3. cappa

4. Renaissance

5. mode

6. yu - teon

۷. به تقلید از جامعه فرهیخته تر به فرهنگ هند، خراسانیان (کوشان شهر) ساسانیان اواخر، از قباد به بعد، بروت را گذاشته و ریش را می تراشیدند، و جاده ابریشم را و تمدن بلخ بامیان را تقلید می نمودند؛ اما به عنوان خصوصت با ایرانیان، اعراب از هر قل و ریش و طاقیه او تقلید می نمودند. (ابوالفرج، مخصر الدول، واصل سریان آن در ترجمه Budge (مؤلف).

رها ساختن رویش ریش و سبیلت را نگاه می دارند. فی الجمله، این جامه‌های تورانی که در بر اشخاص معروف مینیاتورها و نقاشیهای دیواری اصفهان دیده می شود، تنها از الجایتو^۱ و غازان^۲ ناشی شده اند. صورت گران قصد آن کردند که این جامه مغولی را به اشخاص معروف شاهنامه نیز تحمیل کنند! این خطای تاریخی^۳ به همان سهولت صورت می گرفت که اروپاییان هم مرتکب می شدند، تا آنجا که اشخاص عهد عتیق را به قرن هیجدهم و اشخاص عهد جدید و هزار و یک شب را به مد عثمانی آغاز قرن نوزدهم لباس می پوشانند!

۱۳۶- چاو = tchao، قویلای پس از تصرف ماچین طبقه سونگ، اسکناس مغولی را جانشین اسکناس «پسر آسمان» (فغفور) گردانید: یک دسته (بالش) پنجاه سیری از اسکناس مغولی آن زمان ده دینار می ارزید (رک به: و صاف، جلد اول، ص ۲۲) و رک به: ختایی فصل هیجدهم.

۱۳۷- بویا تیموراتکا (آکسفورد ۴۲۲) = بود تا تیموررالکا، (ضمیمه فارسی ۲۶۹) زایکا، زانکا). همه این قرائت‌ها امکان پذیر است، ولی ما به دستنوشته نخست (الیوت ۴۲۲) اعتماد کرده ایم.

۱۳۸- نمتای. رک به: ختایی فصل نهم. طبقه (خاندان) مینگ‌ها، نانکن را تا پایان کارشان همچون ما در شهر حقیقی و شهر مقدس خود تلقی می کردند؛ تنها موقعیهای تاریخی این خاندان را مجبور ساخت «موقتاً» در پکن اسقرار یابد. در زمان سلسله مغولان، نانکن کیلن فو (اودوریک، یول، فصل ۲، ص ۲۰۴) نامیده می شد و پرتغالیان هم آن را chelèm نام می دهند. در ۱۲۶۰/۶۵ شهر از سوی فغفوران سونگ استحکام یافت. در ۱۳۶۵ مینگ‌ها در آنجا قدرت را به دست گرفتند و خود را فغفور «پسر آسمان» اعلام داشتند. نانکن با کانالها و پلهای بیشمارش بیشتر یادآور و نیز بود تا آمستردام. در آنجا جز با چرخ قل کش - و البته با زورق، گردش نمی توان کرد. در ۱۴۰۶ م؛ فغفور یونگ‌لو آن را ترک گفت و خواست تا «موقتاً» در پکن استقرار یابد. نانکن باز هم ما در شهر مقدس باقی ماند. وای مینگ در وضع اسکندر بود که مقدونیه را رها ساخت تا در بابل اقامت جوید و یا در وضع خلفا که مکه بویژه مدینه را ترک

۱. نوه هلاگو و اولین ایلخان مسلمان شیعی مذهب مغولی، سلطان محمد خدا بنده.

۲. نوه هلاگو و برادر اولجایتو.

گفتند تا در بغداد استقرار جویند. همیشه تاریخ عرضه می دارد و تنها جغرافیا است که آن را می پذیرد یا نمی پذیرد.^۱ شایان توجه است مشاهده شود که اسلامیان به خاندان مینگ، جانشینیان مغولان بیشتر عنوان خاقان را داده اند تا عنوان از آن پس از باب افتاده فغفور («پسر آسمان») راحتی از نام خانوادگی طبقه مینگ، «دای مینگ خان» یعنی «خان اعظم» مینگ ها را ساخته اند، عنوانی که بیشتر ترکی - مغولی است تا چینی. کیلندفوا یا گیلن فو، احتمالاً تحریف واژه چینی کیلن لینگ - فو (نانکن) است.

۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - رک به: یادداشت ۱۰۴.

۱۴۳ - بیست مره. هر مره به اندازه ۱/۱۶ فرسنگ و ۳/۱۶ یک میل است.

۱۴۴ - سرایی لی دا - که عنوان چینی وی لی داجی = لی تاچه است. بنابراین محتمل است «سرای لی دا» نامی بود که مسلمانان چینی یعنی تنگانیان به وی می دادند. احتمال دارد که در نامگذاری هیک فر = چونگ فو وضع به همین منوال باشد که هم اینان برای جان داجی = چ، آنگ تاچه اختصاص می دادند. رک به: داجی، یادداشت ۷. واژه چینی لی دالا به لی - تا بازمی گردد، که یکی از اختگان والامقامی است که چندین بار مثلاً در سال ۱۴۱۸، به هرات اعزام شد (رک به: مینگ - شه، فصل ۳۳۲).

۱۴۵ - قبایی = یک «کاپا» cappa

۱۴۶ - واژه متن ناخواناست. این واژه می تواند اصطلاحی اویغوری یا جغتایی باشد که حافظ ابرو آن را نگاه داشته است؛ با این حال عبدالرزاق آن را به «تیر پرتاب» (تکمله فارسی ۱۸۱۸، پشت برگ ۸۲۱) «بردیک تیر» تفسیر می کند!

۱۴۷ - قطعه مورد تأکید در تکمله فارسی ۱۸۱۸ است.

۱۴۸ - بسیار طلاند اختیم تا. اینجا طلا از طلای یطلو، یعنی مالیدن با یک روغن معطر می آید؛ ولی طلا (به کسر اول) = زر خالص. «ما خیلی طلا خرج کردیم» را باید رد کرد؛ زیرا که بدنماست که امپراتور مانند شهروندی ساده از هزینه های خود به خاطر سلامتی اش شکوه کند. قرائت ختای نامه به طریق دیگری امکان داشت درک ناخرسندی ژرف خاقان یونگ لور را فراهم می سازد. در واقع، یک سقوط از اسب می توانست از جانب مردم چین مشنوم تأویل شود؛ و این معنی را می داد که آسمان

۱. این اصل را من از مطالعه تواریخ جهان استخراج نموده ام، و گویم تا جغرافیا آن را صحه نگذارد، زحمات و هنرهای رجال تاریخ جمله به هدر می رود، و گرنه امت آنها باید ترک وطن کند (مؤلف).

دیگر امپراتور را حمایت نمی کند و یونگ لو «رسالت آسمانی» خود را از دست داده است.

۱۴۹- بخش مورد تأکید در ضمیمه فارسی ۱۸۱۸ یافت می شود، که اثبات می کند عبدالرزاق یا به نسخه اصلی یا به نسخه ای از سفرنامه مستقل از تألیف حافظ ابرو دسترسی داشته است؛ و الا باید پذیرفت که تنها به نسخه بهتری از زنده‌التواریخ دسترسی داشته است.

حضرت یا حضرت اقدس^۱ عنوان معمولی است که به امیر تیمور داده شده است. این واژه معنایی مذهبی دارد، زیرا که تیمور از جانب درویش نقشبندی همچون تجسد^۲ الوهیت انگاشته شده و به گمان ما هنوز هم انگاشته می شود و آنان همواره مترصد تجسد دوباره^۳ وی اند. از این گذشته، امیر تیمور در زمان حیاتش دارای دو عنوان مذهبی بود که یک معنی داشتند:

«صاحب زمان» و «صاحب قران» که معنایش چنین است که «دورنهایی» یا قرن واپسین، «عصر جدید» (آخر الزمان) با وی آغاز شده است. میرزا شاهرخ، در نامه هایش به یونگ لو، هنگامی که از پدرش امیر تیمور سخن می گوید بجز «مخدوم» یا «ایشان»، یعنی «الوهیتش»، از وی سخن دیگری نمی گوید. تیمور لنگ را لاجرم تجسیدی از چنگیز خان می گرفتند. تردیدی نیست که در نظر میرزا شاهرخ بسیار خرافاتی و متزهده و متعبد که می پنداشت در رایحه تقدس رحلت کرده و یک سر به بهشت عنبر سرشت خواهد رفت، اسب پیر امیر تیمور حیوانی مخصوصاً مقدس بود^۴ ... و این بی گمان فصاحت شادی خواجه بود که قضیه را با متقاعد ساختن یونگ لو به ارزش این کهنه یادگار مقدس، فیصله بخشید. فراموش نکنیم که میرزا شاهرخ همواره امیدوار بود که یونگ لو را به اسلام خود در آورد.

1. Sa Sainteté
2. incarnation
3. réincarnation

۴. بدگویی از مقدسات سایر ملل موجب می شود که آنها نیز به مقدسات شما یعنی به خودتان ناسزا گویند، آغا محمد شاه غازی، همان سال که تهران را پایتخت ساخت. ایلچی احمد شاه درانی را پذیرفت و با تلفظ نام احمد شاه بابا، نوکری خندید. شاه فرمود آن احمق را چوپ زدن که نام «شاه» را استهزا کردی. و نیز هارون رشید در کشتی از پای طاق کسری رد می شد، شنید خواجه سرایی به کسری دشنام می دهد، فرمود او را زدند (مؤلف).

۱۵۰- رک به: ختای نامه، فصل نهم.

۱۵۱- طر قو، رک به: نوار ابریشم صورتی یا سرخ، یادداشت ۴۳ در بالا.

۱۵۲- رک به: یادداشت ۱۳۲.

۱۵۳- رک به: یادداشت ۱۳۴.

۱۵۴- آیین تشییع جنازه چنانکه مصنف وصف می کند، تقریباً مطابق همان است که روحانیون یسوعی بعد از آن گزارش می دهند. در خصوص ملکه مادر امپراتور در ماه دوم سال (۱۶۱۴) پدر روحانی دمایا de Mailla (فصل ۹ ص ۳۹۸)، شرحی کشف به دست می دهد؛ و این مردی قبله جوی^۱ feng-shui-jen بود که بر حسب جوابهای حاصل از «رمل»^۲ روز و ساعتی را که تابوت بایست از منزل متوفات خارج می شد و نیز تاریخ «خاکسپاری» را تعیین می کرد، و در واقع گذاردن در گور به رسم ماچین، زمانی دراز پس از فوت واقع می شد. ختایی (فصل بیستم) خیلی مختصر این موضوع را بیان می دارد. سلیمان تاجر (اخبارالصین ص ۳۵۱۶) از آن مبسوط تر بحث می کند. پدر روحانی دمایا در اطلس خود (۱۷۸۵) گراوری رسم نموده است که دسته مشایعین را نشان می دهد که کاملاً شبیه همان است که غیاث الدین وصف می کند.

مولانا بناکتی (کتابخانه ملی، ضمیمه فارسی ۱۳۴۷، از پشت برگ ۹۷ تا روی برگ ۱۰۳) چنین می گوید: «در قرن شن اوئن Shen - Ouen بود (قرن چهارم) که آیین در تابوت گذاری جسد را از جمله سایر تشریفات برقرار کردند. سابقاً نعش را در کوه می گذاردند^۳ تا جانوران برند. از آن پس تصمیم گرفته شد که نعش یک فغفور هفت روز در خانه خود، و سپس شش ماه قبل از خاکسپاری، در معرض عوامل کوه گذارده شود، و گورش سه قولاج (قولاج معادل پنج گز کوچک یعنی اندکی بیش از یک متر می باشد) ارتفاع داشته باشد؛ جسد یک «کاتب»^۴ پنج روز در خانه و پنج ماه در کوه، و گورش دو قولاج ارتفاع داشته باشد، و در آنجا، بیخ صنوبر نشانند، و سرانجام نعش مردم «عامه»^۵ سه روز در خانه و سه ماه در دشت می ماند، و گورش فقط چهار گز ارتفاع،

۱. l'homme à la boussole طالع بین.

2. géomancie

۳. چینیان nature را کوه گویند، در ایران نیز نقاش صحنه های طبیعی را (کوه ساز)، و نقاش مردم را (صورت ساز) می گفتند، مثلاً کنگر یا گزر کوهی جز کنگر یا گزر بستانی باشد (مؤلف).

4. lettré

5. tiers

و در کنار آن بید نشانند.^۱

۱۵۵- رک به: متن، پشت ص ۴۱۱ و روی ص ۴۱۲ و نیز یادداشت ۱۲۴ در فوق.
۱۵۶- لاجورد^۲ بدخشان یا سنگ لاجورد lapis - lazuli، قدما، مهمترین کالای صادره از بدخشان بوده، و سخت گران فروخته می شد. معمولاً آن را در کاشی سازی به کار می بردند - در ایران، آسیای میانه، ترکیه - و حتی در چین در دوران مینگها، بویژه در زمان یونگلو که این محصول^۳ «کبود اسلامی» نامیده می شد. این سیلیکات آلومین، سود و آهک، با یک کبود فیروزه ای با شکوه در نقاشی نیز به کار می رفت؛ و جزوا حجار کریمه به حساب می آمد. دستنوشته های مغولی قرون سیزدهم و چهاردهم، دستنوشته های تیموری قرن پانزدهم و دستنوشته های ایرانی و مغولان هندوستان قرن شانزدهم گاهی از آن زینت یافته اند.

در همین اعصار درخشندگی مساجد و کاخها را به وسیله آن متجلی تر می ساختند. به دلیل گرانی مفرطش، چینیان در کاشی سازی خود برای رنگ کبود کوبالت به کار می بردند. در ایران، مسجد کبود (گوک مجد) تبریز و مقبره الجاتیو، واقعاً از سوی عتیقه فروشان و سایر جهانگردان از تزیینات کاشیهای لاجوردی خود، غارت شده اند؛ اما تاکنون اماکن مقدسه قم و کربلا - که توسط مغولان ساخته شده اند - و مشهد و مساجد هرات که توسط تیموریان بنا گردیده اند، از این هنر ستیزی مصون مانده اند. مع ذلک بر ابنیه تاریخی اصفهان، که از جانب سودجویی چند، این اندازه مورد تحسین قرار گرفته است، هرگز سنگ لاجورد وجود نداشته است، زیرا از بکان مانع می شدند که از آن معدن به ایران صادر شود. شهریاران اصفهان^۴ همراه با دریغهایی زیاد، به جای آن از یک کبود با کیفیتی بسیار پست تر استفاده کردند (رک به: ژان شاردن).

می شد از خود پرسید آیا رنگ لاجوردی ستونهای این تالار، چنانکه متن

۱. در باستان این رسوم چینیان، کاشتن سر و یا بید به فرزندگان نیز رسیده است.

2. l'azur

۳. کلمه کبود به جای «آبی» به کار رفته است، زیرا کلمه (آبی) مبتذل است و معمول درس ناخوانده هاست. نام رنگ از رق به فارسی (کبود) باشد، چه آب رنگ خاصی نیست که به کلی سفید باشد مانند بلور، به این عکس آسمان که در آب افتد، آسمان نجومی می گفتند یعنی عکس چرخ کبود (مؤلف).

۴. پادشاهان صفوی (م).

می گوید، با روغن ثابت شده است (روغن دار)، یا تنها با یک جلا. زیرا اصطلاح فارسی روغن، مانند اصطلاح عربی دهن، مدهون، از جمله به «جلا» هم اطلاق می شود. جلا از حیث اینکه عصاره صمغ داراست، لاجرم احتراق چوب را تسهیل می کند. در مورد حریق مشهوری که دمشق قدیم را سوزاند، امیر تیمور در خاطر ازش (که به زعم چند مستشرق انگلیسی «مشکوک الاعتبار» است) از اینکه امر به آتش زدن شهر داده باشد، از خود تبری جسته؛ می گوید: «برعکس، من به سربازانم برای نشانیدن آتش فرمان دادم؛ و آنان بدان توفیق نیافتند، زیرا طبقات منازل از چوبی که با روغن رنگ شده است، ساخته شده بود.» حتی اینجا در این حالت می شد از خود پرسید آیا منظور جلا بوده است یا روغن؛ و اگر جلا بود، محتمل است که از چین به دست می آمد. ما این احساس را داریم که در دورانی، از روغن همچون جانشینی از جلای بسیار گران و بسیار کمیاب مدد می گرفته اند.

۱۵۷- رک به: فصل پنجم ختای نامه، ذیل الذکر.

۱۵۸- نماز دیگر، رک به: به یادداشت ۱۰۴ در فوق.

۱۵۹- رک به: یادداشت ۱۵۴ در فوق.

۱۶۰- چوگان ها، در این باره به یاد بیاوریم که در آسیای میانه پارسی گویان، هنگامی که فرض کنیم شاه برای رفتن به نماز جماعت خارج می شد، یک چوگان دار پیشاپیش وی نوعی عصای اسقفی^۱ حمل می کرد که از آن گلوله ای فولادین آویخته بود. این می بایست رسمی پیش از اسلامی، و شاید پیش از مسیحیت باشد؛ در واقع، در اوستاسخن از «چوگان»^۲ و «جام» شاه یم Yama (جمشید) رفته است.

۱۶۱- سنکان. منظور، به تصور ما سیان فو یا سینگان فو است که مارکو پولو آن را به Cinghianfu برمی گرداند. آن را بیشتر به معنی چن کیانگ شناخته اند، ولی ملا نظر محمد کاشغری (به نقل از سید عزت الله، کتابخانه ملی، ضمیمه فارسی ۱۳۴۶، پشت برگ ۲۸) سنگ آنفورا بین لنگ تونگ در مشرق و سن ینگ شن در مغرب، در پنجاه (بول) از هر یک از این دو منزل قرار می دهد. وی می نگارد، لینگ تونگ یعنی «گرم» - «مس»؛ به چینی. در واقع، حمامهای آب گرم طبیعی در آنجا وجود دارد، که از آنها بوی تند گوگرد برمی خیزد؛ که برای معالجه خارشهای پوستی تجویز شده است.

1. crosse

2. spectre = قضیب

در پنجاه یولی آنجا (به سوی مشرق شین گن فو، شهری بسیار بزرگ در میان یک دشت وجود دارد که از آب چاهها مشروب می شود. آنجا مساجد متعددی مشاهده می شود که محل عبادت تونگانی هاست؛ و این نامی است که (در ختن) به چینیان مسلمان می دهند. این نام تصور می رود ناشی از این امر است که قدیمی ترین مسلمانان چین (= مسلمانان بومی) در ابتدای امر در تونگ گن (Tun Huan یا Tueng huen؟) پدیدار شدند که در بالا از آن سخن رفت. «این همان اسلامیان هستند که هندوان هندوستان آنان را ترکان^۱ نامیده اند.» و در مورد تنگ گن (به ضم اول و کسر ما قبل آخر) می نویسد: «و آن شهری است که بر کنار دریایی کلان افتاده که از شمال و جنوب جاری است و به عرض پنج یول است. دریایی ژرف باشد که کشتیها آن را می پیمایند. در شهر از آبی استفاده می شود که از چاهها کشیده شده است.» خلاصه، منظور شهری است که از سوی مشرق چندین روز راه با سین کن فو فاصله دارد: که در ۲۲۰ یولی می باشد. ژ. راکت (Raquette^۲ Ea. Ture Gr.). G. به ما می آموزد که بیست و پنج یول می شود یک تاس، یعنی واحدی که چهار و نیم «مایل قانونی»^۳ است.

در مورد سن ینگ - سن، منزل مهم بلافاصله در مشرق سینگان، ملاحظه محمد گوید که آن هم بر ساحل چپ دریای بزرگی افتاده که مسیر آن از شمال به جنوب جاری است و صدها کشتی بادی بر آن می گذرند (۱۷۷۷).

۱۶۲ - نوکران، می دانیم که این «نوکران» در حقیقت بازرگانانی به تعداد تقریباً سیصد و ده نفر بودند؛ که ده یا بیست درصد از ایشان - یعنی سی یا شصت نفرشان که عمده ترین و با نفوذترین شان باشند - تا پکن به دنبال ایلچیان رفته بودند؛ و بقیه دویست و هفتاد یا دویست و هشتاد نفر در کانچو مانده بودند.

۱۶۳ - میرزا ابراهیم سلطان بهادر، پسر میرزا شاهرخ و «والی» فارس، ترجیح می داد هیأت سفارت خود را به پکن پیوسته از طریق جاده ابریشم گسیل دارد تا از طریق^۴ هرموز از راه دریا. سفر دریا در بحبوحه قرن پانزدهم هنوز یک بش البدل^۵ نبود، و ما

۱. تا قبل از ظهور الدین بابر، هندوان، مسلمان را «ترک» می خواندند، سپس او را «مغول» خواندند، حتی سادات هزار جریب و ترکمانان اردبیل را (مؤلف).

۲. دائرةالمعارف ترکی به یونانی.

3. statute miles
4. via
5. pis aller

این نکته را در دیباچه بررسی کرده‌ایم.

۱۶۴ - سید عزت‌الله (کتابخانه ملی، ضمیمه فارسی ۱۳۴۶ رو و پشت برگ ۳۵) منازل بین کاشغر و اوش را به دقت توصیف می‌کند. از مبدأ کوچوک - اندگان - که آن هنگام مرز غربی چین خاندان مانجوها بود - کاشغر دریا را به سوی بالا می‌پیمودند. در میان ماه ژوویه، سید عزت‌الله، از توقای باشی به بعد در آنجا به برف و یخ برخورد. گوک سو، کاشغر دریا را که به منزله سرچشمه‌اش بود، برکت می‌داد. مسافر ما از آنجا، در ست نزدیک اندگان به سرچشمه سیر دریا رسید. وی از آرچه لیک (آرچلیک) دوراه تشخیص داد که یکی از آنها راه چپ (که به سوی جنوب می‌رفت) در سه چهار منزلی به سرقل (سرگول) می‌رسید. در ماه ژوویه به خاطر طغیانهای (آب خیز) احتمالی که از ذوب یخها حاصل می‌شد، از راه تیزک اجتناب می‌کردند و ترجیح داده می‌شد که یا از سمت چپ و یا از سمت راست آن عبور کنند. میان قانچیغ لیک (قانچقلیق) و ایگی زیگ (ایگیزیق)، ارتفاع برف به یک، و بعضی جاها به دو برابر قد انسان می‌رسید، و جایی که نمی‌شد آن را پس زد، از بالا می‌کوبیدند تا سخت شود. این کارشان به طور سنتی از جانب عبور دهندگان قرقیز که خود را به کاروانها اجاره می‌دادند، اجرا می‌شد.

اندگان که شکل عربی شده آن اندیجان است، هنگامی که از کاشغر بیایند، نخستین شهر فرغانه علیاست. در قرون وسطی، کوهستانهایش مشهور بود که *بیروج الصنم* (کذا) یا به عبارت دیگر مهر گیاه^۱ می‌پروراند! ولی به عقیده ما این گیاه که ایرانیان آن را شاه بیزگ، هزار گشای یا (ا) سترنگ می‌نامند، بیشتر همان ژین سنگ مشهور یعنی پاناکس^۲ *panax* چینیان است که «مهر گیاه» ما تنها جانشین، یا بدل آن است، و آن کالایی سخت گرانها بود که قرابادین^۳ های قرون وسطی درباره خواص آن به تفصیل شرح و بسط می‌دهند. آن را مردم گیاه می‌نامیدند، زیرا منظره‌ای آدم‌سان عرضه می‌دارد، برایش هزار خاصیت درمانی (هزار گشای) قایل بودند. بدین قرار *الصنم* می‌تواند تحریفی از *الصینی*، یعنی چینی باشد، که بنابراین تحریفی از «بیروج الصین»، «مهر گیاه چینی» است. ما در یادداشتهای خود این شعر از رقی هروی

1. mandragore

۲. یعنی داروی همه دردها.

۳. pharmacopée دارونامه.

(منقول از عوفی در لباب الالباب، ۱۳۳۵ ص ۳۱۷) رامی یابیم:

«بدان سبب که ورا بندگان زچین آرند،

«به شبه مردم روید به حدّ چین سترنگ.»

یعنی «به این علت که تجار (برای شمس الدولة سلجوقی) غلام از چین می آورند، است، که در جوار چین (به همان اندازه) ژین سنگ^۱ با هیشتی بشری می روید.»

«سترنگ» به احتمال زیاد یک خطای نسخه برداران به جای «سترنگ» یعنی ژین سنگ است. بنابراین هیچ شکمی وجود ندارد که ژین سنگ، درست مثل ریوند و غیره، مایه تجارت بزرگی میان چین و ایران بوده است. فردوس الحکمه، قرابا دین ساسانی، کتاب الابنیه عن الحقایق الادویه ابو منصور موفق هروی، قرابا دین سامانی و ذخیره خوارزمشاهی از قرابا دین زمان سلجوقیان به تفصیل سخن می گویند. «مهر گیاه» در مجموع برای آن تنها کالایی جانشین^۲ و ارزان قیمت می بود.

۱۶۵- قرانکس در متن؛ به احتمال بسیار زیاد خطای نسآخ بجای قرانگین می باشد. این نام در حال حاضر برای یک رشته کوه در تاجیکستان باقی است. ولی در آن زمان می توانسته است نام آبادی ای باشد که اسم خود را به کوهستان مشرف به آن داده است.

۱۶۶- بدخشان کشور سلطنتی مستقلی در دره مرتفع آمودریا (وخش که یونانیان از آن Oxus را ساخته اند) بود؛ که به خاطر سه کالا شهرت داشت: پوست بره قره گول که فرانسویان آن را «هشترخان» astrakan و ایرانیان «پوست بخارا» می نامند، سنگ لاجورد که از معدنی به نام کان لاجورد در بدخشان علیا استخراج می شود، و سرانجام یاقوت پشت گلی^۳، که معدن قدیمی اش کان لال (لعل)^۴ در سرحد و خان (بیرونی، قانون مسعودی) واقع است؛ این معدن که به پایان رسیده، ولی چند تای دیگر جانشین آن شده بود که به دنبال یک، زمین لرزه پدیدار شدند. بدین سان لعل که در آغاز به اندازه یاقوت گرانبها بود، به دلیل وفور ناگهانی آن قیمتش فرو شکست! یاقوت بدخشی صورتی و با سرخی (قرمز دانه)^۵ خفیفی است، و نه کاملاً سرخ

1. gin - seng
2. ersatz
3. rubis balais

۴. kermès) carmin (یا قوت بدخشی (م).

۵. باید افزود که حصار شادمان بر ساحل راست آمودریا و قبادیان بر ساحل چپ آن بر راه بلخ و از آمودریا با قلاوژان گذرند و به قبادیان برسند (مؤلف).

جگر کی cramoisی مانند یاقوت موسوم به هندی، که در واقع از تبت و (برمه) به دست می آید.

۱۶۷ - قبادیان، شهری که قباد (= کواز Koadès) پادشاه ساسانی و پدر خسرو بزرگ (Chosroès) انوشیروان) در مقابل «ترکان» (= هپتالان) بنا کرد و هنوز هم مانند حصار شادمان^۲ وجود دارد. بیرونی (القانون المسعودی، فصل ۲، ص ۵۴۷، چاپ بسیار بدی که در حیدرآباد از یک دستنوشته منحصر متعلق به کتابخانه ملی پاریس صورت گرفته است) مسیری را به دست می دهد که غیاث الدین به طریق زیر تعقیب می کند:

الف) گردنه (عقبه = پيله) «مرز توران»، یعنی «معرترکان» (جدالترک).

ب) پنج که سابقاً بامی نامیده می شد.

ج) القبادیان (بر) کنار (جیحون).

د) «دروازه آهن» (باب الحديد) = (تیمور قاپوی با برنامه) (واقع در ولایت

سکائیان «چغانیان»).

ه) بدخشان، در ولایت ختل ها = هپتالان!

بیرونی باز هم در ولایت هپتالان (= ختلان)، پس از بدخشان در همین سیاهه بامر را که پامیر باشد، قرار می دهد که شاید نام قرون وسطایی شهر دوشنبه - استالین آباد است. وی هم چنین اندکی در شمال شرقی این بامر / پامیر، یک قلعه الطرشت را ذکر می کند که احتمالاً نام قدیم قراتگین غیاث الدین است. که در حد شمالی ختلان (کشور «بدخشان» متن ما و «فرغانه» (الصاص) چاچ واقع بوده.

سپس بیرونی مطلب بس جالب زیر را ثبت می کند:

بناکت، مرکز ولایت چاچ است که ترکان آن را تاشکند می نامند، و همان است که

یونانیان آن را به «برج سنگی» (برج الحجاره) تعبیر کرده اند.

به هر حال، در سیاهه منزههای جاده ابریشم که بیرونی تلویحاً چنین به دست می دهد، اندیگان، که در قرن یازدهم بایستی کاملاً نام دیگری می داشت، مطرح نیست؛ و این شهر هنوز هم به همین نام موجود است.

همین طور میان، اردو کند «شهر اردوی شاهی» (= کاشغر) و اوش، وی آت باشی

و قفقار باشی، نامهای قرن یازدهم را قرار می دهد که شاید مطابق قانجیغ لیق و ایگی زلیک سید عزت الله باشد.

همواره چنان است که بیرونی سیاهه مهمی از شهرها و منازل آسیای میانه را با

عرضهای جغرافیایی (و حتی با طولهای جغرافیایی!) شان فراهم آورده است. بدبختانه «چاپ»! حیدرآباد رقت بار است و تنها دستنوشته زیبای قرن دوازدهم کتابخانه ملی قابل استفاده می ماند، و همان است که ما دنبال کرده ایم.

اعزام سفیر هرات با سفرای ختن به بدخشان (به چینی پاتاهه شانگ) در مینگ‌شه، فصل ۳۳۲ ص ۱۵، آ، (در باره ختن) در ۱۸ آ و (در باره پاتاهه شانگ) در ۱۷ ب ذکر شده است.

تبرستان

www.tabarestan.info

ختای نامه

تبرستان

از www.tabarestan.info

سید علی اکبر ختایی

در کتابخانه سلیمان قانونی^۱ - سلیمانیه کتبخانه سی - استانبول، تحت
علامتهای رییس الکتاب مصطفی افندی ۶۰۹ مکرر رییس الکتاب مصطفی افندی
۶۱۰، دو دستنوشته فارسی وجود دارد، که اولی ۱۰۹ و دومی ۱۲۸ برگ است و دو
نسخه از یک تصنیف واحد فارسی است، موسوم به ختای نامه، یعنی رساله چین.
در پاریس، در کتابخانه ملی، تحت علامت تکملة فارسی ۱۳۵۴ نسخه سومی از
این تصنیف با ۷۵ برگ وجود دارد، که در پایان قرن اخیر توسط حسین تبریزی نسآخ از
روی نخستین «نسخه» از دو نسخه مضبوط در کتابخانه سلیمانیه، برای شارل شه فر^۲
تهیه شده است.

از خیلی پیش، این تصنیف فارسی توجه متبحرین ترک را به خود جلب کرده
بود. در ۱۵۸۲ میلادی، یکی از ایشان به نام وزیر هزار فن حسین افندی آن را به صورت
گونه ای شرح و تفسیر، به ترکی ترجمه کرد و به سلطان مراد سوم (۹۵ - ۱۵۷۵ م.)
تقدیم داشت. از این ترجمه، نسخ متعددی وجود دارد که دارای عنوان قانون نامه چین و
ختای است.

حاجی خلیفه، نویسنده هلاندی نژاد استانبول در قرن هیجدهم در رساله
جغرافیایی خود به نام جهان نما، یعنی «آیینة جهان» (چاپ ۱۷۳۲، ص ۱۸۹ - ۱۶۶)
مستخرجاتی از «ختای نامه» ما را، احتمالاً بیشتر از روی شرح و تفسیر ترکی سال
۱۵۸۲ درج کرد و نه از روی نسخه اصلی فارسی آن

از این گذشته، وی در جلد دوم کتابنامه بزرگ اسلامی خود، بنام (کشف الظنون
عن اسامی الکتب والفنون) به متن مورد بحث ما، به صورت یک تعلیقه بسیار کوتاه،
تحت عنوانی که هزار فن حسین افندی بدان داده بود، یعنی قانون نامه چین و ختای، و
بدون ذکر نام مصنف آن اشاره می کند. اگر حاجی خلیفه نسخه اصلی متن را در دست
داشته بود، هم از عنوان واقعی و هم از نام مصنف آن آگاهی می داد، اما وی هرگز جز به

۱. Soliman - le - Magnifique سلیمان قانونی، سلطان عثمانی.

2. Charles Schefer

همان ترجمه ترکی، که خیلی هم به صورت آزاد انجام شده است و مترجم در آن نه عنوان حقیقی تصنیف و نه نام مصنف را ذکر کرده است، چرا که چیز دیگری زیر نظر نداشته است.

در واقع، از این ترجمه ترکی دستنوشته‌های متعددی، هم در ترکیه و هم در فرنگ، وجود داشت، که برای تذکار از دستنوشته برلین (Petch Hs. or. qu. ۸۹۸)، دستنوشته در سدن (Hs. or. ۷۱)، دستنوشته لیپزیک و جز آن، و سرانجام دستنوشته کتابخانه ملی پاریس (تکمله ترکی ۱۱۳۰) را نام می‌بریم. خوشبختی این متن ترکی آنکه، یک چاپ سنگی هم از آن، از سال ۱۸۵۳ به بعد در استانبول نشر یافت.

مقارن همین زمان فلاشر^۱ (Berichten d. kgl. Sachs. Ges. d. Wiss.) جلد سوم، لیپزیک ۱۸۵۱، ص ۲۷-۱۳۱۷، از وجود متن ترکی آگاهی داد که تسنکر^۲ با ترجمه قطعاتی چند از آن (حکومت چین حسب ختای نامه ترکی *Das chinesische Reich, nach dem turkischen Khatainameh*، ۱۸۶۱، ZDMG، Reich، ص ۷۸۵-۸۰۵) نسبت بدان ابراز علاقه نمود.

نسخه فارسی، تا روزی که خاورشناس فرانسوی شه‌فر آن را در استانبول کشف کرد، و برای خود نسخه‌ای از آن پرداخت، مسلماً هیچ بختی نداشت...

بدبختانه، وی که قادر به بهره‌گیری کامل از این کشف خود نشده بود، به چاپ و انتشار بخش بسیار کوچکی از آن تحت عنوان سه فصل از ختای نامه (ترجمه و نشر توسط شارل شه‌فر، پاریس ۱۸۸۳) قناعت ورزید.

این اثر که موضوعش با بهای اول، هفتم، و پانزدهم متن و شامل ۸۴ صفحه است در «متنوعات شرقی»^۳ (۱۰۸ - ۴ Bibl. Ec. LL. OO. Mélanges) انتشار یافت. با این حال، شه‌فر که به بهره‌گیری کامل این متن پی برده بود چندی بعد ترجمه و انتشار تمام اثر را وعده داد؛ که مرگ وی را لاجرم از انجام قول خود بازداشت.^۴

از قضا این اثر بایستی پنجاه سال بعد، علامه‌ای دیگر را مفتون خود سازد یعنی پروفیسور کاله^۴ دانشمند سالخورده‌ای که هم اکنون (۱۹۶۲) در آکسفورد اقامت دارد.

1. Fleischer
2. Zenker
3. Mélanges orientaux
4. Paul Kahlé

ولی می گوید چون خود فارسی نمی دانست، دستور داد فتوکیپی های دو دستنوشته استانبول را که برایش فرستاده بودند، توسط دانشمندی هندی که او نیز با زبان فارسی بسیار کم آشنا بود، برایش ترجمه کند. مسلم است که این تألیف فارسی چندان بختی نداشت. در حالی که این همه متون ادبی مهم درجه اول وجود دارد که هنوز نشر و بررسی نشده است، هیچ ایرانشناس حرفه ای نخواست زحمت اشتغال به متنی همچون ختای نامه را بر خود هموار سازد که بهره اش تنها تاریخی بود و بس.

با اینهمه، پ. کاله، که دانشمندی آزموده است و از سوی دیگر نیز در قلمرو علوم مربوط به تورات و تلمود صاحب نظر است، باید جداگانه بهره ای را که آن زمان برایش مقدور بود از این اقدام خود گرفته باشد؛ و ما نمی توانیم دو تحقیق خوبی را که درباره این موضوع به وی مدیونیم به سکوت برگزار کنیم: یعنی *Eine Islamische Quelle über China Acta orientali* (یک منبع اسلامی درباره چین پیرامون سال ۱۵۰۰ م) و چین بدان گونه که جغرافیدانان ترک از منابع ایرانی وصف کرده اند (China as described by Turkish geographers from Iranian sources)

XII, 1934 Proceeding of the Iran Society II (4) London 1940, PP. 48 - 59).

از این قرار، این متن فارسی، که در انتظار نشر آن هستیم، شایسته آن بود که به ترجمه کاملش پرداخته شود^۱

۱. به قرار اطلاع، متن فارسی و نیز ترجمه ترکی کتاب (به صورت عکس برداری) از سوی آقای ایرج افشار و به همت «مرکز اسناد فرهنگی آسیا» در خرداد ماه ۱۳۵۷ ه. ش. تحت عنوان «خطای نامه» در تهران به چاپ رسیده است، که بنا به مقدمه آن، ناشر نسخه موجود در قاهره را اصل قرار داده است، که با نسخه های موجود در استانبول تفاوت های آشکار دارد.

دوران ختایی و شخصیت او

مصنف این متن یک بازرگان بخارایی است که چندین سال از جوانی اش را در چین گذرانده است. بدبختانه به جز همین رساله اش هیچ مدرک دیگری که به ما امکان شناخت بهتری را از وی بدهد، در دست نداریم. آیا کی و کجا متولد شد، چه مدت در چین گذراند، در چه سالی سفرش را انجام داد، و در چه سالی وفات یافت؟ برای پاسخ دادن به همه این پرسشها ناگزیر باید تنها به حدس و گمان بسنده کرد.

با این حال وی بایستی بازرگانی بس مهم بوده باشد تا ظاهراً از سوی شاهزاده‌ای از سمرقند برگزیده شود تا او را به سمت سفیر خود به چین معرفی کند.

همه آنچه امکان و قوف بر آن با احتمالی ظاهری موجود است، این است که ختایی، در سن کمال، می‌بایست در دوران سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ - ۸۷۵ ه.ق. / ۱۵۰۵ - ۱۴۷۰ م) زیسته باشد، سلطانی که همسان همه تیموریان، ادیب و در عین حال شاعر و هنرمند بود، و وزیری، «مه‌سنی»^۱ گونه، همچون میرعلیشیرنوایی معروف و مولانا جامی را بعنوان شاعر بزرگ دربارش در دسترس داشت. پس چرا علی اکبر ختایی در رساله اش از این اشخاص بزرگ و معروف زمان و حتی از دربار هرات که خاستگاه ایشان می‌بود، هرگز سخن نمی‌گوید. هنگامی که می‌شنویم که وی از خراسان و ایران با تحقیر، و برعکس از توران یعنی ماوراءالنهر با نوعی دلدادگی سخن می‌گوید، می‌توان پنداشت که وی احتمالاً متولد بخارا بوده و جوانی اش را در سمرقند، یعنی نقطه عزیمت کاروانهایی که به چین می‌رفتند، و نیز نقطه ورود تمام‌آنهايي که از آن باز می‌گشتند، گذرانیده است.

در نتیجه، وی به آن گروه شهرنشینان بخارایی تعلق داشت که ترکان آنان را

۱. Caius Cilnius Maecenas، وزیر اوگوست امپراتور روم (قرن اول ق. م.) که در حمایت از

ادبا و هنرمندان زیانزد است (م).

«تاجیک^۱» و مغولان «سرت^۲» لقب می دادند.

عنوان سیدی اش، که به معنای شریف علوی است، و بویژه (پیش) نامش علی اکبر می تواند این باور را القا کند که وی شیعی بوده است؛ ولی به هیچ وجه چنین نیست. در عصر وی اعتقاد شیعی دولتی و در نتیجه «درست اندیش^۳»، بدانگونه که بزودی از سوی شاهان صفوی در ایران و خراسان - «آسیای مرکزی ایرانی» - شناسانده می شد، هنوز به زحمت در مرزهای گیلان و آذربایجان وجود داشت. پس این سید ما نمی توانست یک شیعی باشد. برعکس در تمام رساله اش - تألیفی که به دشمنان اعلام شده ایران اهدا خواهد کرد - وی سنی خوبی به نظر می رسد. حتی ممکن است بگوییم به نظر می رسد وی به نحله تستی بخارا تعلق داشته است، محیطی که بویژه نه تنها در قبال ایرانیان که بخاریان آنان را «عراقی» نامیده و همچون «دیگران دیش» بدیشان می نگرند، بلکه در مورد موضع «خراسانیان» نیز که ماوراء النهریان در همه اعصار علیه آنان، حتی بی آنکه بینشان هم اختلاف مشخصی در ارتباط با اعتقاد وجود داشته باشد، نوعی حسد در کار بود، خصومت می ورزید.

حتی می خواهیم بگوییم که هرات، مرکز خراسان در آن عصر زیر سلطه روحانی بخارا در آمده مولانا جامی (متوفی در سال ۸۹۸ ه. ق. / ۱۴۹۱ م.)، شاعر یا بیشتر رییس روحانی هرات آن هنگام در آنجا نماینده رسمی فرقه نقشبندیه شناخته می شد، فرقه ای که به وسیله خواجه بهاء الدین محمد نقشبند ۷۹۱ - ۷۱۸ ه. ق. / ۱۳۸۸ - ۱۳۱۸ م) تأسیس یافته بود، فرقه ای که امیر تیمور و «اوجاق» او، عضویت آن را داشته و «کرسی مقدس» اش در بخارا مستقر می بود؛ و آن طریقتی^۴ بسیار نیرومند و بسیار فعال بود که قصد داشت هر جا که اعقاب امیر تیمور حکومت می کردند با احراز تفوق استقرار یابد. نفوذ کلام این فرقه بخاری در قرن نهم هجری (پانزدهم م.) بدین گونه بود

۱. یعنی غیر مغولی (م). تاجیک = دهات زی، به معنی دیه نشین نسبت به ترکان که رمداری می کردند؛ و این اصطلاح را نویسندگان دوره غزنوی تازیک می نویسند و با تازیک به معنی عرب خلط می کنند (مؤلف).

۲. یعنی اویغوری (م). و سرت = اخشرت (بیرونی) یا خشرت نام سیر دریا به سغدی، که یونانیان Yaxartes ثبت کرده اند. مغولان، مردم خوارزم را «سرت» خواندند، و آن را به معنی بازاری و بازارگان به کار بردند. در قرن نوزدهم، سرت = بومیان و رعایای اورگنج (مؤلف).

3. orthodoxe

4. confrérie

و تأثیرش چنان عمیق بود که در قلمرو تیموریان، در افغانستان و در هند از یک سو، و در ترکستان غربی و شرقی و نیز چین از سوی دیگر به عنوان «مذهب رسمی»^۱ به حیات خود ادامه می داد. در واقع، امروز هم مسلمانان کاشغرستان^۲ و بلکه همه مسلمانان چین نیز از «طریقت رسمی» تیموریان - که طریقت درویش نقشبندی بخاراست، نشأت می گیرند.^۳

در تألیف حاضر، ختایی به وفور از دیانت اسلام و پیشرفتهایش در جهت چین سخن می گوید. وی آن طرح در دل پخته امیر تیمور پیر را به خاطر می آورد، رؤیایی که آغاز تحقق آن را، که قصد داشت چین و مغولستان و تبت را به تصرف در آورد تا آنان را به اسلام بگرواند، خود شاهد بود. وی تعلق خاطر امپراتوران مینگ را نسبت به مسلمانان و تمایل کم و بیش واقعی آنان را به گرویدن خودشان به اسلام یادآوری می کند، و می گوید که در زمانهای قدیم کاشغرستان جزئی از امپراتوری چین بوده است، و همان مذهب شمنان (آیین بودا)^۴ را پیروی می کردند که «کفار ختای» هم پیرو آن اند، ولی دیگر، مقارن پایان قرن پانزدهم، این اعتقاد در برابر پیشرفت اسلام، که تقریباً تمام کاشغرستان را فرا گرفته بود، واپس می نشیند. ختایی تا جایی پیش می رود که از موفقیت‌های نظامی مسلمانان در سرزمین چینیان برایمان سخن می گوید!

مسافرمان به ما می گوید طوایف مغول را به خوبی می شناسد، و در چند جا تأکید می کند که خانان قلماقستان جداً در اندیشه گرویدن به اسلام بودند. توجه داشته باشیم که قلماقان در آن دوران همواره پیرو کیش طبیعت و ارواح^۵ باقی مانده و هنوز چیزی از لامه گری تبت، یعنی آیین شمنی (بودائیگری) سبک نورا که هدفش رقابت با اسلام در خاور دور بود، اختیار نکرده بودند. همان کیش شمنان که آشکارا برابر اسلام ایستاده و طبقه مانچو لاجرم بعداً بدان گروید. ولی شمنیت قلماقی در زمان خود، از یک سو و حکمت کنفوسیوس^۶ رسمی که در قبال کلیه مذاهب این اندازه بردبار بود،

1. église

۲. ترکستان شرقی یا سین کیانگ

۳. آنان از حیث مذهب «حنفی» و بندرت «شافعی» می باشند، و نقشبندی گری مربوط به «طریقت» آنهاست، فقط در هرات عهد جامی مردم این طریقت را با مذهب «شافعی» جمع می کردند (مؤلف).

۴. مؤلف محترم در این اثر گاهی پیروان آیین بودا را «شمنان» عنوان می کند (م).

5. shamaniste

6. confucianisme

از سوی دیگر، می توانستند به ختایی مجال این اندیشه را بدهند که خاور دور به همین زودی و خود به خود در آستانه گرویدن به اسلام است. و نمی توانست پیدایش لامه گری (لامایی گری) را حدس بزنند.

اگر ختایی طریقه خود، یعنی آن طریقت اسلامی را که پیروی می کرد، توصیف نمی کند، بی تردید بدان علت است که در مناطقی که وی سفر می کرد، پیش از یک طریقت، یعنی همان طریقت نقشبندی^۱ وجود نداشت. این فرقه قبلاً به همت خاندان تغلات ها، که تاریخشان در قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم میلادی توسط بازمانده مشهور آن میرزا حیدر برای ما حفظ گردیده است، نه تنها در کاشغر، بلکه در مغولستان یعنی اطراف دریاچه ایسی کول و در جنوب دریاچه بالخاش، بویژه بر کرانه های رود ایلی دارای قدرت مطلقه بود؛ یعنی تمام طول شاخه شمالی جاده ابریشم، که امیر تیمور با طرح یک یورش علیه چین، دستور داده بود در واقع یک رشته استحکامات در آن بسازند، امری که ختایی از آن بر ایمان سخن می گوید.

توصیف اینکه طریقت نقشبندی در آن زمان چه بوده یا بعداً چه شده است، اینجا مطرح نیست. کافی است بر خصالت مبارز و جنگجو و انضباط صومعه ای، و بویژه سختگیر آن تأکید ورزیم، همان گونه که لامه گری یک بوداگری اصلاح شده ای می شود تا با اسلام رویارویی کنند. لامه گری ای که عیسی و بویژه محمد (ص) را همچون پرتوهای ساده ای از شکمون (بودا) بر صفحه غرب خواهد گفت، همین طور نقشبندی به هم که هدفش پیشروی در قلمرو شکمون بود، از قرن چهاردهم، و شاید بتوان گفت از پایان قرن سیزدهم می کوشد کیش شمنان را در خود جذب کرده، از شکمون^۲ یکی از همان پیامبران باستانی دستگاه یهود یا شبه یهود را بسازد که سنت عربها معتقد است خاطرۀ ایشان را محفوظ داشته است.

همان گونه که جذب کیش نسطوری^۳ و اسلام در کیش شکمون تحت هدایت قوبیلای در چین آغاز شد، همان گونه هم جذب کیش شمنان در اسلام یا دقیقتر بگوییم در تصوف اسلامی، در دوران ایلخانان غازان و اولجایتو گامهای نخستین خود

۱. در اویش و پیروان طریقه تصوف خواجه بهاء الدین محمد بخاری نقشبند (نقاش، گلدوز، زردوز) (قرن هشتم هجری قمری) در چین، هند، ترکستان، جاوه، ترکیه و نیز میان کردان اهل تسنن پراکنده اند. بهاء الدین پای بند شریعت است و از مذهب حنفی پیروی می کند.

۲. نام شخصی بودا.

۳. nestorianisme یکی از فرق رانسی مسیحی.

را در ایران برداشت^۱. این طریق «التقاط مذهبی»^۲، آیین ناهمگونی که ایلخانان اخیر بدان گرویده بودند، از ایران قرن چهاردهم بزودی کشور جغتای را فرا گرفته به شرق آمو دریا گسترش می یافت تا گونه ای اصلاح اسلامی را در آسیای میانه تیموریان به حرکت اندازد^۳.

در زمان ختایی این تصوف التقاطی - نقشبندیه - دیگر «پیشروان ادبی»^۴ خود، یعنی دقیقاً آن «شاعرانی» را که مصنف در سراسر تألیف حاضر از ایشان نام می برد، در اختیار داشت. از اینجا به سهولت می توان پی برد که کتابهای مقبول وی کدامان بوده اند. وی عادتاً اشعار منتخب از فخرالدین ابراهیم عراقی متوفی در ۶۸۸ ه. ق. / ۱۲۹۰ م. از شبستری مصنف گلشن راز متوفی در ۷۲۰ ه. ق. / ۱۳۱۷ م. یا اوحدی را که جام جم وی در ۷۳۳ ه. ق. / ۱۳۳۲ م. در زمان سلطنت ابوسعید، آخرین ایلخان ۷۳۶ - ۷۱۶ ه. ق. / ۱۳۳۵ - ۱۳۱۶ م. تصنیف شد، نقل می کند. از میان مصنفان عارف متأخرتر، وی بسیار دوست می دارد نقل قولهایی از آذری (علی حمزه متوفی در سال ۸۳۶ ه. ق. / ۱۴۳۲ م. را گواه آورد که جواهر الاسرار وی با توفیقی استوارتر مواجه خواهد بود. گاهی برایش اتفاق می افتد که اشعار شاعران عرفانی پیش از مغول مانند ظهیرالدین فاریابی متوفی در سال ۵۹۸ ه. ق. / ۱۲۰۱ م. را نقل می کند؛ ولی وی معمولاً بیشتر به اشعار ضعیف تر از لحاظ هنری، اگر نه از دیدگاه نوصوفیگری^۵، قناعت می ورزد. با اینهمه ختایی، خود یک عارف مشخص نمی باشد. آنجا که دفاع از اسلام را

۱. رک به: کتاب *Caravane tibétaine* اثر Abdul Wāhid Radhu، یعنی چاروا داران لادخی - کشمیری، Fayard، پاریس ۱۹۸۱، یا داستان تمایلات مسلمانان لهاسه و گرایش آنها به لامه ها بعنوان تصوف درویشان طریقت چشتی (از طریقتهای تیموریان هندوستان، و خود عبدالواحد از دوستان دلای لامه (چهاردهمین آنها) است (مؤلف).

2. syncrétisme

۳. حتی اغلب شیعیان امامیه که از گاه شاه عباس صفوی از راه حیدرآباد دکن به سیام رفته، مقیم شده بودند، در قرن نوزدهم هزاران خانوار از ایشان از مذهب شیعه به مذهب شکمون گرویدند، و تا کنون در کشور سیام از گروه نجبا می باشند. محمد ربیع بن محمد ابراهیم - سفینه سلیمانی (سفرنامه سفیر ایران به سیام، ۱۰۹۴ - ۱۰۹۸ ه. ق) تصحیح، تحشیه و تعلیقات عباس فاروقی استاد دانشگاه ص ۲۷۹ - ۲۸۰) البته سه هزار فامیل هم هست که به حال شیعه باقی مانده اند - و چون این امر شگفت می نماید، در اینجا ثبت شد (مؤلف).

4. classiques

5. méo - soufisme

در برابر کیش شمنان چینی بر عهده می‌گیرد، این دفاع بیشتر از درک فرهنگی او است تا ایمان مذهبی یا تعصب وی. می‌توان حتی به نظر آورد که وی تا حدی روح تساهل کنفوسیوسی را، که آیینی صرفاً جامعه‌شناسانه و بس لاقید در زمینه ایمان است، ارج می‌نهاده است.

بعلاوه، وی شیفته عیش و نوش زندگی بوده و تمایلی آشکار به نوشیدنیهای الکلی، به ضیافتها، به نمایشات، رقصها، موسیقی و زنان زیبا، نه تنها در هنگام اقامتش در چین، زمانی که نسبتاً جوان بود، بلکه بعداً هم هنگامی که در سن کمال، خاطرات جوانی خود را ثبت می‌کند، ابراز می‌داشت. و از اینکه در استنبول آزادی رسوم و ذوق سلیم را که در چین بدان خو کرده بود، باز نمی‌یابد، متأسف می‌شود.

درباره زمان سفر وی چه می‌توان دانست؟

استاد پاول کاله مانند شه‌فر می‌اندیشد که سفر ختایی حدود سال ۱۵۰۰ م، صورت گرفت. در واقع از یک سوختایی می‌گوید که شاهد قحط و غلایی بوده است که در سال ۹۰۲ هجری قمری مصادف با ۱۴۹۶ میلادی در شن‌سی، یا شاید شان‌سی پدید آمد (زیرا وی این دو ایالت را با یکدیگر اشتباه کرده و هر دو را یکی می‌انگارد) و از سوی دیگر، چنین می‌فهماند که هنگام جلوس قآن شنگ ته^۱ (۱۵۲۱ - ۱۵۰۶ م) دیگر مدتی بود که امپراتوری میانه را ترک گفته بود.^۲ در طول سالهای اخیر سلطنت این قآن، بگونه‌ای که خواهیم دید، ختایی دیگر مدتی بود که در استنبول استقرار یافته بود. آنجا بازرگان - ایلچیانمی که از پکن می‌آمدند به تفصیل برایش حکایت کردند که چگونه قآن شنگ ته، به دنبال رویایی که در آن پیغمبر اسلام را دیده بود که او را «عُسل دل» می‌دهد، در همان ایام به دست یوشعبان نامی که مفتی پکن بود، اسلام آورده بود. بدین قرار، ختایی که بی لحظه‌ای تردید این خبر را باور می‌کند، می‌افزاید که در دربار پکن این قآن را هنگامی که هنوز فقط ولی عهد بود، با چشمان خویش دیده است؛ و حکایت می‌کند که این شاهزاده در آن زمان در محله‌ای از قوروق‌آباد^۲ می‌زیسته و در

1. Ch'eng - Te

۲. منظور محوطه ارگها و کاخهای قآن چین است شهری بس وسیعتر از قلعه و ارگ مسکو که شهرت به «قوروق‌آباد» دارد. (مؤلف)

سال نوچینی وقت نوروز ختاییان، هنگامی که ایلچیان و مقامات مملکتی به قآن وقت ادای احترام نمودند، تشریفات دربار مینگ‌ها اقتضای کرد که به ولی عهد وی نیز ادای احترام نمایند. بنابراین، این امر بایست در زمان سلطنت شی ننگ هوانگ - تی^۱ (۱۵۰۵ - ۱۴۸۸ م) اتفاق افتاده باشد.

چه مدت در چین اقامت داشته است؟

سفر کردن در چین بعنوان بازرگان - ایلچی امری تخصصی بود، و ختایی که حرفه‌اش چنین سفرهایی را ایجاب می‌کرد، باید پذیرفت که بیش از یک بار از همان راه، یا شاید هم از دوراه، به چین رفت. اگر وی این سفر را یک بار انجام داده بود، لقب «ختایی» یا «کسی که به چین شمالی سفر می‌کند» را یدک نمی‌کشید، زیرا معنای ختایی چنین است، عنوانی که اساسش به احتمال زیاد تجارتنی است و در استنبول، در محیطی که دیگر «سفر کنندگان به چین شمالی» در آن وجود داشتند، به شایستگی از آن برخوردار می‌بود. می‌توان در نظر آورد که در چنین محیطی مصنف مالا جرم از شهرت خوبی که مرهون موفقیت‌های تجاری و سیاسی وی بود، بهره‌ور بوده است، امتیازی که به گونه‌ای به وی حق می‌داد به نام تمام آن صنف کوچک به سلطان مراجعه کند.

در واقع، وی نه تنها از دوران سلطنت شی ننگ هوانگ - تی (۱۵۰۵ - ۱۴۸۸ م)، بلکه از دوران سلف وی شنگ هوا Ch'eng Hua (۸۷ - ۱۴۶۵ م) نیز با تفصیل کافی سخن می‌راند تا به ما مجال این اندیشه را بدهد که در زمان آن قآن هم لااقل یکبار به چین سفر کرده است. استاد کاله که وی را فقط مسافری اتفاقی تلقی می‌کند، تصور نموده که او سفر خود را در یک بار و در حوالی ۱۵۰۰ صورت داده است؛ ولی ما با مراجعه به نمونه‌های دیگر از بازرگانان ایرانی که مصنفان ونیزی و پرتغالی از آنان بر ایمان سخن می‌گویند، تجاری که به کرات از طریق جاده ابریشم سفر کرده‌اند، شاید که حق داشته باشیم تأکید کنیم که تاجر ما - ختایی - من حیث «سفر کننده به چین شمالی» این مسیر را بیش از یک بار پیموده است؛ و این بی‌شک همان امری است که به وی اجازه داده است یک «رساله چین» بنگارد و آن را به سلطانی اهدا کند که در

1. Ching H'uang - Ti

پایتختش می توانسته است بیش از یک تاجر «چین رفته» مقیم باشد. وانگهی دور ویداد هست که اجازه می دهد از این موضوع بازهم بهتر دفاع کنیم. از یک سو، ختایی چنین می فهماند که وی علاوه بر زبان چینی، دیگر زبانهای آن ناحیه را که در استنبول احدی بدان سخن نمی گوید، به خوبی می دانسته است و به نظر ما منظور از زبانهای قلماق مغولی و تبتی است، زیرا اگر منظور زبان اویغوری یعنی این لهجه ترکی - شمنی می بود، آن زمان در استنبول اشخاصی بودند که آن را می فهمیدند و قادر به خواندن خطش هم بودند. زیرا که اویغوری همراه عربی و فارسی، یکی از سه زبان سیاسی آن عصر بود.

اویغوری که قبلاً در قرن یازدهم میلادی، در زمان سلاطین غزنوی، در رده زبانهای سیاسی و تجاری شمرده می شد، بیش از پیش، البته در کتاب اصلی اش، توسط بازرگانان و دیپلماتهایی که از جاده ابریشم سفر می کردند، آموخته می شد. در زمان ترکان سلجوقی کتابچه ای هم به عربی جهت تحصیل اویغوری وجود داشت. در زمان ایلخانان تعدادی از طلاب مسلمان آموزش تکلم، قرائت و حتی کتابت زبان اویغوری را به پایان رساندند. در هرات، در قرن پانزدهم، دارالانشای^۱ تیموریان دو زبانه بود، یعنی در جنب دارالانشایی که به زبان فارسی کار می کرد، «دیوان» دیگری وجود داشت که تماماً به اویغوری عمل می نمود. ما دستنوشته های زیبای اویغوری - اسلامی را در دست داریم که در زمان سلطان حسین بایقرا ۹۱۱ - ۸۷۵ ه. ق. / ۱۵۰۵ - ۱۴۷۰ م)^۲ نسخه برداری شده اند، پادشاهی که دربار ثروتمند و درخشانده او نفوذ فرهنگی و هنری عمیقی بر دربار استنبول اعمال می کرد. این بدان معنی است که در زمان ختایی یک دارالانشای اویغوری هم در استنبول وجود داشته است، و زبانهایی را که بازرگان ما می توانست به خود ببالد که تنها وی بدان سخن می گوید به جز چینی، احتمالاً مغولی قلماقی و تبتی بوده اند.^۳

در واقع، ختایی به ما می گوید قادر است که طوماری کامل درباره مغولستان و

1. chancellerie

۲. نام این پادشاه «سلطان حسین» است و بعد نام کسرة اضافه باشد، چه بایقرا، جداست. در نام

شاه «سلطان حسین صفوی» نیز «سلطان» جزو اسم باشد، و عنوان نیست، فتأمل (مؤلف)

۳. تیموریان با آنکه ترکان شرقی بودند، خود را «مغول» و سرزمین اصلی خود را که هفت دریا «

Scmiréchié» بخش جنوبی دریاچه بلخاش باشد. مغولستان می گفتند، چنانکه در زمان سید

علی اکبر، مغول اصل قلماق و ولایت آنها قلماقستان بود (مؤلف).

قبایلش، که اطلاعات سخت جالبی هم درباره آنان فراهم آورده است، تدوین کند؛ و اما زبان تبتی، به نظر می‌رسد که وی نسبت بدان هم جاهل نبوده است. زیرا که وی در معیت گروهی از بازرگان - ایلچیان تبتی سفر می‌کرده است، گروهی که چندان به هم بستگی داشتند که به مقامات چینی اجازه داده بود که به خاطر جرم یکی از اعضای آن، به بازداشت همه اعضای دیگر اقدام کنند. خود وی این ماجرا را برایمان به تفصیل حکایت می‌کند.

سرانجام، ختایی درباره دیگر مناطق خاور دور: کره، ژاپن، فوکی یین^۱ Foukien، کانال بزرگ^۲، کوانگ تونگ و کوانگ سی و نیز درباره سماطره (سوماترا)، جزیره جاوا (جاوه) دارای اطلاعات «غیر مستقیم» از یک سو، و اطلاعات دیگری مربوط به داخله چین، در طول جاده‌ای که از فنگ هسیانگ فوبه شنگ تو، به سسه چوان - Sse tcho'an می‌رسید و پس از عبور از کبود دریا^۳ به «کشور مستقل» یون می‌انجامید، از سوی دیگر در دست داشت. همین طور وی برایمان اطلاعاتی درباره لویانگ، کایی فنگ، نانکن، هانگ شو و غیره به دست می‌دهد.

آشکار است که ختایی که نه جغرافیدان و نه حتی مرد مطالعه، بلکه بازرگانی ساده است، این اندازه اطلاعات را نمی‌توانسته است در طول یک سفر واحد و منفرد گرد آورد. بنابراین نتیجه می‌گیریم که وی آنها را باید در طول یک تجربه تجارتي طولانی که در جریان سفرهای متعدد، در برخورد و ملاقاتهایش با بازرگانان دیگر، و به احتمال زیاد با مسلمانانی که به تابعیت چین در آمده یا به طور ساده در چین متولد شده بودند، تحصیل کرده باشد، که از حیث اینکه اتباع مینگ‌ها بوده‌اند، حق سفر و تجارت را در داخله چین به هر جایی که میلشان بوده است رانیز داشته‌اند.

وی اطلاعاتی نسبتاً خوب و بسیار مشخص درباره برخی تجارتها: مثلاً تجارت بدل چینی، تجارت پول و اسکناس، تجارت مشک، ریوند، شوره، خولنجان، هلیله و جز آن را به دست می‌دهد، ولی هنگامی که سخن از امور و آثار فرهنگی است، وی که تبحری در آنها ندارد، در بیان اندیشه خود به زحمت می‌افتد.

مثلاً او می‌کوشد کار چاپ چندین هزار نسخه از یک متن واحد: - به طور مثال

۱. ایالت کوهستانی جنوب شرقی چین که درست روبروی جزیره تایوان واقع است.

2. le Grand Canal

۳. یانگ تسه کیانگ.

در این مورد تقویم چینی - را برایمان شرح دهد؛ ولی به علت نادانستن واژگانی به حد کفایت مفید معنی و رساننده مطلب که به وی امکان بیان مراد را بخشد، توفیقی نمی یابد. همین طور اطلاعات سودمندی در مورد قشر درس خوانده به دست داده، بدرستی تأکید می کند که اینان علما، یعنی فقها هستند، که در واقع هم بودند. وی بدرستی به ما می فهماند که تحصیلات علوم در چین در انحصار دولت است، و ماندان^۱ ها «میران ختا» می آیند تا سند التعليم خود را در پکن از دولت به دست آورند، و بدرستی اظهار می دارد که در مناصب دولتی^۲ درجائی وجود دارد، ولی به لحاظ نبودن حوزه علمیه در اسلام آن روز نسبت به این مراتب تحصیل، ختایی موفقی نمی شود اصول مسابقه^۳ ها یا امتحاناتی را که به میران ختا امکان دستیابی به سند التعليم «متوسطه»، «لیسانس» یا «اجتهاد» را می داد، برایمان به روشنی بیان کند.

این مرد کاسبکار که تحصیلاتی حداکثر «ابتدایی» دارد، برای درک و وصف وقایع فرهنگی چین که می توانست مورد توجه مسلمانان تربیت یافته از قبیل پزشک، منجم، هنرمند، یا به طوری که مثلاً از نمونه غیاث الدین مشاهده کردیم باشد، ابزار لازم در دست ندارد. ولی بعنوان مرد عمل، وقایع روزانه از قبیل تسلیحات و سازمان نظامی، طرز لباس پوشیدن، قانون گذاری، کیش، دستگاه پولی و بانکی، طریقه اندازه گرفتن اوقات روزانه و اعلام پاسهای شبانه، اسباب و علل گداپیشگی و فحشا و بویژه حقوق - بالاختص حقوق کیفری - مورد علاقه او است و در مورد تمام این امور مانند یک شاهد عینی بس دقیق، ما را آگاه می کند.

افسوس که وی نه تاریخها و نه ارقام دقیق را دوست نمی دارد. در مورد تاریخ، اگر سال را برایمان تعیین کند، کاملاً صائب است. در مورد ارقام برای ارقام منتهی به صفرها^۴، دهگان، صدگان و غیره یا برای «اعداد محترم»^۵ مثل سه، هفت، دوازده، هفتاد و دو و غیره، رجحانی قایل است! خلاصه، او که نه تاریخ گذاردن، نه اندازه گرفتن، نه مخصوصاً شماره کردن را دوست دارد، هرگز از حدود تخمین زدن

۱. mandarins «میران ختا» اصطلاح اصلی است چه بواقع آنها «میران» یعنی افسران اند (مؤلف).
۲. mandarins رتبه میری درختا یعنی افسری، خواه در ردیف اهل قلم، خواه در ردیف اهل شمشیر (مؤلف).
۳. concours، برای گزینش مقامات بلند پایه چینی (م).

4. chiffres ronds
5. maîtrés - nombres

نمی‌رود.

مثلاً، یکبار در آغاز برایمان می‌گوید که بین دروازه‌ی ششم و پنجم نود و نه مرحله قرار دارد، ولی به جای این عدد که به نظرش زشت می‌آید در تمام بقیه کتاب خواهد گفت که بین این دو موضع صد مرحله وجود دارد!

و بی‌شک باز هم بعنوان مردی کاسبکار که تنها معلوماتی مقدماتی را داراست، بی‌هیچ انتقادی، همه افسانه‌ها از قبیل ظلمات، سرزمینی که بر حاشیه‌اش مردم مرغ‌سار، مردم زاغ‌سار، مردمان سگ‌سار، زنان مردافکن^۱ و غیره یعنی بدویانی را روایت نموده که «چهره‌های شان را در دیرهای کهن شمنان اویغوری دیده‌است، باور می‌کند! همین طور وی افسانه‌ای درباره تولد یشم، افسانه‌ای در مورد خاستگاه تبتیان، افسانه‌ای درباره کنفوسیوس و «قانون» اش، افسانه‌ای درباره شکمون و جز آن را باور می‌دارد.

بزرگا اختلافاً که میان مرد زودباوری مانند ختایی ما و معاصر تقریبی اش، میرزا حیدر تغلات که در تاریخ‌رشدی یا توصیفش از چوانغاریه^۲، سین کیان، تبت و کشمیر، دیاری که این افسانه‌ها حتی امروز هم در آن فراوانند، منابع باستانشناسی و ادبی خود و البته اطلاعات شفاهی را که وقف تألیفش می‌کند، به شدت مورد انتقاد قرار داده، اجازه تکلیف تمکین جز در برابر افسانه‌های صرفاً اسلامی را به خود نمی‌دهد، که آنجا هم باز به ما می‌گوید آیا ریشه آن افسانه متقدم است یا متأخر! درست آن است که در همان زمان که ختایی مشغول تحریر رساله‌اش بود، شاهزاده‌ای که از وی سخن می‌گوییم در مدرسه خواجهگان نقشبندیه کاشغر، تحصیلات متوسطه را با اهمی هر چه بیشتر فرا می‌گرفت.

افسانه «گلیم گوشان» را، که از سوی شعرا و بازرگانان محیط قرون وسطی آنچنان با نظر مساعد قبول شده است، یعنی افسانه آن رهبانان و بخشیان را که از یک عمر ریاضت بدنی کاهش وزن یافته، در هوا و میان ابرها به اراده خود پرواز می‌کنند، افسانه‌ای که ختایی آن را بی‌هیچ اشکال و تردید باور دارد؛ میرزا حیدر، که وی هم به

۱. آمازون‌ها.

۲. در لغت قلماق که مغولی اصل باشد (برون غار) میمنه لشگر و چوانغار میسره آن است، یعنی ولایت موصوف به چوانغاریه آن است که محل میسره لشکر (اردوی) قلماقان در قرن هیجدهم بوده است (مؤلف).

همان خوبی با آن آشنا می‌بود، قابل آن نخواهد دانست که حتی از آن برایمان سخن بگوید. با اینهمه، یک کاشغری در قرن یازدهم میلادی قابل آن دانسته است که در نقشه جهان‌نمای خود هم محل «کشور زنان مردافکن» و هم ولایت «گلیم گوشان» را بگنجانند!

مصنف ما که می‌خواهد از لاله^۱، که آن زمان در فرنگ ناشناخته بوده اما دیگر در باغ تیموریان در هرات تحت نام «کونار چینی» (لاله ختایی) کاشته می‌شد، سخن بگوید، مجبور است به علت ناآشنایی با شیکلهای دیگر سخن، اصطلاحات ضد و نقیض به کار ببرد^۲، ولی هنگامی که می‌کوشد برایمان کلامی از طب سوزنی (داغ) بازگو کند، به کلی پرت و پلا گفته شکم را با سینه و سپرز را، اگر منظورش جگر نباشد، با شش‌ها و دل اشتباه می‌کند!

درباره این مطالب تنها یک گیاه‌شناس (حشائشی) یا یک پزشک (طیب) می‌توانسته است ارزشمندانه قضاوت کند و آگاهمان سازد.

پس به آنچه ختایی می‌تواند آگاهمان سازد، قناعت بورزیم و چندان پر توقع نباشیم. کتاب وی بیشتر سندی عامه‌پسند است؛ و غالباً برای درک آن باید که آن را مقابله و تکمیل کنند. غیاث‌الدین گاهی برایمان یاور خوبی است.

همواره چنان است که از ختایی - و تمام بهره‌آن‌هم در همین است - اطلاعاتی به دست می‌آید که در جای دیگر عبث به جستجویش می‌پردازیم.

در خلال رساله‌وی، چین طبقه^۳ مینگ‌ها در این پایان قرن پانزدهم دیگر همچون یک امپراتوری روبه انحطاط به نظر می‌رسد که در آن خواجه‌سرایان و دده‌ها، صاحب اختیار مطلق حکومت‌اند، دولتی که تنها جز با انضباط اجتماعی ملت چین برقرار نمانده، به گونه‌ای زندانی مجموعه‌آیین و رسوم، یا بهتر «شعایر»ی بود که، هرچند

1. la tulipe

۲. تنها او نیست، عموم سیاحان سطحی‌نگر (مثلاً مادام Freya Stork نویسنده اثر "The Valleys of the Assassins", Penguin Books, (1934) در بهار کوههای بختیاری را پوشیده شده از گل لاله ختایی مرقوم فرموده است، در حالی که مراد او شقایق نعمان یعنی کونار یا گل خشخاش است. ما علمای طبیعی می‌دانند که لاله ختایی از یک قسم پیاز می‌روید، اما شقایق که آفت گندم‌زارهاست، از یک دانه خشخاش یا کونار که به اندازه یک ارزن باشد، حاصل می‌گردد (ف).

۳. مؤلف محترم در این اثر گاهی به جای «سلسله خاقان‌های چین» واژه «طبقه» را ترجیح می‌دهد (م).

حداکثر یک قرن پیش، از آیین نوکنفوسیوسی الهام گرفته بود، دیگر فرسوده شده بود. این «مجموعه قوانین مینگ‌ها»، همان طور که بود بر بازرگانان ما تأثیری عمیق بر جای نهاده بود؛ و وی، البته با اعتقاد به برتری شریعت اسلامی، از به اصطلاح ستایش کردن آن باز نمی‌ماند. اما از حقوق اسلامی متقدم در عهد ختایی دیگر خاطره‌ای بیش نمانده بود.^۱

در زندگی عملی مسلمانان، در زمان ختایی، عرف مغولی^۲، یا حقوق نظامی نامدون به همان اندازه در آسیای میانه جانشین حقوق اسلامی مدون زمان خلفای عباسی شده بود که در خاورمیانه، یعنی اینکه حالا حقوق «عربی» بویژه در خصوص حقوق جزایی دیگر تنها طرف توجه متبحران مدرسی مدارس مذهبی بود. رژیم اقطاعی^۳ مطلق که حوالی سال ۷۳۰ ه.ق. (۱۳۰۰ م) توسط ایلخان غازان تأسیس و در طول قرن چهاردهم میلادی تحکیم یافت، حقوق اسلامی را با چنان ضربه‌ای محکوم می‌ساخت که دیگر جز یک حقوق خصوصی ساده، درست مانند حقوق امتهای تحت حمایت (ذمی) یهودی، زرتشتی و بوزنطی چیزی از آن نمی‌ماند

عرف مغولی نامدون (یاسا) آن زمان بر حیات اجتماعی تسلط داشت. توزوک («قانون اساسی») غازان (حوالی ۱۳۰۰ م) که توسط توزوک امیر تیمور (حوالی ۱۴۰۰) بازگرفته و تکمیل شده بود، کاری جز تقویت بیشتر این حقوق اقطاعی صورت نداده بود. ایلخانان و به دنبال ایشان تیموریان، به منظور استقرار بهتر در میان مسلمانان، پس از تضعیف عالمان بزرگ اسلامی در همه جا، که امانتدار سنت قضایی عباسیان بودند، آخوندهای فرو دست از همه جا بیخبر را در ناز و نعمت غرق و آنان را در یک سلک مذهبی رسمی که از راه منافعشان به شدت به ملوک الطوائف حاکم وابسته بودند، مستقر می‌ساختند. میرزا شاهرخ، جانشین امیر تیمور سرانجام توانسته بود یرغو، یا آیین دادرسی نظامی مغولی را که از پیش از یک قرن پیش علیه علما

۱. یعنی مغولان یاسای جنگیز را ویرلیغهای خانان را به جای شریعت رواج داده بودند، و در میدان عمل، اثری از شریعت نمانده بود، و در واقع شریعت با دستگاه خلافت عباسی برچیده شده بود (ف).

2. le Coutumier mongol

3. féodal

(دانشمندان)^۱ - این شهرنشینان بزرگ که عمداً به جرم «دیگر اندیشی» متهم و نابود شده بودند - معطوف بود، رها سازد. بالجمله روحانیت (دانشمندان)^۲ پایین دست روستایی نقشبندیان که اخیراً تمغما یعنی مالیات گمرکی به سودشان ابطال شده بود، یعنی آن «سلکی» که از خرافات ترکی - مغولی بیشتر الهام گرفته بود تا متون حقوقی عصر عباسیان، و به دور از تعلق به مخالفان سیاسی تیموریان (سربداریه) مرجحاً بهترین متفق و بهترین حامی قدرت پادشاهی می بود. چنین بود خصلت ریاکارانه و قهقرایی این به اصطلاح «شریعت»، یعنی آن «حقوق اسلامی» که شاهرخ در نامه‌ای خطاب به یونگ لو، لاف استقرار مجدد آن را می زند.

این نامه به تاریخ محرم سال ۸۱۵ ه.ق. / آوریل ۱۴۱۲ شامل این سطور است:

«پس از ایلخانان، غازان، الجاتیو و ابوسعید (امپراتوران مقدس)، که به اسلام گرویده و به بهشت ارتقا یافتند، سلطنت به خداوندگار و پدرم امپراتور اقدس^۴ امیر تیمور رسید، که حقوق محمدی را در افغانستان، در ترکستان و در ایران از نو مستقر ساخت. فعلاً «حاکمها» به موجب این حقوق قضاوت می کنند و با پذیرش شریعت (کذا)، ما دادرسی جنگی (یرغو) و حقوق نظامی (قواعد) چنگیز خانیان را رها ساخته ایم.»

یونگ لو، با اعلام رسمی جلوس خود بر تخت سلطنت مینگ‌ها به شاهرخ

۱. (دانش) به معنی علم و خبر از قران و پیغمبر (ص) به کار می رفت و (دانشمند) عالم دینی معنی می داد، مگر اهل حکمت و (علوم اوایل) را که (دانشور) می گفتند که ترجمه اصطلاح (فاضل) باشد، و علوم حکمت و فضایل را دانشوری (و فضل) می گفتند. فتأمل (ف).
۲. در کتب قدیم (روحانیت) به معنی نفس مفارقه یا قالب هور قلبیایی هر بزرگی است و به هیچ وجه به جای (قشر آخوند)، مورد استعمال ندارد، و اطلاق اصطلاح (روحانی/روحانیت) به ملاها، تقلیدی از عادت مبلغان مسیحی می باشد که خود را (پدر روحانی) می پندارند و معرفی می کنند (مؤلف).
۳. احمد بن خلدون مورخ معاصر امیر تیمور در مقدمه (کتاب العبر) گوید که با برافتادن نظامیه بغداد و مستنصریه، نه تنها (سند تعلیم) دینی دیپلم از میان رفت، بلکه کتابهای خطی اصلی که امضای مؤلف و جواز نقل و روایت داشت، به کلی منسوخ گشت، یعنی هر که هر چه خواست، روایت کرد، در کتابهای اصلی که تنصیص شده بود، این و آن به دلخواه خود دست بردند، و هر شیادی دعوی علم دین یا هر علم دیگر کرد. نه نسخه معتبری از امهات کتب باقی ماند، نه یک «عالم» حقیقی که سند تعلیم و اجازه روایت داشته باشد (مؤلف).

نوشته بود: «عصر مغولان در چین» به سر آمده است. پدرت تیمور... که از آسمان می‌ترسید به پادشاه اعلای ما، تائی تسو Ta'i tsu (۹۸ - ۱۳۶۸) اظهار ارادت (کذا) ورزیده ایلجیانی حامل هدایا را مرتباً به نزدش گسیل داشته است... و شاه رخ پس از آنکه به فارسی در عباراتی که هم‌اکنون ملاحظه شد، به وی جواب داده بود، احساس کرده بود، مجبور است به عربی هم او را مخاطب قرار دهد تا از جمله سایر موارد این را هم به وی بگوید که «در حال حاضر ما در ممالک خود همه جا قاضیان را دوباره مستقر ساخته ایم تا منازعات و دعاوی را بر طبق فقه اسلامی حل و فصل کنند». پس در اساس یک دروغ مقدس مآبانه وجود داشت که چون یوآن‌ها دیگر وجود نداشتند، هدفش برانگیختن مینگ‌ها به پذیرش اسلام (تیموری) بود.

در حقیقت در طی قرن پانزدهم و بنابراین در زمان ختایی، دادرسی جنگی مغولی همواره در کار بود، هر چند که گهگاه جانشینان مغولان آن را به خاطر خوش آیند درویش بزرگی معلق می‌داشتند: بدین سان مدت زمانی پس از شاه رخ می‌گذرد تا در سال ۸۷۱ ه. ق. / ۱۴۶۷ م. دیوان گمرک (تمغای مرو را - که در آنجا مدام مشغول به کار بود - بر اثر مداخله خواجه عبیدالله احرار، درویش نقشبندی (متوفی در ۸۹۴ ه. ق. / ۱۴۸۹ م)، رها می‌سازند، عملی که جامی شاعر آن را به کرات می‌ستاید.

در چین وضع بسیار متفاوت بود. به نظر می‌رسید «مجموعه قوانین» یوآن‌ها را که خاستگاهش از چین «جنوبی» بود طبقه مینگ به کلی طرد کرده بودند تا تامینگ لیو، *Ta Ming Liu*، یا «مجموعه» خود را که در ۱۳۹۷ م. طبع شده بود، جانشین آن سازند. این مجموعه جدید که از قوانین تانگ‌ها الهام گرفته بود، حتی بر حقوقدانان «آن‌نم» و «کوره» و جیپان^۱ (در زمان شوگون^۲ های توکوگاوا^۳) تأثیر گذارده بوده و در باب آنچه *T'angliu chou yi*، یا مجموعه قوانین تانگ‌ها نامیده می‌شود، مجموعه‌ای که در ۲۷ - ۱۳۲۴ م. در زمان یوآن^۴ ها چاپ شد، (!) باید گفت که آن نوعی اقتباس التقاطی (Deloustal) است که میان سالهای ۵۸۳ و ۶۵۳ میلادی صورت پذیرفته است.

میرزا شاهرخ احتمالاً از نشر مجموعه قوانین مینگ‌ها، که در زمان هونگ وو آغاز

۱. در زمان صفویه، جیپان/جی‌پا می‌گفتند نه (ژاپن) که از الفاظ عصر مشروطه است یعنی کلمات غلط بی‌اصل کپه شده از انگلیسی به طرز فرانسه خوانده شده (مؤلف).

۲. Shogun، دیکتاتورهای نظامی ژاپون (م).

شده، ولی یونگ لو قبل از انتشار بر آن مقدمه نگاشته بود، آگاهی یافته بود، مجموعه‌ای که در خاور دور جانشین تا یوان شنگ چنگ کوئو چائوتی بن چانگ - *Ta Yüan cheng* و *tcheng kouotch'ao tien tchang*، ۱۳۲۰ - ۱۲۶۰ یا مجموعه قوانین مغولان، یعنی جدول مقررات اداری یوان‌ها گردیده بود. (رک به: Escarra Riasanovtsky, Pelliot).

چون بالجمله کانون فرهنگ چین که در چین جنوبی بود و سلطه مغولان بر آن با تمام قدرت سنگینی نکرده بود، «علمای چینی»، برای آنکه اصطلاح ختایی را به کار برده باشیم -، بدین قرار موفق شده بودند حقوق پیشین چینی را احیا کنند، حال آنکه برعکس در ممالک اسلامی، که کانون مدنیت در خراسان و بخارا بود و نه در کشورهای عرب، چنانکه به خطا می‌پندارند، همین که ایلخانان و دیگر «چنگیز خانیان» این کانون خراسان کهن را به کلی منهدم ساختند، اهل علم و خبر لاجرم در تشبث خود برای استقرار مجدد علم شریعت قدیم که به عربی گفته شده بود، ناکام ماندند.

هرگاه شریعت عربی و حقوق چینی سلسله‌های مختلف به عنوان تطبیقی مطالعه شود، بی‌آنکه حقوق بخشیان و حقوق ساسانی را، که بعنوان رابط میان حقوق خاور دور و خاور نزدیک به کار رفته‌اند، از یاد بریم، از روابط بسیار محکمی که میان همگی آنها وجود دارد، سخت متعجب می‌شویم. برآستی، به رغم اختلافات مذهبی و جامعه‌شناختی، حقوق‌های چینی و «عربی» که خاستگاه هر دو شان «آسمان» است، بیشتر با یکدیگر موازی‌اند؛ و جز با حقوق تجربی امروزی^۱ با هم تناقضی ندارند.

برای اینکه شور و حالی که حقوق چینی به ختایی می‌بخشد بهتر درک شود، که اگر جرات بیان آزاد عقیده خود را داشته بود، مسلماً مانند همه آن مسلمانانی رفتار کرده بود که از ایشان سخن می‌دارد، یعنی آن شهروندانی که «سلطان» خود را خاقان مینگ‌ها دانسته و ملیت خود را چینی گزیده‌اند، حال آنکه این ملاحظات اجتناب ناپذیر بود! دیدیم که تیموریان و طریقت رسمی در اویششان تمام امکاناتشان را به کار می‌بردند تا بلکه طبقه مینگ‌ها را به اسلام نقشبندی بگروانند. همچنین دیدیم که مینگ‌ها مسجدها ساخته، با کشورهای اسلامی لاس زده، در جوامع اسلامی احساس

۱. اساس حقوق نوپیدا مانند داروسازی و پزشکی نوپیدا، بر تجارب روزمره است که حکمای علم حقوق دست‌چین و آزمایش می‌کنند و بنیاد آن اصلاً و ابداً بر اتجیل و تورات نهاده نشده است (مؤلف).

لذت نموده و تا حدی به طریقه فریدریک دوم هومن شتاوفن^۱ حتی تا جایی پیش رفتند که گفتی مگر به طور رسمی دین پیغمبر را پذیرفته‌اند.

به نظر می‌رسد که همه این اسلام دوستی هدف غایی اش قبولاندن مینگ‌ها به اسلامیان بعنوان «سلطان» تمام آسیا بوده است. مینگ‌ها احتمالاً خواب آن را دیده بودند که ممزوجی از اسلام و حکمت نوین کنفوسیوسی^۲ را از قوه به فعل درآورند. چه می‌اندیشیم درباره ناوگان «دوستی» چین که در آغاز قرن پانزدهم از هرموز، عدن و حتی به قولی از جدّه، پیش بندر مکه بازدید اکتشافی کرد! چنین است که همان هنگام در مینگ‌ها - با استعانت از بایگانی دولتی یوآن‌ها - اندیشه‌ای مبهم از اهمیت جهانی اسلام ایجاد شده بود.^۳

ستایش ختایی از مجموعه قوانین مینگ‌ها محققاً اندیشه‌ای نبود که تنها به وی تعلق داشته باشد. به گمان ما او در طی سفرهایش به چین در آنجا توسط مجموع شهروندان مسلمان که قانون چین را «پذیرفته» بودند، به گونه‌ای بدان «گروید». وی باید بیش از یک بار از ایشان شنیده باشد که این قوانین برازنده را، این آیینهای فرزانه را ببینید، چه حیف که نظایرشان در کشورهای اسلامی ما وجود ندارند! و چنین است که اغلب اوقات پژواک گفته‌هایی از این دست در ختایی پدید می‌آید. برای دست یافتن به جذبه‌ای چنین عمیق که تمدنی و «قانونی» بیگانه، - و این بار تمدن و حقوق فرنگستان مدرن - به یک نویسنده مسلمان الهام بخشد، لازم می‌شود که تا نخستین جلوه‌های قرن نوزدهم منتظر بمانیم.

ختایی در طول اثرش - هیچ کجا از شهر هرات سخن نمی‌گوید؛ آیا باید از آن به این نتیجه رسید که وی این شهر را که آن زمان جالبترین شهر آسیای میانه می‌بود، نمی‌شناخته است؟ سکوت کلی وی در باره رجال بزرگی همچون سلطان حسین

۱. معروف به فردیک یک چشم (۱۱۴۷ - ۱۰۹۰ م) که با حيله بر کشور «زواب» دست یافت.

2. néo - confucianisme

۳. در عصر ایلخانان نیز جهازات بزرگ چینی (از آن قوبیلای قآن) تا بندر کیش و هرموز می‌آمدند و به آنها (جنک) گفته می‌شد و اسباب تعجب «خوارج» (= دریانوردان خلیج فارس) بودند (وصاف و جامع الحکایات عوفی) خلیجیان یا هرامزه (دریانوردان هرموز) از گنجایش این جنکها و انواع کالای حمل شده، حیرت زده شده بودند و ظاهراً اطلاق اصطلاح «جنک» به مجموعه‌های اشعار گوناگون از این جهازات چینی ناشی شده است (رک به زندگی روزمره مسلمانان در قرون وسطی از همین مؤلف در ترجمه گونه‌ای که آقای راوندی کرده‌اند) (مؤلف).

بایقرا، علیشیر نوایی و جامی را می توان به نظر آورد که نشان دهنده آن است که وی هرات، یا شهری را که تمامی آن فرهنگی ظریف را به ارث برده بود، در حقیقت نمی شناخته است. برعکس وی از تبریز همچون شناسا و ستایشگر آن سخن می راند. در نظر وی، سواد اعظم^۱ ایران آن روز تنها شهر اسلامی است که می تواند اندیشه‌های از آنچه را که ما در شهرهای^۲ چینی می باشند، به دست دهد. تبریز، این تنها سواد اعظم و ارث بغداد عباسیان که تا اندازه‌ای تاب مقایسه با پکن را می داشت، از اواسط قرن سیزدهم به بعد بی گفتگو «مصر جامع» کشورهای اسلامی بود.^۳

یکصد سال قبل از ختایی، امیر تیمور به خاطر استیلا بر تبریز خود را در جهان مشهور ساخته بود، لیکن ایرانیان وی را از آنجا رانده و «مادر شهر» خود را در طول قرن پانزدهم باز هم زیباتر ساخته بودند. تبریز، این بزرگترین مرکز تجارت و بزرگترین بازار کشورهای اسلامی، مسلماً ختایی را مجذوب و در خود نگاه داشته بود. دیدیم که وی عاری از تعصب مذهبی، و شریف علوی بود، و بعلاوه (پیش) نامش هم علی اکبر می بود و به فارسی بسیار خوبی هم سخن می گفت.

چنین مردی هیچ داعی نداشت که از شاه اسمعیل اول (۹۲۹ - ۹۰۷ ه.ق. / ۱۵۲۳ - ۱۵۰۱ م.) آن مرد انقلابی متعصب و مؤسس سلسله صفویان بترسد، سلطانی که او هم در شعر - زیرا که در زبان ترکی شاعر خوبی بود - دوست می داشت به «ختایی» یعنی «چینی» تخلص کند! صاحب اختیار جدید اورنگ ایران لاجرم کالاهای چینی را به همان اندازه پیشینینانش ارج می نهاد و برای تجاری که آنها را برایش می آوردند، علاقه و توجه ابراز می داشت. در زمان سلطنتش بر نفایس چینی کاخ شاهی «هشت بهشت» تبریز نفایس دیگر هم که از هرات و شیراز باز آورده شده بود، افزوده شد. تحت چنین رژیم و در چنین محیطی ختایی ما خود را کاملاً خودمانی و کاملاً آسوده می یافت.

۱. این واژه برابر capitale برگزیده شده است (م).

۲. این واژه نیز برابر métropole (شهر عمده) به کار رفته است (م).

۳. تعریف دارالملک غازان خان را ونیزیان و حتی ابن بطوطه نوشته‌اند و این مرکزیت ختایی تبریز تا وقت شاه اسمعیل و غارت به دست یا ووز سلطان سلیم - که مصر را هم چاپید - ادامه داشت سپس شهر سیر قهقهرایی آغاز نمود (مؤلف).

بدبختانه میراث ممالک محروسه ایران و نفایس تبریز و خزاین چینی و ایرانی کاخ «هشت بهشت» مورد چشمداشت خصمی خطرناک یعنی سلطان روم، یاووز^۱ سلیم (۹۲۵ - ۹۱۷ ه.ق./ ۱۵۱۹ - ۱۵۱۱) قرار داشت. سلیم که تا آن زمان به ایفای نقش یک هراکلیوس^۲ ساده اکتفا داشت، مدعی تأسیس مجدد امپراتوری قسطنطین^۳ اکنستانتین اول بود.^۴ باری هنوز، آناتولی شرقی که تحت تبلیغات پنهانی صفویان قرار داشت، به شاه ایران که در عین حال متفق شامیان^۵ و مصریان بود، ارادت می‌ورزید. این وضع نامطلوب برای سلیم، در روز ۲۹ شعبان ۹۲۰ ه.ق./ ۲۳ اوت ۱۵۱۴، در چالدران ترمیم شد، جایی که ینی چری‌ها^۶ در میدانی سنگربندی شده که با اسبانی مجهز به میله‌های درشت سیخک دار آهنی^۷ و یک واحد توپخانه زیر فرمان فرنگان جنوبی حمایت می‌شد، در برابر حملات خشمگینانه مکرر در مکرر سواره نظام ایران مقاومت ورزیدند در، نبردهایی دیوانه‌وار که شب هنگام در نور مشعلها صورت گرفت! ایرانیان به آرامی عقب نشستند، ولی چون گردنه‌های ارمنستان که در این فصل رها از برف بودند، سواره نظام ترک توانست آنان را تا تبریز تعقیب کند، شهری که شاه ایران قبلاً از آنجا به قزوین، اندکی به سمت شرق عقب نشسته بود.

۱. به ترکی یعنی «بُرنده»، حال آنکه اروپائیان ویرا «درنده» لقب داده بودند (م).
۲. هراکلیوس اول یا هرقل (۶۴۱ - ۵۷۵) امپراتور روم شرقی و مؤسس سلسله هرقلیان که خسرو پرویز پادشاه ساسانی را در برابر قسطنطنیه به سختی شکست داد.
۳. قسطنطین اول ملقب به کبیر (۳۳۷ - ۲۷۴) که پایتخت را به استنبول منتقل و مسیحیت را دین رسمی کرد.
۴. سیفی چلبی که جغرافیای سیاسی آسیای قرن شانزدهم را به فارسی نیمه ترکی نگاشته است، عنوان «شاهنشاه ایران» را ضمن دیگر عناوین به سلیمان قانونی داده و بیچاره شاه طهماسب را لفظ والی عجم می‌نگارد، و می‌دانیم که طهماسب بن اسماعیل از سلیمان قانونی بس واهمه داشت (مؤلف).
۵. به قول ابو الفرج بن العبری (مختصر الدول) همکار خواجه نصیرالدین در مراغه الشام الداخل میان خلیج اسکندرونه بود و رود فرات سپس الشام الخارج واقع بود در امتداد همان راه قدیمی میان فرات و دجله به شمال موصل، و راه به مراغه می‌رسید - تبریز هنوز انتخاب نشده بود - مردم شام داخل نضریه و علی‌اللهی بودند. آنها را که مذهب حلولی داشتند (علویان) یعنی اسماعیلیه می‌گویند، در میان آنها ملحدان الموت نیز بودند، حیدر پدر اسماعیل نزد آنها رفت و با عنوان سلطان حیدر باز آمد و فتنه برپا کرد (مؤلف).
۶. پیاده نظام گارد محافظ سلطان عثمانی (م).

عثمانیان با ورود به مرکز سیاسی ایران و اطمینان از اینکه نمی‌توانند قبل از بازگشت تعرض آمیز ایرانیان جز چند روزی در آن باقی بمانند، دست یغما به خزاینی گشودند که همواره بدان چشم طمع دوخته بودند. این غارت از ۱۴ تا ۲۲ ماه رمضان آن سال ۵/ تا ۱۳ سپتامبر، که اخباری تاحدی اطمینان بخش که سبب رها ساختن شهر شد، ادامه یافت؛ و در این اندک ایام آنان وقت را از کف نهادند، و از کاخ هشت بهشت شمار بسیار بزرگی از دستنوشته‌های بسیار گرانبهای فارسی، و از مجموعه‌های عظیم اشیای تجملی ایرانی و چینی را به غارت بردند که مقداری از بدل چینی‌های مینگ، با اشیایی که امروز هم می‌توان در استانبول به تحسین آنها پرداخت، جزو آن بود. یاووز سلطان سلیم بیشتر از این هم کرده‌وی به تقلید از الگویی که امیر تیمور بر جای نهاده بود، علی‌الاطلاق کلیه رجال ارزنده، دانشمندان، فضلا، هنرمندان، چینی‌کاران، مفرغ‌کاران، چدن‌ریزان، آهن‌کاران، نقاشان، پزشکان، داروسازان، کیمیاگران و دیگران را بعنوان «اسیر»... و سرانجام تمام زبده مدنیت را که موفق شد در تبریز غافلگیر کند، به دنبال خود بیرون کشید.

تصور اینکه سید علی اکبر ما کوکبه ظفرمند سلطان فاتح را در معیت دیگر شهروندان ارزنده تا استانبول دنبال کند، آسان است. آیا از پیش طرح رساله‌چین خود را او در تبریز ریخته بود؟ آیا در نظر داشت آن را به شاه اسمعیل اول هدیه کند؟ اینها سئوالاتی است که حقا می‌تواند مطرح شود. در واقع، میان بیست باب این رساله بخشهایی کوتاه و بلند وجود دارد. با بهایی بالطبع بلند وجود دارد که حاوی تعدادی بند (فصل) است، و با بهای دیگری که به رغم اطناب طبیعی نویسنده به سرعت سرهم بندی شده است. بنابراین اجازه داریم باور کنیم که برخی از این ابواب با خاطری آسوده در تبریز انشا گردیده، حال آنکه ابواب کوتاه‌تر و بالجمله ناجور آن، در زمان «اسارت» اش، هنگامی که به دنبال سلطان فاتح از اردویی به اردوی دیگر کشانده می‌شد، به شتاب سرهم بندی شده است.

زیرا در همان حال که ختایی رساله‌اش را به پایان می‌برد، یاووز سلطان سلیم هم سرانجام به چیدن ثمرات چالدران شتاب می‌ورزید. وی تدارک قتل عام وحشیانه هواداران شاه ایران و مظلونان به «شیعی‌گری» را می‌دید و با سرعت تمام، دو منزل یکی، از شامات می‌گذشت تا بر سر مملوک^۱، متفق شاه ایران بتازد در سال ۹۲۲ ه.ق.

۱. به نام تومان بیگ اشرف آخرین مملوک مصر.

(۱۵۱۶ میلادی) وی اسکندریه را متصرف شد و به حکومت چندین قمری ممالیک^۱ خاتمه داد (۱۵۱۷ م). اگر فرض ما صحیح باشد ختایی اثرش را تحت یک رژیم جنگ و کین و سببیت انشا و آن را در سال ۹۲۰ ه. ق. (۱۵۱۴ م) به سلطان فاتح اهدا کرد تا در نظر وی بخشش یابد.

در نتیجه فهمیده می شود که چرا ختایی از ایران و حتی از آسیای میانه ایرانی، یعنی موضوعات بسیار خطرناک آن عصر چندان سخنی، آن هم جز از طریق تحقیر نمی گوید، سلیم «درنده»^۲، قاتل اغلب خویشانش که به قولی «چهل هزار شیعی» را در کردستان و دیار بکر قتل عام کرد، اربابی بود که جلب رضایتش البته آسان نبود. مرگ سلیم در سال ۹۲۶ ه. ق. (۱۵۲۰ م) لاجرم ختایی و بسیاری دیگر را از کابوسی واقعی نجات بخشید.

ختایی در پایان این متن خود می گوید که آن را در ربیع الاول سال ۹۲۲ (آوریل ۱۵۱۶) در استنبول به پایان برده است. استاد پاول کاله و درست قبل از وی، شه فر، همین تاریخ را می پذیرند و در تعقیب جزوه کتابشناسی که بی گمان در شرح و بسط ترکی وزیر هزار فن حسین افندی، از حاجی خلیفه اقتباس شده است، تأیید می کنند که این اثر برای یاووز سلطان سلیم (درنده) انشا شده بود. مع هذا متن فارسی که زیر نظر ماست با طول و تفصیل به سلیمان قانونی (۱۵۶۶ - ۱۵۲۰ م) اهدا گردیده است.

می شد از خود پرسید سرنوشت نویسنده و اثرش میان سالهای ۱۵۱۶ و ۱۵۲۰/۲۱، یعنی نخستین سال سلطنت سلیمان چه بود؟ در آغاز از خود می پرسیدیم آیا تاریخ هجری ۹۲۲ در پایان متن نمی توانست به ۹۲۸ تصحیح شود، یعنی آیا نمی بایست آن را ۱۵۲۰/۲۱ میلادی بجای ۱۵۱۵/۱۶ خواند، ولی مجبور شدیم این فرض را رها سازیم زیرا این تاریخ با تمام حروف، چنین ثبت شده بود:

إِثْنِي وَعَشْرُونَ وَتِسْعَ مِائَةٍ^۳

بنابراین مسلم می ماند که این اثر بدو به سلیم اختصاص داشته، ولی مصنف که

۱. یعنی «غلامان سفید پوست» ترک یا چرکسی بود که پس از ایوبیان سلطنت مصر را (از اواسط قرن دوازدهم تا اوایل قرن شانزدهم میلادی) در دست گرفتند و سرانجام به دست عثمانیان براهکنده شدند.

2. le "Féroce"

۳. یعنی ۹۲۲ (م).

نتوانسته است به دلایلی که بر آن آگاه نیستیم دستنوشته خود را به وی تقدیم دارد، آغاز متن را اصلاح کرده و تنها نام خاص سلیم را به سلیمان تبدیل نموده است. بعلاوه، اینجا و آنجا، متن حاوی آثار آشکاری از تصحیح است، که انسان از خود می پرسد آیا در دستنوشته اصلی مصنف، برگهایی جابجا نشده‌اند، زیرا فهرست مطالب که در آغاز دستنوشته داده شده، همواره با محتوای بابها انطباق ندارد.

بالاتر ستایش مصنف از مجموعه قوانین مینگ‌ها را که وی آن را قانون نامه ختای می نامد، بازگو کردیم، وی از آن چندان زیاد و با عباراتی چنان ستایش آمیز سخن می گوید که اخلافش گمان برده‌اند مجازند عنوان کتاب ختای نامه را به قانون نامه چین و ختای یعنی رساله قوانین چین موسوم به ختای تغییر دهند! دستنوشته‌های استانبول، تحت این عنوان خطا فراتر نویسی شده‌اند. عنوانی که همچنان به شرح و بسط ترکی آن هم داده شده است، و این همان عنوانی می باشد که کشف الظنون حاجی خلیفه هم آن را به کار برده است.

سلیمان قانونی هم بحق عنوان غیر عادی القانونی، یا «مرد مجموعه قوانین» را دارد، و در واقع طرحهایی از مجموعه‌ها یا قانون نامه را باقی می گذارد. پس ما بحق از خود پرسیدیم آیا خصم شارل کن^۱ و متفق فرانسوای^۲ اول، تحت تأثیر نفوذ ختایی یا رساله او نبوده است؟ در واقع سلیمان متولد ۱۴۹۵، در سال جلوسش (۱۵۲۰) هنوز بیش از بیست و چهار یا بیست و پنج سال نمی داشت، حال آنکه ختایی که احتمالاً حوالی اواسط قرن پانزدهم تولد یافته بود، از حیثیتی برخوردار بود که سن، تجربه و معرفت کاملش آن را به وی می بخشید. وی مسلماً بر این سلطان جوان که نزدیک بود فرمانروای مطلق باختر زمین شود، نفوذ داشت.

ضرورت خواهد داشت که مجموعه متون قانونی مصوبه توسط این سلطان «قانونگذار» را از بسی نزدیکتر ملاحظه کرد، تا بفهمیم آیا وی توسط ختایی یا توسط هم قطاران ختایی تأثیر مخصوصی از مجموعه قوانین مینگ‌ها را پذیرفته است. آنگاه می شد مشاهده کرد این مجموعه مشهور که همان گونه که گفته‌ایم کره (کوره)، ژاپن (جی پان) و آننام (آن‌نم) را تحت تأثیر قرار داده است، برار و پای عثمانی و بخشهایی از آسیا و آفریقا که مطیع اقتدار باب عالی بوده‌اند نیز، تأثیر مخصوصی نگذارده باشد.

۱. Charles Quint امپراتور آلمان، امیر هلند، و شاه اسپانیا و سیسل

۲. پادشاه فرانسه (۱۵۱۵ - ۱۴۹۴ م).

سرانجام برای اشاره به یک مسئله آخرین، اینجا باید ذکر کرد که از یک خاطرات سفر به چین را که هنوز به دست نیامده، اما به نظر می‌رسد از هر سه متنی که در اینجا ترجمه کرده‌ایم. جالب توجه تر باشد، بیفزاییم.

در واقع، ختایی که حتی از وجود سفرنامه غیاث‌الدین بی اطلاع است؛ برعکس با سفرنامه مولانا استاد علی قوشچی شیرینی (متوفی حداکثر در ۸۸۴ ه.ق. در ۱۴۷۹ میلادی در استانبول) آشناست، مردی که به عنوان رسول الغ‌بگ، سلطان تیموری (۸۵۳ - ۸۵۱ ه.ق؛ ۴۹ - ۱۴۴۷ م) سفری به چین کرد (۱۴۴۸/۴۹) و، می‌توان گفت، یک سفرنامه روزانه افسران کشتی^۱ انشا کرده بود، بی آنکه هیچ جزئی را از یاد ببرد.

علی قوشچی شیرینی نیز مانند ارباب خود ریاضت‌مدان بود. آنان دیرزمانی در رصدخانه سمرقند با هم کار کرده بودند؛ و روزنامه سفر قوشچی که ختایی به نظر می‌رسد با آن آشنایی داشته است، لاجرم مشتمل بر تصریحاتی از رده جغرافیایی و تاریخی می‌بود.

بدبختانه این سفرنامه جالب توجه به نظر می‌رسد که گم شده است. شاید روزی آن را، اگر نه به تمام و کمال، دست کم به صورت تلخیصی در متنی دیگر، همچنان که مورد سفرنامه غیاث‌الدین چنین است، باز خواهیم یافت^۲.

این احتمالاً از سفرنامه قوشچی است که بازرگان ما تفصیلات گرانمایه‌های تاریخی را که در مورد چی‌ینگ تونگ (۱۴۴۹ - ۱۴۳۶) به دست می‌دهد، استخراج می‌کند. خاقانی که در واقع در ۱۴۴۹/۵ م. به دستور ایسن تایی شی (۱۴۵۵ - ۱۴۳۹ م) خان مغولان قلماق زندانی شد. ختایی با این ماجرا، با اسامی و تاریخ دقیق، فترت تأمین شده توسط برادر کهنترش لنگ تایی (۵۷ - ۱۴۵۰ م) و نیز سلطنت جدید زندانی چندی پیش تحت نام یینگ تونگ بی هیچ گونه ابهاماتی آشناست. به استدلال ما، وی آغاز ماجرا را در روایت علی قوشچی لاجرم خوانده و خود آن را تکمیل کرده است. با قبول اینکه سفر قوشچی در ۱۴۴۹/۵ م. یا آخرین سال سلطنت الغ‌بیگ که بلافاصله پس از آن به قتل رسید، آغاز یافته و مانند سفر غیاث‌الدین و چندتای دیگر سه سال -

1. Journal de bord

۲. Pegolotti، مؤلف تاریخ نامه‌اسفار، درباره چین آن دوره اطلاعاتی به دست می‌دهد که حکماً از سفرنامه علی قوشچی اقتباس کرده است و نگارنده حدس می‌زند که سفرنامه او را به ایتالیا برده و ترجمه کرده‌اند، و احتمال می‌رود که روزی متن آن یا دست کم ترجمه آن در فلورانس یا در اتریکان کشف گردد، و این امیدی بیش نیست (دسامبر ۱۹۸۹ مؤلف).

مدت معمول رفتن از هرات به پکن و بازگشت از آن - به درازا کشیده باشد، مجبوریم استدلال کنیم که در ۱۴۵۲/۵۳ م قوشجی دیگر در راه بازگشت بوده است. وی مجموعاً در مأموریتش کامیاب نشد، چونکه الغ بگ به قتل رسیده و تایی تسونگ هم تقریباً در همان زمان زندانی شده بود. شاید وی ظاهراً از جانب کینگ تایی (= مینگ تسونگ)، یا این کین تایی خان که ختایی از قول سفرنامه قوشجی از وی سخن می گوید، رسماً پذیرفته شده باشد.

تبرستان

www.tabarestan.info

ختای نامه

یا

رساله چین

تبرستان
www.tabarestan.info

اهدا

این رساله به تفصیل تمام، به نثر و به نظم، به سلطان سلیمان قانونی اهداء گردیده است.

سرآغاز

«شما در روایت خود از سفر به چین هر آنچه را با چشمان خود مشاهده خواهید کرد و نیز هر آنچه را که برایتان نقل خواهند کرد، ثبت خواهید نمود، زیرا که هر چیز که به چین ارتباط دارد پیش پا افتاده نیست و شایسته ثبت شدن است و دلالتان از این بابت راحت باشد، چه طبق مذهب اسلام «نقل کفر، کفر نیست.»

و بدین سان سلطان سعید الغ بگ^۱ (۴۹ - ۱۴۴۷) با خواجه علی قوشجی^۲ شیری، آن زمان که وی را همراه دیگر ایلچیان به دربار چین گسیل داشت، سخن گفت. ما به سهم خود پیروی از دستورات سلطان اعقل الغ بیگ و سرمشق خوبی را که رضوان پناه علی قوشجی شیری، متوفی در ۱۴۷۹ میلادی استنبول، داده است،

۱. پسر و جانشین شاهرخ و نواده امیر تیمور.

۲. علاء الدین علی ابن محمد سمرقندی که قوشجی ویژه الغ بیگ بود و زیج الغ بیگی را به فرمان او بنا نهاد. پس از مرگ سلطان، مورد توجه اوزون حسن بیگ آق قویونلو قرار گرفت و از سوی وی به سفارت نزد سلطان محمد فاتح به استانبول اعزام شد و هم در آن شهر به درود زندگی گفت (۸۷۹ ه.ق.).

شایسته می دانیم.

مقدمه

اجمالاً به خاطر آوریم که در این سو و آن سوی رود آموی^۱ جمعاً چهار خطه وجود دارد: سه تا در غرب رود: خطه ایرانیان، خطه اعراب و خطه های یونانیان و چهارمی در شرق آن که موسوم به توران یا ماوراء النهر است.

نواحی واقع در این سوی رود بزرگ: یعنی خراسان و عراق (عجم) رودخانه و چمنزارهای طبیعی بس کم دارند و چندان مسکون نیستند^(۱)، برعکس نواحی واقع در توران^(۲) یعنی آن سوی جیحون به وفور دارای رودخانه ها و مرغزارهای طبیعی است؛ و در آن، همه جا باغها و مزارعی مشاهده می شود که از ترعه هایی که آب رودخانه ها را بدانها می آورند، سیراب می شوند. در آنجا، در گرمترین ماههای سال نیز گیاه وجود دارد. تقریباً تا مرز چین همین گونه است که از آنجا مزارع و باغات به وجهی مسلسل از پی هم می آیند، زیرا چین از دروازه یشم^۲ تا اقیانوس خاوری تماماً کشت شده است.

این نواحی مزروع و سلسله جبالهای بزرگ (شرقی - غربی) که حد شمالی آنهاست، منطقه ای را تشکیل می دهند که اقلیم متوسط^۳ را که از غرب تا اقیانوس شرقی گسترده است، می پوشاند. سلسله قاف^(۳) قفقاز نیز که از غرب تا اقیانوس شرقی امتداد دارد، حد طبیعی شمالی منطقه معتدله را تشکیل می دهد. در شرق (- اقصی)، در جوار ناحیه لم یزرع^(۴) مسکون توسط مغولان قلماق، نقاطی وجود دارد که سلسله قفقاز در آن نقاط غایب است، پس چینیان آن را با یک سد عظیم «اسکندری»^(۵) (که در شمال ناحیه مزروعی ایشان گسترده است) جانشین ساخته اند.

در شمال سلسله قاف دشتی بسیار وسیع گسترده است که تا دور دست ادامه داشته، اینجا و آنجا مورد تردد بدویان ماورای قفقازی، مرغ سران، زاغ سران، اشتر سران و سگ سران^(۶) و شهر زنان^(۷) و مانند آنان می باشد. پیش از برپایی این سد عظیم سکندری، وحشیان ماورای قفقازی عادت داشتند که گاه به گاه با عبور از فراز قاف به

۱. Oxus - آمودریا، جیحون.

۲. مرز شرقی چین (م).

۳. منظور منطقه معتدله است.

نواحی مزروعی زیان وارد سازند. در برخی منازل جاده (ابریشم)، مسافر امروز نیز تمثال دقیق این وحشیان را که توسط نقاشان باستانی (چین) ساخته شده‌اند، مشاهده می‌کند. آنچه به ما مربوط است، این است که چند تا از این تمثالها را (در اویغورستان)، جایی که ماورای قفقازیان در هر یک از تاخت و تازهایشان بالاخص عادت دارند از آن بگذرند، شاهد بوده‌ایم. چینیان همواره عادت داشته - و امروز هم دارند - تمثال خارجیانی را که به نزدشان می‌آیند بر دیوارهای صومعه‌ها نقش کنند، و مثلاً چنین است که تمثال رستم^(۸) را درست در محلی که پیش از رو برو شدن با مرگ از آنجا گذشت، رسم کرده‌اند. ما تصویر وی را هیچ جای دیگر جز آنجا ندیده‌ایم.

و اما نواحی واقع در جنوب (منطقه معتدله^(۹))، اینها اغلب مجمع الجزایرها و شبه جزیره‌هایی می‌باشند که همگی در دریای عمان، این خلیج بسیط اقیانوس واقعند؛ و هندیان در آنها ساکنند.

(برای آنکه به منطقه معتدله بازگردیم) همان‌گونه که تمام نواحی واقعه بر ساحل چپ جیحون اراضی ایران نامیده می‌شوند، همان‌طور هم آنها که بر ساحل راست آن قرار دارند، اراضی توران نامگذاری شده‌اند. توران (تا دور دست گسترده است) شامل ولایت بخارا، سغد، و در شرق آنها بدخشان و فرغانه است و در شرق بدخشان، تبت صغری و کشمیر قرار دارند و در شرق فرغانه ولایت کاشغرستان^(۱۰) واقع است، و سرانجام در شرق کاشغرستان، چین پهناور تا اقیانوس شرقی^(۱۱). ساحل اوقیانوس به فاصله نیم روز راه از شرق پکن قرار دارد، و در این اقیانوس جزایری است که درباره‌شان هیچ نمی‌دانیم.

و اما چین، آن قدر مسکونتر و مزروعتر از آن است که از زمان (پدرمان) آدم تا عصر ما کسی نتوانسته باشد آن را (کاملاً) منهدم سازد. چینیان بعلاوه تأیید می‌کنند که طوفان انوح^(۱۲) هم نتوانسته است بدیشان برسد. آنها هرگز و باهای بزرگ را هم از سر نگذرانده‌اند. بعلاوه فرزاتگان‌شان طرق سد کردن راه قحط و غلار را نیز یافته‌اند. ولی (به عقیده ما) به نظر می‌رسد که نیکبختی پر دوام و شایان توجه ایشان بیشتر مرهون امثال بی‌چون و چرا از قوانینی است که برای خود وضع کرده‌اند؛ قانونهایی که شاهشان، نیز جرأت ندارد یک لحظه هم از آن تخلف ورزد.

ما این رساله (چین) را به بیست باب به شرح زیر تقسیم کرده‌ایم:

باب اول

در بیان جاده‌هایی که به چین روند و حصار و خندق‌های که گرد آنهاست. برج‌های (تلگرافی)، دیده بان‌شان و طریق ارسال پیامها (ی نظامی) در یک روز از مرز به پکن که غیر از آن رسیدن نشان یک ماه تمام طول می‌کشد، و طرز عملشان.

باب دوم

در بیان ادیان مختلف ایشان و قدرشناسی شان از اسلام.

باب سوم

طریق برپاداشتن مجموعه‌های وسیع شهری ایشان از روی نقشهٔ بلاد و شهرها، همراه خیابانها و چهار راهها، برج‌های نقاره‌خانه، محاکم و چاپارخانه‌ها: مسافرخانه‌هایی برای مسافران اسب سوار و مسافرخانه‌های دیگر برای مسافران کولی کش.

باب چهارم

سپاه‌یانی که آنها را در پادگان شهرهای مستحکم می‌گمارند، عملیات زمان صلح ایشان و طریق مراقبت ایشان از اسبان، و انضباط و تمرینات روزانه ایشان.

باب پنجم

در بیان انبارهای سلطنتی طلا، نقره، ادویه، عناب و گردوی ایشان تا انبارهای علیق و هیزمشان که در هر شهر ساخته‌اند. از طرز ادارهٔ این انبارها که برخی ظرف سه سال مصرف شده و از نو ایجاد می‌شوند و برخی دیگر مانند پارچه‌های اطلس و متقال که هر شش سال یک بار تجدید می‌شوند.

باب ششم

در بیان تخت سلطنتی، علائم مملکتی، مهرها و انگهای امپراتور و کاخ وی، دیوانخانه‌اش و دیوانخانه‌های کارگزاران خارج از کاخ، که چند هزار دده ولله^۱ هستند که هر یک مأمور محاسبات و مکاتباتند - طریقی که این کلرگزاران بدان وسیله چین را اداره می‌کنند - چند هزار نگهبان دروازه‌های کاخ و چند هزار شب‌زنده‌دارانی که از ارگ خارجی آن مراقبت می‌کنند. ارگهای کاخ، طاق نصرتها^۲ی آن و دروازه‌های مخصوص مقامات عالی‌رتبه و کوس عدل.

باب هفتم

در بیان زندان مردان، که مجزی از زندان زنان است. - مجموعه قوانین جزایی ایشان. بازجویانی که از بازداشتیان بازجویی می‌کنند. بوستانها و باغچه‌هایی گلی که در گرد این دیوانهای تفتیشیه‌اند. تابوتهای تنگی که به کار سیاهچال می‌آید و شکنجه‌های دقیق دیگر. زبردستی مفرط قانونگذاریشان در درجه بندی کیفرها. تفتیش سالانه از زندانیان که شخصاً توسط امپراتور صورت می‌گیرد. نگهداری سرهای بریده هر یک در جعبه جداگانه در بایگانی ملی - رسم خالی کردن زندانها در هر سه سال یک بار.

باب هشتم

در بیان سال نوچینی که با آغاز چله زمستان (ما) مطابق است. ضیافتی که در این روز از سوی امپراتور برای رجال مملکتی اش، به سپاهیان و نیز به بازرگان - ایلچیان که از آن سر دنیا آمده‌اند، برپا می‌شود.

باب نهم

در بیان تقسیم چین به دوازده بخش اداری. اسامی این بخشها با شهرها و

۱. خواجه سرایان و زنان حرمسرا.

۲. کوشک.

محصولاتشان مانند مشک، ریوند چینی، مروارید، زمرد، طلا، نقره و جز این‌ها.

باب دهم

در بیان شکوهمندی ضیافت‌های ایشان، عرقیات، هنر گلسازی زینتی‌شان، گلها و درختان میوه‌ایشان که مختص کشور چین است و در هیچ جای دیگر جهان یافت نمی‌شود و گل کارانشان که آنها را در گلدان می‌گذارند و به منظور تزئین باغها و مهمانیها بدانها اشکال هنری می‌دهند.

باب یازدهم

در بیان روسپیان چینی و طرز استغاثه ایشان از آسمان برای فرستادن بارانهایش. منع کارگزاران از حیف و میل کردن مواجبشان در مصاحبت با روسپیان؛ آموزشگاههایی که این روسپیان در آنها بعنوان نوازنده، خواننده و بندباز تربیت می‌شوند. زیبایی زنان چینی، با چشمان سیاه بادامی و رنگ رویی شاداب و با این حال بسیار آرمگین. در چین مصروع یافت نمی‌شود و چینیان در آنجا بیشتر در جن زدگی جسمانی تخصص دارند. ماجرای یک قربانی این گونه جن زدگی.

باب دوازدهم

در بیان فضیلت برخی از هنرهایشان و معالجات شگفت‌انگیزشان؛ که بازی بادکنک^۱ و برخی بازیهای دیگر چینی از قبیل لال بازی^۲، نقاب بازی^۳ و نمایشهای خنده‌آور در آنجا مخصوص زنان است. ارزشی که برای ستاره‌شناسی قایلند. چگونه ستاره شناسانشان سالیان سال برای تکمیل جداول نجومی خود در زیجهای خود محبوس زندگی می‌کنند. چگونه ایشان ساعات را با افروختن (شاخه‌های) عنبر خاکستری

1. ballon
2. pantomime
3. mascarade

تعیین می‌کنند. طریقهٔ اعلان ایشان به یاری بیرقها، اعلاتهای دیواری، رایتها و علمها. هنر شاعری ایشان، منظومه‌ها، پیامهای رمزی و چیستانهای شعری ایشان.

باب سیزدهم

قانونگذار چینیان و دلایل حقانیت دستگاه سیاسی اش. شاهزاده خانمی که پیش از این بر چینییان سلطنت راند؛ بقایای (هنوز قابل رؤیت) کاخش، بنای یادبودش و تصویرش.

باب چهاردهم

در بیان مدارس ابتدایی، مدارس متوسطه و مدارس مذهبی ایشان. آداب مذهبی روزانه که روز و شب از آنها پیروی می‌کنند، که امپراتور خود نیز تابع آن است و به هنگام ضرورت وی را در دل شب بیدار می‌کنند تا این یا آن نیایش را در باره اش انجام دهند.

باب پانزدهم

در بیان مسافرانی که از «ولایت مغرب»، یعنی از ممالک اسلامی از طریق زمینی می‌آیند. رویدادهای ورودشان، «پیشکشی‌ها» ایشان که شامل اقمشه، جواهرات، اسب، شیر، یوزپلنگ، سیاه‌گوش^۱ و افتخارات و پاداشهایی که این هدایای حیوانی در ازای آنهاست.

باب شانزدهم

در بیان مغولان قلماق که هر سال بیست هزار نفرشان حامل «پیشکشی» به چین وارد می‌شوند و «عطایا»یی که بدیشان داده می‌شود. شهرهای قلماقستان (مغولستان) و محصولاتشان: شوره و عناج ماموت («عاجهای مستخرجه از زمین»).

1. bynx - coucal

تبتیان و سگهایی که در ازای مستمری به امپراتور تقدیم می‌کنند. هندیان مختلف و آنچه که در ازای پارچه‌های ابریشمین که در چین به دنبالش می‌آیند، تقدیم می‌کنند.

باب هفدهم

در بیان فلاحت چین. چگونه چینیان خود را از قحط و غلاو حریق حراست می‌کنند. ساز و برگ و مواد محترقه ایشان. استغفرالله، مکه ایشان زیارت‌های «حاجیان»^(۱۵) شان از طریق هوا. راهبان و راهبه‌هایشان و طریق ضبط تنفسشان^(۱۶) با خواندن او را دواذکار. تحقیری که فضلائشان در قبال دین بودا ابراز می‌دارند و ستایشی که همه اقوام (اقصی) چه آبادی نشینان و چه حشم‌داران برای اسلام قایلند.

باب هیجدهم

در بیان پول نقره، پول سیاه و پول کاغذی که جای آنها را می‌گیرد. که مردان و زنان چینی بلااستثنا همگی صراف هستند، که هیچ خزانه‌داری‌ای در چین وجود ندارد و در آنجا هیچ سکه (پول خرد) مانند روم شرقی ضرب نمی‌کنند.

باب نوزدهم

در بیان اطاعت ایشان از مقررات و انضباط اجتماعی ایشان. احترام عمیق ایشان در قبال قوانین و نظامات.

باب بیستم

در بیان بتکده‌های ایشان. شکوه لباسهایشان، و فور منسوجات گرانبهایشان. کاغذهای فاخر ایشان. - مراسم تشییع جنازه‌هایشان^(۱۷).

باب اول

در بیان جاده‌هایی که به چین می‌روند

برای رفتن از ممالک اسلامی به چین از راه زمین یکی از این سه جاده را می‌توان برگزید: جاده کشمیر (از راه قراقرم) جاده ختن و جاده جونغاریه مغولستان. در جاده نخست، جاده‌های کشمیر و ختن از درون ولایات مسکون و دارای آب و گیاه می‌باشند، مگر پانزده منزل آخرین در آن سر (پیش از رسیدن به مرز چین) که آب و گیاه در آنها نایاب است. با اینهمه اگر زمین را به بالای یک مرد و گهگاه تنها نیم^(۱) متر حفر کنیم، در آنجا به آب می‌رسیم.

و اما جاده جونغارستان («مغولستان»)، از درون مملکت جغتای، از همه بهتر است. (وانگهی) از آنجا بود که امیر تیمور تصمیم گرفته بود که بر چین استیلا یابد. وی در آنجا در هر منزل قلعه‌ای^(۲) برپا داشته، و برای اسکان در هر یک از آنها چندین هزار سرباز تعیین کرده بود، که در عین حال مأمور کشت زمینهای اطراف و انبار کردن محصولات در حصار بودند، بدین منظور که در هنگام لشکرکشی مورد نظر به چین، سپاهیانش ذره‌ای از گرسنگی آزار نبینند. تدارکاتی که از سوی وی انجام گرفت، چنین بود؛ ولی افسوس که برای اجرای نیتش، اندک زمانی بیش نزیست، چنانکه هنگامی که مرگ را پیش روی خود یافت، حسرت عمر [گذشته] را خورد و گفت: «افسوس، ما تمام عمرمان ممالک اسلامی را ویران کردیم، و حالا درست در هنگام استیلا بر ممالک کفر همچون ختا، اویغورستان، مغولستان و تبت چنان است که باید این جهان را رها سازیم!» و بدین سان سرشار از اندوه^(۳) جان سپرد.

از سواحل آمودریا (ترمذ؟) تا سرحد چین (دروازه یشم)، - (از درون جونغاریه - باید سه ماه سفر، از قرار روزی یک منزل، به حساب آورد؛ که هر منزل آن دو کوچ^(۴))

نظامی عثمانی است. از دربند^(۵) سوچو (به بعد) چینیان برج و باروی بسیار محفوظی (به همراه) حصار و خندق ساخته‌اند که در طول چند ماه سفر ادامه دارد و امپراتوری چین را محافظت می‌کند. بعلاوه از این سرحد به بعد همه شهرها (ی طول جاده) محصور می‌باشند، و این آغاز برجها^(۶) (ی تلگرافی) هم هست که ردیفشان از خلال یک چشم انداز برجسته دیده می‌شود، چرا که همه پستی و بلندیها را فرامی‌گیرد. بیدار خوابان در ستیغ این برجها به سر می‌برند و دشمن را نشان می‌کنند. در روز دود می‌پراکنند و در شب آتش می‌افروزند. بدین سان در تنها یک روز خبرهایی را به پایتخت انتقال می‌دهند، و گرنه یک ماه تمام برای طی مسافت آن، وقت می‌گرفت. شگفت‌تر از همه، پی بردن به مقاصد آنان مانند فهرست دشمنان، تعداد ایشان و غیره به توسط دود و آتش است؛ و برای انجام آن آیین نامه‌ای دارند که در رابطه با آن یک شعله، فی‌المثل یعنی اینکه دشمنان از سمت شرق می‌آیند، و قس علی‌هذا (متن ترکی: دو شعله یعنی شمال، سه تا جنوب، چهار تا مغرب)؛ و دولت همه ما هه خواربار این دیده بانان تلگرافی را تأمین می‌کند. ما به تفصیل (در باب هفتم) از اینان سخن خواهیم گفت. این بیدار خوابان که همه روزه و به نوبت عوض می‌شوند پاسهای شبانه را از فراز برجهایشان با نواختن جرس و چوبک^۱ اعلام می‌دارند.

این برجها پلکان^(۷) ندارند و بیدار خوابان با نردبانهای طنابی از آنها بالا و پایین می‌روند. اما دشمن نمی‌تواند از آن بالا رود. این بیدار خوابان از لحاظ آب، خواروبار و تجهیزات از قبیل (گلوله)، قلوه‌سنگ و تفنگ^(۸) کاملاً تأمین می‌باشند. آنان (با فشفشه) تیرهای آتشی به طول چهار انگشت پرتاب می‌کنند که نوک فولادینشان زهرآگین است. در چین همه کس از بزرگ و کوچک طرز ساختن خرج توپ را می‌داند و آتشبازی در آنجا برای همه فنی‌آشناست. آنان قشونی از چندین صد هزار مرد دارند که همه تیراندازی با تفنگ را بلدند. آنان تیراندازی با گلوله‌های توپ را هم می‌دانند؛ در جنگ بخوبی ورزیده و بسیار با انضباطند. ما بعداً (باب چهارم) باز هم در این باره گفتگو خواهیم کرد.

1. gong

باب دوم

در بیان ادیان مختلف ایشان

ایمان خاقان عبارت است از یگانگی خداوندگار و پیروی از مذهب شاکیا مونی^(۱) (شکمون) «بودا» که بر حسب سنت، پیغمبری قدیمی است؛ و اما حضرت محمد - سلام الله علیه - آنان؛ وی را شن - ژن^(۲) می نامند که معنایش «خیر الانام» است. خاقان دستور داده است درون کاخش تصویر سرور اعلای جامعه بشری (محمد «ص») را، سرتاپا مرصع به احجار کریمه؛ نشسته بر صفه‌ای زرین و چشم دوخته بر لوحی سیمین که هزاران نقطه سیاه بر رویش دیده می شود، بنمایانند؛ کسی وارد تالار می شود، هماندم آن تصویر برای دعا دست به سوی آسمان برداشته و نقطه‌های سیاه محو می شوند. این حالت نشانه آن است که همین که سید المرسلین دست به دعا بردارد، گناهان مؤمنان از سوی خدا بخشوده می شود و بلافاصله پس از آن، هزاران بینوای عاصی دیگر با اعمال کفرآمیزشان الواح خود را سیاه می سازند. خاقان، در ایام سعدش وارد این تالار (نماز خانه) می شود، در برابر آن تصویر سرخم کرده نماز و دعای فراوان بر آیین و کیش^(۳) خود می گزارد.

«بعثت او سرنگونی بتان؛

«امت او بهترین امتان!»

خروج امپراتور در سال نو

خاقان دستور داده است بیرون از پکن (خانبالیغ) مسجدی^(۴) (کذا) برایش بسازند که هر سال در شب اعدام قاتلین برای نیایش آسمان (تی یین) بدانجا می رود. در این مسجد، بر دیوار (مقابل) جهت مکه (قبله)^(۵) دستور داده است آیات کلام الله و

اسماء اعظم^(۶) را با حروف عربی و حروف چینی بنگارند. برای راه جستن به درون مسجدش، آیین وی بر روزه داشتن چندین روز تمام از پیش استوار است، سپس همان طور روزه دار سوار شده بر تخت روان و پیشاپیش چندین هزار نگهبان پیاده، همه زره پولادین در بر، غرق در اسلحه و هر یک شمشیر خود بر شانه گرفته، و پشت سرش ستونی از پیلان که عرابه های زرین را که بر آنها تخت روانهای کاملاً اطللس پوش استوار است، از دنبال می کشند. شمارشان را خدا می داند! چند هزار نوازنده که آلات شگفت و جالبی می نوازند، امپراتور را در حراست از چپ و راست همراهی می کنند و در صفی زیبا گام بر می دارند. تخت روان وی بر شانه های خواجگانش است که در میان گروه نوازندگان که الحانی فی الحقیقه دلفریب می نوازند، گام بر می دارند. برای احترام به اسلام، دو خواجه مسلمان سوار بر اسب، پیشاپیش تخت روان امپراتور می روند، حال آنکه وزیران و صاحبمنصبان چینی پیاده قدم بر می دارند.

چهار هزار از عادیان^۱ در آنجا دیده می شدند که از حیث قد و زور شایان توجه بودند. (یک بیت شعر). هر یک از آنان زرهی پولادین در برداشت که تماماً مطلقاً بود و خودی پولادین بر سر، که مرصع به احجار کریمه بود؛ هزار تایی آنان با حمل هر یک بر شانه اش به شمشیری مطلقاً ممتاز بودند که پهنایش به اندازه تخته دکان عطاران دوره گرد بود. آنان به سنگینی در جلو امپراتور گام برداشته در خلایق هول و هواس می دمیدند. پشت سرش هزار تایی دیگر از عادیان راه می رفتند که هر یک بر شانه گریزی زرنگار حمل می کرد که سر انسانی را مجسم می داشت. دو هزار تایی دیگر، نیمی در سمت چپ و نیمی در سمت راست امپراتور گام می زدند که هر یک بر شانه خیزرانی گران و اکلیلی حمل می کرد که فانوسی با الوانی تند از آن آویخته بود.

خاقان به محض رسیدن به جلو مسجد، همه این طمطراق را رها ساخته، روزه دار و بی کفش و کلاه از تخت روان فرود آمده، به آستان مسجد سر می ساید و از غنی یکتا نیاز می طلبد.

«سر پادشاهان گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز»

سعدی

آنگاه بر می خیزد، سلام را به زبان چینی ادا می کند، به درون مسجد راه می یابد تا

دوباره در برابر الواحی که تجسم اسماء اعظم الهی است، تعظیم کند و در برابر الواح دیگر که «آیات کلام الله» بر آنها نگاشته است به حال احترام، در حالی که پای راست بر پای چپ قرار دارد، می ایستد. آنگاه به ریختن اشک و کشیدن ناله‌هایی طولانی آغاز می‌کند.

«باش چون دولاب^۱ نالان چشم تر؛

تاز باغ جانت بر روید ثمر!

نالم اورا، ناله‌ها خوش آیدش؛

وز دو عالم ناله و غم بایدش.

جلال‌الدین

و می‌گوید: «الهی، ای خداوند گارم، تو همه چیز را می‌دانی و می‌شناسی؛ تو این قوم را با فرمانت به من سپرده‌ای؛ امروز در اختیار من است که فرمان اعدام جانیان را صادر کنم. من هر چه در قدرت داشتم، برای روشن ساختن حال ایشان، بر طبق سنن انجام دادم. تنها تو با حقیقت امر آشنایی... (چند شعر از عطار). خاقان بدین گونه اقرار به گناه می‌کند و با خود نجواهایی از این دست در مسجد رانده به ضعف و فقر خود اقرار کرده، از بام تا شام ساعت به ساعت می‌گرید و می‌نالد؛ سپس شامگاهان جبین بر خاک می‌ساید و در این حال تا برآمدن روز بیش از پیش می‌گرید و می‌نالد. بعد، در وقت چاشت مقارن ساعت هشت، به لطف این ریاضت سراپا تحقیر در قبال سلطنت دنیوی اش و بیهودگیهای عیش و نوش، عابدانه از مسجد بیرون می‌آید. تو گویی از جهان بریده، نزار و زرد و خمیده همچون هلال ماه شده است که بر چهره اش آثار ریاضت هویدا است. آنگاه وی را دوباره بر تخت روانش سوار کرده با همان طمطراق به سوی پایتخت می‌برند تا آنکه حرمسرای خود را باز یابد.

در واقع، از لحاظ تجمل و اشیای نفیسی که از سراسر جهان به دست آمده است، حکومت چین بیشتر یادآور حکومت شداد^(۱) است؛ و این چیزی است که برخیها باور دارند: زیرا در نظر چینیان و خاقان، مملکت چین، درست قبل از همه چیز، خود تمامی جهان است. به گمان ایشان هیچ مملکت متمدن دیگری خارج از مملکت ایشان وجود ندارد. آنان از ممالک ما حتی نامشان را هم نمی‌دانند، و باید هم قطعاً چنین باشد. زیرا چینیان عادت ندارند از ختابه قصد مسافرت به دیگر قسمتهای جهان خارج شوند و با

۱. چرخ چاه، ناعوره.

چشمان خود ببینند که به نام جهان، چه شهرهای بزرگ و ممالک دیگری به غیر از مال ایشان وجود دارد. به خیال ایشان خارج از چین تمام دنیا چراگاه وسیعی است که در اساس به خاقان ایشان تعلق دارد؛ و بدبختانه این واقعیتی است که اغلب دشمنان چین، گله داران و طوایفی هستند که در سرحدات چین در بیلاق و قشلاق زندگی می کنند؛ و به علت وجود ایشان است که چینیان تصور می کنند که در خارج از چین تمام دنیا علفزار وسیعی است که مسکن خانه بدوشانی چند است.

هر چند خاقان بر طبق کیشی که شاکیامونی «بودا» بنا نهاده است، خود را یک موحد جلوه می دهد، در حقیقت او پیرو یک حکیم مذهب^(۱۰) است. به نظر می رسد کتابهای ایشان هم بت پرستی^(۱۱) را به عنوان انبوهی از خطایا که مختص «جاهلیت» است، محکوم می دانند. امرای ایشان هم از مذهب خاقان تبعیت می کنند و خود را از طبقه علما می دانند که امپراتور «اعلم»^(۱۲) ایشان است؛ امرای ایشان به حسب تعریف، قانوندانانی هستند که در حقوق دینی^(۱۳) همان قدر متبحرند که در حسابداری یا علوم مالی^(۱۴) و عبارت دیگر در اداره امور سیاسی^(۱۵).

روایت تاریخی - روزی امرا، این مطلب را کتباً به امپراتور عرضه کردند: «میان ما، چندین هزار خانواده مسلمان وجود دارد که مثل شلمک^۴ میان گندمند. یعنی که هیچ گونه مالیاتی نمی پردازند. آیا نمی شود آنان را ریشه کن کنیم؟ خاقان این پاسخ فرزانه را در این سه نکته بدیشان داد: «نخست آنکه چرا مشکلی برانگیزیم که پدرانمان هرگز بر نینگیخته اند؛ و دیگر آنکه باید مسلمین را از بیرونشان (و از رفتار ظاهرشان) قضاوت کرده و در اعتقادات درونی شان مداخله نکنیم. سه دیگر آنکه خدا کند که ما خود نیز شبیه مسلمانان باشیم!» بعلاوه از برخی افعال و اطوار این خاقان (شنگ هوا، ۸۷ - ۱۴۶۵ م) می شد گمان برد که در خفا به دیانت اسلام پای بند بوده است، دیانتی که جرأت نمی کرد آن را در انظار عامه علنی سازد، از ترس آنکه مبادا این امر طغیانی را برانگیزد که آرامش کشورش را تهدید کند، چرا که این کشور همواره بر طبق رسوم مذهبی جاهلیت اداره شده بود. امپراتور (شینگ تایی = تسین تسون: ۵۷ - ۱۴۵۰)،

1. polythéisme
2. "paens"
3. le "pape"
4. ivraie

کین تاي خان پدر چین خوار (سنگ هوا: ۸۷ - ۱۴۶۵ م) که فعلاً سلطنت می کند، مسلمانان را بسیار دوست می داشت. وی هفت تن از امرای بزرگ مسلمان را به مشاغلی گمارده بود که امروز هم هنوز بدان مشغولند؛ و می خواست که دیوانخانه های این قضات کاملاً در کنار وی و بالاتر از دیوانخانه های قضات چینی جا داشته باشد.

حتی خواجه سرایان مسلمانی وجود دارند که مأمورند در حضور وی پنج بار در روز دعوت به نماز^۱ را عیناً به مانند ولایت اسلام، صلا دهند. آنان فرمان دارند مانند ایرانیان («مانند ترکان») لباس بپوشند و به گرد سر دستار بندند برای آنکه مانند مسجد، نمازهای پنجگانه روزانه را، حتی در حضور امپراتور - که علاقه ای وافر به تماشای آن دارد -، در جماعت اقامه کنند^(۱۷).

شریعت اسلامی در زبان چینی کینگ ژن تسینگ چن کیائو نامیده می شود که معنایش دیانت (حقیقت) و صفاست^(۱۸). نه تنها بت پرستان ختا بلکه به طور کلی تمام مشرکین شرق (اقصی) دلبستگی محسوسی برای اسلام ابراز می دارند. و اما شریعتی که آنان خود بر طبق آن بر کشور چین حکم می رانند، می گویند که شریعت شاکيامونی است.

در وصف این شاکيامونی می گویند که وی پیامبر الله می بود و همین که از شکم مادرش بیرون آمد، هفت قدم راه رفت و بر هر گام گلها شکفتند و ریاحین در زیر گامهایش به عطر آمدند؛ وی به خلقی که جمع بودند، موعظتی خطاب کرده، آنان را به پرستش خدا دعوت کرد. اما عاقبت اشرار به تعاقب وی پرداخته به قتلش کوشیدند. وی آنگاه به کوه امر کرد از هم بشکافد؛ و به میان تخته سنگها فرو رفت و آن تخته سنگها پشت سرش به هم برآمدند و همچون بلور شفاف شدند. شاکیا مونی آنجا به پرستش خدا مشغول بود، حال آنکه مشرکان، دورتر در ترصد خروجهش بودند تا هنگام خروج از وی غافل نمانند. دیرزمانی بعد، وی بیرون آمد اما به شکل ببری که به شدت بر مشرکان حمله می برد، پس آنان وحشت زده به سرعت تمام از وی گریختند، و آن مرد مقدس توانست به سلامت به راه خود برود. او دیرزمانی ناپدید ماند، سپس باز ظاهر شده، موعظتاش را از سر گرفت. خلاصه از وی نقل می کنند که معجزات بسیاری صورت داد و عاقبت خلق به دیانتش گرویده، کتاب مُنزلش را پذیرفتند و به اجرای شریعتش پرداختند. اکنون چهار هزار سال از مرگ وی می گذرد. بدین لحاظ مردمان

همه وقت دیانت وی را تحریف کرده‌اند، چونکه برخی «بودایی» = بت پرست، و بعضی دیگر «گوساله پرست» = هندویی گردیده‌اند، (بجز) یهودیان و نسطوریان که از سابق آمده و در چین پراکنده‌اند که امروز هم به تعداد زیاد در آنجا زندگی می‌کنند^(۱۹).

قانون چین در قبال معتقدان تمام امم بیگانه، به شرط آنکه باز شناختن خاقان چین را به عنوان شهریار خود صریحاً اعلام دارند، مساعد است^(۲۰). به این شرط حق شهروندی و حق سکونت دایم در چین به آنان اعطا می‌شود؛ و اگر در سرحد، خود رانه برای تقاضای تابعیت چین، بلکه تنها برای تقاضای یک جواز به عنوان تجاری و سیاسی معرفی نمایند، آن را برای مدتی معین بدیشان اعطا می‌کنند، یعنی از سکونت قطعی ایشان در چین جلوگیری می‌شود. فراوانند مسلمانانی که ایشان هم خاقان چین را همچون سلطان خود باز شناخته و در آنجا قطعاً استقرار یافته‌اند. چنین است وضع سی هزار خانوار مسلمان که در شهر کونگ شانگ فو (در ایالت کان سو) استقرار جسته‌اند، شهری که مرکز صدور مشک زرد است.

فراوانند بیگانگان (مسلمان) که می‌خواهند در چین مستقر شوند زیرا که نه تنها در آنجا تا ابد از پرداخت مالیات معافند، بلکه دولت (چین) به ایشان مناصب و عطایا هم اعطا می‌کند. امپراتور در پکن به هزینه خود چهار مسجد جامع برای مسلمانان ساخته است. همین طور مسجدهای جامع، در همه جای دیگر ایالات چین ساخته شده است؛ و همواره به هزینه دولت است که چینیان برای مذاهب مختلف معابدی برپا داشته‌اند و در حال حاضر بنا بر همین اصل، هر مذهبی در آنجا دارای بناهای یادبود، ابنیه مهم و معابد میباشد که به هزینه عمومی نگهداری می‌شود... (اشعار).

خلاصه، رسم حکومت چین آن است که هر کسی مذهب خاص خود را پیروی کند، بی آنکه به مذهب همسایه اش کاری داشته باشد یا نسبت بدان کینه یا تشدد ورزد. با اینهمه، اسلام شریعتی است که آن را بر همه شرایع دیگر رجحان می‌نهند^(۲۱).

باب سوم

در بیان شهرها و دژها

سازمان (اداری) در کشور چین چنان است که در کوچکترین دهکده ایشان دست کم پانصد خانوار وجود دارد؛ هر ده آبادی از این دست، از لحاظ اداری تابع یک کرسی بلوک می باشد که هن (تینگ) نامیده می شود. هر ده هن تابع یک کرسی ناحیه هستند که شن (هسی یین) نام دارد و هر ده شن به یک کرسی ایالت تعلق دارد که نامش کو است؛ و هر ده کو (kwo = مملکت) به شهری وابسته است به نام کوتای؛ هر ده کوتای جزو شهری هستند موسوم به جو (Chow) و هر ده جو تابع شهری به نام دنگ - جوو سرانجام هر ده دنگ جو تابع یک ما در شهر به نام فو، یعنی شهر بزرگ به معنای آتم^۲ واکمل^۱ هستند.

قانون چین می خواهد که در قلمرو هر قسمت اداری، منشیان و مفتشانی باشند که آن ناحیه را بررسی کنند تا در باره مناطقی که (هنوز) ممکن است بتوان روستا یا شهری در آن بنا کرد، دقت کنند؛ و همین که چنین مکانهایی یافتند گزارشی به دولت ارائه کنند. خاقان پس از اطلاع از چنین گزارشی برای ساختن روستا یا شهری، تعداد لازم سرباز تعیین و تاریخ آغاز و زمان پایان کار را هم تثبیت می کند. پس این قشون است که بنا بر فرمان خاقان امور شهرسازی را به عهده می گیرد. آنان نقشه ای مربع شکل برای شهر رسم و حصارها و برجهایش را در زمین بنا می کنند، داخل و خارج آنها را آکنده از گچ و آهک می کنند، منافذ و سوراخهایی جهت تیراندازی تعبیه می کنند. در ستیغ باروها توده هایی از سنگهای آتش زنه^۱ به شکل برج زره پوش چیده شده که از دور دستها دیده می شود، و بر فراز هر یک از برجهای مدور بارو، دگل بسیار بلندی از

۱. métropole عبارت متن «مصر جامع» است یعنی «مادر شهر».

2. pierres à canon 2. plan - type

خیزران مانند دگل کشتیها نصب می کنند و در نیمه ارتفاع آن کیله^(۱) ای به شکل کمر بند و در قلعه آن شنگی^(۲) وجود دارد که نمادهایی برای یادآوری خلق اند که برای خوب زیستن باید همه روزه تولید کرد و نفری یک کیله؛ و مصرف نکرد جز یک شنگ. سپس بر طبق یک نقشه، نمونه^۲ ادارات دولتی، محلات و کویهای تجاری را می سازند بی آنکه میادین، دکانها و قراولخانه ها را از یاد ببرند و پس از آن به دیوارها، دروازه ها و بام پوشها می پردازند. اگر کسی می توانست در هوا پرواز کند، مجموعه محلات، میدانهای عمومی و ساختمانهای اداری را می دید و خیلی به دقت آنها را باز می شناخت، پس که طبق نقشه ساخته شده اند. بعد برای مسکون ساختن شهر جدید آن قدر از هزاران خانوار هر دهکده را به موجب دستور تشبیت شده از پیش منتقل می کنند که هر کس از شغلی که بدان مشغول خواهد شد و از تاریخ دقیق استقرارش در آنجا اطلاع دارد. بدین سان شهر جدید در تاریخ پیش بینی شده مملو از ساکنان و دکه های خوار و بار و امتعه می شود. خانه ها، کویها و میادین به ناگاه خود را پر از جمعیت می یابند. خانه ها و مغازه ها که به خرج دولت بر پا داشته شده اند به بهایی ارزان به تملک اشخاص در می آیند یا برای کسانی که توان اجاره گران را ندارند، با مال الاجاره ای عادلانه در اختیارشان گذارده می شود. دولت است که مخارج این ساختمان

را می پردازد و قشون که نیروی کار فراهم می کند، (بنا بر این دیگر سرمایه گذاریهای خصوصی وجود ندارد که موجب افزایش قیمتها گردد.)

ادارات دولتی امپراتوری

در هر شهر به نسبت تعداد کارمندان کشوری و لشگری از درجات مختلف فراخور رتبه شان اداراتی دولتی وجود دارد به اندازه ای وسیع که کارمند عالی رتبه بتواند در آن مسکن گزیده، دفاتر خود را تشکیل داده، کارمندان زیر دست خود را در آنجا منزل دهد و بایگانی اش را منظم سازد. این کارمندان که حقوقشان نقدی و جنسی از سوی حکومت پرداخت می شود، منحصرأ به انجام اموری اشتغال دارند که از وظایف مربوطه شان محسوب می شود. گردش و ورزش قانوناً برایشان ممنوع است، همان گونه که نوشیدن خراج از وقت غذا هم برایشان ممنوع می باشد و آن وقت هم تنها دو سه

فنجان با ده می نوشند. در نظر ایشان نوشیدن تا حدی که عقلشان را از دست دهند، گناه است. ایشان کار می کنند در حالی که غرق در اضطرابند؛ زیرا همواره از خطایی می هراسند که ممکن است از ایشان سرزده باعث عزلشان، زندانی شدن و اعدامشان شود. این کارمندان، در مورد برخی تخطیات، نه تنها در خطر مرگ قرار دارند، بلکه همسر و دخترانشان نیز در خطر محکومیت به روسپیگری واقع اند و محکومیت پسرانشان که برای ابد داخل قشون بشوند بی آنکه دیگر مادر و خواهرانشان را باز ببینند؛ آنان هم چنین در خطر فقدان نام و خانواده شان و بنابراین خاموشی اجاقشان هستند. به همین جهت به شدت دقیق اند.

ما بیش از سه ماه در درون ختای سفر کردیم و هر شب در شهری بزرگ یا (قلعه) ای فرود می آمدیم که همه چیز در آن یافت می شود. هرگز، نه در روز نه در شب کشتزارهای کشت نشده، ندیدیم؛ همه جا مزارع و باغات پشت سر هم و بی انقطاع به چشم می خوردند. میان هر دو منزل، دهکده های احتیاطی هم مشاهده می شود که به خرج دولت ساخته شده و یادآور کاروانسراهای ماست. این دهکده ها برای آن ایجاد شده اند که هنگام برف و سرما همچون پناهگاه به کار آیند. آنجا تعداد بی شماری از این قلاع اضافی مشاهده می شود.

و گاهی هم اشخاص توانگر و مشتاق به تحصیل یک عنوان رسمی یا یک عطیه، به خرج خود، خواه یکی از این دژها و خواه یک برج (تلگرافی) را می سازند که به دولت تقدیم می کنند؛ در مقابل، دولت هم برایشان یا یک نشان امتیاز یا یک تیول می بخشد، و تنها یکی از اینهاست و هرگز هر دو با هم اعطای نمی شود.^۱

امرا هر سال ارتقا درجه می یابند یا اینکه عطا یایی دریافت می دارند.

مسافرخانه های چاپاری

آنان برای استفاده مسافران، مانند بازرگان - ایلچیان و (پیکهایی) که از پکن فر آمده و حامل فرمان یا نشان هستند، از این مسافرخانه ها در شهرها و دژها برپا داشته اند و یا باز هم از آنها می سازند! این یامها^۱ برایشان یساول، اسب و گاری فراهم می کنند. امرا و به طور کلی چینیان هرگز با اسب یا گاریهایی که اختصاصاً متعلق به خودشان باشد،

۱. منظور همین «مسافرخانه چاپاری» است.

سفر نمی کنند. در مورد امرای بزرگ، در تمام مدت مسافرخانه های چاپاری هستند که برایشان به خرج دولت اسب و گاری و نیز تمام تجملات غذایی و جز آن را فراهم می سازند.

هر امیر، بیش از اسب و ارابه، ترجیح می دهد توسط پنجاه تایی فراش، که وی را حمل می کنند و در طول جاده به نوبت عوض می شوند، سفر کند. پیشاپیش وی همواره یک گروه قراول با کمر بندهای زرین یا سیمینی حرکت می کند که هر یک گرز زرنگار آخته ای به طول دسته یک بیرق در دست دارد. قراولان دیگری در جلوش هر یک شمشیر مجازاتی زرنگار یا نقره فام به پهنای تخته بساط عطاران دوره گرد متکی به شانہ را حمل می کنند. بالاخره قراولان دیگری حامل دسته پرچمهایی به رنگهای گونه گون و چوبدسته های دیگری که فانوسهایی به رنگهای مختلف از آنها آویخته است - تا شب هنگام آنها را بیفروزند - در سمت چپ و راستش حرکت می کنند؛ و این مراسم خیلی ساده جزو جاه و جلال آنان است، زیرا هرگز اتفاق نمی افتد که در شب سفر کنند. و در میان چنین جاه و جلالی است که تخت روان آنان منزل به منزل حمل می شود. و اما جامه دانهایش، هر یک به خیزران طویلی آویخته است که دو کولی که با قدم دوپیشاپیش می روند، آنها را بر شانہ حمل می کنند. برای وی در منزلی که فرود می آید یک تالار وزیری در نظر می گیرند که به خرج دولت به بستری آراسته، تختی برای خوابیدن بر آن، رختخوابهای پرنیان پوشیده با پرده اطلس، نیمکتی آذین بسته که در ایوان آن سرای قرار دارد و مزین به همه آنچه که برای زندگی و پذیرایی لازم است، می باشد.

جلوش خواجهگان و پرده داران به انتظارند؛ و بدین گونه است که امرای محلی را که به استقبالش می آیند به ترتیب مقام یکی پس از دیگری به حضور می پذیرد. وی از اینهمه تشریفات تنها به این دلیل برخوردار می شود که از دربار آمده یا عازم رفتن به آنجاست.

از هر منزل، خبر ورود وی را یک روز قبل به منزل بعدی اعلام می دارند تا مقامات مربوطه خود را برای پذیرایی از او با تشریفات در خور مقامش آماده سازند، و در میان چنین دم و دستگاهی است که هر امیری که از پکن به راه افتاده تا فرمان سلطان را در محلی در ولایات به اجرا گذارد و به دربار باز گردد، سفر می کند. تمامی این موكب دلفریب برای آن است که ولایتیان را تحت تأثیر قرار دهد؛ و گرنه هنگام بازگشت، هنگامی که این امیر به فاصله نصفه روزه راه به پکن می رسد. خود را از همه این

تشریفات خلاص می سازد؛ دستور می دهد جامه دانهایش را بر یک ارابه ساده کرایه ای حمل کنند و خود نیز برنشسته بر قاطری چموش یا اسب کوتوله که کرایه کرده است، وارد شهر می شود. قانون چنین اقتضا دارد. یک امیر هر قدر هم که بلند پایه باشد، حق ندارد در پکن جز با تشریفات ساده گردش کند. تنها خواجه سرایان دارای این امتیازند که آنجا در میان کبکبه ای عظیم آمد و رفت کنند.

هر خواجه ای که می خواهد برای امری حرمسرا را ترگ گوید پای^(۴) او را یک روز قبل خارج می کنند. این پای لوحی است دارای مهر و نشان که گاهی بر آن فرمانی که می خواهند از کاخ صادر کنند، نوشته می شود. بدیدار یکی از این پای ها، سکنه محل آگاه شده، احتیاط می کنند. به محض غروب، سگها، خوکها و مرغانشان را جا می کنند؛ راهها را می رویند و کویها را پاکیزه می سازند و راههای ارتباطی را ترمیم می کنند. جز این خواجه سرایان عالی مقام که شایسته حکومت بر مملکت هستند. کسی حق پای ندارد.

هیچ کس از ساکنان محل از لحظه ای که خواجه سرا قصد خروج دارد، بیخبر نیست، زیرا پیش از وی موکب کاملی از فداییانی که جامه های مزین و نظیف در بردارند، به راه می افتد که هر یک گریز گاه زرین و گاه سیمین حمایل خود و چماقی زرنگار در دست حمل می کند که بر سر چویدستی دراز و زرنگار نصب است؛ دیگران سراپا ملبس به جامه زریفت و هر یک شمشیری زرین بر شانه حمل می کند؛ سپس فداییانی که حامل طناب، غل و زنجیر و عمود هستند، می آیند که بیدرنگ آماده اجرای فرامین خواجه سرا می باشند. باربران در جلو مدخل حرمسرا با تخت روانی زیبا از پرنیان در انتظار لحظه ای هستند که خواجه قصد بیرون آمدن دارد تا آنکه او را در آن جای دهند.

یک ساعت^(۵) قبل، تکاوری از خدمتگزاران در شهر آفتابی شده می کشد و عابران و دکانداران سر راهی را که خواجه سرا قصد پیمودن آن را دارد، تحریرص می کند هر چه زودتر دور شوند؛ همه تند می دوند تا خود را پنهان سازند. بدبخت کسی که هنوز دیده شود یا توله سگها، خوکها و مرغانش دیده شوند؛ زیرا که وی علاوه بر زندان در خطر خوردن هفتاد ضربه چوب خیزران است که خواجه سرا دستور می دهد فی الفور به شماره آورند. وی را چنین عقوبت می کنند چرا که آیین امپراتوری را خوار داشته است.

از میان این خواجه سرایان، آنان که به اداره ولایات می‌روند، غیر از دم و دستگاهی که گردشان است، حق دارند که هیأت کاملی از ملتزمین از کارکنان کشوری و لشکری در دروازه‌های شهری که بدان وارد می‌شوند، به پیشوازشان بشتابند. در این باب آنان در خور همان احتراماتی هستند که خود خاقان شخصاً از آن برخوردار است. وانگهی، در فاصله فترتها، همین خواجه سرایانند که بر مملکت فرمان می‌رانند. در زمان عادی هر کجا که خواجه سرایی می‌رود، پای او پیشاپیشش دو سه روز قبل رفته است، و همین که پای خواجه در قلعه یا شهری اعلام شد، بهت و حیرت میان مسئولان در می‌گیرد: سیلهای خوار و بار ناگهان سرازیر می‌شود و گاه و فور نعمت غیر منتظره برای مردم فرا می‌رسد. جیب بران و راهزنان به کنام خود می‌خزند و بیکار می‌مانند و امرا و جباران کوچک از ترس بر خود می‌لرزند؛ و هنگام ورود خواجه سرا به شهر یا قریه، نظم کاملی در آنجا برقرار می‌شود. آنگاه طبال همه جا اعلام می‌دارد: «آیا میان شما مظلومی وجود دارد؟ ستمگران خود را افشا کنید.» به این اخطار، هر مظلوم مکلف است که شکایت برد و در دم ستمگر خود را افشا کند، زیرا کسی که تصادفاً ستم دیده و از دادخواهی غفلت کرده باشد، خود در خطر آن است که به خاطر این غفلتش کیفر ببیند.

برای نقاب بر گرفتن از چهره چنین کسانی، خواجه سرا آنگاه غمازان^(۶) را احضار می‌کند تا گزارشهایشان را از هنگام آخرین گذار تفتیشی اش به وی عرضه کنند و این غمازان جرأت آن را نخواهند داشت دروغی بر زبان آورند، زیرا سخت آگاهند که این خواجه سرا ضبطیه‌ای مخفی در اختیار دارد که درباره خود ایشان گزارش می‌دهد و وی به هر قیمت، موفق می‌شود عدالت را حاکم سازد.

یک دلیل دیگر موفقیت مملکت چین، وجود خواجه سرایانی است که همچون فرزند خواندگان سلطان می‌باشند. اینان اغلب مسلمانند. هنگامی که برایشان اتفاق می‌افتد که برای حکومت به ولایت غیر مشخصی عزیمت کنند، در میان دم و دستگاهی که در بالا توصیف شد، به آنجا می‌روند؛ و پس از زمان معینی که مأموریتشان را انجام دادند، با همان تشریفات هنگام سفر نخست به پایتخت باز می‌گردند. ملتزمین تشریفاتیشان را منزل به منزل تا دروازه‌های کاخ امپراتور همراهی می‌کنند، سپس به رسیدن بدانجا، آن ملتزمین و تشریفات را مرخص می‌کنند تا خیلی ساده خدمات خواجگی‌شان را در کمر بند یشم، و به عنوان گماشته شخص

سلطان از سر گیرند.

در مورد مسافرخانه‌ها لازم است بگوییم نظامات چنان است که مسافرانی را هم در رفت و هم در بازگشت در یامهای اسب منزل دهند، حال آنکه بار و بنه و مال التجاره‌هایشان را در یامهای ارابه^(۷) جای می‌دهند؛ و بازرگانانی که به چین راه می‌یابند، از جایی که می‌آیند، به گونه‌ای لایتغیر بعنوان ایلچی (از سوی سلطانی) است که معرفی می‌شوند؛ و گرنه هیچ‌گاه نخواهند گذاشت که از دریند بگذرند. رسم بر این است که هر ده نفر گرد می‌آیند و قسمتی از مال التجاره‌هایی را که از ولایات اسلامی همراه می‌آورند، به عنوان هدیه به خاقان پیشکش می‌کنند؛ و معمولاً اسبانند که تا آخرین رأس‌شان به حکومت چین تقدیم می‌شوند. وانگهی چینیان هیچ مال التجاره دیگری را هم رد نمی‌کنند و همه چیز را می‌پذیرند و همه چیز را ثبت می‌کنند. همان گونه که اسامی و عناوین بازرگانانی را که شامل گروه‌های ده نفری هستند، درج می‌کنند و هدایایی را که هر یک از ایشان آورده است، تصریح می‌کنند.

جواز رفتن به پکن تنها به دو بازرگان از ده نفر اعطا می‌شود و دیگران را در کانچو، شهری واقع در فاصله ده روزه راه در شرق دریند، نگاه می‌دارند. آنجا آنان را در مسافرخانه‌ای^(۸) منزل می‌دهند که در آنجا به یمن خرج خانه‌ای که همه ماهه بدیشان تأدیه می‌شود، به هزینه حکومت چین زندگی می‌کنند؛ و در پکن کاملاً مراقبند که هنگام عطایای خاقان که همواره شامل پرنیانها، تافته‌ها، قماشهای حریر و غیره است، آنان را از قلم نیندازند، چون همواره بدیشان اهدا می‌شود و این غیر از بهایی است که در ازای هدایایشان به آنان می‌پردازند. این عطایا به آن دو همقطاری که پذیرفته شده‌اند به پکن بروند، تحویل داده می‌شود تا پس از سه سال که باز می‌گردند بدیشان مسترد سازند؛ و در تمام این مدت آنان در کانچو نزدیک سرحد نگاه داشته می‌شوند و دولت چین مسکن و خوراکشان را تأمین می‌کند.

ولی زندگی برآستی پر ناز و نعمت، آشکار است که مختص همقطاران شماست که به پکن می‌روند. در یام اسب، برای هر پنج نفرشان روزانه یک گوسفند میانشان توزیع می‌شود. هر نفر روزانه حق دریافت پنج شنگ (= شنگ = ۹/۰ لیتر؟) برنج پوست کنده، آرد^(۹)، هیزم، و هر چه را که برای طبع، و برای خدمتگزارنش لازم باشد، دارند؛ و برای هر نفر ده قطعه^(۱۰) رختخواب از قبیل تشک، بالش، پاپوش و غیره فراهم می‌کنند که بر تختی که تماماً از پارچه‌های حریر رنگین پوشیده است، چیده شده‌اند. تمام اینها

مطلقاً نو دوختند، زیرا همواره از کارگاه ابریشمکاری^(۱۱) به دست می آیند که مالیات خارق العاده اش از فراهم ساختن این قطعات برای مدت سه سال (چهار تا پنج سال) تأمین و منافع خود را هنگامی باز خواهد گرفت که کارش را انجام داده باشد؛ این مالیات از هر کس یک بار در عمر مطالبه می شود (باستثنای مالیات سالانه عادی که چهل درهم = درم یا ۲/۹۱۶ گرم نقره است).

بدین قرار رختخواب نو دوخت است و هر سه سال یکبار تجدید می شود. همچنین برایش پاپوش^۱ (کفش) اطلس، تمام گلدوزی شده، اسب با زین و برگ کامل، بالا پوشهایی به رنگهای گوناگون، با شلقلهای مختلف باد و غلام بچه چینی جوان و زیبا آماده می سازند که مأمور اسب اند و یکی در جلو و دیگری در عقب وی می دود. روزانه به هر نفر یک تنگ کوچک عرق برنج می دهند. و این همه را در پام اسب فراهم می سازند. گاه اتفاق می افتد که همه چیز را میان صد تا دوست نفر مسافر با اسب و ارابه و کولیان^(۱۲) توزیع کنند بی آنکه میانشان کمترین اعتراض یا گفتگویی وجود داشته باشد.

حسب اهمیت، بار و بینه، و در صورت لزوم تا ده ارابه هم فراهم می شود. و همین که ارابه ها بار شد، کولیان آنها را به چابکی از منزلی، به منزل دیگر می کشند. ما سفری صد روزه در داخله مملکت چین انجام دادیم که همواره تمام این جاه و جلال بر ایمان آماده بود. در تمام طول جاده، شب به شهری یا قلعه ای فرود می آمدیم که از نظر وسیله آسایش ما در آن کمبود وجود نداشت. همه چیز، همه جا وجود داشت؛ هنگام رفت و نیز هنگام بازگشت، تمام مدت همین شکوه و جلال وجود داشت. شهرها و قلاع در چین پشت سر یکدیگرند و هرگز در طی این مسیر صد منزلی مجبور به خیمه زدن در وسط صحرا نشدیم. ما همه جا امتیازات فوق الذکر را در اختیار داشتیم و همین که به پکن رسیدیم علاوه بر آن، غاز، ماء الحیات، طبرخون^(۱۳)، فندق، گردو و چای^(۱۴) دریافت داشتیم، همه آن چیزهایی که در مسافرخانه هم بر ایمان می آوردند. (اینجا پنج سطر تکرار بیهوده وجود دارد که از این گذشته در شرح و بسط ترکی هم دیده نمی شود).

باب چهارم

در بیان قشون و نظامیان

هنگهایی که در شهرهایشان ساخلو می دهند به تمام سلاحها از قبیل توپ، تفنگ فتیله ای و غیره مجهزند.... جنگاوران دارای زره فولادین هستند و هر سرباز در ماه یک مد^(۱) برنج پوست کنده و همین مقدار گندم و بیست درم نقره^(۲) می گیرد، و اما اسب، هزارها رأس در اصطبلهای نظامی وجود دارد و از بازارها می شود آنها را مشاهده کرد که جنو آخورهایشان بسته اند. تمام سال به آنان یک جیره جو و گاه می دهند. کسی که باعث تلف شدن اسبش شود، پیش از آنکه مرکب جدیدی دریافت دارد، به صد ضربه خیزران تنبیه می شود.

و اما تمرین نظامی و عملیات^۱، صدها هزار سرباز - که سربازخانه هایشان در تمام چین هم غیر از پکن وجود دارد - همگی، از صاحب منصب تا سرباز ساده مکلفند هر روز صبح طبق دستور، مجهز و سواره در میدان عملیات حضور یابند. آنجا آنان به دو جوخه مخالف تقسیم شده و فریاد کشان از دو سو به یکدیگر حمله می برند، بی آنکه ذره ای ملاحظه هم را داشته باشند، زیرا به استثنای ضربات مهلک، وارد آوردن هر ضربه دیگری مجاز است: آنان مسلح به عمود و نیزه و گرز، با هم به زد و خورد می پردازند، برخی می افتند و بعضی دیگر اسیر می شوند. از اینکه خصم را زخمی کنند یا یک اندام او را ناقص کنند، هراس ندارند. تنها، به قدری چابک و به قدری خوب با اسلحه تمرین کرده اند که می دانند باید از ضربات احتراز کنند؛ رویهم رفته تمرینات نظامی چین در جهان از همه حقیقتیتر است، به حدی که تمام این ضربات را همین قدر که مهلک نباشد، بازی و ورزش می نامند. وارد کردن همه این ضربه ها مجاز

1. manoeuvre

است، و در واقع هیچ تنبیهی هم به دنبال ندارد. تمام طبقات نظامیان^(۴) بدین سان با سلاحها ورزیده شده و هنوز هم تمرین می کنند و هر روز بدان تن می دهند^(۵). نظیر چنین تمریناتی نزد هیچ ملتی وجود ندارد و برای کسب اطمینان از آن کافی است به چین روند، که منظورم چین شمالی (ختای) است.

انضباط ایشان به قدری کامل است که طبق فرمان مافوق، یک ساعت نجومی^(۶) کافی است تا پنجهزار سوار نظام، همه سوار بر اسب بر جای خود در صفوف مجهز آماده شوند: زیرا به محض آنکه تمرین خاتمه یافت، عادت دارند سلاحهای خود را در قفسه های اسلحه خانه چیده، اسبانشان را جلو آخورهایشان ببندند و برای خدمت نزد صاحبمنصبانشان بروند. زیرا بدین قرار آنان شب و روز بدون استراحت در خدمت اند و یک ساعت هم مال خودشان نیستند. نظیر این انضباط و چنین نظم و نسقی در هیچ قشون دیگر یا در هیچ مملکت دیگری مشاهده نمی شود. اگر اقوام اسلامی - بلا تشبیه - شریعت را با حمیتی که چینیان برای آیینهای نظامی شان قایل اند، پیروی می کردند، ما همگی به لطف الهی از اولیا بودیم. چنین است مشق نظامی روزانه در سراسر مملکت چین که هیچ کس بدون عذر موجه جرأت ندارد یک لحظه خود را از آن برکنار دارد.

در پکن آنان مکلف اند هر روز صبح در مقابل دیوانخانه امپراتوری حضور یابند، تا مانند هر جای دیگر در ولایت به میدانهای مشق بشتابند. - و در جای دیگر از دیوانخانه امپراتوری سخن خواهیم گفت. - در چین هیچ شهری وجود ندارد که در آن دست کم یک قشون پانزده هزار یا ده هزار نفری آماده جنگ وجود نداشته باشد. آنان همه جا همین طورند، همواره تمام و کمال و ظرف یک ساعت آماده عزیمت اند. آیین نامه چین نمی پذیرد که سپاهیان برای تفریح به شکار یا گردش بروند.

و اما نشانهای امتیاز در جانشان، هر سر دسته ده نفری دارای یک توغ^(۷) و یک خیمه است و هر سر دسته سی نفری، علاوه بر آن، دارای یک سنجق^(۸) است، الخ... هر سر دسته هزار نفری، سرهنگ با یک علم^۱ سرخ، یک شیپور شکار، یک کوس و یک کرنای ممتاز می شود. بدین قرار هر سپهدار^۲ پنجاه هزار نفری، پنجهزار توغ، دو یست سنجق با پنجاه علم سرخ تحت فرمان دارد و خود وی با یک علم بزرگ زرد، پنجاه

۱. étendard راتب، علم (م).

شیپور، پنجاه کرنای (همان قدر) سنج^(۹) و پنجاهزار ارابه توپ^(۱۰) دارد. هر یک از این پنجاه هزار نفر برای آنکه بتواند تیرهای آتشین شلیک کند مسلح به یک تفنگ می باشد. چنین اند نشانه‌ها و سلاحهای هر واحد پنجاه هزار نفری که هر یک از دوازده منطقه چین، آن را فراهم می سازد.

(قطعه کوچکی به شعر)

و اما درجات صاحبمنصبان، شیدجن یعنی فرمانده سرباز، بای خو، فرمانده یکصد سرباز، شن خو فرمانده هزار سرباز، یان - سم - زن فرمانده بیست هزار، سم زن فرمانده سی هزار، یان - دون - بون فرمانده چهل هزار و دون - بون عنوان سپهسالار پنجاه هزار نفری است.

در زمان جنگ سرپرستی یک واحد قشون پنجاه هزار نفری به سه صاحبمنصب ارشد سپرده می شود: تای کین، دو - تان و دون - لون؛ تای - کین، که همواره یک خواجه حرمسراست، به گونه ای فرزند خوانده خاقان و مأمور تام الاختیار شخص وی در هر ناحیه است، وی دارای منصب داور مافوق است که فرمانده تمام صاحبمنصبان، چه لشکری چه کشوری است. مادون وی دو - تانک یا مباشر کشوری منطقه است که در رأس خزانه داری و محاسبات کل منطقه قرار دارد و از وی به نحوی مراقبت به عمل می آورند که گویی یک زندانی غیر نظامی است. این دو - تانگ نه همسر و نه فرزند دارد و هدف چنین احتیاطی آن است که وی را برای همیشه از هر تمایل کارمندی به فراچنگ آوردن اموال بی علاقه سازد. و اگر خواجه ای را فرمانروای بزرگ ساخته اند، از باب احتیاط و به منظور آن بوده است تا ثروت عمومی به دست صاحبمنصبان حیف و میل نشود. تای - کین و دو - تانک هر چند از تخمه پستی هستند ولی مناصب ارشدی را که اشغال می کنند، ممتازند، اولی به خاطر آنکه اخته شده است به خدمت حرمسرای خاقان درآمده است و دومی به خاطر آنکه در علم و ادب توفیق یافته است. خواجه سرا و دو - تانگ؛ هیچ میراثی بر جای نخواهند گذارد، زیرا از آن بهره ای ندارند و اموالشان به دولت باز خواهد گشت، و اقربایشان دیگر از عناوین و مناصب آنها ارث نخواهند برد.

اما سومی، دون - بون که از لحاظ مالی یک لشکر پنجاه هزار نفری را فرماندهی و

اداره می‌کند، به عکس از مزیت دارا بودن خانواده برخوردار است و با مرگ او، پسرش منصب وی را به ارث خواهد برد. بدین قرار هر یک از دوازده منطقه ختای به یک مدیریت سه طرفه^۱ سپرده می‌شود: اول - خواجه سرا، تای - کین که فرمانروای کل آن است؛ دوم - مباشر کل، موسوم به دو - تانگ که خزاین و محاسبات عمومی را اداره می‌کند؛ و سوم - فرمانده نظامی منطقه یادون - بون

چینیان به ندرت انگیزه جنگی دارند؛ با اینهمه قشون ایشان هرگز بیکار نمی‌ماند و لاینقطع آن را به کارهای بزرگ از قبیل ساختن شهرها، برپا داشتن برجهای دیده‌بانی، دژها، توسعه دادن خندق‌های که گرد چین است و غیره... می‌گمارند. یک قشون بیکاره به گمان ایشان همواره در مخاطره تن دادن به یاغیگری است.

رسوم نظامی ایشان

جایی که شب برای اردو زدن فرود می‌آیند، گرد اردو را قسمتی با خندق و گودال و قسمتی را با سنگر بندیهای موقتی^۱ که ارا به‌هایشان می‌سازد، فرامی‌گیرند، و تمام این کار، ظرف یک ساعت انجام می‌شود؛ با اینهمه، قشون چین در حرکت بسیار کند است. قبل از نبرد، همواره به برپا داشتن خندق و سنگر بندی در چپ و راست و عقب اردویشان می‌پردازد، حال آنکه جلوی ایشان با یک خط توپ حفاظت می‌شود و چندین هزار سرباز مسلح به تفنگ، به حالت دست‌فنگ^۲ و آماده تیراندازی پشت توپها صف می‌بندند. سربازان چینی همه مسلح به تفنگ‌اند و در نخستین اشارت نبرد، به یک شلیک توپ اقدام می‌کنند، و سپس به یک تیراندازی عمومی با تفنگ، که هیچ قشون دشمن هر قدر هم بر شمار باشد، یارای مقاومت در برابر آن را نمی‌تواند داشته باشد، جز اینکه کوهی باشد، و الاً چگونه با شلیک هفتصد هزار تفنگ که یک باره انجام می‌گیرد، مقابله کند؟ اگر لشکریان اسلام اینجا و آنجا پیروزیهایی بر چینیان می‌یابند (منحصراً) به دلیل (تحرك مفرط مسلمانان) است که همواره آماده حمله‌اند، حال آنکه چینیان برای حمله نیاز دارند که بدو موضع گرفته و از صاحب منصبان خود دستور بگیرند. بنابراین کافی است که بدیشان وقت موضع گرفتن به منظور دریافت دستور

1. barricades

2. à bout de bras

داده نشود؛ لازم خواهد بود بدون از دست دادن یک لحظه با جسارت بدیشان حمله شود. چنین بود طرز عمل^۱ مورد علاقه ایسن تاشی Isan Taishi، خاقان مغولان قلماق، که سخت داوطلب گرویدن به اسلام بود.

ماجرای وی را بدین گونه روایت می کنند: درست در شرق صحرای علفزار قبچاقان، در پای کوههای قاف، در محلی که دیوار بزرگی که اسکندر (کذا) برپا داشته بود، آغاز می شود، سرکرده ای به نام یسن تاشی^(۱۱)، حکومت می کرد که بر شصت هزار مغول قلماق فرمان می راند.

وی نخست بر سراسر مغولستان استیلا یافت و خان آن را اسیر ساخت، سپس، پس از انقیاد او یغورستان، توپوتستان (تنگوت) و مغولستان (جونغاریه) به اضافه آلتایی، به اضافه تاریخیم (طارم) در سال ۸۵۴ ه.ق. / ۱۴۴۹/۵۰ م. به چین خواخان^(۱۲)، خاقان چین حمله برد. وی که شصت هزار سواره نظامش را در یک گروه واحد گرد آورده بود، بر سر چینیان که می خواستند موضع بگیرند، بتاخت، فغفور را که نمی توانست در بی نظمی کامل در حال جنگ عقب بنشینند، اسیر ساخت. چینیان در جا کشته شدند. زیرا حق عقب نشستن ندارند.

سربازانی که می خواستند عقب نشینی کنند، حدود یکصد هزار نفر بودند که فرماندهشان دستور می داد همه را تا آخرین نفر سر ببرند. بدین قرار، در این حال آنان بیشتر دوست داشتند صادقانه به دست مغولان کشته شوند تا کیفر مرگ را استقبال کنند. قانوننامه^(۱۳) چین به هر سپاه چینی دستور می دهد برای دفاع از یک حصیر زمین، بهتر است بمیرد تا با عقب نشینی آن را به دشمن واگذارد.

در صحرای مغولستان شهری به نام قره قروم وجود دارد که شهر نشینان در آن ساکنند. ایسن تاشی خاقان اسیر خود را بدانجا برده به آن بازرگانان گفت: «اینک سرکرده چینیان، من او را به شما می سپارم که خانه و کاشانه دارید، زیرا که وی هم یکی از همین قبیل مردم است. از او مواظبت کنید چون شما بهتر از من رسوم شهر نشینان را می شناسید. در زمانی که شما وی را از جانب من مواظبت خواهید کرد، من هم به سهم خود خواهم دید که در چین چه روی خواهد داد. پس آن بازرگانان از (پسر آسمان) پذیرایی خوبی بعمل آوردند و ضیافتهای شام مرکب از چند نوع غذا، کباب، زعفران^(۱۴) پلو و همه نوع میوه و شیرینی بعد از غذا به او تقدیم داشتند.

چندی بعد، ایسن تای شی، دختر خود را به زنی به او داد و وی را به دامادی پذیرفت. سپس رسولی به چین فرستاد تا بگوید: «من خاقان شما را به وجه فرزندی برداشتم، وی داماد من و همتای پسر شده است. حالا تصمیم دارم او را به شما بازگردانم تا شما تاج و تخت و مملکتش را به وی بازسپارید!» امرا که از این عطیه آگاه شدند به او جواب دادند: «ما مملکت را دیگر به او پس نخواهیم داد، چونکه بخت از او بازگشته است»^(۱۵)؛ و اگر چنین نشده بود هیچ گاه (به دست شما) اسیر نمی افتاد. از این گذشته ما (سلطانی) دیگر را به تخت برنشانده ایم.»

سرکرده مغول، همین که این امتناع را تحمل کرد بدیشان جواب داد: «بنابر این آماده جنگ باشید، به همین زودی خبرهای مرا خواهید شنید.» وقتی این خبر تهدید کننده به امرا که قبلاً قدرت نظامی مغولان را آزموده بودند، رسید، از بیم بر خود لرزیدند؛ پس حيله‌ای اندیشیدند تا فرمانروای بینوایی را که به قدرت رسانیده بودند و آن زمان حکومت می کرد از سرباز کنند. با چکامه^(۱۶) ای که به دستور ایشان در حرمسرا رواج داده شد، کنجکاوی شدید فرمانروای جوان را تحریک کردند که در درون ارگ چهارم باغ (چینی) عجیبی را بازدید کند که در میانش بتخانه‌ای در کمال زیبایی و مشحون از هزاران دفینه بود. از یک سو غبظۀ مقاومت ناپذیر گذراندن دمی خوش را در این باغ در وی القاء کردند، و از سوی دیگر به خواجه سرایان و ددگان مأمور اداره حرمسرا مقرر داشتند که نجات ایشان و نیز مصلحت عالیۀ دولت مقتضی آن است که دروازه آن باغ زیبا را به سرعت با کلید ببندند به گونه‌ای که خاقان هیچ گاه از رفتن بدانجا بدگمان نشود تا آنکه او را در آنجا زندانی سازند.

همه چیز طبق پیش بینی گذشت. سلطان به قرائت چکامه و کاملاً شیفته از فکر دیدن این عجایب و به همراه همه ندیمانانش به آن باغ لعنتی رفت و در حالی که سرگرم دیدار بسیار طولانی از آن بود، خواجه سرایان به سرعت در خرّوجی را بسته آن را با دیواری محکم کردند و در آن تنها دریچه‌ای تعبیه کردند که درست به اندازه‌ای بود که بتوان از آن چند کاسه برنج بدرون لغزانیید. و بدین گونه بود که فرمانروا و نزدیکانش به صورت زندانی درآمدند.

پس از فراغت از این کار، با مسرت پذیرفتند که مغولان خاقان سابق را بدیشان تحمیل کنند. او را تحویل گرفته و (با یک نام جدید سلطنتی) به تختش باز برنشانند که در سلطنت دوم او (۶۴ - ۱۴۵۷) از جانب خود و در بارش با احترامات بسیار با

مسلمانان رفتار می‌شد، افتخاری که امروز هم هنوز آثار چندی از آن برقرار است. در زمانی که این را می‌نویسم پسرش کین تای^(۱۷) است که بر مملکت چین حکم می‌راند. از آن زمان به بعد نمی‌گذارند دیگر خاقان به جنگ برود، و در رأس لشگرها سپهدارانی ساده را قرار داده‌اند. آنان از جنگ کردن بیزارند. اگر دشمن به خراجی قناعت ورزد، پرداخت آن را به وی با مسرت می‌پذیرند. آنان زیستن در حسن روابط با سراسر جهان را ترجیح می‌دهند، و از جنگ تنها هنگامی یاری می‌جویند که خریدن صلح برایشان غیر ممکن باشد.

به همین دلیل است که مملکت ایشان در طی این همه «هزاره‌ها» (کذا) سال نیکبخت مانده است، و طاعون در نزد ایشان وجود ندارد. در چین سربازان مکلف نیستند همچون خدمتکار به صاحب‌منصبان خود خدمت کنند (برای این کار غیر نظامیان آماده‌اند)، تمام آنچه که از ایشان خواسته می‌شود، ادای احترامات به صاحب‌منصبان به ترتیب درجات و پاسداری کردن در حضور ایشان است.

اغلب مشاهده می‌شود صاحب‌منصب ارشدی که بر شهری حاکم بوده یا یک لشگر بیست، سی هزار نفری را فرماندهی کرده است، هنگامی که دیگر در خدمت نباشد، بیش از پنج خدمتگار برای خدمات شخص اش در اختیار ندارد، و این بدان علت است که تمام مردم، از کشوری و لشگری نامشان در دفاتر سجل احوال ثبت است و باید برای دولت کار کنند. در آنجا هیچ کس به غیر از خاقان مرئوس ندارد. (به شعر):
 «این چه ضبط و این چه ربط و این چه کار! عقل را گسر مرد راهی، پاس دار!»

باب پنجم

در بیان خزاین دولتی

در شهرهای ایشان خزاین بزرگی از همه گونه محصولات انبار شده (توسط مباشران امپراتوری) وجود دارد: و این نه تنها خزاین طلا، نقره، برنج، گندم، منسوجات، جو، عناب، فندق، گردو، بلکه هیزم برای سوخت و گاه هم هست. و این اقلام اخیر در دروازه های شهر به صورت پشته های بلندی مانند کوه انبار شده است. کارگرانی که در بالای این پشته های گاه کار می کنند، اگر از پایین نگاه کرده شوند (به دلیل ارتفاع پشته ها) به اندازه یک جوجه به نظر می رسند، و این چنان عجیب می نماید که انسان می گوید پشته ها را آن جنیانی برپا کرده اند که سلیمان در قدیم آنها را به بیگاری گرفت^(۱). هر یک از این کوهها، کفاف شش ماهه علیق چندین هزار اسب را می دهد.

هر هفته^(۲) (ارابه ارابه) از اینها برداشت می شود، و همچنین است با کوهها هیزم که سوخت مسافرخانه هایی را که سیاحان و نیز لشکریان در آنها فرود می آیند، تأمین می کند. هنوز این کوهها ته نکشیده اند که در کنارشان کوههای دیگری بنا می شود. برنج، گندم و جو^(۳) نیز همین گونه در انبارهای غله امپراتوری ذخیره می شود؛ و جیره های روزانه مسافران و بازرگانان دارای جواز مأموریت سیاسی - و نیز جیره روزانه لشکریان، ماه به ماه داده می شود.

این انبارهای برنج، آرد^(۴)، گندم درشت^(۵)، هیزم، حیوانات قصابی، عرقیات، عناب، فندق، گردو و ادویه برای مدت سه سال بنا می شود. خزاین طلا، نقره، منسوجات ابریشمی و غیره برای مدت شش سال آماده می شوند.

منسوجاتی که از انبارهای امپراتوری گرفته می شوند، مانند همه محصولات که از آنها به دست می آیند، همواره از بهترین جنس اند.

هیچ شهر تنها و هیچ دژ ساده‌ای نیست که از خزاینی از این دست بی‌نصیب باشد. برای تجدید ساختمان و تجدید توزیع آنها کارمندانی پیوسته در جنب و جوشند. این خزاین از جریمه‌هایی فراهم آمده‌اند که مجرمین بدان محکوم شده‌اند. دیوانخانه‌ها تنها به صورت جنسی، و نه هرگز به صورت نقدی، از محکومان، جریمه طلب می‌کنند. بدین قرار هزارها انباری که در سراسر مملکت چین مشاهده می‌شود منحصرآز جریمه‌هایی ساخته می‌شود که بزهاران پراخت کرده‌اند.^(۶)

تبرستان

www.tabarestan.info

باب ششم

در بیان جباریت شدادی امپراتور چین

که ادعا دارد پسر آسمان است
و تخت و تاج جمشیدی اش^(۱)

(این فصل با قطعه‌ای سی‌بیتی در شعری عرفانی و رمزی آغاز می‌شود که در آن گفتگو از کناره جویی بازپسین کیخسرو، پادشاه پیغمبر، از کنکاش وی با جام جم و عروجش به آسمان پس از سپردن فلک جهان به لهراسب^(۲) است.)
تخت خاقان چین از زر سرخ و به شکل ازدها (دور قطبی) است که چندین بار گرد خود پیچیده است؛ کرسی خاقان بر سر جانور^(۳) جا دارد. این تخت ده گز پیرامون و شش گز بلند دارد، و از درون میان تهی است.

کاخ خاقان.

کاخ خاقان چین از هفت ارگ تشکیل می‌شود که هر یک به گرد دیگری است و هر یک مستحکمتر از دیگری ساخته شده است. هر ارگ شامل محوطه‌ها، باغها، بتکده‌ها، کلاه‌فرنگیها و دفاتر اداری است که منحصراً مسکن خواجه سرایان و زنان خدمه حرمسرا^۱ است که به گونه‌ی سلسله‌مراتب گرد آمده‌اند. تعداد زنان خدمه حرمسرا دوازده هزار و تعداد خواجه سرایان هفت هزار نفر است. از این عده تنها سه هزار نفر از زنان و سه هزار نفر از خواجهگان هستند که از افتخار نزدیکی به خاقان، با نظمی معین و هر کس به نوبتش، برخوردارند. میان این دختران حرمسرا، زنان بسیار پیری وجود

1. Odalisques

دارند که قبلاً به پدر بزرگ خاقان خدمت کرده‌اند. آنها در قوانین چین متبحرند و قبلاً صاحب مشاغل عالی اداری بوده‌اند.

برای جلب کردن دختر خانه‌های جدید، گیس سفیدان قدیم را به مأموریت انتخاب داوطلبانی به ولایات می‌فرستند که از همه با استعدادترند، تا ایشان را کشف و منزل به منزل تا کاخ هدایت کنند. اینان هر یک محبوس در تخت روانی جداگانه سفر می‌کنند که حاملانش آن را در میان یک موبک تشریفاتی به پیش می‌برند. همه روزه از همه آفاق چنین امری واقع می‌شود. این پریان زیبا و این حوریان والا را به ملکه مادر عرضه می‌دارند؛ و تنها اوست که درجه‌ای را که باید در خدمت خاقان آغاز کنند، تعیین می‌کند.

دخترانی را که مخدره پیر آنها را نمی‌پسندد و گیس سفیدانی را که به علت پیری دیگر قادر به خدمت نیستند، غرق در جامه‌های افتخار و عطایا می‌کنند و سپس هر یک را در میان مشایعانی مجلل، درست مانند وقت نخستین ورودشان، به زاد بومش روانه می‌سازند.

و اما خواجه سرایان، اینان اصلاً پسرکهای زیبایی می‌باشند که به خواست پدرانشان اخته شده‌اند. مرد چینی که بخواهد پسرش را خواجه سرا سازد، تنها باید به دیوانخانه امیر (محل) رجوع کند. بنا به رأی مساعد این دیوانخانه، کودک را با اجازه کتبی پدر جراحی می‌کنند. سپس از او پرستاری می‌کنند، تربیتش می‌کنند، و همین قدر که تشخیص دادند به اندازه کفایت تجربه آموخته است، به وی جوازی می‌دهند تا به پایتخت برود و خود را به کاخ معرفی کند. آنگاه در آنجا وی در بخش خارجی کاخ، تحت فرمان خواجه سرای پیری که او را به فرزند خواندگی می‌پذیرد، به کار می‌پردازد. همین که آموزش وی به پایان رسید او را بعنوان خواجه سرای طبقه آخر وارد کاخ می‌سازند، و سپس از آنجا ارتقای درجه می‌یابد.

هر طبقه از خواجه سرایان به وظیفه معینی گمارده می‌شوند. خواجه‌های ارگ آخر در عین حال از طبقه آخرند؛ آنان باغها را می‌کارند و از درختان و گلها پرستاری می‌کنند. خواجه‌های ارگ دوم مربوط به طبقه بعداند و بعنوان پیشخدمتهای دفتری خدمت کرده، توده‌های پرونده‌ها را که روزانه به کاخ داخل و خارج می‌شوند، نقل و انتقال می‌دهند، زیرا به گونه‌ای که بعداً خواهیم دید، دیوانسالاری در چین حاکم است. در ردیف بعد، در ارگ سوم خواجه سرایان نوکرباب، یعنی مدیران یا رؤسای

دفتر که ندیمه‌های منشی را تحت فرمان دارند، در فعالیت‌اند. آنان در آنجا وقتشان را به مطالعه پرونده‌ها، مرتب کردن آنها و در جریان نگاهداشتن برگه خلاصه‌های مربوطه شان می‌گذرانند. خلاصه در چند کلمه - کار اداری که در روز صورت می‌گیرد - هر پرونده اضطراری در همان سرشب یا در طی شب به خاقان عرضه می‌شود، و اگر مورد موافقت بود، خاقان بر برگه خلاصه آن، دایره سرخ کوچکی رسم می‌کند.

مجموعه دستگاه اداری چین به دوازده وزارت تقسیم می‌شود؛ که هر یک از تعدادی اداره تشکیل شده است که بعضی در داخل و برخی در خارج کاخ‌اند، و پرونده‌های پذیرفته یا مردود درون جعبه‌ها و صندوقهای مهور از ادارات داخلی هر وزارت به ادارات خارجی آن حمل می‌شود.

و تنها آن هنگام است که رؤسای ادارات خارجی، پس از برداشتن مهر، از سرنوشت پرونده‌هایی که در ردیف عالی تنظیم شده و آنهایی که مردود شده‌اند، آگاه می‌شوند. فرامینی که مربوط به اجرای امور بزرگان است، کاملاً انشا شده، امضا شده، امضای مخصوص یافته و لاک و مهر شده از ادارات عالی مستقر در درون کاخ بیرون می‌آید، حال آنکه فرامین مربوط به امور جزئی - یعنی کارهای مردم - در ادارات واقع در خارج از کاخ انشا و امضای مخصوص یافته، مهور می‌شوند.

در ارگ چهارم کاخ، دوازده دبیرخانه عمده وزارت می‌یافت می‌شود که خواجه سرایان و بانوان اعظم حرمسرا که منصب وزارت دارند در آنها مشغول فعالیت‌اند. آنان جامه‌های پرنیان زریفت، کمربندهای یشم با شگفتترین و مجللترین سرآراییها را در بردارند. ایشان همه روزه صبحها از محلات خود در تخت روانی مجلل در میان مشایعینی تشریفاتی بدانجا می‌آیند تا هر کس مطابق درجه خود پشت میزش جای بگیرد، در حالی که یک بانو ایستاده در سمت چپش، یکی در جلوش و دو خواجه سرا در قسمت راستش، همه با کمربندهای یشم انتظارش را می‌کشند و اندکی دورتر، گروهی از بانوان که پیش او همچون مجسمه‌ای خبردار ایستاده‌اند. آن وقت کار اداری شروع می‌شود: این بانوان و خواجه سرایان که در حقوق اداری^(۵) متبحراند، آنگاه شتابان به انجام کارها پرداخته، برگهای خلاصه پرونده‌ها را مطالعه می‌کنند، زیرا آنان قانون را عملاً و نظر آموخته‌اند.

«به جان از طالبان راه دین شو گر اینجان نیست سوی شهر چین شو

«چو دانستی یقین عیسی و دجال ز راه علم معلومت شد این حال
 «برو جان پدر رویت به راه آر ز فانی بگذر و باقی نگه دار
 «چو جان نادان بود، دجال باشد چو دانا گشت، عیسی حال باشد
 «مثال تن خر و عیسی است جانت اگر عیسی صفت باشد روانست
 از کثر الحقایق

اثر درویش پهلوان محمود خوارزمی (قتالی^(۶))^۱
 ارگ پنجم محتوی خزاین بزرگ امپراتوری است از قبیل طلا، نقره، مروارید،
 قطعات کمخا^(۷)، اطلس^(۸) های مختلف، ابریشم قلغی^(۹)، پای برک^(۱۰)، تافته^(۱۱)، و
 غیره. انبارهایی که پیوسته از یک سو مصرف و از سوی دیگر از نو ایجاد می شود. در
 درون این ارگ عمارتهایی است که کلاً با شمشهای (آجرهای) طلا و نقره بنا شده و
 میان خواجه سرایان و بانوان حرمسرا دست به دست می شود. همچنین شگفتیهایی که
 بعد از آن سخن خواهم راند.

و باز در درون ارگ پنجم است که شیرها، پلنگها، یوزها، سیاه گوشها^(۱۲) و
 سگهای تبتی را نگاه می دارند. این سگان جانوران عظیم پشمالویی هستند که همچون
 شیر جسورند. سلاطین ترکیه گله گاهی از این سگان شکاری را در اختیار دارند که
 مردم آنها را سگان ساسانی می نامند؛ ولی نژاد ایشان از تبت است. چینیان آنها را از
 کوههای سرحدی تبت^(۱۳) بیرون می آورند.

در ارگ ششم دوازده هزار بانوی حرمسرا زندگی می کنند که به چندین صنف
 تقسیم می شوند.

در ارگ هفتم (سرانجام) حرمسرای خصوصی خاقان، متعلقان خانواده اش و
 خدمتگزاران خاص وی است. در درون این کاخ، که از هفت حصار^۴ که یکی درون
 دیگری تعبیه شده، تشکیل شده است، به جز خاقان، هیچ مرد^(۱۴) دیگری وجود ندارد.
 دیوارهای این حرمسرا چنان بلند است که (می گویند) پرنده گان هم به زحمت از فراز آن
 می گذرند. خدا می داند آیا جای دیگری در این جهان پهناور حصارهایی چنین قطور

۱. همان «پوریای ولی» درویش و عارف قرون هفتم هشتم هجری است.

۲. کمخا یا کمخاب damas نوعی مخمل است که خواب کم دارد (م).

3. lynx - coucal

4. donjon

و چنین بلند وجود دارد؟ در بیرون، چسبیده به دیوار این حرمسرای هفت حصار، هزار قراولخانه وجود دارد که در هر یک ده نگهبان شب ساکن است. همان طور که حرمسرای خاقان چین از سوی ده هزار بیدار خواب محافظت می شود - به استثنای لشگریانی که تالار تختگاه را پاسداری می کنند و شمارشان هم ده هزار تن است -، همه زره پولادین در برو مسلح به همه گونه سلاح اند که از سر شب تا صبح در صفی فشرده پاس می دهند. و اینها کسانی هستند که اورنگی را که از آن سخن گفتیم و نیز درون دربند^(۱۵)ها و حصارهایی را حراست می کنند که از جانب بیرون نیز از سوی چندین هزار نگهبان دیگر حفاظت می شود؛ و این، همان گونه که گفته شد، کاخی پهناور و مربع شکل است که پیرامونش هزار قراولخانه است که هر یک از آنها پناهگاه ده نفر نگهبان پولاد زره و مجهز به همه گونه سلاح است که تمام شب چشم بر هم نمی گذارند. همه جا چراغها افروخته اند و گروههای پاسدار که پیشاپیش شان فانوسداران و چوبک زنان و جرس نوازان در حرکتند، کاخ را دور می زنند.

(شعری چند درباره یک پاسدار عاشق)

این ده هزار نگهبان پیوسته گرداگرد کاخ امپراتور چین گشت می زنند، چوبک و جرس می نوازند و فانوس به همراه می برند. از این گذشته هیچ شهر یا قلعه ای نیست که قراولان نشسته بر بالای دروازه ها در تعویض پاس^۱ها طبل نزنند، حال آنکه در همین ساعات راهبان بودایی در صومعه ها نوایی از چوبک^۲ می نوازند و چهارراهها و قراولخانه ها، پاسداران، نواهای عجیبی روی چوبک^۳های سخت شگفت انگیزشان اجرا می کنند. تمام شب (در تعویض پاسها) نواهایی مختلف از موسیقی و همه مه ای وصف ناپذیر بر پاس، چندانکه در تمام مملکت چین پاسها با وسواس کامل مراعات می شوند و این نه به دلیل ترس از استیلای دشمن است، بلکه فقط از باب ظرافت طبع حکومتی است.^(۱۶)

درهای ورودی این کاخ در چهار جهت اصلی است، که هر در ورودی به هفت

1. veilles
2. gong
3. simandre

در بند دیگر، به هر یک از ارگ‌ها گشوده می‌شود، که هر یک در چشم‌انداز آن دیگری قرار دارد. درها و دربندهایی که در هر جهت اصلی قرار دارند تنها مختص یک مقوله از فعالیت‌های اداری است^(۱۷). از بعضیها، محصولات دوازده ناحیه چین را به منظور انبار کردنشان وارد می‌کنند؛ در واقع، بر میدان جلو این مدخل، همواره صفوف ارابه‌های بار شده از همه‌نوع محصولات مشاهده می‌شوند که صبورانه در انتظار نوبت گذارشان تا اتبارهای خزانه‌داری کل می‌باشند (اینجا مدخل عواید است). توزیع مجدد در جهتی دیگر، از طریق دربندهایی صورت می‌گیرد که به مدخل تختگاه داد منتهی می‌شود.

مدخل سوم و دربندهایی که پشت سرآند، مختص محاسبات و مکاتبات است. از اینجا پرونده‌ها را داخل و خارج می‌سازند. کوس عدل در این مدخل قرار دارد. مدخل چهارم و دربندهایی که ادامه‌آند، مختص خدمات‌اند، و از اینجا است که مستخدمین دولت داخل و خارج می‌شوند. و اما امپراتور، وی از در ورودی اصلی که در جهت جنوب قرار دارد داخل و خارج می‌شود که از کوس عدل تا تختگاه داد می‌رود، چیزی که (معمولاً) سالی یکی دوبار برایش اتفاق می‌افتد، آن هم در میان موبکی تشریفاتی و عجیب که پیشتر^(۱۸) از آن سخن رفت.

در (مراسم تشریفاتی و) امور عامه، بیش از آنکه این سلطان، چه به هنگام خروجهایش از کاخ و چه به هنگام درآمدنهایش بدان، وقار و آرامش، و تأمل و بلوغ نظر فکری (از خود بروز می‌دهد)، امکان‌پذیر نیست.

اما هفت دربندی که در منظر هر یک از جهات (اصلی) مشاهده می‌شوند، هر کدام از پنج دروازه تشکیل شده است، سه تا اصلی در وسط، مخصوص امپراتور و ندیمگانش، و یکی در هر طرف مخصوص صاحب‌منصبان و سربازان و ارتفاع هر در، یک‌انداز گز^(۱۹) است. لنگه‌درهای سه دروازه اصلی را از پولاد ختایی ریخته‌اند^(۲۰)، و جالب است بدانیم اگر نظایری از آن در بقیه جهان موجود باشد، الا اینکه قبل از خارج کردن در چین ریخته شده باشند^(۲۱):

این مجموعه از یک طبقه ساختمان فراتر است. در بیرون این هفت دربند، دروازه‌هایی رو به جانب این دژ استوار وجود دارند که در همان سبک دربندهای درون کاخ ساخته شده‌اند. آنچه بیش از همه بیگانه‌ای را که (شب) به دروازه‌های این دربندها

۱. گز: یعنی زوبین که نوعی نیزه است و «گزانداز» یعنی «برد» یک گز (م).

نظر می‌کند، تحت تأثیر قرار می‌دهد، فانوسهای رنگارنگی است که از کواکب چرخ گردون فزونتر و به تیرهایی که بر فراز دروازه‌ها نصب است، آویخته‌اند^(۲۳).

برای درک زیبایی این فانوسها باید آنها را نیم شب موقع جشن سال نو دید، یعنی زمانی که امرای کشوری و لشکری، صف بسته در گروهها و دسته‌ها، پشت سر رایتهایشان، در مدخل به انتظار دیدار بامدادی امپراتور هستند. زیرا گاهی امپراتور به تفتیش ادارات قبل از سپیده صبح مبادرت می‌ورزد، آن وقت، بدبخت امیری که از حضور در اداره اش غیبت داشته باشد، وی در مخاطره زندانی شدن است.

طی اقامت ما در پکن^(۲۴)، یک روز صبح هنگام سحر، سه هزار امیری که به حضور و غیاب نرسیدند، همگی مجرم اعلام و معزول و زندانی شدند؛ و همواره پیش از طلوع آفتاب است که این سرکشهای تفتیشی امپراتور اتفاق می‌افتد. بدین قرار از ترس است که تمام جماعت این امرا، در ساعتی چنین صبحگیر در دروازه‌های کاخ انتظار کشیده، مترصد باز شدن درهای امیران هستند و هنوز نرده‌ها را بر نداشته که همه این جماعت، چه کشوری، چه لشکری به منظور جای گرفتن بر حسب درجه‌شان، هر کس سر جایش و هر کس پشت میزش، به درون کاخ هجوم می‌برند. صفوف حاجبان و دربانان در آنجا جز برای نمایش نیست، و گرنه از تمام این توده مردم کسی با انضباط تر نتواند بود، و هیچ نیازی نیست که ایشان را به نظم فراخوانند. نه تنها امرا در چین سخت با انضباط‌اند، بلکه شهروندان و مردمان عادی نیز چنین‌اند، و این به درجه‌ای است که می‌توانند درسهایی از آداب معاشرت به سراسر جهان بیاموزند. در حقیقت، هزاران کارمندی که همه مقابل امپراتور ایستاده، و احدی لب از لب نمی‌گشاید، پس به حاجب و دربان چه نیازی است؟ چینیان بسیار مؤدبتر و منضبطتر از آنند که نیاز بدان باشد تا کسی جایگاهشان را بدیشان بنماید.

و هنگامی که بدانجا وارد می‌شویم، گروهی از چندین هزار نگهبان را مشاهده می‌کنیم، با جوشن پولادین و سر تا پا مسلح که صف به صف، همان‌طور پشت سر هم، بی‌خواب رفتن یا چیز خواندن، بلکه با چشم دوختن به دروازه‌ها و دربندهایی که مأمور مراقبت آنها هستند، در انتظار می‌باشند.

(چند شعر)

آنان که مأمور محافظت از اورنگ خاقان هستند، به تعداد ده هزار نفرند و غیر

از کسانی اند که در خارج کاخ از دروازه‌ها و دربندها مراقبت می‌نمایند که در هر دروازه چقدر آدم هست! معمولاً می‌گویند کاخ امپراتور چین، شب و روز، چه از داخل و چه از خارج، توسط پنجاه هزار نفری محافظت می‌شود. آنان به نوبت و به موجب فرمان بالادستها پاسداری کرده، جانشین یکدیگر می‌شوند.

هنگامی که ساعتی فرامی‌رسد که امپراتور راهی دیوانخانه‌اش می‌گردد، یک گروه از دربانان حامل دو فانوس به رنگ لعلی^(۲۵) یک صندلی دسته‌دار، یک ابریق، یک طشت^(۲۶) و همه از طلا، سر می‌رسند، و همین که امپراتور از حرمرسرایش خارج می‌شود، زیر تخت روانش را می‌گیرند تا وی را حمل کنند. همین که ملتزمین به دربند سوم رسیدند، فانوسهای لعلی را به سوی حرمرسرا باز می‌گردانند. هنگامی که ملتزمین امپراتور به دربند چهارم می‌رسند که بر فرازش کوسی بزرگ قرار دارد، پنجاه نفر که گرد این اثاث هستند، با هم روی آن کوبیده‌آن را با وزن و آهنگ معینی به غرش درمی‌آورند. درست در کنار کوس^۱ درای^(۲۷) عظیمی با طنابهای مضاعف از سقف آویخته است، و هنگامی که کوس بزرگ به طنین خود پایان داد، آنان درای را به نوا درمی‌آورند.

چهار صد خواجه سرای کاخ، مأمور این کارند. درست در کنار درای، تنه درختی به درستی دگل یک کشتی بزرگ، از همان سقف و توسط زنجیر به طرز افقی آویخته است. خواجه‌سرایان آن را چهل قدم به عقب کشیده‌رها می‌سازند؛ این سردگل عظیم به جرس خورده آن را با چنان قدرتی به طنین می‌اندازد که تمام شهر پکن از آن به صدا درمی‌آید و بدین سان آگاه می‌شود که امپراتور در شرف جلوس بر تخت خود است.^۲ در ضربه شصت و نهم سرانجام همه می‌فهمند که وی هم‌اکنون بر تخت اژدها جلوس کرد. در ضربه هفتادم دیگر باید بی‌گمان بر تختش نشسته باشد، و به این علت است که تمام مدت که درای می‌نوازد، امپراتور و مصاحبانش ضربه‌ها را شمرده به تدریج که آواز درای به پایان خود کشیده می‌شود، به پیش می‌روند. هر تأخیری از سوی امپراتور خطایی شدید در برابر آیین است^(۲۸). بر وی واجب است که خطاناپذیر باشد؛ گاهی وی را می‌بینند که به سوی تخت می‌دود تا بموقع بر آن جلوس کند.

در لحظه‌ای که آخرین ضربه درای اعلام می‌دارد که سلطان سرانجام بر تخت اژدها قرار گرفت، یک مرتبه تمام دربندها و نرده‌های پولادین و ختایی^۲ کاخ را باز

۱. cloche جرس، ناقوس.

2. ferrum sericum

می کنند. در حالی که در تمام جهات نقاره چیان از فراز دربندها نقاره می زند، هیاهوی آن هنگام، چنان عظیم است که در تمام پکن آن را می شنوند. در بالای هر دروازه و هر طارمی صاحب منصبی است که انتهای طنابی را به دست دارد که به شکل ازدها ساخته شده و تقریباً به طول ده یاز^(۲۹) و به صورت چندین گره تابیده شده است. جمعاً هیجده تا از این «ازدها»ها وجود دارد.

همین که طارمی ها و دربندها باز می شود و توده امرای کشوری و لشکری و ایلچیان آمده از اقطار جهان، در کاخ راه می یابند تا سرانجام چهره امپراتور را ببینند، صاحب منصبان ازدها در دست، آنها را مانند فلاخن^(۳۰) به حرکت در آورده به غرش می اندازند و هیاهویی بر پا می سازند که کمتر از یک تیراندازی یا توپ اندازی دسته جمعی نیست، صدایی که در تمام پکن شنیده می شود؛ و مردم از انفجار «ازدها»ها آگاه می شوند و در همین لحظه است که امرا که سرانجام چهره خداوندگار را زیارت کردند، تمام مردم پکن که در این سعادت شریک نبوده اند، تحسرات عمیق خود را از اینکه این لحظه سعادت را درک نکرده و لایق آن نبوده اند، بروز می دهند. در حقیقت، در چین، از هفتاد پشت خلق بازار^(۳۱) یک نفرشان هم چهره امپراتور خود را ندیده است؛ بدین قرار هنگامی که این جماعت در دروازه های کاخ توده می شوند، نگهبانان بدانان چیزی نمی گویند، زیرا هیچ کس جرأت نخواهد داشت که با نقض آیینهای آداب اجتماعی به خودی خود وارد شود.

کسی که خود را بدین مخاطره بیندازد، جنایتکار اعلام خواهد شد. هنگامی که وی برای تفرج به بیلاق هم می رود (باز هم حق نگاه کردن او را ندارند)، زیرا اقتضای آیین چنان است که همه کس آن وقت دکانهای خود را ترک گفته و هماندم خود را پنهان سازند^(۳۲). همین طور، اگر برایش اتفاق بیفتد که امپراتور بخواد به شکار برود - دور از روی حاضران - از اسب سقوط کند یا در حین خسته کردن شکار در بیابان راه گم کند، در این دو حالت، وی بر حسب آیین، گناهی نابخشودنی مرتکب شده است، و او و اعقابش افراد نالایق برای حکومت شناخته خواهند شد؛ و آنگاه وی را بر کنار خواهند ساخت زیرا بسیار آشکار است که (نظر) دولت دیگر از او برگشته است. بسیاری در چین شهرهایی که شاهزادگان (خاندان سلطنت) در آنها در کاخهایی با شکوه زندگی می کنند، کاخهایی که چنان شاهانه ساخته شده اند که

دیوارها و سقف پوشهایشان پوشیده از خشته‌ها و سفالهای فغفوری^۱ سبز است. این شاهزادگان آنجا از تصدق مالیات روسپیان، یعنی روسپی‌خانه‌ها، در آسایشی پر شکوه به سر می‌برند. (و اینان) خوشبخت‌ترین شاهزادگان خاندان سلطنت‌اند؛ زیرا جماعتی دیگر از ایشان وجود دارند که با سیه‌روزی به سر برده معاش خود را همچون کارگران ساده تحصیل می‌کنند^(۳۳).

بسیار خوب، اگر امپراتور در پی گناهی در برابر رسوم بر کنار می‌شود، به قراری که سلطنت حتی به فرزندانش هم منع می‌شود، یا اینکه امپراتوری - دور از حضور حاضران - بی عقبه ذکور، بمیرد، آنگاه خواهه سرایان از میان این شاهزادگان پر شمار که در ولایات برای چنین روزی نگاه داشته‌اند، کسی را که گمان می‌کنند از همه لایقتر است برگزیده، او را بر تخت می‌نشانند.

هنگامی که امپراتور می‌خواهد وارد تالار بار شود، ملتزمینش را سه‌تار^(۳۴) ها، بر بطهای غریب دیگر و نیهای عجیب همراهی می‌کنند که الحانی واقعاً دلربا می‌نوازند، نواهایی که با آواز ققنس^۲ (۳۵) و نوای ارغنون مشتبه می‌شود. بعد هنگامی که خوب غرق در لذت شدند، ناگاه لحنی کریه از دُهلای تنها به گوش می‌رسد و تمام شعف شادمانه‌ای را که تا آن هنگام احساس شده بود، ناگهان به کراهتی عمیق تبدیل می‌سازد (یک شعر مثله شده) و این نوای ناهنجار که بر دُهلای کریه نواخته می‌شود همانا خطاری است که به امپراتور داده می‌شود تا وی را بی‌اگاهانند که باید از غرور پرهیزد و هیچ‌گاه نگذارد نقش امپراتوری‌اش او را سرمست سازد، نگذارد این آهنگهای شیرین سرش را گرم کند، زیرا به دنبال همه این خوشیها، درد و مرگ در کمین انسان است.

«مرگ بنگر تا چه راه مشکل است،

«کاندین ره، گورش اول منزل است.

«ملک دنیا خاکساران را دهند،

«عافیت پرهیز گاران را دهند!

لذتی که همنوایی این سازها ایجاد می‌کند، بسته (به معرفت) مسافری است که آنها را می‌شنود؛ توصیف چنین شاهکارهایی همنوا شده، با چنین سازهایی، با قلم دشوار است.

۱. کاشی، بدل چینی، خود واژه «فغفور» به معنای «پسر آسمان» است.

۲. cygne، قو.

«از خرابات مرا دوش به دوش آوردند!
 «بیخودم از در آن باده فروش آوردند!
 «شهبواری که نیامد به همه کون فرود،
 «بر در خانه خمار، فروش آوردند!
 «مطربا! زیر لب از پرده اسرار بپرس،
 «تا چه گفتند که نی را به خروش آوردند!

عراقی^۱

برخی از این سازها، تنها مختص کاخ امپراتوری است و هیچ کس حق ندارد امثال آنها را بسازد تا جایی دیگر جز آنجا بنوازد.

همین که امپراتور بر تخت ازدها جلوس کرد، اجازه می دهند تا جماعت سربازان، صاحبمنصبان و ایلچیان که از تمام ممالک جهان آمده اند، به درون آیند و جماعت به سرعت وارد می شود و هر کس بر حسب منصبش بزودی در جاهایی که نشان می دهند، قرار می گیرد.^۲

آنان که از ولایات ما، یعنی از عالم اسلام آمده اند، همیشه در رأس همه (ایلچیان) دیگر قرار می گیرند جایی، که در سه قدمی امپراتور است، به حساب ایشان مقام اسلام تا این حد بزرگ است. پشت سر (ایلچیان) مسلمان (ایلچیان) تبت جای دارند، و پس از اینان (ایلچیان) مغول (قلموق)، بعد (ایلچیان) اویغوری^(۳۶)، و پس از ایشان (ایلچیان) اودجود و جورجت (= تنگوزها و منچوها)، و پس از این آخریها، گروه (ایلچیان) اقوام مختلف بودایی^۲ (ژاپن، هند و چین، اندونزی و هند^(۳۷))، هر گروه از مملکتی دیگر آمده، به طرزی دیگر لباس پوشیده، و به زبانی دیگر سخن می گویند، زیرا در چین به هفتاد و دو^(۳۸) زبان مختلف تکلم می کنند و تنوع زبانهایی که آنجا حرف می زنند، بیشتر از هر مملکت دیگر است که در جهان تصور شود. بدین قرار من که تعدادی از این زبانها را می شناسم یکی را هم نیافتم که اقوام مختلفی که اینجا در استنبول ساکن اند، تکلم کنند^(۳۹).

در سمت راست امپراتور، سربازان و صاحبمنصبان خبردار ایستاده اند، در سمت چپش امرای کشوری، و پشت سر تختش، خادمان کاخش یا بانوان حرمسرا و

۱. در متن فرانسه، این ابیات به اشتباه از «حافظ» معرفی شده است.

۲. یعنی بت پرست (م).

خواجه سرایان که مثل هم لباس پوشیده‌اند (همه سر فرود می‌آورند، زیرا) در حضور امپراتور چین، هیچ کس نباید چشم برگیرد تا وی را رویاروی بنگرد یا به کسی دیگر جز او چشم بدوزد. در مقابل امپراتور، امرای ولایتی که (به پکن) آمده‌اند و نیز گروه‌های راهبان بودایی، لاماها و نمایندگان دالایی لاما^(۴۰) همراه با ایلچسانی که از تمام اکناف عالم آمده‌اند، همه خبردار به صف ایستاده‌اند. بدین قرار امپراتور (از جایگاهش) تمام این جماعت و همه، این درهای پر از امرای خاندانهای اشرافی و این طارمیهای باشکوه امپراتوری را که مملو از صفوف سربازان همراه فیله‌هاست، تماشا می‌کند.

و در ارگ (مقر) تالار بار امپراتور هزاران زاغ بلخی با منقار و پنجه‌های سرخ، مرغابی و جزاینها... وجود دارند که هر بامداد بی صدا و بی درنگ آمده بر کنار بام این بنای عظیم می‌نشینند، و می‌شود با اطمینان شرط بست که مسلماً هیچ جای دیگر، جز آن کاخ چنین چیزی مشاهده نخواهد شد، و البته که چنین است که به سبب وجود نوعی جذبه و این اجتماع مرغان در آنجا بر فراز دیوانخانه امپراتور و برای ادای احترام به وی، یکی از دلایلی است که به این امپراتور اجازه می‌دهد خود را امپراتور همه موجودات زنده بینگارد^(۴۱).

کنار هر طارمی یک کوس عدل قرار دارد، نخستین آن در ابتدای طارمی هفتم و آخرینش روبروی آن است و نگهبانانی مراقب آنند. هنگامی که دادخواهی می‌آید تا بر کوس بیرونی بکوبد، هماندم کوس دوم که در درون است زیر ضربات نگهبانش به طنین در می‌آید؛ نگهبان سوم آن را شنیده همین کار را می‌کند و همچنان تا کوس هفتم که غرّش آن به گوش امپراتور می‌رسد (و امپراتور بدین سان آگاه می‌شود که در دروازه کاخ مظلومی است که از وی دادخواهی می‌کند). غرّش این کوسها هیچ‌گاه از سوی وزیران شنیده نمی‌شود؛ و الا اگر امیران آن را می‌شنیدند، از هوش می‌رفتند یا از ترس قالب تهی می‌کردند.

بنا بر نص قانوننامه چین، شکایت موجه یک مظلوم ناگزیر حبس و عقوبت بسیاری از امرای خطا کار را در پی دارد؛ آنان از ترس بر خود می‌لرزند. زیرا از تمامی شدت قوانین دیارشان آگاهند. همان قدر که مردم خرده‌پا از کارمندان جزء می‌ترسند، همان قدر هم اینان از کارمندان عالی‌رتبه وحشت دارند، کارمندانی که بنوبه خود در برابر امپراتور به لرزه در می‌آیند. (در حقیقت) جزئی‌ترین غفلتی از آیینها، می‌تواند

شدیدترین عواقب را در پی داشته باشد.

روایت: یک بار، امیری که در حضور امپراتور بود، ناگهان کمر بند افتخار خود را، که از دو جانب از هم گسیخت و بر زمین افتاد، از دست داد. فدائیان مسلحی که در درون کاخ مراقب امنیت اند، برویش جستند تا وی را بازداشت کنند، ولی امپراتور از فراز تختش فریاد برآورد: «باه! یعنی «بس است»^(۴۲)؛ و او را رها ساختند؛ باری، مردک، چون صاعقه زدگان از پا درآمد. وی از ترس مرده بود!

به این علت است که امرا، اگر غرش کوس عدل را بشنوند از هوش می روند؛ چون اگر دادخواهی بی اهمیتی هم آن را به صدا درآورد، این همواره معنایش خطای امیرانی است که از کار وی غفلت ورزیده اند.

مظلومی که بر کوس رسید، به زانو درمی آید سپس آن را می نوازد؛ نگهبانان کوس به رویش می جهند، بند افساری بر گردنش می نهند و آن قدر صبر می کنند تا غرش به ردیف کوسهای دیگر به گوش امپراتور برسد و او خواجه سرایان خاص خدمت خود را هماندم گسیل دارد تا سخن آن فرد را شنیده، در صورت مجلسی موضوع شکایتش را تنظیم و به امضای وی برسانند - زیرا در نظر دستگاه قضایی چین، فقط اعلام جرمهای کتبی و امضاء شده را به حساب می آورند - و او را رها نسازند تا کفیلهای معتبر فراهم آورد؛ وگرنه با فقد آنها باید او را به عنوان زندانی نگاه دارند، چرا که فرض بر آن است که امر وی به دولت مربوط است که از آن به دادخواهی آمده است. این خواجه سرایان باید بی درنگ این مدرک را به نزد امپراتور ببرند که همواره در چنین مواردی بشخصه به تحقیق می پردازد. چقدر اشخاصی که زندگی خود را به دنبال یکی از همین ضربه‌های (قضا و قدری) بر این کوس، در زندان با اعمال شاقه یا بر چوبه‌دار به پایان نمی رسانند! قوانین چین به قدری سختگیر و مراعات آنها به چنان درجه آمرانه است که آن کس که سر مویی از آنها غفلت ورزد، خود و خویشانش در خطر زندان با اعمال شاقه و حتی چوبه‌دار قرار می گیرند.

به امپراتور باز گردیم که از فراز تخت ازدها پیکرش با تحقیر و لاقیدی به این تاج و تخت جمشید^۱ شأن و این دروازه‌ها و دربندهای در خور کاخ شدادی^(۴۳)، این دستگاه حکومتی و این اقتدار «خاقانی» با تأثیری تام می نگرد، تأثیری که از خصلت فنا پذیر آنها

۱. در متن فرانسه «خشایارشا Xerxès» است، که می تواند به گونه یکسان به «جمشید» و «سلیمان» هم تعبیر شود.

به وی دست داده است؛ در واقع وی بر آن تخت، حالت براستی افسرده کسی را دارد که عمیقاً از پا درآمده است.

(اشعاری عرفانی)

آنجا چند امیر زبان‌دان هستند که به زبانهای مختلف بیگانه سخن می‌گویند. (صد البته) امرای زبان‌دانی^۱ هم هستند که در زبان مسلمانی (= فارسی) متبحرند؛ و اینان هفت تن مسلمان معتقد می‌باشند که مأمور اشتغال به امور مسلمانان‌اند. هرگاه امپراتور بخواهد باری به رسولان مسلمان اعطا کند، همان‌دم این امرای زبان‌دان پیش می‌روند تا به ترجمه گفتگو پردازند. آنان هر گروه را به امپراتور معرفی می‌کنند، سپس می‌گویند که ساعت عطایای امپراتوری فرارسیده است.

امپراتور جواب می‌دهد: «می‌دانم!» و به دنبال آن خزانه‌داران سر می‌رسند (و عطایا را همراه می‌آورند).

آنان که از بیرون کاخ آمده‌اند، که ممکن است امرای خارج یا اشخاص خصوصی ساده باشند، هرگز از امپراتور ادای کلمات دیگر جز اینها را نشنیده‌اند. و همین اندازه هم از برای آن است تا نشان دهد که وی لال نیست. آیین به وی اجازه نمی‌دهد با اشخاص خارج که بجز با نوشته نمی‌توانند به وی خطابی داشته باشند، بیش از این سخن بگوید؛ اما چون عرف ایشان را مانع می‌شود که خودشان نوشته‌ای را به پیشگاه امپراتور عرضه کنند، مدارک معمولاً باید از طریق سلسله مراتب، که بعد از آن سخن خواهیم گفت، داخل و خارج شود.

اتفاق می‌افتد که خاقان در درون دربند سوم بار دهد و امرا، وزرا و سفرای رسیده از اکناف جهان، سپاهیان و غیره... کشوری و لشکری گروه‌گروه و صف‌به‌صف در فضای میان دربند سوم و چهارم خبردار می‌ایستند. آن وقت، خاقان از اندرون می‌آید و همان‌دم بر تخت نزدیک دربند سوم قرار می‌گیرد، بی آنکه کسی از این همه مردم را ببیند. و بی آنکه هیچ کس گذار وی را مشاهده کند. در ارگ، یک گروه از صاحب‌منصبان مأمور عرض کردن^۲ حامل الواح عاج مزین وجود دارند که آنها را هنگام بار، مقابل

1. linguiste
2. audiencier

چهره می گیرند تا با آوازی بسیار بلند و آهنگی عجیب فریاد زنند «همه این هزاران امیر، همه این هزاران سرباز و همه این هزاران مردم که از سراسر جهان آمده اند، اینجا برای بار حاضرند». این را گفته خاموش می شوند و صبر می کنند. ناگهان از درون تالار، از مقابل تخت، خواجه ای به بانگ بلند جواب داده، فریاد می زند:

«امپراتور می فرماید: کافی است»^(۴۶)! پس از لحظه ای سکوت، امیران دیگر مأمور عرض با همان آهنگ عجیب از بیرون فریاد می زنند: «فرمان چیست؟ بعد از درون تالار، همان خواجه جواب می دهد: «اجازت است»^(۴۷)!»

خاقان می تواند تا ماهی دوبار از دفتر کار خود غیبت کند، بی آنکه در معرض سرزنش قرار گیرد، اگر با رسوم بدون عذری موجه غیبت کند، گناهی را به حسابش ثبت می کنند. غفلتی ساده از یک آیین همچون جنایتی بزرگ تلقی می شود، و امپراتوری که سه گناه از این دست مرتکب شده باشد، در معرض خلع از فرمانروایی قرار می گیرد؛ این گناه همچنین دامنگیر همه تبارش می گردد و از اعقابش برای سلطنت سلب شایستگی می کند. فراوانند شاهزادگانی که در تبعید، در ولایات بس دور دست که از عواید حاصل از روسپیخانه ها زندگی می کنند. خاقانی که محکوم به سلب صلاحیت شد، نمی تواند در برابر یکی از این شاهزادگان که امیران کشوری و لشکری برای جانشینی وی انتخاب می کنند و مردم هم او را «قانونی»^۱ می دانند، مخالفت کند. بنابراین، یک خاقان «غیر قانونی» هیچ بختی برای سلطنت ندارد^(۴۸) از این قرار، امیران، خاقان و مردم معمولی تمام عمر احتیاط می کنند تا اعمالی که جرم محسوب می شود مرتکب نشوند، زیرا اگر امرا و مردم به خاطر یک جرم تنها آزادی خود را به خطر می اندازند، امپراتور آن را به خاطر سه جرم در معرض خطر قرار می دهد. امیران و شاهزادگان نمی توانند از امپراتور نافرمانی کنند، و برای آن دو دلیل وجود دارد: نخست آن که قشون و مردم از آن امپراتوراند، و در چین نام همه افراد بدون استثنا در سیاهه های سجل احوال^(۴۹) مندرج است، خواه خانهای بزرگ باشند یا شاهزادگان خاندان سلطنت، و در نتیجه قابل بازجویی اند. برای یک امیر شاهزاده مخلوع از تمام خدمتگزارانش جز یکی دو مرد باقی نمی ماند. پس، وی در رأس چنین مردمی اندک چگونه می تواند طغیان کند؟ دلیل دوم آنکه چینیان جسارت مقابله با آیینهای سیاسی شان را ندارند (و این به سود منافع مشترک همه است). چهار هزار

1. constitutionnel

سال^(۵۰) است که کشورشان را نه یک استیلای خصمانه، نه یک مرض و بایی ویران ساخته است، خیلی ساده، به این علت که در طول این مدت این آیینهای سودمند را که در طرح اداره امور و حقوق عمومی این اندازه به دقت تعقیب می کنند، در سیاست نیز مراعات کرده اند، و تا زمانی که چنین باشد، مملکتشان از شورشها و استیلاهای دشمنان در امان خواهد بود. قوانین و نظامات ایشان به سوی انضباطی مطلق توجه دارد.

همان گونه که مملکتشان به دوازده ناحیه تقسیم می شود، همین طور دوازده مهر (اداری)، از قرار هر مهر برای هر ناحیه دارند. این مهرها که از یشم سفید و پهنایشان به اندازه کف دست است، به جای دسته، دارای اژدهای حجاری شده از یشم یک پارچه می باشند. هنگامی که بخواهند چیزی را مهر کنند، مهر را با نوعی مرکب سرخ آغشته می کنند، که قادر است با یک ضرب برده سند نقش بگذارد و این امکان ندارد مگر به این دلیل که کاغذهایشان از ابریشم است^(۵۱)؛ نسخه های مراسلات فوری امپراتور حتی در باب جزئی ترین امور در کوتاهترین مدت به دور دستترین امیران نسبت به دربار رسانیده می شود. مثلاً امپراتور مختصر اوقات تلخی دارد، یا به تازگی کابوسی دیده است، و در نتیجه فرمان آزادی زندانیان را در سراسر چین صادر می کند؛ دستخط وی در نسخ متعدد مهر شده و همان دم به دوازده ناحیه مملکت چین ارسال می شود، هر نسخه ملفوف در محفّای است که از لحاظ تشریفات همراه دو محفّ۱ خالی دیگر و همگی پوشیده از پرنیانهایی با رنگهای تیره اند که توسط صد نفری از تکاوران^۲ حمل می شود. در هر شهر و در هر منزل، جماعت می آیند تا (نسخه خود از) آن دستخط را پذیره شوند، آن را با تشریفات به فرق سر گذارده تا کاخ فرمانداری محل همراه می برند تا برای خلایق بخوانند، مردمی که همگی هر بامداد مانند پکن به دروازه های این کاخهای عمومی هجوم می کنند^(۵۲).

و از آنجا، امرای مادون (هر یک نسخه ای از آن را) یکی به نایب الحکومه اش، یکی به بخشداری اش، یکی به دیوانخانه بلوکش، همراه می برند، چرا که هر امیری اداره ای متناسب با منصبش دارد و به نسبت امارتش نیز هزاران اداره تحت فرمان وجود دارد. از این ادارات در هر مرکز جمعیت وجود دارد. و اینها ادارات رسمی هستند که به

۱. litière، تخت روان.

۲. coureur، دونده.

خرج دولت ساخته شده‌اند و قانون، کارکنان دولت را از این که برای منافع خاص خود از این ادارات بر پا کنند، مانع می‌شود.

و امیرانی که پشت این میزها جلوس می‌کنند - و در هر دیوانخانه سه نفراند: یک قاضی کشوری^۱، یک منشی^(۵۳) و یک حسابدار. همگی کار گزاران امپراتوری بوده نسبت به هم بی اعتمادند. هیچ یک از ایشان جرأت خیانت یا غفلت از تکالیف خود را ندارد، زیرا هر یک خبرچین و مکلف به تهیه گزارشهای مخفی درباره همقطاران است. امیری ترفیع درجه نمی‌یابد مگر آنکه در افشای خطاها و خیانت‌های همقطاران به مقامات عالی‌ه موفقی باشد. خبرچینی در دستگاه سیاسی دارای عنوان رسمی است. در ادارات مرکز نیز که بانوان حرمسرا و خواجه‌سرایان از یکدیگر می‌ترسند و متقابلاً به جاسوسی یکدیگر می‌پردازند، به همین گونه است. در ادارات خارجی کاخ هم مانند ادارات داخلی آن، هم چنین است.

در اندرون کاخ، دوازده وزارت وجود دارد که به تمام ادارات بیرونی فرمان صادر می‌کنند؛ هر وزارتی را بانویی فرماندهی می‌کند که مسئول و مفتش یکی از دوازده ناحیه مملکت چین است. و دو خواجه‌سرا معاون وی‌اند: یکی سمت راستش که منشی است و یکی سمت چپش که سر محاسب است. روی میز کار آنها، جلو هر یک از سه نفر، همواره کاغذ و مرکب وجود دارد. و همین‌طور برای امپراتور، امرای کشوری و لشکری و همه مردم چین چنین است، کشوری که در آن هنگامی که می‌خواهند بنویسند، از میز^۲ استفاده می‌کنند^(۵۴).

هر یک از دوازده حوزه (وزارتی) مملکت چین مهر خاص خویش، خودگردانی اداری اش و دستگاه حکومتی خاص خود را داراست، که همه بر اهل فن^۳ بخوبی باز شناختنی است. با این حال همه این حوزه‌ها تابع اداره مرکزی هستند که در اندرون کاخ امپراتوری بوده، محاسبات کلیه دارالحکومه‌ها و هر یک از وزارتخانه‌ها را که بانویی تربیت شده، هوشیار و برخوردار از قدرتی بسیار آن را اداره می‌کند، تفتیش می‌کند. به حدی که می‌توان گفت در چین بانوان حرمسرا هستند که همه چیز را رهبری می‌کنند؛ و در پایان، خواجه‌سرایان اندرون و بیرون، خود نیز مانند همه امیران تابع ایشانند و سرانجام دخترانی آنجا هستند که در دانایی و مقام بر مردان مزیت دارند.^(۵۰)

۱. magistrat civil، حاکم.

۲. table، طاولة

شش صاحب‌منصب ارشد وجود دارند که دفاتر خارجی دوازده وزارت خانه را اداره می‌کنند^(۵۶): یکی قوانین کل چین را نظارت می‌کند («حوزه آییننامه‌ها»)، دومی خزاین طلا، نقره و منسوجات تمام چین را، سومی... انبارهای برنج، گندم، جو، عناب، گردو، ادویه، هیزم و گاه تمام چین را؛ چهارمی قشون را در همه چین اداره می‌کند، پنجمی شهرها و قلاعی را که قبلاً ساخته شده‌اند یا باید ساخته یا تعمیر شوند، ادارات و یا مه‌ای اسب یا ارابه و غیره... سراسر چین را و ششمی بر زندانهای کل چین حکم می‌راند. این شش صاحب‌منصب در پایان هر سال عملکرد خود را به بانوان مستقر در اندرون کاخ که در رأس دوازده حوزه قرار دارند، گزارش می‌کنند: تا ایشان نیز گزارشهایی موجز به خاقان عرضه کنند و خاقان بدین قرار در مختصر کلامی مجموع آنچه را که طی تمام سال در چین گذشته است، درمی‌یابد. به گزارشهای مفصلتر نیازی نیست، چون که خاقان از هر امری که دارای اهمیتی باشد، قبلاً از طریق گزارش ویژه‌ای کوتاه، در جریان گذارده شده است، و از این طریق بر اغلب امور از پیش واقف است.

وقت روزانه خاقان را به سه بخش مساوی تقسیم کرده‌اند: یکی برای زیستن و صرف طعامش، یکی دیگر برای خوابیدن و سومی برای کار اداری؛ در طول ساعات خاص غذا و استراحت وی آزاد است که به دلخواه خود رفتار کند، ولی در طی ساعات مخصوص مطالعه پرونده‌ها و خلاصه پرونده‌ها^۱، هیچ‌گاه از وقتش معاف نیست: اگر خوابیده باشد بیدارش می‌کنند؛ زیرا لازم است سر وقت به پشت میز کارش برسد؛ و گرنه این غفلت از آیین، نه تنها موجب مسئولیت خاقان، بلکه بانوانی را هم که آن وقت در خدمت بوده‌اند و خواجه سرایان بیدار خواب را نیز فراهم می‌آورد. و امپراتوری که سه‌گناه از این دست مرتکب شود، خطر معزول شدن در کمینش است، حال آنکه بزرگترین صاحب‌منصبان خطر جلب به محاکمه و کیفر دیدن به خاطر یک غفلت تنها را در پشت سر دارند: کیفری که برای ایشان تنزل رتبه و نفی بلد است.

با اینهمه گهگاه مستخدمان دولت، گناه ارتکابی توسط امپراتور را اغماض می‌کنند و این یک نیز بر گناه منفرد ارتکابی توسط مستخدمینش چشم فرومی‌بندد. اگر قانون هنگامی که سخن از امپراتور و صاحب‌منصبان ارشدش است چنین سختگیر باشد، می‌توان خوبی را که به جماعات القا می‌کند، در نظر آورد. اگر مملکت چینیان از آغاز این همه قرون «هزاران ساله» دست نخورده مانده و هنوز همه ساله روبه‌رشد است، آیا به دلیل مراعات ایشان از قوانین نیست؟

باب هفتم

در بیان زندانهای چین - پناه بر خدا!

در پکن دو زندان هست: شن - پو و کونگ^(۱) پو. در زندانی که کونگ پو می نامندش، عقوبات بسیار شدید است؛ اسارت در آن بسیار شاق است، و بندرت کسی از آن زنده بیرون می آید. در آنچه آن را شن پو می نامند، مجازات ملایمتر است، غل و زنجیرها سبکتر و اغلب بندیان از آن زنده خارج می شوند. از بابت زندان، هر یک از آنها شهری است، بس که مردم در آنهاست.

همین که فردی متهم شد، وی را بازداشت کرده به پیشگاه دیوانخانه مخصوصی جلب می کنند تا معلوم شود جرمش به کدام مقوله از جرایم تعلق دارد. دیوانخانه های متعدد (مخصوص)، نه دور از زندان، برقرار است. برای هر متهم پرونده ای تشکیل می دهند که هدفش توجیه اتهام اوست و آن را به امپراتور عرضه می دارند، حال آنکه خود متهم را به زندان افکنده اند.

در مدخل عقوبتگاه، زندانی به سه امیر ارشد معرفی می شود که نام، پیش نام و حرفه اش را همراه با سبب و تاریخ بازداشتش را در دفتر ثبت می کنند، آنان به طور قطع از وجود مماثلکی غیر از ممالک خودشان بیخبرند، تأثیری ندارد که زندانی یک نفر خارجی و متولد در آن سر دنیا باشد، زیرا نام وی را به عنوان بومی ولایتی که از آنجا به چین وارد شده است، درج می کنند. سن و تاریخ تولدش را یادداشت می کنند، و هنگامی که او (یک وحشی^۱ است و) خود سنش را نمی داند، دهانش را مانند اسبی که در بازار، می خرند، باز می کنند و به حسب فرسودگی دندانهایش سنی را که خود تشخیص می دهند، برایش تعیین می کنند. بعد پس از آنکه با مرگبی نازدودنی مهتری و

۱. barbare، منظور چادر نشین و بیابان گرد است (م).

نشانی^۱ بر پیشانی وی نقش زدند، او را وارد زندان می‌کنند. این زندان شامل دوازده محله است که هر یک به یکی از دوازده ناحیه امپراتوری چین مربوط است. هر محله مانند دژی جداگانه است که در آن زندانیانی را که متولد ناحیه مربوطه‌اند، حبس می‌کنند.

برای جنایت یک فرد تنها - مثلاً یک متهم به ضرب و جرح - ده پانزده مرد و زن دیگر از خویشانش را هم توقیف می‌کنند که یوغ^۲ بر گردنشان گذارده، جدا جدا حبس می‌کنند. در حالت اعاده حیثیت، متهم و خویشانش، قبل از رها شدن دوباره به همان دیوانخانه‌ای که بدو آنان را استنطاق کرده بود، یک به یک ارجاع می‌شوند. بدین قرار، همواره متهمین را به صورت گروه‌های کامل به زندان می‌اندازند، و همین‌طور اشخاص اعاده حیثیت شده را گروه گروه آزاد می‌کنند، و هیچ‌جا در مملکت چین هیچ صاحب‌منصبی، چه کشوری چه لشکری، جرأت ندارد به جز جریمه قانونی که از جانب دولت قابل ادعاست، از مجرم حتی یک پشیز پول تلکه کند.

و این جریمه، که به حسب خطیثه مقرر می‌شود، یک جا از مجرم و اعضای خانواده‌اش مطالبه می‌شود، و بر حسب آب و هوای منطقه، این جریمه همیشه به فلان مقدار مد^۳ برنج پوست‌کنده، گندم یا ارزن مقرر می‌شود؛ و همه جا جنسی، و نه هرگز نقدی، باید پرداخت شود. هنگامی که متهم^(۲) به زندان جلب می‌شود، از وی می‌پرسند زاد بومش کدام «دیار» است وی را در محله کسان ولایتش حبس می‌کنند؛ زیرا در نظر ایشان مملکت چین به تمام ارض مسکون بسط دارد! و خواه از شرق آمده باشند یا از غرب، دستگاه قضایی چین شخص را به عنوان یک تبعه چین تلقی می‌کند. و اینک حکایت سرگذشت ما، ما دوازده نفر بودیم که به عنوان ایلچی - بازرگان به پکن به پیشگاه خاقان می‌رفتیم. اما از بد اقبالی، در طول راه شخصی با یکی از افراد ما به منازعه برخاست، جانوری تبتی که به خاطر تقصیر او ما بیگناهان دیگر هم با این حال بازداشت و به زندان افکنده شدیم. خوشبختانه تفضل الهی شامل حال ما بود: چوب و فلک، شکنجه و جریمه برای ایلچی - بازرگانان که ما بودیم، معاف شده بود.

1. unc cote
2. cangue
3. muid

در زندان، مقامات، ما را در محله ندامتگاه^۱ مربوط به ناحیه شن - (۳)^۳ سی، یکی از دوازده ناحیه اداری چین، حبس کردند.

و آنجا، برای نخستین بار حبیبمان را گشتند - زیرا قانون بندیان را از اینکه همراهشان نقره، طلا^۴) و جواهر داشته باشند، منع می کند - سپس به یکی از دوازده محله زندان بردند: راه دورن این مؤسسه به قدری دراز بود که از خستگی به زحمت بر پاهایمان بند بودیم؛ خود را می کشیدیم؛ با این همه در طی راه همه آنچه را که در اطراف خود مشاهده می کردیم، زیر نظر می گرفتیم.

همه جا، چپ و راست، ردیفهای دفاتر و شعب بازپرسی بود که در آن متهمین را استنطاق می کردند. گرد میز هر یک از این دیوانخانه ها سه امیر درجه دار قرار گرفته بودند، یکی در روبرو و دو تا در دو طرفش. آنکه روبروی متهم است یک قاضی تحقیق^۲ است که وی را استنطاق کرده تحقیقات را تنظیم می کند؛ آنکه سمت راست اوست یک مدیر دفتر^۳ است؛ و آنکه سمت چپش است یک حسابدار^۴، یعنی اینکه ارقام را یادداشت می کند. هر سه درجه دارند، زیرا در چین هیچ وظیفه ای - هر چه باشد - مانند بازپرسی از متهمین مهم نیست. چنین بود ترکیب دیوانخانه های متعددی که در چپ و راست در تمام طول راه مشاهده می کردیم. اینها سراچه های کوچکی هستند که گرداگردشان باغهای مفرح، باغچه های پر گل و فضاهای مشجر است که به این صاحبمنصبان امکان می دهد در سایه آرام بخش درختان زندگی مطبوعی را بگذرانند. هر روز صبح این امیران پس از آنکه سحرگاه در بار امپراتوری را زیارت کردند، بی کمترین تأخیر به دیوانخانه های مربوطه شان می رسند تا استنطاقهایی را (که در آنجا به انتظارشان است) به انجام رسانند. هنوز گروه گروه بدانجا نرسیده و پشت میزهایشان قرار نگرفته که (مأموران جز) بر حسب تخصصشان مجرمین (فرضی) [و به اصطلاح امروزی «متهمین». م] را یکی پس از دیگری و به نوبت به مقابل ایشان کشیده، برخی را به چوب و فلک و بعضی دیگر را به شکنجه تسلیم می کنند.

همه این متهمان با بخوهای عجیبی بسته شده اند که هرگز شبیه آن در ممالک

1. pénitenciaire
2. inquisiteur
3. greffier
4. comptable

اسلامی ما وجود ندارد. بعضی گردنشان در یوغی گرفتار است که میله‌های سربی هم سر بار آن است، بعضی دیگر گردنشان در یوغی مرگبار گرفتار است که یادآور گل‌کش^۱ است، حال آنکه پاهایشان با سرب بخو شده است. بعضی دیگر را می‌بینیم که آویخته از موها، انگشتان فشرده در ابزارهای پیچش و کشاله‌ران گرفتار در شکم‌بندی میخ‌دار، این قدر از دست دو میر غضب‌چپ و راست چوب بر کفل خورده‌اند که غش کرده‌اند. کسانی که چون نزدیکشان رفتیم به نظرمان رسید که دیگر برآستی مرده‌اند.

«اگر صد سال در دوزخ نشینی،

«ز مالک^۲ (د) غیر آزدن چه بینی؟^۳»

«چو دنیا مؤمنان راهست زندان،

«مشو ساکن در این زندان چو دزدان.»

بیچاره بیگناهی که ما بودیم، لرزان از ترس و یخ‌زده از دهشت، این سراچه‌های زیبای محصور در باغچه‌های گل‌را - که محل کار این امرا بودند - با این گروه‌های متهم که آنان را می‌آوردند و باز می‌آوردند؛ با این صحنه‌های وحشتناک شکنجه تماشا می‌کردیم تا زمانی که به مهمترین دیوانخانه رسیدیم که سرپرستی آن با مستنطقانی است که خاقان شخصاً منصوب کرده است. این محکمه عالی اختصاص به ما داشت، برای این که سرانجام ما به دربار می‌رفتیم و از مزیت اقامت در پایتخت برخوردار بودیم. بنابراین جایمان در میان اشراف عالیمقام بود. ما را به پیشگاه این مستنطقان داخل کردند و آنجا رخصت جلوس را یافتیم، (حقّی که بر عامّه چینیان ممنوع است). از این گذشته مقامات متفرعن چینی که ما را همچون بز چرانهایی بدوی می‌نگریستند، چندان صبر نکردند که ما حرمت تشریفات ایشان و شعایر آداب معاشرتشان را نگاه داریم.

اینان گمان می‌کنند که جز در مملکت چین مردمان متمدن وجود ندارند.

در حالی که ما همان طور نشسته بودیم، نگهبانان دستها و پاهایمان را دستبند و

۱. civière، زنبه.

2. Moloch

۳. دوست گرامی من، دکتر کورش کاکوان، که رنج ویراستاری این ترجمه را بر خود هموار داشته‌اند، در این زمینه «تفنن» زیر را سروده‌اند:

به دوزخ میهمان گردی چو ناچار مدار امید از مالک جز آزار

پا بند زدند و ما را به سوی محله‌های واقعی ندامتگاهی بردند. لدی‌الورود دوباره بغل^(۶)‌ها و آستینهای (گشاد) ما را بازرسی کردند تا اطمینان یابند که هیچ سلاحی^(۷)، هیچ پولی و هیچ جواهری همراهمان نیست.

همین که وارد آنجا شدیم - خدا نصیبتان نکند شاهد چنین قبایحی باشید! - از دو سو تالارهای دراز دارای پنجره‌های آهنی را مشاهده کردیم که پر از گروه‌های اشخاصی بود که تسلیم شکنجه شده بودند. بعضی خوابیده به پشت، به میزهایی با چهار یا پنج سیخ میخکوب شده، دستها و پاها با این که هنوز در بخو بود، به زنجیرهای محکم کاملاً کشیده‌ای بسته بودند که به حلقه‌هایی قلاب شده بود، و موها به همچنین. بعضی دیگر همین‌طور دراز کشیده به پشت، پاها و دستها از درون تخته‌ای چند گذرانده شده بود که با صد گز زنجیر کشیده می‌شد؛ و سینه‌شان در بند گره‌ها. آنان از درد زوزه می‌کشیدند، و دندان‌هاشان داشت خورد می‌شد. برخی دیگر از آنان را دیدیم در صندوقچه‌هایی محبوس - خدایم شاهد است هیچ اغراق نمی‌گویم! - لا بد اینان پدر کشان یا مادر کشان هستند که آنان را در این صندوقچه‌های منشوری شکل سه پهلو دفن می‌کنند که همه‌اش حداکثر یک گز ارتفاع دارد.

الله اکبر، آیا ممکن است تمام وجود شخصی را در تابوتی چنین تنگ چال کرد؟! میر غضبها تصادفاً یکی از این قوطی‌ها را باز می‌کردند، که از آنجا بدبختی بیرون جست که سر فرو شده‌اش میان شانه‌ها عیناً مانند گوشت کوبیده، تمام فضای درون جعبه را پر می‌کرد. با این همه در حالی که زنجیرها و بخوهاش را به همراه می‌کشید، از آنجا بیرون آمده بلند شد. منظره‌ای که به‌اعلی درجه ما را متأثر ساخت.

ما هم به نوبه خود زنجیر و بخو شدیم؛ ولی سر پنج روز از کاخ امپراتور فرمان آمد که زنجیرها و بخوهای ما را بردارند، و می‌گفتند این مردم که در عمرشان هرگز عدالتی چنین موشکاف و کيفرهایی چنین به دقت متناسب با تقصیر را نشناخته و ندیده‌اند، یارای تحمل آن را ندارند. پس ما را از غل و زنجیر خلاص کرده، اجازه دادند آزادانه درون زندان بگردیم.

در آنجا نوعی پنجره مشبک وجود داشت که به محله زنان زندانی که از آنجا دیده می‌شدند، باز می‌شد. از نگرهبانی درباره‌ی عدۀ زنان بازداشتی که ممکن بود آنجا باشند، سؤال کردیم؛ به ما جواب داد: «در زندان شن‌پو پانزده هزار تا.»

خلاصه - دور از جان شما - بیست و شش روز در این مشقت‌گاه ماندیم. گهگاه

ما را خارج می کردند تا به دیوانخانه ای دیگر که در جای دیگری از پکن مستقر بود، ببرند تا بهتر ما را استنطاق کنند. انضباط یکی از این دیوانخانه ها چنان بیرحمانه و شاق بود که فکر کردم، به رغم بیگناهی من ما را بزودی در جا خواهند کشت؛ اما، به شکر خدا! چوب و فلک و شکنجه بر ما معاف شده بود؛ و گرنه از میان گروه های مهمی که روزانه بدانجا می آورند - خدا نصیبمان نکند - بیشتر اوقات احدی هم از استنطاق، چوب و فلک و شکنجه گریز ندارد.

پکن چنان پهناور است که یک روز تمام را می گذاشتیم تا از بازداشتگاه به این دیوانخانه برویم، روز دوم برای آنکه آنجا استنطاق پس بدهیم، و روز سوم برای برگشتن به بازداشتگاه.

ما سرانجام در آستانه آزاد شدن قرار گرفته بودیم که روزی ما را نزد مفتی های شان - بلا تشبیه - بردند، قضاتی که دیوانخانه شان در همان ارگ زندان بود؛ جذبۀ آن صحن زیبای باغ مجلل چینی را که دیوانخانه آنان در آنجا بود، هرگز از یاد نخواهم برد. هنگامی که ما را نزد ایشان بردند، آنان اقراریر متعدد اعتراف شده، نوشته و امضا شده ما در برابر مستنطقین دیگر دیوانخانه های پکن را به تفصیل مورد مطالعه قرار دادند.

با مدارکی که پرونده های ما را با حروف چینی و بر اوراق کاغذ چینی تشکیل می داد، امکان داشت سراسر اطاق بزرگی را مفروش کرد. به طور خلاصه گفته می شد یکی از این افراد همان گونه که خود اقرار و امضا کرده است (مرتکب) ضرب و جرح شده و همقطارانیش که عضو همان گروه وی می باشند، به عنوان شرکای جرم بازداشت شده اند. باری، این گونه مفتیان که به هر حال سن و تجربه ای دارند، من باب اعضای قدیم دستگاه مدیریت قضایی نظراً و عملاً با قوانین آشنا بودند. در واقع، امیران هنگامی که به اوج خدمت خود می رسند به سمت قضات درون زندان منصوب می شوند، زیرا در مملکت چین عقوبتها، زندان و مجازات اعدام بالاخص به عنوان بزرگترین امور دولتی و به عنوان مهارهایی که بر جامعه زده می شود، تلقی می شوند.

و هنگامی که این شیوخ مجرب پرونده های ما را مطالعه و وضعی را که ما در آن بودیم درک کردند، به ما اعلام داشتند: «شما مستقیماً مرتکب هیچ گناهی نشده اید، تنها میان شما یک نفر تبتی بوده است که با ضربات چوب، تبتی (دیگری) را مضروب ساخته است که بر اثر جراحاتش در گذشته است. چون قاتل از همقطاران شما بود و

شما هم با این مجرم مسئولیت مشترک دارید، بنابراین هر یک از شما را به پرداخت سه مُدّ ارزن محکوم می‌کنیم. و اما عامل ضرب، ما آن قاتل را به اعدام محکوم می‌کنیم. و او پس از سه سال اعدام خواهد شد و تا آن هنگام در زندان خواهد ماند، و شما و دیگران اندکی بعد آزاد خواهید شد.»

پس از انشا و امضای حکم، مفتیان آن را به کاخ (به اداره مرکزی) فرستادند که فردای همان روز تأیید حکم ایشان (از جانب خاقان) رسید. قاتل در زندان نگهداشته شد در حالی که ما و دیگران آزاد شدیم. در یکن در دعاوی خصوصی مانند دعاوی عمومی خود امپراتور است که هر حکمی را باید تأیید کند. در ولایات، هر یک از دوازده ناحیه در صلاحیت خواجه سرای نماینده امپراتور است که هر حکم مربوط به امری جزئی را تأیید کند، حال آنکه هر حکمی را که امری مربوط به مصالح عامه را حل و فصل کند، باید نزد خاقان بفرستند تا از جانب وی تأیید شود.

برخی از زندانیان سرانجام آزاد می‌شوند. در این مورد پس از آنکه در طی بازداشتی طولانی شکنجه‌های بسیاری برایشان اعمال کردند، عاقبت ایشان را به صورت مترسکی درمی‌آورند تا عبرتی برای خلق باشند: آنان با غله‌های سنگین سربی در گردن، دستها و پاها را گرفتار در بخوهای آهنین، و خود آویخته به طنابهایی که از زیر بغلشان رد شده است به قاپوق^۱ بسته می‌شوند. و میر غضبان آنان را از آن فرود نمی‌آورند مگر برای آنکه صد ضربه خیزران بر کفلشان بنوازند.

زندانیان را در این حال زیر شلوار از پای برمی‌گیرند، اما برای زنان زندانی شلوارشان را بر جای می‌گذارند، و اگر رأس یک ماه یا بیشتر آنان از چنین عقوبتی هلاک نشدند، آنان را آزاد کرده، جریمه‌ای معادل چند مُدّ برنج پوست‌کنده یا گندم یا ارزن از ایشان مطالبه می‌کنند. آنان که وسایل تأدیه این جریمه را ندارند به چندین سال خدمت به عنوان نگهبانان برجهای تلگرافی، به عنوان نقاره‌چی، به عنوان گز مه^۲ و جز آن... محکوم می‌شوند. بنابراین، این خدمات، خود نوعی مجازات‌اند. دوران خدمت که به سر آمد، مجازات شده استدعانا^۳ به حاکم شهر مجاور معروض می‌دارد تا او را از آن آگاه کند. ولی پیش از دادن ورقه آزادی اش، حاکم دستور می‌دهد آخرین صد ضربه (خیزران) را بر کفلهايش وارد آورند.

1. pilori
2. guets

چنین است قانون نامه جزایی مملکت چین، که هرگز جریمه پولی مطالبه نمی کند. قاپوق، برجهای تلگرافی، برجهای پاس شبانه، قراولخانهها و جز آن.. هرگز خالی نمی مانند؛ و مرتباً با زندانیان آزاد شدنی تأمین می شوند. در مملکت چین همه جا، نزدیک بازارها، دروازه های شهر، در معابر و جزاینها... قاپوقهای مستقر درست در جوار قرارگاههای نظمیته مشاهده می شود که گروههای محبوسین در آن به تمام این عقوبتها سپرده شده اند؛ و آنان از اینکه بدین جا رسیده اند بسی خوشوقت اند، زیرا در نظرشان این رفتارها نشانه آزادی قریب الوقوع آنان است!

و اما این همه مردمی که در زندانهای عمده محبوسند، هر بامداد گروهی چند از آنان را بیرون می کشند تا به این یا آن دیوانخانه خاص ببرند که در آنجا به زور استنطاق از ایشان اقرار گرفته می شود. هر متهم دست کم ماهی یک بار استنطاق پس می دهد تا این که اقرار و اعترافاتش را امضا کند. سالی دوازده بار وی را وادار به اعتراف به همان اعمالی می کنند که بدانها متهم است. زیرا (در نظر قوانین چین) حقوق جزا و تشکیلات جزایی بر تمام بقیه امور حقوقی و اداری اولویت دارد. خاقان به نحوی کاملاً خصوصی از آن آگاه شده و در جریان آنچه در زندانها می گذرد، قرار می گیرد.

در مدت بازداشتمان در شن پو، بر اثر تحمل بیرحمیها، سه متهم تنها در یک روز در گذشتند. این واقعه موضوع گزارشی برای خاقان شد. وی به مسئولان نوشت: «درگذشت سه نفر در تنها یک روز نشان می دهد که شما از وظایف خود غفلت می ورزید.» امیران شن پو را از این امر وحشت فرا گرفت، شتابزده به جانب بندیان آمده بخوهای برخی را سبک تر کردند، زنجیرهای دیگران را برداشتند، و بر جیره تنی چند افزودند.

جیره هر زندانی روزی یک بار توسط اداره زندان فراهم می شود، قوت لایموتی که زندانیان ثروتمند آن را با بسته هایی که از خویشانشان دریافت می کنند، افزون می سازند. هر روز نگهبانان شمار بزرگی بسته همراه می آورند که هر یک محفوظ در زنبیل شماره داری است که (نام و پیش نام گیرنده) با حروف چینی بر آن منقوش است. آنها را در وسط هر اطاق بازداشتگاه توده می کنند. با آن کس که به زنبیل دیگری دست بزند، مثل دزد رفتار خواهد شد. بازداشتی روزی دو بار، برای خوراک و قضای حاجت آزاد می شود. هر کس در دم نام و شماره زندانی خود را باز می شناسد، و هنوز تمام نکرده که آنان را دوباره به زنجیر می کشند.

با اینهمه، خاقان پیوسته در جریان سرنوشت زندانیان قرار دارد، هنگامی که یک بازداشتی را به مقابل دیوانخانه‌ای می‌آورند تا دست کم ماهی یک بار مورد پرسش قرار گرفته و استنطاق پس بدهد، دیوانخانه اول درباره وضع سلامتش بر گه‌ای ترتیب می‌دهد و سپس می‌افزاید آیا در زیر استنطاق اقرار کرده است یا خیر. این بر گه‌های ماهانه در اختیار خاقان قرار داده می‌شوند که مرتب از سرنوشت هر بازداشتی آگاه می‌شود. وی با این بر گه آنچه را که مربوط به یک مرد یا زن بازداشتی است، فرامی‌گیرد؛ و بدین قرار وی نه تنها از سرنوشت هر زندانی توقیف شده در پکن، بلکه از سرنوشت تمام زندانیان امپراتوری با خبر است! الله اکبر، که چه مدیریتی و چه رعایت و سواس آمیزی از مقررات!

و به دلیل پیروی سختگیرانه این مقررات است که آنان مملکتشان را طی این همه هزاران سال، بی تحمل تنها یک شکست (کامل)، دست نخورده حفظ کرده‌اند. زیرا، سرانجام این واقعیتی است که انسان چینی، چه هفت ساله باشد چه هفتاد ساله، و غنی باشد یا فقیر، جرأت ندارد سر مویی از مقررات کشورش تخطی کند.

بازداشتیان فراخور اعدام (هنگامی که مجرم تشخیص داده می‌شوند) سالی یک بار به تعداد چندین هزار نفر از جانب خاقان دربار عام پذیرفته می‌شوند. امپراتور که بر گه‌های تفصیلی مربوط به ایشان را ده تا ده تا در دست دارد، نامشان را یک به یک خوانده از ایشان می‌پرسد آیا قبول دارند که این یا آن جنایت را مرتکب شده‌اند یا نه؛ قاتلین اقرار می‌کنند که آری و پشت سر هم از مقابل خاقان عبور می‌کنند. هیچ کس جرأت ندارد انکار کند. از این جهت که بر خاقان چین مباح است که اعمال مربوط به کافران را بازگو کند، اجازه می‌خواهم بگویم که کافران^۱ چین^(۸) به خاقان خود به درجه خداوند متعال احترام می‌گزارند.

این کافران می‌گویند - نقل کفر، کفر نیست - که سیصد خدا از جمله خاقان (کنونی) وجود دارد، که همه‌شان توسط تنها یکی: خدای متعال - خلق شده‌اند! چنین است وجه خاص مشرکان چین. و به این دلیل است که متهمین جرأت دروغ گفتن به امپراتور و انکار گناه خود را ندارند. با این همه، امپراتور همان گونه که قبلاً گفتیم و چندان که از خلال اعمالش برمی‌آید، خود پرستنده سادۀ خدای متعال است و البته از این اعتقاد عامه در مورد سرشت موهوم الهی خود خرسند نیست.

۱. paiens زندافه، ملاحظه (م).

از جانب دیگر، بندیان برای این در مقابل خاقان به جنایت خود اقرار می کنند که این اقرار را قبلاً (سی دفعه ای) ماهی یکبار و آن هم سه سال کتباً در حضور دیوانخانه های متعدد، در اسنادی که با دست خود امضا کرده اند، صورت داده اند که خاقان آنها را بررسی کرده است.

از این گذشته وی هر یک از ایشان را با نام و پیش نامش می شناسد. راستش این که بویژه قاتلین را سالی یکبار از مقابل خاقان می گذرانند تا اقرار کنند، قاتلانی را که خاقان بر برگه هایشان با علامت سرخ نشانه گذارده است. این رسم سه بار، سالی یک دفعه تکرار می شود، و سال سوم هنگامی که برای بار سوم در مقابل خاقان اعتراف کردند و وی سرانجام فرمان اعدام ایشان را صادر کرد، آنان را به جایگاه های اعدام می برند.

هزاران هزار از قاتلین تنها در یک روز توسط میر غضبان از دیوانخانه خاقان به جایگاه های اعدام کشانده می شوند. علمهای سرخ بر سر ایشان نشانده^(۹)، و در ستونهای کوچک بدانجا برده می شوند. اعدامهای همه در همان روز^(۱۰)، روزی که در تقویم مشخص شده است، صورت می گیرد. از هزاران سال پیش این اعدامها در روز انجام می شد. ولی در سال ۹۰۲ ه. ق/ ۱۴۹۶ م. بر اثر قحطی عظیمی که به دره شطزرد ناحیه سنگسی زیان رسانید و در آن بسیاری مردمان از گرسنگی تلف شدند، تا این که حکما جلو فاجعه را گرفتند - این حکما^(۱۱) در عین حال مقرر داشتند که اعدامها از آن پس باید شبانه صورت بگیرد و نه در روز.

و از آن پس، شب هنگام است که این هزاران قاتل را اعدام می کنند؛ در پکن تماشاچیان بامداد فردا از سپیده صبح به شتاب می دوند تا اعدام شدگان را تماشا کنند؛ اجسادشان روی جایگاه های توده شده؛ برخی سر بریده اند، بعضی عضو به عضوی یا تکه به تکه از هم پاره شده اند. برخی که از پا آویخته شده اند، پوستشان کنده است. هر گروهی به نوعی دیگر اعدام شده است.

از همه جالبتر هزاران صندوقچه ای است که آنجا مشاهده می شود، صندوقچه هایی که هر یک حاوی سر محکومی است و روی آن حامل حرفی به صورت برگه ای است که نام و زادگاه جانی، همراه با شرح جنایت ارتکابی توسط وی و نیز تمام جریان محاکمه اش را معنی می دهد: برگه ای که عبارت است از اعترافات متعددش با اسامی مستنطقین و قضاتی که به کار وی پرداخته اند. این اعلانهای ملصق

به صندوقچه‌ها از پیش آماده می‌شوند و هر محکومی که به شکنجه گاه می‌رود برگه خود را از پیش به گردن آویخته همراه دارد.

لوحه جانی، پس از گردن زدن به صندوقچه‌ای الصاق می‌شود که سرش در آن حفظ خواهد شد. این سر را به عنوان مدرک ضبط اسناد مدت سی سال در حالت احتمال اعاده دادرسی نگاه می‌دارند. با انقضای این مهلت، پرونده به طور قطع تنسیق یافته و سر بریده بزه‌کار به دریا افکنده می‌شود. در مملکت چین از این قبیل قضایای جالب فراوان است.

زندانیان هر سه سال یک بار از زندانیان تخلیه می‌شوند: بعضی به اعدام و برخی به اعمال شاقه گسیل می‌شوند: از قبیل نگهداری برجهای تلگرافی، حراست از سرحدات و اشتغال به گز مه‌گری، حال آنکه مقوله سومی از بندیان به دروازه‌های شهر و چهار راهها به شکنجه‌هایی از همه عجیبتر در بخوهای از همه جالبتر تسلیم می‌شوند، و این امر به طوری که در فوق دیدیم، منحصرآ به خاطر ترسانیدن مردم از طریق درس عبرت دادن به آنهاست.

باب هشتم

در بیان سال نو چینیان

سال چینی در همان چله زمستان^(۱) (ما) آغاز می شود. چینیان، در تحویل نجومی، این چله سال نو خود را با ضیافتها و شادمانیهایی که یک ماه تمام طول می کشد، رسماً جشن می گیرند. امپراتور و دربارش در این روز باز هم شکوه و جلال بیشتری ابراز می دارند. گروه گروه امیران، هر گروه و هر دسته ملبس به پرنیانی با رنگی دیگر، بدانجا می آیند تا در صفوفی فشرده حضور یابند، که مهمترینشان طبق عرف ده جامه، یکی روی دیگری پوشیده است. یک گروه در لباس سبز مشاهده می شود، یکی دیگر سرخ، دیگری زیتونی و جز آن.

آنان که مجاز به ورود به ارگ کاخ می باشند، می دوند تا آنجا گروه گروه و دسته دسته بر کرسیهای مقابل خوانها و خوانچه^(۲) ها جای بگیرند. همین طور ایلچیان و (بازرگانان) همراهشان که از اکناف جهان آمده و وارد کاخ شده اند نیز، در صفوفی فشرده بر کرسیهای مقابل خوانها و خوانچه ها می نشینند.

خاقان در صفاً ایوان بلندی^(۳) مشاهده می شود که بر نیمتختی مزین^(۴) که بر مصطبه ای قرار گرفته جلوس کرده است، که همه اینها به نحوی نفیس تزئین یافته اند. وی با شور و شوق به جشن و سرور می پردازد، در جمع می نشیند و به رامشگران گوش فرامی دهد. ارگ، که به فراوانی چراغان شده است و جامه های اطلس همه رنگ بر تن امیران این احساس را در خاقان به حد کمال می رساند که وی بزستان^۱ ابریشم خانه^۲ بهاره^(۵) را نظاره می کند. این ضیافت و ولیمه شاهانه - می گویند که - سالی یک بار

1. Halle aux Satins
2. sericarius

بر گزار می شود:

«بهشت اندر مثل چون مطبخی دان،

«که باشد اندر او کبکان بریان!...»^۱

کتز الحقایق

و اما ایلچیان، هر بار که به دربار می روند، در سفره خانه سلطنتی پذیرایی می شوند و آنان را در مقابل خوانها یا میزها می نشانند. و در مطبخهای امپراتوری، خدمه مسلمان جداگانه وجود دارد^(۶).

در اندرون ارگ سوم، بر سراسر یک جناح، بناهایی مشاهده می شود که سالی سه بار به عنوان تالار بار و دفاتر کار فرزند گرامی خاقان از آنها استفاده می شود. جماعت پذیرفته شده در کاخ، پس از ادای احترام نسبت به خاقان، با همان تشریفات که ناظر بر بارعامهای امپراتوری است برای ادای احترام به ولیعهد بدانجامی روند.

این شاهزاده جوان، که بعد از پدرش امپراتور، نه جسماً و نه روحاً در مملکت چین همتمایی ندارد، زمانی بر مصطبه ایستاده می ماند، بعد هنگامی که به عمارت‌های خصوصی خویش بازگشت، جماعت پراکنده می شوند.

از هنگام بازگشتمان شنیدیم (از بازرگانانی که از شرق اقصی می آمدند و نقل می کردند) که این شاهزاده نجیب و جوانمرد، که تازه جانشین پدرش شده بود، سید المرسلین (محمد ص) را در رؤیا دیده است و در بیدار شدنش توانست خط خوشی را که با حروف سبز بر دیوار نگاشته که تشهد^۲ اسلامی بود، بخواند و با دیدن آن دستور داد یوشعبان، یکی از علمای پکن به حضور آید، تا بر دست وی اسلام آورد.

این بازرگانان می افزایند که فردای روزی که خاقان اسلام آورد، فقهای چین کتباً او را توجه دادند که وی با این عمل از مقررات (آیین کنفوسیوسی) شانه خالی کرده است؛ و خاقان بدانان جواب داده بود که سنن اعتقادی چین منحصرأ به تنظیم حیات مدنی می پردازد و او علی الظاهر هیچ کاری که تخطی از مسلک کنفوسیوس باشد، صورت

۱. و اینک «تفنن» دیگر از دوست گرنامه، کورش کاکوان:

آسمان گر پند گیرد کس از آن

سفره خانه ای با کباب کبک دان.

کوروش

که اتفاقاً با متن فرانسوی (ترجمه آقای مظاهری) بیشتر انطباق دارد (م).

نداده است، و در آنچه به وجدان شخص مربوط است، سنن اعتقادی ایشان هیچ چیزی مقرر نداشته است، و در نتیجه، وی به معتقد شدن به آنچه که دلخواهش بوده، آزاد بوده است، درست مانند خود ایشان که در باور کردن آنچه می خواهند آزادند. ما به این نکته باز خواهیم گشت^(۷).

در کاخ اختصاصی این شاهزاده، که آن وقت وارث جوان تاج و تخت بود، بیست اطاقی ملاحظه کردیم که مدخلشان با تخته سنگهای عظیم آویخته به زنجیرهای درشت مسدود شده بود. این اطاقها تماماً سرشار از چیزی بود که به ما گفتند شمش های نقره است که آنجا جداگانه نگاه داشته شده اند. فراوانند خزاینی از این دست که در کاخ برای روز مبادا نگهداری می شوند.

باب نهم

در بیان دوازده ناحیه مملکت چین^(۱)

هر یک از دوازده ناحیه مملکت چین شامل سرزمینی پهناور است. بدین قرار، ما سه ماه متوالی سفر کردیم بی آنکه هرگز از یکی از آنها یعنی ناحیه شن سی خارج شویم. کون جان فو^(۲)، کان جو^(۳)، سوجو^(۴)، ولیانگ جو^(۵)، مراکزی که مشک فراهم می کنند - کالایی که جز آنجا جای دیگری یافت نمی شود - همه در این ناحیه قرار دارند. در آنجا باز هم فون زان فو^(۶)، کولان فو^(۷) و هونان فو^(۸) وجود دارد که مراکز تهیه بهترین ریوند چینی هستند، که بیرون از آنها هیچ گاه آن را نمی توان یافت. آنجا همین طور شانگ ته فو^(۹)، شنگ تینگ فو^(۱۰)، و ینگ یانگ فو^(۱۱)، شهرهایی هستند که راه ما به سوی پکن از آنها می گذشت. و اما آنها که در چپ و راست (راه ما) واقع شده اند، تنها خدا شمارشان را می داند. بلا تشبیه: هر یک از این شهرها مانند یک «قاهره» قدیم (مصر جامع) دیگر است. میان ایشان کوچکترینشان به بزرگی تبریز است^(۱۲).

دوم از دوازده ناحیه مملکت چین، منزستان^(۱۳) است که چینی آلات تولید می کند: جامه‌هایی^(۱۴) اعجاب انگیز و ظروفی^(۱۵) مزین به زیباترین تمثالها، و نیز خود و زره‌های زرنگار یا سیم اندود و غیره. مادر شهر نم‌تای (نان کین^۱) نامیده می شود.

نان کین نخستین پایتخت مینگ‌هاست. هیچ کس نمی تواند با اسب یا سوار بر حیوانی بارکش بدانجا برود. تنها طریق رفتن و گشتن در آنجا سفر کردن در کولی کش است که ارابه دستی ویژه وسیله حمل و نقل است. تخت و تاج مینگ‌ها همواره همچون گذشته در آنجا حراست می شود. هزاران سرباز و امیر که به سکونت در آن ادامه می دهند، هر بامداد در مقابل اورنگ خالی حضور می یابند، و دقیقاً چنان رفتار

می کنند که گویی هنوز خاقان بر آن قرار دارد. اگر روزی آن را فراموش کنند، معزول، تبعید و به مجازات مرگ دچار خواهند شد.

از سال ۸۴۰ هـ. ق. / ۱۴۳۶/۷ م.^(۱۷) پس از تأسیس پکن است که امپراتور و دربارش نانکن را به خاطر پکن رها ساخته اند. دلیلش این است که دشمنان ایشان، مغولان (قلماق‌ها) در شمال زندگی می کنند و با در دست داشتن پکن، چینیان در عین حال راه مهاجرت مغولان را نیز حراست می کنند. بدین قرار از زمان حضور دربار و دولت در پکن، مغولان (قلماق‌ها) نتوانسته اند چین را مورد تاخت و تاز قرار دهند؛ دولت چین برای اینکه چنین چیزی امکان پذیر شود، بسیار خوب سازمان یافته است.

سوم از دوازده ناحیه مملکت چین ناحیه پکن است. در شمال شهر شطی است^(۱۸) که آبراهی به عرض ۱ دو میل را پر می کند، آبراهی که قشون چین آن را حفر کرده است؛ و تنها این قشون است که در جهان قادر به اجرای این نوع کارهای عظیم است. در آنجا معادل ده سنگ^(۱۸) مگر آب جاری است، تقریباً مانند رودی است که در دیوارهای کاخ راه یافته و پس از گذار از هفت ارگ از جانب دیگر آن خارج می شود تا تمام پکن را مشروب سازد، شهری که از طریق آبراههای بزرگ از تمام جوانب از آب اشباع می شود. واژه خان‌بالیغ یک اصطلاح اویغوری است. چینیان خودشان این شهر را دای دو می نامند که معنایش پایتخت است^(۱۹). این ناحیه، فلز نقره تولید می کند؛ که از طریق نوعی چشمه آب روان و چاهی که خاکش به رنگ فضله کبوتر است، معدن آن قابل شناسایی است. ورگه نقره بومی استخراج شده از این معادن پایان پذیر است.

به این دلیل است که در مملکت چین نقره ارزان تولید می شود. با فرض این که اگر در بقیه نقاط دیگر فلز نقره وجود نداشته باشد، تنها ربع آنچه که چین تولید می کند، برای تغذیه دیگر بازارهای جهان کافی است، و مثل آن است که گفته شود فلزی که در تمام بقیه جهان به استثنای مملکت چین در گردش است، تنها به چهار یک چیزی می رسد که در این مملکت در جریان است.

تمام محصولات بخشهای دیگر چین در پکن یافت می شود. و اما معادن نقره منطقه پکن در حوالی شهری وجود دارد که آن را دای تونگ (= تا تونگ؟ در ایالت شان‌سی) می نامند. و هم در پکن است که آن سنگی را که به جای ماده محترقه^(۲۱) می سوزانند، می یابند. در آنجا زنجبیل، زردچوبه، کبابه^(۲۲) و داروهای

۱. در متن فرانسه «به طول» نوشته شده (م).

گیاهی نیروبخش متعدد دیگر کشت می کنند.

چهارم از دوازده ناحیه مملکت چین، ناحیه خیزه^(۲۳) است که شهرهای عمده اش خووی شو^(۲۴) و سالارفو^(۲۵)، کووی یانگ در ایالت کووی شو و شنگ کو در ایالت سه چوان می باشند. این ناحیه، تمام اقسام گرمه دارو^۱ مانند فلفل، گل میخک، هلیله^(۲۶) و جز آن را تولید می کند. بومیان آنجا، مانند بومیان هند، به جویدن تملول^۲ عادت دارند. نمک در آنجا سخت گران است. برای خریدن پنج درم نمک، یک درم نقره لازم است^(۲۷).

پنجم، از دوازده ناحیه امپراتوری چین، فوکی بین سی نامیده می شود، که به خاطر منسوجات حریرش از قبیل روتختی، مخمل، اطلسهای رنگین و کتانهای بسیار ظریف^(۲۸) مشهور است.

ششم از دوازده ناحیه امپراتوری چین، ناحیه لین تسینگ، لم چین^(۲۹) است. طول آن مانند نواحی دیگر سه ماه راه است. در آنجا چینی تولید می کنند. خمیر آن از سنگی بسیار سفید و بسیار کدر است که آن را گرد کرده از الک رد می کنند؛ در حوضچه هایی که درون تخته سنگها حفر کرده اند، می خیسانند و خمیر کرده، مانند گازران - رنگرزان با چوبدست بر بالایش می کوبند؛ و آن قدر ادامه می دهند تا خاک کاملاً با آب آغشته شود، و سرانجام وقتش که رسید این خمیر (سبک) را از حوضچه دومی عبور داده همان طور با ضربات چوبدست عمل خمیرگیری را ادامه می دهند. پس از مدتی معین آن را به حوضچه سوم می رانند و می گذارند آبش در آنجا تبخیر شده، خمیر ظریفی از آن بر جا بماند که باز هم مدتی مدید با دست و پا آن را ورز خواهند داد. این دوره از زمان سالیان دراز به طول می انجامد، و از این گذشته چینی کاران به نظر می رسد که از پدر تا پسر کار می کنند، جوانان روی خمیری کار می کنند که سالخوردگان آن را عمل آورده اند^(۳۰). خمیری را که در زمستان به کار می برند، با گلهای زمستانی از قبیل نقش و نگار نیزار و غیره تزئین می کنند، خمیری را که در بهار به کار می برند، با دسته گلهای بهاری زینت می بخشند. بدین قرار خمیری که در هر فصل کار شده باشد، با گیاهان همان فصل آذین خواهد شد. بنابراین کار بین چهار گروه کار مختلف تقسیم می شود که چندان با هم مخلوط نمی شوند و هرگز کار یکدیگر را انجام نمی دهند.

۱. ادویه.

۲. bétel، فلفل.

خمیر چینی، به طوری که گفتیم، در سه تغار جداگانه کار کرده می شود. یکی برای خمیر درشت، یکی از آن خمیر متوسط و یکی برای خمیر ظریف. و اینها در اصل از سه جنس پست، متوسط و عالی چینی می باشند. همین که ظرفها طرح ریزی شد، کارگران آنها را در جعبه های «آهن ختایی» ریخته گری^۱ از قرار ده تا در هر جعبه جای می دهند و اینها را درون کوره ای می چینند که تازه ساخته اند؛ و بعد آنها را می پزند.

عمل پخت که پایان گرفت بازرگانان محصول را کوره ای می خرنند و نه هرگز دانه ای. یعنی آنکه قیمت کالا را قبل از باز کردن کوره و بررسی درون جعبه های چدنی می پردازند. نرخ آن کوره ای ده هزار سیر است که صد هزار درم نقره باشد. بقیه منوط به بخت تاجر است. زیرا در مجموع آحادی از آن خواهد بود که عاقبت بخیر شده اند و آحادی دیگر که ناقص درآمده اند. چینیهای امپراتوری که ته شان نشان مهر دارد. آحادی است با زیبایی تمام که هر یک هزار درم نقره می ارزند؛ و صدورشان ممنوع است. انواعی از آن وجود دارد که با هموزن خود طلا فروخته می شود.

چینی سه خاصیت دارد که در هیچ ماده قیمتی دیگری، به جز یشم، با آن برخورد نمی شود. نخست رسوب کردن در هر مشروبی است که برای تصفیه در آن ریخته اند. دوم اینکه، هرگز نه فرسوده و نه کهنه می شود، سوم اینکه هیچ ماده ای به جز الماس نمی تواند آن را خط بیندازد، زیرا درست بر یک تکه چینی است که الماس را می آزمایند. خوردن و نوشیدن در ظرفهای چینی اشتها را می افزاید و به ذائقه خوش آیند است. و یک لکه را، هر قدر هم کوچک باشد با نگاه کردن به خورشید یا یک چراغ از پشت ظرف چینی آن را باز می بینند؛ و هر نقشه ای که بر جدار بیرونی آن رسم شده باشد، از درون نشان می دهد.

هفتم از دوازده ناحیه چین، ناحیه ای است که شهر خنسای، هانگ^(۳۱) شو در آن واقع است. در خصوص وسعت خنسای، یکی از پانزده تاجری که آن را بازدید کرده بود، به من گفت: «این شهر به قدری بزرگ بود که لازم شد در دو منزل از آن عبور کنیم. یک روز راه برای رفتن از یک دروازه شهر تا وسط آن و روز دوم راه برای رفتن از وسط شهر تا دروازه مقابل.» و البته درست می گفتند؛ من هم اضافه میکنم که اغلب شهرهای چین همین اندازه وسیع اند؛ با این حال پکن یکی از پنهانترین آنهاست.

چینیان عادت دارند پهنای شهرهایشان را به طریق ریاضی، همان طور که ما با

مهره‌های چرتکه حساب می‌کنیم، برآورد کنند، و بر طبق برآورد ایشان پکن بیست و پنج شن است و هر شن - الله اعلم - معادل پنج کلاته «قریه»^(۳۲) است؛ و این واقعیتی است که شهرهای چین بسیار پهناور و سخت پر جمعیت‌اند.

هشتم از دوازده ناحیه چین، یوننان است. این مملکت آن سر دنیا واقع است. در حالی که دریا از دو جانب آن را در بر گرفته، جانب سومش توسط خندقی عریض و یک حصار از قاره جدا شده است. این ناحیه بر دو ماه راه گسترده است. وجود خندقی چنین طویل و حصاری چنین دراز، از این واقعیت برمی‌خیزد که یوننان در طول قرون دراز مملکتی مستقل را تشکیل داده بود. انتهای خندق و دیوار به دریا می‌رسند. این مملکت توسط چینیان شمالی (ختاییان) به تصرف درآمد. که از آن پس آن را اداره می‌کنند. از دریای یوننان مروراید استخراج می‌شود، که در آنجا ارزان است. در پکن دو تا از این مروریدها را به وزن یک درم در مقابل سه درم نقره می‌فروشدند. مروراید، لعل، فیروزه و غیره کیله کیله^۱ وجود دارد؛ و بدین سان اجحار کریمه در آنجا بسیار ارزان قیمت‌اند.

نهمین ناحیه چین، کولی (کره) است. کولستان یا کره، مملکتی از دولتمندترین آنهاست، زیرا که کمترین تاجرش می‌تواند ده مرتبه صد هزار سیر نقره ردیف کند که هر سیر ده درم وزن دارد (سیر = $29/16$ گرم). گاهی برای یک یا دو تاجر کره‌ای (کولستانی) کافی است. تا با نقره‌ای که وزن می‌کنند تمام کالاهایی را که همقطاران ما به فروش می‌گذارند، خریداری کنند.

از خزانه امپراتور هزاران طاقت تافته خام به سربازان بخشش می‌شود. همان قدر از آن به هزاران قلماق (مغول) و همان اندازه به «بت پرستان»^۲ بیگانه داده می‌شود که هر کدام هزاران نفر اند. مسلمانان هر چند که از همه کم‌شمارترند، از همه محترم‌ترند و از همه بیشتر عطا یا دریافت می‌کنند. تبتیان، اویغورها، اوجودها^(۳۴)، منچوها جورجت‌ها و دیگران، هزاران فرستاده دیگر خارجی هستند که با هم هزاران طاقت تافته خام و بغل بغل توپهای اطلس رنگی دریافت می‌کنند و هر نفر به غیر از منسوجات دیگر سه جامه زربفت می‌گیرد. که هر یک را روی دیگر می‌پوشند. بسیار خوب، تمام این نفایس را چند کره‌ای کافی است تا با طلا و نقره بخرند. (با آن چه می‌کنند؟) همه

1. par boisseaux

۲. «بوداییان»، منظور ملل خاور دور و آسیای جنوبی است.

این توپهای تافته خام، همان طور که رسم شرق هندویی (= شرق جهان بوداییان = ژاپون) است، کیمونو، قلعی درست می کنند. در حقیقت بوداییان شمس طالع، همه کیمونو^(۳۵) می پوشند. کره هم چنین طلای خام و توپهایی از کتان بسیار ظریف تولید می کند.

دهم از دوازده ناحیه امپراتوری ختای، سوماترا، جاوه است. جاوه بندری است که کشتیهایی که از مکه، جده و سایر بنادر (شرق اوسط) و هندوستان آمده اند، آنجا لنگر می اندازند، (زیرا) لنگر گاههای چین وابسته به سوماترایان است. هند در جنوب غربی جاوه واقع است؛ و بدین قرار کالاهایی که سوماترایان به چین وارد می کنند، از قبیل شکر، ادویه، منسوجات هندی^(۳۶)، لعل و جز آن عیناً کالاهای هندی اند. تمام این محصولات در بازار پکن فروخته می شود.

یازدهم از دوازده ناحیه چین، ختن^(۳۷) است. در زمانهای دور، ختن غربی ترین ایالت چین را تشکیل می داد؛ ولی در حال حاضر شرقی ترین منطقه جهان اسلامی است، یعنی اینکه اراضی متصرفی توسط مردم مسلمان به ختن امتداد می یابد. با اینهمه ناحیه ای که ختن نامیده می شود، و شهرهایی که بدان وابسته اند، خراج گزار چین اند. و اما محصول (عمده) که از ختن استخراج می شود، یشم است^(۳۸).

در جنوب غربی ختن، دورودخانه وجود دارد: رودخانه ای که آن را آق قاش^۱ «رودخانه سنگ سفید» می نامند که یشم سفید (= روشن) فراهم می آورد، و رودخانه ای که آن را قره قاش «رودخانه سنگ سیاه» می نامند که یشم های سبز و سیاه = تیره رنگ حاصل می دهد. آن را هنگام فروکش سطح آب، در داس جو^(۳۹)، پس از فصل طغیانها جمع آوری می کنند. قطعات یشم در دو کنار رودخانه در طول ده روز راه در آنجا وجود دارد.

قطعات بزرگ طبق سنت به دولت تحویل می شود، اما قطعات کوچک به مستخدمان دولت واگذار می شود. و اما خود معدن، هیچ کس محلی را که در کوهستان می توان آن را یافت، نمی داند که جاست. می گویند مردی مقدس در این باره رؤیایی دیده بود که یشم از تخته سنگ مادر می زاید و شنیده بود کوهی که آن را به دنیا می آورد، می نالید. یشم، به هنگام تولد، مثل پنیر تازه نرم بود، اما قبل از افتادن روی خاک، باد و هوا، به فرمان الله، دیگر آن را بدل به سنگ کرده بودند.

۱. قاش در اصل به معنی نگین است (م).

در چین هیچ کالایی گرانتر از یشم ارزش ندارد.

دوازدهم از دوازده ناحیه امپراتوری چین، ته دنیا، در کنار دریای شرق اقصی قرار دارد، و شامل دو قلمرو بزرگ به نام وان - سی (کوانگ - سی) و وان - دون، کوانک^۱ تونگ^(۴۰) است. این شهرها، همان طور که در مورد تمام دیگر شهرهای چین که عموماً ملاحظه کرده ایم، مهم اند.

کالایی که به طور عمده (از این ناحیه) استخراج می شود، شکر^(۴۱) است. نیشکر در آنجا خیلی خوب به عمل می آید. یک سیر (= ۲۹/۱۶ گرم) شکر سفید به پنج برابر جنس بدل آن یا سه درم نقره (= ۱۴/۵۸ گرم، یا ۸/۷۴۸ گرم) آنجا فروخته می شود. این ناحیه یک بندرگاه مطلق زمستانی (= ناحیه گرمسیری) است.

در شهرهای چین، هر کالایی که بخواهی می یابی؛ در آنجا همه چیز فراوان و ارزان است.

۱. همان است که به زبانهای اروپایی «کانتون» نامیده می شود.

باب دهم

در بیان ضیافت‌های ایشان... مجالست‌هایشان و ادبشان

هم تراز ضیافت‌ها و معاشرتهای چینیان در هیچ جای دیگر جهان وجود ندارد. در حقیقت، هنگامی که چینیان ضیافتی را خواه در باغی یا در حیاطی تدارک می‌بینند، شمار بسیاری درخت رویانده در گلدان بدانجا می‌آورند که بعضی شان گل دارند و بعضی میوه، درختانی که می‌توان آنها را جابجا کرد؛ این گلدانها را با هنرمندی چیده آنها را زیر میزهای (معمولی) مستقر می‌سازند، و تمام اقسام بشقابهای تجملی لازم برای ضیافت را با سلیقه بر آن قرار می‌دهند؛ گرد میزها صندلیهای مطلایی قرار می‌دهند که گروه گروه هنرمندان جوان بر آنها جای می‌گیرند. برخی از آنها مأمور نواختن ساز هستند، و بعضی دیگر مأمور ادارهٔ مجلس اند؛ و اینان اغلب اوقات دوشیزگان جوانی هستند که آواز می‌خوانند و ساز می‌نوازند، و این حرفه مخصوصاً مختص زیباترین ایشان است. در واقع چنانچه چنین نباشد، هیچ‌گاه ایشان را در هنر تعلیم نمی‌دهند. قاعده در مملکت چین، چنان است. هیچ شخص را برای هنری تربیت نمی‌کنند مگر هنگامی که قیافه‌اش در خور آن باشد.

همین که مجلس از ساز و آواز به نشاط درآمد، گروههای مهمانان نشسته بر صندلیها و زیر سایهٔ درختان متحرک، بی‌تعارف به‌لذایت کام و گلو مشغول می‌شوند. این درختان، تنه‌ها و شاخه‌هایشان چنان با هنرمندی و حوصله بسیار بر پا داشته شده‌اند تا به شکل آلاچیقها، رواقها، ایوانها، کوشکها، سرسراها، پنجره‌ها و طاقی‌ها درآیند؛ و همه به نحوی دلپسند سبز و پر بار از گل و میوه با هم، با شاخ و برگی که گویی می‌کوشند دختران زیبایی را که زیر آنها نشسته‌اند، در آغوش گیرند، با گلها و میوه‌هایی که به نظر می‌رسد دارند روی میزها می‌افتند؛ اینها بدین سان یا بخشی از

گروه نوازندگان یا گروه‌هایی از دختران خواننده را پنهان می‌سازند که با این حال صدای ساز و آهنگهایی را که دسته‌جمعی می‌خوانند، می‌توان شنید. رقاصه‌ها نیز آنجا بسیار فراوانند و دسته‌هایی را تشکیل می‌دهند که گرد درختان به پیچ و تاب مشغولند، به علاوه همه انواع بندبازان که آنان هم زیبايند، ساز و آواز، رقص و نمایش خنده‌دار مقارن هم عرضه می‌شود. لطافت بی‌نهایت این ضیافتها را تنها کسانی درک می‌کنند که قبلاً شانس شرکت جستن در آنها را داشته‌اند (کلام مقدس نبوی). «دنیا بهشت کافران است.» می‌تواند تلمیحی بسیار خوب دربارهٔ سورچرانیهای چینیان باشد.

«به جز خوردن اگر چیزی نخواهی،

«مرنج از من اگر گویم تباهی!

«که حیوانی، نه انسانی، نه مقدار؛

«که میلت نیست جز سوی علفزار.

«بهشت اندر مثل چون مطبخی دان،

«که باشد اندر او مرغان بریان.....»

کتز الحقایق

و انگورشان بیشتر تا حدی بیمزه است. بدین قرار شرابهایشان را از برنج^(۱) می‌گیرند که می‌توانند ده نوع شراب و عرق از آن تهیه کنند. در کاخ پکن، در ارگ دومین حصار، آب انباری بانه منفذ از مرمر سفید وجود دارد که یک کلاه فرنگی آن را می‌پوشاند، و دائماً آن را از شرابی که از هر دوازده ناحیهٔ چین آورده می‌شود، پر می‌کنند؛ و آن شرابها را از پنج منفذ به آنجا جاری و از چهار منفذ تخلیه می‌کنند. بعضی روزها هزار چلیک از آن بیرون می‌آورند تا هزاران نفر اشخاصی را که از اکناف جهان آمده‌اند، به جز هزاران خواجگان و بانوان حرم مقیم کاخ و هزاران سرباز و صاحبمنصب را بنوشانند. این شراب برنج بسیار سالم است و به سرعت انسان را چاق می‌کند.

«قدر گل و مل باده پرستان دانند

«نی تنگدلان و تنگدستان دانند

«تو کز آن بیخیری؟ بیخبران معذورند

«رمزی است در این شیوه که مستان دانند»

خیام

«یک جرعه می زملکت جم^۱ خوشتر
 «درد قدح از طعام مریم خوشتر
 «آه سحر از سینه هر خماری
 «از ناله با یزید و ادهم^(۲) خوشتر»
 خیام

و اما آداب معاشرت و ادب چینیان، گویی که مجموع ادب و محبت و حسن معاشرت موجود جاهای دیگر جهان به هر زن چینی و هر مرد چینی بخشیده شده است.

«ادب تاجی است از نور الهی، بنه بر سر، برو هر جا که خواهی»

۱. سلیمان (?)، در متن فرانسه خشایارشا Xerxès نوشته شده است (م).

باب یازدهم

تبرستان

www.tabarstan.info

در بیان خرابات و خراباتیان

در چین شهری نیست که در آن محله‌ای جداگانه، شامل پانصد تا هزار خانه خرابات وجود نداشته باشد؛ و اغلب روسپیان آنجا دختران امیرانی می‌باشند که در نتیجه خطاهایی که پدرانشان مرتکب شده‌اند، محکوم به اشتغال به این حرفه گردیده‌اند. در حقیقت در همان زمان که امیران خطا کار اعدام و فرزندان ذکورشان به عنوان ذخیره نهایی به قشون اعزام می‌شوند، زنان و دخترانشان نیز محکوم به روسپیگری در محلات مخصوص می‌شوند، و دیدار دوباره پسران و برادرانشان برایشان تا ابد ممنوع است.

معمولاً امیرانی محکوم به این کیفر نابودی خانواده می‌شوند که - دور از روی حاضران - از فرمان امپراتور غفلت ورزیده یا بدان خیانت نموده‌اند، یعنی آنهایی که مردم به حق از ایشان تظلم نموده‌اند؛ آنانی، که اموال عمومی را در (قمارخانه‌ها) و روسپیخانه‌ها حیف و میل کرده‌اند. به همه این علل، خود ایشان راهی زندان می‌شوند، و دخترانشان به روسپیخانه‌ها فروخته می‌شوند.

دعاهای خیر و برکت کار این زر خریدان مقدس است.

رؤسای هر ولایت که خشکسالی به آن آسیب می‌رساند، مکلف‌اند که آن را کتباً به امپراتور اعلام کنند.

و علی‌الدوام از دوازده ناحیه مملکت چین، در هر فصل امپراتور را از مقدار برف یا باران نازل، یعنی اینکه خاک تا چه عمقی سیراب شده است، دقیقاً آگاه می‌سازند، و او را از آن، و نیز از هر نوع چیزهایی که مربوط به وضع آن قلمرو باشد، آگاه می‌کنند، و او با دادن تعلیمات مخصوص در هر مورد بدان پاسخ می‌گوید. باری، هنگامی که نزول باران به تأخیر می‌افتد، امپراتور فرمان اجرای ادعیه عمومی را صادر می‌کند تا قضای

آسمانی را بگرداند، و این ادعیه خیر و برکت، کار روسپیان است که به صورت دسته‌هایی بزرگ به صومعه‌ها می‌روند.

آنان قبل از عزیمت بدانجا، و به هنگام وداع با خادمه‌ها و دوستانشان، ناله‌هایی دلخراش از جگر بر می‌کشند، تا جایی که وصیت‌هایشان را هم می‌کنند، خواه بدان سبب که به خاطر زناکاری مستحق کیفراند و اگر جانشان را نگرفته‌اند، از تدبیر و خویشتنداری حکومت بوده است، و خواه بدین سبب که با علم به اینکه دختران و زوجات سابق محکومین به مرگ هستند، اگر آسمان اصلاً برایشان رحم نیاورد و دعا‌هایشان مستجاب نشود، ناگزیر، هزاران نفر هم که باشند بر طبق قیدی که بدیشان از پیش تحمل شده است، به زندان و از آنجا به پای اعدام خواهند رفت، یعنی اینکه اگر با دعا‌های ایشان آسمان باران نفرستد، همه را اعدام خواهند کرد. صومعه‌ها با برداشتن از عوایدی که از موقوفات مذهبی تحصیل شده، غذاهایی سخاوتمندانه به این عورات خرابات تقدیم می‌دارند، غذاهایی که تا موعد ادعیه، گوشت و فرآورده حیوانی هیچ‌گاه داخل آن نمی‌شود و این پریرخان سنگدل شده در گناه، این دژخیمان دلها در این موقع شیوه قدیسان در پیش می‌گیرند.

«می‌دهم صورت تغیر، می‌گذارم موی سر
«تا نپوشد روی، ماه من، خراباتی، دگر

و به یک باره، این روسپیان دلربا که دیگر در کار اغوای مردان نیندیشیده، پشت به دنیا کرده و همگی لرزان از بیم، در صومعه‌ها جای گرفته‌اند، به دعا بر می‌خیزند تا باران از آسمان فروبارد.

مراسم این ادعیه عبارتند از تقسیم شدن به گروه‌ها و جایگزین شدن یکدیگر برای نواختن ساز و تغنی بر طبق دوازده مقام و در همان حال رقص و اجرای بازیهای جالب. همین که گروهی دیگر از عهده بر نیامد، گروهی دیگر جایش را می‌گیرد تا به نوبه خویش، با ریختن اشک فراوان در برابر بودا بر قصد؛ و بدین قرار دسته‌های رقاصگان به دنبال هم می‌آیند تا پایان روزه و از ترس عمر تیره‌روزشان نه میل به خوردن دارند و نه خفتن و نه آسودن، و بی وقفه زاری می‌کنند و تمام روز و تمام شب اشک بی پایان می‌ریزند.

«ما ز آدم درد دل می‌خواستیم

«تا جهانی را بدو آراستیم»

آنان چندان و چند می‌گیرند تا آسمان به هر حال عاقبت بارانش را برایشان فرو می‌بارد؛ و حکمای قدیم چین کشف کرده‌اند که برای تحصیل باران ریختن اشک‌هایی بسیار صادقانه ضرورت دارد، و برای تحصیل آن، عاقبت این روسپیان را یافتند که چون در خطر کيفر نهایی می‌باشند، مجبورند فراوان و از ته دل بگریند؛ و در حقیقت خداوند متعال شرک و کفر ایشان را می‌بخشاید؛ وی عاقبت همواره به این تیره‌روزان رحم می‌آورد و به هر حال بارانش را نازل می‌فرماید؛ و تا بدان حد که کولاک اغلب به فاجعه تبدیل می‌شود، سیلابها بیش از حد دامنه می‌گیرد، و طغیان آب شهرهاشان را از جا می‌کند. خداوند متعال دور از آن است که به دعا، از هر کجا که برخیزد، سنگدل باشد.

«به نادانان چنان روزی رساند

که صد دانا در او حیران بماند!»

سعدی

«جمله را رو به‌ره کعبه مقصود یکی است

رند و سجاده‌نشین، زاهد و خورشید پرست»

حافظ^۱

اگر ادعیه خیر و برکت ایشان عبث از کار درآید و قطره‌ای آب فرو نبارد و کار به فاجعه انجامد، این روسپیان را هزار هزار اعدام می‌کنند؛ و اگر به قطعی کشد، تنها تنی چند از ایشان را کشته دیگران را زنده می‌گذارند.

در این محلات مخصوص، مدارسی برای کودکان روسپیان دیده می‌شود. دختران کوچک را نواختن ساز و خنیاگری می‌آموزند؛ و پسران کوچک را برای بازیهای صحنه‌ای تربیت می‌کنند. شوخی جالب و زنده‌دیگر، آنکه این روسپیان زیبا، این حوریان دلارام، چنگ بر حمایل و جام می‌در دست، کویها را زیر پا گذارده شیرین‌ترین الحان را می‌سرایند:

«جمله موسیقارزن، بر بط سرای

«لحن داودی از ایشان جانفزای

۱. این بیت در متن فرانسه به حافظ نسبت داده شده، اما در دیوان خواجه یافت نشد، و در نسخه فارسی هم تصریحی وجود نداشت (م).

«برکشیده آن بتان یکسر سماع

«عقل، جان را کرده، جان تن را وداع

جلال الدین

آنان گروه گروه راه پیموده، می رقصند و با بزرگترین حالت جذب به همچون صوفیان شیفته پیچ و تاب می خورند.

ولی کارگزاران دولت حق ندارند پول خود را نزد این خراباتیان خرج کنند: که اگر آنان را بدین حال بگیرند به مرگ محکومشان خواهند کرد، و بیشتر بازرگانان و پیشه‌ورانند که پولشان را آنجا به باد می دهند. در هر شهر، ارا به‌های حکومتی، هر بامداد، محلات مخصوص را دور می زنند تا اجساد آنانی که پولشان را در قمار یا با خراباتیان ممتاز بر باد داده، و عاقبت از گرسنگی مرده‌اند، جمع کرده به دریا بریزند. هیچ کس به این تیره‌روزان فراوان محکوم به مرگی قطعی، که شپشها مو و چشمانشان را از هم دریده‌اند، رحم نمی آورد.

تنی چند برای ادامه زندگی به مشت‌زنی روی می آورند و دو به دو جلو هر دکان به نزاع پرداخته، پیشیزی چند گدایی می کنند، و یکدیگر را وحشیانه با ضربات مشت می کوبند و پیکر یکدیگر را الت و پاری می سازند. برخی بر چهره کاملاً آماسیده خود زخم و بر سر شکستگی دارند، و اگر دکانداری آنان را تنها لایق دادن یک لقمه برنج بدانند، حاضرند خود را به میل به کشتن دهند. با این حال زندگی در مملکت چین سخت ارزان است، چونکه در ازای یک درم نقره، که یک دسته هفتاد پول باشد، - از قرار هر پول خرد یک کاسه^(۱) - انسان می تواند به اندازه همان وزن کاسه برنج داشته باشد، و این تیره‌روزان در میان چنین وفور نعمتی از گرسنگی می میرند، و هیچ کس خود را راضی نمی کند که بدیشان اندکی غذا بدهد.

آنان در برابر امتناع صاحب دکان، بیش از پیش یکدیگر را می کوبند، گویی که قصد قتل یکدیگر را دارند، و صاحب دکان با دیدن این منظره، وحشت زده و به هر حال به ایشان غذایی می دهد تا خود را از شرشان خلاص کند؛ و گرنه به گمان وی شبح آنکه کشته شود، مسلماً وی را دچار آزارهای شزیرانه خواهد ساخت^(۲). بعضی مغازه‌داران حداکثر دو سه انگشت به آنان غذا می دهند نه بیشتر، و آنان به همین هم قانع‌اند.

هنگامی که گدا کاملاً تنهاست و به هر حال تصمیم هم دارد که از گرسنگی نمیرد، دست چپش را در لجن یا تخته پهن فرومی برد و با دست دیگر عابرائی را که

لباسهایشان از همه فاخرتر است، نگاه می‌دارد، و آنان از ترس آنکه جامه‌های زیبایشان را کثیف نکند، یکی برایش فندق می‌افکند و یکی بادامی، بدبخت به هسته زردآلویی هم، اگر چه تلخ باشد، قانع است؛ اما اگر چیزی به او ندهند، همه لباسهای زیبایشان را بی‌ذره‌ای ترس کثیف می‌کند.^(۳)

رسم شهرنشینان چینی، آمد و رفت به منزل روسپیان بعد از عصر است که تمام کارهایشان را رها کرده و دختران زیبا، آرایش کرده همچون بتان، جامه‌های خیره‌کننده در بر، گروه‌گروه آنجا نشسته‌اند، یکی بر در منزلش، یکی کنار پنجره‌اش، یکی بر ایوانش و با حوصله، انتظار مشتریان خود را می‌کشند. همین‌که مردی در دام ایشان بیفتد وی را وارد حیاطی می‌کنند که رشک جنات عدن است؛ در حالی که یکی او را به عنوان دلدادۀ انتخاب می‌کند، ده‌تای دیگر به خدمتش برخاسته، برخی موسیقی می‌نوازند و بعضی دیگر همراه آن می‌خوانند و می‌رقصند؛ وی را بر نیم‌تختی زیبا با روتختیهای اطلس و بالشهای مخمل می‌نشانند.

ظرافت همه این چیزها را چگونه می‌توان توصیف کرد؟ نی‌قلم من در این باره بسیار ناتوان است. پس از ساعتی اختصاص دادن در آنجا به لذایذ جسمانی، آن زوج به محل دیگری می‌روند، مهمانخانه‌ای زیبا که از هر چه که برای یک عشرت دلپسند لازم است، اثاث داشته از ظرافت و زیبایی از جایگاه نخستین هم درمی‌گذرد؛ بعد، از نو او را به اطاق سومی می‌برند و همچنان یکی از دیگری زیباتر؛ و چنان بخوبی در فریفتن وی کامیاب می‌شوند که برای ابد کانون خانواده‌اش را از یاد می‌برد.

«شراب و شمع و شاهد را چه معنی است؟ خراباتی شدن آخر چه دعوی است؟
«شراب و شمع و شاهد عین معنی است که با هر ذره‌ای حق را تجلی است»

گلشن‌راز شبستری (۱۳۱۷ م.)^۱

چگونه وصف کنم این دختران زیبا چهره‌را؟ چگونه بیان کنم رقص پریانه‌شان را؟ چطور به نوشته در آورم رفتار جادویی‌شان را هنگامی که برای نوشیدن، جامم را پر می‌کنند؟ به یاری کدام کلمات ظرافت اندامهایشان و لطافت پوستشان را وصف کنم که اندکی کرک مادر زاد هم بر آن دیده نمی‌شود؟

«مطرب از قول عاشقان برگو:

«غزلی خوش، ترانه‌ای ترگو!

۱. شیخ محمود شبستری در گذشته به سال ۷۲۰ ه. ق.

«د ف به صوت تو پای می گوید
 «این حدیثم بخوان و از سر گو!
 «سخن عاشقان بخواهی گفت
 «به عبارات همچو شکر گو!
 «تو حدیثی زراز صوفی پرس
 «نکته ای از ره قلندر گو!
 «زاهدان از کجا و ماز کجا؟
 ما و دردی کشان بیسر کو!؟»

و چینیان رسن بازی را خاص زیباترین دوشیزگان می گذارند، رسمی که بخوبی ظرافت ذوقشان را می فهماند.

با اینهمه، زنان امیران و شهرنشینان کمتر ممکن است بیرون آیند تا چهره، گیسوان و اندامشان دیده نشود. آنان همگی عقیقه و کناره جویند، ولی این مانعشان نمی شود تا دارای زیباترین رنگ رخسار، گونه هایی به رنگ زردآلو، چشمانی سیاه بادامی، قدی سروسا، اندامهایی سیمین فام، با لطافت بسیار، آوایی شیرین و حاضر جواب باشند.

«دلبرم شوخ و شنگ می باید با دلب همچو قند می باید»
 و این زیبارویان پارسا، برای رفتن به دیدار دوستانشان، تخت روانی با یک آقچه^۱ کرایه می کنند؛ و کولیها^۲ تخت روانشان را از حیاطی به حیاط دیگر می رانند، و هنگام سوار و پیاده شدن از آن، چنان به دقت خود را می پوشانند که هیچ عابری نمی تواند چهره و اندامشان را ببیند. در شهرهای چین شمار بزرگی از این تخت روانهای در گردش دیده می شوند که مزین به پرنیانهای رنگین اند. چه حیف که این رسم در شهرهای اسلامی ما مرسوم نیست. در چین مردان و زنان رنگ رخسار روشن و چشمان سیاه دارند. در آنجا نه گیسوان بور و نه چشمان آبی دیده می شود.

۱. در نسخه فارسی چنین تصریحی وجود ندارد.

۲. piastre، واحد پول نقره.

۳. در اصل «کابلی» یا «کاولی» و به معنای کارگران ارزان قیمتی است که در هند و خاور دور ارا به های مسافران را می کشیدند.

حکایت: در این دیارها جنیان، از طریق طلسم و جادو عمل می‌کنند. مثلاً این مورد را ملاحظه کنیم: زنی چینی کاملاً عریان آب تنی می‌کرد؛ از آب که بیرون آمد، مشاهده کرد کسی جامه‌هایش را جابجا کرده است؛ و همین که دوید تا آنها را برگردد، سری فرای جامه‌ها نمودار شد و گفت: «اگر چه من جن^(۳) (گوی^۱) هستم، مفتون توأم. اگر تنها شویت را رها کنی تا مرا منحصرأ دوست بداری نه تنها جامه‌هایت را باز پس خواهم داد، بل ترا غرق در هدیه خواهم کرد.» زن وحشت زده به آن جن قول موافق داد، ولی همه چیز را به شوهر بازگفت که او هم به نوبه خود وحشت زده همسرش را رها ساخت.

منزل زن در پکن، آن موقع محل رفت و آمد بسیار این جن‌ها و جنکاوانی بود که آن جن گاهی آنان را در مورد چیزهای نامریی آگاه می‌کرد. وی با لکنت زبانیهای قابل فهم سخن می‌گفت که زن آن را برای مردم تفسیر می‌کرد. پناهگاهی در جایی بلند و پرده پوش، اطاق آن جن بود، و زن در اندک زمان مبالغه عظیمی از این راه پول به دست آورد.

مردم به وی گفتند: «بدا به حالت، روزی که این جن بر تو خشم گیرد؛ با پولی که بدین سان گرد آورده‌ای بهتر است دیگر برای خودت ملکی و اثاثی بخری.» پس وی نیز خانه‌ای زیبا با اثاثی البته برازنده خرید. ولی این مانع آن نشد که جن روزی به خشم آید و تمام هدایایش را بی‌گفتگو باز پس ستاند؛ او دیوانه وار دیوارهای عمارت را خراب کرد، درختان باغ را از ریشه کند، تگرگی از سنگ بر تمامی خانه بارانید و آن را به کلی غیر قابل سکونت و نامناسب برای استفاده ساخت؛ و به این طریق است که جنیان در این دیارهای دور دست رفتار می‌کنند و با اینهمه به اشخاص مصروع آسیبی نمی‌رسانند^(۵).

باب دوازدهم

در بیان فنون شگفت‌آورایشان

چدن ریزان^(۱) (ایشان)، از چدن^(۲) به بلندی یک برج (مراقبت) مجسمه‌ای پدید آورده‌اند که درونش خالی است. یک چیز دیگر: صد دانه^۱ (دانه = ۰/۴۹۶ گرم) طلای طلاکاری را زیر دسته‌ها و نی می‌اندازند و به یک ضرب آن را صاف کرده صد ورقه نازک^۲ از آن به دست می‌آورند که آن را «غازه زر^۳»^(۳) می‌نامند. موقع انجام این عمل، ورقه‌ها به هیچ وجه به یکدیگر نمی‌چسبند، و این فن مختص مملکت چین است. زیرا نشانی از وجود آن در هیچ مملکت دیگری جز آن یافت نمی‌شود. (طلای) آن چنان ظریف است که با قطعه‌ای از آن باندازه بال پشه‌ای را که به پنه‌ای یک دست مسطح شده باشد می‌توان زران‌دود کرد.^(۴)

چیز دیگر: سنگهای آسیا را برای منقش ساختن اقمشه^۴ اقمشه^(۵) به کار می‌برند؛ و این کاری است (با ظرافتی) وصف‌ناپذیر.

و نیز معالجات جالبی (از طبیبانشان) وجود دارد. شنیده‌ام می‌گویند یک بار پهلوی کسی را شکافتند، آب زردی را (که از آن جاری شد) در کاسه‌ای کشیدند و عضوی را که همان دم بر جای نشانند، دوباره دوختند، و بعد هم پوست پهلوی را عمل دیگر: رفیقی داشتیم که از سالها پیش از درد شکم رنج می‌برد. یک بار که در چین بودیم او را نزد حکیمی بردیم. او پهلویش را شکافت، گوشه‌ای از جگرش را بیرون آورد و

۱. به احتمال زیاد واژه «دانگ» و معرب آن «دائق» از همین واژه «دانه» به عنوان واحد وزن گرفته شده است (م).

2. feuillet de gaze
3. gaze d'or
4. damasser

قطعه‌ای از آن را که به قدر سکه یک در می بود، برید، محل را داغ کرد، عضورا سر جایش نهاد و زخم پهلورا دوخت، و بیمار از آلام خود خلاصی یافت؛ و بسیاری شگفتیهای دیگر از این دست در آنجا دیده می شود^(۶).

(چند شعر متوسط، با بهره‌ای ناچیز)

بازی بادکنک مختص روسپیان است. بادکنک ایشان یک آبدان گاو میش است. با تشکیل دایره‌ای، ماهرانه با وزن موسیقی بازی می کنند و بانوک پا مانع می شوند بادکنک به زمین باز افتد. حق ندارند بادکنک را با دست لمس کنند، مگر تنها با پاها، و نباید از دایره‌ای که دور بازی کنان کشیده شده است، خارج شوند.

و رقصهای سخت جالبی با نقاب (اجرامی کنند). خود را در لباس شیر، ببر، پلنگ (و غیره) در آورده به چابکی با نقابهایشان (و دستکشهایشان) بازی کرده، دهان و چنگالها را می گشایند. آنان به رقصهای جمعی شگفت‌آوری می پردازند. هر گروه چندین بار از نو ظاهر می شود و هر بار با نقابهایی دیگر (از حیوانات)، مدام در لباس حیوانات وحشی که دمشان، چهار پایشان، پنجه‌هایشان و پوزه‌شان را کاملاً به حرکت در می آورند در حالی که درست با نوای موسیقی می رقصند، باید این نمایش را دید تا ارزش آن را شناخت.

و باز گفتنی است که آنان بزرگترین اهمیت را برای علم نجوم قایل اند. چهار تا از میان دانشمندان منجمانشان سالهای تمام در نخستین ارگ کاخ (پکن)، هریک جداگانه در باغی محبوسند. در لحظه‌ای که خورشید گردش سالانه خود را به پایان رسانده و چله زمستان را آغاز می کند^(۷)، این چهار دانشمند هر یک تقویمی بسیار دقیق برای آن سال فراهم می آورند. به فرمان امپراتور، از این چهار تقویم یکی را استخراج کرده و به رأی که اکثریت داده است، گردن می گذارند. پس از به آزمون گذاردن این تقویم نهایی، امپراتور فرمان می دهد نسخه‌های آن را تکثیر کنند. نسخه برداران (با طرح اندازی) نسخی از آن استخراج می کنند: ده برگ کاغذ را روی یکدیگر قرار می دهند، و هنگامی که نسخ بر برگی می نویسد، برگهای دیگر تصویر آن را می پذیرند؛ و بدین خاطر است که کاغذ ابریشمین همواره پشتش سفید است.

ده نسخه بردار در آن واحد صد نسخه، و صد تا شان هزار نسخه می نویسند. هر نسخه ده برابر و بعد صد برابر می شود. در یک هفته انبار مملو از نسخه‌های تقویم می شود. ارابه‌های چاپاری آن را به سوی تمام ولایات می برند تا در آنجا میان امرای

لشگری و کشوری توزیع کنند. هر کس که بر ده نفر فرمانروایی دارد، یک نسخه از آن دریافت می کند. بدین طریق هزاران هزار نسخه بین هزاران هزار شخص توزیع می شود و انگاره های تقویم در تمام مملکت چین نشر می یابند^(۸).

آنان زمان پاسها^۱ را با عنبر خاکستری (آشهب) اندازه می گیرند. یک (شاخه) عنبر خاکستری یک پاس (معادل ۱۲۰ دقیقه) طول می کشد تا کاملاً بسوزد، و در هر پاس جدید یکی دیگر قرار می دهند.

فروشنندگان دوره گرد فریاد نمی کشند و گوش آدم را کر نمی کنند. هر صنف، خود را با آهنگ کوچکی می شناساند که بر آلتی نواخته است^(۹).

از ترانه هایشان بگویم... (سپید)

باب سیزدهم

قانون گذار ختای - دلایل مشی اداری وی - شاهزاده خانمی که چندین سال سلطنت کرد

بوچنگ ژن^(۱)، قانون گذار ختای و استاد در محاسبات عمومی^(۲)، پس از آنکه در فن خود به حد کمال رسید، به امپراتور خود گفت: «با اجازه حضرت خداوند گاری (اکنون) خواهم کوشید ختای را اداره کنم.»^(۳) و با تحصیل اختیارات کامل از سوی وی، بدین سان شعایر حکومتی^(۴) را بر پای داشت و به اداره کشور پرداخت، و دلیل چنین طرز اداره‌ای این بود که در آن زمان بر امپراتوری ختایی شاهزاده خانمی سلطنت می‌راند.

وی نامش لو - زی بود. نفوذ جنیان... (یک فاصله سفید)... تختش، اردوی صاحب‌منصبان و سربازانش و نیز خود شاهزاده خانم، با قد شش گزی اش، که همه بر صخره کوهی حک شده‌اند، هنوز هم دیده می‌شود. شیطانی که دوست داشت خود را به صورت الاغی ظاهر سازد، همسر وی بود. این هم آنجا، حک شده در سنگ، در میان دربار شاهی نموده شده است. این شاهزاده خانم پسری به شکل انسان به دنیا آورد، جز آنکه پاها و گوشه‌هایش مانند خران بود. کودک هنگام تولد مشت‌هایی بسته داشت، همین که آنها را باز کردند در دستی یک سر عصا و در دیگری قطعه‌ای کاغذ یافتند که بر آن این گونه خوانده می‌شد:

«کشتن، راندن، زدن.»

۱. تحریف لقب چینی «کونگ فوتسو» یا «کنفوسیوس» است که در اصل به معنای «مرد قانون و دادگاه است» ← به یادداشت نویسنده در پایان «ختای نامه». اجمالاً می‌افزاید که ختایی در اینجا ترکیب جالب «بوچین گزین» را به کار برده است (م).

با تفسیر این کلمات، حکما تأیید کردند که برای اداره مملکت چین باید به این سه چیز تمسک جست: اعدام، تبعید، چوب و فلک. و بدین علت است که بوچنگ ژن اداره کردن چین را بر طبق این اصل بنا کرد.

روایت: بوچنگ ژن و شاگردانش سوار در یک ارابه همواره مملکت چین را پیموده، همه جا قوانینی وضع و به موجب آن مملکت را اداره می کردند. باری، روزی در میان راهی، بچه‌ها بازی می کردند و از ماسه‌تر خانه‌ای ساخته بودند؛ حکیم به ایشان گفت: «آهای، بچه‌ها، خانه‌تان را پس بکشید تا ارابه گاو من بگذرد.»

کودکان او را مسخره کرده، گفتند: «حکیم بزرگ را ببینید! به جای آنکه گاری اش را از جلو خانه‌ای پس بکشد، می خواهد خانه‌ای را از جلو گاری اش پس بکشد!» و او که حکیم بسیار بزرگی بود، این اندیشه کودکانه را هیچ گاه حقیر نشمرد، بلکه برعکس، فراوان به تأمل درباره آن پرداخت. چندی که وی می زیست مملکت چین به نحوی قابل تحسین اداره می شد، اما پس از مرگش بی نظمی دوباره راه یافت، و کارگزاران حکومت، عاجز از متوقف ساختن آن، عاقبت از هم پرسیدند: «پس او به موجب چه اصولی اداره می کرد؟» یکی گفت: «وی یادنامه ای داشت که به موجب آن به اداره امور می پرداخت.» «حالا این کتاب کجاست؟» گفتند: «هیچ کس این را نمی داند.» «اما از حکیم پسری مانده است، برویم او را بیابیم.» هنگامی که فرزند حکیم را نزد کارگزاران عالی مقام آوردند، از وی درباره آن رساله مشهور سؤال کردند، آیا می داند کجاست؟ فرزند حکیم هیچ دهان نگشود. دستور دادند او را صد ضربه تازیانه بزنند، تنها آنگاه اقرار کرد که در گور پدرش دفن کرده است.

به وی امر شد در دم نبش قبر کرده آن مدرک را باز پس دهد. و او هم چنان کرد. پس آن رساله را گشوده چنین خواندند: «اگر می خواهید مملکت چین خوب اداره شود، از دستورات مطرح در این یادنامه به دقت پیروی کنید، و قبل از همه، مرد ملحدی که گور مرا گشود تا این سند را از آن بیرون کشد، اعدام کنید.» باری، و این مرد فرزند خودش بود که چنین کرده بود. او را بی رحمانه به قتل رساندند. و از آن پس از تعلیمات مؤکدی که حکیم در دفترش جمع کرده بود، طابق النعل بالنعل پیروی کردند، و آنچه که اینجا از قوانین چین گفته شد از کتاب این حکیم بزرگ گرفته می شود.

«بلعمی^۱ کاومرد عهد خویش بود
 «کرده بود او چار صد پاره کتاب
 «چار صد روز و شبش در یک سجود
 «یک شب از شبها شبی بس سهمگین
 «صد دلیل نفی صانع بیش گفت
 «روی خویش آورد سوی آفتاب
 «عقل، کاو از حد امکان بگذرد
 «عقل در حد سلامت بایدت

چار صد سالش عبادت بیش بود
 جمله در توحید و در رفع حجاب
 غرقه کرده بود در پای وجود
 روی خود برداشت از خاک زمین
 شمع گردون را خدای خویش گفت
 سجده کردش ها ر کلبی از کلاب
 بلعمی باشد، زایمان بگذرد
 فارغ از مدح و ملامت بایدت

www.tabarestan.info

۱. ابوالفضل و ابوعلی بلعمی، پدر و پسر، هر دو وزیر امرای سامانی.

باب چهاردهم

در بیان مدارس ابتدایی ایشان (و چیزهای دیگر)

بلا تشبیه، چینیان مؤسساتی دارند که در آنها محاسبات (دولتی) را تعلیم می دهند و مدرسه هایی که (حقوق و علوم مربوط به آن) در آن تدریس می شود، و این، خود حکومت است که به این منظور مدارس در تمام مملکت ساخته است. تعلیمات در آنجا در انحصار دولت است و تأسیس چنین مؤسساتی برای اتباع ساده ممنوع است. اساتید این مدارس، کارگزاران دولت اند و شاگردانشان نیز هدفشان خدمات عمومی است. این دانش پژوهان صنفی از مدیران مالی و قانون دانان را تشکیل می دهند که برای حکومت کردن به مملکت چین تخصص می بینند.

چینیان گردش یک شبانه روز را به دوازده جزء تقسیم می کنند که هر جزء خصلت خاص آیینی خود را، مخصوصاً برای امپراتور، داراست، وی و کارگزارانش از آنچه در هر پاس^۱ برایشان مقرر شده است، به دقت پیروی می کنند.^۲

رعایت این آیین مقدس تا به آن درجه الزامی است که برای ادای آن حتی به بیرون کشیدن امپراتور از بستر خواب اقدام می کنند، تنها به خاطر آنکه او را وادارند این یا آن آیین حکومتی را به جای آورد. از قبیل امضا کردن و مهر کردن فلان مدرک در فلان ساعت شب. مراعات و سواس آمیز آیین مقدسشان در همان بنیاد حکومتشان قرار دارد (و گمان می کنند که) بدون آن امور حکومتی روال بدی خواهد گرفت.

قلم (من) چنان دقیق نیست که، تمام جنبه داهیانۀ طرز اداره چینیان یا تمام رزانتی را که برای اداره مملکتشان، از امپراتور گرفته تا فرودست ترین ده باشی^۲ به کار می گیرند، به گونه ای شایسته توصیف کند.

۱. veille، هر یک از تقسیمات دوازده گانه روز.

۲. سر کرده ده نفر.

باب پانزدهم

در بیان مردمی که به چین می‌روند

در اینجا از تمام بیگانگانی که از کشورهای گوناگون (برای اقامت در چین) آمده‌اند یا آنانی که (برای تجارت) بدانجا می‌روند، یعنی از آنهایی سخن خواهیم گفت که از راه زمینی (با تعقیب جاده ابریشم) به آنجا سفر می‌کنند. آنان از مبداء کشورهای اسلامی (آسیای مقدم) بدانجا می‌روند و مجبورند که منحصرآبه عنوان ایلچی یا خدمت سفارت بدان راه یابند.

چینیان، دهقان باشند یا شهرنشین، سر جوخه باشند یا امپراتور، خدمتگزار باشند یا ارباب، همگی این احساس را دارند که به یک گروه واحد (متمدن) تعلق دارند؛ و آن تنها گروهی است که در نظر ایشان وجود دارد، زیرا گمان می‌کنند سراسر جهان مکلفند به امپراتور آنان احترام قایل شوند. بدین جهت، بیگانگانی که در چین پذیرفته می‌شوند، تنها به عنوان حاملین هدایا، یعنی فرستادگان سلاطین (بدوی) خراجگزار، از این امتیاز برخوردارند (دیدگاه عجیب ایشان چنین است).^۱

ایلچیان - بازرگانانی که از راه زمینی می‌آیند - برای آنان، مخصوصاً و در درجه اول اسب (ایرانی^(۱)) و بعد (به ترتیب اهمیت) پارچه پشمی و کرکی درشت^(۲)، (پارچه‌های پشمی موسوم به) سقرلاط^(۳) برای درست کردن چوخاب^(۴)، قطعات یشم، الماس، قطعات نقره مسکوک، عقیق (استخراجی از یونان و ایتالیا) و سرانجام، شیر، یوز و سیاه‌گوش^۱ (تربیت شده برای شکار^(۵))، را به عنوان «هدایا» همراه می‌برند، که با کالاهای دیگر، با عنوان «عطایا» مبادله می‌شود.

از این قبیل اند کالاهایی که چینیان معمولاً به عنوان «هدایا» می‌پذیرند.

۱. lynx - coucal، قره قولاخ (م).

چینیان حتی بی ارزش ترین اسب پالان دار، (یابو) را هم (با مسرت) می پذیرند، اسبی که فقط به درد بارکشی می خورد؛ و آن را به عنوان مرکوب به صاحبمنصبان می دهند که در ایالات سرحدی حکومت دارند.

و اما اسبهای خوب - که هر یک را مهترش هدایت می کند - منحصرأ به امپراتور اختصاص دارند؛ دولت چین، دوازده فراش پیاده هم در خدمت هر یک از آنها همراه می کند، تا منزل به منزل می روند. از این دوازده فراش که هر اسب را همراهی می کنند، شش نفر حامل فانوسهایی با رنگهای تند آویخته به خیزران، جلو، عقب و چپ و راست اسب می روند، و شش فراش دیگر مختص خدمت به اسب اند: سه تا در جلو و سه تا در عقب.

شیر بحق ده بار بیشتر تجلیل و تکریم می شود. یوز و سیاه گوش (شکاری) هر کدام حق نصف احترام و تشریفات اختصاصی شیر را دارند. چنین ملتزمین پرشکوهی این حیوانات را از سرحد تا پکن، در طول صد منزل راه همراهی می کنند. و اما عطایا، یا بهایی که چینیان بابت آن می پردازند؛ یک شیر به سی صندوق مال التجاره می ارزد، که هر صندوق شامل هزار نوع^۱ (۶) کالای مختلف است: از قبیل اطلس، پرنیان مشجر، پای برک، رکاب اسب، جوشن، قیچی، چاقو، سوزن و غیره؛ هر کالا یک بسته جداگانه را تشکیل می دهد و هر صندوق هزار بسته، و بنابراین هزار نوع مال التجاره است. آنان برای یک شیر سی تا از این صندوقها می دهند و در ازای یک یوز یا یک سیاه گوش پانزده تا عرضه می کنند.

در ازای یک اسب ده بار کمتر از ارزش یک شیر می دهند.

و اما خدمه سفارت، هر کدام هشت جامه اطلس، به صورت طاقه با آستری می گیرد، بعلاوه سه جامه رنگین که آنها را روی هم می پوشند، در طاقههایی چنان بزرگ که با هر کدام ممکن است دو نفر را پوشاند نه یک نفر، با یک طاقه پارچه به عرض یک قولاج (تقریباً ۱۸۰ سانتیمتر)، پوتین و غیره. و اینها تازه صرفاً عطیه است که به انسان می دهند، زیرا بهای هدایا جداگانه پرداخت خواهد شد. از این قبیل است عطایایی که امپراتور چین به هر (سوداگر) مسلمان می بخشد.

(و این چیزی بود که وی سابقاً به ایشان می داد و امروز که او اسلام آورده است مسلماً بخششهایی بسیار با ارزشتر به ایشان می کند)!

خداوند به وی ایمان را اعطا کرده است، گرچه که اسلافش - که هزاران سال بر چین سلطنت راندند - قانونی را جز قانون بت پرستان نشناختند، زیرا چینیان قابیلی^(۷) می باشند، و به کیفر گناه قابیل پدرشان است که خداوند ایشان را به انتهای جهان، یعنی سرزمین خطا (خطا، جنایت) - قرائت تفننی واژه ختای، یعنی «چین»^(۸) است، که به قرن دوازدهم میلادی برمی گردد. رانده است.

امپراتور شنگ ته (۱۵۲۱ - ۱۵۰۶ م) که (به قولی) اخیراً اسلام آورده است، پسر کن - تای خان (شنگ هوآ: ۸۷ - ۱۴۶۵ م) است (که از وی سخن رانندیم). وی سید المرسلین (ص) را در خواب دید که دلش را بیرون کشید، آن را تطهیر نمود (و بر جای نهاد)، ایمان را به وی تلقین کرده، او را مسلمان ساخت. هنگام بیداری دیده بود که شهادت (کلمه ایمان^۱ اسلامی) با حروف سبز بر دیوار اطاقش نقش بسته است^(۹). پس از این دو معجزه، شهادت را در مقابل اهل حر مسرایش به جای آورد و بسیاری مردمان از بزرگ و کوچک به اقتدای وی ایمان آوردند.

وی نامه ای برای امرا و مردم چین فرستاد و، آنچه را که اخیراً دیده و کرده بود به آنان اعلام، و مسرت کامل خود را از این که وی نخستین امپراتور چین است که ایمان حقیقی را برگزیده، در خود احساس می کند به آنان ابراز داشت، حال آنکه آنان که قبل از وی سلطنت کردند طی هزاران سال در بت پرستی ابرام ورزیدند. و بدیشان گفته بود جهل و ظلمت دیری بر مشرق (اقصى) گسترده بود، و برای نخستین بار (در تاریخ ما)، سلاله فغفوری^۲ ما با اشراقی که به من رسید، در شخص من تبرک شد. بسیار خوب - شما ای امیران - در این باره چه می گوئید؟ اگر علم شما درست است، و اگر اساس محکمی دارد، شما نیز باید به اسلام درآیید.

در برابر چنین نامه و چنین کلامی خلق چین شگفتی تمام خود را ابراز داشتند، و کتباً پاسخ دادند: «البته هیچ یک از اسلافت و هیچ یک از اجدادت اسلام را نپذیرفتند، زیرا هیچ نص قانونی وجود ندارد که تجویز کند یک امپراتور چین مسلمان شود.» و امپراتور با قرائت پاسخ ایشان امر داد به ایشان بگویند: «من اخیراً یقین کردم که شما آگاهی کافی به قوانین کشور من ندارید. در واقع مقرراتی که اجدادم برقرار کردند، منحصرأ شامل حیات دنیوی شماست، و در مجموع نمی توانید هیچ آیینی اقامه کنید

1. crédo

۲. «فغفور»، که از ترکیب هندی «بغا پوترا» گرفته شده به معنای «پسر آسمان» است (م).

که زندگی معنوی تان را تنظیم کند. پس بگذارید من قوانین معنوی را که پذیرفته‌ام پیروی کنم، چرا که اسلام یک طریقه معنوی است. امیران و مردم چین که در برابر این استدلال چیزی نمی‌توانستند بگویند، خاموشی گزیده از ادامه چنین بحثی به وحشت افتادند، چرا که در نظر ایشان بی‌خبری از اصول قوانین شان (که امپراتور ایشان را به حق بدان متهم ساخته بود) گناهی است بزرگ. در پی این رویداد برخی از امیران و گروههایی از مردم، به قولی، اسلام آوردند (و این خبرها به نظر ما تنها می‌تواند بسیار مقرون به حقیقت باشد). زیرا نزد کفار شرق (اقصی)، چه خانه‌نشین و چه گله‌دار، علاقه‌ای بسیار عظیم برای اسلام را متحقق یافتیم.

همین که امپراتور ایمان آورد، مسلم است که تمام ملت بیشمار (ش) هم که عادت دارند او را چون خدایی پرستند و در همه چیز از وی پیروی کنند، از او تبعیت خواهند کرد. هنگامی که این فروغ فزونی گیرد، کفار شرق (اقصی)، که در قبال ما هرگز تعصب مذهبی نداشته‌اند، همگی به اسلام خواهند گروید. پس ما از این جانب مطمئن خواهیم بود، و در مورد مغرب زمین متهورترین غازی جهان، افتخار سلاطین روی زمین، ظل‌الله فی الارض، سلطان روم^۱ (سلیمان خان^(۱))، مشعلی است که حکومت الهی او را با یاری جنود شکست‌ناپذیرش برای پرتو افکندن بر جهان و امحای ظلمات کفر برگزیده است. بدین قرار، جهان عاقبت سر تا سر و از شرق تا غرب زمین، منور خواهد شد و دیگر یک مملکت گبر^۲ هم باقی نخواهد ماند و پیشگویی قرآن که: «اذا جاء نصر الله و الفتح» «زمانی که پیروزی فرا خواهد رسید و (زمان) جهانگشایی (اعلام خواهد شد) سرانجام به تحقق خواهد پیوست، آمین!

(ادعیه مذهبی به نظم و به نثر).

۱. و منظور ختایی همان سلطان سلیمان قانونی است (م).

۲. ghiaur، کافر (م).

باب شانزدهم

در باب قلماق‌ها (مغولان) بی‌ی که با چینیان داد و ستد می‌کنند

چینیان به عنوان «هدیه» از قلماق‌ها تنها دو نوع حیوان: اسب ریز نقش^۱ و ببر، با دو نوع کالای دیگر: پوست سمور و شوره^(۱) می‌گیرند، که تنها محصولات سودمند علفزار قلماقستان است.

با اینهمه، در کشور لم یزرع قلماق‌ها دو شهر وجود دارد که سوداگران برای داد و ستد یا اقامت بدانجا می‌روند. یکی قره‌قوروم نامیده می‌شود و دیگری شهر دریاچه کبود^(۲) مکرر آن سوی این شهرها (به طرف شمال) سر تا سر «ظلمات» است^(۳) (Terrae uncognitae).

درباره تبت و سگهایش

تبتیان^(۲) از دیر باز کوهستانهای ختای را مسکون کرده‌اند. آنان اعقاب نژاد گله‌دار بت پرستی هستند که امپراتوران قدیم چین این کوهستانها را بدیشان داده‌اند. این مناطق به دلیل زیر به ایشان واگذار گردید: امپراتوری از زمانهای عتیق، یک بار در برابر قشون بسیار نیرومندی از دشمن، موضع گرفته خود را آماده نبرد می‌کرد ولی نمی‌دانست چگونه آن را سرانجام بخشد. آنگاه سگی، درست مثل یک شیر به سویش پیش رفت و گفت: «اگر راضی شوی دست دخترت را در دست من بگذاری، سر شاهی را که با تو در جنگ است، برایت خواهم آورد.»

1. poneys

۲. قوناروای.

۳. ارض مجهوله - زمین ناشناخته (م).

امپراتور چین دخترش را به او وعده داد. این سگ گوشه‌هایی شبیه به دو سپر داشت. حکایت می‌کنند که با چند خیز خود را به قشون دشمن رساند؛ با یک ضرب دندان سر پادشاهی را که بر آن فرمان می‌راند، کند و آن را (در دهانش) گرفت و با سرعت تمام آمد و آن را به پاهای امپراتور افکند. امپراتور هم به عهد خود وفا کرد و دخترش را به ازدواج او درآورد. آن سگ شاهزاده خانم را به کوهستانهای چین برد و از وی شمار بزرگی فرزند یافت. در مرگ سگ، شاهزاده خانم با نامه‌ای پدرش امپراتور را از آنچه بر وی گذشته بود و نیز از تعداد فرزندان آگاه ساخت، خود ایشان نیز قبلاً نامه‌هایی به امپراتور خطاب کرده از وی پرسیده بودند چه باید بکنند. امپراتور علاوه بر بخششهایی که بدیشان کرد، کوهستانهای چین را هم (به عنوان تیول) به ایشان بخشید، و بدین سان تبتیان کنونی جدشان آن سگ^(۳)، و جدشان یک شاهزاده خانم چینی است.

این نژاد از سگ، هنوز در فلاتهای مرتفع تبت سکونت دارد و ایلچیان تبتی از آنان به عنوان هدیه به امپراتور پیشکش می‌کنند. نظیر این سگان در خدمت باب‌عالی سلطان رومیان^۱ هم مشاهده می‌شود. ترکان آنان را «سگهای سامسون»^۲ می‌نامند، ولی در واقع این نژادی از سگ تبتی است؛ و به یاری چنین سگانی است که در تبت آهوی مشک شکار می‌کنند.

و اما هندیان^(۴)، هدیه ایشان عبارت از فیل است.

از فاصله دور این هندیان به جنس مخالف شباهت دارند. بدبختانه ضبطیه‌های چین ما را مانع شدند که بدیشان نزدیک شویم تا ببینیم که اینان برآستی مردند یا زن.

۱. منظور سلطان عثمانی است (م).

۲. شهر و بندری در شمال ترکیه در کنار دریای سیاه و مرکز تولید پوست حیوانات.

باب هفدهم

در بیان زراعت در چین

ما صد روز در داخل چین سفر کردیم بی آنکه دیدار پیایی کشتزاران کشت شده پایان گیرد. همه این زمینها از تپه و دشت، یا سنگلاخ و شنزار، مطلقاً توسط خود چینیان مرتب شده است تا بذر دریافت کند. هیچ گاه چراگاهی برای چرانیدن کمترین گله‌ای وجود ندارد، زیرا آنان تمام سال دامهایشان را در اصطبل خوراک می‌دهند. و درباره درخت، ما سفری چند ماهه انجام دادیم و تمام طول راهمان با درختانی که در دو جانب آن کاشته بودند سایه‌دار شده بود^(۱). (با اینهمه باید بیفزاییم که زراعت چین کلاً به باران وابسته است^(۲)، زیرا در چین هیچ گاه آبیاری نمی‌کنند و هنگامی که باران کم بیارد یا بموقع نیاید خشکسالی یا صاف و ساده قحط و غلاست.

در حالت تنگی یا قحطی، دولت به همه امر می‌کند خوار بار را جز برای یک ماه ذخیره نکنند و مازاد آن را بفروشند. بنابراین، همه خود را به قید مجازات مرگ، مجبور می‌بینند مازاد گندم، آرد^(۳) مکرراً یا برنج خود را به فروش رسانند.

هیچ چیز را نمی‌توان پنهان داشت، زیرا همه چیز (هرچه که خود حصاد کرده یا از بازار خریده‌اند) آشکارا ثبت شده است. اگر تنگسالی از این راه مغلوب نشود، دولت بدیشان امر خواهد کرد ارزاق را جز برای ده روز نگاه‌ندارند و اضافه‌شان را به فروش گذارند. اگر مسلم شد این تدبیر هم کافی نیست به بینوایان حواله‌هایی برای آن اندازه خوار بار سرانه توزیع خواهند کرد، تا فوراً از انبارهای دولتی مناطق آسیب‌ندیده دریافت کنند.

اگر این تدابیر هم حاصلی نداد، آن‌گاه مسلماً قحطی است! - نَعُوذُ بِاللَّهِ! - در این حال امپراتور در تمام مملکت چین اعلانی نشر می‌دهد که بدین سان انشا شده است:

«هر کس برای ما صد مُد غلّه فراهم کند او را سر جوخه^۱ (سر کرده ده سرباز) خواهیم کرد، هر که دو بیست مُد غلّه بر ایمان مهیا سازد او را وکیل باشی^۲ (رئیس بیست سرباز^۳) خواهیم ساخت و قس علی هذا. هماندم غلّه یکباره از همه جا فرامی رسد. با این تدبیر، قطحی ناگهان مقهور می شود. آنگاه دولت امر می دهد به مردم بگویند: «دیگر نیاورید، بس است.»

و برای مبارزه با حریق صدها وسیله به کار می برند. نخست نگهبانانی برای حریق مستقر ساخته اند که روز و شب بر شهرها نظارت کرده تمام شب چویک^۴ می زنند و جرسها را به صدا در می آورند تا هیچ گاه خواب ایشان را فرانگیرد. دوم اینکه به امر دولت، هر رئیس خانواده، باید هر شب یک چلیک پر از آب آماده نگاه دارد. بدا به حال کسی که از چنین فرمانی سرپیچی کند! او همین که حریقی اعلام می شود، برای اطفای آتش باید هر کس با چلیک آتش بدانجا بدود. و نادر است که در دفع سانحه کامیاب نشوند، زیرا محلات ایشان به صورت گروههای کوچکی از خانه ساخته شده اند که خیابانها آنها را از هم جدا می سازد، دقیقاً برای آنکه آتش نتواند از یک گروه خانه به گروه مجاور سرایت کند.

آنچه در مورد آسیاب و سوخت جالب است این است که در پکن، خود را با قطعات سنگ^(۴) گرم می کنند، و اما آسیاب^(۵) ها، همه جا در مملکت چین سنگ زیرین است که باید زیر سنگ زیرین بچرخد. و این آیینی جابرا نه است و هر کس جرأت کند آسیایی شبیه آسیاهای ما (که سنگ بالایی بر سنگ زیری بچرخد) بسازد، به خاطر نقض این آیین باستان به پیشباز کیفر مرگ می شتابد!

و اما مکه چینیان - بلاتشبهه -؛ صومعه ای عتیق چهار هزار ساله است، که از عهد شاکیامونی ساخته شده، و مردم برای زیارت از دور دستها به آنجا می روند تا مناسک طواف استوایی^۴ را که آنجا هست به جای آورند، و آن هم پس از ریاضتهای بسیار و پس از اجرای شگفتترین آیینها.

و اینک آخرین آزمون ایمانی ایشان: سر راه تخت سنگی دیوار سان وجود دارد که

1. caporal
2. sergent
3. gong

۴. stoupa، نوعی مقبره هندوان، مراز (م).

بر دیواره آن دستکی پولادین به کلفتی ران انسان نصب کرده‌اند. زائر را از بالاتنه اش به طنابی می‌بندند و وی را در میان پر تگاه فرود می‌آورند؛ هنگامی که وی خود را سوار بر دستک یافت، طناب را می‌کشند. چنین است امتحانی که عرضه می‌شود. زائر هر چه بیشتر بخواهد با تمام اعضایش دستک را بفشارد، بیشتر به وحشت می‌افتد، زیرا همین که به بالا و پایین نظر اندازد، سرگیجه او را فرامی‌گیرد... و باید چهل روز و چهل شب آنجا بماند! اگر خوابش ببرد یا وحشت کند، کارش ساخته است.

کسی که از این آزمون‌رهایی یابد، به گمان ایشان خواهد توانست در آسمان پرواز^(۶) کند. وی که کاملاً سبک شده است، دستک نشیمنگاه خود را ترک خواهد گفت، در آسمان به تموج در خواهد آمد و بر قلعه نزدیکترین کوه قرار خواهد کرد، و همین طور از قلعه‌ای به قلعه‌ای دیگر بر فراز کوهها به هر کجا که بخواهد پرواز خواهد کرد. کسی که قادر به حفظ تعادل خود بر فراز دستک نباشد یا در برابر خواب پایداری نکند، مسلماً به ته پر تگاه سرنگون و تکه تکه خواهد شد.

و راهبانی که برای چنین معراجی آماده می‌شوند، باید تنها پوستی بر استخوان داشته باشند و خورد و خوراکشان تنها آبی باشد که در آن داروهای گیاهی و چای دم کرده باشد.

باب هیجدهم

در بیان پول نقره - پول خرد و بیجکهایی که بجای آنهاست

رسم ایشان مقتضی آن است که در شهرهایی که پول خرد در آن رایج نیست، دولت امر می کند به جای پول خرد کاغذهایی را قبول کنند که حاوی این یا آن مهر است؛ و این پولی است که در معاملاتشان به کار می برند. این بیجکها همین که اندکی پاره یا فرسوده شود، تجدید می شوند. بنابراین مردم مجبورند این کاغذها را که جریان اجباری دارند، بیشتر از پول خردهای حقیقی بپذیرند چرا که به آسانی جریان می یابد^(۱).

نقره با عیار خوب را بجای آنکه به صورت مسکوک قطعه قطعه کنند، عادت دارند، مانند شمشهای قلعی^(۲)، با محاسبه وزن خالصش، مورد معامله قرار دهند. کم مایه ترین سوداگران نشان سرمایه اش هر یک به یکصد هزار و دویست هزار سیر نقره ده درمی^(۳) محاسبه می شود. آنان اعلام می کنند یکصد هزار سیر نقره دارند، هم چنانکه (در استانبول) اعلام می کنند یکصد هزار آقچه^(۴) در اختیار دارند^(۴). آنجا زن و مرد صراف اند و همه (بی استثنا) در کار تجارت و صرافی استادند و اگر ده نوع نقره در بازار باشد، در وهله اول نخست انگ آنها و قیمتشان را همان طور که صرافان حرفه ای در ممالک ما تشخیص می دهند، می شناسند؛ زیرا در آنجا، مرد و زن، دهاتی و شهری، کوچک و بزرگ و به طور کلی هر کسی صرافی نقره را بلد است^(۵).

در آنچه هم که به آتشباری («آتش بازی») مربوط است، وضع همین طور است. در چین همه کس، بزرگ و کوچک آن را بلد است و می تواند باروت (خرج توپ) را ترکیب کند.

باب نوزدهم

در بیان رعایت ایشان از مقررات

آنان قوانین را بسیار به دقت مراعات می کنند، به درجه ای که اگر کسی به خود اجازه دهد حتی سر مویی از آیینهای (مقرر) تخلف ورزد، پدر، پسرش را و فرزندان والدین شان را بی تردید لو می دهند. لو دهندگان را با لباس و عطا یا پاداش می دهند و مردمان از اینکه خویشان خود را به دست جلاد به اعدام بسپارند، واهمه ای ندارند.

بدین سان کوچک و بزرگ انضباط اجتماعی را چنان مراعات می کنند که هرگز نیازی به دوبار تکرار یک کلام یا تجدید یک حکم واحد نباشد - حیف است که در ممالک اسلامی چنین نباشد^(۱) - آنجا، کمترین بی انضباطی که شخص را مجبور سازد یک چیز را دوبار حکم کند، با بیرحمی دربارۀ زیر دستان کیفر داده می شود. ترس ایشان از بی اعتنایی به مقررات (و نقض قوانین) تا این اندازه عظیم است.

باب بیستم

تبرستان

www.tabarestan.info

در بیان نگارخانه‌های چین

ما در مملکت چین به اصطلاح تنها یک شهر، تنها یک محله، حتی تنها یک خیابان را بدون نگارخانه^(۱) ای زیبا مزین به حجاریهای جالب و نقاشیهای شگفت ندیدیم. ما در چین هیچ میدان عمومی را بازدید نکردیم که کنار آن نگارخانه‌ای با همین عظمت و همین اهمیت نباشد. تنها عیب نگارخانه چینی این حجاریها و نقاشیهای است که اجنه^(۲) را نشان می‌دهند؛ به غیر از این عیب فاحش، در دنیا جایی آرامتر و سازگارتر برای آرامش جسم و جان جز نگارخانه چینی وجود ندارد.

در پکن، چینیان (برای ایلچی - بازرگانان) سه ضیافت بر پا می‌کنند که هر گروه (قومی) در آن به نوبت پذیرایی می‌شود. در این ضیافتها همه گونه میوه جات؛ همه گونه غذاها که بر (شمار بزرگی) خوان چیده شده، دیده می‌شود نوازندگان ساز و خنیاگران وابسته به خدمت خاص امپراتور دسته‌دسته، همراه همه بازیگران کمیک و بند بازان پکن، هر یک در جای خود، حاضر ایستاده‌اند. در این لحظه خواهی‌ای از حرمسرا و امیر نظامی از بیرونی کاخ، هر یک کمر بسته با کمری یشمین، در میان شکوهی عظیم فرامی‌رسد تا ضیافت را سرپرستی کند. این «فرماندهان پنجاه هزار نفری» همین که از تخت روان خود پیاده شدند، بر کرسیها جای می‌گیرند. کمر یشمین خود را باز می‌کنند که به جایش کمرهای زرین مرصع به احجار کریمه بر بندند، و به میهمانان علامت آغاز جشن و سرور را اعلام دارند. ناگهان دسته نوازندگان شروع به نواختن می‌کند و همنوایی خنیاگران با لحنی پر سوز به تغنی نواهای عاشقانه می‌پرازد؛ و آنگاه نمایش پشت نمایش می‌آید.

«میان مجلس می‌مطرب می‌باید که از ترانه او روح در سماع آید!»

بهترین قسمت نمایش، ظهور نه رقصه نه ساله است که همه به یک قد و شبیه به هم و ملبس به پرنیان زربفت اند. هیچ آرایش دیگری به جز زلفان مجعدشان ندارند. و این لعبتگان چینی، این غنچه‌های شکوفان گل سرخ در حال رقصیدن رقصی جمعی که همراه آن به جلو تماشاچیان هدایت می‌شود، وارد صحنه می‌شوند و در آنجا تعظیمی غرّا بجای می‌آورند. پس از آنکه به آهنگ دوازده مقام و بیست و چهار شعبه^(۳) رقصیدند و غریوهای تحسین و کف زدن از حضار برآوردند، همچنان رقص کنان صحنه را ترک می‌گویند. سپس، نوبت رقص جمعی نه پسر بچه چهارده ساله است؛ خوش ترکیب، دلفریب و بسیار چابک که با آهنگ هر یک از دوازده مقام می‌رقصند، و باید انسان آنان را از نزدیک ببیند تا ارج هنرشان را دریابد.

و مملکت چین سه فرآورده دارد که هیچ جای دیگر، البته به استثنای بهشت، همانندش را نمی‌یابند: اول درخت عنابی است که عنابهایی درشت چندان شیرین (و چندان خوشبو) می‌آورد که نظیرش را جز در بهشت نمی‌توان یافت.

بعد دو گل هستند: یکی گل خشخاش و یکی نیلوفر، چنان زیبا که انسان را به اندیشه ساغری کوچک می‌اندازد. وصف گلبرگهای زیبا و رنگهای دلفریب این گلها دشوار است. مگر اینکه چنین گل‌های زیبایی تنها در بهشت موجود باشد.

چینیان در لباس هم تجمل عظیمی به کار می‌برند. (برخی) دویست و سیصد جامه دارند، جامه‌هایی که با سی سال استفاده هنوز نو است. زیرا چینیان هرگز غذا را با انگشتان‌شان لمس نمی‌کنند^(۷)... (سفید).

آنان برای مراسم تشییع جنازه اهمیت فراوان قایل اند^(۷) مکرر. برای این کار تدارکاتی فراهم می‌آورند که پنج شش سال پشتکار می‌خواهد. (مثلاً) از کاغذ و مقوا، قایقها یا فانوسهای دریایی می‌سازند که پر از گل‌های مصنوعی است؛ و این (قایقها و) فانوسها به مقیاسی بس عظیم است و با چنان دقت و ظرافتی ساخته شده‌اند، که ساختن زیباتر از آن از جانب هنرمندان دیگر ممالک محال است، مگر آنکه با آن برابری کند.

(متن در اینجا شامل سه صفحه و نیم قصه به شعر و دربار پی آمده‌های روز باز پسین است بی آنکه هیچ ارتباطی با کشور چین داشته باشد).

کارهای سترگی که به دست قشون چین انجام می‌شود. چینیان مدعی اند که مملکتشان به کمال کنونی خود نرسیده است. مگر پس از گذشته سیزده هزاره. به این

ترتیب ایشان روز و شب را جداگانه^(۸) شمرده، آنچه که برای ما (یک دوره) پانصد ساله^(۹) است، «هزاره» نام می دهند. در هر حال، چنین «هزاره» ای را ایشان یک «دوره»^۱ می نامند. بنابراین (به گمان ایشان)، مملکت چین در سیزده دوره زمانی ساخته شده است، و هر دوره، یعنی هزار سال بنا به تقویم رسمی ایشان.

و در این دوره‌ها به شیوه زیر عمل شده است: در آغاز کار، که مردم شمارشان بس اندک بود، بسوی انتهای جهان مسکون پناهنده شدند. در حقیقت هنگامی که قابیل از اسلام^(۱۱) روی گرداند، دیگر فرزندان آدم وی و خانواده اش را تبعید کردند. قابیلیان رانده شده از میان فرزندان آدم به جانب مشرق گریختند و یک راست از پیش ایشان رفتند تا به نقطه ای رسیدند که بر پایان می یابد و بحر آغاز می شود، و این سرزمین گناه (خطا، بجای ختای) بود که اقیانوس از شرق و جنوب آن را محصور کرده است و علفزار از غرب و شمال. آنان که نمی توانستند بیش از این به دورتر رسوخ کنند، تصمیم گرفتند در همان بخش از جهان (به دور از دیگر فرزندان آدم) ساکن شوند. آنان به خود گفتند: ما هم اکنون در این بخش جدای از جهان در پناهم، اما باز لازم خواهد بود اینجا را سنگربندی کنیم تا اینکه دشمنانمان نتوانند فرار سیده غافلگیرمان کنند. پس از گفتگوهای طولانی تصمیم گرفتند خود را در آنجا محصور سازند، گفتند: «دریا از دو جانب بر گرد ماست (و این خود یک دفاع کافی است) می ماند قاره که از دو جانب دیگر در کنار ماست. پس با یک خندق و یک دیوار خود را از آن جدا سازیم تا اینکه دشمنانمان دیگر نتوانند برای غارت دامهایمان و یغمای مزارعمان بیایند.»

بدین قرار خندق و دیوار را از مبدأ ساحل دریا آغاز کردند و آن را بر طول سه ماه راه ادامه دادند، و سپس بر عرض تقریباً یک ماه^(۱۲) در آنجا به مدت یک دوره هزار ساله از تقویم رسمی^۲ خودشان کار کردند، و در درون دیوار، دهکده‌ها و شهرها ساختند. در مدت دوره دوم باز هم خندقی و دیواری بر یک طول سه ماهه و عرض تقریباً یک ماهه، همراه با دهکده‌ها و شهرها در درونش بنا کردند. در طی دوره سوم باز هم کاری از همین ردیف انجام دادند. سومین قسمت از کارشان هنوز پایان نگرفته بود که دشمنانشان، که همگی شبانان صحرا گرد بودند، ایشان را به تهاجم تهدید کردند. آنان به هنگام چهارمین دوره مجبور شدند مملکت را از گله داران باز ستانند و این در مدت

۱. cycle، قرن.

دوره چهارم بود.

و اینک چگونگی اقدام چینیان برای تصرف چراگاهی که شبانان از آنجا به بیلاق می‌روند تا قشونی مرکب از چندین صد هزار سرباز چینی، انگار برای چندین سال کاملاً مجهز و آماده به نبرد آغاز کنند. آنها همه چیز دارند و نیازی ندارند که هیچ چیز از بازار بخرند. من به چشم خود قشونی چینی از این نوع را دیدم که عازم سرحد (شمال) بود تا در آنجا شهری بنا کند. هزاران ارابه همراهش بودند که بر آنها چلیک و بیل و کلند (برای حفر خاک) و افزارهای دیگر (برای درگیر شدن با سنگهای سخت^(۱۳)) توده کرده بودند، همراه ارابه‌های دیگری که توپ، تفنگ (تفک) و نیز سایر سلاحها را حمل می‌کردند؛ انسان گمان می‌برد شهری را در حرکت می‌بیند. و با چنین تجهیزاتی بود که آنان قصد داشتند آن مرتع (که محل چرای اسبان کوتوله و شتران قلماقها بود) را به تصرف درآورند.

و مغولان از توپها و تفنگها (تفکهای) این چینیان، چنان ترسی دارند که با نزدیک شدن ایشان، بارها ساختن زاد بوم زیبایشان که از نظر رودخانه و چراگاه و چمنزار آن قدر توانگر است، گریزان شده از آنجا عازم دور دستها می‌شوند و رومه‌هایشان را پیش روی خود به پیش می‌رانند. به هر حال خیلی خوب می‌دانند که چینیان به اراضی ایشان دلبسته‌اند و قصد دارند آن زمینها را از تملک ایشان خارج سازند؛ اما چه می‌توانند کرد؟ هم‌اوردی با چینیان که برایشان چندان امکان پذیر نیست، زیرا چینیان به نهایت درجه مسلح‌اند، حال آنکه قلماق‌ها جز کمانهایی با تیرهایی با پیکان چوبی هیچ در اختیار ندارند و به جای همه چیز، همین را دارند!

نه تنها پیکان تیرهایشان چوبی است، بلکه سم اسبهای کوتوله‌شان نیز با چوب نعل شده است. «نعل» و «میخ» شان چوبی است^(۱۴). دیگرچه شان را از آب پر می‌کنند و چندان و چند قلوه سنگ داغ سفید شده در آن می‌اندازند که آب بالاخره به جوش می‌آید و گوشت هم به آرامی می‌پزد؛ و این چیزی است که ما (در ایران) آن را «آبگوشت ترکی»^(۱۵) می‌نامیم. قبل از آنکه تصمیم بگیرم که در عثمانی^۱ اقامت کنم، جایی که (مسیحیان) گوشت خام به آرامی خشک شده (گوشت خوک) را می‌خورند، هنوز هرگز ندیده بودم موجودات بشری گوشتی را بی‌آنکه آن را بپزند، بخورند^(۱۶).

قلماقها از پوست سمور لباس می‌پوشند. تابستان طرف پوستش را از خارج

1. Byzance

می پوشند و زمستان از داخل. همه نوع پوستهای دیگر هم دارند که همیشه به همین شیوه می پوشند. رختخواب و فرش ایشان هم از پوست و پشم گوسفند است. نخ خیاطی ایشان از پی^(۱۷)، و طنابشان از روده گوسفند ساخته شده است. پیش ایشان یک سوزن فولادین یک شیء تجملی است که سخت گرانبهاست. برای تنها یک سوزن یک گوسفند به انسان می دهند. آنان رمه های بزرگی از اسبان کوتوله، شتران (دوکوهانه) و گوسفندان [دنبه درشت^(۱۸)] در اختیار دارند، و از آهو، اسبان کوتوله وحشی، شتر وحشی و شکارهایی که در دیار ایشان بسیار فراوان است، تغذیه می کنند. و اما چینیان، آنان این ثروتها را خوار شمرده و منحصرأ تنها به زمینی علاقه مندند که قلماقها در آن به سر می برند^(۱۹).

هنگامی که چینیان قصد می کنند چنین بخشی از علفزار مغول را استثمار کنند، به ساختن شهر یا قریه ای در آنجا می پردازند. در محل انتخابی، قشون چین، تنها در طی چند ساعت خندق و دیوار شهر پیشنهادی را می سازد.

با خاک رسی که از خندق به دست می آید و چلیکهای آب راهم که به آن می افزایند، دیوار را قالب ریزی^(۲۰) می کنند. آنان ظرف دو روز بر جها و دیگر استحکامات را تمام می کنند و دروازه های شهر را کار می گذارند. در همان زمان، قشون، مستقر در درون حصارها، خیابانها، میادین عمومی، بازارها، دیوانخانه ها، صومعه ها، بتکده ها، جایگاههای نقاره چیان، مسافرخانه ها و جز اینها... را رقم می زند. همین که قریه یا شهر به اتمام رسید، غیر نظامیان چینی متعلق به تمام صنوف از حرفه ها را می آورند و آنان را در منازل و دکه هایی که برایشان (طبق نقشه) تعیین شده است، جای می دهند.

آنان سریع بنا می کنند چون منحصرأ با خاک رس (که در انواع صند و قچه های تخته ای قالب ریزی شده است) می سازند.

این قشون دیوکار^(۲۱)، هر کجا که استقرار یابد، اثری غول آسا از قبیل حفر یک خندق، بنا کردن یک قریه، یک دژ، یا خیلی ساده سنگ جمع کنی مزارع اطراف و ایجاد تپه های قلوه سنگ^(۲۲) از آن پدید می آورد؛ همه جا آثاری ماندنی از عبور خود را با یاد ساختهایی عظیم که طی قرنهای آن را تحسین خواهند کرد، بر جای می گذارد. از اینکه شهری را جایی بر پا دارد که هرگز سابقه ای نداشته است، یا آبراهه ای^(۲۳) به طول چندین ماه راه حفر کند، بیمی ندارند. و بدین گونه است که روزانه خود را مشغول

می دارد.

این قشون از جانب اقیانوس آبراهه‌ای به طول شش ماه راه حفر کرده است، ترعه‌ای که به اصطلاح در جوارش سر تا سر دژهایی است که مملو از سپاهیان است و لاینقطع کشتیهای تجاری و جنگی از آن عبور می کنند. بدین طریق، این قشون قادر است هر حمله‌ای را که از جانب اقیانوس رخ دهد، دفع کند^(۲۴). و بدین قرار است که ظرف دو سه سالی اراضی وسیعی را که متعلق به قلماق‌ها بوده است، به مملکت خود ملحق ساخته است.

و باز هم چنین خواهد بود که در یک دوره پانصد ساله مسلمانان یا هزار ساله چینی، تمام اراضی قلماق‌ها را در خود تحلیل خواهند برد. به همین گونه است که ایشان سراسر مملکت را به دست آورده‌اند. در همین لحظه، قلماق‌ها خود را در نواری که چینیان برایشان باقی گذارده‌اند، در تنگنا می یابند؛ و به همین دلیل است که هنوز هم در برابر اینان به زد و خورد مشغولند. ما بالاتر، از آخرین جنگ ایشان سخن گفتیم: شرط صلحی که ایشان به خاقان چین تحمیل کردند، این است که وی مجبور خواهد بود از آن پس، از تصرف چراگاههای قلماق‌ها دست بردارد، زیرا قبایلشان که بس فراوان شده بود، همه ساله بر سر علوفه دام با یکدیگر به نزاع می پراختند.

قلماق‌ها بهترین سوارکاران تمام ترکستان، حتی تمام توران^(۲۵) هستند. آنان می توانند با دست چپ چنان خوب تیراندازی کنند که با دست راست و اسبی فراری یا آهویی را با کمند بگیرند؛ و در تمام این فنون، زنان نیز همچون مردان ماهرند. در آنجا سپاهیان مرکب از پنج هزار یا ده هزار زن مشاهده می شود که بانوان و ااتبار و شاهزاده خانمها بر آنها فرمان می رانند و عازم اردو کشی دوردستی هستند که در بازگشت غنایم سنیگنی نیز همراه دارند. از لحاظ شکل و لباس، مردان، زنان و دختران، همه شبیه هم‌اند! همگی دارای گیسوانی بلنداند که به کلاه بی لبه مغولی که بالایش منگوله سرخ (۲۶) کوچکی است، آراسته است. مردان اغلبشان بالطبیعه کوسه‌اند. (۲۷) و اگر بخواهم به تفصیل قبایل و جنگهای ایشان بپردازم این امر، مرا بسیار به درازا خواهد کشاند.

«در باره آنچه که با کلماتی اندک بیان شد. باید یک کتاب کامل تخصیص داد.»

نکته دیگر: چینیان می گویند: از وقتی که دنیا دنیا است، مملکت ما هم وجود دارد، و طوفان نوح که جاهای دیگر را فرا گرفت، ما را غرق نساخت، زیرا، به استثنای

مملکت ما، تمام دنیا دستخوش انقلابات (ویران ساز) است، و این از دستگاه خوب اداری ماناشی می شود؛ و براستی هم که ما ندیدیم و نشنیدیم در دنیا مملکت دیگری وجود داشته باشد که از چنان مدیریت خوبی همچون مملکت چین برخوردار باشد. و بدین خاطر است که هیچ گاه بر جاده های بزرگ ایشان راهزن دیده نمی شود. (۲۸) و توانسته اند کشورشان را از گزند همه تبهکاران رها سازند، و اگر تصادفاً یکی از ایشان اینجا یا آنجا یافت شود، بزودی گرفتار و اعدام خواهد شد.

یقیناً شگفتیهای فراوانی وجود دارد که انسان بتواند همه آنها را وصف کند.

«چونکه گل رفت و گلستان در گذشت، «نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت»^۱»

این کتاب به دست احقر عبادالله، سید علی اکبر ختایی در پایان ربیع الاول سال ۹۲۲ در استنبول تحریر شد که این ختای نامه را کامل کرد. (۲۹)

۱. دوست گرامی و سرور ارجمندم محمد قاضی، شعر بالا را (که از دفتر اول مثنوی مولوی - بیت

۳۹ چاپ امیر کبیر است) با نقل به معنی بدین سان تقریر فرمودند:

«چون به پایان برسد موسم گل» «ناید از باغ نوای بلبل».

با سپاس و ارج بسیار برای قاضی عزیز. ن بعد التحریر - با سپاس از دوست عزیز دیگری نصرت الله ضیایی که شعر مولانا را در این باره به یاد آورد، آنچه خود من در تطابق بیشتر با متن سروده ام، در اینجا می آورم:

«چون به پایان می رسد فصل گلی، نشنوی دیگر نوای بلبلی» (م.ن).

یادداشت‌های مربوط به مقدمه ختای نامه

۱ - خراسان و عراق دو نام‌اند که بیشتر در طول جغرافیایی هم تعریف می‌شوند تا در عرض آن. به طور خلاصه باید تصور نمود که جهانی که در جهان‌نمای کنونی رسم می‌کنند، به یک ماهی وال شبیه است که از شمال به جنوب شنا کند، و آن ماهی ستون فقراتش در امتداد شمال به جنوب و فقرات او به جای مدارات موازی خط استوا باشد. اما نقشه جهان‌نمای قرون وسطی را که ایرانیان تصور نموده‌اند (کتاب المسالک و الممالک)، آن را می‌توان به یک اژدها تشبیه نمود که از مشرق به مغرب می‌خزد در خط مدار ۳۵ درجه عرض جغرافیایی، چنانکه مدارات یومیه به جای اضلاع، یعنی دنده‌های او باشند؛ برای اینکه ایرانیان، جهانشان - جاده ابریشم - یک راه عمده در خشکی، ولی غربیان که با کشتی سیر جهان می‌کردند، راهشان از شمال به سوی جنوب بوده است.^۱ این تصویر که برای درک نوشته‌های مصنفان شرقی سودمند است، مجال می‌دهد که راه ایشان را در جهات یابی کیهانی شان دنبال کنی. امکان می‌دهد معنای واژه خراسان را دریابیم، که منطقه‌ای واقع میان بلخ و ری، در طول جاده ابریشم است و از نظر طبیعی از عراق یعنی منطقه واقع میان ری و فرات (به جانب اورفه - ادس)^۲ مجزی

۱. من اژدها را به معنی مجازی گفتم. بویژه که چینیان از همان اوایل تفکر خودشان، نهنگ سبز فام crocodile vert را که در جزایر شرقی چین زیست می‌کند، نشانه شرق و دست چپ خود، و نوعی تذر و نر سرخ‌فام را که در جزایر جنوب چین زیست می‌کند، نشانه جنوب چین و جهان و پیشان جهان و روی انسان گرفته‌اند. بزرگواران را نشانه دست راست و جهت مغرب و کشف سیاه را نشانه پشت سر و شمال نهاده‌اند؛ و من خود نظر در فرنگان افکندم که مدینه ایشان را وایکینکها تأسیس نموده‌اند که خود را به جزایر زیربادات رسانیده از باد تجارت سود می‌جویند، دیدم که آنها اصلاً صیادان ماهی وال بوده‌اند و تاکنون در ایسلاند مثلاً ثروتشان از این راه باشد، پس یک ماهی وال را که از شمال به جنوب شنا می‌کند، نشانه جهان‌گردی و جهان‌بینی ایشان نهادم تا در خاطر خواننده بماند (مؤلف).
Edesse، اورفه یا آرها، واقع در ترکیه کنونی نزدیک مرز سوریه.

است. معنای خراسان، چنانکه ترجمه ویس و رامین، بر طبق تعبیر «پهلوی» آن بیان می‌کند، نه «برآمدن خورشید»، بلکه درست برعکس، «فروشدن خورشید» است، زیرا که واژه خراسان، در اصل از زبان پهلوی نیست، بلکه از زبان شرقی ایرانی («فارسی دری») - الدرّیه - است که آنجا به خور «آفتاب» و آسان «در حال غنودن، در حال آساییدن»، از فعل آسودن برمی‌گردد! در واقع خراسان تنها برای پرتویان (اشکانیان) و ساسانیان، که مرکزشان در عراق در تیسفون بود، «برآمدن آفتاب بود» برای «تخارها» / تایوئه چی^۱ / کوشان‌ها که از سین کیانگ^۲ به کشور بلخ^۳ آمده بودند، خراسان و «آفتاب مغرب» بود؛ برایشان مشرق زمین همانا کشور چین بود، و هیچ‌گاه خراسان که مغرب معنی می‌داد، نبود.

ساسانیان، که خود به شیوه سومری - آکادی، مشرق را سمت راست می‌گرفتند، میان این دو اصطلاح ایرانی شرقی و در اصل ایران ویجی، تایوئه چی کوشانها، خور باران / خور بالان («مشرق»)، و خور آسان («مغرب»^۴)، که اینان به شیوه چینیان که مغرب - دست راست باشد، جهت یابی می‌کردند، شبیه پدید آمد. به هر حال ریشه‌شناسی^۵ این دو واژه روشن است: لغت اول (خور، آفتاب است و باران / بالان، بالا آمدن / برآمدن از فعل بالیدن، برخاستن، برآمدن)، خور بران، خاور، یعنی «آفتاب طلوع»

۱. تایوئه چی‌ها / کوشان‌ها، مردمان شغنه‌نژاد خاور ایران که در قرن اول ق.م. سلسله پادشاهی معتبری تشکیل دادند (ایران ویجی). نام مملکت خوستان / ختن بوده است که زبان آنجا را شغنه شرقی نام داده‌اند و آنها کیش داشته‌اند و کتابهایی در مذهب شکمون و پزشکی هند که از سنسکریت به لغت آنان ترجمه گردیده است. در قرن دهم میلادی اویغوران (ختن) را تسخیر کرده‌اند (مؤلف).

۲. م. غربی‌ترین ایالت چین، ترکستان چین یا ترکستان شرقی.

۳. کشور بلخ یا «ایالت بلخ» نام بلخ بامی / بلخ بامیان در وقت ساسانیان، و حتی در زمان بنی عباس مشهور بود، و خرابه بامیان تاکنون برجاست با مجسمه‌های بزرگ شکمون (خنک بت و سرخ‌بت)، و بام به معنی طلوع خورشید و بامدادان باشد، افاخرتر به معنی شمال باشد و Baktra = بختل / بلخ و اطلاق (باختر) بر بلخ از اغلاط عصر ناصرالدین شاه است که میرزا عبدالرزاق مهندس در نقشه داخل نموده و همه از او پیروی می‌کنند. بلخ در اقصی شرقی خراسان یعنی در (بامیان) سرزمین صنیح و بامدادان است. اما چینیان آنجا را (مغرب) می‌دانسته‌اند (مؤلف).

۴. (افاختر) به معنی ستاره قطبی باشد (ابوریحان بیرونی)، نحو الافاختر = به سوی ستاره جدی = شمال. (مؤلف)

۵. یعنی کجایی بودن لغت یا لفظ Etymologie

و خورآسان/خراسان، اصطلاح دوم، که در بالا بیان شد، به معنی «خورشید فروخفتن» است.

این انقلاب در جهت یابی، تاریخش از نخستین روز تشکیل امپراتوری ساسانیان است. مگر اینان بر سکه‌هایشان جانب راست چهره را نمی‌نمایانند؟ که خود جهات یابی به شیوه کلدانی است! اشکانیان نیز همین رسم را تا زمان مهرداد دوم پیروی کرده بودند. این پادشاه غربی که برای نخستین بار، توسط «تخارها»/ایران و یجیان - کوشان‌ها - سکا‌های کوهی^۱، فرهنگ چینی را کشف کرد، نخستین پادشاه اشکانی ای بود که معاهده‌ای با امپراتور چین امضا کرد، و مذهب زرتشتی این فاتحان مملکت مقدونی بلخ (۱۲۹ ق.م) را پذیرفت: در واقع، اشکانیان از زمان این مهرداد دوم^۲ به بعد، مثل ایران و یجیان بر سکه‌هایشان جانب چپ چهره را - که جانب محترم است - نشان می‌دادند. از زمان مهرداد دوم به بعد، این مراسم اصلاً چینی به یک باره نزد اشکانیان در کشوری رسوخ یافت که دارای عادات کلدانی - مقدونی بود.

گشایش جاده ابریشم، گرانیگاه جهان ایرانی را از کرانه‌های دجله به سوی بدخشان و تخارستان و دربار بارآمودریا^۳ جا به جا می‌کند. ایران نظرش را از کرانه‌های فرات برمی‌گیرد و از آن پس به آن سوی فرغانه و سیردریا^۴ می‌نگرد: به نظر ایرانیان، چین اهمیتی را حائز شد که یونان هرگز نداشت؛ ورم، که از آن پس وادار به حرمت گذاری می‌شود، اهمیتی باز هم کمتر دارد. ژول سزار و اوگوست عاقلانه در برابر ایران اشکانی تمکین می‌کنند. یونان مآبی^۵ بیش از پیش به زبان غرب واپس می‌نشیند.

با این همه، ساسانیان در ایران غربی توانستند به راحتی به عصر هخامنشی بازگشته و جانب راست چهره خود را بنمایانند، و از لحاظ سیاسی حتی تا (کوشان شهر) یعنی ولایت بلخ برانند. امپراتوری فغفوران حن (هان‌ها) در همان روزگار (۲۱۹ م.)، یعنی به تقریب پنج سالی پیش از سرنگونی دولت اشکانیان (۲۲۴ م.) و نخستین پیروزی ساسانیان، که زمان ورود ایشان به صحنه بود، بر افتاده بود.

۱. Sacarauques، سکا‌های بیابان گرد.

۲. اشک نهم، ملقب به «مهرداد کبیر» قرن دوم و اول ق.م. که با چین روابط بازرگانی برقرار کرد.

۳. Oxus، جیحون. و خشو (م).

۴. Yaxartes، سیحون (م).

تایونه چی‌ها^۱ / کوشان‌ها، اینان که خود از لحاظ مذهبی آموزگاران راستین اشکانیان بودند، ناچار شدند در برابر پیشرفت پیروزمندانه ایشان تا بلخ، سمرقند و تاشکند، - که سر تا سر قطعه عمده جاده ابریشم باشد - تمکین کرده (۲۴۱ م.) برافتند. زرتشتی‌گری قدیمی نمونه شرقی، با جهات یابی چینی، ناگزیر شد جای خود را به زرتشتی‌گری جدید ساسانی، با جهات یابی کلدانی سپارد. که این تغییر معنی دار در جهات یابی هم ناشی از همان جاست.

اشکانیان، زیر پوشش «یونان دوستی»^۲ شان در واقع عامل ادامه مدنیت فغفوران حن «هان»^۳ ها به سوی فرات بودند، و سرنگونگی طبقه حن «هان» بود (۲۱۹) که واژگونی کوشان شهرها و شهرهای پهلوها (بلادالفهلو و بلاد الجبابره) را به دنبال آورد!

به هر حال، در زمان اشکانیان آشورستان، مدنیت چینی را پذیرفته و تجدید حیاتی در آنجا پدید آمده بود. با این همه در نیمه قرن سوم، این آشوریان نوپیدا، جاده ابریشم را بازمی‌پیمایند. در سال ۲۴۱، امپراتوری ساسانی اوامر خود را تا به کاشغر می‌رساند، حال آنکه نیوشاگان^۴ راهی را باز می‌پیمایند که زرتشتیان بعد از اسکندر در زمان اشکانیان از آنجا آمده بودند، [به این زرتشتیان، (آشوته / آسی) گفته می‌شد و مغان آنها پزشکهای چینی مآب بودند.] ولی این جهات یابی جدید، جهات یابی «کلدانی» - یونانی است..

واژه اراک پیشتر عراق تلفظ می‌شد و نه تنها به «کلده»، بلکه به آن قطعه از جاده ابریشم میان ری و فرات (اورفه - حدث) نیز اطلاق می‌شد. این واژه اساساً ایرانی است. در تواریخ ارمنی، ساسانیان خود را «ماها ایرجی‌ها» می‌نامند. در متون ساسانی، نام قهرمان خانواده شان آیرگ^۵ یا آرک (آریک) = ایرج است. میان ایرانیان نام آراکس^۶ (در زمان اشکانیان) و عراق (در زمان خلفا) کمیاب نیست. کشور

۱. چینیان مردم ختن را (ویجی) و مردم بدخشان و بلخ را ویجیان دور یا کلان اصطلاح می‌کردند. Ta - Yué - Tchih و طه (ته) یعنی بزرگ و دور دست.

2. phil - héliènes

۳. Han، مؤلف محترم در فرانوئسی این واژه به فارسی گهگاه از این شکل «حن» پیروی می‌کنند. (مترجم)

۴. مؤلف گرامی «مانویان» را «نیوشاگان» نام می‌برند (م).

۵. ایرج (شاهنامه) (م).

۶. اروپاییان این نام را به رود «ارس» می‌دهند.

اشکانیان که غربیان آن را به خطا «پارت»^۱ می نامند، در آسیای میانه، از نام ایالت اصلی آن (اشک آباد) یا عشق آباد (= ارشک آپاد) آرک نامیده می شد، نامی که مسلماً همان نگان - سی (= ارشک) از کتاب همدان شو (-) به تونگ پائو، ترجمه مرحوم شون^۲ سال ۱۹۰۷، ص ۱۵۹) است. چین شناسان در پشت واژه چینی نگان - سی، واژه ارشک «اشک» را با کتابت چینی قیاسی بدرستی مشاهده کرده اند. بدین قرار در لهجه های عمده ایرانی، واژه ارشک، به حسب دو شکل از آوای ارشه / ارته، به دو گونه تحول یافته است: آشک / اشک، از یک سو، و ارک / اراک، از سوی دیگر در دوره اسلامی، همان گونه که ایرانیان باختری^۳، «پارسیان»، ولایت قدیم تایوئه چی / کوشان ها (کوشان شهر) را پیوسته خراسان اطلاق می کردند، همان طور نیز ایرانیان خاوری «تازیک ها» یعنی دری زبانان به مملکت قدیم اشکانیان که شامل سرزمین میان ری و فرات بود، مصرأ نام عراق / اراک را اطلاق می کردند. این اصطلاح بویژه به پایتخت قدیم تابستانی اشکانیان، سلطان آباد / اراک فعلی اختصاص داشت. اما از حیث سرزمین، دو اراک تمیز داده می شد: اراک پهلوی گویان (عراق عجم) و عراق آشورستان (اراک عرب / آشوری گویان که در آن «عربی / غربی» بدرستی به معنای «باختری» است، چرا که اعراب نسبت به پارسیان «عربی» باشند). بدین سان مملکت اشکانیان و سپس ساسانیان «اراک» یا «ایرک»، و از آن آل بویه و صفویان از سوی ایرانیان آسیای میانه «عراق» نامیده شد، حال آنکه «پهلوی گویان» مملکت تایوئه چی ها، سامانیان، غزنویان، غوریان و سرانجام تیموریان را همواره خراسان نامیده اند.

۲ - لفظ توران به تمام بلاد حواشی جاده ابریشم، شامل میان آمودریا و شرق اقصی اطلاق می شد. چنین فرض می شد که مفرد آن تور / توئی ریو (اوستا) به طخیران / تخار یعنی یوئه چی اطلاق می شده است. این ریشه شناسی به نظر ما موجه است. روایتی که از اشکانیان سرچشمه می گیرد، می گوید که ثرائه دثوئه. فریدون در وصیت خود «جهان» را (طبعاً در راستای جاده ابریشم) به سه بخش کرد؛ مشرق را به تور / تخارها /

۱. پارت - پرتیه Partha یعنی مهاجر و پرتاب شده و واژه «پهلوی» به معنای کنار هم از همین ریشه است. بهتر است همه جا، به جای آن «پرتوه» و «پرتی» ادا کنیم. ابوریحان (فهلوی) می نویسد و (بلاد الفهلوی) گوید، و لغت ایشان را (الفهلویه) گوید و در ترجمه شهرهای «فهلوی» گوید، من شهرهای فهلوی زبانان را ترجیح می دهم (مؤلف).

2. Chavannes

۳. چون در کتابهای قدیم نیز باختر / خاور به جای یکدیگر به کار رفته، بهتر است مغرب و مشرق بنویسیم تا اشتباه دست ندهد (مؤلف).

تایوته چی‌ها سپرد، مرکز را به ایرگ / آرگ / اشکانیان، و مغرب را به سَرِم^۱ / سَرمت‌ها / «سرب‌ها / کریمه وا گذاشت. این تقسیم سه بخشی «جهان» در طول جاده ابریشم، به هر حال، حاکی از وضع موجود در فردای پیروزی بزرگ ایرانیان بر دولت رُم (۵۳ ق.م.) است.^۲

فریدون حماسه پارسى باید ته‌ای ری راتس / تیرداد سوم (حدود ۳۷ ق.م.) یا مدعی سلطنت او^۳، تیرداد دوم (حوالی ۳۷ ق.م.) - (- به یوستی^{Justi} - نامنامه ایرانی Iran. *Namen, Buch*) باشد که همان شاه نامبرده در کتیبه اشکانی دوزبانی یونانی - لاتینی واقع در آنکورا (Ancyre) (جلد پنجم ص ۵۴ «یوستی»، اثر پیش گفته ص ۱۰۱/۲) است یا بالاخره پدر این Phraetes (Phraetes regis Phrat (is Filius)... Phraetes (پسر)... Phraetes Basiléos Phratou (nios) است، که بی‌ذره‌ای تردید منظور همان فرهاد چهارم اشکانی (۲-۳۷ ق.م.) است، پادشاهی که دو بار بر مارکوس آنتونیوس^۴ پیروز گردید.^۵

۱. سلم (شاهشاه) (م.)

۲. به حسب افسانه‌های مذهبی سامیان نیز، سه فرزند نوح: سام، حام و یافث، تا حدی مالک همین زمینها و نیای مردمان بعدی آن شمرده می‌شوند. سام، نیای اعراب و سیاه‌پوستان به طور کلی غربیان، که همتای سلم شاهنامه است؛ حام، نیای سپید پوستان و ایرانیان، که همتای ایرگ است؛ و یافث، نیای زرد پوستان یعنی ترکان و چینیان که همتای توراست. و به هر حال منظور از پیروزی سال ۵۳ ق.م. پیروزی بزرگ اشکانیان در نبرد حران علیه کراسوس سردار رومی است (م.)

3. antéroï

۴. سیاستمدار رومی قرن اول ق.م. که عشق او به کلثوپاترا آخرین ملکه یونانی تبار مصر مشهور است.

۵. احتمالاً تیرداد یکم نیز تواند بود که شهرت کرد به لقب (ورجاوند) به سنسکریت *prafâpoalti* و به یونانی *pryapatios*؛ و این تیرداد قانوننامه‌ای نگاشت که بر مبنای عدل و مهربانی نسبت به خلق بود و یونانیان قانوننامه او را ستوده‌اند؛ او در تمیشه طبرستان وطن کرد و به کرم شهرت داشت:

فریدون فرخ فرشته نبود به مشک و به عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این نیکویی تو هم نیکویی کن فریدون تویی

(شاهنامه، و نقلاً بوستان سعدی)، داد - عدل - یا قانوننامه باشد و (دهش) کرم و بخشش باشد، در زبان دری، تری «Thri» «سه» باشد مانند انگلیسی، مثلاً (تری / سه) یعنی سیصد. زرتشتیان او را شاه بهرام ورجاوند نامند و نزدیک ایشان بجای مهدی و یسوع خواهد بود (مؤلف).

این پادشاه نیرومند ولی آرامش طلب اشکانی است که با اغسطوس پیمان صلح بست، و لابد با عمزادگان بی آرام تر خود توخارها (تور) در خاور و سرمت های اوپاتوریا^۱ (کریمه) در باختر نیز معاهداتی مشابه منعقد کرده است، و احتمالاً اساس «جهان سه بخشی بودن هند و ژرمنی»^۲ نیز از همین جا است.

به هر حال توران متن ما بر طخیرستان / تخارستان مشرق (فرغانه / کاشغریستان) دلالت دارد و نه تخارستان مغرب که هپتالیان بر آن حکم می راندند و شهرهای عمده اش: ولوالج، پایتخت قدیم هپتالیان، راوین، طالقان، اسکمشت، اندراب، مجموعه ایالات مستقر در رودباران جنوب آمودریا، بر کرانه چپ آن از یک سو، و ایالت بلخ به معنای اخص از سوی دیگر می باشند. سمنگان که دختر شهریارش فریفته رستم پهلوان گردید و سهراب نگو نبخت فرزند اوست (← به بیرونی، القان و شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۱ دفتر دوم کاووس) از آنجا چندان دور نمی بود.

۳- قاف^۳ واژه ای است در پشت واژه قفقاز، قافکوه ساسانیان، و مترادف باهره، هره بورزی^۴ ته ای تی / البرز، قرار دارد، که روسها البروز^۵ را از آن ساخته اند. بر طبق جغرافیای اسلامی البرز / البروز، جهان را از شرق به غرب میان نواحی کشت شده جنوب و دشتهای بی کشتزار شمال تقسیم می کند. بدبختانه در این سلسله جبال

۱. اغسطوس یا «اوگوست» پسر برادرزاده و جانشین یولیوس کیسار (ژول سزار) یسوع در عصر وی به دنیا آمد.

۲. Eupatoria، (به روسی، یفپاتوریا)، شهر و بندری بر ساحل غربی شبه جزیره کریمه که نام خود را از دژی که در عصر مهرداد ششم معروف به Eupator (نیک پدر)، پادشاه یونانی مآب پونتوس (سواحل جنوبی دریای سیاه) در آنجا ساخته شد، گرفته است

۳. «قاف» احتمالاً از ریشه پهلوی «کوف» به معنای اخص «کوه» است (فرهنگ معین). و «قفقاز» را برخی پسوند - آز به معنای مکان «کبکان» دانسته اند؛ و این از مقایسه با واژه های «شیراز» (جای شیران)، «اهواز» (جای آهوان) و حتی «حجاز» (جایگاه گزاردن «حج») به دست می آید (م). [شیراز]. نامی است ایلمی و هزار سال قبل از هخامنشیان آباد بوده است، والا هواز، جمع خوز (به معنی خوزان) است، تازیان نام پهلوی (خوزان و آزار) را ترجمه کردند به سوق الاهواز و جابره بغداد الاحواز با حاء حطی می نویسند، و اما در پهلوی قفقاز را (قافکوه) می خواندند و در کتابها نگاشته اند و «پد کوست کاف کوف، یعنی در سمت شمال غربی، در جغرافیاهای غرب کلمه خوزان (= خوزستان) را الاهواز ترجمه کرده، بلاد الاهواز می نوشتند، و در فارسی پهلوی خوژی یعنی ایلمی (زبان) و نیز مردم گویند به زبان خوژی یا خوچی [مؤلف].

4. Harabaurzieiti

5. Elbruz

اینجا و آنجا گردنه‌هایی وجود داشت که ملل کشاورز مجبور بودند آنها را با دیوارهایی طولانی استوار سازند.

از میان این دیوارها تنها دیوار چین بسیار معروف است؛ چرا که دیواری است با عظمت. ولی دیوارهایی که ساسانیان (کواذ^۱ ۵۳۱ - ۴۸۴ م. و خسرو اول ۵۷۹ - ۵۳۱ م.) ساخته‌اند، نادیده گرفته می‌شود. این دیوارها در برابر هون‌ها (خیونان) بر پا داشته شدند که در نتیجه آنها مجبور شدند بیشتر به سوی مغرب زمین یعنی به سوی سرمت‌ها تا ناحیه شالون^۲ بتازند و بدین سان از ایران زمین چشم‌پوشند. بقایای بیکران این دیوارها، در دربند، میان قفقاز و دریای خزر، و در سوی مشرق آن دریا میان دریا بار قدیم دریای خزر و سلسله جبال خراسان ایران، در جنوب رود اترک که سرحد ایران کنونی و ترکمنستان شوروی را تعیین می‌کند، هنوز بر جاست. گویند که هواپیمایی شوروی آثار دیوار دیگری باز هم قدیمی‌تر را که بایستی مرز شمالی مملکت تایوئه چی / کوشان‌ها را مشخص کند، «میان دریای خزر و پامیر» کشف کرده است! در آن روزگاران کهن، سیر دریا به دریاچه آرال کنونی می‌ریخت، و آمو دریا هم به دریای خزر می‌رسید. دیوار کوشان شهر در شمال این رود واقع بوده است.

۴- اصطلاح صحرای، متن را، که مصنف از آن بادیه تکله‌ماکان «یا ریگزار روان گویی» و نیز کشور قلماقان را، که شامل علفزارها و کاج^۳ زارهاست اراده می‌کند، ما بدین سان («نواحی غیر مزروع») ترجمه می‌کنیم.

۵- این واژه اسکندری^۴ خیلی ساده به معنای «شاهنشاهی» است و هیچ‌گونه ارتباطی

۱. «قباد» شاهنامه

۲. Châlons، در ناحیه شامپانی در فرانسه (م)، یا Pagus Catalaunicus که نام همان دشت شامپانی فرانسه در قرون وسطی است که در آنجا خیونان از فرنگان شکست خوردند، و به مجارستان قناعت کردند (م).

۳. «استب» (دشت)، «تایگا»، (در این گونه زمینهای سردسیر و کودامانها، گذشته از نوژ^{pin}، درختان ارژ^{bouleau} درختان سروکوهی نیز باشد و «توندر» خزه‌زار است که چراگاه گوزنها باشد (مؤلف).

۴. «اسکندر» در زبان اصلی یونانی و دیگر زبانهای اروپایی «آلکساندر» گفته می‌شود. تازیان و به تبع ایشان، ایرانیان، دو حرف اول واژه را «ال» تعریف انگاشته و با حذف آن و پس و پیش کردن آواهای «ک» و «س»، از آلکساندر، «اسکندر» ساخته‌اند. م. در پهلوی (کارنامه اردشیر بابکان) هنوز (الکسندر) داریم، تا می‌رسیم به «سکندر» نقالان و درویشان. در هفت تن شیراز دیدم که درویشان شکل او را با کشکول و تبرزین رسم نموده و زیرش نوشته‌اند، سکندر در لباس درویشی؛ سه درویش دیگر را هم تصویر کرده بودند از جمله شاه عباس در لباس درویشی!! (مؤلف).

با اسکندر مقدونی ندارد. با اینهمه سواحلیان مدیترانه چون با تاریخ آسیا آشنا نبودند. گمان می کردند منظور همان اسکندر قهرمان ایشان است! اما معلوم است که دیوار بزرگ چین راتسین - شه هوانگ - تی^۱ (۲۱۰ - ۲۴۶ ق.م) بر پا داشت که رنه گروسه از وی به «قیصر» یا «اوگوست» تعبیر می کند. چون قزاقان^۲ روسی نسبت به افسانه های روم صغری حساس بودند، این بنا را «دیوار بزرگ تزار آلکساندر ماکدونسکی»^۳ نامیدند. سوداگران عرب نه تنها دیوار بزرگ چین، بلکه دیواری را هم که کواذ ساسانی (۵۳۱ - ۴۸۴ م)، میان دریند، انتهای شرق جبال قفقاز و دریای خزر بر پا داشت، و دیواری که روبروی آن میان دریای خزر و جبال البرز خراسان در طول ساحل راست رود اترک، از سوی پسر و جانشینش خسرو اول بر پا داشته شد، به حساب «ذوالقرنین (اسکندر) پیامبر اعرابیان» گذاردند.

۶- مرغساران، زاغساران شترساران، سگساران و غیره. بیرونی^۴ در تاریخ الهند (هند) ترجمه توسط زاخاٹو Sachau فصل (۲۹ ص ۳۰۲) میان نواحی واقع در شمال جهان نمای شمنان (بودائیان) به موجب متون هندی، توره گانانه («کشور ترکان») را ذکر می کند، که جغرافی دانان هندی آن را به «مردمانی با چهره اسب»، و شوه موک - خه^۵ (سگساران منابع ساسانی) را به «مردمی با چهره سگان»، کشذره، چپی ته ناسیکه، را «مردمی با بینی پهن» و یمونه را («یه و نه»، ایونی های یونانیان که به یمن، کشور باستان عربان جا زده اند، تعبیر می کنند. بیرونی در تفسیر آن می گوید: «یمونه به گمان من به یک قوم یونانی اطلاق می شود.» (ص ۱۵۶ از متن تاریخ الهند) به عقیده هندشناسان، منبع بیرونی باید وایو پورانه، باشد^۶. این بیابان گردان عجیب شمال و

۱. Ts'inche Hoangti، نخستین امپراتور واقعی چین، قرن سوم ق.م.

۲. سواره نظام ارتش روسیه تزاری.

۳. اسکندر مقدونی.

۴. ابوریحان، محمد ابن احمد بیرونی، دانشمند و فیلسوف بزرگ جهان قرون چهارم و پنجم هجری قمری، از اهالی خوارزم و صاحب تألیف بسیار مهم: «الاثار الباقیه عن القرون الخالیه»، «تحقیق مال الهند» و «التفهیم لاوائل الصناعات النجمیه» است.

5. Touragánána, «people with horse - faces»
Shvamoukka, «people with dog - faces»
Keshadhara, Tchapitanásika, «people with
flat - noses» «پهن بینیان»

6. Vâyou - Pourâna

دیگر نواحی بیگانه (اقالیم منحرفه) نزد جغرافی دانان ایرانی هم شناخته شده‌اند. خواص الاشیاء (کتابخانه ملی پاریس، فارسی ۱۶۰)؛ نسخه مورخ ۱۴۸۳، اسب ساران (روی برگ ۱۱۷) را ذکر می‌کند که یادآور توره گانانه («ترکان») و ایوپورانه است؛ و خرس ساران (پشت برگ ۱۱۷) و سگ ساران (روی برگ ۱۱۸) رکه ش و ه موک خه از و ایوپورانه باشد.

اما اسطوره‌های ایرانیان از آن هندیان هم غنی تر است. ما این احساس را داریم که این جغرافی دانان هندی‌اند که، این مطالب را از طریق شمنان ایرانی، از عقاید عامه خراسانیان اقتباس کرده‌اند، چون که اساطیر ایران در این باب بسیار کاملتر از پورانه^۱ (پران) های هند است؛ و بدین قرار است که آن متن فارسی که اکنون ذکر شد (پشت برگ ۱۱۸)، پیلساران و ماساران را هم وصف می‌کند که محمد ابن عبدالرزاق هم در مجمع الغرائب خود (کتابخانه ملی پاریس، ضمیمه فارسی ۱۲۹۷، روی برگ ۵۶) آن را نقل کرده است. آنان بسیاری طوایف دیگر را هم می‌شناسند: از قبیل نسناس ها (اولی، پشت ۱۱۹)، گلیم گوشان، (دومی، روی برگ ۵۴)، زاغساران (دومی، روی برگ ۵۵). مجمع الغرائب، از قول حکیم تاج الدین خوارزمی (روی برگ ۸۹)، وال ساران، یاجوج و ماجوج، صالح و لوح و دیگران را.

تقریباً تمام این کتب جغرافیا بلخ بامیان را مرکز جهان می‌دانند و تمام فواصل را با فرسنگ، نسبت به این شهر، به دست می‌دهند. به عبارت دیگر، این کتب از حیث منابع و اصولشان «المسالک و الممالک» به دورانی بازمی‌گردند که بلخ بامی پایتخت خراسان بوده است که عصر گروش مردم کوشان شهر^۲ بهتر به آیین شمنان باشد که

۱. Pourâna، یعنی «قدیمی‌ها»، و آن متون سنتی سنسکریت است که برای کاستهایی که «حق» خواندن «ودا»ها (چاربید) را نداشتند و مابین قرون اول تا پنجم میلادی تدوین یافته است. «ودا» نیز به معنای «دانائی»، و پران‌ها تفسیرها و اخبار و احادیث است از (چاربید) که امهات الکتب هندوان باشد، نام چهار کتابی است که به عقیده هندوان به فرزندگان هندو «وحی» گردیده است (مؤلف).

«کوشان‌شهر» - سرزمینی بوده است در مشرق ایران و در خاور کشور اشکانیان که در قرن اول م. حکومت بزرگ کوشانی در آن تشکیل یافت و آن شامل افغانستان، ترکستان غربی و هند شمالی غربی بوده است. سلسله پادشاهان کوشانی را کانیشکای کبیر بنیان گذارده بود که از اصل با تبار «سکایی» و از نژاد «یوئه‌چی» می‌بودند. پایتخت زمستانی شان پیشاور بود و سرانجام شاپور اول ساسانی سلسله ایشان را برانداخت (خلاصه از فرهنگ معین). آنان را گاه «خیونان سفید پوست» یا «هپتالی» نامیده‌اند.

قرن اول قبل از میلاد تا قرن سوم میلادی است، و بیانگر تداخل معلومات دری زبانان در معلومات منابع سنسکریت است.^۱

این توده عظیم مدارک «ایرانی» را دانشمندان که «ایران» (Perse) را، از رصدخانه هایشان در قاهره، با نظری تحقیر آمیز می نگرند، نادیده می گیرند.

رستم / رود دم، سالاری بزرگ در رأس ارتشی نیرومند بود که نیمی از آن را سواران سکایی^۲ و نیم دیگر را افواج پیاده نظام تشکیل می داد که پیشاپیش آنان پیلان بسیار بودند، قدرتی که نه قرن پیش تر از «سلطان» محمود غزنوی قدرت او را به یاد می آورد، و قدرتی بود که به وی امکان می داد گاه علیه هندوان دکن (کاتاکارنی ها) و گاه علیه مملکت سغدیان، یعنی فرغانه و کاشغرستان وارد عمل شود. ولی همان گونه که «سلطان» غزنوی خود را «تابع» رییس مذهبی اش خلیفه بغداد می دانست، همان گونه نیز رستم، رود دم، «ساتراپ» / «مَه خشتر»^۳ یعنی شهربان «شاهنشاه بزرگ» کیانی (ویجیان / کوشان) کاودس / هوویشکا (کا - هویش) - (۱۱۰ - ۱۵۰ م) می گفت، پادشاهی که کتیبه های متعدد و سکه هایی نقره و طلای بر جای نهاده است که روی آنها گاه نمودار فرشتگان مزدایسنا مائو / ماه، و میترا / مهر، خ ورنه / فره، و آردوخشا / آرتیمیس (در پهلوی این فرشته را بیدخت (بغ دخت) می گفتند) و غیره، و گاه «معادل» های هندی شان: سکنده، مهاسینه، می باشند.

این «کشور پادان بزرگ»^۴ «کوان» / کوشان ها را در برابر کشمیر و در برابر کشورهای سغد و کاشغرستان، که آن زمان چینیان زیر فرمان فرمانروای گل (افراسیاب / فراراسیان / «فولانگ - تسیانگ») خراسان / «ممالک غرب» بر آنها حکومت می راندند، بس یاری می دادند.

و در چارچوب منازعات کاهویش / کاووس / هوویشکا و «کشور دار

۱. سنسکریت بر وزن چند قرن (زبان علما هند) باشد و کتابهای سیاسی از این زبان به زبان فارسی ترجمه شده است و «سانسکریت» از اغلاط سی چهار سال اخیر باشد که خط فرنگی را کج و معوج تلفظ می کند (مؤلف).

2. scythique سگری

۳. «کشور پاد».

۴. ابوریحان بیرونی این ملوک کوشان را (الجباریه) ترجمه کرده است، در اینجا، جابر ترجمه «گو / کی باشد (کوی را عربان به شکل «قوی» معرب ساخته اند و کیان / کوان = اقویا = ابر قدرت ها) (مؤلف).

بزرگ «اش رود دم / رستم در برابر اقوام و ممالک غیر ایرانی است که، در شاهنامه و دیگر آثار ادبی، در مورد روایات «ایرانی»، از این قبایل بیابانی، به عنوان «سگ ساران»، «کرگ ساران» و غیره گفتگو در میان است.

گرگ ساران، «مردمی با شاخ کرگدن» نه قومی اساطیری اند و نه آن گونه که زبان‌شناسان با سهل انگاری گمان می‌برند از اجنه و ارواح اند، بلکه ملتی اند که جنگاورانشان هر یک (به روایت پادری (کشیش) او دوریک) کلاهی چند شاخه از شاخهای چوبین و پوست پوشیده به طول دو و جب (را موزیو: کلاه خود بزرگی از شاخ 'Cathay, un gran barile di carna، گاتای یا چین جلد دوم، ← به یول. Yule، ۱۸۷ بر سر می‌نهادند. از اصل متن فرانسوی پادری او دوریک آگاه می‌شویم که گذشته از مردان کاری، بانوان شوهر دار نیز کلاه چند شاخ بر سر می‌گذارند و از طریق این شاخها بانوان شوهر کرده را از دیگران بازمی‌شناختند. در اینجا سخن از بیابان گردان می‌آید در میان است، Mogowam: Note on the Chihkiang Miautsze J. of the N. China

(چین شمالی، جلد ششم، ص ۱۲۴، Branch, R. A. S. N. Ser) که Yule آن را نقل می‌کند، اما به قول سیریل گراهام Cyril Graham، این کلاه غریب نزد درزیه^۲ فلسطین و شام که خود را اصلاً چینی («خراسانی») می‌دانند، باز یافته می‌شود؛ چرا که سیاح چینی هیونن تسانگ نیز آن را نزد ساکنان کوهسار بدخشان حتی در ختلان - هیماتالا (هیونن تسانگ، ص ۲۶۹ به نقل از یول Yule) مشاهده کرده است.^۳

و بنابراین کرگ ساران باید در بدخشان مستقر بوده باشند، همانها که کاووس / هویشکا (۱۱۰ - ۱۵۰ م.) و رستم / رود دم (۱۲۵ - ۱۵۵ م.) با آنان جنگیدند. گرگ برادر شغال غلط خوانی، کرگ به معنی کرگدن است. و کرگدن کرک دن یعنی دندان کرگ، گرچه مراد شاخ اوست، و این نوع کرگدن سفید بوده است که شاخی به درازای ده آرش داشته است و این نوع را از بس شکار کرده‌اند، نابود شد.

شاهنامه در سخن از گرگ ساران منازعه این شهر یاران در برابر «سگ ساران» و نیز نزاع آنان علیه مازندرانها^۳ را هم به یاد می‌آورد. این گروه اخیر / مازندرانگان / ماز / اندر

۱. ترجمه از ایتالیایی.

۲. فرقه‌ای از شیعیان هفت امامی جنوب لبنان.

۳. جایگاهی که قوم «ماز» اندر آن است.

سلسله پادشاهانی بومی از مرکز شمال و شمال غربی دکن بوده‌اند که این دوسردار ما، کاووس / هویشکا و رستم / رود ردم با آنها می‌جنگیدند. سربازان بی سواد در زمان غزنویان، نام مملکت دشمن، اندراگان / ماز - اندران را که به خاطر جنگل غیر قابل نفوذش مشهور بود، به ولایات ساحلی دریای خزر ایران که بویژه جنگلی بود، انتقال دادند؛ و نیز، مقدمه قدیم شاهنامه منشور، مازندران را در هند قرار می‌دهد، و در متن آن هم، فردوسی حتی یک بار نمی‌گوید که این مرزپلید، مسکن «اهریمنان» در ایران زمین قرار داشته است. به هر حال غزنویان که از طریق شیعه‌ستیزی سیاسی علاقه‌مند به از سرگیری پیکارهای نمایان رستم / رود ردم بودند، کشور کافر نشینان - مازندران را مجازاً جانشین طبرستان زیاریان^۱ ساختند، کشوری که به ثروت‌هایش چشم طمع داشتند. اردو کشی غارتگرانه «سلطان» مسعود از گنبد قابوس و استرآباد به‌آمل، از طریق گرگان و طبرستان، قصد و ناکامی نهایی وی را تا حدی نشان می‌دهد که به برکت «جنگل» - «یعنی بیشه طبرستان»، نام هندی جنگل داده شده به طبرستان - و تا آنکه باران‌هایی که بند آمده بود از نو سفره‌ای از لای و لجن فراهم آورد؛ لای و لجنی که پیلان گران‌بهای رستم جدید در آن فرورفتند و کار مسعود بی‌ثمر ماند.

کافی است تاریخ بی‌هقی^۲ را بخوانیم تا نفرت و کراهتی را که این اردو کشی نه تنها در تمام ایران، بلکه در تمام جهان اسلام پدید آورد، دریابیم. از این گذشته مسعود خود طعم شکست فاحش یک اردو کشی دون‌کیشوت‌وار را، که وزیر بزرگش وی را عاقلانه، ولی بی‌نتیجه، از آن بر حذر داشته بود، بازیافت.

و اما «سگساران»، اینان ظاهراً بومیان گندهارا^۳، یا گامبوجاهای کشمیری، یعنی کوه‌نشینان بولور باشند که مانند تبتیان نماد قبیله^۴ شان سگ است. یادآوری: همه این اقوام بومی آسیای میانه و هند که «ایرانیان» در برابر آنان ناگزیر به جنگ بودند نباید که ما را از مرحله پرت سازد.

۱. امیران ایرانی نژاد قرون چهارم و پنجم هجری طبرستان، اولاد مرداویج.
۲. منسوب به بیهق، سبزواری کنونی، ابوالفضل محمد بن حسین، دبیر فاضل دربار غزنویان و صاحب کتاب «تاریخ بیهقی» یا «تاریخ مسعودی» است.
۳. شهری باستانی حوالی مرزهای کنونی افغانستان و پاکستان، که ظاهراً پیشاور باشد.

۷- مراد از «آمازون‌ها»^۱ - شهر زنان است - که هرودوت نیز سابقاً از آنان سخن گفته است. واژه آمازون فراتویسی یونانی واژه فارسی همه‌زنه است، اما یونانیان تصور کرده‌اند که این «سکاها» «شغه»^۲ گان «همگی از جنس زنینه بوده‌اند! آیا از آمازون‌ها / همه‌زنه، می‌توان معنای قومی کوسه را هم دریافت؟ این «شهر زنان» را محمود کاشغری در جهان‌نمای خود در اقصای شمال شرقی، تحت نام بلدة النساء، میان آلتایی جوانغارستان^۳ و جنوب شرقی دریاچه بلخاش قرار می‌دهد. بنابراین می‌توان ولایت «آمازون‌ها» را درست در آلتایی، در آن سوی شرقی‌ترین رودی قرار داد که با دریاچه بلخاش می‌ریزد، که همان گوگچه تگنیر یا «دریای کبود» میرزا حیدر تغلات باشد.

محمود کاشغری در جهان‌نمای خود بلافاصله در شرق «آمازون‌ها» مملکت نسناسها، «بلاد النسناس» را قرار می‌دهد، قومی که نمی‌فهمیم چرا تنها نامشان مورخین کتب جغرافیا را به‌خنده می‌اندازد.

النسناس، بی‌تردید از واژه ایرانی «ناشناس»، می‌آید. چرا که آنان زبان ایرانی را نمی‌فهمیدند؛ و نیز به احتمال زیاد، این نسناس‌ها (که ریشه‌شناسی آن بانی یمسکی^۴، واژه اسلاوی به معنای آلمانی قابل مقایسه است، واژه‌ای که زبانهای ترکی و فارسی از آن کلمه نمسه به معنای «اتریشی» را ساخته‌اند.) در قرن یازدهم میلادی، در زمان محمود کاشغری، نامشان به اجداد مغولان اطلاق می‌شده که زبانشان با ترکی سخت تفاوت دارد. به نظر من، «زمین‌های ناشناس» درست باشد و این اصطلاح میراث یک کیهان‌شناخت ساسانی است که ابن مقفع آن را به زبان تازی ترجمه کرده است.^۵

۱. Amazones، «آمازون‌ها»: قوم زنان افسانه‌ای که در قفقاز یا شمال آسیای کوچک یا ایضاً در دشت سکائیبه (شغه گان) Scythie می‌زیستند. فردوسی می‌فرماید:
 که آن شهر یکسر زنان داشتند کسی بر در شهر نگذاشتند
 سوی چپ به کردار جوینده برد که جوشن بپوشد به روز نبرد
 سوی راست پستان به سان زنان به سان یکی نارگون پرنیان (م).
۲. مؤلف محترم در این کتاب اکثراً «شغه» را به جای «سکایی»، «کیش شمنان» را به جای «آیین بودا» و «شکمون» را به جای نام «بودا» به کار برده است (م).
۳. مغولستان - و آلتایی در زبان مغولی به معنای «زرین» است. این بخش از کوه‌های آلتایی در جنوب شرقی قرار دارد.
۴. Niemskaa، یعنی لال و بی‌زبان، این واژه به زبان روسی «نی متسکی» تلفظ می‌شود که به معنای «آلمانی» است، و همان است که در زمان قاجارها در ایران «عنه» یا «عناء» گفته می‌شد.
۵. در ترکی شرقی آلتای همان آلتاغ ترکمانی است معادل کوه‌ها Hara Burziaiti، ولی hara «خاره» کوه باشد (لغت اوستا) و برز سفید (مثلاً در زبان آلبانی) یعنی سپید کوه، به خاطر برفهای آن (مؤلف).

۸- رود رَه دمن / رود ردم / رستم، برای آزاد ساختن کاشغر و ختن از طریق «هفت دَره» - هفت خانه - تا به کاشغرستان رفت. این جنگ پیروزی اثر، به قول هه ثوهان شو، میان سالهای ۱۱۴ و ۱۱۶ میلادی در زمان سلطنت کاووس / هو و یشکه (۱۱۰ - ۱۵۰ م) رخ داد، و نه چنانچه برخی گمان برده‌اند در زمان سلطنت کانشکه (۷۸ - ۱۱۰ م). به قول اف. دبلیو. تامس و دبلیو دبلیو تارن^۱ «هفت خان» شاهنامه را یا باید راه کوتاه از طریق تاجیکستان دانست و یا جاده کشمیر به یار کند از طریق قراقوم (ثعالبی^۲ - تاریخ ملو کالفرس). هدف این لشکر کشی فتح مجدد تمام کاشغرستان می بود، اما به روایت هه ثوهان شو (ترجمه شوَن، تاونگ پائو، ۱۹۰۷ ص ۲۰۵) ملوک کیان ایرانیان موفق شدند یکی از عم زادگان خود «چ، ان پ آن» را به جای نکان کوئو که تحت الحماية چینیان بود، بر تخت کاشغر بنشانند.

در خصوص تمثال رستم / زود ردم، سراورل ستاین (Sir Aurel Stein) (آسیای درونی) *Asia Innermost*، کلارندون، ۱۹۲۸، فصل ۲۸، ص ۹۱۵) بعد از شکافتن تپه معروف به کوه خوجه اتل در کهنه سیستان به میان دریاچه زره، گمان کرده است که در میان نقاشیهای دیواری قبل از اسلام تمثال این خدیو سکایی نژاد هندوستان را که به رنگ سرخ و زرد نقاشی شده است، در آنجا تشخیص می دهد. این پهلوان، نشسته و گریزی خمیده در دست دارد. روبروی وی یک دیو سه سر به طور ایستاده مشاهده می شود که در حال نیایش قهرمان شاهنامه است. سراورل تأکید می کند که این تصویر یادآور تصاویر دیواری از همین دست است که در ترکستان چین بر دیوارها نقش کرده اند (همان اثر، به نقل سرپرسی سایکس).

۹- میان استوا و قطب، هفت «اقلیم» تمیز داده می شد که «اقلیم چهارم» میان عرضهای ۳۰ و ۴۰ درجه، اقلیم ممتاز و اقلیمی بود که بالاخص خراسان در آن قرار داشت. شهرهای واقع بر مدار ۳۵ درجه، به عنوان صاحب خوش آب و هواترین اقلیم جهان تلقی می شدند که شهرهای خراسان و عراق از جمله، بلخ و هرات، همدان و موصل بویژه مشهور بودند. اما اصولاً تمام شهرهای واقع در میان مدارهای ۳۰ و ۴۰ درجه از همین خوشبختی برخوردار بودند. اقلیم دیگر از این لحاظ کمتر خوشبخت بودند،

1. F. W. Thomas, W. W. Tarn

۲. ادیب، نویسنده و مورخ عربی نویسنده قرون چهارم و پنجم هجری قمری، از کارمندان صاحب اسماعیل وزیر آل بویه ابومنصور عبدالملک ابن محمد نیشابوری صاحب کتاب «یتیمه‌الدهر».

بویژه «اقلیم منحرفه» از قبیل کشورهای آن سوی خلیج فارس به سمت جنوب یا آن سوی دریای خزر به سمت شمال، که دارای آب و هوایی به نسبت ایران زمین بسیار گرم یا بسیار سرد بودند، کمتر از همه خوشبخت بودند. بالجمله ایرانیان از حیث موقعیت جغرافیایی، خودشان را همچون مردمان ممتاز می‌نگریستند و تمام کسانی را که در اقلیم ایرانی نزاده باشند، دور از سعادت فرض می‌کردند! این اعتقاد نیمه علمی را با هزاران امثله که جغرافی دانان فارسی زبان از بدبختی ساکنان مناطق حاره و مناطق سردسیر اقصای شمالی یا پشت کوه قاف مثلاً صقلاب‌ها^۱ و غیره به دست می‌دادند، استدلال و توجیه می‌کردند.

۱۰ - کاشغرستان - ختن^۲ در متن - اصطلاحی است که جغرافی دانان کنونی در روای «تونسیه^۳» و «الجزایریه^۴» ابداع کرده‌اند. «کاشغریه» به عربی «الختن» و به فارسی «ختن» گفته می‌شد. ساکنان کنونی آن کشورشان را آلتی شهر یا «شش شهر» می‌نامند که تنها نام مشروع این ناحیه است. اصطلاحاتی همچون سین کیانگ، چین و هند^۵ حوزه تاریخ، ترکستان چین، و همین آخری «ایران خارجی» (گروسه Grousset) که اشخاص مختلف رواج می‌دهند، همگی به همین کشور اطلاق می‌شود؛ و دلالت دارد بر اینکه واضعان آنها از تاریخ اطلاع نداشته‌اند.

در حقیقت اوستا این کشور را با نام آیری یانم وی ژائو - Airiyanam Vaejao - ایران ویج در لغت ساسانی آن - اطلاق می‌کند. و آن کشوری است که زرتشتیان نخستین میان خود می‌گفتند که ما بومی آنجا هستیم. آقایان ایران شناسان آگاهی ندارند که این ویج / وئوژا در کجا واقع است. در واقع وئوژا کاملاً با اصطلاحی تطبیق می‌کند که چینیان (هه‌ثو - هان - شو) آن را به یوئه - چی فرانووسی کرده‌اند و چین شناسان از روی دقت آن را به صورت اصلی وجه یا وجی، بالا حقه^۶ ای به صورت

۱. اسلاوها.

۲. ایرانی‌ها از دیر باز رود بار طرم / ترکستان چین را «ختن» می‌گفتند (مؤلف).

3. Tunisie

۴. Algérie، یعنی از نام شهر، نام ناحیه یا کشور را ساخته‌اند. ایرانیان نیز با افزودن «یه - یا» به جای اصطلاحات بطلمیوس، آسیا، اروپا، آفریقا، ایسیه، اورفه، افریقیه، می‌گفته‌اند (← به نزهةالقلوب و امثال آن). ایسیه از آشوری «عصا» یعنی برآمدن خورشید، اورفه از آشوری «غربا» فرو شدن خورشید، آفریقا / افریق، از نام فرعون مصری (عفری) ساخته شده است (مؤلف).

5. le Sérinde

6. terminaison

(ی = i)، به شکل «یای» صفت نسبی برمی گردانند که به معنای ساکنان وجه است. زیرا در اوستا و شروح آن «ویچه زرتشتیان» (Airiānam Vaijao) - را داریم که ایریه «airiya» به آشه / آرتَه (آش، غذا ارزن و آرد، ارزن نرم، آرد) یا عنایت پروردگار که همان «خدای ارزن» چینیان است، مربوط می شود و «ایریه» یعنی «کسی که گاورس^۱ می کارد و آسمان را سپاس می گزارد که آن را می رویاند»، و از این گذشته اصطلاح اوستایی برای واژه زرتشتی «آشه اوته Ashaona یا خدمتگزار آشه آرتَه است و انگهی شغه گان که کشور بلخ بامیان را از مقدونیان «مملکت یونانی» باز پس ستانند، تحت نام آسیوی Asioui (استرابون، کتاب یازدهم، فصل هشتم، ۲ / تاردیو Tardieu جلد دوم، ص ۴۲۶) و یا ایسیانی Asiāni، (پیش داستان Trogue - Pompée Prologue) فصل ۴۱، Chambry، جلد دوم، ص ۳۰۶) خوانده شده اند، نامی دینی است که یادآور نام مرموز ایسه یی Esséens یا ایسنیان Essé - niens می باشد و ایسه یی یان = Asiāi، ایسنیان = Asiāni) که مورخ کلیمی یوسفوس (ژوزف) Josephus از آن سخن خواهد گفت.

این «زرتشتیان» بلخی پیش از ساسانی ها، که از آن سوی سیر دریا رسیده بودند (استرابون، کتاب اول C)، به قول برخی با اوسون ها یا ووسون های منابع چینی انطباق دارند که به عقیده چینیان، بدو در کرانه های دریای ایله می نشستند. آن قطعه از کتاب تروگوس پومپوس (پیش داستان، بخش ۴۳) به نام پادشاهان تخاری ایسیه یی Reges Thocarorum Asiāni در نظر عده ای این گمان را پدید آورده است که یوئچی / تخارها «شهر مقدونی بلخ» - یعنی تخارستان بعدی - را در زمان پادشاهی سلسله ای از اوسون ها به تصرف درآوردند.

با این همه، این مؤلفان همسانی واژه او - سون / ایسیانی را با نام آلانان^۲ / اسان / سرمتان^۳ بعدی قبول دارند. باری نام، آسن ها / الانان که مرتبط با آشه / آرتَه است، باز هم یک نام دینی و مرادف با واژه «زرتشتیان» است. بنابراین، معنای آن قطعه از کتاب تروگوس پومپوس نه «پادشاهان آسی تخارها»، بلکه مراد «شهریاران زرتشتی و یجیان» باشد. شغه های (سکائیان) رودبار ایله دریا، پس از اینکه به کیش زرتشتی گاته ای گرویدند، و اندکی قبل از گذار از سیر دریا و آمودریا، برای فتح کشور بلخ / بامیان و

1. sorgho

۲. Alains، ساکنان اران، نام باستانی آذربایجان شوروی.

۳. Sarmatians، نام قدیم اروپای شرقی.

راندن مقدونیان از آنجا (۱۳۰ ق.م) و استقرار کیش آشه / آرته در آن ولایت، یک نام دینی بر خود نهاده باشند. نتایج حفاریهای آلتایی یک نفوذ نیرومند هخامنشی از قرون چهارم و سوم قبل از میلاد به بعد را در رودبار ایله دریا و کوه پایه آلتایی آشکار می‌سازد.

بدین قرار، ویجه‌ها که «باغدارانی» سخت‌کوش بودند، برادران هنوز شبان خود را در رودبار ایله به شیوه حن‌ها^۱ به نوع زیست خود از باغداری گروانده و همگی با هم به سوی غرب، یعنی فرغانه، ولایت سفد^۲ و سرانجام به مملکت بلخ بامیان، عزیمت کردند و از بیابان‌گردها دوری گزیدند، و در نتیجه مقدونیان متصرف افغانستان از برابرشان به هندوستان گریختند.

اوستای اصلی، «باغداری» را اکیداً موعظه کرده با زندگی شبانی می‌ستیزد؛ و می‌کوشد به شغه‌های رمه‌بان شیوه زندگی ده‌نشینی و دقیقاً «باغبانی gardening» یونه‌چی‌های ایران و یج / حوضه تاریم / «طرم» را تحمیل کند.

این کتاب آنان را از تصاحب گله‌های گاو و اسب و گوسفند به منظور قربانی کردن و فقط خوردن گوشت این جانوران سرزنش می‌کند، و بدانان موعظه می‌کند که باغها را به طور مشاع بکارند و به آفریننده ارزن، آشه / آرته (آش و آرد)، به عنایت یزدان پاک، آرد پیشکش کنند؛ و برای آنکه طرف رحمت یزدان پاک شوند، اهدای دو هدیه سالم را برایشان واجب می‌شمارد: یکی هدیه نان (نان گاورس^۳ و نان شیرینی یا (درون^۴))، یکی هم شراب ارزن یا سومه / هومه / خومه، که واژه‌هایی از شرق دورند که شکل‌های دیگر آن در قرن سیزدهم میلادی سورمه و قومز / قیمس (-) به یادداشت ۲۷ در حاشیه غیاث‌الدین) می‌باشند.

۱. منظور سلسله «هان»‌های غربی یا «هان‌های مقدم» است که در اواخر قرن سوم ق.م. در چین توسط لیوشانگ تأسیس شد و قریب دو قرن سلطنت راندند، و مؤلف همه‌جا با املای «حن» آورده است (م).

۲. سغدّه Suguda به پارسی هخامنشی از زبان سغدی کهن و جمع سغه / شغه است، به معنی قومی که یَلَن / یَلَنده élan را مرکب مهر می‌دانند و ایشان مهرستان بوده‌اند. لفظ یونانی scythes / sukútha همان سغدا باشد که جمع شغه است در لغت اصلی آنان (Abaev)، فرهنگ آسی به روسی) (مؤلف).

3. sorgho

۴. نان روستایی (درون) از آن نان‌های کوچکی است به نقش صلیب که صابنه اهواز و مسیحیان نیز تقدیم یزدان می‌کنند (مؤلف).

سورمه که سابقاً در قرن سیزدهم / هفتم هجری، الکحل نامیده می شد همان الکل alcohol امروزی است. حال آنکه سرمه یا شکل باستانی آن فقط آبجو ارزن یا نوعی از فقاع / پوکان / پوکنی / پکنی / بکنی می باشد که همان بوزه باشد که روستاییان خراسان می سازند، و اما قمس / خومه / هوم، و آن شیر مادیان تخمیر شده است که گاه در آن - مطابق رسمی که صوفیان نگاه داشته اند - حشیش می افزایند و آن وقت بدان نام «دوغ وحدت» می دهند. صوفیان پیش از آنکه به حال جذبه درافتند، از آن در می کشند و مغان و فی المثل ارد و یراف نیز، پیش از آنکه به حال جذبه درافتد از آن در کشید. این راد مرد ساسانی که روایت جذبه اش، رفتنش به دوزخ و عروجش به بهشت (ارد و یراف نامه) را در دست داریم، به گفته متن آن، با در کشیدن قدری از هوم / سومه (سورمه / الکحل) آغاز کرد؛ ظاهراً الکل ضعیفی که بیشتر آبجو ارزن بود.

و هوم کنونی زرتشتیان یزد و کرمان بیشتر به نوعی خوم / قمز، نوعی شاهدانه وحشی (هوم کوهی) مربوط می شود که ساقه اش دو متر می شود و دانه های سرخ ریزش، حشیش است که به گونه آیینی کوبیده می شود (آیین اوستایی هاون یا هاونیم) تا آمیخته با شیر در کشیده شود. و بنا بر این همان دوغ وحدت یا شیر انجذاب است.

آیین ویجیان (تا - یوئه - چی / تخارها که به فهلوانان (اشکانیان) انتقال یافت (از زمان مهرداد دوم (حوالی ۱۲۳ ق.م) و آن بر اساس بزرگری است: کشت ارزن، و این غذای چین باستان که تنها در سه هفته بارور می شود و از آن می توان قسقس^۱ تهیه کرد. که پلاو ارزن مقشر باشد و آتش نام اصلی آن است.

۱۱ - دریای مشرق، لغت به لغت: یعنی «اقیانوس چین»

۱۲ - شاید می بایست ترجمه کرد «چیز مهمی نمی دانیم»، زیرا که در واقع جغرافی دانان فارسی زبان، همان گونه که بعداً خواهیم دید، از وجود ژاپن بی اطلاع نبودند.

۱۳ - مغرب در متن. «ممالک مغرب» اصطلاحی است که بر ایران اطلاق می شد و خراسان (- به یادداشت ۱ در فوق)، ترجمه آن بود. چینیان این اصطلاح را به عراق،

۱. تهیه کته برنج و یا پلاو برنج بعدها به همان ترتیب آتش ارزن به وسیله دیگ و آبکش روبراه شد و عشاء تازی و عاش، یعیش، معاشاً و عیش شکل تازه شده آتش فارسی باشد. سعدی در جدال با مدعی گوید: یکی تحرمة عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته، این بدان چه ماند (گلستان) (مؤلف).

«مملکت ارشک» و بعد به تمام ممالک اسلامی گسترش دادند، چرا که اسلام مرادف با ایران («ستایشگران خدا»، «تسلیم شوندگان به خدا») می باشد و ابن المقفع ایران شهر را بلاد الخاضعین ترجمه می کند (نامه تنسر به حسن‌سف ملک طبرستان).

۱۴- و در و مروارید رویدن، دستنوشته پاریس دارد: «و در و مروارید روید!» نمی توان خوب فهمید که مروارید چگونه می تواند بروید و رشد کند، آن هم در قلماقستان! اینجا مسلماً یک بریدگی عبارتی وجود دارد. بعلاوه فقره اعلام شده در باب شانزدهم یافته نمی شود. ما احتمال دادیم که نسخه اصلی باید دارای این عبارت «و در و دندان پیل روید» باشد. در حقیقت عاج ماموت در این مناطق شمال قلماقستان و بر سرزمین بیکران یا کوت‌ها، اغلب تقریباً در سطح زمین پدیدار می شود. و تجارت آن باید بسیار کهن سال بوده باشد. عاج ماموتها در اصل در خود قلماقستان و منچوریا، در کرانه‌های رود آمور یافت می شد. ولیکن در عصر پیش از یخ‌بندان زمین شناسان، ماموتها در شمال چین می زیستند. فعلاً بویژه از سرزمین یا کوت‌هاست که عاج ماموت استخراج می کنند.^۱

۱۵- «حاجیان ایشان»، کلمه حاجی به هر زائری، دارای هر مذهبی می خواهد باشد، اطلاق می شود. و اغلب بدان سبب است که اصطلاحات عربی که معنای مذهبی خاصی دارند، در اصل از پهلوی ساسانی هستند. و اینجا یکی از همین موارد است با فعل حَجَّ، یَحْجُ، حَجَّاً، زیارت که از فعل پارسی خزیدن مشتق می شود که یادآور فعل روسی: پیاده‌روی khodba، رواج khodejnié، می روند oni khodiat، می روم ia khoju، رفتن^۲ khodit و جز آن... یعنی به طور گروهی به سوی مقصدی معین رفتن است. تصویری که در بنیاد این فعل ایرانی است. تصویر یک گروه از کرم حشرات [خَز یا غَز] است که از پس یکدیگر می خزند، و در حقیقت به سوی هدفی معین به صورت قطار هزار پاها می خزند: اینان کرم حشراتی هستند که به حشرات موکبی یا دسته‌آی^۳

۱. در مطالعات خود راجع به مروارید، کتابها و مقالات بسیار خواندم و معلوم شد که در بعضی رودهای شمال از جمله رود آمور که میان چین و سیبری سرحد کنونی است، صدفهای مروارید یافت می شود. ولی آن مرواریدهای ریز و زردفام‌اند (مؤلف)، مرواریدهای درشت هند و خلیج فارس دخلی به آن ندارد، چه در آن صدفهای درشت است که غواصان از مقاصهای لؤلؤ بیرون می آوردند و باز می کنند (مؤلف).

۲. به ترتیب یعنی رفتن، می روم، می روند، رواج، رفتار و جز آن.

موسوم اند^۱، و کرم ابریشم از این گروه باشد.

۱۶- دم‌داری - نفس خود حبس کردن. می‌دانیم که در قرون وسطی دو گونه روح esprits تمیز داده می‌شد: روان rwah روح به عبری، ارواح عالیه، Pneuma، و دم/بخار^۲، Nafasch^۳، که اعراب آنان را متقابلاً النَّفْسُ اَلرُّوح می‌نامیدند. درباره‌ی اساس این «ثنویت» که تا این حد متفاوت از روانشناسی مشاییان^۴ Péripatéticiens است، بسیار نوشته‌اند. بدین قرار، چنین است که در اینجا ختایی در باب هفدهم رساله‌اش، با گفتگو از شیوه‌ای که شمنان (بودائی‌ان) بر نفس خود حکومت می‌کنند، اساس آن را بر ما آشکار می‌سازد. با در نظر گرفتن خصلت منافی ادب این قطعه، حسن تبریزی، نسخ شارل شه‌فر ترجیح داده است، آن را تکرار نکند، ولی امانت علمی، ما را وامی‌دارد آن را از پشت برگ ۹۷ دستنوشته ۶۰۹ مکرر استانبول استخراج کنیم.

«و دم‌داری اهل ریاضت ایشان چنان است که نه خوردن و نه گفتن و نه خفتن؛ همچون چوب شده‌اند و در سه شب و روز، یکبار نفس زنند و شربت آب مذکور بخورند و باز حبس نفس بکنند؛ و بعضی دیگر چنان ورزش کرده‌اند که از راه دگر نفس^۵ زنند، مثل آنکه صحن خاکستر در میان پای خود بگیرند و تنبان را مقدار سفت سوزن بزرگ سوراخ کرده و از آن راه معهود (کذا) در آن زمان که می‌خواهد نفس زند، نظار گیان را اشاره به سوی صحن خاکستر کند، چون نگریسته شود خاکستر گرد می‌گردد (کذا)». (این بخش به جای ترجمه از فرانسه، عیناً از نسخه‌ی فارسی «خطای نامه» آقای ایرج افشار اقتباس شد. مترجم) حسن تبریزی خوشنویس، در این کار تنها دلچک بازی ساده‌ای را مشاهده می‌کند، اما ختایی، این مرد قرون وسطی و معتاد به رسوم صوفیان هیچ چیز مسخره‌ای در آن نمی‌بیند! برای وی پنوما/«بخار» از لحاظ طبیعی فرق با پسوخه/روح ندارد، هر دو، طریقه‌ای از مبادله‌ی گازی هستند؛ و تفاوت منحصر آنها در این است که ارواح سافله خصلتی «نفسانی» و «شیطانی» دارند که از

۱. در عین حال واژه «غز» در ترکیب غزگاو (گاو ابریشم‌دار) به معنای «ابریشم» است.
۲. قطابن لوقا، کتابی دارد به تازی موسوم به الفرق بین النفس و الروح، و ابوعلی سینا در کتاب اشارات، از آن یاد می‌کند (مؤلف).

3. chenilles

۴. از ریشه یونانی، به معنای «گردش کردن» و اصطلاحاً به طرفداران فلسفه ارسطو یا فلسفه مشاء گفته می‌شود.
۵. «در خطای نامه» آقای ایرج افشار «راه ذکر» نوشته شده (م).

بویشان قابل شناخت‌اند، حال آنکه ارواح عالیه که از «شش‌ها» باز دمیده می‌شوند دارای خصلتی «روحانی» و «ربّانی» می‌باشند.

ظاهراً، جامعه شمنان، بخشیان «راهبان» آنها، البته پیش کسوتان ایشان، نمی‌بایست بیش از مؤلف ما از این تمرینهای... روحانی چیزی مسخره برای خود ساخته باشند. هم‌چنین ← به کتاب ما به نام تمدن آبهای پنهان^۱ (ایدریک، مطالعات مقدماتی، ۶ آوریل، ۱۹۷۳، ص ۱۵۸) درباره بخار بدبو^۲ یعنی کمبود اکسیژن در ته چاههای قنوت و روشی که در آنجا به یاری یک دم‌آهنگری منتهی به یک لوله خرطوم‌ی طویل، هوای پاک را از بالای چاه به درون می‌فرستند. تفسیر مجازی دو نوع رایحه بدین وسیله بیان می‌شود: «روح» یا رایحه حیات بخش و «بخار» یا رایحه خفه‌ساز [که شعله شمع یا چراغ موشی را خاموش می‌کند]^۳.

۱۷- فقرة اعلام شده، به گونه‌ای که اینجا نموده شده، نه در پایان باب بیستم، بلکه در پشت برگ ۱۰۰، نوشته شده است. به نظر می‌رسد که برگهای ۱۰۰ تا ۱۰۳ دستنوشته ۶۰۹ مکرر مربوط به نسخه‌ای متقدمتر است که چند برگ آن قبلاً جابجا شده است. در دستنوشته‌ای که توسط هزار فن ترجمه شده، تمام این بخش در مورد مراسم تشییع جنازه و جهان اخروی، در حقیقت در آخر کتاب باید باشد.

مخصوصاً هفتاد بیت شعر درباره جهان پس از مرگ، وجود دارد که از شعرای متصوف اخذ شده است، و به نظر ما خارج از موضوع بود، و از ترجمه آن چشم پوشیدیم.

۱. *Civilisation des eaux cachées*، تألیف استاد مظاهری که از زبان عربی به زبان فرانسه ترجمه شده است.

۲. این «بخارها» یعنی گازهای بدبو بویژه سولفور ایدرژن (SH₂) از تجزیه فضولات چاههای فاضل آب حاصل می‌شود.

۳. در اصطلاح دین مزدیستان یکی را «بادبه» یا خوب باد، (قوباد، قباد)، و دیگری را «بادبد» می‌گفته‌اند. یکی روح و ریحان یزدانی است، و دیگری نفس آهریمنی که چراغ و شمع را می‌کشد (مؤلف).

۱- یک بدست = یک وجب^۱ که تقریباً ۰/۲۹۰ متر است، با این حال هزار فن آن را گز^۲ ترجمه کرده است.

۲- قلعه، دژ مستحکم، سنگر مجزاست، اما دهکده مستحکم و قصبه هم هست. به دلیل تعداد سربازانی که می‌بایست در آنجا ساخلو می‌دادند، ما این واژه را به «شهر مستقل» «Cité» برگردانیم.

۳- امیر تیمور در ۱۹ مارس ۱۳۳۶ (۲ شعبان ۷۳۶) در شهر کش تولد یافت و در (۸۰۷ ه. ق. ۱۴۰۵ درگذشت. در وقتی که کلاویخو، سفیر پادشاه کاستیل از وی دیدار کرد (Embassy to Tamerlane ترجمه Guy le Strange) یعنی در سال ۱۴۰۵، او اندکی قبل از مرگش واقعاً دویست هزار سرباز گرد آورده بود تا علیه خاندان مینگ بتازد. ولیکن کلاویخو چنان فهمیده است که سفیر چین که در حضور امیر تیمور او را دیده است، از وی «خراج سالانه» را که فاتح بزرگ بایست به چینیان می‌پرداخت اما نپرداخته است، آمده و مطالبه می‌کند! این نوشته که مورخین غربی هم آن را اقتباس کرده‌اند، آنان را بدین گمان انداخته است که امیر تیمور واقعاً خراجگزار خاندان مینگ بوده است. ولی در واقع کلاویخو معنای اصلی واژه خراج سالانه را خوب درک نکرده است، که فقط و فقط اعزام سالانه کاروانی از «ایلچیهای سوداگر» حامل «محصولات ولایتی و محلی» برای معاوضه آن در برابر محصولات خاص بود. احتمال دارد که امیر تیمور که در صدد نبرد با چینیان بود، تنها ارسال این «پیشکشیهایی» سنتی بدانان را که عبارت از اسب بود، قطع کرده باشد. با این همه، چینیان، خود مرتب «ایلچیهای

1. palme 2. coudée

سوداگر، حامل «هدایا» را اعزام می‌داشتند، و کلاویخو خود شاهد ورود یک کاروان مهم «چینی» حامل مشک و ریوند و جز آن به سمرقند بود، و این امر می‌رساند که روابط میان دو مملکت ابداً قطع نشده بود.

۴- دیدیم که غیاث‌الدین در کالف^۱ از آمودریا گذشت. تکملة فارسی ۱۲۹۷، کتابخانه ملی پاریس، یعنی مجمع‌الغرائب (روی برگ ۹۱) بر پایه مفروضات مولانا شرف‌الدین علی نور، فاصله میان بلخ را، که مرکز جهان تلقی می‌شد، تا به سر حد چین به یکهزار و سیصد فرسنگ، و از بلخ، تا به سرحد قرقیز (ایسی کول؟ یا دریای ایله) را ششصد و پنجاه فرسنگ برآورد می‌کند. در برآورد مولانا، از فاصله بلخ تا چین و ختای یکهزار و سیصد فرسنگ (ابهامی وجود دارد، اما به نظر می‌رسد که وی فاصله میان قراول و خانبالیغ را هم جزو آن حساب می‌کند، زیرا ششصد و پنج فرسنگ میان سمرقند و ختای (= قراول) به دسبت می‌دهد و تقریباً پنجاه فرسنگ را تا میان بلخ و سمرقند، و هفتاد و پنج فرسنگ را میان بلخ و کاشغر (از طریق کالف - اندگان).

۵- دربند، اینجا منظور قراول / کیا یوکوان، یا «حصار دروازه‌ی ششم» است. ما همواره به جای دربند،^۲ «barrière» می‌آوریم. در معماری نظامی چینی و نیز در معماری نظامی ایران «حصار» یا گذر، «دربند» همواره به دژی محکم اطلاق می‌شود که گرداگرد دروازه یا معبری را در میان «دیواری عظیم» فراگرفته است که، به فارسی بند گفته می‌شود که واژه آلمانی^۳ Wand را تداعی می‌کند.

۶- میل‌ها، و آنها برجهای شصت‌گزی می‌باشند که غیاث‌الدین آنها را «فوک وو»^۴، / قو - فو یا فو - قو می‌نامد.

۷- پغنه (کذا)، که شاید اشتباهی به جای رخنه باشد؟، به هر حال به نظر ما مدخل و پلکان رسید که با آن تطبیق دارد.

۸- تفک، واژه‌ای است که در حال حاضر تفنگ، fusil تلفظ می‌شود، اما تفک، از حیث واژه به نظر می‌رسد که به فوتک^۵ sarbacane برمی‌گردد، و از حیث سلاح پرتابی

۱. Kélif، این نگارش کالف است بر وزن عاقل، به خط فرنگان، که میان بلخ و سیر دریا بود (مؤلف).

۲. حصار - راهدار خانه.

۳. دیوار.

4. Fu Kwo

۵. لوله بلندی که گلوله‌های کوچک در آن جای دهند و با دمیدن پرتاب کنند (م).

engin که در قرن پانزدهم بدان، تفنگ - فشفسه (p'ao به - چینی و bu به زبان مغولی) اطلاق می‌شد.

چینیان فشفسه (به فارسی موشک) را از قرن هفتم می‌شناختند، تفکرا که اینجا مطرح است از ۱۱۶۲ م. و «توپ» را از ۱۲۳۲ (-) به C. A. S. Williams، طرحی از نمادهای چینی *Outlines of Chinese Symbolism* (ص ۱۴۶).

در زمان امیر تیمور در ایران، تفنگ فشفسه‌ای تخش و کسانی که این آلت را به کار می‌بردند تخش افکنان یا تخش اندازان نامیده می‌شدند (-) به ظفرنامه نظام‌الدین شامی، و نیز حافظ ابرو، با این همه ن. ف. تاور، N.F. Tauer (ظفرنامه، ص ۶۶، ۱۵۵ و جز آن...) اصطلاح جرخ را به «فشفسه» برمی‌گرداند، که این واژه یا به چرخ، یعنی کماتی با قد متوسط، و یا به جرخ به معنای «صقر» (پرنده معروف شکاری) «sacre» بازمی‌گردد؛ که آن هم در واقع پرتاب می‌شد، یعنی انداخته می‌شد، اما رها نیز می‌شد^۱ (جرخ افکنان، جرخ اندازان، یا باز هم جرخ‌کشایان^۲). در نبرد آنکارا که «رومیان» (عثمانیان) در هم شکستند، امیر تیمور فاتح، در شمار صفوفش یک واحد قورخانه‌چی^۳ artificiers (آتشبازان) پیل سوار با خود داشت، «رومیان از آنها بسیار متوحش بودند». (ظفرنامه ص ۲۵۵)، در محاصره بغداد، در (۶۵۵ هـ ق) ۱۲۵۷ م.، به نظر می‌رسد مغولان از تفنگ - فشفسه (تیر جرخ) و حتی «توپ» (رعد) استفاده کرده‌اند. - به تاریخ و صاف (۳۵۰۱)، و یادداشت مربوط به آن.

بناکتی (سوپلمان پرسیان، ۱۳۴۷، پشت برگ ۱۰۳) به ما می‌گوید: «مغولان که طی چهار صد سال پشت دریند (سنگی) ارکنقون محبوس بودند، در آنجا زاد و ولد کردند (اما فضای لازم نداشتند) و، چون خواستند (به زور) از آنجا خارج شوند، آن تخته سنگ عظیم را (میشک بد میدند) یعنی نقب زدند و آن را ترکاندند (کوه را بگداختند)، در آن رخنه‌ای ایجاد کردند (راه ساختند) و به بیرون پراکنده شدند. از آن گاه باز هر سال آن روز را جشن می‌گیرند. این آیین عبارت از آن بود که شب جشن

۱. در مورد «صقر» که پرنده شکاری است.

۲. کشادن با کاف عربی که به معنی کشانیدن بوده است، در مورد تفنگ نیز تا زمان شاه عباس [صفوی] کشاد دادن می‌گفتند، بعدها در کردن گفتند - تیر در کردن را کشاد دادن می‌گفتند (مؤلف).

۳. در زبان مغلی / قلماقی (قور) به معنی ترکش است، و (قورچی) یعنی ترکش کش و قورخانه یعنی کارخانه تیرگری.

کوره‌ای از آتش راست می‌کنند، میله‌های آهن را در آن سرخ کرده با پتکها بر سندانها می‌کوبند و طراق طراق عظیم پدید می‌آورند. پس واژه میَشک، که بناکتی نخستین نویسنده‌ای است که در آغاز قرن چهاردهم میلادی آن را در خصوص جشن ملی مغولان به کار برده است، همواره با معنای فشفسه در زبانهای ترکمانی به کار می‌رود، و بر حسب لهجه‌ها آن را فَشک = فوشک می‌نوشتند؛ که امروزه با تلفظ فشنگ^۱ بر cartouche اطلاق می‌شود. اصطلاح میَشک بدویدند، سوپلمان پراسان، ۱۳۴۷، البته خطای فرانسویس به جای میَشک بدویدند یعنی «فشفسه بدویدند» می‌باشد. در سفرنامه غیاث‌الدین (پشت ص ۴۱۱) هم به یاد می‌آوریم که «فشفسه‌هایی (از باروت) را که می‌دوند»: و موشک بر آن ریسمانها دویدن گرفت، مطرح است. واژه موشک در اصل ایرانی است، و امروزه نیز در کاشغر، در زبان ترکی ختایی یا چینی - ترکی^۲، به معنی اصلی خود، «گر به»، به کار می‌رود که در فارسی خواه پهلوی خواه دری از قرن‌ها پیش به chat، گر به گفته می‌شود، اما در اوایل این جانور را موش (ر) ک «موش‌ریا» یا موشک / مُشک، می‌نامند، که دو نام مترادف بیدمشک و گر به بید از آنجاست، و از اینجا مشاهده می‌شود که موشک به معنای گر به است.

در جشن سده، شامگاه شب جشن، ایرانیان آسیای میانه آتش می‌افروختند و از رسم خشنی پیروی می‌کردند. یعنی یک مسابقه سرعت از پرندگان و پستانداران وحشی (ددگان) نفت اندوده بود که پس از شعله‌ور ساختن رهایشان می‌کردند. این رسم وحشیانه به رغم اعتراضات عقلا و حکما، تا دیرگاهی در میان عوامان مانده بود. بیچاره گر به‌های سیاه که «جادوگر» تصور می‌شدند، قربانیان عمده این تفریحات احمقانه و اندوهبار بودند؛ و اصطلاح «گر به دویدن» موشک دویدن برای «فشفسه‌رها کردن» نیز از آنجاست. بالجمله، واژه‌های فرانسوی^۳، fusée, fusil, mousquet, mèche همگی از واژه قدیمی فارسی آسیای میانه موشک / فوشک، یعنی «گر به» نشأت می‌گیرد، که به یک اختراع چینی اطلاق می‌شد. در ایران، از قرن سیزدهم میلادی به بعد، به هنگام جشنها، کم‌کم آتشبازی جای «گر به دوانی» بسیار کهن را می‌گیرد. رسمی که هنوز در روستاهای دور افتاده نگاه داشته شده است (← به مجموعه الصنایع،

۱. فشک یا فوشک (م).

2. sino - turc

۳. به ترتیب به معنای: فتیله، تنگ فتیله‌ای، تنگ و فشفسه (م).

اثر میر یحیی، متوفی در، سال ۱۰۳۳ ه.ق. / ۱۶۲۴ م، موزه بریتانیا، ۲۷۸۲، فصل ۴۳، و یا ۲۷۸۳، فصل ۴۳. این کتاب توسط ابدال خان بدلیسی متوفی در سال = ۱۰۷۸ ه.ق. / ۱۶۶۸ م، و بیاض خوشبویی در حدود ۱۱۱۰ ه.ق. / ۱۶۹۸، فصول یازدهم و سیزدهم آن به ترکمانی رومی ترجمه شده است، دستنوشته، ۱۲۸ / موزه بریتانیا).

هر چند در معرض تطویل بیش از حد این یادداشت می‌باشیم، این قطعه کوتاه از وصاف را هم نقل کنیم: در سال ۷۰۲ ه.ق. / ۱۳۰۱ / ۲، مغولان غازان خان حملات اعراب سلطان مملوک مصری، الملک الناصر را «با تیرهای پرنده شبیه به ستارگان رونده» (تیرهای طیار نمودار شهب سیار) دفع کردند.

بنابر این، مغولان قرن سیزدهم، قورخانه چیان چینی در خدمت خود داشتند که برایشان نه تنها «تفنگ فشفشه‌ای» بلکه «رعد^۱» هم می‌ساختند. تولوی خان پسر چنگیز خان، برای انهدام نیشابور، در میان سپاهیان‌اش علاوه بر مهندسین منجنیق، عراده و خرک، سه هزار جرخ‌انداز و هفتاد نفت‌انداز در اختیار داشت که باروهای نیشابور را با «دو هزار و پانصد خربار قلوه سنگ» چنان کوبیدند که هفتاد رخنه در باروهای این ام‌البلاد خراسان پدید آوردند (سیفی هروی، منقول در روضات الجنات، «تاریخ هرات»، تکمله فارسی ۲۳۶، پشت برگ ۵۰). در این مورد، سیفی این اشعار را از کمال اسماعیل، شاعری معاصر خود نقل کرده، انهدام مساجد مسلمین شهر را توصیف می‌کند:

بسان او تاد، گنبدها سر به خاک می‌سایند

بسان ابدال، ستونها سجده می‌کنند

در ۷۸۳ ه.ق. / ۱۳۸۱ م، امیر تیمور به زخم «سنگ رعد» باروهای سبزوار پایتخت جمهوری سربداران را (ایضاً پشت برگ ۱۳۶) به کلی منهدم می‌سازد. در سال ۷۹۵ ق / ۱۳۹۳ م، وی برای افکندن باروهای آمل (کذا)، «رعد» های مشابهی به کار برده، دژ شهر را به کلی می‌زداید و سید کمال‌الدین ۷۶۴ ه.ق. / ۱۳۶۳ - ۱۳۶۲، را منقاد می‌سازد (ظفرنامه، چاپ F. Tauer، ۱۹۵۶، جلد دوم، ص ۱۰۱، قطعه مستخرجه از زبدة التواریخ حافظ ابرو). اینجا بی‌تردید سخن از دژ استوار ماهانه سر بوده است.

وصاف در موضوع تصرف دژ ایج، مهد قدیم پادشاهان شبانکاره به دنبال سه روز گلوله باران توسط مغولان در ۶۵۸ ه.ق. / ۱۲۵۸ / ۶۰ م، (جلد چهارم، ص ۴ / ۴۲۳)

می افزاید: «چنگیز خان به عنوان قانون عام (یاسا) مقرر داشت که باید تمام دژهای مستحکم را هر قدر هم پایگاهشان مرتفع باشد، به کلی بسترند و تبارکوتوالان را در همه جا محو سازند. نمونه‌هایی که خود وی (و جانشینان او با ستردن دژهای استوار ماوراءالنهر، خراسان، آذربایجان، عراق، (ولایت) حلب، موصل، دمشق، فارس و کرمان، بر جای نهاد، تاکنون مشهودند و نیازی به تذکر آنها نیست.»

لازم است اینجا بر نکته‌ای که هنوز کسی بیان نداشته است، تأکید ورزیم، و آن کاربرد تعمیم یافته باروت بود که به چنگیز خان امکان داد چنان یاسایی را به جریان اندازد، راه و رسمی که اعقابش، و پس از آنها امیر تیمور و تیموریان، با انهدام نه تنها شهرهای بارودار، بلکه دژهای بیشمار سلسله‌های کوچک اسلام شرقی، از آن پیروی می‌کنند. بدین قرار، درست در لحظه‌ای که ناقوس مرگ دژهای کهن و شهرهای بارودار در شرق به صدا درآمد، تازه فن قلعه‌سازی از طرف فرنگان صلیبی می‌رفت که در اروپا توسعه یابد. در افغانستان، در بلوچستان، در کوه‌های البرز، در فارس، در کوهپایه‌های ایلمستان، در آناتولی و جز آن، هنوز دژهای ویران بشمار دیده می‌شود، که همواره تاریخ ویرانی شان سه قرن آخرین از سده‌های میانه است؛ و به غیر از آقای دکتر ستوده - که به این موضوع علاقه‌مند است - تا امروز هیچ کس فهرست آنها را تنظیم نکرده و آوارهایشان را نکاویده است.

در باره توپخانه چین یعنی سرمشق توپخانه مغولی، از جمله به فصل نهم، صفحات ۶۱، ۶۲، ۱۶۲، ۴۱۷، از کتاب پدر روحانی مایا^۱ مراجعه شود. احتمال دارد که «اعراب» ممالیک مصر و شام و به دنبال ایشان «فرنگان» تکمیلاتی به توپخانه کهن چینی وارد ساخته باشند که اصل آن را خودشان از مغولان اقتباس کرده‌اند.^۲

1. Père de Mailla

۲. توپ (ترکمانی عثمانی) همان توپ Topf آلمانی کهن است، به معنی دیگ که فقط ترجمه قزاق یعنی نام ترکی شرقی و مغولی توپ است که به فرانسه آن را bombarde نامیده بودند (مؤلف).

باب دوم

۱- برای تلخیص افسانه‌های فارسی درباره‌ی شاکيامونی (شکمون)، رساله‌ای جداگانه لازم است؛ و اینک آنچه که حیدر میرزا تغلات در این باره در تاریخ رشیدی خود می‌آورد (کتابخانه‌ی ملی پاریس، تکملة فارسی ۱۴۸۳، پشت برگ ۲۸۶): «مذهب تبتیان مذهب شکامونی است که مذهب چینیان شمالی (ختای) است، ولی چینیان شمال آن پیغمبر را شیگ‌هامونی می‌نامند... برخی کتاب نویسان (فارسی) وی را به عنوان یکی از انبیای هند می‌نگرند، و عده‌ای دیگر او را همچون حکیمی (ساده) تلقی می‌کنند. پیروانش باور دارند که یک فرد مسلمان نیز اگر انسانی عادل و باذل باشد، می‌تواند «بهشت» را دریابد. آنان برای پیغمبر ما، حضرت محمد (ص) ارزشی عظیم قائلند، ولی نمی‌پذیرند که تمامی جهان می‌باید که از دین اسلام پیروی کند.»^۱

بنابر اعتقاد آنها: «دین اسلام و آیین بودا هم ارزند، و هر دو هم خوبند، زیرا که آنچه که پیش از همه خوب به شمار می‌آید، عدالت و کرم است. بودا (شکمون) فرماید که: «یکصد و بیست و چهار پیغمبر (دیگر) پس از من خواهند آمد، که آخرین شان، موسوم به «دجال کسبه» Djal Ksbh، است که از سوی پدر و مادر یتیم باشد و قانونی اعلام خواهد کرد که همه از آن پیروی خواهند کرد و امتی سعادت مند تشکیل خواهند داد که پیروان من نیز بدان خواهند پیوست. گوئیا که او وصف این پیغمبر را برای ایشان باقی می‌گذارد باشد. هم‌اکنون ۹۳۸ هـ. ق / ۱۵۳۱ / ۳۲ م در بتکده‌هایشان بت اعظم (= بودای اصلی)، یعنی آنکه بر بت‌های دست دوم سرافرازی می‌کند، دقیقاً نمایانگر این «دجال کسبه» است. آنان وی را به گونه‌ای وصف می‌کنند که از توصیف آن، پیغمبر خود (محمد ص) را می‌شناسیم.»

گویا این توصیف مقدم بر گرایش عموم قلماقان به لامه‌گری^۱ بوده باشد. سید عزت‌الله (کتابخانه‌ی ملی، تکملة فارسی ۱۳۴۶، پشت برگ ۱۰، روی برگ ۱۲)،

۱. لامه‌گری را قبلاً قآن در خان بالغ بنیاد نهاد، و این قضیه درست مقارن بود با مسلمان شدن غازان خان در ایران و پیروی کردن سلطان محمد خدابنده از مذهب فتوت که خلیفه عباسی الناصر لدین الله به دستور شهاب‌الدین عمر سهروردی (پیر مرشد) تأسیس نموده بود (مؤلف).

ضمن عبور از تبت، در ۱۲۲۷ هـ.ق / ۱۸۱۲ م، نیز به کیش شمنان توجه می‌کند: «آن هنگام لامه‌گانی حاضر نبودند که به قانون شریعت^۱ وارد باشند، و من زیانشان را هیچ نمی‌فهمم، مولانا، خوجه شاه نیاز مرا از انجام جستجوهای بی‌بازده مذهب ایشان منع فرمود، و سرانجام هیچ مترجم خوبی در دسترس نداشتم. ناچار شدم، در این باره به نظریاتی اکتفا کنم که سوداگران مسلمان مقیم تبت برایم نقل می‌کردند. مذهب ایشان بود نام دارد. آنان خداوند متعال و پیامبرانش را قبول دارند، و برای کسب ثواب است که در بتکده‌هایشان تصاویر بزرگان و لامه‌گان اعصار باستان را حفظ می‌کنند. آنان نه تنها به تصویر هر «لامه‌ای» که به پیشواز مرگ شتافته، بلکه به وجود پیغمبری هم که هم‌اکنون (دور از آبادیها) در میان دشتها و دریاها اقامت دارد و بر آنها فرمان می‌راند نیز، حرمت می‌گذارند، سوداگران (مسلمان) از آن به این نتیجه می‌رسند که این همانا حضرت الیاس (خضر) نبی علیه و علی نبینا السلام باشد! - و دیگر مسلمانان (سوداگر)، بر پایه روایتی که می‌گویند وی به آسمان عروج کرد و همواره زنده است، به این نتیجه می‌رسند که پیغمبر نموده شده نامبرده، حضرت عیسی - علیه و علی نبینا السلام است. کتب ایشان که می‌گویند به وحی رسیده است و موضوع... بحث شده در آن یادآور اناجیل ترسیان است. برای ایشان خوردن گوشت اسب و شتر حرام است، و فقط حق دارند که گوشت گاو، بز، و بزه مصرف کنند. تعدد زوجات برایشان ممنوع است [بر خلاف یک زن چند شوهر داشتن]؛ و روز اول سالشان به بیست و پنجم دسامبر (آغاز برج جدی) می‌افتد... و آن تثلیث را عبارت از خداوند متعال، و یک پیامبر و یک وحی می‌دانند... با این همه بر خیهها اموات خود را می‌سوزانند [و برخی به لاش خواران می‌خورانند]! به عقیده بعضی (مسلمانان) تنها این نکته اخیر و اعتقاد آنها به تناسخ^۲ است که ایشان را از ترسایان جدا می‌سازد. در لهاسه عتبه لامه‌لامگان، تنها استخوانهای مردگان را در ستودانها می‌نهند...»

بالجمله، مسلمانان مجاور چین و تبت، شکمون (بودا) را به عنوان پیامبری که وحی بر او نازل شده است، می‌نگریستند، بی آنکه بتوانند تصریح کنند که وی خضر (ع) است یا عیسی (ع) یا محمد (ص)، زیرا که آخوندان، ایشان را از غور در این مسئله منع فرموده‌اند.

1. Loi

2. métempsychose

۲- شین - جین در متن به معنای «پاک مرد» باشد. با این همه، مسلمانان این عنوان را به معنای خیر البشر، عنوان پیغمبر اسلام (ص) می گرفتند. فرهنگ منگو قان^۱ (کتابخانه ملی پاریس، چینی ۹۱۸۸، جلد اول)، کلمه فارسی «پیغمبر» را به شنگ برمی گرداند که یک نفر پادری (کشیش) یسوعی آن را sanctus،^۲ sapientissimus ترجمه می کند. مشکل بتوان گفت که تصویر مورد بحث واقعاً پیغمبر اسلام را نشان می داد یا نه. هر کس، هر چه می خواهد می اندیشد و اینکه آن تصویر چه کسی را در نظر پیروان حکیم کانگفوتسه ای می نمایانده است، چندان اهمیتی ندارد. تنها نکته ای که باید به خاطر سپرد، آن است که تصویر مذکور در چشم اسلامیان، تصویر «خیر البشر» یعنی حضرت محمد (ص) می بود!

۳- کیش در متن: و این نامی است که ایرانیان به هر اعتقاد خارجی می دهند. معنای نخستین آن، کیسه، حقه، فرقه، در معنای بد کلمه بوده است [کیش جعبه است و ترکش جعبه تیرها باشد].

۴- مسجد در متن. و آن احتمالاً عبارت از یک نمازگاه خاصه بود که وقف صاحب و خاقان آسمان بود و خواجه غیاث الدین هم از آن سخن می گوید (پشت برگ ۴۱۰) ولیکن آن را خیلی ساده «گنبد سبز» می نامد. آیا این همان «معبد آسمان» است که تاکنون باقی است؟

۵- قبله، در ابتدا معنای عام جنوب را داشت و متعاقب آن است که معنای «جهت» مکه را گرفت. متون مانوی، طرفان «spiritus sanctus»^۳ را به وزیدگ وات (باد گزیده به فارسی جدید) برمی گردانند^۴ که به معنای «جهت خوب» باشد، و بسیار محتمل است که منظور از آن جنوب باشد. در کتاب عهد عتیق هم، قبله همین معنی را می دهد. می گویند پیغمبر اسلام (ص)، بدو در مسجد مدینه به سمت شمال (بیت المقدس؟!) نماز می گزارد، که ناگهان در آن هنگام، فرشته ای که شانه هایش را چسبیده بود یکصد و هشتاد درجه او را گرداند و از آن پس در جهت جنوب (مکه) نماز گزارد. الشریسی، مؤلف اسپانیایی مغربیان^۱ را اهل القبله («جنوبیان») می نامد و به قطب نما که در چین

۱. او پسر تولوی یعنی نواده چنگیز و برادر هلاکون خان مغول است (اواخر قرن هفتم هجری).

۲. مقدس، اعلم (اعقل) (م).

۳. روحاً قدساً.

۴. Maures، منظور مردم بلاد عبدالمومن از جنوب مراکش و بربرستان است (مؤلف).

«گردونه جنوب نما» نام داشت، ایرانیان از قرن سیزدهم به بعد قبله نما، یعنی «جنوب نما» را اطلاق می کنند. دومین شاه صفوی^۱ برای تحقیق در دقت محراب^۲ مساجد مملکتش، از قطب نما استفاده کرد، و همه جا، تا چند درجه در جهت مکه، حدی از خطابه دست آورد؛ و بنا بر این، دستور داد که در تمام مساجد ایران محرابهای زمان سنیان را به گل گرفتند و امر کرد تا محرابهای نو باز کنند، و این تغییر در تمام مساجد ایران که در اصل نمازگاههای سنی بوده اند، مشاهده می شود. این پادشاه، بدین سان ثابت کرد که اهل سنت و جماعت هیچ گاه «در جهت درست»، یعنی در قبله حقیقی نماز نمی خوانند.^۳

اینجا، واژه قبله، در نزد ختایی بیش از «جهت مکه» باید به معنای جنوب گرفته شود که قبله گاه ختاییان است.

۶- آیات کلام الله و اسماء اعظم: دشوار است گفته شود آیا ختایی این کتابه را با چشمان خویش و با حروف عرفی مشاهده کرده است یا فقط و فقط از شنیده ها دم می زند. به هر حال وی صداقت دارد و می اندیشد که شاه مینگ در خفا به حقانیت اسلام ایمان دارد. وانگهی، در آن دوران، حروف عربی، به شیوه خوشنویسان تیموری در چین بسیار رواج داشت.^۴

۷- عادیان: یعنی «عمالقه»^۵؛ که منظور مردانی بسیار بالا بلنداند، و اما «قوم

۱. شاه طهماسب اول.

۲. محراب از (حربه)، و آن جایگاه (مدبح) باشد که بز را با یک حربه از سلخ / سلاخ (silex) می کشند (مؤلف).

۳. تاریخهای اعیاد مذهبی را نیز تعویض فرمود، و او در این گونه امور از دانایان شام و فلسطین که خصم پادشاهان عثمانی بودند، الهام می گرفت و قصد شامیان و علمای کنعانی این بود که ترکمانان ایران نشین را از ترکمانان روم نشین [قلمرو عثمانی] جدا سازند. از دو دستگی مسلمانان باکی نداشتند، و علاوه بر این، ایشان از نوع یزیدی وقایل به (حلول) هستند و بیشتر از ملاحده اسماعیلیه بوده اند (مؤلف).

۴. در چینی خانه توقیاهی سرای (استنبول) که از غارت چینی خانه کاخ هشت بهشت تبریز آباد گردیده است صدها قطعه از این ظروف سبز و لاجوردینه نگاریده به خطوط تعلیق و نسخ را خود من دیده ام، در خود چین نیز (تنگائیان) از این گونه چینی های نگاریده به فارسی بسیار دارند و جمله تقلید از کاشیهای ری و کاشان و سلطانیه است که فرنگان از مزارات کنده و به موزه ها و انطیکه خانه های خود برده اند - آب به سوی گودال می رود (مؤلف).

۵. «Amalécites»، قوم اساطیری عربستان که با یهود در جنگ بودند، و حضرت داود ایشان را نابود کرد (فرهنگ معین).

عاد»^۱، مورخ ابن خلدون، که خود ویرانه‌هایشان را مشاهده کرده است در مقدمه کتاب العبر فی تاریخ العرب و العجم و البربر می‌نویسد: «همان منازلشان را آزمودیم و آنها را به اندازه‌های معمول یافتیم. بنابراین، روایتی که آنان را «غول» می‌شناساند، بی‌اساس است!»

۸ - تخته دکان عطاران! و منظور شمشیرهای مخصوص گردن زدن باشد که تا اندازه‌ای مانند ساطور پهن است.

۹ - شداد^۲، همان نرون^۳ مسلمان است. درباره‌ی افسانه‌هایی چند وجود دارد، ولی همه‌شان در یک نکته موافقت: شداد آزارنده‌ی هود «پیغمبر» بود. باری هود در قرآن به گونه‌ای مخفف یهود است (کنونوا هوداً و نصاری... خواه یهودی باشید خواه نصرانی...) آیا در هود پیغمبر باید خیلی ساده یهودا، یعنی یهودا مکابی^۴ (۱۶۸ ق.م) را مشاهده کرد یا پدرش متیتا^۵؛ که در ۱۶۵ قبل از میلاد در برابر انطیوخوس اپیفانس چهارم ایستادگی نمود؟

در این صورت شداد در واقع همین انطیوخوس چهارم است، و گرنه دمتریوس سوتر، دشمن نیرومند (هود) یهود، یعنی همان یهودا مکابی است. این روایت می‌گوید، خشم یهود بر جبار مقدونی فرود آمد، و مقر اقامتش «ارم ذات العماد» بر اثر تندبادی (ایزدی) مدفون گردید. احتمالاً به خطاست که اعراب، این انطیوخوس را شاهی از یمن می‌پندارند، و کاخ ارم‌وی را در عربستان جنوبی قرار می‌دهند، زیرا که

۱. «Adites»، عاد، پادشاه اساطیری عربستان جنوبی و پدر شداد بوده است و هود پیغمبر از این قوم بود (فرهنگ معین). شداد نیز بر طبق روایت «بهشتی» ساخت که «ارم» نام گرفت. شداد تحریف Sidetes و شدید تحریف Sides است که لقب انطیوخوس [آنتیوخوس] Antiochos باشد که هود = یهودا مکابی بر او باغی شد. در تواریخ جهودان معروف است، قصه او را اعراب فلسطین خودمانی کرده‌اند. این شداد یا Antiochos در هیکل یهود به جای بز یا گوساله به رسم یونانیان خود ذبح می‌کرد، که این سبب شورش یهودیان شد (مؤلف).

۲. پسر «عاد».

۳. به لاتینی: لولیوس دومی سیوس نه روکلودیوس، Neron امپراتور سفاک و بیرحم روم در قرن اول (م).

4. Judas Maccabée

5. Mattathias

ارم با الوماییس^۱ تطبیق می‌کند، شهر و معبدی که مرجحاً در ایالت خوزان یا شوش Susiane قرار داشت که انطیاخوس اپیفانس، هنگامی که خلق علیه وی قیام کردند، قصد غارت آن را داشت تا به برکت طلای ظروف مقدس آن، خراجی را که به رومیان وعده داده بود، بپردازد. وانگهی، در مشرق زمین، بویژه در ایران خاوری، مقدونیان را «یوتَه» و گاهی «یَمَنَه» می‌نامیدند (بیرونی در کتاب «هند» که اشتباه آن با یمن و انتساب اغلب افسانه‌های مقدونی به عربستان جنوبی از آنجاست).

بالجمله، این شداد یا نرون اعراب، قهرمان سلطه جویی کافرانه و آزارنده مردان خدا و نیز کسی است که خدا در همین دنیا وی را کیفر داده است.

۱۰ - حکیم مذهب. این کنایه به آیین کانک فوتسه روشن است. حکیم مذهب یعنی پیرو اصول به اصطلاح نوافلاطونیان [فرقه فلوپین صاحب تاسوعات یا نوفیثاغورثیان که کوشیده‌اند با انتساب اعتقادات «ساسانی وار» به افلاطون، و بالاخص به فیثاغورت، بدانها پایه‌هایی «حکیمانه» بخشند. ختایی در این فصل بازتاب دو سنت را ارائه می‌کند: یکی برداشت عوام مسلمین که مکتب کنفوسیوسی را با اسلام جا می‌زدند، و دیگری برداشت دانشمندان مسلمان مثلاً نقطویه^۲، که می‌توانستند به روشنی، تمام جوانب جفر و جامع^۳ حکمت مجدد کانک فوتسه را دریابند. برخی از نقطویان که از سوی تیموریان مورد تعقیب قرار گرفتند، ناگزیر شدند مانند مانویان باستان به چین پناهنده شوند؛ در همان دوران، برخی از ایشان به کریمه و روم پناه بردند که در آنجا فرقه بکتاشیه^۴ وارد در نظام پنی چری‌ها را رواج دادند.

۱. Elymais، نام ایلمستان و مرکز آن ایذه (ایذج) است که ملامیر کنونی باشد، و بعد از عصر هخامنشیان یک معبد بزرگ آناهید در آنجا بود. مشحون از نذورات نقره و طلا، و انطیاخوس آن نذورات را غارت فرموده، به عنوان خسارت جنگ به رومیان تحویل داد. به همین جهت مؤمنان و مغان معبد آناهید، هواخواه اشکانیان یعنی پادشاهان خراسان شدند و از مقدونی‌ها بریدند (مؤلف).

۲. یا پسیخانیان، پیروان محمود پسیخانی گیلانی، که مبدأ و هستی را خاک می‌دانستند و آن را «نقطه» می‌نامیدند؛ اما در اینجا ظاهراً منظوم «حروفیه» و پیروان فضل‌الله استرآبادی است که امیر تیمور آنان را مورد تعقیب قرار داد، و محمود پسیخانی هم ابتدا پیرو همین فرقه بوده است. (فرهنگ معین). آنها با همایون‌شاه ظهیرالدین بابر به هند رفتند و بیشتر درباریان جلال‌الدین محمد اکبر بن همایون و جهانگیر و شاه جهان بودند. غرضم از این قبلا، همان جفر و جامع است که مجال ذکرش نیست و رساله مجزا لازم دارد. (مؤلف).

می دانیم که امیر تیمور نقطویان را مورد تعقیب قرار داد، و از استرآباد، گرگان کنونی پراکنده ساخت، لیکن این باطنیان^۱، خود را دیرزمانی در مازندران و گیلان نگاه داشتند و عاقبت با مذهب شیخ صافی^۲ در آمیختند^۳. در تقویم صفویان که توسط شاردن نقل شده، در جنب سالروزهای ولادت دوازده امام شیعه، با کمال تعجب سالروز تولد فیثاغورث «پیغمبر» فرزند یک عذراء و نیز «افلاطون»، زاده یک عذرای دیگر دیده می شود! منجم باشیان صفویان احتمالاً از نقطویان، و بومی مازندران یا گیلان بوده اند.

۱۱- بت پرستی در متن: این کلمه در اصل به آیین شمنان (بودائیگری)، و از طریق بسط معنی به هر مذهبی که بر اساس نیایش پیش تصاویر باشد، اطلاق می شود. اینجا منظور تحقیر کردن فرهیختگان^۴ نوکنفوسیوسی و اعتقادات بودائیان است.

۱۲- جهلاء = نادانان: جاهلیت = نادانی؛ واژه هایی که به کفار و کفر اطلاق می شوند. بر عکس این اصطلاحات، از دانا = عالم و دانش = علم، روش فقیهان یعنی «مجتهدان شریعت» و «علم الاهیات» فهمیده می شود. «عارف» و عامی^۵ نیز دارای همین معانی هستند. رواقیون^۶ - اپیکتتوس بویژه - این مفاهیم را به «حکما» و «سفها» تعبیر می کرده اند.

۱۳- اعلم (از همه داناتر) در متن: به معنی افقه یعنی فقیه ترین است. مؤلف در اینجا معنای واژه را که آباء یسوعی «عارف»، عارفان (literatus literati) ترجمه کرده اند، به وجهی تقریباً رضایت بخش برمی گرداند، ختایی حق دارد؛ این «اعلم ها» در واقع مفسرین مجاز اسفار اربعه چینیان (کتابهای ایشان) یا متون شرعی هستند که شمنان،

۱. منظور شیعه اسماعیلی هفت امامی است.

۲. منظور «صفویان» است (م).

۳. (مقدس اردبیلی)، از آمیزش عقاید آنها با عقاید شاه طهماسب شکایت می کند، مقدس از قزوین به کربلا و نجف گریخته بود و نان صفویه را که به عقاید (جوریه) می گروند، حرام می دانست. جوریه پیروان شیخ حسن جوری، امام سربداریه سبزوار بودند و به تناسخ می گرویدند، و از شریعت خیر درستی نداشتند (مؤلف).

4. lettrés

۵. «illettrés» ابوعلی سینا (اشارات) «بُلْها» را برابر عرفان و ابلهان را برابر عُرفا می نهد، هرچند که عرفان بنا بر تعریفات ابوعلی معنایی دارد بیرون آنچه متصوفه می پندارند، ولی این نیازمند رساله ای است جداگانه تا در آنجا بیان شود و در اینجا مجالی برای آن نیست (مؤلف).

۶. مکتب فلسفی یونان باستان یا (اهل المظال)، پیروان زینون و خروسنیوس (قرون چهارم و سوم ق.م.) - به متن عربی کتاب الملل والنحل شهرستانی (مؤلف).

من حیث «عامی بودن»، یعنی جاهلیت‌شان آنها را نمی‌شناسند. پس اینها فقها و علمای فقه هستند و «امپراتور» (خاقان) رئیس ایشان، یعنی امام آنها در امر شریعت، یا به منزله «پاپ» میباشد. فراموش نکنیم که «قانون‌نامه خاندان مینگ» که به فرمان هونگ‌وو، توسط علمای ختا و از روی قانون‌نامه تانگ‌ها فراهم آمده بود، در ۱۴۰۸ میلادی توسط خاقان لونگ‌لو، مورد تجدید نظر و تصحیح قرار گرفت. قانون‌نامه تانگ‌ها (تانگ‌لیوشویی، منتشره در ۱۳۲۴/۲۷ میلادی) از ۵۸۳ تا ۶۵۳ میلادی «جمع‌آوری» شده بود (Deloustal)، که به تقریب همان عصر پیغمبر اسلام (ص) (۶۳۲ - ۵۷۱ م) و ظهور قرآن است؛ عصری که در «غرب» شاهد ظهور قانون‌نامه زرتشتی خسرو اول (۵۷۹ - ۵۳۹) است^۱، که قسمتی از آن محفوظ مانده و قانون‌نامه یوستی‌نیانوس (۵۶۵ - ۵۲۷)، که ویژه مسیحیان بود. در نتیجه، تاریخ تدوین این قانون‌نامه عظیم‌ترین دوران قانون‌گذاری در جهان و سراسر جاده ابریشم است، عصری که در آن، در تمام طول جاده ابریشم یعنی محور مدنیت آن زمان، سلاطین قانون‌گذار، سرنوشت بشریت را برای دست کم هزار سالی تنظیم می‌کردند^۲.

۱۴- دین = قانون: ختایی در «قانون‌گذاری» چینی، یک قانون مذهبی، یک «دین»، یک قانون‌نامه تکالیف اخلاقی، اجتماعی و سیاسی را، قبل از خصلت فرهنگی آن، یک «میشاق»، عهد و یک «وحی» تنزیل را مشاهده می‌کند (این واژه برای چینیان یادآور اندیشه به [تی‌ین] «آسمان» است).

۱۵ و ۱۶- علم سیاق، ضبط امور ملکی: آموزشی که فرمانروایان (امرا = میران) به دنبالش بودند، و در نتیجه شامل دو تخصص بود: ۱- علم فقه = حقوق ۲- علم محاسبات. بر حسب آنکه منظور او عدالت‌خانه و شغل وکیل مدافع، قاضی (مفتی به اصطلاح ختایی) باشد یا تنها منشی خزانه‌داری، «اداره امور سیاسی» در آن هنگام منوط به مدیریت خوب یا بد انبارهای عمومی بود و حسابداران در واقع پیشکار بوده‌اند و نه خزانه‌داران ساده. و بعداً در باب پنجم خواهیم دید که خزانه‌داری به جز انبار نقره فلز، انبارهای همه‌گونه مایحتاج دیگر: غلات، منسوجات، شرابها، داروهای گیاهی و کیمیایی، هیزم و ذغال‌سنگ، مواد محترقه و جز آن را شامل می‌شد، که هر

۱. عنوان (دادی‌گر) این پادشاه به معنی قانون‌گذار است و معنی (عادل) فقط قانون‌گذار بوده است (مؤلف).

۲. منظور پایان دوران باستان و آغاز قرون وسطی است (م).

انبار توسط یک هیأت از حسابداران متخصص اداره می شد.

۱۷- این خصیصه ما را به یاد کارنامه فردریک دوم^۱ امپراتور ایتالیا (نیمه اول سده هفتم هجری ۱۱۹۴/۱۲۵۰ م) و علایقش به مسلمانان ساکن ولایاتش، و نیز روابط دوستی وی با سلاطین کُرد شامات «سوریه»^۲ و مصر و به طور کلی با تمام ممالک اسلامی می اندازد.

۱۸- خوارج خلیج فارس که در قدیم از طریق دریا به کانتون^۳، که آن وقت خان فو نامیده می شد، آمده بودند، در همان وضعی قرار داشتند که بعدها پرتغالیان بودند، زیرا که آثارشان بزودی محو شده بود. برعکس امت مسلمانان تنگانی (تورانی) که بعداً از طریق جاده ابریشم آمده بودند که روز به روز دارای اعتبار شدند. قویلای قآن به اسلام همان افتخاراتی را رو داشت که به نوکنفوسی گری (۱۳۳۶) و به دیانت پیغمبر اسلام عنوان رسمی «کینگ زن کیائو»^۴ «دیانت صدق و صفا» را بخشید که چینیان جنوبی آن را «تسینگ چن کیائو» تلفظ می کنند.

در واقع، تمام موفقیت اسلام تنگانیان (تورانی) در چین مرهون سیدزبیر (Suo fei eul) بخاری بود، که در ۴۶۲ ه.ق / ۱۰۷۰ م، در رأس گروهی از مسلمانان که اغلبشان بازرگانان ماوراءالنهر بودند، وارد چین شد. خلف وی، شمس الدین عمر (۶۹۶ - ۶۰۷ ه.ق / ۱۲۹۷ - ۱۲۱۰ م) که تحت عنوان «سیداجل» معروفیت بیشتری دارد، پیشکار کل و سپس بلافاصله رئیس کل دربار قویلای قآن گردید، که برایش مملکت قدیمی مستقل یونن^۵ را فتح کرد و اسلام را در آنجا رواج داد. در زمان

۱. امپراتور ژرمانی، پسر هانری ششم، بدو شاه سیسیل و سپس پس از پیروزی در جنگ ششم صلیبی، شاه بیت المقدس. شاه دانشمندی که با تعصب شدید کلیسایی به مقابله برخاست و نسبت به پیروان همه ادیان، بویژه مسلمین محبتی کم نظیر ابراز داشت و خود شخصاً بسیاری از رسوم آنان را پذیرفت (م).

۲. سوریه اصطلاحی است که در ۱۹۱۸ استعمارگران فرانسوی اختراع کردند، تا آن وقت این ولایات را شام و شامات می گفتند. هرگز (سوریه) وجود نداشت، و تاریخ از وجود سوریه، فلسطین و لبنان اطلاع نداشت (مؤلف).

۳. به چینی «کوانگ چئو» شهر و بندر بزرگ جنوب شرقی چین و مرکز ایالت «کوانگ تونگ» که اروپاییان نام «کانتون» را از آن گرفته اند.

۴. ایالت واقع در جنوب غربی چین، میان تبت، ویت نام و بیرمانی که در قرن پانزدهم به تصرف چین درآمد و قبایل بسیاری از مسلمانان مغولی و تبتیان و برمانیان در آنجا از کشاورزی کوهستانی و شکار روزگار می گذراندند.

خواتین و مغول (۷۷۱ - ۶۰۲ ه.ق / ۱۳۷۰ - ۱۲۰۶ م)، مسلمانان در چین فراوان و نیرومند گردیدند و همه مردم ایشان را دوست داشته و حرمت می نهادند. تائی تسو مؤسس طبقه (سلسله) ^۱ مینگ ها، در قبال مسلمانان، سیاست طبقه یوان ها را بازگرفت و مین باشی ^۲ هی یین تینگ، خلف «سید اجل» با اجازه وی چند باب مسجد در نین کین، در سیان، در یون نین، در مین (در فوکی یین)، در یوئه (در کوانگ تونگ) و ولایات دیگر ختایی بنا نهاد.

در آغاز قرن شانزدهم، دایمینگ خان ژین دی (شنگ - ته) (۱۵۲۲ - ۱۵۰۵ م) به همت خواجه عبدالصمد بخاری و یوشعبان، با اخذ نام محمد به اسلام گروید، سپس در اواسط قرن هفدهم، در اویش نقشبندیه، خوجه ها (= هو - چرم)، در یک مهاجرنشین مهم در چین، مستقر می شوند و به نوشتن به زبان چینی می پردازند. (ماچو - تسینگ چن نان یا قطب نماي اسلام، سال ۱۶۸۳/۸۴، جلد اول، ص ۵۶، پشت برگ، منقول توسط D'ollone، ۴۳۶). ختایی از وجود نود مسجد در ولایات چین سخن می گوید، ولی نیم قرن بعد (مقارن ۱۵۵۲ م)، سیفی چلبی (به نقل شه فر) از سیصد مسجد سخن خواهد گفت. در قرن نوزدهم شمار مسلمانان چینی را به بیست میلیون برآورد می کردند (دابری دوتی یرسان *Dabry de Thiersant*)، - به بروم هال Broomhall کتاب اسلام در چین ۱۹۱۰؛ دوریا *Deveria*، کتاب اساس اسلام در چین، ۱۸۷۸؛ دولونه *D'Ollone* - کتاب پژوهشهایی درباره مسلمانان چین، ۱۹۱۱).^۳

توده این مسلمانان چینی از تنگانی ها یعنی اویغوری ها تشکیل می شود، که لقب هووی هووی *Ilwei - Ilwei* ایشان از آنجاست و آنان چهل هزار «خانوار»ی بودند که به قول پادری او دوریک (- به کتاب چین کنونی، ص ۱۶۶، از پوتیه *Pauthiers* و نیز به مقاله وی سی یر *Vissière* در مجله جهان اسلام، مارس ۱۹۱۳) چهارصد هزار نفر می شدند، و در آنچه که به ما مربوط است، این احساس را داریم که این اویغورها، سابق بر این، کیش مانی داشته یعنی نیوشاگان (مانویان) بوده اند؛ در واقع تغییر مذهب

۱. [سلسله] اصطلاح طریقت درویشی است از صفویه - که سلسله صفی الدین بودند - به این سو رواج یافته است و گرنه پیشیان (طبقه) یا دولت می گفتند، بی خیران از مشروطه به این طرف به اصطلاح (تاریخ ایران) را سلسله بندی کرده اند. بناکتی «طبقات فغفوران» می گوید (مؤلف).

2. Marquis

۳. استانی در یوگسلاوی کنونی (م).

ایشان به اسلام تغییر مذهب اهالی بوسنه^۱ یوگسلاوی را به این مذهب به خاطر می آورد که قبلاً «بوگومیل» بوده اند. وانگهی در گورستان مسلمانان در زیتون (تسی یوان شو) - بندری که مارکوپولو را آنچنان تحت تأثیر قرار داد - در میان گورهای ایرانیان مسلمان مربوط به تاریخهای قرون سیزدهم و چهاردهم، چهار سنگ قبر مانوی کشف شده است که یکی از آنها مزین به تصویر برجسته Mo - ni (مانی) است، که مانند یک امام مسلمان دستار بسته، ولی دارای چشمان مغولی است (شوآن شو و توسط W. Wen liang - حکاکای های سنگی مذهبی، شامل کتیبه های اسلامی، مسیحی، برهمایی و مانوی، که اکثر آ از طبقه سونگ و طبقه یوان می باشند).

Religious Stone Engravings mostly from the Sung and Yuan dynasties, including Moslem, Christian, Brahmi and Manichaen Ynscriptions.

سال ۱۹۵۷، ص ۳۹، کتابخانه ملی کتاب چینی؛ ۱۰۹۳۰، جلد ۲، ص ۷) این سنگ قبرها مسلماً از یک جامعه مانوی دوران سونگ ها حکایت می کند که به تجارت با ایران دلبسته بوده اند.

بدین قرار، مسلمانانی که خواه از طریق جاده ابریشم و خواه از طریق خلیج فارس به چین می آمدند، همواره بر جا پاهای کم و بیش تازه مهاجرنشینان سوداگر مانوی، تا حدی به شیوه فرنگان اولندیز و انگلیز (هلندی و انگلیسی) گام بر می داشتند، که آنان هم در سراسر راه دریایی به جاپاهای پرتغالیان بر می خوردند.^۱

محو شدن نیوشاگان در قرن سیزدهم، کمتر از ظهور آن، در هزار سال پیشتر از آن، در آغاز خاندان ساسانی شگفت آور نیست. بی تردید، همانا نیروی جوان دیانت پروری مغولان مسلمان، یعنی «نوصوفی گری» آنان است که گذار مانویان خاور دور یعنی اویغورها، و باختر زمین، یعنی بوگومیل های بوسنه را به اسلام ایجاب نمود. ۱۹ - درباره شکمون (شاکيامونی)، به جز یادداشت شماره (۹) به تعلیق بناکتی (کتابخانه ملی، تکمله فارسی ۱۳۴۷، روی برگ ۹۳) از تاریخ کمال شری بهیک شو Kumara Sri Bhikshu کشمیری که به امر ابقه خان^۱ به فارسی ترجمه گردیده، مراجعه می کنیم: «شکمون که از آن سوی ابرها سفر کرده بود، نزد مردمی دلیر، در شهر Kushanagar (قشقر) فرود می آید، پس از آنکه آنان را به دین خود درآورد، ناگاه روزی

۱. فرزند و وارث ابلخان هلاکو.

ایشان را بدرود گفت و در میان یک استپ^۱ (گنبد) بلور ناپدید شد. وی از آنجا به شکل ستونی از نور (از آتش؟) به آسمان شد. مردمان قشنقر بروی به تلخی می‌گریند، ولی شکمون از فراز آسمان بدیشان پدیدار می‌شود و می‌گوید: چرا بر من می‌گریید؟ آیا گمان می‌برید که من مرده‌ام؟ من نه هرگز زاده‌ام، و نه هرگز مرده‌ام. نه هیچ‌گاه آمده‌ام و نه هیچ‌گاه رفته‌ام. هرگز نبوده‌ام و نخواهم بود! و آنان این سخنان پریشان را در چند دفتر، به شکل کتابی فراهم آوردند! فنعوذ بالله من هذا لابطیل.^۲

این «گوساله پرستان»، کتیبه‌ای چند با حروف براهمی بر گورهای خود باقی گذارده‌اند (- به کتابخانه ملی، کتاب چینی ۱۰۹۳، جلد دو، ص ۷).

تیائوشینه شیائو، یا «فرقه بیرون‌کشندگان رگ و پی» از گوشت، و به معنی یهودیان است که مقارن سال ۳۴ میلادی وارد چین شده باشند. پادری ریچی و رآ Ricciverra، در کی فنگ، از هفتاد خانواده «یهودی» نام می‌برد که نه مراسم سبت^۳ را می‌شناختند و نه ختان را و تقریباً به طور کامل در چین جذب شده بودند. سابقاً آنان ساکن نینگپو، هان‌چو و غیره بوده‌اند. و کتب این امت در حال حاضر در موزه بریتانیا و کالج بیل^۴ آمریکا نگهداری می‌شود (Adler، یهودیان چین؛ Tabor، نوشته‌های چینی کی فنگو در متنوعات چین‌شناسی؛ Smith، یهودیان در کی فنگو؛ Perlmann، تاریخی از یهودیان در چین (به نقل از دایرةالمعارف چین). یهودیان اغلب تحت نفوذ مذاهب محیط قرار گرفته‌اند. بیرونی («هند») از یهودیان (مستقر در هند؟) سخن می‌گوید که در کنیسه‌هایشان بت‌هایی داشته‌اند. محمود آملی در نفایس الفنون (کتابخانه ملی، تکملة فارسی، ۱۸۱۹، پشت برگ ۲۱۲). از یهودیان ایرانی، مریدان یهودا بودغان همدانی یا بودغانیان سخن می‌گوید که هرگونه گوشت و هرگونه نوشیدنی تخمیری برایشان حرام است، و منکر تجسیم حق^۵ «عقیده اصلی

۱. سنگ قبر هندوان، ایشان هندوان جنوب هنداند که گورخانه‌ها دارند. به خلاف هندوان شمال (هندوستان) که مرده‌ها را دفن نمی‌کنند و می‌سوزانند و خاکستر آن را به باد می‌دهند، و نسبت جنوبیان به شمالیان، نسبت فرنگان کنونی است به رومیان و یونانیان باستان (مؤلف).
۲. چون بناکتی از تناسخ بیگانه است، عمق سخن شکمون را که نفی وجود نفس است، ادراک نمی‌کند (مؤلف).
۳. روز شنبه مقدس یهودیان (م).

4. Yale College

۵. anthropomorphisme، تصویر و تجسم خدا (م).

یهودیان دیگر می‌باشند. سرانجام، هنوز هم یهودیان ساکن در کشورهای مسلمان شرقی، تعدد زوجات را مانند نیاکانشان مباح می‌دانند، حال آنکه یهودیان چین مانند بسیاری از یهودیان اروپایی گوشت خوک می‌خورند و از همه جهات به دیگر چینیان شباهت دارند.

و اما نخستین مسیحیان مستقر در چین، اینان مسیحیان ایرانی (نسطوری)^۱ می‌بودند که به دنبال ساسانیان بدانجا کوچیدند. این موضوع به وفور توسط نویسندگان مختلف مورد بحث قرار گرفته است و در چین آثار کتیبه‌دار فراوانی وجود دارد که از نستوریان باقی مانده است. پادریان فرنگی از قرن سیزدهم به چین آمدند ولی آغاز نفوذشان در چین تنها از اواسط قرن شانزدهم است. نستوریان تقریباً در همان زمان، یعنی بعد از مغولان ناپدید شدند که در همان روزگار نغوشاگان هم از میان رفتند. با این همه در زمان ختایی بایستی هنوز مسیحیان چندی در چین وجود می‌داشتند و مانند ارمنیان بودند که تاریخ رونق تجارتشان دقیقاً از دوران مغول است. این سوداگران ارمنی طبعاً بر جای پای نستوریان گام نهاده بودند.

۲۰- ما خاقان چین را گفت آمدیم و در این دیار می‌باشیم. [و به ترکی: بیز خاقان چینا تحت حمایتنه گروب، بود یارلاردا ساکن اولمق]^۲... گروه مسلمانان نیز بسیارند که پادشاه ختای را گویان رفته‌اند. این معنی، با توجه به خطبه که قبل از نمازهای اسلامی ذکر آن واجب است، یک جنبه نیمه مذهبی دارد. چه به حکم فقه اسلامی - و این مربوط به رستگاری ابدی است -، یک فرد مسلمان نمی‌توانست «تابع» خاقان چین باشد مگر آنکه خود خاقان هم یک مسلمان می‌بود. بنابراین مینگ‌ها برای آنکه از وفاداری «تبعه» مسلمانان اطمینان یابند، می‌کوشیدند خود را همچون «سلاطین» مسلمان بی‌غل و غش معرفی کنند، و سخت محتمل است که به هنگام نمازهای جماعت اسلامی، خطبه نماز به نام دایمینگ خان، «خان اعظم مینگ‌ها» خوانده می‌شد! شایعاتی رواج

۱. پیروان نستوریوس، رافضی مسیحی قرن پنجم، که منکر وحدت ذاتهای ناسوتی و لاهوتی مسیح بود و حضرت مریم را تنها «مادر مسیح» می‌دانست و نه «مادر خدا». وی پس از محکومیت و تبعید پیروان فراوانی در ایران زمان ساسانی به دست آورد که از همین طریق تا چین هم بسط یافتند (م).

۲. ما به تحت‌الحمايگی خاقان چین در آمدیم تا بتوانیم در این دیارها ساکن باشیم (ترجمه از ترکی، با سپاس فراوان از دوست گرامی نصرت‌الله ضیایی است «م»).

داشت که مینگ‌ها در خفا به دین اسلام عمل می‌کنند، و در نمازخانه سبز (معبد آسمان)، پرده‌های نقاشی وجود دارد که آیات عمده قرآن را، به خط قرآنی در آن نگاشته و آویخته‌اند.

و خطا باشد اگر گمان بریم مینگ‌ها، با تمام این احوال، صاف و ساده این نمایش خنده‌دار را بازی می‌کردند. به نظر می‌رسد که ایشان واقعاً فریفته تمدن اسلامی شده بودند. سادگی ایمان اسلامی، و نجوم و طب اسلامی چیزی را در برداشت که مینگ‌ها را خود بخود فریفته می‌ساخت. در زمان مانچوها، هنگامی که پادریان یسوعی به چین می‌روند، درست بر جا پاهای نقشبندیه‌های مسلمان گام می‌گذارند و مانچوها را با دلفریبی‌های مشابه مفتون می‌سازند.

۲۱- حکیم چوهی، مجدد آیین و حکمت کانک فوتسه درست مانند قدیس اوگوستینوس^۱، اصلاً یک نفر نغوشا^۲ یعنی مانوی بوده است، که جنبه باطنی^۳ مسلکش و سعه مشرب اوناشی از آنجاست. آموزش خود کنفوسیوس یک لادریت^۴ و گونه‌ای بی‌خدایی^۵ بود و، ثابت می‌کنند که این قبلائی قآن بود که برای نخستین بار از طریقت جدید کان فوتسه یک ایمان چینی و یک کلیسا ساخت چه می‌خواست خود «خلیفه» آن باشد. بنابراین مینگ‌ها که جانشین یوآن‌ها شدند، به اینکه امامان یک کلیسای رسمی جدید باشند، ادامه دادند، کلیسایی که امیران چینی فقیهان آن به شمار می‌آمدند. بدین قرار، دیگر در عصر ختایی، طریقت جدید کان فوتسه، خارجیان را با خصلت دوگانه‌اش یعنی از سوی «خلافتی» که جانشینی و امامت دین کنفوسیوس «پیغمبر» ادعا می‌شد، شگفت زده می‌کرد، حال آنکه از سوی دیگر با کمال سعه صدر

۱. Saint Augustin، معاصر یزدگرد اول پسر شاپور ذوالاکتاف، و مؤسس کیش کاتولیکی است.

2. gnostique

3. ésotérique

۴. agnosticisme، حکمت مطلقاً تجربی و جبهی.

۵. laïcisme، یعنی عرف‌گرایی که همان عرفان ابوعلی سینا باشد و عارف یعنی حکیمی که در امور عرف سخن می‌گوید و شرایع و (ملل) - به معنی قدیم کلمه - را در قوانین عرف دخالت ندهد و در امور مدنی فقط تابع عقلیت و عرفیت باشد (یعنی عارف در معنی ابوعلی سینا همان نظر کان فوتسه است نه «عارف» به معنی صوفی و درویش) و عرف‌گرایی ابوعلی سینا غیر از بی‌خدایی است مانند مذهب بالشوکیان - چه او به مذاهب حرمت می‌نهاد - و حکیم کان فوتسه نیز منکر دین‌ها نبود (مؤلف).

در قبال کیشهای بیگانه تساهل می‌ورزید^۱! و این آن خصلت دوگانه‌ای است که اندکی بعد، در زمان مانچوها، نوبه به نوبه، پادریان و دشمنانشان «فلاسفه» قرن هیجدهم را فریفته می‌ساخت. آنان «فهرست کتب ممنوعه» را که مانچوها باب کرده بودند، از آنان اقتباس کردند، و اینان مشرب تساهل و سعه صدر داشتن و حتی لاقیدی در قبال مذاهب بیگانه را شعار خود ساختند.

می‌دانیم که تیموریان تا چه درجه، به طور عمده در قرن نهم هجری قمری قرن پانزدهم میلادی، نسبت به «آزادروشان» یعنی نقطویه^۲ ها و دیگر روشن بینان مختلف ناشکیبا بودند، حال آنکه در قرن دهم هجری قمری شانزدهم میلادی، بویژه در زمان محمد اکبر پادشاه^۳ (۱۶۰۵ - ۱۵۵۶) تغییر روش داده، سیاستی به کل مخالف با آمال اجدادشان اختیار می‌کنند! برخی نفوذ محیط هند را در این امر دخیل دانسته‌اند! لیکن ما، این احساس را داریم که این تغییر روش نه مرهون هند، بلکه بیشتر مرهون دو قرن پیوند پیوسته با مینگ‌ها بوده است. یعنی تنها دولتی در آن دوران که می‌توانست درسهایی از تساهل به جهانیان بیاموزد. نوع کیش سلطانی (دین الاهی) که توسط محمد اکبر پادشاه و با یاری وزیر اعظمش، ابوالفضل مورخ پی‌ریزی شد، نیز به نظر ما کوششی برای پیوند زدن طریقت جدید کان فوتسه به اسلام است. تیموریان قدیم، از شدت دلبستگی به گرواندن مینگ‌ها به اسلامشان، سرانجام خود، صاف و ساده، نقطه نظر نوکنفوسی اینان را اختیار کردند.

۱. ختاییان هرگز در مذاهب خود تعصب نورزیده‌اند، چه سعادت اخروی امری روحانی است، پول، لباس و یا مال دنیا نیست که کسی از کسی بدزدد، تنها طوایفی که خانه بدوش‌اند و وطن واقعی ندارند، تعصب می‌ورزند و مرکز تعصب در کنعان و شامات بوده، و هنوز هم در آنجاست (مؤلف).

۲. منظور حروفیه است.

۳. ابوالفتح جلال‌الدین محمد، فرزند همایون و نوه ظهیرالدین بابر، پادشاه گورکانی هند و از اولاد امیر تیمور که بزرگترین شاه این سلسله است و به مساوات دینی و تقریب ادیان اعتقاد داشت. تأسیس دینی تازه به نام «دین الاهی» از ابتکارات اوست (م).

باب سوم

۱- کیله، این واژه از متن به معنای پیمانۀ boisseau چینیان است که به شکل مربع، نماد عدالت، رأفت و فضیلت است. و معادل ده کطی^۱ (Williams - کتاب Outlines of Chinese Symbolisms, ص ۱۸۲) است. در عثمانی قدیم یک کیله ۲/۵۶۸ کیلوگرمی وجود دارد، که بی تردید با کیله متن ارتباط دارد.

۲- شنوک = شنیک عثمانی، که از طریق همنوایی اش یادآور شنک چینیان است. ولی این احتمالاً شنکه خراسانی (۱/۳۲ لیتر) مشابه شو sho چینیان (۱/۸۰ لیتر) می باشد.

۳- باس در متن که پاس خوانده می شود، بیدار باش دو ساعته است که به چینی شه Che نامیده می شود. این پنج بیدار باش عبارتند از: هیو (از ساعت نوزده تا بیست و یک) هایی (از ساعت بیست و یک تا بیست و سه)، تسه نه (بیست و سه تا یک)، چه او (یک تا سه) وین (سه تا پنج)، که باید به آنان هفت بیدار باش دیگر را هم افزود تا دوره شبانه روزی تکمیل شود. در اسلام از زمان بیماری سلطان سنجر^۲ به بعد، رسم بر آن جاری شد که پنج نوبت (نوبه در مراکش) بنوازند، اما قبل از آن تنها چهار نوبت می زدند. نوبه به عنوان یکی از امتیازات مقام سلطنت (به ابن خلدون) توسط «اسکندر»^۳ برقرار شده بود (برهان قاطع). در زمان ایلخانان (۷۲۶ - ۶۵۴ ه.ق. / ۱۳۳۶

۱. catty، تقریباً معادل ۶۰۰ گرم.

۲. معزالدین ابوالحارث احمد پسر ملکشاه، قرن ششم هجری. آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ. خود سنجر به معنای «باشه» و همان مرغ شکاری است (از فرهنگ معین).

۳. «اسکندر» در اینجا یعنی پادشاه اشکانی «ویروی» (ارغش فرهادان) که در جنگ (اورفه) ۵۳ ق.م. بر کراسوس پیروز شد، و رومیان از بانگ طبلها (گورکه) او وحشت زده شدند، او علاوه بر طبلها، بیدقهای ابریشمین به نقش حیوانات در لشکر خود داشت، و درفش کاویانی از او مانده بود - در مصافها، یونانیان و رومیان تنها کرنا می زدند، از طبل خبر نداشتند (مؤلف). ویروی = Urode = Urudava (یشت ۱۳ از اوستا) در کاربرد طبل و پرچم از رسم چینیان تقلید کرده بودند از رسوم مغرب (مؤلف).

(۱۲۵۶ م) غازان خان دستور می داد پنج نوبت بنوازند، حال آنکه ملکه ابش خاتون^۱ (ابش بر وزن طپش است) [شعر سعدی گواهی می دهد] (۶۶۸ - ۶۶۳ ق. / ۱۲۷۰ - ۱۲۶۵ م) سلطانه سلغری فارسی که سعدی شاعر سالخورده را مورد حمایت قرار داد، پس از آنکه مقام فرمانروایی ایلخان را به رسمیت شناخت، مجبور شد تنها به سه نوبت اکتفا کند، و این چیزی بود که به فرمانبرداران اجازه داده شده بود (وصاف). نوبت مسلمانان به هنگام تمام روز، و به طور عمده در ساعات نمازهای پنج گاه نواخته می شود، که رویهمرفته یادآور گاه‌های ساسانیان باشد.

۴ - بای در متن فارسی و پای در ترجمه ترکمانی، آنچه که بیشتر با واژه چینی پائی تسه او p'ai - tseu مطابق است. شاید رابطه‌ای میان این شعر^۲ و پاییزه که ایلخانان در ایران برقرار کردند و با وسواس توسط غازان خان^۳ (توزوک یعنی دستورات غازان خان، تکمله فارسی، ۱۵۶۱، فصل ۲۲) تحت آیین نامه درآمد، وجود دارد. سلطانه‌ها یعنی شهنه‌ها و ملک‌ها، پای - زه (پاییزه) گرد بزرگی بر کلاه داشتند، شعاری که با نشان یک سیر شیر، همراه با نام ایشان که (در پشت آن) نگاشته اند، بود؛ و همین که مأموریت ایشان به پایان می رسید، آن را به دیوان مسترد می داشتند... و آن قطعه‌ای بزرگ از طلا بود که آن را به کمک یک سکه^۴ که با چکش فولادین کوبیده می شود مسکوک می کردند (روی برگ ۹۶). این نشان سر شیری مسلح به شمشیر را نشان می داد که پشت سرش قرص آفتاب دیده می شد که قسمتی از آن مخفی بود. این پاییزه ایلخانان که متعاقباً جزئی تغییر حاصل کرد و به عنوان شعار ممالک محروسه ایران باقی ماند.

این واژه «پاییزه» آیا همان پاگززه pacsā ساسانیان است؟ (- به: سهراب جمشید بلسارا، ماتیگان...، بمبئی ۱۹۳۷، جلد ۱، ص ۹۲). در هند، پیسه، پیسه، یک سکه پول

۱. آخرین از اتابکان سلغری فارس، دختر اتابک سعد پسر ابوبکر و زوجه منگوتیمور فرزند هلاکو خان قرن هفتم هجری، که در تبریز درگذشت (از فرهنگ معین).

2. emblème

۳. محمد خدا بنده پسر ارغوان خان پسر ابقه خان پسر هلاکو خان که، هفتمین ایلخان باشد (اواخر قرن هفتم هجری).

۴. matrice (سکه) یعنی چکش از پهلوی سگک (مانند دندان سگ) به معنی گاز سر پهن که ورقه طلا یا نقره را به دندان گیرد. آنگاه آن را می کوبیدند / می زدند (ضرب سکه)، و آن ورقه مسکوک یعنی سکه زده می شد (مؤلف).

خرد؛ یک شاهی است. به هر حال مسکوکات پول با نشان شیر در ایران تنها از قرن هفدهم به بعد یافته می شود.

۵- ساعت نجومی، یعنی «ساعت بی اختلاف»، یا ساعت مستوی، این اصطلاح از آن رو به کار رفته است که با ساعت معوجه «ساعت نابرابر» اشتباه نشود.

۶- غمّازان، در ترکی جغتایی غمّاز به قوقونچو (-) به ابوشقه، فرهنگ اصطلاحات حکامه های نوایی که به یاور سلطان سلیم هدیه گردیده است) ترجمه می شد. سرای جامه های ابریشمین، بازاری که بهتر از همه حراست می شد، تحت نظارت یک نفر شحنه، یک نفر امیر عسس، گروهی پای کار، عده ای جاسوس سرانجام گروهی غمّاز قرار داشت (نظام قاری یزدی، دیوان البسه)... در زمان اورنگ زیب^۱ (۱۱۱۹ - ۱۰۶۸ ه.ق. / ۱۷۵۷ - ۱۶۵۸ م)، غمّازان، را سیاحان پورتگیز به زبان خود «آلارکو»^۲ «alarcos» نامیده اند، یعنی خبرچینان که مأموران کوتوال ها و شحنه ها هستند (-) به لاهارپ، تاریخ سفرها، جلد ۵، ص ۸۷). در پاریس این گونه مأموران را^۳ mouchards می نامیدند (مرسیه، تبلودی پری، یعنی نمای پاریس) Mercier: le

Tableau de Paris

۷- یام اسپ و یام ارا به، در آن روزگار دو نوع سرویس حمل و نقل معمول بود. یکی حمل و نقل بر دوش قل ها^۴ مانند چین جنوبی که در آن «قل» ها کار ستوران را می کردند، و در جنب دستگاه «شمالی»، یا حمل و نقل بر ستوران باری. مسافران «خراسانی» که در میهن خود به سواری عادت داشتند، حق داشتند که ترتیب حمل و نقل پرتکلفی داشته باشند؛ یعنی سواری بر اسبان کوتوله یا بر خران و ستورانی که خود نیز به مهترها نیاز داشتند: جلو داران و خربندگان! احتمالاً تنها چینیان حق دارا بودن یک صندلی روان یا یک تخت روان داشتند. و «خراسانیان» با شگفتی مشاهده می کردند که صندوقهاشان بر دوش «قل ها» حمل می شود نه بر پشت خران و استران.

۸- متن گوید: «جای اقامتشان مسافرخانه^۵ است». برای سبک ساختن عبارت، در تمام این قطعه، ما سبک و قلم «کوفی» نویسنده را، که برای خوانندگان روزگار امروزین

۱. محی الدین (قرن سیزدهم هجری قمری) ششمین و مقتدرترین پادشاه گورکانی هند.

۲. معنای این واژه با همه کوششها به دست نیامد (م).

۳. خبرچین نوعی پلیس مخفی (م).

۴. «قل» به ترکی یعنی «غلام» و کارگر.

مانوس نیست، به مصطلح امروزی در آورده ایم، یعنی نستعلیقی کردیم. بنابراین برای باز یافتن آن کافی خواهد بود که دوم شخص را به سوم شخص تبدیل کنند.

۹- در بالا فرض می کردیم که شنک یا شو = با $1/80$ لیتر منطبق است. با این حال چنین درک می کنیم که شنک = $0/90$ لیتر است! پس $4/50$ لیتر برنج در روز و برای هر نفر آیا چهار برابر جیره معمولی نیست؟ خطا در کجاست؟

۱۰- متن در اینجا مبهم به نظر می رسد. اگر سفرنامه غیاث الدین را باور کنیم، در مسافرخانه خانابلیغ از بازرگانها - یعنی ایلچیان، هر ده نفر از یک خوابگاه بزرگ که هنگام روز در عین حال هم تالار اقامت و هم آشپزخانه شان بود، برخوردار بودند. و بدین خاطر است که ده تخت، بعلاوه یک بستر برای رییس خدمه اطاق وجود داشت که در نوعی شاه نشین اطلس پوش قرار داشت.

۱۱- دستنوشته ۶۰۹ مکرر R: بزررداری، تکمله فارسی، ۱۳۵۴: بزررداری. ما فرض می کنیم واژه صحیح باید بزازی بوده باشد، یعنی حریر فروش.

۱۲- مسلم است که منظور، قل کش ها و قل ها، به عادت دستگاه «جنوبی» حمل و نقل است.

۱۳- جای = چای = *ich'a*، «چای»، در مستخرجات رساله فلاحتی (آثار و اخبار) رشید الدین به این شکل شمالی - «پکنی» مشاهده می شود، و مؤلف گوید: «و آن یک گیاه دارویی^۲ است که اطباء ما آن را شاه خلق می نامند». حاجی زین الدین عطار (۸۰۵ - ۷۲۹ ه. ق/ ۱۴۰۳ - ۱۳۲۹ م) مؤلف دارونامه^۳ اختیارات بدیعی (۷۷۰ ه. ق./ ۱۳۶۹ م)، آن را شاه الخلق *rex populi* ثبت می کند! تاریخ این اصطلاح احتمالاً از قرن دهم میلادی است، روزگاری که «خوارج» خلیج فارس تجارت عظیمی با چین از طریق کانتون/خان فو داشتند.

در واقع، و به نظر ما شاه الخلق یک اشتباه قدیمی به جای (أل) - شاه القلعی، یا «شاه کرا»^۴ است، که «شاه» به معنای «چای» تلفظ کانتونی آن است و حلق (= قلعی = قلغی)، قلعی یا قلعی، یعنی «ما آلیس»^۳ = برزخ کوه» یا کلابار (تجار بالام، اثر

۱. «Maalis»، جزیره قصدیر (اصطلاح فینیقی ها بوده است، چه قلع را از آنجا می آوردند و به یونانیان می فروختند (مؤلف).

2. simple

۳. pharmacopée، قرا بادین.

۴. Kra، دماغای که شبه جزیره مالاکارا به قاره می پیوندد (م).

ابن مسکویه) کالای وارده از کرا می باشد. در فارسی ساسانی، کلاه Klah مبین کرا و کلاه بار - Klâh bâr معرف مالزی بود (- به ابن مسکویه - تجارب الامم، در خصوص خسرو اول پادشاه ساسانی، و تصرف راه ادویه^۱ از جانب او بین عدن و کرا). مادر متون دیگر به تحریف‌ها و تصحیف‌های دیگری از این دست برخورد کرده‌ایم: از قبیل کلاغی! در اصطلاح شمشیر کلاغی، که در واقع «شمشیر (چینی) وارده از طریق مالزی» است، و نیز کلاهی که باید کلاهی خوانده شود: (أ) سرب کلاهی در فارسی، و الرصاص القلعی در عربی («سرب مالزی») که بعداً به صورت قلعی، قلع در فارسی و القلعی در عربی نام شرقی اسلامی برای *étain* / قلع می باشد که در خاور نزدیک القصدیر، (سرب) کاسی تریت^۲ ها، یعنی بریتانیای کبیر نامیده می شود.

چای وارده از طریق دریا (از قرن چهارم یا پنجم هجری دهم یا یازدهم میلادی)، به عنوان «دارو» به کار می رفت، و شاید هم تا مدتی آوازه یک شاه دارو^۳ را داشت که اصطلاح بیشتر مسخره آمیز «شاه الخلق» از آنجاست، و از طریق جاده ابریشم و تحت شکل شمالی آن بود که چای به ایران و بقیه ممالک اسلامی، و بیشتر به عنوان نوشیدنی مقوی وارد شد تا به عنوان یک دم کرده.

در ۱۲۲۷/۸ ه.ق / ۱۸۱۲/۱۳ م، سید عزت الله (تکملة فارسی ۱۳۴۶) در خصوص تغذیه ساکنان بخارا و همه توران (= ماوراء النهر) ثبت می کند: «صبح، (جوشانده) چای نمکین که نانشان را در آن خیس می کنند؛ مقارن شب، پلاو^۴، جوشانده گوشت^۵ بانان، یا آتش سویوق^۶، آتش جو (جوسبیره) = جوسبیری!، آتش رشته (آتش بریده)، و یا آتش برنج. بعد از شام (پلاو خوردن) معمولاً چای تلخ می نوشند. این رسم مقارن سال ۱۲۳۵ ه.ق / ۱۸۲۰ م. به مشهد، در خراسان عهد قاجاریه می رسد؛ ولی مقارن ۱۲۴۵ ه.ق / ۱۸۳۰ م. پادشاه ایران و خوانین به چای

۱. در پهلوی (گاذک) راه سنگفرش باشد که ما «جاده» بر وزن «ساده» خوانیم، پس راه بحری را جاده نتوان خواند، و بهتر است که آن را «راه» بگوییم. در فرانسه معنی route اعم است. مانند هنجار فارسی (اسعدگرکانی در ویس و رامین، راه خراسان را هنجار خراسان خواند) و اکنون هنجار به معنی طریقه است نه طریق (مؤلف).
۲. cassitérite، مأخوذ از واژه یونانی (اکسید طبیعی قلع) کاسی تروس به معنای قلعی.
۳. panacée، داروی همه دردها.

4. pilaf

۵. آبگوشت.

۶. آتش رقیق. آتش یعنی غذای سبک چینی، چنانکه امروز غذای فرنگانه را (خوراک) خوانند.

شیرین با شیر (چای مسکو با شیر میش) آغاز می کنند، عادتی که رفته رفته سایر ممالک اسلامی را هم فرامی گیرد.^۱

۱۴- داستان عناب در باب بیستم مطرح خواهد شد؛ که منظور tsao یا Zizyphus sativa است. تاریخ این گیاه، که دیر زمانی از چین به ایران وارد می شد و سپس بومی گردید، تا حدی موازی تاریخ ریوند است.

در قرن دهم، طبر خون در فرغانه - رودبار برین سیر دریا، بومی شده بود (حدود العالم، ۲۷۱ هـ ق / ۹۸۲ م). ابوعلی سینا، عناب گرگان را توصیه می کند که «شکرین» (عناب مقنند) «candied» خورده شود، عنابی که شبیه (honey) mi-tsao (jujube) چینیان است. بهترین نوع آن، وو - هو - تسائو، عناب بی هسته، در چین شمالی: نزدیک لائولینگ، در ایالت شاه تونگ، می روید. سنجد و کنار، انواع انحطاط یافته آن با هسته درشت اند.

«فضل طبر خون نیافت سنجد هز گز

گرچه به دیدن چو سنجد است طبر خون»

ناظم این بیت، مبلغ فاطمیان در خراسان قدیم - حجت خراسان - ناصر خسرو شاعر (دیوان قصاید، تهران، ۱۳۰۴/۷، ص ۳۰۹) قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی است که می خواست بدان سان بگوید، «خلفای سنی، ابوبکر عمر و عثمان - سنجد، عناب هسته درشت» اند که در نظر اول به امام علی (ع) - «طبر خون» - شباهت دارند، بی آنکه به هر صورت فضیلت ذاتی وی را داشته باشند!

به نظر ما می رسد که واژه فارسی طبر خون از کلمه ای مثل «زیزفون تپوری»^۲ از دیوسکوریدس^۳، یا شارحین وی از گندی شاپور منشأ می گیرد و ریشه عناب الجرجانی ابن سینا و محمد زکریای رازی است (← به: المنهاج ابن جزله، در کتاب المعتمد به عربی و اختیارات بدیعی، ۱۳۶۶/۶۹، به فارسی). در چین، منطقه شمالی با گل ولای متخلخل و قلیایی *laess poreux et alcalin* و زمستانهای سردش با

۱. فکر می کنم این عادت نوپیدا را شرکت هند شرقی انگلیسی در فرنگ رواج داده است. چه یاغی شدن امریکایی ها بر پادشاه لندن بر سر حقوق گمرکی گزافی بود که انگلیسها روی قند و چای گذاشته بودند. چه هلاندیان قند و چای را ارزانتر می فروختند (مؤلف).

۲. طبر خون - زیرفون.

۳. Zizyphon Tapuricon، زیزفون طبرستانی یعنی عناب گرگان.

۴. Dioscoridès، پزشک یونانی قرن اول میلادی.

بارانهای خفیف، به طور قطع وطن اصلی طبرخون می باشد که در آنجا، در تمام طول جاده ابریشم، به فراوانی بسیار عمل می آید و عناب، عسلی یا غیر آن، نیز در چین همان قدر وجهه عام دارد که کشمش در ایران و آناتولی یا خرما در نزد اعراب. چینیان بعد از آنکه آن را در شهد نیشکر جوشاندند و در هوا خشک کردند، عناب را با عسل می پزند (mi - tsao) و بدین شکل است که وارد تغذیه ایشان می شود.

تبرستان

www.tabarestan.info

باب چهارم

۱ - مُدّ (به فرانسه *muïd*، به لاتینی *modius* و به فارسی، ترکمانی، و رومی (عثمانی) مت) بر حسب مناطق تفاوت می کرد. مُدّ مراکشی، در فرانسه قدیم، از ۱۴/۳۸ لیتر تا به صدها لیتر امروز بالا می رفت، زیرا که ^۱ این مقیاس کیلی برای غلات بود. مُدّ مرسوم در ولایات آناتولی ایران روزگار ایلخانان، ده من یعنی ۲۹ کیلوگرم بود، بعلاوه مُدّ سلطانی (یعنی سلطان محمود غازان) صد منی بود که ۲۸۰ کیلوگرم باشد. ولی در اینجا منظور، تو ۱۸ لیتری، و یا هو ۴۵ لیتری است.

۲ - درم سنگ، یا درهم وزن (نقره) ۲/۹۱۶ گرم بود؛ که هر واحد آن نظرآ به نود و شش دانه جو (شعیر) تقسیم می شد. اجزای نظری عمده آن شش یک (دانه یا دانق) ۱/۱۲ (قیراط = *carat*) و ۱/۲۴ (تسوگ = طسوج). در عمل برای خرد کردن به قطعات (پاره) یا به شش تا (دانگ، دانق) از گاز استفاده می کردند. مهره مسی (فلوسه، پول) هم، البته به همان عنوان ^۲ *sapèque* چینی معمول بود؛ اما فقها به حکم شریعت سنتی و کوفی به مشروعیت آن در روزگار نستعلیق زده، اعتراض داشتند.

آیا اصطلاح «بیست درم نقره» به عنوان موجب سنتی هر سرباز چینی را باید به معنای اخص آن گرفت؟ در صورت مثبت معمای سنتی مشابهی که در خراسان قدیم وجود داشته است، حل می شود، سنتی که آن را در زمان اورنگ زیب باز می یابیم، اما ریشه اش در دوره سامانیان و خیلی قبل از آنهاست: می خواهیم از بیست گانی = بیست گانه = العشرینیه (- به احمد خوارزمی ^۳، مفاتیح) سخنی بگوییم:

در دیوان اشعار منوچهری می خوانیم:

«جهانا، چه بد مهر و بد خو جهانی؟!»

۱. تلفظ درست لفظ «ژیراکه» دری را مردم عراق عجم (چرا که) خوانند و (زیرا) بدون (که) از غلط نویسی و غلط خوانی (نیمه دبیران) عراقی ناشی شده است (مؤلف).
۲. «سایک» کم ارزش ترین سکه پول خرد چینی، که می توان آن را «پشیز» تعبیر کرد.
۳. ابو عبدالله محمد ابن احمد، قرن پنجم هجری صاحب «مفاتیح العلوم».

«چو آشفته بازار بازار گانی؛
 «تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر،
 «ولیکن یکی شاه بی پاسبانی؛ (یعنی وزیر یا «مباشر»)
 «یکی رازین بیستگانی نبخشی!
 «یکی را دوباره دهی بیستگانی!

همه آثار ادبی فارسی دری، این واژه را به معنای موجب به کار می‌برند، بی آنکه ریشه‌اش را آشکار سازند. «حکومت شرق ایران (دیوان خراسان) سه نوع مستمری قشونی دارد:

- ۱- تأدیة بیستگانی خواران، که در سال چهار بار پرداخت است؛
- ۲- تأدیة چندیان، یعنی دیوان، که دو پرداخت در سال است؛
- ۳- و سرانجام تأدیة وظیفه بگیران، المرتزقه، که سه پرداخت در سال است. این پرداختها (طمع، در جمع: اطماع) را حکومت غرب ایران (دیوان العراق) الرزقات، و در مفرد رزقه می‌نامید (الخوارزمی، مفاتیح العلوم).

یک سیاح فرانسوی با شرح آیین‌های کلان مغول (آیین اکبری) (به نقل La Harpe - تاریخ سفرها، ج ۵، ص ۸۴) آن را بدین سان توضیح می‌دهد: «محمد اکبر پادشاه (۱۰۱۴ - ۹۶۲ ه. ق. / ۱۶۰۵ - ۱۵۵۵ م) خواست که لشگریان و صاحب‌منصبانش تحت سه عنوان مختلف موجب بگیرند: عده‌ای به رسم دوازده ماهه، عده دیگر به رسم شش ماهه و عده سوم به رسم چهار ماهه. بدین قرار هنگامی که پادشاه به یک منصبدار، ماهی بیست روپیه به رسم اول می‌پردازد، موجب سالیانه‌اش به هفتصد و پنجاه روپیه بالغ می‌شود، زیرا که هر باری همیشه ده روپیه بدان می‌افزایند. کسی که برایش همین حقوق ماهانه، به رسم دوم تعیین شده است، سالی سیصد و هفتاد و پنج روپیه می‌گیرد، و کسی که موجبش به رسم سوم است، سالانه تنها دویست و پنجاه روپیه موجب دارد. این ترتیب همان قدر شگفت‌آور است که بدانیم کسانی هم که تنها بر پایه چهار ماهگی حقوق می‌گیرند، مدت خدمتشان در سال به هیچ وجه کمتر از کسانی نیست که موجبشان به رسم دوازده ماهه پرداخت می‌شود.»

می‌توانیم به این نتیجه برسیم که «بیستگانی» قطعات نقره موجب ابتدایی سرباز «بیستگانی خوار» در ممالک خراسان (خراسان = المشرق = الشرق) یک مقدار «بیست گانی» در سال، به حسب درجه‌اش بود، برای اینکه سه درجه وجود داشت:

صاحب منصبان ارشد: با مواجب سالانه ناخالص، چهار بار بیست درهم؛ صاحب منصبان جزء با مواجب ناخالص سالانه سه بار بیست درهم؛ و سرانجام سربازان ساده، با مواجب ناخالص سالانه دو بار بیست درهم! جالب تر اینکه دیوان، به حسب سنتی که در تاریکی قرون و اعصار گم می شد، مواجبها را با بیست درهمی پرداخت می کرد. در آیین اکبری مواجب هنوز بیست واحدی (سه بار بیست روپیه) است که در ضربی بر حسب درجه ضرب می شود: چهار تا برای سرباز ساده؛ شش تا برای افسران جزء و دوازده تا برای افسران ارشد. به مبلغ دریافتی، ده، پانزده و یا سی روپیه بر حسب درجه، اضافه می شد که به رسم عیدی و پاداش می پراختند.

تعرفه مواجب هایی که احمد الخوارزمی (۳۴۸ ه. ق. حدود ۹۵۹ م) به دست داده است، برای روزگار خوش سامانیان معتبر است، حال آنکه تعرفه آیین اکبری برای سده یازدهم هجری (سالهای ۱۷۰۰ - ۱۶۰۰ م) است، در فاصله این هفت، هشت قرن، مواجب ناخالص سرباز ساده به این ترتیب شش بار و مواجب افسر جزء نیز شش بار افزوده شده، حال آنکه مواجب افسر ارشد نه بار بالا رفته است، به شرط اینکه اختلاف میان درهم سامانی و روپیه اکبری را به حساب نیاوریم.

۳- این اسبان در واقع پونی *poneys*، کوتاه قد بوده اند، و اما منظور از گاه و جو، همانا ارزن و گاه ارزن است! (خلاصه رساله فلاحت رشیدالدین).

۴- هفتاد قبيله ایشان، تحت اللفظ، که می خواهد بگوید هفتاد طبقه، یعنی همه سربازان ایشان از هر سن و سال.

۵- اینجا منظور تمرین نظامی (ورزش) است و نه تمرین جنگی، مانوور^۱ manoeuvre (= قواعد) به معنای اخص. ما در حال حاضر متونی از قرن سیزدهم در دست داریم که در آنها ورزش به معنای تمرینات بدنی و ژیمناستیک به کار می رفته است، که پزشک آن را توصیه می کرده است. حال آنکه در اینجا قواعد به معنای مانوور manoeuvre گرفته شده است. احمد شاه نقشبندی (ک. م. ت. ف. ۱۵۴۳، ۲۲ پ)^۲ با توصیف تمرینات سپاهیان مانجو در آغاز قرن نوزدهم، ثبت می کند که: «سه روز اول

۱. اصطلاح وای کینگ هاست به معنی همدستی در کار تجهیز یک جهاز (ناو)، خواه راندن جهاز، خواه مشق در عمل حرب، و خوارج خلیج فارس که زیر فرمان ناو خدا، جاشوگری می کردند. آن را عمل جیش (جاشو مفرد آن است و جیش جمع جاشو است) می گفتند. ساسانیان گند (جند) می خواندند (مؤلف).

۲. کتابخانه ملی پاریس، تکمله فارسی، پشت برگ.

هر ماه آنان را تمرین^۱ می دهند، (قواعد کُنّانند)... و به محض آنکه ایام مانور - روز قواعد - سپری شد، تفنگها و شمشیرهای دیگرشان را از ایشان می گیرند^۲.

۶- یک ساعت نجومی. این اصطلاح، اصطلاح متواتر در هزار و یک شب (= سده نهم هجری / قرن پانزدهم میلادی): «ساعة زمانیه» یک ساعت منجمان را به خاطر می آورد و در هر دو مورد منظور ساعت مستوی = تسوج = $1/24$ شبانروز)، «ساعت برابر» است که با ساعت معوجه، «ساعت نابرابر» تفاوت شاخص دارد. با این حال، ما این احساس را داریم که این دو اصطلاح با پاس، «بیدار باش» یکصد و بیست دقیقه‌ای چینیان ارتباط دارد. در واقع، در آغاز قرن چهاردهم، سیفی هروی (سده هشتم هجری قمری) در تاریخ کُرت (تاریخ نامه هرات، چاپ کلکته، ۱۹۴۴) برای آنکه مقیاس زمان را به دست دهد، اینجا و آنجا، از «ساعت مضاعف» (دو ساعتی) یکصد و بیست دقیقه‌ای سخن می گوید، که دقیقاً همان «بیدار باش» (پاس) چینی است، که بالاخره اصطلاح قدیمی «پاس» فارسی را که از همه دقیقتر معنای «بیدار باش» را می رساند، بدان اطلاق کردند. ختایی اغلب از این «پاس» ها سخن می گوید، و محمد عبدالله بازرگان که مقارن سال ۱۱۶۳ هجری قمری = ۱۷۵۰ میلادی - از سن پترزبورگ از طریق سمرقند - کاشغر، به خانبالغ می رود (ک.م.ت.ف.، ۱۴۴۱). و زمان را طبعاً به رسم هندیان با گری می سنجد، همین که وارد چین خاص می شود، ساعت هندی را رها می سازد تا زمان را فقط با «پاس» («بیدار باش»)^۳ اندازه بگیرد، همان گونه که به رسم چینیان «ساعت مضاعف» باشد.

۷- Codex Cumanicus، توغ را به insegna، عَلم ترجمه می کند^۴ (توزوک امیر تیمور) (اکسفورد ۱۷۸۱، ص ۹۲/۲۹۰). در طبقه افسران توغ، یک طبیل و یک شیپور، به بیگلربیگان، یک طبیل به میر توغ چهار دنباله^۵ (دم اسب) و میرمیران، یک بوغ، به سرهنگ (مین پادشاه)، و یک طبیل به میرصده پادشاه و سرجوخه (أُن

1. manoeuvres

۲. عمل جند، جندگری یا «تجند» یا عمل جیش (جاشوگری) خاص ملوانان یعنی پیاده نظام بحریه است که به امریکایی Marines خوانند، در زمان شاه عباس (ریکایان از گیلکی ریکا یعنی مرد جوان مازندرانی که با ناچخ جنگ می کند) می گفته اند، و جند به معنی تفنکچیها fusilier / marins (مؤلف).

3. «veille»

۴. واژه نامه ترکمانی - لاتینی [ترکمانان = سلجوقیان]، ربطی به ترکمن فعلی ندارد (مؤلف).

5. à quatre queues

پادشاه ده‌باشی) منسوب می‌دارد، حال آنکه او یمق حقی جز به یک شیپور ساده (برغو)^۱ ندارد.

۸- سنجق (به کسر اول) که سنجق (به فتح اول) هم خوانده می‌شود و مطابق با درفش drafts ساسانی - سامانی است، در اصل نیزه‌ای بود که از آن یک دم (غزگاو yack) سرخ آویخته بود.

۹- سنج معادل واژه چینی *ch'ing* یا *ch'ing* - *t'e* یا *sonorous stone* (سنگ طنین دار) است، حال آنکه الصنج عربی و در جمع صنوج، واژه فارسی زنگ، زنگ، ناقوس یا جرس را می‌نمایاند که *chung* چینیان است (در باره این موضع - به تحشیه‌ای از الخلیل ابن احمد که توسط احمد خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم نقل شده است). بدین قرار چنگ *lyre* نیز به عربی الصنج آورده شده است، که بسیاری اشتباهات از همین جاناشی می‌شود (ایضاً و H. G. Farmer، دایرة المعارف اسلام، تکمله).

۱۰- ارابه توپ. در ۱۴۵۳ میلادی، کینگ - تی - قا - آن برای محاربه بایه‌سی‌ین (ایسن تائی شی) به اشاره‌لی کینگ، مستشاران دیوان حرب، ارابه‌هایی را از نو مرسوم ساخت که او کانگ (نیروی اسلحه) نامیده می‌شدند. این ارابه‌ها به طول پانزده پای چینی و ارتفاع شش پا و پنج انگشت، محاط در قابهای چوبی مناسبی بودند که سربازان را پنهان می‌داشت. زیر نیمکت‌هایشان پایه‌هایی تعبیه کرده بودند تا ذخایر را در آن نگاه دارند. گرداگرد ارابه نیزه و سنان نهاده بودند و پیشان ارابه، مجهز به توپ بود. هزار ارابه که به فاصله پنج پا از یکدیگر به شکل مربع قرار داده می‌شد نمودار یک جبهه به طول چهار «لی»^۲ بود. خاقان آنها را تأیید کرد (دستور ساختن شان را دادند)، اما نیازی نیفتاد که آنها را (در برابر قلماقان ایسن تائی شی) به کار گیرند (Mailla، جلد نهم، ص ۲۳۰) ارابه‌های توپ که ختایی از آن سخن می‌گوید، بی‌تردید از همین نمونه یا شاید از نمونه‌ای بسیار مکمل‌تر بودند. در خصوص ایسن تائی شی - به یادداشت زیرین.

۱۱- درباره‌ایسن تائی شی (۵۵ - ۱۴۳۹ م) - به: W. Barthold (دایرة المعارف اسلام، زیر واژه قلموق‌ها Kalmücks، ج ۲، ص ۷۵۰) و پادری de Mailla (ج ۹، ص ۲۱۲ - ۲۱۰) ترک تاز و یورش او در سال ۱۴۵۰، دوازدهمین روز از ماه هشتم صورت گرفت

۱. یا برغو، شاخی میان تهی که آن را بوغ خوانند (م).

۲. li واحد مقیاس مسافت تقریباً معادل ۵۷۶ متر.

و دو روز بعد، روز چهارم همین ماه، یکصد هزار سرباز چینی در میدان جنگ از پای درآمدند. خود خاقان سرداران و وزیرانش به قید اسارت درآمدند. به وصول این خبر، دولت چین، روز شانزدهم این ماه، به رسم فدیة این اسیر عظیم الشان، هشت سر قاطر نر حامل نقره، طلا و احجار کریمه برای خان قلماقان فرستاد، ولی این شناختی نامناسب از فاتحی بود که از روی بی اعتنائی، این نفایس را رد کرد. چینیان با انتصاب یک نایب السلطنه، این بار یکصد هزار تائل^۱ طلا (به وزن) و همان مقدار نقره پیشنهاد کردند، ولی، لی سی ین، باز هم استرداد اسیر را نپذیرفت.

۱۲- این فغفور بی احتیاط، شنگ تونگ (۱۴۵۰ - ۱۴۳۶) نامیده می شد و هنگامی که به دست مغولان اسیر شد، خواجه سرایان برادر کهنترش شینگ تی (۵۷ - ۱۴۵۰ م) را به تخت نشانند، که در زمان پادشاهی او، برادر بزرگتر در اسارت قلماقان ماند و تنها در سال ۱۴۵۷ م. آزاد شد تا در دم، تحت نام جدید: به نام هسی ین تسونگ (۶۴-۱۴۵۷ م) دوباره بر تختش قرار گیرد. نام سلطنتی نخست وی تائی تسونگ و از آن برادر کوچکترش ینک تسونگ بوده است. نام دوم سلطنتی اش تی ین شون بود (← به: -)

(Die Synchronischen Regen tabllen d. chin. Dynastien de B. C. Aroedt Berlin 1901, Mitteilungen d. Sem. f. or. Spe./ IV, 1, P. 164).

و بار تولد، سال ۱۴۵۵ م. را سال مرگ ایسن تائی شی می پندارد؛ اگر این تاریخ درست باشد، بنابراین ختایی هنگامی که می گوید ایسن تائی شی بود که اسیری را که قبلاً داماد خود ساخته بود، دوباره بر تخت نشانید، اشتباه می کند، زیرا جلوس دوم این فغفور در سال ۱۴۵۷ م. صورت گرفت، مگر آنکه خطا از بار تولد یا منابعش سر زده باشد. وانگهی، در سال ۱۴۵۳ م (← به: یادداشت شماره ۱۰ در فوق). کشاکش میان چین و قلماق فرونشسته بود و دوران مذاکرات بایستی تا ۱۴۵۷ م. طول کشیده باشد، که یکسانی سیاست قلماق در طی تمامی این دوران مقتضی آن است که ایسن تائی شی همواره زنده بوده باشد. سال ۱۴۵۵ م. یا تاریخ مرگ وی که بار تولد به دست داده است،

۱. tael پول قدیم چین که معادل سی و پنج گرم نقره خالص، یعنی نقره طلغم که بعدها با فروش آفیون انگلیسان این صدها هزار خروار نقره را از دست مانجوها بیرون کشیدند و امپراتوری ملکه ویکتوریا را به راه انداختند. ولی خاندان ساسون جهود بغدادی مبتکر این تجارت بودند که دیسرایلی وزیر آن را تکمیل فرمود (مؤلف).

احتمالاً باید به ۱۴۵۷ یا ۱۴۵۸ م. تصحیح شود.

۱۳- اصطلاحاتی مانند قانون نامه، خلاف قانون، فوت قانون و غیره برای نخستین بار در ادبیان فارسی در این رساله به چشم می خورد.^۱ نشر چاپ سنگی ترجمه ترکی این رساله، در ۱۸۵۳ میلادی در استانبول، به مردان سیاسی تنظیمات، این اصلاح طلبان دو کشور عثمانی و ایران قرن نوزدهم اجازه می دهد که این اصطلاحات را از ختایی به وام گیرند، تا آنها را در مصطلحات آن روز وارد سازند. پیش از ختایی، این ستایشگر قوانین مینگ ها، یا قانون نامه ختای - اصطلاح قانون در معنای بسیار محدود تر، به معنای «نظامات»، «قواعد مستقر»، به کار رفته بود، و مفهوم «قانون» در مورد واژه شرع یا شریعت، یا قانون قرآنی محفوظ مانده بود.^۲ در نظر چینیان، لی (آیین ایشان، درست مانند «حقوق مذهبی مسیحی»، «droit canon» بوزنظیان منظور بود و واضح است که اساس آسمانی (الاهی) داشت، ولی محمدیان در آنها جز قواعدی کم و بیش حکیمانه که چینیان از خودشان اختراع کرده باشند، چیز دیگری مشاهده نمی کردند. بنابراین، محمدیان در قرن نوزدهم، برای آنکه به فرامین «سلاطین اصلاح طلب» خود یک خصیلت قضایی قانونی بخشند، میان واژه لی چینیان [ختای نینکالی سی] (khitayining Li -si) به ترکی کاشغری و اصطلاح زاکون zakon روسی مردد می مانند، تا سرانجام به طور قطع واژه قانون^۳ را که توسط نشر چاپ سنگی ترجمه ترکی اثر حاضر رواج یافته بود، پذیرفتند.

۱۴- منظور برنجی است که به شکل پلاو آماده شده باشد. این کلمه تا جایی که ما اطلاع داریم، برای نخستین بار در منظومه ای که می توان عنوان «غذای مهمل» بدان داد، از ظفر همدانی شاعر و مداح انوشروان ابن خالد ابن محمد القاسانی دولتمرد سلجوقی (متوفی در ۵۳۱ ه.ق. / ۱۱۳۶/۳۷ م) یافت می شود (- به عوفی^۴، لباب الالباب، ناشر سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵، ص ۷۰۰ - ۶۹۷).

۱. یعنی به جای واژه «قانون» به مفهوم امروزی، واژه های شرع یا شریعت به کار می رفت (م).

2. loi

۳. در اصل همان kanōn یونانی است.

۴. سدیدالدین محمد ابن محمد بخاری (قرون ۶ و ۷ هجری قمری)، صاحب «لباب الالباب» در شرح حال ادبا و شعرای ایران، و تصانیف دیگر

«از تذرو آند گونه کرده مسوس^۱

از برنج اندگونه کرده یلا.»

پلاو جزیی از غذای مطبوخ اساساً چینی اویغورهاست. در ترکستان شرقی آن را پُلا یا فُلا تلفظ می کنند و قلماقان بداه در زبان قلماقان چین بد ایده خوردن، نظیر فارسی تورانی پُلاف خوردن است، زیرا که بداه هم به معنای ارزن است هم برنج (Ant. Mastaert) - فرهنگ قلماقی اردو - فرانسه^۲.

در چین، قبلاً در آغاز نخستین هزاره قبل از میلاد چینیان به جای نان، قسقس را به عنوان غذای خوردند که پلاو ارزن باشد، عتیقه کاوان، دیگ و آبکش قسقس پزی عصر باستان را مکشوف ساخته اند. ایران ویجی ها، قسقس پختن را در میان اشکانیان رایج ساختند و از آنجا این دو چیز اصلاً چینی به بدویان شامات، و سپس به طوایف بربرستان و بالاخره به بلاد عبدالؤمن رسید. توفیق بزرگ ارزن در آن بود که تنها در سه هفته می روید.^۳ این غذا، که تهیه اش فی الجمله آسان است، گوت های کریمه و دیگر خانه بدوشان شمالی را نیز فرا گرفت، به قسمی که به یمن ارزن چینی، دشمنان امپراتوری روم در شرق و جنوب و شمال ایتالیا فزونی گرفتند و ناقوس انهدام آبادیهایی را که غذاشان نان گندم مصری بود، به صدا درآوردند، و ارزن خواران، گندم خواران را دلیل کردند.

برنج در طی نخستین هزاره قبل از میلاد در چین به دنبال ارزن آمد - و همان روش پختی را درباره آن اعمال کردند که سابقاً درباره ارزن، معمول می داشتند ولی این خوراک جدید از ترکستان شرقی به ایران نیامد مگر در همان زمان که ماکارونی و اسپاگتی، یعنی در قرن دوازدهم، در زمان سلجوقیان به عنوان غذا در ایران باب شد؛ این خوراکیهای جدید: ماکارونی، اسپاگتی و پلاو، قبلاً خارج از امیرنشین های بحر خزر، از مطبخهای اشرافی نشأت می گرفت و دو صف آن را در دیوان اطعمه بسحق (ابواسحاق، متوفی به سال ۸۱۹ ه. ق/ ۱۴۱۶ م)، یکی از معاصران امیر تیمور و

۱. یعنی چاشنی (م). و معنای کلی شعر چنین است که:

«خورشهای گوناگون از گوشت بوقلمون داد، و از گونه های برنج، پلو ضیافت کرد.»

۲. ordo، نام قلماقانی است که اکنون در جنوب دیوار ختای می باشند و ایشان را مانگولیای درونی گویند. نسبت به مانگولیای بیرون دیوار ختای که اسیر روسها و مرکزش اورگاست که فرقه روسیه، اولان بهادر نامند (مؤلف).

۳. منظور برنج و ارزن است.

میزرا شاهرخ، می توان یافت (← به چاپ اصلی، استانبول، ۱۸۸۶/۵، و به مدد فرهنگی که ناشر، میرزا حبیب اصفهانی در پایان بدان افزوده است، ص ۱۷۷).
در متن چاپ شیراز، پولاد اشتباهی به جای پولاو، یا پلاو است، لغزشی که پیشتر از آن در چاپ استانبول هم دیده می شود!

«برنج زعفران» ختایی - برنجهای مزعفر همان برنج شمله بسحق است، که پلوزردچوبه یا زعفران پلو باشد. ناشر خاطر نشان می سازد «پلو شمعله» (کذا) برنج شمله در دوران امیر تیمور بدین علت چنین نامیده شده است که برای صرف آن (صوفیان) از سنتی جامع در پرتو فانوسها پیروی می کردند. خوراک اماج (توتمج یا ارشته یا خیلی ساده آش رشته) که به شکل آش رشته فرنگی (سویوق آش)^۱ تهیه می شد نیز، جزئی از خوراک دنیاوی سنتی مخصوص صوفیان بود (← به القونوی، چاپ هوتسما؛ محمود الکاشری: دیوان لغات الترک، ج ۱، ص ۸۰، و ج ۳، ص ۴۳۳، چاپ آنکارا و نیز قوتاد کوبیلیک، *Kutadku bilik*، چاپ آنکارا، منظومه از ارسالان خاص - حاجب از دربار سائوق بغراخان، نخستین امیر مسلمان کاشغر، قرون دهم و یازدهم میلادی.

۱۵- دولت از او رفته است... و او را اگر دولت می بود. دولت، و آن فلک منطقه البروج، یا دوره سالیانه است که حدود سال ۱۲۰ قبل از میلاد «منجمان» که از کشور بلخ به دنبال سردار شغه گان (سکاها) اسپانوزینس^۲ آمده بودند، آن را توصیف کردند و دو قرن بعد، پس از «هزیمت امپراتور روم» ترایانوس این دوره سالانه را کلیسای «نصارای ماریوحنس یعنی صابئه اهواز» از آن خود ساخت. در واقع در این تقویم، که بس نزدیک به تقویم ساسانیان است، نوروز در برج دلو (دولا یا دولت) آغاز می شود، نامی که در عین حال نام نخستین ماه ملت صابئه^۳ است. پس از سال ۱۲۰ ق.م. نقطه اعتدال

۱. سویوق آش = خوراک چینیه که با فاشق توان خورد، زیرا که مطلق لفظ آش [عربی آن عاش، عیش، عیشاً و معاشاً و معیشه و (عشا)] اصلاً پلا و ارزن و بعدها پلا و برنج معنی می داد (مؤلف).

۲. امپراتور دانش دوست و ادب پرور رومی (قرن اول و دوم میلادی) که با فتوحات درخشان در شرق (عربستان سنگلاخ، آشور، بین النهرین و ارمنستان)، امپراتوری رم را به اوج وسعت رساند.

۳. صابئون، فرقه ای مذهبی است که نامهای دیگرش مندایی، مغتسله و ناصوری است که در حوالی جنوبی بین النهرین و خوزستان ساکنند و به قولی از پیروان یوحنا قدیس تعمید دهنده عیسی مسیح یا حضرت یحیی می باشند (خلاصه از فرهنگ معین).

ربیعی، به دلیل حرکت قهقراپی اعتدالین (سید حسن تقی زاده) به صورت فلکی قبلی تغییر مکان می دهد. خلاصه دوره سالانه (دولة) مبین طالع و دولت است. آقای محیط طباطبایی، مقاله ای کوچک اما سخت جالب، از رازی (محمد ابن زکریا)، تحت عنوان «علایم (مشخصات) دولة» (رسالة فی علامات الدولة) به فارسی برگردانده است. این طبیب بزرگ عصر کوفی نویسی (قرن دهم) خصال شخصی و اجتماعی مردی را که از پیش مقدر است پادشاه شود، شرح می دهد. تصور ذهنی چینیان از «اعتبار نامه آسمانی» - تی ین مینگ، به طور کامل معنای دولة یا دولت را توجیه می کند. سرداری که آسمان وی را رها ساخته است، بی دولت می نامند (- به ژان اسکارا، قوانین چین، شانگهای ۱۹۳۶، ص ۱۳-۱۷).

۱۶- واژه خط (= «نوشته») در اینجا به یک منظومه اطلاق می شود، در واقع در آن دوران، چه در چین همچو در ایران، شعر و خوشنویسی، یعنی هنرهای قلم، هنری واحد را تشکیل می دادند، که نقاشی (مینیاتور) را نیز در بر می گرفت.^۱

۱۷- این زمان پسر او به نام کین تای خان است. هزار فن ترجمه می کند: «حالت سنه تسع مئه دن، اوغلان کین تای خان نام...» یعنی: فعلاً در سنه ۹۰۰ پسرش کین تای خان... سال ۹۰۰ ه.ق. / ۱۴۹۶ م، که در زمان سلطنت شینگ هوانک تی (۹۱۰-۸۹۳ ه.ق. / ۱۵۰۵-۱۴۸۸ م) قرار می گیریم. این فغفور را که «مخفیانه اسلام» می ورزید، نباید با پسر و جانشینش که آشکارا بدان گرویده بوده است، اشتباه کرد.

۱. تیموریان و قبلاً ایلخانان سه نوع قلم به کار می بردند خامه (قلم نئین) قلم ختایی (= قلم مو) و قلم فرنگی (پرغاز با نوک تراشیده)، به دو قلم اخیر (قلم پردار) می گفتند (مؤلف)، که معادل واژه plume در زبان فرانسوی است.

باب پنجم

۱- سلیمان در اساطیر اسلامی لقب جمشید، یعنی خشایارشا^۱ شریک در ایجاد پارس شهر^۲ (تخت جمشید) است. پارس (فارس) ملک جم یا به دیگر سخن ملک سلیمان خوانده می‌شد (- به ابن البلخی^۳ و همه مؤلفین قدیم، بویژه و صاف). بناهای هخامنشیان جملگی به این جمشید = سلیمان = سالومون Salomon منسوب گردیده بود! برای بنای تخت جمشید، خشایارشا - سلیمان از دیوهای مدد گرفته بود که در اندک زمان کاخ غول‌ساز^۴ وی را بر پای داشتند، البته نباید دیگر ابنیة هخامنشی را نادیده گرفت.

۲- هر هفته! منظور احتمالاً هفته‌های واقعی است و نه تعبیری تخمینی از دوره‌ای دیگر. علمای هیئت ایران که تقویم رسمی چینی را توصیف کرده‌اند (نصیر الدین، قرن هفتم هجری قمری (سیزدهم میلادی) والغبیگ، قرن نهم هجری قمری (پانزدهم میلادی) گفتگو درباره هفته چینی را صاف و ساده به فراموشی سپرده، توجهشان را تنها به دوره‌های ده و دوازده روزه معطوف ساخته‌اند.

۳- از جو، orge باید ارزن، millet (گاورس) را به دست آورد، که قدیمترین غله‌ای است که چینیان می‌شناختند و هنوز هم برای تغذیه حیوانات به کار می‌برند. در باب هفتم، ختایی، خود خواهد گفت که غرض او ارزن است نه جو (- به باب هفدهم، یادداشت ۲ مکرر در زیر).

۴- آرد! اینجا باز هم منظور گاورس^۵ پوست‌کنده یا آرد درشت (بلغور) semoule برای درست کردن قسقس بربرستان است که نویسنده، خود در باب هفتم توضیح خواهد داد. در سفرنامه غیاث‌الدین هم مسئله «آرد» مطرح است، و آنجا هم در واقع منظور گاورس پوست‌کنده برای پختن قسقس، خوراک بسیار باستانی چینیان است.

۱. Xerxès، کیخسرو.

2. Persépolis

۳. مورخ ایرانی قرن پنجم و معاصر محمدابن‌ملکشاه سلجوقی است و کتاب «فارسنامه» از تألیفات اوست.

۴. Cyclopéen، منسوب به کوکلوس، غول یک چشم اساطیری یونان.

۵. گاورس - «گاو - ارس» - ارزن درشت یا آرد درشت است (م).

۵- این گندم درشت *triticum durum* است که انواع ماکارونی را از آن درست می کنند. چینیان گندمشان را فقط بدین شکل و یا به شکل نان شیرینی^۱ مصرف می کنند. به نظر می رسد که به نان واقعی و در نتیجه به نانوائی واقعی ما عادت نداشتند.^۲

۶- بخش اعظم خزاین پادشاهی البته از مالیاتهای منظم، و نه از جرایم فراهم می آمد. ختایی که به محاکم قانونی جلب شده و خود و هم قطارانش هر یک به تأدیه سه مُد گاورس محکوم شده بودند، تصور کرده است که انبارهای عمومی منحصر از طریق جرایم تأمین می شدند.

آنچه که او را، خیلی بیش از تأدیه جنسی این جرما متعجب ساخته است، به اغلب احتمال، همان وجود چنین دستگاه وسیعی برای اخذ تاوانها می بود.^۳ در واقع، در شریعت اعراب، تقریباً مسئله جریمه هرگز مطرح نیست، زیرا که این حقوق هدفش غنی ساختن دولت نیست، و واژه های جرمانه و جریمه به معنای جزای مالی *amende*، جز در حقوق ایلخان غازان که مقارن سال ۶۹۹ ه.ق. / ۱۳۰۰ م، از حقوق چینی الهام گرفته است، ظاهر نمی شود (- به: توزو کغازان). این اصطلاحات جرمانه و جریمه به دنباله نشر ترجمه ترکی قانوننامه ختایی (۱۳۶۹ ه.ق. / ۱۸۵۳ م) در واژگان حقوقی عصر تنظیمات در ترکیه عثمانی و سپس در ایران بعد از امیر کبیر داخل می شوند که توفانهای اعتراضی را از جانب فقها برمی انگیزند. راستش این است که در اواخر قرن نوزدهم اصلاح طلبان از قانون مدنی فرانسه بیشتر الهام گرفتند تا از قانون نامه مینگ ها.

1. patisserie

۲. چه در طول جاده ابریشم، چه در هندوستان لفظ فارسی (نان) با تلفظ خراسانی (نون) معمول است؛ و آن «نان»ها را در تنورهای گلین پزند، چنانکه معمول نیشابور و بخارا و هرات و بلخ و کاشغر و ختن است (مؤلف).

۳. جرم مغرب گرم پارسی است به معنی درد، جرایم جمع جریمه است، آن را وجه جرمانه اصطلاح کردند، در قانون نامه خسرو یکم (ماتیکان هزار دادستان نقل می کند) آن را تای وان گفته اند که اکنون (تاوان) گوئیم. چه خسرو فرمود کور کردن، گوش بریدن، دست بریدن خطا باشد مردم را عاجز کنند، بهتر است از خطا کردن تای وان بستانند برابر هر قصوری (مؤلف).

باب ششم

۱ - شدآدی، نرونی، ← به: باب دوم، یادداشت ۹. و درباره جمشیدی، منسوب به خشایارشا و سلیمانی، ← به باب پنجم، یادداشت ۱. اینجا ختایی تمایزی ظریف را میان جمشید و سلیمان - که در طول این باب باز خواهد گفت - مرعی می‌دارد، و بر اسطوره‌ای تکیه می‌کند که سلیمان را یک پیغمبر - به معنی یک امپراتور معرفی می‌کند که نه تنها بر تمام مردمان جهان، بلکه بر تمام حیوانات نیز، از جمله مورچگان و پرندگان سلطنت می‌راند. به تمام این شهنشاهانی که میان تاریخ و اسطوره جای دارند، مترجم ترک باز هم یکی دیگر می‌افزاید: اسکندر! ختایی به طیب خاطر با استفاده از فرهنگ عامیانه^۱ اسلامی خود، فرهنگ‌های عامیانه چینی، هندی، ساسانی، بوزنطی و تورانی را نیز بدان می‌آمیزد، که ترجمه را بسی دشوار می‌سازد.

۲ - مؤلف در اینجا سه صفحه اشعار مستخرجه از جام‌جم^۲ را می‌آورد، که رساله‌ای صوفیانه به شعر است که در ۷۳۲ ه.ق. / ۱۳۳۲ م. - در پادشاهی ایلخان ابوسعید (۷۲۵ - ۷۱۳ ه.ق. / ۱۳۳۵ - ۱۳۱۳ م) - توسط مولانا اوحدالدین مراغه‌ای تدوین یافته است. این منظومه صوفیانه - خانینانه، پیش از آنکه در یک فراموشی نسبی فرورود شاهد چندین قرن شهرت بوده است. قهرمان این منظومه دراز، کیخسرو (کی‌یه‌نو - تسی‌یه‌نو - کیوئر = کوزوله کادفیسس = کوزولو کادافس در مسکوکات، ۶۰ - ۲۵ م.) است که اعمال و اطوار به اصطلاح اسکندر ذوالقرنین (= کانیش کا^۳)

1. folklore

۲. اینجا منظور مثنوی صوفیانه (متصوفه اصطلاح عرفان ابوعلی سینا را غصب کرده به معنی تصوف به کار می‌برند. اشراقیان نیز آن را غصب کرده‌اند و حقیقت غیر از این است و عرفان ابوعلی = عرف) است (مؤلف). رکن‌الدین اوحدی اصفهانی مراغه‌ای شاعر متصوف قرن هشتم هجری است که شامل مطالب عرفانی، اخلاقی، اجتماعی و تربیتی و حتی آداب شهرسازی و اصول تربیت فرزندان و جز آن می‌باشد (م).

۳. کانیشکا، پادشاه هند و سکایی از سلسله کوشانا و یکی از بزرگترین شهر یاران هند در قرن دوم میلادی. وی ده سال پس از مرگ کوشانا - کادفیسس دوم قدرت را بدو در گندهارا (پیشاور) و سپس سراسر هند شمالی و حتی دولت‌های خراجگزار چین: ختن، یار کند و کاشغر به دست گرفت. حامی بزرگ بودائیگری و اختلاط خدایان یونانی با زرتشتیگری و مهرپرستی هندی است. (اقتباس به اختصار از فرهنگ لاروس بزرگ).

کآن رکس) و مسکوکات طلا = «قسطنظین شمنان» از مرحوم R. Grousset، ۱۱۰ - ۷۸ م.) نیز بدو منسوب است، این قهرمان پس از سلطنت بر سراسر جهان، دلبسته «تصوف» (کیش شمنان) = بودائیان می شود، به آینه چینی خود، «جام» (که احتمالاً همان واژه چینی کی ین به معنای «آینه» است؟) رجوع می کند، از دنیا کناره می گیرد، و عاقبت به آسمان عروج می کند؛ و قبل از آن پادشاهی جهان را به ولی عهدش لهراسب (اسپاری لی سس مسکوکات = اسپا = لیریس = اسپالهور در یک مسکوک شغه - فهلوه^۱) می سپارد.

بدین قرار، اوحدالدین از انبان کهنه افسانه های مزدیسنی - شمنی خراسان باستان، افسانه ای را برگزید که ماجرای غازان، اولجایتو و ابوسعید، یا ایلخانان معاصر او را بهتر از همه تداعی می کند، زیرا که این پادشاه اخیر نیز با گروهش به کیش فتوت تشیع، دلبسته عروج کردن به آسمان بود، در حالی که هنوز سلطنت دنیا را هم حفظ می کرد! ابوسعید ایلخان که این منظومه به وی اهدا شده است، سلطانی بود شهوتران و احساسی، نوجوانی که تقدیرش آن بود که او رنگی را که اجدادش به دست آورده بودند، تهی گذارد. وی در لحظات هشیاری کنجکاو پدیده های عامل علوی بود؛ و همواره مانند عمش غازان با کیمیاگران سرو کار داشت.

و اما جام یا آینه، همراه با جوکان^۲ یکی از نمادهای پادشاهی بود. این گوی را که ملکه الیزابت دوم، به هنگام تاجگذاری اش در یک دست داشت، در حالی که در دست دیگرش چوگانی گرفته بود و به خاطر داریم، در ایران باستان، یک اسطراب بود، و در توصیفی که از آن داده شده است، آسان است که نظایر آن را در جور فیروز آباد، در بصره آپولوگوس، در تیسفون/بغداد، در کسگر/الوسیط و غیره باز شناخت. به طور خلاصه، جام، در طالع بینی^۳ و عصا در حکمت^۴ و افسونگری به کار می رفت، چرا که شاه در عین حال همچون طالع بین و حکیم تلقی می شد.

۳- فغفوران چین خود را مسقط الحجر ستاره تایی^۵ (قطب - میخ میان آسمان به قول

۱. منظور «لهراسب» شاهنامه است، و «سکه فهلوه» یعنی «سکایی - اشکانی» یا «سکایی - پهلوی».

۲. عصای سلطنتی (م).

3. astrologie

۴. اینجا این دو اصطلاح (حکمت و حکیم) بیشتر به معنای پزشکی و داروسازی است (م).

۵. ستاره جدی یا ستاره قطب شمال، به چینی Tai - yi.

ساسانیان، و دمیر قاسق، به قول او یغورها) بر زمین دانسته که مرکز جهان می گفتند و کشور خود را «ناف جهان» می گرفتند. قطب مورد بحث، ظاهراً قطب مدار شمسی نیست که عبدالرحمان الصوفی (۳۷۶ - ۲۹۰ ه.ق. / ۹۸۶ - ۹۰۳ م)، در کتاب صورالکواکب آن را بر پای چپ دب اصغر جای می دهد، بلکه بیشتر قطب به معنای اخص (القطب)، یعنی قطب معدل النهار به معنی قطب استوای فلکی است که منجم ایرانی قرن دهم آن را داخل فضایی قرار می دهد که ازدهای دور قطبی (صورت آلتین)، بدانگونه که بر تمام کرات اسطرلابهای کروی مشاهده می شود، به فاصله‌ای مساوی از سه عقده‌ای قرار دارد که تنین مورد بحث تشکیل می دهد، که بزعم ایشان کره فلک بر گرد آن می گردد.

این قطب و ازدهای دور قطبی که در جهان بینی چینیان بسیار مهم است، به عکس، هیچ گونه نقشی در هیئت بطلمیوس ندارد، و یونانیان هیچ گاه آن را نشناختند، و عملاً بیش از برج میزان و چند صورت فلکی دیگر، دب اصغر و ازدهای دور قطبی پیش از دوران آنتونینوس^۱ ها در بلاد روم ظاهر نمی شوند. بسیار محتمل است که این صور فلکی از طریق مهریسان و مغان ایشان، «یعنی منجمان بابل» که مرکز عمده مذهبی شان در آدیابنو^۲ نزد اشکانیان بود، به میان آورده شدند.

به هر حال بطلمیوس^۳ از قطب و دایره معدل النهار بی خبر است، و عبدالرحمان الصوفی^۴ منجم باشی عضدالدوله بویی «دیلمی» پس از ساسانیان، نخستین مصنف «خراسانی» است که با تصریحات کافی و با تعجب فراوان از سکوت بطلمیوس درباره این موضوع از آن سخن می راند! به طور خلاصه، دراکو^۵ Draco در نقشه کنونی آسمان، به احتمال قریب به یقین و با واسطه آلتین ایرانیان، از ازدهای

۱. Antonius، سلسله پادشاهانی که در تمام قرن دوم میلادی بر امپراتوری روم حکومت می کردند (م).

۲. Adiabènes، بخش شمالی کشور قدیمی آشور بین دجله و زاب کبیر که اکنون مرز شرقی ترکیه و عراق است (ولایت زابین یا زابان «به آشوری، هاذا بان»).

۳. کلاودیوس پتولمایوس «بطلمیوس قلودی اهل قلودیا واقع در کردستان عثمانی» - منجم، ریاضی دان و جغرافی دان یونانی مکتب اسکندریه (قرن دوم میلادی) که نباید وی را با بطالسه (پانزده تن شهر یاران مقدونی تبار مصر که از اواسط قرن چهارم ق.م. تا مقارن ۳۰ ق.م. سلطنت راندند و - آخرینشان ملکه کلئوپاترا بود - اشتباه کرد (م).

۴. منجم ایرانی اهل ری (قرن چهارم ه.ق.) معاصر عضدالدوله دیلمی و صاحب «صورالکواکب»

۵. ازدها، تنین

چینی ریشه می گیرد. عبدالرحمان الصوفی می گوید که قطب در منابع (ساسانی)، همچون یک ماهی کوچک (سمکه) یا یک تبر (فأس)، شبیه به آن میخی است که در انتهای محور یک سنگ آسیاب قرار می دهند. بدین سان دو اصطلاح اویغوری - دمیرقاسق «میخ آهنین» و اوستایی - ساسانی، «میخ میان آسمان» و واژه فارسی «آسمان» که در عین حال مبین آسیاب (آس) آبی اختراع شده در چین و مرسوم در غرب از زمان حکومت‌های سه گانه^۱ است، توجیه می شوند.

۴- منظور، جونغلو، دگمه‌های ممیزه امر است. و آن گلوله‌ای به اندازه یک تخم کبوتر است که هفت گونه از آن وجود دارد: «۱- دگمه وانگ‌ها یا پاییزه، که از جنس لعل بدخشان ۲- کلاه قاضیان (حکیمان) که از مرجان ۳- فروتر از ایشان که از لاجورد بدخشی ۴- که از زجاج ارزق؛ ۵- که از زجاج سفید؛ ۶- که از یشم سفید، و ۷- که از مفرغ است، و هر کدام از این دگمه‌ها برای میران ختا از طبقات مختلف بر حسب درجه‌شان اختصاص دارد.» (سیدعزت‌الله، اثر پیش گفته، پشت برگ ۲۳)

۵- دختران و خادمان کاردان مهم گزار و ضابطان ملکت ختای / کار و مهم یعنی «امر» و «ترافع» و ضبط به معنای تصرف در مال دیوانی یعنی «اداره» امور. ما ناگزیر شدیم در این فقره، ترتیب عبارات را تغییر دهیم.

۶- این اشعار از کتزالحقایق درویش پهلوان محمود خوارزمی (سال وفات ۷۲۲ ه.ق. / ۱۳۲۲/۲۳ م.) استخراج گردیده است که تخلصش قتالی^۲ (حاجی خلیفه) بود. و اشاره به حدیث نبوی «أطلبوا العلم ولو بالصین» است - حدیثی که یادآور این حدیث دیگر است: «إذا كان العلم بالثريا...»، «اگر علم فقه در ثریا باشد باز هم علمای عجم قادرند به تحصیل آن بپردازند.» این احادیث، این اشعار از کتزالحقایق و نقل آنها در هنگام بحث از قانون‌نامه مینگ‌ها، بی بحث از تفسیری که خواجه سرایان و بانوان حرم از آن به عمل آورند، جانب خاصی از مسلمانی را آشکار می سازد، جانب چینی - نیوشاگی

۱. triumvirها، در رأس دولت اشکانی پیوسته سه مرد یا پادشاه با هم پادشاهی می کردند، و دولت آنها (مثلث) بود و تریته Thritha [فریدون] یعنی مثلث، و رومیان هم تقلید از ایشان کرده، حکومت‌های (سه مردانه) به راه می انداختند، و آن را ثالث و ثلاثه triumvirat می خواندند، در هند، آن را trimurti سه مردان / سه خدایان می گفتند، و تثلیث مسیحیان هم ناشی از آن می باشد، چه سه تن مؤید Trois Mages از خراسان آمده به مسیح بودن کودک - یسوع گواهی می دهند (مؤلف).

۲. پوریای ولی (م).

و مانوی) آن را، که برای اسلام شناسان فرنگ در این دیانت یعنی اسلام که جز توسعه نفوذ یهودیت - نصرانیت چیزی را نمی بینند، بسیار جالب توجه خواهد بود.
۷- کمخا، که در بابهای ۹ و ۱۵ نیز مورد بحث واقع می شود، یک مخمل صورتی است.

«این چهره که داغ کوچکی از آبله چون نقشهایی خورده بر کمخا دارد.
باز صاف و درخشان همچون اطلس خانبالغ شد.»

(نظام قاری، آغاز قرن پانزدهم، دیوان السه، ص ۱۵)

«کاش دردی بیدرمان کمرگاه دشمنش را رسد،

که همچون صوف و کمخا اتوی داغ را در خور باشد.»

(همانجا، ص ۳۲)

«به کمخای چینی نقش شاخ و برگ و پرندگان را بر خود داشت

«باغ نگارستان نیز چنین زینتی چون این طاقه کمخا ندارد.

«بوستان اصفهان برابر این تافته (ساری) بیرنگ است»

در قرن یازدهم هجری قمری / هفدهم میلادی، معنای واژه تغییر می کند؛ کمخا (کم خواب) هندی - تیموری دیگر جز یک «اطلس سبک که با نخ یا تیغه های طلا و ابریشم زربفت گردید (Legoux de Flaix، ص ۲۷۵)، و از زری های لیون مرغوبتر است» نمی باشد، در قرن هیجدهم از بندر سورت Surat به اروپا صادر می شد، حال آنکه سوداگران کشمیری هنوز از طریق تبت مخملهای واقعی (کمخا) چینی را از چین برای تیموریان وارد می کردند (احمد شاه نقشبندی - جاده تبت، ک. م. ت. ف.، ۱۵۴۳ برگ ۱۰) «عثمانی ها کمخا را مخملی می نامند که با قلاب دوزی تزیین شده است، در عین حال که این نام را به یک قماش زربفت طلایی یعنی منسوج سیم نقره زراندود می دهند.» (دوزی Dozy، ص ۲۴۶، و باریه دومه نار).

ختایی، دورتر به ما می گوید که چینیان تنها کسانی هستند که نقش زدن بر کمخا (طبع برجسته) را با کمک سنگهای چاپ می دانند. در نتیجه، کمخا در اصل مخملی صورتی می باشد که نقشهایی از شاخ و برگ درختان و پرندگان به صورت نیم برجسته بر آن با سبکی چینی، نقش انداخته اند. صنعتگران عصر تیموری در یزد و کاشان و سپس گجرات، چون نمی توانستند آن را چنانکه باید تقلید کنند نامش را به زربفت های سیم و زراندودی داده اند که اعتبار آن به خاطر بهای گران آن بود.

- ۸- اطلس، که به زبان فرانسه ^۱ satin نامیده می‌شود، در چینی - ترکی چوز (القونوی، فرهنگ عامیانه، ۱۲۴۵ م) نامیده می‌شد. در باب ۱۵ نیز از آن سخن خواهد رفت.
- ۹- قلعی، که در باب نهم باز مورد بحث می‌باشد، هزار فن آن را به سراسر برمی‌گرداند. ختایی می‌گوید که قلعی، تافته‌ای خام باشد که سوداگران کره‌ای پس از آنکه آن را به شکل کیمونو (قلعی) ساختند، به ژاپون صادر می‌کنند؛ و آن از آقبانوی^۲ ابریشم خام، شفاف «پرمگسی»، یا به رنگ کبود آسمانی (چرخشی) و یا گلناری است^۳ - به: فرهنگ عامیانه، تدوین میرزا حبیب اصفهانی، برای دیوان البسة نظام قاری). ایلمخانان هم مانند کره‌ای‌ها، ژاپونی‌ها و مالایی‌ها، به تافته کیمونو علاقه مند شده بودند و کارگاه بزرگی برای آقبانوی ابریشمین برای بزیدن و دوختن کیمونو به نام بیت‌العمل قلعی و یا کارخانه قلعی بر پا داشته بودند، اصطلاحی که M. W. Hing آن را اشتباهاً^۴ Hofzinnanstalt ترجمه کرده، قلعی را به معنای Zinn (قلع) می‌گیرد (ا.م. کیا المازندرانی، رساله فلکیه، حدود ۷۶۴ ه.ق. / ۱۳۶۳ م). بعلاوه، قرینه بقدر کفایت نشان می‌دهد که منظور بیشتر منسوجات است تا فلزات، و ما نمی‌فهمیم چرا در سده هشتم هجری قمری / چهاردهم میلادی، در تبریز یک کارخانه دولتی قلع باید وجود داشته باشد! این فلز که آن هنگام در خاور میانه وجود نداشت، به صورت شمشهای کوچک مدور از مالایا وارد می‌شد (ختایی)، و یا از انگلستان به صورت شمشهای کوچک مربع (اختیارات بدیعی، ۷۶۷/۷۷ ه.ق. / ۱۳۶۶ م) و تجارتش آزاد بود، حال آنکه، برعکس، دولت ایلمخانان و جانشینانشان به نظر می‌رسد با کمک استادان صنعتکار چینی یک کارگاه تافته کیمونو برای استفاده شاهزاده خانمها و بیگمهای درباری، که علاقه مند به پیروی از مد خانبالیغ بودند، ایجاد کرده بودند.
- ۱۰- هیچ فرهنگی، اعم از معمولی یا عامیانه توضیح نمی‌دهد که این منسوج در واقع

۱. واژه «ساتن» در فرانسه از واژه «زیتون» گرفته شده که نام عربی شده شهر تسیان تونگ در چین است. احتمالاً واژه seta در زبانهای لاتینی و ایتالیایی به معنای ابریشم نیز از نام همین شهر گرفته شده باشد (م).

2. mousseline

۳. گلنار، نام اصلی گیلاس و آلبالو باشد، تازیان الجلنار می‌گفتند و جلناری یعنی رنگ گیلاس، و ظاهراً آل‌گون = لعل‌گون دوره بعد، همان گلناری باشد (ف).

۴. کارخانه قلع دولتی (م).

چه می بود، هزار فن، در ۹۹۰ هجری قمری / ۱۵۸۲ میلادی، آن را مانند واژه پای - برک فرانسوی می کند. تنها چیزی که توانستیم با کمک بررسی سریع فتوکپیهای فهرستهای عثمانی قرن شانزدهم که در اختیار پروفیسور عمر برکان است، حدس بزنیم، این است که پارچه مورد بحث که احتمالاً از ابریشم بود، جزیی از صندوقخانه شاهزاده خانمهای عثمانی در قرن هفدهم می بود.

۱۱ - تافته، دو یا چند تار ابریشم تابیده به هم، عیناً همان است که مارکوپولو آن را چندل^۱ می نامد، منسوجی که از سین دوفو (شنگ تو) سر شهر سه چوان Sseutch O'an وارد می شد؛ و آن باز یک آقبانوی ابریشمین (اطلس رقیق النسيج) بود که اعراب آن را الصندل، با حرف ص می نامیدند، آوایی که در برابر ج فارسی است.^۲ در ترکی (چینی - ترکی) آن را یسقاچیز (القونوی) می نامیدند و تورغا (تورغو، نوار ابریشمی صورتی، سرخ و غیره) نوعی از آن بود (همانجا). پادری، Mostaert (فرهنگ اردو - فرانسه) *ta'rgho* را ابریشم جات (کذا) و *K'ambo t'orgho* را ابریشم درجه یک ترجمه می کند. در کاشغر (سده ششم هجری قمری / قرن دوازدهم میلادی) تورغو به یک آقبانوی ابریشمی صورتی (هلویی یا زردآلویی) کاملاً لطیف اطلاق می شد:

«ملکه مشرق (خورشید)، از حسادت رخ نهان می دارد،

تا دیگر بدن تورغوی ترا، که گزته^۲ تورغویت آن را می نمایاند، نبیند.»

(سید منصور اوزگندی، قرن سده ششم هجری قمری / دوازدهم میلادی، در لبابالاباب، تهران، ۱۳۳۵ ه.ش. ص ۱۶۶).

رساله فلکیه (حدود ۱۳۶۳ میلادی) وجود یک کارگاه دولتی تافته (بیت العمل التافتجات) را نیز در تبریز برای استفاده دربار ایلکانیان خاطر نشان می سازد. این ابریشم جات، درست مانند کرپاس (کرپ دوشین) به حسب «گز» فروخته می شد نه به حسب قطعه (تختجه)؛ قطعات گوناگونی از رساله فلکیه این معنی را می رساند که در خزاین مغولان، از این پارچه هزاران گز وجود داشت. کارگاههای دیگر تافته در یزد بر پا بود. از آن، به منظور آستر جبه (بطانه جبه) درست کردن سود می جستند. رنگهای معمولی آن لعلی، بنفش و فیروزه ای بود.

1. cendals

۲. به ضم اول: نیم تنه (م).

۱۲ - کرپاس فعلاً به قماش پنبه‌ای درشت اطلاق می‌شود، ولی سابقاً در قرن یازدهم هجری قمری / هفدهم میلادی، (برهان) پارچه‌های ابریشمین را هم معنی می‌داد. احتمالات مساعدی، وجود دارد که واژه‌های crêpe (creps , cresp) و کرپاس هم ریشه بوده‌اند. در چین قماش ابریشمین، همان نقش قماش کتان را در مشرق زمین و قماش پنبه‌ای را در هند ایفا می‌کرد، که با مترای عظیم به کشورهای اسلامی صادر می‌شد، زیرا کرپاس هم درست مانند تافته (با تارهای تابیده) با گز فروخته می‌شد، نه با قطعه.^۱

۱۳ - این جانوران را سلاطین خاورمیانه تقدیم می‌کردند. افسانه‌های فارسی تربیت یوز و سیاه‌گوش را به تهمورث نیم‌اسطوره‌ای (= بوند و سنار، به لقب آمیتره گاته، ۲۶۸ - ۲۹۶ ق.م، یک امپراتور موری^۲ Maurya او جایینی (آذین - وند) منسوب می‌دارند.

«رمنده ددان راهمه بنگرید	سیه گوش و یوزاز میان برگزید
«به چاره بیاوردش از دشت و کوه	به بند آمدند آنکه بد زان گروه
«زمرغان همان گه بد و نیک ساز	چوباز و چو شاهین گرد نفرزاز
بیاورد و آموختنشان گرفت	جهانی بدو مانده اندر شگفت.»

«شاهنامه فردوسی»

سیاه‌گوش اندکی بزرگتر از یک گربه است، و اما یوز تقریباً به اندازه یک سگ تازی باشد، و در شکار بجای دویدن مستقیم به سوی طعمه، تاب خورده به چپ و راست مارپیچ می‌رود. معمولاً وی را با پنیر سفید (سعدی) خوراک می‌دادند، که خوراکی فقیرانه برای یک «یوز پلنگ» است، ولی این جانور در شکار به سرعت جبران هافات می‌کرد. می‌گویند، سیاه‌گوش در طبیعت شریک شیر و راهنمای وی شد و از پس مانده‌اش تغذیه می‌کند (برهان)، این حیوانات هنوز به حد وفور در افریقای شرقی زندگی می‌کنند.

۱. سلسله‌ای شامل ده تن از پادشاهان هندی که از خاندان چاندررا گوپتا در ۳۲۲ ق.م، در منطقه بیهار فعلی در جنوب رود گنگ تشکیل شد و تا ۱۸۴ ق.م، ادامه یافت. مهمترین پادشاه این سلسله آشوکا بود که به نشر کیش بودا در مناطق کشمیر و کابل یاری رساند (م).
۲. به زبان پهلوی «تخم‌اورپا» یعنی «سگ نیرومند» است. وی، ملقب به «دیوبند» به روایت شاهنامه از پادشاهان پیشدادی و پس از «هوشنگ» می‌باشد. (خلاصه از فرهنگ معین)

۱۴ - ساسانی تحریفی به جای سمسانی، منسوب به سامسون، بلوکی عثمانی از ولایت قسطنطنیه (جامع عباسی)، ک.م.ت.ت.، ص ۷۴۴) است. هزار فن «سمنانی» را به بُراق، یعنی «با پشم بلند» ترجمه می‌کند. براق به حیوانات پشم بلند آسیای علیا از قبیل: اسبان کوتاه، شتر، غرگا، بز و غیره گفته می‌شود که اروپاییان آنان را «آنکارا» می‌نامند، گربه پشم بلند (گربه بُراق)، که به فرانسه گربه «ترکی» یا «ایرانی» نامیده می‌شود، بومی آسیای علیاست. همین طور ببرهای «آنکارا» هم وجود دارند.

و اما این سگان تبتی یا «آنکارا» یعنی بُراق، این شکارچیان مشهور گوزنهای مشک، که ختایی آنان را «مثل شیر (بخوانید ببر) قوی، و با گوشهایی همچون سپر» وصف می‌کند. آنان دارای سری بزرگ و یالی مانند شیرند و از جنگیدن با ببر ابایی ندارند. «سید عزت‌الله» آنان بومی کشور تنگوت «تبتستان»^۱ می‌باشند. «ختایی، ذیلاً، باب شانزدهم). این سگان کوکو - نور، «پیشکش»های عادی ایلچیان تبتی به خاقان چین می‌باشند (ایضاً).

۱۵ - به نظر می‌رسد یدی قله^۲ (یدی کوله)، «هفت برج» مشهور استانبول، که سلاطین عثمانی سابقاً در قرن هفدهم گنجینه‌ها و حرم خود - و بعداً زندانیان سیاسی شان - را آنجا محبوس می‌داشتند، توسط سلیمان قانونی و بر حسب نظری ملهم از رساله حاضر ساخته شده بود. مسلم است که وی قصد نداشت از «هشت بهشت» پادشاهان ایرانی (= سده نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی) تقلید کند. به موجب کورواغلی نامه، «حماسه صفویان»، سلطان مراد خان عثمانی که عازم حج بیت‌الله بود، حرم خود را در مکانی مطمئن در دژ هفت برج (یدی - قله) نشانید و این همان جاست که کورواغلی^۳، پهلوان حماسی دوره صفویه که به لباس صوفیان مولویه روم (عثمانی) درآمده بود، بدان راه می‌یابد تا نگار خانم دختر بسیار زیبای سلطان را برآید!

۱۶ - دربندها، ← به: باب نخست، یادداشت. نمونه متقدم دریند، آن است که به فرمان کواذ^۴، پادشاه ساسانی (۵۳۱ - ۴۸۵ م) در تبت^۵، میان ایران و حیونان (هون‌ها)

۱. تبت (م).

۲. «هفت قلعه».

۳. کورواغلی را ترکهای آناتولی و عثمانی، قهرمان افسانه‌ای خود می‌پنداشتند که حماسه‌های وی از طریق شفاهی وارد ایران شد و در ایران دوره صفوی و بعد نضج گرفت (م).

۴. قباد.

۵. در مفهوم کلی یعنی کوههای قاف، یا قفقاز (م).

ساخته شد؛ و آن دروازه عظیم است، استوار به میان یک «دیوار چین» گونه که انتهای شرقی جبال قفقاز را به دریای خزر می پیوندد... و از جانب مشرق دریای خزر نیز میان دریا و کوه ادامه می یابد. در بخش دوم، دروازه دیگری وجود داشت که تازیان آن را باب الصول می نامیدند، همچنان که دربند شیروان را البابُ الابواب نامیده بودند، زیرا در کنار دروازه اصلی چند دروازه کوچکتر هم وجود دارد.

در مشرق خراسان باستان، وزیران برمکی نیز دربندهای دیگری در برابر تبتیان ساختند. در بالای این دروازه دولتی اغلب کوشکهای (donjons) وجود داشت، واژه ای که ما در ترجمه سفر نامه غیاث الدین، به تقلید از پادریان یسوعی آن را به «طاق نصرت» برگردانیم؛ که در واقع منظور بیشتر دروازه های شهرهای حصار دار با بارو citadelle است.

۱۷- محقق داشتن این امر جالب است که چگونه مصنف متوجه معنای مذهبی پاسهای چینی - این خواهر توأمان اوقات الصلوة و اذان اسلامی نمی شود! حقیقت آن است که عبادات چینیان به عکس عبادات اسلامی که مانند مسیحیان (صلوة = salutem) میان طلوع و غروب خورشید قرار دارند. تنها عبادات زرتشتیان است که برخی در روز و برخی در شب ادا می گردد (آی ویس رُث رَمَه آی بگیه: از شامگاه تا نیم شب و اوشه هنه: از نیم شب تا سپیده، که این فرایض یادآور العشاء و الفجر تازیان است).

۱۸- اگر گفته ختایی را باور کنیم، که ارگ فغفور مینگ ها محدود به هفت مربع متحد المركز بود که با مدار و نصف النهار خانبالغ زوایای قائمه تشکیل می داده اند، هر مربع از دیواری تشکیل می شد و با دروازه هایی ردیف یکدیگر، که دقیقاً در وسط هر یک از چهار ضلع آن قرار داشت، و از آنجا، در چشم انداز، یک ردیف بارو در هر یک از جهات اربعة اصلی مشاهده می شد.

حرمسرای هفت بارو، در ارگ مربع هفتم قرار داشت که کوچکترین این هفت ارگ، با اینهمه از همه محفوظ تر بود. احتمالاً یا رفتن از خارج به داخل، دیوار هر ارگ و شاید هم سطح حیاط آن بیش از پیش ارتفاع می گرفت، به قسمی که امپراتور از فراز بارو

- اصلی اش از مجموعه قلعه ممنوعه با یک دید بهره می گرفت.^۱
- ۱۹- متن در این فقره فراموش می کند هدف را که جهات یابی است به ما عرضه کند. ارگ شهر قوروق شده به گونه ای تصویر «آسمان» است و امپراتور را که قطب است و استوا یعنی عدالت را که والاترین اعمال اوست. کوس بزرگ داد در سمت جنوب قرار داده شده است، و راه ورود میران (صاحب منصبان) در شمال می ماند دروازه مداخل که احتمالاً در سمت چپش (مشرق) قرار دارد و دروازه مخارج در راستش (مغرب) واقع است: امیران و سفیران طبعاً از جنوب، از دروازه «تختگاه داد» وارد می شوند.
- ۲۰- گزاندان. هزار فن به جای ترجمه (معنی)، خود کلمه را نگاه می دارد.
- ۲۱- از پولاد ختایی ریخته اند. درباره این پولادها و چدن ها (-) به تحقیق ما تحت عنوان «شمشیر^۲ در برابر غداره^۳» منشأ چینی پولاد «کوره» (تاریخ اقتصاد، جوامع و مدینتها Annales E. S. C. دوره چهارم ۱۹۵۸). پولاد چینی تماماً ذوب شده و قالب ریزی شده

۱. تکمنه یادداشت ۱۸: پندارم که بیان سیفی چلبی صحیح تر باشد، وی گوید که «خاقان ختای هرگز از سرای ارگ خود خارج نمی شود، ارگ و سرای او بس پنهان است، در آن دشت ها، مرغزارها باشد و جوی ها و رودخانه های بزرگ جاری، اگر مایل باشد هم در ارگ خود سواری و تاختن کند، اگر خواهد می تواند کشتی رانی بکند، همه گونه نخجیرها و شکارها در بیشه ها و دشت های آنجا می چرخد، هرگاه خاقان بخواهد به نخجیر و شکار برنشیند، هرگاه میل داشته باشد بکشتی نشیند و به صید ماهیان رود، چنانکه نیازی به خارج شدن از ارگ یا شهر خود ندارد [اصل ترکی عثمانی: «و خاقان هرگز سرایدن چقمز، طشریه و سرایی غایتله واسع در، ایچنده، اوولر و صحرالر و کمی کزر بیوک صولر برار الخ.]. L'ouvrage de Seyfi Celebi, éd. pan J. Matuz. A. Maisonneuve کشمیر و ولایت عجم و کاشغر و قلماق و چیز... در زمان سلطان مراد ابن سلطان سلیم خان، من تألیفات دفتر دار سیفی چلبی المرحوم فی سنة ۹۹۰ تاریخنده - p. ۱۶۴: «خطای پادشاه لری احوالدر» و این نقل و تصویر از «خان بالیغ» بس نزدیکتر است به نقل و تفسیری که پادریان یسوعی از Cité Interdite / شهر قوروق شده شهر خاص خاقان کرده اند، در عصر خاقانان مانجو این شهر خاصه را شهر مانجوها می خواندند و آن در میان ارگ عظیمی به شکل مربع مستطیل محصور بوده است و شهر رعایا / چینیان برگرد این ارگ عظیم گسترده بوده است. پس توضیحی که سیدعلی اکبر می دهد به گمان نزدیکتر می نماید تا به توضیح چیزی که به چشم خود مشاهده کرده باشد (مؤلف).

۲. شمشیر خمیده. sabre.

۳. épée، شمشیر راست دو دم (م)؛ و «شمشیر در برابر غداره» اثری جداگانه از آقای دکتر عنی مظاهری به زبان فرانسه است. اصل غداره، کتاره است به گواهی ابوالفضل بیهقی، ابوریحان بیرونی و شعراي عصر آل سبکتکین).

(ریخته)، همچون چدن *fonte* کنونی بود؛ و پس از نشر این تحقیق ما، در کشور چین قالبهایی قدیمی کشف کردند که در آنها ریخته گران ابزارهای فلاحتی و تبرهای فولادین می ریختند. با این همه، اینجا منظور چدن *fonte* است (۱) «*ferrum sericum*»، - از پلین، یا فولاد ختایی مترادف جویون، چوگون) است، و الا مصنف می توانست خیلی ساده فولاد بگوید. سده نهم هجری / پانزدهم میلادی، واژه اویغوری جویون = چوگون که بعداً به چدن تحریف گردید، هنوز وارد فارسی ادبی نشده بود، و تا جایی که اطلاع داریم ختایی یکی از نخستین کسانی است که آن را جداگانه از فولاد ختایی «*ferrum sericum*» به کار می برد که مصنفان فارسی متقدم به آن، آهن چینی یا همچین آینه چینی می گفتند.

ایرانیان سابقاً از عصر اشکانیان به بعد، اشیای متعدد چدنی، بویژه ماهی تاوه و دیگ از چین وارد می کردند، و اگر آنها را هیچ گاه در کلکسیونهای موزه ها نمی بینم، بدان علت است که باستان شناسان آنها را به جای محصولات صنعت جدید گرفته اند! در اثر ختایی به اصطلاح «دیگ ریزان» و «دیگ ریختن» بر می خوریم که ترجمه چینی ترکی قزقانبجی و قزقانبجی لیک [یا قازانبجی و قازانبجلی] می باشد. نخستین توپهایی که از چین وارد دیار عجم شد، چدنی بودند، و بی تردید به همین علت است که آنها را قزقان یا قازان می نامیدند.

از این گذشته، محتمل است که فن ریخته گری چینی همزمان با نخستین توپ، از طریق ایران (همانند همیشه بر اثر خیانت صنعتگری که ونیزیان فریض داده بودند) به فرنگستان راه یافته است، مگر آنکه بازرگانان جنوایی قبلاً چنین کاری را انجام داده باشند.

۲۲- چنین لنگه درهایی از «فولاد چینی» در سده هفتم هجری / سیزدهم میلادی، ارگهای شهر یاران عجم را تزئین می کرد. آنهایی که با دقت بسیار روی شان کار شده و نامها و عناوین شاهزادگان کُرت^۲ هراتی (۷۹۱ - ۶۴۳ ه.ق. / ۱۳۸۹ - ۱۲۴۵ م) را داشتند در ۷۷۲ ه.ق. / ۱۳۷۰ م. به فرمان امیر تیمور از جای برکنده و به گش -

۱. «آهن چینی» یا «آهن ابریشمین» (م).

۲. آل کُرت، سلسله ای از پادشاهان غوری نژاد که از حوالی نیمه دوم قرن هفتم تا حوالی پایان قرن هشتم هجری قمری بر مملکت هرات حکومت راندند. این سلسله به دست امیر تیمور منقرض گردید.

شهر سبز «دارالامارة اصلی او» برده شدند (تاریخ هرات، ک.م.ت.ف، ۲۳۶، روی برگ ۱۲۲) و بعداً، هنگامی که جانشینش شاهرخ، که مفتون هرات، مرکز بس زیبای سلسله کُرت‌ها (۷۹۱ - ۶۴۳ ه.ق. / ۱۳۸۹ - ۱۲۴۵ م) شده بود، قصد کرد پایتخت خود را در آنجا مستقر سازد، و اندیشید هیچ بهتر از آن نیست که درهای عظیم «پولاد چینی» ارگ ایلخانان را از تبریز برگیرد تا کاخ «باغ‌زاغان» خود و حرمسرای شاهزاده خانم گوهر شاد آغابگم را مزین سازد (همانجا، پشت برگ ۱۷۸). این درها نه از نرده‌های آهن کوفته، بلکه درهایی کامل مرکب از چندین رکن بود که قبل از قرارداد نشان در محل به هم می‌پیوستند. در ایران، در مشهد پنجره‌ای که از اواسط قرن پانزدهم میلادی تواند بود، یافت می‌شود که در هرات درست در همین سبک ساخته‌اند [منظور «پنجره پولاد» حرم امام رضا (ع) است (م)].

۲۳ - طبعاً منظور شب چراغ سال نو یعنی جشن فانوسهاست نه یک شب نشینی معمولی.

۲۴ - هزار فن می‌افزاید: «در ۹۰۰ هجری قمری» که سال ۱۴۹۴ میلادی باشد.^۱

۲۵ - لعلی، رنگ، «یاقوت نیم‌رنگ»، (= به یادداشت‌های ۹۲، ۹۹، ۱۵۶ و غیره اثر حاضر در حاشیه سفرنامه غیاث‌الدین). «یاقوت نیم‌رنگ از بدخشان، که از جبال ختلان هپتالیان به دست می‌آید و معدن آن در ولایت و منطقه‌ای (پامیری) قرار دارد که آن نیز مجاور ولایت ختلان هپتالیان (بدخشان)، در پای کوهستانی به نام سکمان (= شُغنان) می‌باشد. بدو در آنجا هیچ معدن لعلی وجود نداشت، اما زمانی در آنجا زلزله‌ای عظیم رخ داد... کوه، پاره‌های یاقوت لعل فام به درشتی تخم مرغ زایید، زنان که این گلوله‌ها را به جای ماده‌ای رنگ‌آور گرفته بودند آنها را در هاون کوبیدند، اما نتوانستند از آنها برای رنگین ساختن جامه‌هایشان بهره گیرند. سرانجام گوهرشناسان بودند که هویت این گوهر را شناختند. آنان حکاکان جواهر را مأمور جدا کردن این یاقوت از سنگ و خاکش کردند، که این کار انجام شد، اما وسیله‌ای وجود نداشت تا آن را صیقلی کنند و درخشانش سازند. همه گونه سنباده را آزمودند تا روزی که به نوعی مرقشیشا^۱ با جلای زرین (مرقشیشا ذهبی) موسوم به ریحه (کذا) دست یافتند، عملی که به لعل یک تالالو^۱ کامل می‌بخشد. اوایل امر لعل بدخشان را به بهای یاقوت حقیقی می‌فروختند تا زمانی که کیمیاویان کشف کردند که لعل وزن مخصوص یاقوت را

۱. marcassite، سولفور طبیعی سفید رنگ آهن که در جواهر سازی به کار می‌رود.

ندارد؛ از آن پس قیمتش فروشکست.^۱

قطعات هفتاد تا هشتاد مثقالی^۲ آن دیده می شود. از آن چندین نوع وجود دارد: سرخ، زرد، - مثل یاقوت، گاهی نیم سرخ و نیم زرد؛ همچنین می گویند، سبز آن مانند زمرد نیز وجود دارد، هر چند که کمتر شفاف است. مرغوبترینشان به رنگ پیاز (پیازکی)، به رنگ خرما، به رنگ عناب، به رنگ بَقَمی^۳، و سپس ادریسی و بی بی ساره و قرمز تیره (اشهب) باشد که از همه کمتر مرغوب است. «پیدایش سنگ لعل و ظهورش در بازار باعث شکست بیجاده^۴ (البیجاذق) گردید که به رنگ گلناری^۵ تیره است.» (نفیس الفنون)، ک.م.ت.ف.، ۱۸۱۹، پ.پ.، ۳۰۶.

۲۶- طشت و آفتابه، زیباترین آفتابه لگنها از آن زمان ساسانیان می باشند، پس از آن متعلق به دوره صفویان و بعد هم آفتابه لگنهای ساخت کشمیر اند.

۲۷- ناقوس (تو ۱۵) از عصر باستانی چین تا کنون معمول بوده است، به فرنگی campana می گفته اند. در کاوشها، ناقوسهای مفرغی را که مربوط به طبقه چو (چئو)ها و حتی طبقه شانگها! - ۱۷۶۶ تا ۲۴۹ ق.م - می باشد، به دست آورده اند که دارای حروف تصویری^۱ مربوط به قربانیهاست (A. S. Williams -

Outlines of Chinese symbolisms طرح نمادهای چینی ص ۳۰). پیروان حکیم کان فوتسه همواره از ناقوس برای نواختن اوقات عبادی نیایش خدای آسمان بهره گرفته اند. به نظر می رسد ساسانیان نیز از جرس (درای) و زنگ هندی^۷ (هندی درای) و

۱. یاقوت از لحاظ وزن مخصوص از سایر جواهرات سنگینتر است، همچنان که سرب سیاه از سایر فلزات گران سنگ تر باشد (بیرونی، کتاب الجواهر فی معرفت الجواهر) (مؤلف).
۲. واحد وزن معادل ۴/۶ گرم (م).
۳. درختی بلند و بومی آمریکای مرکزی که از آن ماده رنگینی استخراج می کنند که در رنگرزی پارچه های ابریشمین به کار می رود (م).
۴. سنگ کهربا (م).
۵. گلنار (اسم پهلوی و پارسی کهن الوبالو باشد معرب آن «جلنار» است و به نظر می رسد که این نام اشاره به رنگ الوبالو باشد که شبیه رنگ «گلنای انار» است یا به (گل) به معنی زغال افروخته و گیلان نوع دیگری از این میوه است که در فرهنگهای طبّی (قراسیا) ضبط می کرده اند و به فارسی کراسیا می نوشتند (مؤلف)، و امروزه در ترکیه نیز گیلان را کراس بر گرفته از کراسیا می گویند (م).

6. idéogrammes cultuels

7. gong

نیز شیپور گاودم (گائودنگ) در موسیقی کشوری و لشکری شان بهره گرفته‌اند. ولی مؤبدانشان برای اعلام پنج‌گانه عبادت‌الاهی به نواختن دسته آهنین هاون بر هاونی مفرغی که عشاء یزدانی (هوم) در آن فراهم می‌شود، بسنده کردند. مانمی دانیم «کلدانیان» (مهریسنان، روحانیون مهر، میترایی) چگونه عبادت خود را اعلام می‌داشتند، و نه اینکه بدین منظور آیا از سیماندر^۱ (ناقوس) سود می‌بردند یا نه. جرسها و زنگهای هندی شبیه آن ساسانیان (← به شاهنامه) تا روزگار ایلخانان (هفتم هجری قمری / قرن سیزدهم میلادی) و حتی در زمان تیموریان (قرن دهم هجری قمری / هفدهم میلادی) معمول بوده است.^۲

۲۸- ختایی در اینجا بخوبی ماهیت عبادی «قانون» یا (لی) چین را آشکار می‌سازد. به این مناسبت، خاقان عیناً همچون رییس یک کلیسا، و در این مورد کلیسای کان فوتسه، عمل می‌کند چنانکه امیران بجای کشیشان و فقهای آنند.

۲۹- ده قولاج، قولاج کاشغر ۱/۸۳ (G. Raquette) است، مقیاس ریسمان پیچ که یادآور فارسی متقدم باز^۳ (تازی متقدم، الباغ *faden* یا *klasrer* آلمانی، *fathom* انگلیسی و *brasse* فرانسوی است). آن را برای اندازه‌گیری ارتفاع، عمق و طول در هنگام خرید به کار می‌بردند. باز فارسی بایای موحده در متون بعدی، اغلب به یاز بایای مثنات و فعل باختن، عمق یابی کردن به فعل یاختن، به معنی آختن، آزدن تغییر شکل می‌دهد، چرا که حروف «ب» و «ی» تقریباً شبیه هم با یک نقطه فارق مجاور نوشته می‌شوند. مع ذلک برهان^۴ واژه قولاج را به عنوان شاه‌رش یا شاه‌ارش، ذراع‌الملک که معادل پنج‌ارش (گر) است، می‌گیرد.

۳۰- «فلاخن‌هایی که مثل مار چندین گره پیچ دارد» و هزار فن در ترجمه‌اش می‌افزاید: «فلاخن‌هایی مملو از گرد باروت» (بیلان صورتن ده اوتوز قولاج فلاخن، یعنی

1. simandre

۲. پارسی گویان روزگار ما «ناقوس» را که فقط به معنی (سمندر) یعنی دو پاره تخته است که بر هم می‌کوبند برای توجیه ترسایان بجای *campana* که درای کلیسا که استعمال آن جدید (از چند قرن بدین سوی) باشد، به کار می‌برند (مؤلف).

۳. بازو (م).

۴. منظور «برهان قاطع» فرهنگ فارسی به فارسی تألیف محمدحسین ابن‌خلف تبریزی به سال ۱۰۶۲ ه. ق. و به نام سلطان عبدالله قطب‌شاه، پادشاه شیعی مذهب دکن است. شیعی به زعم ایشان که از ایل قره قویون لو بوده‌اند، مانند اعتقاد خود آق‌قویون لو، مذهب فتوت است نه کیشی که عبدالعال شامی برای صفویه تزیه کرد (مؤلف).

سَبَن ایچی باروت ایله مَلْشان، حلقه حلقه اولوب^۱... در واقع می بینیم که منظور قطعات آتش بازی است با سر و صدایی عظیم که یادآور رعد و برق باشد، تا این احساس عروج به درگاه خداوند آسمان را که حضار سرانجام و بزودی خواهند دید، تکمیل نماید.

غزنویان و سلجوقیان سابقاً در قرون پنجم و ششم هجری (یازدهم و دوازدهم میلادی) از طریق جاده ابریشم از این نوع «اژدها»ی سحرآمیز برای خود فراهم می کردند که عامه ایرانیان آنها را مقرعه یا «تازیانه» می نامیدند. و بدین قرار است که منوچهری، شاعر ایرانی در گذشته به سال ۴۳۱ هجری قمری نیمه قرن یازدهم (۱۰۴۰ میلادی) ضمن توصیف کولاک می گوید:

«مقرعه زن گشت رعد، مقرعه او درخش

«غاشیه^۲ کش گشت باد، غاشیه او دیم^۳

و همین شاعر، با وصف شب در کنار آمو دریا می گوید:

«میان ملک جم، خراب بادیه

«سپاه غول و دیو، پادشای او

«زنند مقرعه به پیش پادشاه؛ دوال پاردمش اژدهای او»

جای دیگر می گوید:

«رعد تبیره زن است، برق کمند افکن است...»

این «کمند افکن» طبعاً مترادف «مقرعه زن» قصیده قبلی است. ابوالفضل بیهقی، در وصف پذیرایی مسعود اول (۴۳۲ - ۴۲۲ ه. ق / ۱۰۴۱ - ۱۰۳۱ م) از «رسول» خلیفه بغداد در نیشابور در سال ۴۲۲ ه. ق / ۱۰۳۱ م. در تاریخ مسعودی خاطر نشان می سازد:

«امیر بر این ترتیب به مسجد جامع آمد: سخت آهسته، چنانکه به جز مقرعه و پرذاپرد مرتبه داران (بردا برد در بانان) هیچ آواز دیگر شنوده نیامد.»^۴ و بدین سان

۱. «به صورت مار، فلاخن سی قولاج، یعنی فلاخن که حلقه حلقه باروت در آن پر کرده اند.» ترجمه جمله ترکی از دوست گرامی آقای ضیایی است (م).

۲. زین پوش.

۳. جمع «دیمه» یعنی باران ریز مداوم و اینجا کنایه از ابرهای بهاری است (م).

۴. به جای این (پرذاپرد) قوروقچیان قرن گذشته مانند زمان صفویه فریاد می زدند: «دورشو! کورشو!» (مؤلف).

تازیانه‌ها و کمندها بود که پیش روی سلطان که به تشریفاتی رسمی می‌رفت، نواخته می‌شد و یا بهتر تراق تروق راه می‌انداخت. ما این اشعار را هم از نظامی یافته‌ایم:

«همین که طبل بزرگ به غرش آغاز نهاد

«روی زمین از غبار به رنگ آبنوس درآمد

«نالۀ دلخراش توفان (به گوش رسید)

«که یادآور صور اسرافیل و رستاخیز بود

«تبیره‌ها با چرم گرگ، آن نالۀ شوم

«مغز (استخوان) مردمان به جوش می‌آورد

«(حال آنکه) تراق تراق مقرعه مغزهایشان را می‌شوزاند

«چنان آتشین مقرعه که به یک زده چراغها می‌افروزد.»

(اثر پیش گفته در سیفی هروی، در تاریخنامه هرات، ۱۹۴۴، ص ۶۳۸، که اصلاً به

گونه شاهنامه‌آل کرت بوده و بعد به نثر نوشته شده، مذکور است.)

بنابراین، به موجب همه این ماتگان‌ها، ما فرض می‌کنیم که از قرن (پنجم هجری قمری / یازدهم میلادی) به بعد، «مقرعه» یا «کمند» - که شعرا آنها را با رعد و برق قیاس کرده‌اند - از چین وارد خراسان و عراق عجم گردیده بود که به عنوان تشریفات درباری غزنویان، آل بویه و سلجوقیان برای ایجاد هیاهو و سر و صدا پیشاپیش شهریاران به کار می‌رفتند، درست مانند ختایی که در قرن پانزدهم میلادی، این سر و صداها را که در گرد فغفور مینگ‌ها ایجاد شده بود، شنید. ما می‌اندیشیم که از قرن هفتم میلادی چینیان رمز ساختن این فتیله‌های باروت را که سوداگران آنها را تا خراسان و عراق عجم به همراه می‌آوردند، هنوز حسودانه حفظ می‌کردند، و این احتمالاً یکی از عجایب و غرائب متعدد چین بود که طبقه قنات و طبقه سونگ برای سلاطین مغرب زمین پیشکش می‌فرستادند تا اعتبار آیینی باستانی امپراتوری آسمانی را بدان محفوظ دارند.

۳۱- هفتاد پشت خلق بازار، باید گفت که طبقه مینگ جز اشراف حکومتگر - و «بیگانگان غربی» (سی ین موها)، هرگز مزارعان و رعایا (خلق بازار) - یا به قراری که بعداً در زمان مانجوها گفته خواهد شد، عامۀ چینیان (قره ختایی) را نمی‌پذیرفتند. در حقیقت، طبقه مینگ، تمام دستگاه اداری - ملوک الطوائفی طبقه یوآن (۱۳۷۰ - ۱۲۰۶ م) را که بزودی به طبقه مانجو انتقال می‌یافت، حفظ کرده بودند. می‌بینیم که

دیگر در قرون پانزدهم ارگ شهر قوروق شده - یا به گونه ای که غربیان قرن نوزدهم خواهند گفت، «شهر تار» - در برابر «شهر چینی» به قول مغولان (قره ختای) قرار می گیرد، و عامه خلق آن زمان نیز همان گونه تحقیر می شدند و به دور نگاه داشته می شدند که بعداً در عصر مانجوها نیز چنان خواهد شد.

۳۲- رسم قوروق، که چنگیز خان برقرار کرد، در چین مانند ایران، تا آغاز قرن بیستم، با اندک تخفیفی از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد، حفظ می شود. ولی این رسم قبل از مغول معمول نبوده است. قبل از چنگیز خان، طبقه سونگ در چین، و خلفا و سلاطین اسلام در نماز جماعت و هنگام بار با مردم اختلاط می داشته، با آنان برادری ورزیده اند.

۳۳- و صاف در صد سال پس از چنگیز خان، تعداد، شاهزادگان و نجبایی را که داعیه اعقاب وی را داشتند، به ده هزار نفر برآورد می کند! صد سال پس از مؤسس طبقه مینگ، اعقاب این شخص نیز لابد به ده ها هزار نفر بالغ می شد.

۳۴- سه تار، به صورت تحت اللفظ جایگزین واژه چینی سان هسی ین می شود که گیتار سه سیم باشد. در واقع سان چینی دارای همان معنای سه و هسی ین چینی نیز هم ارز با ابریشم یا تار فارسی است و در نتیجه با سیتار / القیثاره *cithare* هیچ وجه مشترکی ندارد، واژه ای که کاستیلی ها واژه^۱ *guitare* خود را از آن گرفته، و به یک آلت چینی - اسلامی، نامی با ظاهری یونانی - لاتینی، بخشیده باشند. آلتی که بیش از همه در آسیای میانه مرسوم است، دو تار است که ابونصر الفارابی فیلسوف (در گذشته به سال ۳۲۸ هجری قمری / ۹۴۰ م) آن را تحت نام طنبور خراسان وصف کرده، آن را از تار، یا آلت موسیقی معمول ایرانیان، که وی آن را طنبور الفرس یعنی، گیتار چهار سیمه می نامد، متمایز می سازد. دستانهای^۲ طنبور خراسان، که با دقت توسط ابونصر فارابی وصف شده اند، عیناً همان پرده های آلات موسیقی چینی اند که بر اساس گام فادیز^۳ نهاده شده است، حال آنکه پرده های طنبور بغدادی، یا گیتار عراقی با منشأ ساسانی،

۱. *guitare*، تلفظ اندلسی (اوتار) تازی جمع وتر به معنی ابریشم چنگ باشد و عملاً همان است که تاکنون (تار) خوانند، نهایت جعبه آن پهن است مانند جعبه بربط (= فلهبد = باربد) نه به شکل کدو، مانند جعبه تار (مؤلف).

۲. *touches*، یعنی «دستان» هایا پرده های آلت موسیقی است.

۳. *fa dièse*، یعنی گامی که از نت چهارم گام طبیعی، در حالی که نیم پرده زیرتر (یعنی بالاتر) رفته است، آغاز می گردد (م).

که همان تار پارسیان باشد، به «ربع پرده‌ها» و بمَل‌ها^۱ جواب می‌دهد، همان‌گونه که در موسیقی کلدانی بنیاد یونانیان و رومیان مرسوم بوده است.

۳۵- عجیب، در بحث از «فلوت» و غریب، در بحث از آلات موسیقی زهی، شخص را به این گمان می‌آورد که ختایی در کنسرتی حضور داشته است که توسط موسیقی دانان چین جنوبی اجرا می‌شد، که الحانشان در واقع از الحان مشترک چینیان شمالی (ختائی‌ان)، چین و ترکان، تورانیان، ایرانیان، عثمانیان و غیره، یعنی تمام مللی که دیرگاهی توسط مغولان اداره می‌شدند، متفاوت بوده است.

۱. bémol، نیم پرده پایین‌تر (بم‌تر) از نت نظیر خود (م).

۲. مؤلف گوید: من کتابی نوشته‌ام ناچاپ مانده که به زبان فرانسه است در چهار مقاله در الحان، در اوزان موسیقی، در قوافی و در اوزان شعر دوره اسلامی و ارتباط مستقیم آنها با الحان و قوافی چینی و اوزان موسیقی و اوزان شعرهای چینی، در هنگام اعتلای ارتباطات جاده ابریشم با دیار مغرب چرا که قبل از پیدایش و تفوق جاده ابریشم، نه دوایر اوزان یعنی ضرب قبلاً معمول کوشان شهر بوده است، و معمول ایران‌شهر، نه قوافی، و نیز الحان و نغمات از نوع دیگر بوده است. قافیه ابتدا معمول نبوده و اوزان بر اساس پای کوبها و رقصها بوده است نه بر بنیاد رمل و منجز. که از کوفتن طبل یده‌چیان (جادوان) و قامان ناشی گردیده است. برای استغاثه (غیث) یعنی خیسی باران با کوبش حجرالمطر یا بر هم کوفتن سنگ باران بارانیدن - و اما الحان یونانیان یا Muses موسیچه‌ها، عبارت از پرده‌های چنگ Lyra (لورا) بوده است نه از نوای نای دو لوله یکی دارای دو سوراخ دیگری سه سوراخ و کلاً پنج سوراخ، برای میزان کردن پایکوبها چنانکه در نقوش اتروسکها دیده می‌شود و به همین جهت است که کتاب یویطیقا (شعر خواننده‌ها)ی ارسطو را هیچ‌کس از دانایان سریانی و اسلامی در نیافته و نتوانسته‌اند ترجمه کنند.

و اما موسیقی و نغمات قلماقان و تبتان و قبلاً ایلخانان که خواجه عبدالمومن مراغی دریافت و از آن تقلید نمود، بر بنیاد نایها و کرناها و سرناهای روین است که در آن مجال ربع پرده که هیچ، اصلاً مجال نیم پرده زدن هم نباشد، یعنی از جنس الحان بوغ و شپبور کلان باشد و حال آنکه به خاطر دستانهای چنگ که آلتی است از ذوی‌الآوتار با اندک حرکت انگشتان نیم پرده‌ها و ربع پرده‌ها می‌شنواند و با لرزاندن انگشتها پرده را ارتعاش میدهند مانند کسی که بنالد و بگرید. بهمین جهت از آواز خواندن خواجه‌سرایان و اختگان خوششان می‌آمد که آهنگهای زار زار و لرزان داشته‌اند و موسیقی کلیسا و اپرا Opera از خواندن خواجه‌سرایان Opérés یعنی بچه‌گان خصیه بریده ناشی باشد، و تصور می‌کردند که ملائکه و فرشتگان نه مرداند نه زن، بلکه، اختگان و خواجه‌سرایان دربار صاحب افلاک هستند و تقلید کردن از آواز آنها ثواب دارد، و تا اوایل قرن نوزدهم در اتریش و ایتالیا از آواز خواندن خصیه بریدگان سود می‌جستند، و Opera عبارت از آن است مگر در فرانسه که در قرن هجدهم به جای اختگان از خواندن زنهای یهودیه سود جستند و ایشان را دختران آوازه‌خوان می‌گفتند (filles de l'opéra) به معنی زن جلف، و هنوز تا قرن هفدهم (صفویه) نیز در ایران از آواز خواندن زنان کابلی - کولی (کولی

۳۶- قاقنوس، که هزار فن به درستی آن را ققنوس یا قیقنوس ثبت می‌کند. این قیاس یک «بوزنطی گرایبی»^۱ صرف است که نشان می‌دهد ختایی با چه سهولتی به نفوذ محیطی که در آن می‌زیست، تن داده و با آن دم‌ساز گردیده بود، زیرا این چهره یونانی خالص، در ادبیات فارسی حضوری ندارد. در سال ۱۸۶۳، میرزا آقاخان کرمانی، که به هر حال شخصی فاضل است، در «سه مکتوب» خود، اصطلاح «آواز قو» را به «گریستن غاز» ترجمه می‌کند! ایران در پایین مسیری که معبر قوهایی باشد که مهاجرتهای سالانه خود را میان سودان مصری و فنلاند طی می‌کنند، قرار ندارد. این راه عمدتاً در طول نصف النهار بیزانس واقع است. و مصنفین شرقی همواره قو^۲ را با ققنوس یا فنیکس^۳ یعنی، قفنس را با فنقس اشتباه کرده‌اند، زیرا در نوشتار فارسی اگر از نقطه‌های فارقه حروف غفلت کنیم، در نوشتن، هر دو شبیه به هم‌اند.

۳۷- در قرن پانزدهم میلادی، اویغوران که اندکی قبل نفوشا (پیرو آیین مانی) شده بودند، بی آنکه بدان علت استقلالشان را از دست دهند، در شرف گرویدن به اسلام بودند. نام چینی ایشان (هونه‌ی - هونه‌ی، *Hoei - Hoie*) حتی مترادف با «مسلمانان» می‌شد. اویغورستان در قرن پانزدهم شامل کُچا، طُرفان، بش‌بالیغ و چمسا، یعنی منطقه‌ای می‌باشد که به وصیت چنگیز خان به پسرش جغتای منسوب گردیده بود. در قرن یازدهم، محمود الکاشغری (جلد اول، ص ۱۱۳ - ۱۱۱)، محل سکونت

قرشمال به همان معنی باشد، لشگرها که به جنگ می‌رفتند همیشه (خیل) یعنی دسته کولی قرشمال با خود می‌بردند و بانی این رسم بهرام گور است که کولیان را از هند باز آورد تا سربازان به زن و دختر رعیت تجاوز نکنند. غربال بند - سود جسته‌اند در آذربایجان آنها را (قره‌چی) و در اصفهان «قجه مجلسی» می‌نامیدند. اما به خاطر مخالفت علمای مذهب شیعه گاه بودی که از خواندن بچه‌گان خصیه بریده سود می‌جستند تا زبان علمای دین کوتاه گردد و نیز بدل قجبان مجلسی بچه‌ها را می‌رقصانیدند که لباس زنانه پوشانده بودند و مذهب خواه در دیار مسیحیان خواه در دیار مسلمانان دشمن موسیقی بود. به هر حال موسیقی مغولان و تیموریان یک جنبه کاملاً طبیعی داشت - مرد آواز مردانه و زن آواز زنانه خواندن - که برای تطبیق با آن از اقسام کرناها و انواع سُرنا (سورنای)ها سود می‌جستند و فرنگیان پیانوی معروف را که پرده‌های کارنای و سورنای دارد در حدود سال ۱۸۴۰ رواج دادند. ولی بعد از جنگ جهانی دوم از اصطلاح روز افتاد و رقص شلنگ تخته در سبک آمریکایی و موسیقی عربده‌کشی در سبک سیاهان آمریکای روز بروز رایجتر شد.

1. byzantinisme

۲. cygne، و به یونانی kuknos است (م).

۳. phénix، که به یونانی phoiniks خوانده می‌شود (م).

اویغوران را در «پنج شهر» (بش بالیغ) به قرار زیر تعیین می کند: باش بالیغ، ینگلی بالیغ، جن بالیغ، قوچو (قره خوجو) و سلمی شهرهایی که به ترتیب از غرب به شرق قرار دارند: جاده ابریشم از سرزمین اویغوران عبور می کرد که حد جنوبی اش با تنگوت همسایه بود. شان جو (توئن هوانگ) میان اویغوران و تبتیان «تنگوت» قرار داشت.

بیرونی می نویسد (قانون مسعودی) خان اویغوران در قرن چهارم هجری قمری دهم میلادی در قوچو (قره خوجو) اقامت داشت که سغدیان آن را چیناچ کت («شهر چینیان» می نامند، و جاده ابریشم از آنجا به سمت جنوب، در جهت سلمی، شان جو (سوجو) و قام جو (کان جو) می پیچد.

در قرن پانزدهم هنوز اویغوران هستند که بر خامی، تحت تبعیت چینیان حکومت دارند (Mailla، فصل نهم، ص ۲۷۴). در حال حاضر (۱۹۵۹) هنوز تعداد کمی از اویغوران باشند که به کیش شکمون - یا به نغوشاکی قوبیلایی! - وفادارند. و نام «صاری اویغور» یا «اویغوران زرد جامه» را بر خود دارند (- به: Hermann P. Anthropus^۱، فصول ۳۵ و ۳۶، ۴۱، ۱۹۴۰ ص ۹-۷۸).

۳۸- ژاپونیان و ملاباریان، که همچو عصر خاندان تانگ کیمونوهای گشاد بر دوش می داشتند، با اختلاف لباسشان با لباس چینیان - عصر مینگ که جامه چسبان (خفتان) مغولان را می پوشیدند - در نظر اول قابل تشخیص بودند. ختایی آنان را «شمنان شرق (دور)» یا «آفتاب طالع» (هندویان مشرق) می نامد. وی ژاپونیان را جزو «ملل مختلف بودایی» (گروه و انواع هندیان) یا طوایف^۲ هندیان قرار می دهد.

۳۹- عدد ۷۲، مضرب ۲، ۳، ۴، ۶، ۸، ۹، ۱۲ یک عدد کامل^۳ است که در چین هم مانند ایران و اسلام علامت تمامیت است. حکیم کان فوتسه که طبق روایت افسانه در آغاز هفتاد دو مرید داشت آنان را جواب گفت تا اینکه بیش از چهار تن برایش نماند، و اسماعیلیان در جهان اسلامی هفتاد و دو «فرقه» موسوم به ملت^۴ را به حساب می آورند.^۵ فاطمیان در مصر فهرستی از هفتاد و دو صنف فراهم کرده بودند که «ولی»

۱. انسان، مردم (م).

2. castes

3. maître - nombre

۴. به فرموده حافظ: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه... (م).

۵. تازی گویان تا هم اکنون ملت را به معنی مذهب، و امت را به معنی «ناسیون» می گیرند (مثلاً محمد السنوسی، الرحلة الحجازیه، متن عربی، تونس ۱۹۸۱) ولی فقهای ایران در این معنی و چند معنی مهم دیگر دچار اشتباه اند (مؤلف).

هر کدام، یکی از صحابه پیغمبر بود.

ما این صورت را به طور ناقص در کتب مذهبی در زبیه یافته ایم، مثلاً آرایشگران «پیر» شان، سلمان الفارسی^۱ «حلاق» یعنی سر تراش پیغمبر بود که لقب «سلمانیه» برای آنان از همین جا ناشی گردید. در تذکره اولیاء، فریدالدین عطار، عارف ایرانی (قرن ششم هجری قمری / دوازدهم میلادی) نیز هفتاد و دو ولی را گروه بندی کرده است که تعدادی از ایشان همان اولیای فهرست «پیران» فاطمیان اند. در هر دو فهرست، هر ولی متعلق به یکی از هفتاد و دو «صنف» «امت» یعنی ملت محمد (ص) است.

گمان می رفت که زبانهای جهان نیز همچون حرفه ها و «فرقه ها»، درست به شمار هفتاد و دو اند! که یادآور هفتاد (و دو!) خاخامی هستند که بر حسب روایت، ترسایان تورات را به یونانی ترجمه کردند!

۴۰- وسعت جغرافیای زبانی امپراتوری سلطان سلیمان قانونی که ختایی به طیب خاطر آن را؛ با وسعت امپراتوری مینگ ها مقایسه می کند، اگر ترتیب داده شود، سخت جالب خواهد بود. تنها زبانهای مشترک میان هر دو امپراتوری فارسی، ترکی و از لحاظ نظری عربی بود؛ و احتمالاً زبان قلماقی دیگر در ممالک اسلامی رایج نبود؛ چرا که قلماقان از خیلی پیش به تکلم زبان ترکی و یا فارسی (مغولان شیعه هزاره های هرات) آغاز کرده بودند.

۴۱- اشاره به امتحانات در اینجا کاملاً رساست. قبل از مغولان، خلیفه عباسی، المستنصر در بلاد اسلامی نظام امتحانات عمومی را تأسیس کرده بود، نظامی که مغولان همزمان با مدرسه المستنصریه بغداد، آن را هم ویران ساختند؛ بدین سان، ختایی برای توصیف امتحانات چینیان، هیچ مثالی را برای مقایسه در اختیار نداشت.

۴۲- پاپاس و امرای پاپا، «کشیشان و منصب داران پاپ». می دانیم که کلیسای کاتولیک رومی در این دوران، یعنی قبل از حلول پرتغالیان در شرق هیچ رابطه ای با مینگ ها نداشت. بنابراین ختایی عناوین «لامه» و «دالای لاما» غیر مشهور نزد عثمانیان را که در آسیای میانه مشهور بوده است (تاریخ رشیدی تغلات و جامع عباسی محمد خوبی، فرهنگ عامیانه واژه های دخیل در ترکیاتی) با این اصطلاحات فرنگی که در استانبول معروف بوده است، ترجمه می کند.

۱. و از آنجاست انتساب واژه «سلمانی» به صنف آرایشگر در ایران که منسوب به «سلمان فارسی» است (م).

لامه پرستی که برای بار اول به فرمان قوبیلای قآن امپراتور طبقه یوآن تأسیس شد، تنها در نیمه قرن شانزدهم با گرویدن قلماقان قوام می گیرد که از دیر زمانی پیش به گرویدن به دیانتی مجهز به یک کتاب مقدس یعنی یک «وحی» علاقه مند شده بودند^۱، با مسلمان شدن او یغوران، مغولان هم طبعاً می بایست همان طریق را پیروی کنند: از این گذشته این رؤیای ایسان تائی شی، خان ایشان و فاتح بر چینیان بوده است، نقشه ای که مینگ ها بایست مسلماً بدان پی برده باشند، و لابد برای تفرقه انداختن میان وحشیان می بود که مینگ ها با پیشرفتهای لامه گرایی میان مغولان به نوعی مساعدت کرده، گروه تمامی ملت او یغور را به اسلام در عین حال متوقف می ساختند، چندان که در حال حاضر گروهی کوچک از صاری او یغوران بیش تر باقی نمانده اند.

۴۳- برای غیاث الدین، این مرد روشنفکر، حضور این ازدحامهای پرندگان به آسانی تبیین می شد؛ و آن به خاطر خوردن میوه ها و ته مانده های مهمانیها بود، اما ختایی در آن یک نماد و یک معنای رمزی مشاهده می کند: که یعنی این پرندگان فرشتگانی گواه بر مأموریت آسمانی بودند که دای مینگ خان بدان انتصاب داشته است و به وی امکان می داد که خود را به جای «کیخسرو زمان» (سلیمان آخر الزمان)، یا جمشید تازه ای که سلطنتش و مشروعیتش را پرندگان (آسمان) و مورچگان (زمین) نیز تأیید می کردند، فرض کند.

۴۴- یا دقیقتر پا، یعنی بس است! اول کنید!

۴۵- به یاد داشت (۹) باب دوم در فوق. ما کاخ شدادی را همان معبد مشهور یا «ارم ذات العماد، الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد»^۲. (قرآن) فرض کرده ایم که گنجینه هایش آنتیوخوس اپی فانوس^۳ را به وسوسه می انداخت.

۴۶- خاقانی، یعنی امپراتوری و شاهنشاهی در خور خان اعظم؛ و منظور قوبیلای

۱. مغولان در اصل به (قامان) اعتقاد داشتند و (قام) آخوندی است که از مغیبات خیر می دهد (آخوند لفظ و اصطلاح مغولی باشد)، و مثلاً می گوید شکار و نخجیر کجاست و به تقریب، کار رمالان چینی را می کند (مؤلف).

۲. ارم صاحب ستونهای عظیم، قلعه ای که نظیرش هرگز وجود نخواهد داشت. «قرآن کریم، سوره ۸۹ (م).

۳. ملقب به Epiphanos، ولی مشهور به Sidetes / Sides، لفظی که به زبان طوایف جهود و تازی به شداد و شدید تحریف گردیده است. این پادشاه سلوکید در خوزستان دچار بیماری رشته شد و کرمها از بدنش بیرون می خزیدند. یعنی اشکانبان او را ازدهاک و ماردوش خوانده اند (مؤلف).

(۹۵ - ۱۲۸۰ م) است که جلال و شکوهش را مارکو پولو با آب و تاب روایت کرده است.

۴۷- پرتغالیان، بچه مترجمانی را که زبان پرتغالی را به چینی و برعکس چینی را به پرتغالی برمی گرداندند، لینگویسته یعنی «زبان دان^۱» می خواندند، و مسلمانان از نیمه قرن سیزدهم میلادی به بعد این گونه مترجمان زبانهای غیر اسلامی را تیلماچی و یا کلمه چی می نامند، ولی هنگامی که منظور، مانند مورد حاضر، بیگانگان غیر بومی بودند که با زبانهای رسمی اسلامی سخن می گفتند، آنان را زبان دان می خوانند.

۴۷- مکرر - آرد کردن

۴۸- خاقان دانست = گفت: دانستم!

۴۹- فرمان چیست؟

۵۰- اجازت است! این گفته ها، به نحوی که از لحن آن مشهود است، پرسش و پاسخهای نظامی یا هجاهای چندی می باشند که با لحن درشت فریاد زده می شوند.

۵۱- ختایی در اینجا پژواک قانون دانان چینی^۲ را بازگو می کند، هر چند که در عمل غیر از این بود، چنگ تسو برای جانشینی تائی سو، امپراتوری که در سال ۱۳۹۷ م. نخستین قانون نامه مینگ ها (تامینگ لیو) را منتشر ساخت، مجبور شد در برابر هوئی - تی، رقیبی که سلطنتش از ۱۴۰۲ تا ۱۴۰۳/۴ میلادی بیشتر اسمی بود، عصیان کند و اسلحه برگیرد. با این حال، مقارن پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم، دیگر نه مینگ ها، بلکه این خادمان حرم و خواجه سرایان هستند که با یاری بانوان حرم بر امپراتوری میانه^۳ حکومت می رانند، و امپراتور در دست ایشان به چیزی دیگر مگر یک بازیچه شباهتی ندارد.

۵۲- دفتر، در چین همواره نوعی از سجل احوال وجود داشته است، بر خلاف اسلام، که با آنکه سجل احوال را در زمان ساسانیان می شناختند، آن را بی تردید به این دلیل

۱. linguistes، طفل پرتغالی از مادر چینی که چینی و پرتغالی هر دو زبان را گوید (مؤلف).
 ۲. légistes، به معنی عارف و طبق اصطلاح ابوعلی سینا، یعنی دانا به قوانین «عرف» زیرا که «قانون» چینیان بر اساس عرف بود نه بر اساس وحی سماوی که فقه باشد. به همین جهت ابوعلی سینا کتاب پزشکی را «قانون» نام نهاد، زیرا که بر بنیاد تجربیات است و نیازی به تفل و استخاره ندارد، و «عرف» نیز موکول بر تجارب است نه بر شرع که حدود و احکام «آسمان» و افلاک باشد (مؤلف).

۳. کنایه از امپراتور چین است که در مرکز تمام جهان فرض می شد (م).

حفظ نکردند که با طالع (زایجه) طفل اشتباه می‌شد. چرا که با همان عنوان تعمید و «تبرک» (نوزوت^۱) اجباری بود: در زمان ساسانیان، در آتشکده بلوک^۲ (خوره)، گونه‌ای دفتر سجل احوال وجود داشت که در آن طالع (زایجه)، دین آگاهی (نوزوت)، واقعه ازدواج و واقعه فوت هر فردی ثبت می‌شد، و در کلیسای هر ناحیه مسیحی نشین نیز نهادی مشابه وجود داشت، ولی اعراب خانه بدوش کاملاً خود را از تقلید بوزنطیان و ساسانیان برکنار داشتند.^۳ به هر حال این نه وجود ثبت احوال، بلکه خصلت سختگیرانه شهرنشینی و فلاحتی کشور چین بود که بازرسی کردن افراد را میسر می‌ساخت. تازیکان که منحصرأ از گوشت بره و بزغاله تغذیه می‌کردند و در نتیجه مجبور بودند نیمی از زندگی رمه‌بانی خود را در بیلاق قشلاق بگذرانند؛ و در مسلمانی که تقلید اعرابیان است، بازرسی کردن افراد هرگز آسان نمی‌بود. و ممکن نیست به جز فلاحان و یا به قول اعراب (مساکین) را که اتباعی دهنشین و اسکان یافته می‌باشند، کسی را بازرسی کرد. ولی این امر در مورد قبایل خانه بدوشی که به چرانیدن بز اشتغال داشته و بنابراین «اعراب» واقعی هستند، امکان‌پذیر نیست.

۵۳- منظور مؤلف از چهار «هزار سال»، چهار «دوره» هر یک پانصد ساله است: که دقیقاً دو هزار سال می‌شود! واضح است که چینیان مقصودشان از این کلمات «از سپیده دم تاریخشان» می‌بود.

۵۴- بدین گونه است که ختایی چاپ به وسیله حروف چوبی^۴ را توضیح می‌دهد، که باز هم در باب دوازدهم بدان باز خواهد گشت. ما چنین احساس می‌کنیم که وی از روند چنین چاپ درکی غیرمستقیم داشت. دیدیم که غیاث‌الدین واژه اویغوری باسمه را که وارد فارسی شده، به معنی چاپ روی پارچه به کار می‌برد.

۵۵- هر یرلیغ که اعلان می‌شد، نسخه‌های آن را صبح مردم ازدحام می‌کردند تا خود

۱. در معنا «نان مقدس تازه» است و به جشن کُستی (کمر بند مقدس) بندی نوزاد نزد زرتشتیان گفته می‌شود (از فرهنگ معین «م»).

۲. paroisse، به زبان پهلوی یعنی جزیری از ولایت (فرهنگ معین) (م).

۳. وقتی از یک انسان رومی یا از یک انسان ساسانی پرسیدند، تو کیستی، جواب می‌داد: منم فلان پسر فلان ساکن فلان جا، ولی اعراب خانه بدوش، کسی را که در نقطه‌ای سکونت دارد و (مسکین) خوانده در جواب همان سؤال «نسب» خود را (راست یا مجعول). فلان بن فلان بن فلان بن... تا نوح بر می‌شمردند و هزار تفأخر هم می‌کردند (مؤلف).

4. impression par xylographie

متن آن را خوانده یا دیگران برایشان بخوانند و توضیح دهند. این سطور را می توان به هر دو معنی بیان کرد.

۵۶- حاکم، امین، دیوان: یعنی فرماندار، منشی، محاسب. در مسلمانی حاکم، مانند خاخام یهودیان به معنای قاضی شرع، و یا از قرن (هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی) به بعد به معنای شاه‌بندار^۱ به کار می رود، حاکم شهر. امین، سردفتر یا محرر، در اینجا به معنای مدیر دفتر محکمه است. و اما «دیوان» به معنای صاحب دیوان، «رییس دفتر» (استیفا) است که به حسابدار دولتی اطلاق می شود.

۵۷- اقوام غیر چینی، یعنی تمام اقوام مغرب زمین، روی پاپیروس، پوست آهو^۲، لوح مومی یا کاغذی که بر زانو یا در گودی دست چپ متکی بود، می نوشتند. ولی چینیان برای نوشتن از یک سینی^۳ چوبین یعنی میز تحریر یاری می جستند.

و آن میز در طبقه حن (هان) و طبقه تنگ / تان (تانگ) میزی کوتاه پایه می بود و دیگر در اواخر طبقه «تان» در چین جنوبی، یک نوع میز معمولی شد که به جای میز تحریر به کار می رفت. در ژاپون همواره از همان رسم حن ها و یاتان ها پیروی می کردند و بر میزی کوتاه پایه می نوشتند. و حال آنکه در چین جنوبی از زمان طبقه سون از یک میز تحریر معمولی (شیره) استفاده می کردند، اثاتی که در ایران نیز از جانب سازمان اداری ایلخانان رسم شد؛ چه ایشان از دستگاه اداری چینیان تقلید می کردند، و اما همراه با بسیاری چیزهای دیگر که باعث قوام رنسانس^۴ در ایتالیا گردید. این رسم هم از ایران به ایتالیا سرایت کرد: چه این پدیده رنسانس به همان اندازه که در زمینه فرهنگی و ادبی مدیون حکمای اسلام و بوزنطیان می بود، در بسیاری جهات از قبیل اغذیه، البسه، اثاث البیت (مبلمان)، چاپخانه، توپخانه و... وابسته مملکت چین بوده است.^۵ به

۱. شاه‌بندار (اصطلاح عصر آل بویه) را ونیزیان (بالیوز) از بوزنطی باسیلیوس / شاهی. ولی تجار ژن، کنسول می خواندند - در عثمانی و ایران تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه نیز بالیوز گفته می شد، سپس کنسول باب شد، دستنویس ترکمانی Codex Cumanicus، کنسول را قاضی ترجمه می کند (مؤلف).

2. parchemim

۳. plateau، احتمالاً مقتبس از «چینی» است (م).

۴. Renaissance، نوپیدایی رن باستان.

۵. چینیان باستان (حن ها) بر بالش نشسته از خوانچه سود می جستند، لیکن چینیان جنوب (تان ها) بر صندلی می نشسته از میز بلند استفاده می کردند. زیرا که چین جنوبی مرطوب است مانند گیلان، و چین شمالی خشک است مانند اصفهان یا شیراز (مؤلف).

نظر می‌رسد میز تحریر به خاطر قلم چینی، قلم مو، و شیوه کتابت چینی ابداع شده باشد، که آرنج را بر یک تخت چوبین تکیه زنند.

واتگهی، باب شدن میز تحریر (شهره در مغولی) در ایتالیا علت اصلی تغییر شکل حروف کارولین^۱ به حروف ایتالیک^۲ و تقریباً بلافاصله به حروف انگلیسی^۳ است. هنگامی که مغولان به گرویدن به اسلام تن دادند، یعنی عملاً شاپو (کلاه تن) به قول سعدی) را به دستار تبدیل نمودند،^۴ اثاث البیت چینی خود از قبیل میز، صندلی و میز تحریر را که در نظر ایشان نماد کفر بود، نیز طرد کردند. احتمال دارد که شیوه نگارش حروف عربی، به جای انحراف یافتن به سوی تعلیق و نستعلیق، همان طور که اقتضا داشت، شیوه اویغوری حروف مغولی را پیروی می‌کرد که حروف در آن منظمأً میان هم پیوسته شده و در یک ردیف قرار می‌گیرند.

۵۸- روشن است که مصنف در اینجا از آنچه ممکن است آن را طرفداری از حقوق زنان^۵ نامید، دفاع نمی‌کند، بلکه صاف و ساده یکی از «عجایب» چین را توصیف می‌کند. در مسلمانی، بویژه از گاه ایلخانان، پرورش زنان قبل از همه عبارت شده از منع کردن ایشان از آموختن خواندن و نوشتن. هر چند که اینجا و آنجا استثنایی هم وجود داشت که مؤید قاعده کلی بود. قوروقی که طبعاً به مادران آینده خانواده یا بانوانی از نوع خانم و بگم ارتباط داشت و هیچ‌گاه شامل زنان حرمسرا (اطاقلی‌ها) که بواقع منصب خدمتکاران را در حرمسراها داشتند، نمی‌شد.^۶

۵۹- هر اداره کل^۷ همراه با مهرش، قلمش، یعنی زبان ویژه اداری اش، و یا «قلمرو» و

۱. حروف تحریری مرسوم زمان شارلمانی (حروف متصله فرنگی).

۲. حروف چاپی مایل (حروف نیم خفته).

۳. cursive یا anglaise، حرف تحریری معمولی خمیده به راست (حروف متصله فرنگی باشد).

۴. سعدی گوید:

حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار.

5. féminisme

۶. در عصر مغولان، کهنتر در برابر مهمتر «شاپوی» خود را از سر برمی‌داشت (مؤلف).

چنانکه در روزگار خلفای عباسی نیز کنیزکان نه محکوم بودند به حجاب داشتن، نه به بی‌سوادی، بلکه به عکس لازمه خدمت آنها داشتن خط و سواد، دانستن موسیقی و رقص، و آواز خوانی بود. حتی بعضی علم فقه و علم نحو هم می‌دانستند (هزار و یکشب)، و تنها زنان خلیفه به حجاب و جهل کامل محکوم بوده‌اند (مؤلف).

7. département

«خط» اش، شیوه خاص خود را داشت که تنها بر ارباب بصیرت و اهل کار قابل شناخت بود نه بر غیر ایشان. آنچه که انسان را به این اندیشه می‌اندازد که هر دارالانشا - که شش تا از آنها وجود داشت - یک زبان خاص و یک «آیین نامه اداری»، یا شیوه و بیان «رقومی»^۱ ویژه خود را داشت که تنها برای کارمندانش شناخته بود و بر غیر اهل خبره قابل کشف نبود.

این تعبیر به نظر شگفت می‌آید؛ با این حال نمی‌باید این نظر را از دست داد که secrétaire و secrétariat^۲ از واژه (secret) یعنی «راز پنهان» ناشی می‌گردند! ابن المقفع و مآخذ دیگر به ما می‌آموزند که ساسانیان هفت «الفای (خط)» مختلف (کذا) به کار می‌بردند و هر دارالانشای دولتی (کتابت = دبیره)، «علایم» متفاوت خود را دارا بود! در مهر داری ایران در «خراسان» هر دارالانشا، خط خاص خود، و «نامفهوم» بر دیگران را داشت، شیوه‌ای که آن را معماً^۳ می‌خواندند و حروفی که مقرر مط^۴ نامیده می‌شد! «کُد»ها و «ارقام» رمزی و سری کنونی نیز منشأ دیگری جز این ندارند.

تائی تسو (۱۴۰۳ - ۱۳۶۸) یعنی هونگ وو، پس از آنکه اقتدار کشوری را از اقتدار لشگری جدا ساخت، شش وزارتخانه تأسیس کرد: ۱- دیوان خبر ۲- دیوان عرف ۳- دیوان خزاین ۴- دیوان جنگ ۵- دیوان جزا و ۶- دیوان فواید عالم.

در این فهرست (تسی بن پوتسان و غیره، تاریخ عمومی چین، ۱۹۵۸ ص ۷۹) شناسایی شش اداره کل خارجی که ختایی به ترتیبی متفاوت وصف می‌کند، آسان است. بنا بر این برای باز یافتن عدد دوازده که به نظر می‌رسد مصنف ما بدان مقید است، وی هر یک از این شش دستگاه دواوین را به یک اندازه داخلی و یکی دیگر خارجی تقسیم کرده است. نخستین اداره کل از فهرست تهیه شده توسط تسی بن پوتسان، با «اداره» شماره سه از فهرست ختایی منطبق است، یعنی اداره‌ای که انبارهای برنج، گندم، و غیره را سررشته داری می‌کند، حال آنکه شماره سه از تسی بن پوتسان باید شماره دوازده از مصنف ما، یعنی «اداره‌ای که بر ذخایر طلا، نقره، و منسوجات» دارد، باشد.

1. chiffré

۲. «دبیره» و «دبیرخانه» که در اصل از واژه secret و به معنای «معمد» و رازدار است (م).
۳. خیام می‌فرماید: «این خط معمانه تو خوانی و نه من!» (م).
۴. در لغت یعنی خطی که تنگ و ریز و درهم نوشته شود، و تحت لفظ به معنای قرمطی شده است (م).

باب هفتم

۱- شین بو، کم بو. مقرون به حقیقت این است که هجای بو بایستی برگشت شده به صورت یو، یعنی داد گاه، و هجای شین به صورت شن، یعنی دادرسی باشد، که ترکیب «شن پو» یا «دیوان داد گستری» از آن برمی آید. خواهیم دید که «دیوان عدالت» و «زندان برای بازداشتیان»، هر دو یک مؤسسه واحد را تشکیل می دادند.

و اما هجای کم از متن، احتمالاً به صورت ظاهر k'ong، یعنی متهم ساختن ارتباط می یابد، الا اینکه منظور صورت ظاهر k'a'o یعنی شکنجه دادن نباشد. به هر حال تلفظ تودماغی آن به صورت «م» ما را تشویق می کند که این واژه را به صورت - k'ong pou یعنی «دیوانخانه اتهامات» و یا «تشخیص اتهام» بازگردانیم، که از این گذشته معنای «k'ao - pou» - «دیوان شکنجه»، یا «اطاق شکنجه» را هم نفی نمی کند.

۲- گناهکار واژه ای است که متن آن را به گونه ای مبهم به کار می برد که ممکن است منظور «متهم»، «مجرم انگاشته» یا «مجرم واقعی» یعنی کسی که جنایتش محرز گردیده است، باشد. به خاطر درک کامل این روایت، بدین جا رسیدیم که این تمایزات صائب را که به گمان ما دستاورد حقوق کنونی ما - و یکی از پیروزیهای عمده ما در برابر تفتیش عقاید و حقوق قرون وسطایی - است، یادآوری کنیم.

۳- قلمرو و شنگ سی، در باب نهم، خواهیم دید که ختایی شن سی و شان سی را همچون یک ایالت واحد با هم اشتباه می کند، با این حال در این جا منظور طبعاً اولی، یعنی شن سی است که مصنف از آنجا وارد چین شده است.

۴- زر و نقره و دنیایی. در فارسی متقدم به «پول» درم (درخما drachma) گفته می شد، ولی از زمان نخستین پیروزیهای غزنویان، در جهت هند، طلا به قدری فراوان شد که به معنای پول هم به کار می رفت و به حسب عادت به آن «زر» می گفتند؛ و بدین علت است که در اینجا ختایی می گوید: «زر و نقره» (یعنی «پول نقره») زیرا در چین تنها پول نقره رواج داشت، و طلا در آنجا تنها یک کالا بود و بس.

منظور از دنیایی، جواهرات یا اشیای قیمتی از قبیل حلقه انگشتری یا دشنه مزین به احجار کریمه است. مرد مسلمان، بعد از ساسانیان، حلقه ای با نگینی پهن به انگشت کوچک دست چپ، و نه هرگز در دست راست داشت (← به: گلستان سعدی): که

معمولاً از نقره مزین به فیروزه یا عقیق چشم گربه‌ای^۱ بود؛ انگشتی طلا به زنان باز گذارده می‌شد. بعلاوه، وی یک دشنه و یک چخماق هم با خود حمل می‌کرد، بی‌آنکه «خاتم برای مهر کردن» یعنی این حصه مردانه‌اش را فراموش کنیم^۲، چرا که مهرش ارزش امضای او را داشت، و نیز قلمدان، و طبعاً تسبیح سی و سه دانه‌اش از عنبر زرد را، و نه در صورت شیعی بودن، ابریق مسین برای دست‌نمازش را از قلم‌بیندازیم. این ساز سفر، جزیی، در داخل شال کمر مرغزی^۳ وی و جزیی دیگر در آستین درازش پنهان بود. پولش هم در نوعی کمر بند از روده گاو (همیان) پنهان بود.

۵- مالک^۴ (قرآن) سر محافظ آتش دوزخ، و منطبق با Moloch یا Moloch فنیقیان و هفائستوس = وولکانوس^۵ عهد متقدم باستان است، که گاهی هم Hadès نامیده می‌شده است.

۶- بغل‌ها و آستین‌های ما را. در دوران طبقه تانگ و عباسیان (۶۵۶ - ۱۳۱ ه.ق / ۱۲۵۸ - ۷۴۹ م.) بغداد - از زمان المستعین (۲۲۷ - ۲۱۸ ه. = ۸۴۲ - ۸۳۳ م.) به بعد - آستین‌های بسیار دراز باب شده بود، که اشیای شخصی را در آنها پنهان می‌داشتند^۶ از نیمه (سده هفتم هجری / قرن سیزدهم «م»)، یعنی دوران مغول، به جبه‌های «پرنقش و نگار»، برای نخستین بار جیب‌های داخلی را هم افزودند که آن را بغل نیز می‌نامیدند: و اسناد خود را در آن پنهان می‌کردند.

۷- دشنه نیز در ساقه موزه یعنی چکمه پنهان بود، ولی به موجب این سطور، ختایی بجای پوشش سفری، جامه شهری را در برداشت.

۸- جهلای ختایی به نظر می‌رسد، این سیصد خدا، که آنها فغفوران گذشته باشند که

۱. opale، عین‌الهر

۲. از بازمانده قانوننامه ساسانیان، و نیز از مجموعه‌های مهرهای ساسانیان معلوم می‌شود که در ایران ساسانی بر خلاف رومیان و مسیحیان و اسلامیان، زنان زرتشتی، شخصیت قضایی و هر کدام مهر داشته‌اند که وثیقه‌ها را مهر و امضا نمایند. چیزی که در تمدن عصر ما به تازگی نصیب زنان شده است (مؤلف).

۳. (موبز) پارسی را تازی گویان به (المرغز) تحریف کرده‌اند (← به ابن بطوطه) و کلمه به صورت «مرغز» به ایران زمین باز آمده است (مؤلف).

۴. س ۴۳، آ ۷۷ (م).

۵. Vulcain، خدای آتش و کار در یونان و روم باستان

۶. صاحب گلستان می‌گوید: برو خواجه کوتاه کن دست‌آز اگر بایدت آستین دراز (مؤلف).

متوالیاً سلطنت کرده و همگی سایه قطب معدّل النهار بر زمین بوده‌اند.^۱
 ۹- «عَلَمَهای سرخ بر سر ایشان نشانده»، عَلم، به معنی علامت و نشان است نه به معنی پرچم.

۱۰- و این سردترین روز سال بود، که طبیعت (= آسمان = زمانه) یعنی روزگار نیز خود را بیرحم می‌نمایاند، و حتی جانوران و پرندگان از سرما یخ می‌زنند و (آسمان) قهر و خشم خود را نشان می‌دهد.

در سال ۱۴۲۰، این روز که ختایی محل قتل زندانیان می‌نامند، مصادف با ۲۳ دسامبر سال گرگوریوس یکی از چند تا کوتاهترین روزهای سال می‌باشد.

۱۱- مراد از حکما منجمان، «طالع بینان» است. ظاهر آ میان قحطی که دفع آن با دعا طلب شد و اعدام - می‌خواهم بگویم - ذبح دسته جمعی محکومان به مرگ در سال ۱۴۹۶ م. یک رابطه علت و معمول وجود داشت. این سلاخی در ملاء عام، در حالی که گر سنگی و سرما به سختی آسیب می‌رسانید، مگر تا حدی و سوسه کردن شیطان و تحریک به آدمخواری بوده است

مگر اینکه اشتباه می‌کنیم و میان این دو حادثه جز تقارنی بی‌غل و غش یا صاف و ساده یک رابطه خرافی ذاتا طالع بینانه چیزی بیشتر نبوده است، به گواهی غیاث‌الدین در سال ۸۲۳ ه. ق/ ۱۴۲۰/۲۱ م. میان ۲۳ دسامبر ژولیانی، روز اعدام قاتلین، و سوم فوریه، روز آغاز سال، ۴۱/۲ روز گذشته بود. بنابراین آنکه روز ۲/۳ فوریه ماه نو می‌شد، ماه یازدهم سال در روز ۴/۵ ژانویه آغاز شده بود، و بنابراین کشتار جانیان در ایام البیض، در ۲۳ دسامبر یا در نیمه ماه دهم چینی صورت گرفته بود. در نتیجه از سال ۱۴۹۶ به بعد، دژخیمان به جای کار کردن در روز بایستی عمدتاً از نور ماه برخوردار شده باشند.

۱. این از عصر سلجوقی به بعد است که در اسلام نیز متصوفه (در اویش) یک قطب و چهار وتد (اوتاد) دارند (مؤلف).

باب هشتم

۱- سال چینی هر چند که کاملاً شمسی است، با افتادن نزدیکترین هلال ماه نو به وسط زمستان ما آغاز می شود. امسال (۱۹۶۲) سال نو یا روز اول ماه قمری یکم سال چینی مصادف با پنجم و یا بسیار دقیقتر چهارم فوریه می شد.

و اما جشن فانوسها، با شب هفدهم یا هجدهم فوریه که بدر تمام است و ماه خود فانوسی درشت و زیبا را مجسم می سازد، مصادف بود! مغولان ایران یا ایلخانان دقیقاً از رسم اوغوران و بنابراین تقریباً از رسم چینیان پیروی می کردند.^۱

ما توسط و صاف (فصل چهارم، ص ۳۹۹) آگاه می شویم که کونگوله میشی (روز اول سال مغولی) که بایستی (با ماه نو)، در شب بیست و نهم یا سی ام ژانویه ۱۳۰۳ م. (اول ماه شوال سال ۷۰۲ ه. ق) در نیمه شب آغاز می شد، به دستور ایلخان غازان (۷۰۳ - ۶۹۴ ه. ق. / ۱۳۰۴ - ۱۲۹۵ م) به دوازده (یا سیزده) روز دیرتر، یعنی یازدهم / دوازدهم فوریه و احتمالاً به جشن چینی فانوسها انتقال داده شد.

و این سال نو عامه بود، که ماه تمام را آسانتر از ماه نو مشاهده می کنند، چه هلال نشان کردنش دشوار است. ولی برای اینکه در اینجا دو اصطلاح بیشتر ساسانی را بازگو کرده باشیم، می گوئیم یکی مبین سال نو سلطانی یا نوروز خاصه است که در مقابل دیگری یعنی نوروز عامه قرار دارد.

بنابراین سال نو چینی، که هم به ماه و هم به خورشید وابسته است، می تواند نسبت به وسط زمستان ما پس تر یا پیش تر بیفتد. مثلاً در سال ۱۴۲۰، باز پانزدهم ژانویه (اول محرم سال ۸۲۳ ه. ق.) (هوشه هویانگ - تقویم چینی - فونگی، ۲۰۰۰ - ۱ میلادی، چانگ شا ۱۹۴۰ و H. G. Gattenoz و جداول تطابقات تاریخهای مسیحی و هجری، چاپ دوم، ۱۹۵۴) مصادف گردید. این رسم از طریق مغولان و پیش از آن به وسیله اوغوران، سغدیان، مانویان، و باز هم خیلی قدیمتر از آن، از طریق ایران و یجیان که کشور بلخ را در ۱۳۰/۱۲۹ ق. م. از مقدومیان بازستاندند، پیروی می شد. (درباره سنوات مغولی و اوغوری - به خواجه نصیرالدین، مقدمهای بر زیج ایلخانی و الغ بیگ، که هر دو به فارسی ترجمه شده است، و کثاف و اصطلاحات الفنون تألیف تهانوی؛ و درباره

۱. تقویم نگاران ایران، این را سالهای (ترکان) نامند، اما در واقع تقلیدی است از سال ختاییان (مؤلف).

سغدیان و مانویان ← به نوشته‌های مختلف بیرونی: به الآثار...، الهند... و القانون...، که دو اثر نخست چاپ و ترجمه شده، چاپ سومی بسیار بد صورت گرفته است، و برای دیدن آن می‌توان به دست‌نوشته عربی ۹۶۸ ک.م. به برگ‌های ۲۴۴ پ، و ۲۴۵/، مراجعه کرد).

سخن که به اینجا رسید، بینیم مسلمانان از تحول چله زمستان چه درک می‌کنند. اینان در واقع دو چله زمستان را می‌شناسند: چله بزرگ، که آغازش انقلاب شتوی^۱ است و چله کوچک که از روز چهل و یکم از انقلاب شتوی تا روز شصت و یکم می‌رسد. و این رسم مسلمانان ایران زمین است.

منظور از چله زمیند (یزد) یا سر مو (کرمان) نزد پارسیان، چهل روزی است که از یکم ماه دهم تا یازدهم ماه یازدهم ساسانی ادامه دارد، دوره بیست روزه دیگری که پشت سر آن می‌آید، «چله» کوچک (چله که سوگ) است که از یازدهم ماه یازدهم تا یکم ماه دوازدهم می‌رسد.

با این حال، در همین مناطق، «ساسانیان^۲» چله مس را دوره چهل و چهار روزه‌ای می‌نامیدند که از یکم ماه دهم تا پانزدهم ماه یازدهم می‌رسد. در تقویم عامیانه این مسلمانان ایران زمین، دو «چله»، یک دوره شصت روزه (۲۰ + ۴۰) را تشکیل می‌دهد که از انقلاب شتوی آغاز می‌شود؛ هرچند که آغاز چله کوچک تقریباً پنجاه روز مانده به اعتدال ربیعی (نوروز کنونی) است.

ختایی خصوصاً در باب بیستم به نقل یک روایت قدیمی سوداگران جاده ابریشم می‌پردازد که می‌گوید: هزار سال چینی معادل پانصد سال «غرب» است، و دو شبانروز چینی، معادل تنها یک شبانروز غربی است، زیرا که چینیان یکبار روز و یک بار شب را به حساب می‌آورند! به نظر می‌رسد که در اصل تمام این ماجرا آزمونی ساسانی برای توضیح «پاس» های چینی با مصطلحات طالع بینی کلدانی - یونانی باشد، که می‌دانیم هر کدامشان «دو ساعته» یا یکصد و بیست دقیقه‌ای هستند. ما باز هم به این موضوع باز خواهیم گشت.

باید گزارش ختایی را هنگامی که از چینیان می‌گوید که «سال نو ایشان با چله

۱. یعنی اول دی ماه.

۲. منظور از ایرانیان به معنی اخص یعنی پارسیان زرتشتی است که هنوز تقویم ساسانی را مراعات می‌کنند نه پیروان تقویم جلالی (م).

زمستان ما آغاز می‌شود» جدی گرفت، زیرا که وی به نقل روایتی زنده از سوداگران جاده ابریشم می‌پردازد که به همان گروه سنتهای نجومی بازمی‌گردد، که سنت مذکور فوق، درباره «مضاعف سازی» دوره شبانروزی و دوره بزرگ پانصد ساله، ناشی از آن است.

ضروری خواهد بود که علمای فن تفاوتی را که میان تقویم چینیان و تقویم ژول سزار قرار دارد، مورد تجدید نظر قرار دهند. طوایف مهاجری که ظرف یک یا چند نسل - قصد استقرار در حول و حوش مدیترانه را داشتند - و دو مورد از معروفترین شان ترکمانان و مغولان اند - قبل از تبادل تقویمشان، که از نمونه‌ای چینی یعنی قمری - شمسی باشد، با تقویم شمسی یا قمری غربی، دیرزمانی دچار تردید بودند.

و اما طوایف مستقر میان چین و مدیترانه، یعنی سفدیان و مانویان - و احتمالاً ساسانیان اولیه - هر کدام دو تقویم داشتند: یکی قمری - شمسی از نمونه چینی و دیگری شمسی از نمونه «مصری» قیصری^۱، و بدین دلیل است که همه این امم صاحب دوره سی‌یه او - نگ‌شتره - منزل^۲‌ها یا منازل «قمری» طبقه‌حن‌ها می‌باشند که پایه اساسی اختر ماری - احکام النجوم یا تنجیم - دیرین مهریسنان («کلدانیان») هستند. ایشان همچنین دارای یک ردیف «دوره‌ها» - ال‌ادوار - ی بودند که اندازه‌شان در حرکت از غرب به شرق، از ساده به دوگانه، و برعکس از دوگانه به ساده با رفتن از چین به مدیترانه در تغییر بوده است.

به طور خلاصه، در حدود و ثغور چین - قلمرو باستانی اویغوران و سفدیان - «چله زمستان» هنوز در پایان قرون وسطی، از نزدیکترین ماه نو - در اصل از ماه تمام - نزدیک به نیمه زمستان غربی آغاز می‌شد؛ حال آنکه در ایران، ساسانیان اصلی، پس از تردیدهایی چند، «چله زمستان» خود را در چارچوب سال شمسی گردان خود قرار داده بودند.

۲ - میز کوتاه، الخوان به عربی و خوان که خون تلفظ می‌شد (coena نزد ترنسیوس^۳ و cena یا coena نزد پلاوتوس^۴) و تاکنون در ژاپون، بلکه حتی در مراکش،

۱. یعنی تقویم منسوب به ژول سزار.

۲. به ترتیب به چینی - پهلوی و عربی، یعنی «منازل قمر» les mansions.

۳. Térence، کمدی‌نویس لاتینی قرن دوم ق. (م).

۴. Plaute، کمدی‌نویس لاتینی قرن سوم ق. (م).

در مغرب دنیای قدیم معمول است، البته منشأ آن از ممفیس^۱ یا آتن و حتی رم، یا ایران هم نیست، بلکه احتمالاً از یک کشور متمدن قدیمی تر برخاسته است که آنجا مردم چهارزانو^۲ می نشستند، اما در آنجا میز به هر حال الزامی بود: در چین طبقه «چهاو» طبقه حن و طبقه تانگ - که سنتش در ژاپون دوام آورده است، مردم چهارزانو می نشستند. هنگامی که سوداگران - احتمالاً شامی، خوآن، خوآن، کوئنه را در رم باب کردند، - این خوآن احتمالاً همان چندی پیش در شهرهای پهلویها باب شده بود. خوآن کوئنه از همان راهی به رم رسیده بود که خلف آن، دخترش، یعنی میز تحریر چینی - مغولی، درست قبل از رنسانس آن را خواهد بیمود تا از چین طبقه سونگ ها تا جمهوری ونیز، اگر نه تا جمهوری ژن (- به باب ۶، یادداشت ۵۷) برسد. و این یک شبهه تاریخی^۳ صرف است که تابلوی «عشاء ربانی»^۴ لئوناردو داوینچی (۱۵۱۹ - ۱۴۵۲)، یسوع و گازران که حواریون خوانند در لباس «رومیان» برابر یک میز سبک رنسانس قرار گرفته - و سر برهنه شام صرف می کنند!^۵

این نقاش لازم بود آنان را به کیمونو ملبس گردانیده، بر سرشان افسر اشکانی^۶ یا دست کم طاقیه ای نهاده، و برایشان همان گونه که در ژاپون و مراکش معمول است، یک خوآن در پیش می نهاد و آنان را درست در کنارش چهارزانو نشسته نشان می داد! از کارهای متعدد کنونی درباره رم باستان سخن نمی گوئیم که مزین به طرحهایی می باشند که رومیان را در کنار میزهای سبک لویی شانزدهم، اگر نگوئیم میزهای زمان ناپلئون سوم، نشان می دهند که آنان هم به شکل «رومیان تئاتر»، یعنی رومیان پرده (تآپیسری^۷) های قرن هفدهم لباس پوشیده اند. خلاصه، ختایی می نویسد خوانها و

۱. Memphis، فرانویسی یونانی از شهر مصر باستان در کنار نیل از زبان مصری باستان که «مسن نفرو» تلفظ می شد.

۲. à la turque، به شیوه ترکمانان، عثمانیان خود را ترکمان یعنی سلجوقی می گرفتند «ترک»، مانی که در اصطلاح شامیان به معنی برده و غلام بود (مؤلف).

3. anachronisme

۴. Cène به فرانسه و Cena به لاتینی - تناول القربان یا شام یسوع

۵. در عبرانیون، همچو در عجم سر برهنگی و پا برهنگی حرام بود، بویژه بر سر خوآن و در معبد و در حضور بزرگان (مؤلف).

6. tiare parthe

۷. tapisserie، تقلید پرده های مصریان باستان است که نقاشی قلاب دوزی دارد در طبرستان این پرده های (سوزن کرد) را طنفسه (پهلوی تنفسج) می گفتند و اصلاً قالی گسترده نیست (مؤلف).

شیره‌ها، که میزهای پا کوتاه و میزهای معمولی است. دو تفسیر امکان پذیر است: یا اینکه چینیان میزهایی پایه کوتاه، خوانها cènes را به رسم مسلمانان معتاد به چهارزانو نشستن، مانند زمان طبقه حن‌ها می‌چیدند، یا اینکه «و» W=V «واو عطف» در متن، چنانکه گاه اتفاق می‌افتد، به شیوه خودمانی «یعنی» - که در پهلوی به چم فلان گویند - معنی می‌دهد، که در این مورد لازم است بگوییم «خوانها، یعنی کرسی‌ها»، زیرا که به حقیقت نزدیکتر است که واژه انگلیسی «chair» و فرانسوی «chaire» برابر واژه مغولی شیره است که به فارسی (قرون هفتم تا دهم هجری قمری برابر با سیزدهم تا شانزدهم میلادی) و از آنجا به جمهوری ژن سرایت کرده و معنای عسلی یا میز را گرفته است.

بنابراین، به نظر می‌رسد که لو مباردها^۱، در پوشاک تن خود مانند آلات خانه‌شان از سبک ساسانی خواه با وساطت بوزنطیان و خواه از طریق تازیان تا حوالی سال ۶۵۵ هجری قمری / ۱۲۵۷ میلادی، یعنی تاریخ سقوط خلافت عباسی بغداد، وفادارانه پیروی کرده‌اند، حادثه‌ای که بسیار قابل توجه‌تر از حادثه سقوط متأخر بیزانس بود، و این میان سالهای ۶۵۸ و ۶۶۸ هجری برابر با ۱۲۶۰ و ۱۲۷۰ میلادی باید باشد که بازرگانان جمهوری ژن که به خدمت ابقه‌خان درآمده و مانند ایلخانان، چینی مآب شده بودند، سبک چینی ایلخانان را همزمان با سبک چینی مغولان در لباس، آلات خانه، سبک خوراک و غیره‌شان را هم در ایتالیا رواج داده‌اند.

۳- در صَفَه ایوان بلندی، از صَفَه در زبان فرانسه *sopha* یا *sofa* را ساخته‌اند، یعنی از چیزی بزرگ چیزی کوچک درآورده‌اند - درست مانند وضع کوشک^۲ و بالاخانه که از آنها - «kiosque» و «balcon» را ساخته‌اند. باری صَفَه اصلاً عبارت از یک مهتابی مرتفع، یک تخت سنگی یا آجری است؛ و هنگامی که از مصالحی سبک ساخته شده باشد و مجموع آن اثاثی را تشکیل می‌دهد، یا آنکه از تخته ساخته شده باشد، پارسی‌گویان آن را دگان یا دگان (به عربی الدَّكَة) می‌نامیدند. صَفَه تقریباً همیشه

۱. قبایل ژرمنی ساکن نواحی میان آلمان جنوبی و ایتالای شمالی در قرون وسطی.
۲. کوشک که معرب آن «جوسق» است و آن عبارت از برجی است بلند که در یکی از زوایای قلعه بنا می‌کردند و شبیه آن در سینی‌های نقره‌ای ساسانیان به نظر می‌رسد. فرنگان صلیبی، در معماری خود تقلید از آن کرده‌اند. در مسجد دمشق نظیر آن را صومعه نامند و برج کلیسیا که اکنون از آن «درای» آویزند به حقیقت کوشک باشد. در اندلس و مراکش نظیر آن دیده می‌شود (مؤلف).

سرپوشیده باشد.

۴- نیم تخت مزین، نیم تخت، مرادف با نیمکت است. از زمان سقوط ساسانیان، در ایران - عراق، دیگر نه تاج وجود داشت و نه تخت، و خلفا سادگی «تاجرانه» پیغمبر را پذیرفته بودند. و این لشکر کشیهای امیر محمود^۱ (۴۲۱ - ۳۳۸ ه.ق / ۱۰۳۰ - ۹۹۸ م.) به هند بود که ناگهان فاتحه و چهار تکبیر بورژوازی طاهری - سامانی را خواند، و جانشینش امیر مسعود (۴۳۲ - ۴۲۲ ه.ق / ۱۰۴۱ - ۱۰۳۱ م.) از باجها و خراجهای مهاراجه گان مغلوب، به دولت رسید: سوار شدن بر پیل و فرمان دادن برای ساختن تاجی (تاجی زرین شاهنشاهی و سه شعبه که بازنجیری بالای سرش آویخته بود) در قصر شادیاخ نیشابور و همچنین، تختی (کت) شاهنشاهی، - به عربی السّریر (مقارن سال ۴۲۲ ه.ق / ۱۰۳۰ م.) - پدید آمد، چنانکه، تخت پادشاهی، پس از یک محاق سه قرن و نیمه، که جای خود را به منبر داده بود، دوباره در عجم پدیدار گشت. چه قبلاً فردوسی از زبان رستم فرخزادان سردار قادسیه پیشگویی کرده بود که

«چون با تخت، منبر برابر شود، همه نام بوبکر و عمر شود!»^۲

باری فغفور چین در اینجا بر یک نیم تخت، نشسته که عبارت از یک نیمکت، بلکه یک دیوان باشد، نه بر صندلی ساده. در این زمنیه باید به یاد آورد که صندلی (sattel, saddle)^۳ یک واژه اویغوری اقتباس شده از فارسی است. مغولان از قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی برای نشستن از صندلی استفاده می کردند. در کاخ حکومتی در شیراز، اتابک سلغری دستور داده بود صندلیهایی (وصاف) بسازند تا ایلچیان ایلخانان بر آن جلوس کنند، زیرا اینان خود هنوز عادت تازی وار «چهارزانو» نشستن را فراموش کرده بود. آنان همچنین به اشکاف لباس، (صندلی رخت) (← نظام قاری، دیوان البسه) نیز عادت داشتند، که در آن جامه هایشان را که خوب آهار زده یا اتو کشیده بود، می آویختند، حال آنکه «اعراب» خانه بدوشان، جامه های بی قواره و کیسه مانند خود را در رخت دانه (صندوق) می انباشتند. زمانی که مغولان مسلمان

۱. منظور «سلطان محمود» غزنوی است محمود خود را (امیر) می خواند. و ابتدا یعقوب لیث خود را (امیر) المؤمنین (عنوان خلیفه) خوانده بود، و «سلطان» لقبی بود که خلیفه عباسی به شحنة بغداد می داد، عضدالدوله نیز خود را امیر می خواند و شاهنشاه ایران معنی می نمود، این طغرل یکم بی خبر از القاب بود که عنوان (سلطان) گرفته و بر مسکوک نهاد!!

۲. از نامه رستم فرخزاد به برادرش (م).

۳. انگلیسی و آلمانی که هر دو به معنای زین اسب است (م).

گشتند، ناگاه تمام تجملات چینی شان را به یکسو نهادند ولی قبلاً آن را به غرب انتقال داده بودند و خود سادگی بدویانه پذیرفتند.

۵- سیاحت‌نگاران قرن اخیر غالباً بزستان استانبول قدیم را وصف کرده‌اند. بدوآ بزستان یا بزازستان، واژه‌ای که متن حاضر آن را به کار برده است، نام قیصریه یا تیمچه اطلس فروشان بود، به خاطر کمیابی و گرانی آن توپهای قماش (ثوب، اثواب به عربی و vestae به لاتینی)، آنها را، چنانچه اکنون پرده‌های نقاشی را عرضه می‌کنند، با آب و تاب^۱ به معرض نمایش می‌گذارند. و اینجا در عین حال نوعی بورس یا تالار فروش (مُزاد رخت) بود که در آن دلالان یا قیمت‌گذاران^۲ اعتبار نامه‌دار از سوی محاسب هر پاره از آنها را با فریاد به مزایده نهاده به بالاترین قیمت می‌فروختند. هر طاقه ابریشم، مانند آنچه ما در مورد یک پرده نقاشی استادانه انجام می‌دهیم، جداگانه در مزایده عمومی فروخته می‌شد.^۳

۶- تحریم خوردن برخی گوشتها و آیین ویژه ذبح، مسلمانان چین را به مراعات یک رژیم غذایی جداگانه مجبور می‌کرد؛ و این امر نه تنها در شهرهای چینی اقامتگاهشان بلکه حتی در دربار فغفور هم رعایت می‌شد.

۷- این استطراد که در دستنوشته‌های ما مفقود بود، ناچار آن را از روی ترجمه ترکی هزار فن تکمیل کردیم که اصل نوشته یا لابد نسخه بهتری از آن در اختیار داشته است. و اینک ترجمه وی: «و توکاندارلردن آنده حاضره اولانلردن منقول دورکه بیزیم زمانی میزدن خاقان فوت اولوب...» «از دکاندارانی [که از خانباغ آمده‌اند] شنیدیم که می‌گفتند خاقان فوت کرده...»

1. vernissage

2. commissaires priseurs

۳. در شهر (ورغله) الجزایر غرب که منحصراً خوارج در آنجا یک (مؤمنیه) یعنی جمهوری تجارنشین دارند، به همین سبک مزاد رخت وجود داشت و دلالان هر پیراهن یا تنبانی را با داد و فریاد به مزایده می‌فروختند (مؤلف).

باب نهم

۱- هونگ وو، مؤسس طبقه مینگ، پس از نشر قانون نامه اش (۱۳۷۳ م.)، یاساق عمده طبقه یوان را لغو کرد؛ بدین قرار، وی به جای چهار دارالانشای مغولان شش دبیرخانه قرار داد: پی یو (اداره کشوری)، هوپو (دارایی)، لی پو آیین عرف، پینگ پو (دیوان جنگ)، هنگ پو (دیوان دادگستری) و کونگ پو (دیوان فواید عامه)؛ به قراری که صورت آن را داده بودیم، (باب ششم، یادداشت ۵۹)؛ وی مملکت را به همین نحو به پانزده استان - که در زمان طبقه یوان دوازده تا بود، تقسیم فرمود که فهرستش از این قرار است:

۱- کینگ شه ۲- شان سی ۳- شه سی ۴- هونان ۵- شان تونگ ۶- نان کینگ ۷- کوآنگ ۸- سه چ او آن ۹- یون نن ۱۰- کوه ی چه او ۱۱- کو (آ) ننگ سی ۱۲- کوآنگ تونگ ۱۳- کینگ سی ۱۴- فوکی ین ۱۵- چه کیانگ، (H. Cordier، تاریخ عمومی چین، ف ۳، ص ۱۵، و نیز به پادری de Mailla، ف ۱۰ و Delamarre).

ختایی از این میان تنها دوازده تا را می شناخت که بی تردید مربوط به ایالات زمان طبقه یوان می باشند! از این گذشته وی گاهی این ایالات را به علت خط عربی که در نامهای بیگانه تحریف و تصحیف روامی دارد، اشتباه می کند: مانند جازدن شن سی به جای شان سی (شماره های ۳ و ۲ از فهرست کوردیه)، نباید از جانب یک سوداگر ساده مانند وی که بدون یادداشت و دفترچه تحریر می کند، صحتی چنان دقیق انتظار داشت که از هیأتی از دانشمندان تحصیل کرده که «شرکت یسوع»^۱ را تشکیل داده بودند، انتظار می رود؛ چرا که عمل ایشان بنیاد گذار چین شناسی امروزی است.

۲- کنجان فو، سی سن (چینی ۱/۹۱۸۸ ک.م.) که همان شهر کونگ شانگ فو در ایالت کان سو است، در قرن سیزدهم م. نام خود را به «بازی گنجفه، لعب الکنجفه» یا

۱. یسوع نام سریانی «عیسی»، و «شرکت پادریان یسوعی» یک طریقت از مذهب یسوع [نام Christos خرسطوس و به اصطلاح تطبیق آن با مسیحا مدتها بعد از یسوع بر وی اطلاق شد، چه یسوع اسم این شخص و به معنی (پزشک) باشد (در زبان سریانی) و خرسطوس یا زرین تاج، لقب یکی از خدایان یونان و ماسی / Messie / ماسیح عبارت از نوعی مهدی منتظر است در سنت عبریان (مؤلف).] بود که در قرن شانزدهم تشکیل شد و به نام «ژزوییت ها» یا «یسوعیان» نیز شناخته می شوند (م).

ورق بازی کنونی داده است. مطلبی بس مهم که ما درباره اش تحقیقی جداگانه نگاشته ایم.

۳- در هشتاد و هشت روز راه در شرق^۱ خانبالیغ، روی جاده ابریشم و به خاطر مکاره های سالانه مشهورش، بازرگانان مسلمان، پشم و دیگر کالاهای خود را در برابر مشک، ریوند و دیگر محصولات کانچو که در اینجا کنجو نوشته شده است، مبادله می کردند. شهری، که به عنوان بارکده چین مقصد کاروانهای مسلمانان خشکی پیمان بود.

بهترین توصیف از این شهر، در نیمه دوم قرن پانزدهم مرهون خواجه طالشى شاه بندگان حسن پادشاه آق قوینلو است که میان کانچو و جمهوری و نیز آمد و شد می کرد (Yule، ختای... ردیف اول، ف ۱، ص ۲۱۹ - ۲۱۸). حال آنکه توصیفی کوتاه از این شهر در آغاز قرن پانزدهم را غیاث الدین، پ ۳۹۷ ر، برایمان باقی گذارده است؛ نیز ← به یادداشت ۵۴ مربوط به همین سطور. کانچو در نه منزلی شرق سوچو واقع است، ولی به لحاظ اهمیت تجارته اش، در ذهن مصنف به جای شهر نخستین به کار رفته است. در زمان ختایی، کانچو مرکز یک مهاجرنشین عمده اسلامی شده بود، که به دلیل گروش عموم اوغوران، چه از دین شمنان (بودایی) و چه از دین نغوشاگان (مانوی) به اسلام، تقریباً به گونه یک شهر مسلمان جلوه می نمود (همچنین ← به: اطلس جدید چین^۲، ص ۴ - ۶۳).

۱. ظاهراً «غرب» صحیح است و به نظر می رسد در اینجا کتاب دارای اشتباه چاپی است (م).
 ۲. طبقه مینگ یک اطلس جغرافیایی چاپ کرده بودند که در روزگار قوبیلای قاآن مغول تألیف شده و (کوانگ - یو - طئو) *Kuang yu - T'u* خوانده می شد، و نخستین اطلس چین که پادریان یسوعی به فرنگ آورده بودند همان بود، و مخطوط آن امسال در ایتالیا کشف گردیده است، که رسام آن Michele Ruggiere میکلر روجیری یسوعی است (← به، *Franco Rirri L'Atlas du Père Ruggieri, La découverte en Italie d'un Atlas de la Chine établi par un jésuite du XVIIe siècle* - کشف یک اطلس دست نوشته از کشور چین تألیف یک پادری یسوعی سده شانزدهم، لموند / *Le Monde* ۱۹۹۰-۱-۲۴ ص ۱۲) - و چون روجیری از جنوب چین به شمال و سپس مغرب آن نظر کرده، نام پانزده ایالت چین دوره مغولان و طبقه مینگ را چنین می دهد: [*Fuchien, Guangdong / Canton / Cechian, Yunnan / Iunman, Gui jhou / Quejccu, Quangxi / Quansi, Fujien, Sichuan / Sicinon, Huguang / Chuquan, Guangxi / Chiansi, Zhe jiang, Shandong / Sciantun, Shanxi / Scensy, Henan / Honan, Nanjing / Nanchin, Shanxi / Scianzy* و *Beijing / Pekin* و البته صرف نظر از پیچین / پکن که خان بالیغ

- ۴- درباره سوچو، ← به: غیاث‌الدین ص، پ ۳۹۵ و یادداشت شماره ۵۴ ما در این مورد، و نیز به اطلس جدید چین، ص ۳۴، در زیر واژه *Socheu*. ملانظر محمد کاشغری (۱۱۹۱ ه. ق / ۱۷۷۷ م) این شهر را در نود و هفت منزلی غرب خانبالیغ، بر جاده ابریشم قرار می‌دهد، و می‌گوید: «در صورت رفتن از غرب به شرق» این نخستین شهری است که در آن به زبان چینی سخن می‌گویند. «در زمان گوئز (۱۰۱۴ هجری قمری / ۱۶۰۵ میلادی)، این شهر شامل یک محله مهم تنگانیان و مسلمان‌نشین بود.
- ۵- دنکجو، قرائتی که باید به موجب آن در ا به ر جنکی^۱ بدل کرد: رنکجو = رانک - جو، که لیانگ‌جو - فو حالیه است، شهری با دویست هزار نفوس (۱۹۳۰)، در ارتفاع یک هزار و پانصد و بیست و پنج متری، بر جاده ابریشم، در وسط دشتی پهناور واقع است. ملانظر محمد کاشغری آن را در نه منزلی شرق کان‌جو قرار می‌دهد و نامش را لانگ‌جو ثبت می‌کند. این سه شهر: سوچو، کان‌جو و لیانگ‌جو، به استان کان - سو یعنی ختن مربوط می‌شوند، و از نظر جغرافیای زبانی^۲ به تبت (تنکوت) تعلق دارند؛ و از این شهرهاست که مشک به جانب عراق ساسانیان صادر می‌شد.
- ۶- جولانفو یا حولانفو، به نظر ما خطای فرانسویس به جای فونزانفو (فونزان) است که فنگ - هسیانگ - فویا، فونگ سیانگ فو است که در یکصد کیلومتری غرب سیانفو قرار دارد. این بطوطه آن را قنجنفو املا کرده، چرا که به خاطر سهولت تصحیف، حروف ف و ق در خط مراکشی هر دو به یک شکل نوشته می‌شوند. این اشتباه می‌تواند حتی نزد بازرگانان ایران هم رایج بوده باشد، چونکه مارکوپولو هم - که «یک پارسی‌گوی

تختگاه باشد و با در نظر گرفتن این که سید علی اکبر از مغرب به مشرق و سپس به جنوب چین توجه می‌کند، ترتیب سیزده (یا دوازده) ایالت که می‌دهد همان است، اما دو ایالت *Scensy / Shaanxi / Scianzy* و *Shanxi* را که نامشان مشابه است یکی گرفته و ایالت *Sciantun / Shandong* را که در میان آن دو واقع است، با آنها داخل نموده است و ازین جا پیدا است که مأخذ پادری روجیری و مأخذ سید علی اکبر یکی بوده است و آن عبارت بوده است از نقشه چین قوبیلای قا آن که طبقه‌مینگ چاپ کرده بوده‌اند و راهنمای بازرگانان بوده است - غازان خان نیز یک نقشه «ممالک محروسه ایران» فراهم کرده بود که حمدالله مستوفی در *نزهةالقلوب* نخستین جغرافیای «ایران» از مفاد آن سود جسته است و ظاهراً سرمشق غازان خان همان نقشه چین قوبیلای خان تواند بود (مؤلف).

1. *R mouillé*، یعنی (ر) آمیخته با (ی) مانند تلفظ انگلیسی آن است (م).

اجباری^۱ بود - آن را در یادنامه اش قنجنفو ثبت کرده است، واژه ای که بعداً کاتب لاتینسی وی Quengianfu فرانسوی می کند - شهری که نباید آن را با کنجانفو یادداشت ۲ در فوق اشتباه کرد -، زیرا که آن قبلاً فونگ هسیانگ فو مرکز یک شبکه ارتباطی مهم بود، و نه سیان فو که هیچ کس آن را به عنوان قنجانفوی مارکو پولو به جا نیاورده است!

از زمان توسعه شبکه راههای آهن چین، سیان فو ناگزیر نقش مرکز انشعابی را که قبلاً فونگ هسیانگ فو بازی می کرد، بر عهده گرفته است. گمان می کنیم که آن هنگام عبور از رود (وی هو) به جنوب فونگ هسیانگ فو - که گاه فونگ تسیانگ فو ثبت شده است - آسانتر بوده است تا به یکصد کیلومتر پایبتر، از فرو سوی این رود و به شمال سیان فو.

۷- کلانفو = کولانفو، نام قدیم لان چو، مرکز کان سو است.

۸- هونان فو مرادف با لویانگ، مرکز هونان است که در حقیقت ایالتی است جداگانه که به سوی جنوب شطزرد (هوانگ هو) و ایالت کائی فنگ یا کائی فونگ معروف گسترده است. این ایالت هونان، شماره ۴ از فهرست کوردیه را نیز ختایی در «شنگ سی» پایان ناپذیر خود داخل می گرداند!

۹ و ۱۰ - جوندیفو یا حندیفو، که به گونه ای همسان ثبت شده اند، این دو شهر به گمان ما یکی منطبق با شانگ ته فو در استان هونان، و دیگری شنگ تینگ فو در استان هوپه ای است. اولی ایستگاهی مهم بر سر راه آهن پکن - هانکو، یک خط شمالی - جنوبی است. حال آنکه دیگری بر سر راه آهنی قرار دارد که از پکن به سوی غرب می رود. شنگ تینگ نامی است که در زمان طبقه مینگ به شهری داده شده بود که در زمان طبقه تانگ، هن شه او، و زمان طبقه حن، هنگ کسان نامیده می شد.

در شرق این شهر، صومعه ای به بلندی / یکصد و سی گز وجود داشت که دارای پنج اشکوب با تندیس از بی بی کوان نون (قوی نون^۲) به ارتفاع هفتاد گز در آنجا

۱. مارکو پولو، تاجری ونیزی (قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی) که از راه خشکی به چین (خانبالغ) نزد قویلای قآن راه یافت و سپس از راه دریا به جمهوری ونیز بازگشت. او به عنوان (اورتاق) از سوی ایلخان به خدمت قبیلای قآن رفت و به ایران بازگشت، و چون دید ایلخان مسلمان شده است، مایوسانه به ایتالیا مراجعت کرد.

۲. این خاتون یا ربه النوع رحمت، عذرای است قرینه بی بی مریم فرنگان و شکمون قرینه یسوع (مؤلف).

زیارت می شد. چهل صومعه دیگر هم در این شهر وجود داشت (اطلس جدید چینی). میلانظر محمد کاشغری (۱۱۹۱ هجری قمری / ۱۷۷۷ میلادی) نام آن را جینگ دینگ فو ثبت و آن را در یازده منزلی پکن قرار می دهد (به نقل از عزت الله، ص ۲۶)

۱۱ - بیلانفو = بیلانفو، که همان پینگ یانگ فو بر کنار رود فن - هو در استان شان - سی، بر سر جاده بزرگ پکن به تائی یو آن فو، مرکز ایالت شان سی قرار دارد، راهی که به سوی معبر تونگ کوان هم منتهی می شود، مرکز مهم مسلمانان چینی است که تنکانی یعنی تونگ کوانی خوانده می شدند، و همین طور به سوی سیان فو و شنگ تو - سین دوفوی مار کوپولو - مرکز «سه چ، او آن»، استان هشتم از فهرست کوردیه راه می برد.

۱۲ - توریز که بعداً تبریز ثبت شد و از اواسط قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، دارالملک ایلخانان شد (= آسیای صغیر + قفقاز + شام + عراق + افغانستان)، عملاً جانشین بغداد عباسیان گردید^۱ در این آغاز قرن (دهم هجری قمری / شانزدهم میلادی) مقارن سلطنت شاه اسماعیل صفوی، تبریز شهری بود که بنا به توصیف و نیز بیان محیطش بیست و چهار میل بوده است.

شهر فرودین آنجا که در رودخانه مهم که به دریاچه اورمیه می ریزد، از آن می گذرد، محیط برابرگ علیشاه بود، که از مسافت دور نمودار بود، با چند مسجد زیبا و کاخهای متعدد. ما وصف شهر را که سوداگری و نیزی نگاشته است که آن را میان سالهای ۹۱۶ و ۹۲۶ هجری قمری / ۱۵۱۱ و ۱۵۲۰ میلادی سیاحت کرده است، (سفرهای یک بازرگان در ایران، شرکت Hakluyt، ۱۸۷۳ ص ۱۷۳ - ۱۶۶ و ص ۱۸۲)، و نیز روایت مانده از ونیزیان دیگر را که از آن شهر، میان سالهای ۸۳۹ و ۸۸۳ - ۸۷۶ هجری قمری / ۱۴۳۶ و ۷۸ - ۱۴۷۱ میلادی دیدن کرده اند (همانجا)، در دست داریم، که روایاتی بسیار جالب توجه، هم از لحاظ تاریخ تبریز هم از لحاظ تاریخ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ممالک عراق عجم و خراسان از قرن هشتم تا نهم هجری

۱. ایلخانان ابتدا مرکز خود را در مراغه قرار دادند و آن شهر کهن را که یوسف بن ابوالساج فرغانی به حکم خلیفه بغداد (مقتدر) ویران کرده بود، از سر نو آباد فرمودند، و نصیرالدین منجم باشی خود را مأمور بنای رصد خانه فرمودند، و شمنان و قامان خود را در آنجا به حفاظت بتخانه ها کشانیدند، و فقط بعد از مسلمان شدن خود غازان، فرمود که بتخانه ها را ویران کنند و خود از مراغه به تبریز هجرت فرمود (مؤلف).

قمری / چهاردهم تا قرن پانزدهم میلادی، و آغاز قرن دهم هجری قمری / شانزدهم میلادی در بردارند.

تجارت تبریز بی اندازه مهم بود، زیرا که ونیزیان در آنجا مصنوعات ایتالیا و سایر بلاد فرنگ را با مصنوعات چین و هند مبادله می کردند، بعلاوه اطلسها و مخملها و دیگر منسوجات ساخت خراسان تیموری و ایران غربی یعنی کاشان و یزد.

ونیزیان عمدتاً نقره را (با بیست درصد سود) برای تدارک کالاهای چینی و طلا را (با چهارده تا پانزده درصد سود) برای خرید کالاهای کشورهای اسلامی وارد تبریز می کردند. مس نیز برای ایشان از هیجده تا بیست درصد سود می آورد. حکومتهای ایرانی، صدور این فلزات را به غرب ممنوع ساخته بودند. خلاصه آنکه، تبریز در این دوران زیباترین، بزرگترین و تجارتی ترین شهر واقع میان ونیز و مملکت چین، و صد البته درخشانترین شهر همه ممالک اسلامی بود.

از «قاهره کهن» - مصر جامع^۱ - باید همان «مرکز اسلامی» را تشخیص داد و نه لزوماً مرکز مصر را؛ و در همین معناست که سابق آن را می نامیدند - و حالا هم هنوز می گویند - سواد اعظم (السواد الاعظم) یعنی بزرگترین مرکز، حال آنکه در اصل سواد = سبات = شاه آپات، پس از آنکه به (تیسفون - سلوکیه؛ صفین و بیت سلوکه) پایتختهای ساسانیان و سپس به بغداد عباسیان اطلاق گردید، به پایتختی بسیار بزرگ گفته می شد، که به واقع ام‌البلاد و دارالملک باشد.

۱۳ - منزی = منزستان - مانزی از مارکو پولو - به چین جنوبی، حوالی چه کیانگ (کیان پارسیان) اطلاق می شد، منطقه ای که نان سونگ ها - سونگ های جنوبی بر آن مسلط بودند. شاید که این واژه، صاف و ساده تعمیمی از نام باستانی نینگ پو باشد که پادری (پدر روحانی) اودوریک آن را مینگ چو یا منزو ثبت می کند (بول، ختای، جلد دوم، ص ۲۱۱)، بندری واقع در شمال تسی یو آن چو - زیتون^۲ اسلامیان و Caiton، مارکو پولو - و تقریباً به همان اندازه مهم. ترعه کبیر از منزی آغاز می شد (فرهنگ نامهای قدیم و جدید واقع در امپراتوری چین، Biot). تعداد و ظرفیت کشتیهای این ترعه سیاحان غربی را به حیرت می انداخت (بول، جلد م، همانجا، زیر واژه Astley).

۱. همان است که قبلاً به جای métropole آمده بود و ما از آن «مادر شهر» را گرفتیم (م).
 ۲. واژه فرانسوی satin به معنای اطلس از نام همین شهر گرفته شده که به چینی تسیاتونگ گفته می شد (م).

رشیدالدین، بناکتی، آملی، و صاف و غیره می نویسند: «منزی منطقه‌ای از جنوب شرقی چین است. مغولان آن را نمکیاس، و هندوان مهاچینا «چین بزرگ» و ما (خوارج خلیج فارس) آن را ماچین می نامیم و خنسای = هانک چو بندر عمده آن است.»

شاید که مهاچینا صاف و ساده تلفظ سنسکرستی مینگ چو / منزی باشد، با اینهمه برخی پیشنهاد کرده‌اند که در پشت سر منزی باید وجود لفظی چینی مانند منگ‌زه «مردان وحشی» را تصور کرد، پیشنهادی که به زحمت پذیرفتنی است، زیرا که در دورانی که این واژه شیوع می یافت، قرن‌ها بود که «وحشیان جنوب» فرهنگ چینی را ویژه خود ساخته بودند.

۱۴- و ۱۵- اصطلاح اویغوری جناق، چاناق متن، به اصطلاح کهن غربی الزبیدی^۱ تفسیر می شود، که چینی شیری رنگ باشد (قانونی چاپ Houtsma)، در این حال اصطلاح اویغوری در اینجا رکی مطابق با المشمسیه قرون گذشته، یا چینی زرد آلویی رنگ خواهد بود، که شامل هر دو رنگ بارفتن ساخت چین در اوایل قرون وسطی باشد که خرده ریزهای آنها از خرابه سامرا، دارالخلافة عباسیان (قرن سوم هجری قمری / نهم میلادی) کشف شده است.

بنابراین، دیگر در زمان طبقه مینگ تولید این گونه بارفتن فراموش شد و به ساختن بارفتن «کبود اسلامی» یا لاجوردینه، رنگ آمیزی شده با لاجورد بدخشان آغاز گشته بود (ستانیسلاس ژولین - تاریخ و صنعت بارفتن چین، پاریس ۱۸۵۲، ص ۸۸۰، Stephen Bushell، توصیف ظروف بارفتن و چینی آلات کار چین، آکسفورد ۱۹۱۰، که در آن از تاریخچه بارفتن سازی زمان طبقه مینگ، از مآخذ رساله‌ای که در ۱۷۷۴ توسط شو - یین برای خاقان گن لونگ، یا چانلون خان (۹۵ - ۱۷۳۶) مسلمانان ختای تهیه شده، بحث می شود، همچنین - به ارنست زیمرمان، آلات بارفتن کار چین قدیم در توپقاپی سرای و خلیل ادهم، شاهکارهای محفوظ در موزه‌های استانبول -

Altchinesische Porzellan im Alten Serai, Meisteruerke der Turkischen

Museen zu Konstantinopel

برلین لایپزیگ، ۱۹۱۰، ۱۹۲۵، ۱۹۲۷ و جلد دوم ۱۹۳۰، و نیز R. L. Hobson - بارفتن‌ها و چینی آلات ساخت چین، لندن، ۱۹۱۵، ج ۲ ص ۳۱ و از همین نویسند:

۱. زبد به عربی به معنای کره و سرشیر است (م).

کالاهای سلسله مینگ، لندن، ۱۹۲۳، ص ۸۹ و بعد، بی آنکه دو مقاله م. پال کهله: یک منبع اسلامی درباره چین حوالی ۱۵۰۰، *Brill, Acta Orientalia*، جلد دوازدهم، ۱۹۳۴ و چین بدان گونه که جغرافیدانان از منابع ایرانی وصف کرده‌اند در خلاصه مذاکرات انجمن ایران، جلد دوم (۴)، ۱۹۴۰، ص ۵۹-۴۸ را از قلم بیندازیم.

اما در اینجا کلمات چناناق‌هاورکی‌ها معنای «کاسه‌ها» و «بشقاب‌های لاجوردینه دارای نقش و نگار مصور یا (بند ختایی) دارند.

از زمان طبقه یوان مسلمانان جغتای و خراسان و ایران غربی طالب این ظرف‌های بزرگ: قدح‌ها و قابها برای استفاده در کاخها، تکیه‌ها و خانقاهها بودند، که مصرف دینی و آیینی آن هنوز هم ادامه دارد.

در ایران، به هنگام «عزاداریهای خویشان درجه اول» یا هنگام سالگردهای مذهبی ماههای محرم و رمضان سفره‌های پهنی می‌گسترند که بر آنها تعداد زیادی ظروف، قابها و قدح‌های طبقه مینگ یا تقلید شده از آن عصر ساخت خود چین، از همان چینی‌های مینگ که همراه با سی پاره قرآن در گردشان چیده شده است، به نمایش می‌گذارند. اینها، به طور کلی چینی آلات تجملی با ابعادی بزرگ‌اند که «مستولان تشریفات عزا» آنها را به عنوان تجسم اغذیه و اشرافه بی حساب صوفیان قرن هشتم هجری قمری / چهاردهم میلادی، کرایه می‌دهند. اما هیچ‌گاه استفاده واقعی از آنها به عمل نمی‌آید؛ و تنها جنبه نمایشی دارد.

بسیاری از کرایه‌دهندگان چینی آلات سبز سیر ساخت بعد از طبقه مینگ را جانشین آنها کرده‌اند، ولی در مجموعه‌های مقدس نهاد‌های مذهبی اماکن متبرکه مشهد، قم، کربلا، نجف، کاظمین و سامرا همواره با قطعات این چینی آلات پراعتبار طبقه مینگ با نوشته‌های فارسی و قرآنی نگاشته به قلم تعلیق یا نسخی و حتی نستعلیق را محفوظ می‌دارند که اختصاص بدان دارند تا در تکایا مجموعاً ظروف دینی طریقه نقشبندیه و صفویه را بوجود آورند.^۱

در مجالس سوگواری خود در ایرانشهر، مردم در کنار آلات خاندان مینگ، - و گویی به عنوان تاریخ‌گذاری این فغفوری‌ها - از سی یا شصت پاره قرآن خوشنویسی شده به شیوه تعلیق «تیموری» و از سفره‌های باسمه‌ای به نقش هندی و قهوه کوبیده نیز بهره می‌گیرند، قهوه تلخ که هر شرکت‌کننده در مجلس سوگ، دو انگشت از آن را به طور سفوف^۱ می‌چشد - و بدون قند. اینها مجموعه مراسمی است که تاریخش از قرن

۱. به فتح اول، گیاهان گرد شده و کوبیده. فرهنگ معین (با آرد پخته) (م).

هشتم هجری قمری یا چهاردهم میلادی است.^۱ به همان اندازه که در ایران یک کاسه عهد طبقه مینگ یا بعد از مینگ کبود یا سبز تند، و همین طور گرد قهوه، بی درنگ یک آیین سوگواری را تداعی می کند، درست مانند مشاهده درخت سرو در فرانسه است که یادآور گورستان است.

البته استعمال چینی آلات مینگ، به هر حال، حتی در قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی، هم محدود بود، و مردم، در مصرف روزانه شان همواره از ظروف بدل چینی زیبای کاشان، کاسه ها، بشقابها و دوربهای لعابی زبرجدی و لاجوردی و بندرت از جامهای چینی استفاده می کردند (بسحاق، چاپ شیراز، ص ۱۶۲).
پیشقدمان استاد برنار پالیسی^۲، خراسانیانی مانند همین حاجی محمد نقاش هروی، نقاش و مینیاتورساز بوده اند، که همچون کیمیاگری راستین بخشی از عمر و اعتبارشان را وقف کشف روش چینی در صنعت چینی سازی مینگ (چینی فغفوری)^۳ کرده اند.

ولی خواند میر خاطر نشان می کند که وی بعد از تجربیات بسیار به ساخت کاملاً صحیح ظروفی که خمیرشان به کاتولین شباهت تام داشت (به چینی به غایت شبیه گشت) نایل آمد، بی آنکه به هر حال رنگ و نور (رنگ و صفا)ی آن را داشته باشد^۴ (حبیب السیر، جلد ۳، فصل اول). این تجربیات متعاقباً در کوتاهیه (آسیای صغیر) به منظور استفاده باب عالی^۵ ادامه یافت؛ و نتیجه آن را از روی قطعات فراوان مجموعه های خصوصی و عمومی داوری توان کرد.

واقعیت کاربرد رنگهای پادشاهی - کبود - و دینی - سبز سیر (ازرق) - در بدل چینی هایشان در ایران و اقوام ایرانی مآب، همراه با نوشته هایی به فارسی و آیات قرآنی،

۱. با فتوحات مغول، در خاور میانه، دوره خط کوفی (قرن هفتم تا سیزدهم) روی مسکوکات و قبور و اسطرلابها یعنی قرون وسطی خاتمه یافت و از قرن پانزدهم عصر جدید یعنی رواج خط نستعلیق و سبک هندی آغاز شد (مؤلف).

۲. Bernard Palissy، هنرمند سفالگر فرانسوی قرن شانزدهم، زندانی و متوفی در باستیل به جرم پروتستان بودن (م).

۳. فغفور پسر آسمان، لفظ سُغدی باشد (مؤلف).

۴. فغفوری اصل خمیرش روشن است و برابر روشنی اگر دارند، روشنی از ماورای درون می تابد و اگر بر او نقش باشد، آن نقش را حکایت می کند، و این واقعیت و خاصیت را (نور و صفا) تعبیر می نمودند (مؤلف).

۵. عنوان رسمی دربار عثمانی (م).

اهمیت تجارت چینی آلات مینگ از طریق جاده ابریشم را به سوی ایران به حد کفایت بیان می کند، و مصرف مذهبی، بویژه در مراسم سوگواری که از آنها در ایران و سرزمینهای مجاور ایران به عمل می آید، به قدر کافی نمودار توسعه بازار «غربی» چینی آلات مینگ می باشد. حتی در زمان طبقه مانچو هم، کاسه گران چینی به کار خود برای بازار «مغرب زمین» ایرانی ادامه می دهند، بازاری که به خاطر یک سنت مذهبی همچنان محفوظ می ماند.

۱۶- آهن جامه ها، یعنی چارآینه ها و جوشن ها. در یادداشت های قبل دیدیم که مغولان، خود پیرو پوشاک قتات (= ختای) بودند و سبک لباس پوشیدن نان سونگ^۱ ها را در «غرب» باب کرده بودند، سبکی که در حوالی سالهای ۷۰- ۱۲۶۰ میلادی توسط تجار شهر ژن (جنوه) (جنووا) و سایر لومباردهای عصر «رنسانس» پذیرفته شد. مؤلف «دیوان البسه» محمد ابن امین - احمد، نظام الدین قاری یزدی که در نیمه اول قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی - میان سال ۸۱۹ هجری قمری / ۱۴۱۶ میلادی، تاریخ مرگ بسحاق، و ۸۵۷ ه.ق. / ۱۴۵۳ م. تاریخ مرگ شاهمی^۲ - شعر می سرود، در اثر ظریفانه اش، اینجا و آنجا «برش مغولی» (مغولی دوخته، دوخت مغولانه) را در برابر «برش ایرانی» (فارسی دوزی) قرار می دهد، در حالی که تفوق اولی را بر دومی، و ظرافت برش مینگ را بر خشونت دوخت اعرابی کاملاً به فهم خواننده می رساند. قابل فهم است که چرا پیشگامان رنسانس، و نخستین ثروتمندان جمهوری ژن که به خدمت ایلیخانان درآمدند از وهله اول، دوخت اعرابانه را در ازای سبک لباس مخترعین قطب نما، فن چاپ و اسلحه آتشین رها ساختند. پوشش تیموریان، صفویان و عثمانیان، «برش مغولی» را پای برجا ساخت، حال آنکه پوشاک مراکشیان قرن نوزدهم هنوز به سبک دوخت اعرابانه وفادار مانده بود. لباسهای پیشین رویهمرفته به شکل کیسه بود، با سوراخی برای گردن و دو تا هم برای بازوها، حال آنکه پوشاک سبک نان سونگ مغولان (مغولی دوخته) توسط خیاطی واقعی («قیچی چی») بریده می شد،

۱. طبقه سونگ که مرکز آنها در ننجینگ Nanking «نان کینگ» بود و (فغفور) لقب داشتند (مؤلف).

۲. غزلسرای ایرانی قرن نهم هجری که در خدمت بایسنقر پسر شاهرخ تیموری بود (م)، غزل سرایی شیوه مردم عراق عجم است که به علت ندانستن لغات زبان دری قدرت قصیده گفتن را ندارند. در حالی که شاعران دری زبان بلخ، هرات و بخارا مانند گذشته، قصاید شیوا می گویند (مؤلف).

که از الگو (واژه مغولی که وارد فارسی شده است) و اطو^۱ (واژه چینی که توسط مغولان به ایران وارد شد) و اطوی بخار^۲ (تنگ، تنگ خوردن) استفاده می کرد. این لباسها به جیب، به یقه (واژه اویغوری - مغولی که به فارسی وارد شده است)، یاقه که عرض پشتش بیست سانتیمتر بود، و به پیش شاخ یقه در جلو آراسته شده که محیط بر گریبان لباس بود و در وقت سرما می شد آن یاقه را «تا گوشها بالا زد»، این لباسهای جدید رویشان دگمه هم داشت که آن را از چین جنوبی (منزستان) همراه با قیچی (واژه اویغوری - مغولی که وارد فارسی شده است) خیاطی و... سوزنهای پولادین وارد می کردند!

اندیشه کاملاً چینی با دقت و ظرافت لباس پوشیدن (خوش رخت) در قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی، قشر ثروتمند ایران را فرا گرفته بود. مشکل پسندان از نیمتاج چینی، کلاه نوروزی (منسوب به امیر نوروز نخستین سردار مغول که اسلام را پذیرفت و به غازان توصیه کرد مانند وی از کیش شمنان برگردد، و برای حفظ شکل لباسها از قفسه های سبک چینی (قتلی) دارای دستک های لباس (صندلی رخت) استفاده می کردند. الفاظ (اصطلاح) مد، و (مصطلح مد بودن) مطابق مد بودن مورد توجه اغنیا شد، حال آنکه جوانان شهرنشین، که خود کم پول تر، ولی، امروزی تر و بنده مد (اصطلاح روز) بودند، بیشتر دوست داشتند لباسهای کهنه شهروندان ثروتمند اصلاً کاشغری (ترکان) و چینی (مغولان) را در «بید^۳ بازار» برای خود تهیه کنند تا اینکه با حالت مسخره ای که روزگار از وی برگشته و مضحک و بدرخت شده است (که بدریخت هم از آن گرفته شده) جلوه کنند.

ما عمداً اصطلاحات پایان «قرون وسطی» را که نظام قاری یزدی هم (دیوان البسه، چاپ و نشر میرزا حبیب اصفهانی، استانبول، ۸۶ - ۱۸۸۵ - و برای اصطلاحات «خیاطی عربی» - به: L. Brunat، «لباسهای مردانه رباط» پاریس؛ ۱۹۲۳ به کار می برد، به کار می بریم، تا خواننده مجال یابد خود درباره منشأ محتوای پنهان اصطلاحات «مد» و «مدرن» که از زبان «لاتینی متأخر»^۴ گرفته شده است، به تفکر و دقت پردازد، و او

۱. «اطو» واژه ای است که در زبان روسی «اوتیوگ» گفته می شود (م).

2. pressing

۳. نام حشره دشمن لباس و پارچه (م).

4. bas - latin

را مختار گذاریم که خود داوری کند.^۱ آیا تصرف بغداد در ۶۵۵ ه.ق. / ۱۲۵۷ م، به دست شمنان شرق اقصی - حادثه‌ای که به سوداگران جمهوری ژن امکان داد تا نزد مغولان بغداد استخدام شوند، و در مجموع در مکتب ختایبان خانبالغ، و بویژه طبقه سونگ شهر هانگ چه او، در آیند - دامنه فرهنگی عظیمتر داشته است یا آن بمب فراموش شده - دو قرن دیر رسیده - که اشغال بوزنطیه به دست ترکمانان عثمانیه^۲ باشد؟

۱۷- مینگ‌ها از سال ۱۴۰۹ م. در پکن اسقرار یافتند. ساختمان «قلعه ممنوعه» یا بهتر بگوییم شهر مقدس ایشان در سال ۱۴۲۰/۲۱ م. پایان گرفت، زیرا که شهر قبلی «تائی دو^۲»، یا شهر قوبیلای (۱۲۹۴ - ۱۲۶۰ م) دیگر خرد خرد توسط حریق ویران شده بود: «شهر چینی‌ها» یا «شهر شمنان» قرن نوزدهم بر روی آن ساخته می‌شود. فقط حصارهای «شهر مانچو» (= ارگ قوروق = «شهر مقدس») و فقط نه عدد از دروازه‌هایش از زمان نخستین مینگ‌ها تاریخ دارند.

بر طبق نقشه، این دیوارها پانزده میل طول (۲۳/۵۵ کیلومتر به رغم Fleuridais و Laped، که چهل و یک لی هر لی ۵۷۵ متر باشد) دارند. شهر مانچو یک مربع مستطیل است: اضلاع جنوبی آن ۵/۴ کیلومتر، و شرقی - غربی اش ۶/۷۰۰ کیلومتر می‌باشند. دیوار آن به بلندای سیزده و پهنای دوازده متر است. مارتینی گوید که شهر دوازده دروازه داشت، ولی در واقع، تنها دیوار جنوبی منفذ دارد، و دیوار سه ضلع دیگر هر یک از دو دروازه مدخل دارند.

این نقشه شهر توسط تیمکووسکی و پوتیه Pauthier منتشر شده است. مارکو پولو و پادری اودوریک نیز، هم عقیده با اسلامیان، برای پایتخت دوازده دروازه قایلند، حال آنکه ماخذ چینی، که خانبالغ را وصف کرده‌اند، تنها بیش از یازده باب آن

۱. در واقع خط سولوس (ثلث) یا قلم ثلث دولت عثمانی که تاکنون معمول تازیان شام و مصر و مغرب اسلامی است، دنباله همان خط کوفی قرون به اصطلاح وسطی می‌باشد و قلم نستعلیق را به زور فراوان تقلید می‌کنند، آن هم به گونه ناشیانه و بسیار مضحک (مؤلف).

۲. همان است که اویغوران «خانبالغ» یعنی «شهر خان» می‌گفتند (م). (قآن) تلفظ قلماقانه (خان) باشد. افزایش «صفت» کلان gran (مارکو پولو) بر سر (قآن) به معنی پادشاه است و فقط پادشاهان هندوستان، ایران و عثمانی را نیز (کلان = gran) می‌گفته‌اند: کلان مغول = پادشاه مسلمانان هندوستان کلان صوفی = پادشاه شیعه گان، کلان تورکو = پادشاه عثمانی (در هند مسلمانان را مغل (بر وزن لغت) نامند (مؤلف)).

را سراغ نمی دهند (یوان شی و شانه کنگلو، به نقل از Brettschneider، پکینک، ۱۹۱۴). آشکار است که همان گونه که ختایی بدان اشاره می کند، این همان «ارگ قوروق شده» است که در سال ۸۴۰ هجری قمری / ۱۴۳۷ میلادی، پایان یافت، زیرا که «شهر چینی» که «شهر کافران» خوانده شد، تنها در سال ۱۵۶۴ م - یعنی شصت سال پس از بازگشت بازرگانان ما - به اتمام رسیده است.

۱۸ - این رودخانه په - هو است که شهر خانبالغ را سیراب می کند، و سرچشمه آن در ایالت چَخَر Tchakhar واقع است. په - هو، پس از دور زدن شهر از جانب مشرق و دریافت آب از چندین رودخانه دیگر - درست قبل از تنی بی تسین، میان دو بندر تونگ کو Tongkow و تاکو Takow، به خلیج چلی می ریزد. این رودخانه، که در زمان ختایی، با کوچ کف پهن^۱ و کشتی های بادی^۲ ناوبردار بوده است، از طریق ترعه فغفوران میان خان بالغ و تنی بن تسین مورد استفاده قرار می گرفت (در مورد نقشه کلی شهر و ترعه هایش^۳ به پوتیه).

هم اکنون، در ایران، یک حجم ۶۴/۸ لیتری آب را که در بیست ثانیه جاری باشد، یک سنگ می خوانند. اگر در آن عصر در بخارا هم همین سنگ رایج بوده باشد، ده سنگ نویسنده عبارت از ۶۴۸ لیتر جاری در بیست ثانیه بوده است. این واحد آب سنجی ایرانی، همان طور که دیده می شود، بر حجم آب و مدت جریان^۴ آن اطلاق می شود. لفظ سنگ، خود به معنای مقیاس است و به حجم آبی که استوانه ای به قطر ۰/۱۸۰ متر و ارتفاع دو متر را در بر می گیرد، اطلاق می شود، که قطعه ای از یک لوله کشتی کوچک باشد^۵.

دائی دو یا تای دو، «پایتخت بزرگ»، نام چینی شهری است که در سال ۱۲۶۷ م. به فرمان قوبیلای قآن بر پا کردند، و او یغوران بدان نام خانبالغ، «شهر خان» را دادند - نامی که مغولان و اسلامیان پایتخت چین را بدان می خوانده اند. (به یادداشت ۱۷ در فوق) و این نام از ۱۵۶۴ م. به بعد تحت نام چینی (پی چین) پوشانده شد، مقارن سال

۱. coches d'eau، کوچ رودخانه رو، کشتی ای باشد بدون خن تا به گل نشینند و جاشوها آن را به پارو رانند ولی کشتی بادی احتمالاً خن و بن پر از سرب دارد تا از زوربار منحرف نگردد. (مؤلف).

2. jonques

3. débit

۴. این حجم اندکی بیش از دویست لیتر آب است (م).

۱۴۲۰ م. در زمان یونگ لو - و بنابراین، در زمان غیاث الدین - شهر لقب پی پینگ، Pei - p'ing و سپس به کینگ Pé - King «پایتخت شمالی» را - در رابطه با نخستین پایتخت طبقه مینگ، نان کینگ Nan - King «پایتخت جنوبی» - به خود گرفت، و از این گذشته «به کینگ یا پکن کنونی، نامی که از زمان پادریان انجمن یسوع، در غرب مرجح گردیده است، با تلفظ کانتونی منطبق است که در چین شناسی غربی پذیرفته شده است، و الا در «اصطلاح اشرف ختای»، این نام Pei - djên یا Pêd jên پی جین تلفظ می شود، نام و تلفظی که از تاریخ نیمه قرن هیجدهم، در ترکستان شرقی رواج می یابد. (- به: ملانظر محمد کاشغری، «راهنما از پی چین به کاشغر، مقارن ۱۷۷۷، زمان K'ien - Long - چالو خان (۹۵ - ۱۷۳۶)» به نقل از سید عزت الله، ۱۸۱۲/۱۳، که در زمان Kia - King / جاجین خان (۱۸۳۰ - ۱۷۹۶) به کاشغریستان سفر می کند، و راهنما جاده را که مولانا نظر محمد به فارسی تدوین کرده بود، از خودش می گیرد).

۲۰- ری - تنگ که باید به دی - تنگ برگردانده و دای تونگ Dai - tong خوانده می شود، باید همان Ta - tong در ایالت شان سی باشد؛ که در محل تقاطع دو خط آهنی واقع شده است که یکی به سوی جنوب، و دیگری از مشرق به مغرب می رود، تا تونگ از تمام شهرهای ایالت شان سی به خانبالغ، به ایالت چنخَر و دیوار بزرگ نزدیکتر است، چرا که درست بخشی از این خط آهن، از شمال و بخش دیگرش از جنوب این شهر می گذرد.

ما اغلب از خود پرسیده ایم به چه علت ایالت شان سی همواره مهد پرورش بانکداران بوده است؟ در علت آن، این سطور از ختایی نامه پاسخ ما را می دهد. بهره برداری از معادن مهم نقره در قرن پانزدهم صرفاً آن عمده چین را به شان سی جلب، و در آنجا مستقر کرده است، به نحوی که هنوز هم در آغاز قرن بیستم بانکهای عمده چین همان تجارتخانه های اهالی شان سی^۱ می باشند!

۲۱- استان هوپه شمالی صاحب رگه های غنی ذغال سنگ، نزدیک تی ین تسین است. «کوه ذغال» را می دانیم که یکی از شگفتیهای «ارگ قوروق» پکن بود. چون جنگلها کمیاب می شد، چینیان ذغال سنگ را از دورانی بسیار قدیم، قرنهای پیش از استفاده از آن انگلستان، جانشین ذغال چوب کرده بودند.

حتی محتمل است که سیاحان انگلستان سود بردن از ذغال سنگ را از چین آموخته باشند.

یک رساله فارسی جغرافیایی - ک.م.ت.ف. ۱۲۹۷ - که در آغاز قرن شانزدهم در آسیای میانه تدوین یافته است به نقل از «عجائب البلدان» - از مولانا عبدالعلی بیرجندی - ذغال سنگ فرغانه را «کوهی» خاطر نشان می سازد که «صخره هایش مانند چوب می سوزد.» و از کوه دیگری در شهر سیاوش، شهری بزرگ و قدیمی و اکنون مخروبه، نشانی می دهد که در نزدیکی آن یک معدن آهن و یک کوه وجود دارد که «صخره های سیاهش همچون ذغال چوب سوخته، خاکستری سفید به عنوان پس مانده بر جای می گذارد، و آن به صورت صابون در سفید کردن پارچه های کتانی به کار می آید.»

این شهر سحر آمیز سیاوش آیا همان سیااون آباد یا سیاوش آباد (ثعالبی، تاریخ ملوک الفرس) است، که شاهزاده کوشانی کوا سیاورشان، مؤسس نخستین سلسله محلی خوارزم (بیرونی - «آثار الباقیه») آن را ساخته است؟ همان شاهزاده ای که سکه هایش را هیأت باستان شناسان شوروی کشف کرده اند؟ (س.پ. تالستوف، آثار باستانی تمدن خوارزم، مسکو، ۱۹۴۸، تصویر ۱۶۰، ۶۵، ۷۹ و غیره)

باری، در چاپ القانون المسعودی، ج ۲، ص ۵۴۷، در فهرست شهرهای «اقلیم پنجم» هیچ گاه ذکر سیاوش را نمی یابیم. آیا این می تواند نام قدیم اسروشنه باشد؟ مجاورت چندین معدن (ذغال سنگ، آهن، طلا و فیروزه) که عبدالعلی^۱ بیرجندی آن را نمایانده است، احتمالاً باز شناخت خرابه های این شهر باستانی و مهم را که بر روی جاده ابریشم و بی تردید در فرغانه، یعنی در رودبار برین سیر دریا واقع است، احتمال می دهد.

در سخن از ایله / ایلی، پایتخت باستانی قرقیزها / کازاخها که بر کنار رود ایلی (دریای ایله) واقع است، عزت الله، سیاح مغول تیموری می نگارد: «به جای چوب، در آنجا دو نوع صخره می سوزانند: دود یکی از آنها بد بو و منش گرداننده است، و از آن دیگری قابل تحمل. این صخره ها درست مثل ذغال چوب می سوزند و از آنها شعله

۱. عبدالعلی به فتح «عین» ناشی از غلط خوانی عهد صفویه است، تلفظ درستش «ع ل آ» باشد بر وزن کجا، عبدالعال نیز نام فقیهی است که از سوریه به قزوین آمد و به صفویه مذهب «نصیری» را تعلیم داد، نام او را عبدالعالی بر وزن «قالی»، «قاضی» باید خواند (مؤلف).

- بر می خیزد. در یک منزلی آق سو، در کوه از همین گونه سنگ مشاهده می شود، اما کسی از آن برای سوخت استفاده نمی کند (ک.م.ت.ف. ۱۳۴۶، ب ۳۳ پ).
- ۲۲- کُبابه یا کُبابه صینی یعنی، کُبابه چینی^۱، و به فرانسه cubébe و به لاتینی علمی Piper cubeba، دارویی اصلاً چینی است که معمولاً در طب شرق برای تسهیل در عمل کلیه و مثانه استعمال می شود. آن را برای رفع دردهای گلو، دهان و لثه ها نیز به کار می بردند. ولی در اصل این گیاه از خانواده فلفل به عنوان مقوی باه^۲ (حب العروس) به ایران وارد می شد، به نظر ما بعداً دستور ادویه ایرانی و سپس دستور ادویه «عربی»، دیدگاه طب چینی را که داروسازی کنونی ما از آن ارث می برد، پذیرفتند (المظفر - کتاب المعتمد، قاهره، ۱۹۵۱، ص ۴۱۰ و دکتر رمزی مفتاح، احیاء التذکر، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۵۳۴)؛ و درباره دیگر ادویه گرم مسیری (گرمه داروها)،^۳ به: تک نگاریهای ما درباره زنجبیل و زردچوبه.
- ۲۳- حیزه، خیزه، که باید هیزا باشد، نامی است که مؤلف به منطقه ای می دهد که تا ایالت کوهی شو Kweichow و تا ایالت بسیار غنی سه چوان Sech'ouan ادامه دارد.
- هیزا، شاید نام او یغوری - قلماقی این ناحیه باشد، اما هیچ جای دیگر جز اینجا آن را نیافتیم! قرائت ختزا، ختزا یا ختزا هم می تواند باشد.
- ۲۴- خوی جو، مسلماً همان کوی چو مشهور، ایالت شماره نه از فهرست کوردیه است (← به: باب نهم، یادداشت ۱ در فوق). فعلاً این فقط نام یک شهر است و نه نام یک ایالت. ایالت کنونی، کوی یانگ نام دارد: که به خاطر معادن جیوه اش، رطوبت مفرط آب و هوایش، شاید هم به خاطر ببرهایش مشهور است. این ایالت که در جنوب سه چ وان و مغرب ایالت یونن واقع است، بدو مسکون از «وحشیان»، یعنی «غیر چینیان» بود: که اجداد مستقل و جنگاور میائوها و دیوئی ها بودند. این طوایف در حال حاضر هم در آن دیار اند. این، طبقه یوان یعنی مغولان بودند که این سرزمین را همزمان با تصرف یونن به چین ملحق ساختند. در زمان طبقه مینگ اغتشاشاتی در آنجا پدید آمد، اما این سرزمین باستانی «وحشی»، یعنی مستقل پس از آنکه دوباره فتح شد، سرانجام به چینی شدن تن داد.
- ۲۵- سالار فو نامی مغولی است نه چینی. سالارها جنگاوران ترکمانی بودند که هنگام

۱. یا «فلفل دم دار»، فرهنگ معین (م).

تصرف سرچشمه‌های دریای ازرق (یانگ تسه کیانگ) به مغولان خدمت می‌کردند، رودی که طبقه نَن سونگ‌ها (۱۲۷۹ - ۹۶۰) جز بر رودبارهای فرودین و میانین آن تسلط نداشتند.

حیدر میزرا تغلات، بهترین و نیز قدیمیترین جغرافیدان اسلامی مرکز آسیا می‌نویسد: «حد شرق تبت، توسط استان کوی شو و سالارها (خود خوشالار، که در آن خود خو یک اشتباه دست‌نوشته است ک.م.ت.ف. ۱۴۸۳)، تعیین می‌شود، فرمانداریهایی که تابع ایالت چینی کونگ شانگ فو می‌باشند». او می‌خواهد بگوید که برای رفتن به کوی شو (کوی یانگ) و از آنجا به سیالار فو، از طریق کان سو (کونگ شانگ فو) عبور باید کرد.

ولی ما این احساس را داریم که حیدر میزرا تغلات، مثل اکثر نویسندگان دیگر در اینجا فنگ هیانگ فورا با کونگ شانگ فو اشتباه می‌کند. در واقع، این فنگ هسیانگ است که بر یک جاده قدیمی ارتباطی با استان خیزه / سه‌چ اوآن، استان کوی شو، سالار فو و یون‌ن قرار دارد.

از دیدگاه این جغرافیدان دو فرمانداری کوکو - نور (که وی آن را کوک - ناوور ثبت می‌کند)، یعنی تسین هائی و سی ک‌آنگ جزئی از تبت شرقی می‌باشند. در نتیجه سالار فو، باشنگ تو، پایتخت مشهور سه‌چوان تطبیق می‌کند، که در زمان اشغال آن، در عهد طبقه یوآن، ترکمانان سالار هم آنجا نقشی داشته‌اند. اگر دست‌نوشته تاریخ رشیدی از ک.م.، درست باشد، می‌خواهیم بگوییم که در آنجا هجای (فو) بعد از سالار اصلاً مفقود نیست، پس باید بپذیریم که اسلامیان تمام ایالت وسیع سه‌چوان (سه‌چ اوآن) را سالار خوانده، نام سالار فورا به شنگ تو مرکز آن اختصاص داده‌اند. به نظر من، شارحان مارکوپولو، مرکز تولید چندل^۱، یعنی قماش ابریشمین را

۱. cendal، قماش ابریشمین از جنس تافته که در اوایل قرن چهاردهم م. جانشین آن شد. این پارچه که اصلاً از خاور دور بود، بعداً در قبرس و سیسیل و جمهوری ونیز تولید شد. این پارچه نخست به عنوان عَلم و رایت به کار برده شد و سپس کاربرد آن گسترش یافت (نقل از دائرةالمعارف بزرگ لاروس) (م). صندل / صندلت، اشاره به رنگ سرخ فام این قماش خواهد بود، و هندوان از درخت چندل / چندن، رنگ سرخ استخراج می‌کنند. منوچهری در صنعت مرکب خود گوید:

عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مارسیه بر شاخ چندن

و این درخت چندن مصارف طبی داشت و چندن نام قومی است از هندوان که پزشکی می‌ورزند. به همین علت کتاب و شغل داروگری پزشکی را چند نانی می‌گفتند و «صیدنه» تعریب آن است (بیرونی، کتاب‌الصیدنه) (ه: ژلف).

که اعراب الصندلت (به اویغوری پیقه چیز) می نامیدند، به خطا در شنگ تو قرار می دهند. زیرا که منطقه سه چوان در زمان طبقه نین سونگ هنوز به زحمت توسعه یافته بود. پس لابد سین دوفو - ی مارکوپولو را باید تحقیق کرد که در کجا غیر از شنگ تو می تواند باشد.

بعلاوه، مارکوپولو، طبعاً چنگ - تورا *Cindu* با *C* فرانویسی می کرد، نه اینکه اصلاً آن را *Sindu* با *S* بنویسد، زیرا ایتالیایی های آن زمان (به: *Codex Cumanicus*)، چ فارسی را معمولاً به *C* برمی گردانند، و نه هرگز به *S*.

جاده ای که در نقشه های کنونی ما از سیان فو به سوی جنوب می رود، قبلاً این امتداد را، همان طور که فوقاً دیدیم، از فنگ - هسیانگ - فو می گرفت. در عصر طبقه نین سونگ (۱۲۷۹ - ۹۶۰ م)، در این جاده جنوبی دو منزل مهم وجود داشت، هسیانگ - لوآن (نان شنگ) و تزو (سان تائی). شاید لازم باشد بکوشیم سین دوفو، شهر پارچه های زیبای چندلی را در آنجا قرار دهیم.

۲۶ - بیبال تحریف و تصحیف بلبله است که هزار فن نیز آن را همین طور تصحیح کرده است، و آن نوعی از کمبروتاسه^۱ است که فرانسویان آن را *myrobolan belleric* (*terminalia bellerica*) می نامند. آن را در رنگ آمیزی پارچه، در آشگری پوست و غیره به کار می برند. برخی از انواع آن به کار ساختن مرکب می آید. بلبله در دستورنامه دارویی^۲ به عنوان قابض^۳ استعمال می شود.

پزشکان ایرانی در زمان ساسانیان، بلبلگ را از اهلیلگ یعنی اهلیلگ کابلی (افغانستان) (*Myrobolan chébul* (*terminalia chebula*))، و از کمبر تاسه های متعدد دیگر از قبیل ترمینالیا (*citrina*) اهلیلگ اصفر / زرد، اهلیلگ هندوستان (هندی یا شعیری)، و هلیله (*emblic*) املج) متمایز می ساختند.

میوه های آن، به شکل زیتون است، محتوی جوهر مازو - *tan nin* است که از آن اسید تانیک به صورت گرد استخراج می کنند و از آن به عنوان تقویت کننده موها و لثه ها نیز استفاده می شود (المظفر - کتاب المعتمد و دکتر رمزی مفتاح - احیاء التذکره) ← به یادداشت شماره ۲۲ در فوق.)

۱. *combretacée*، خانواده ای از گیاهان گلدار مناطق حاره که مورد هم از آن جمله است (م).

۲. *pharmacopée*، اقربادین، دارونامه.

۲۷- در این نواحی کوهستانی دور افتاده از دریا، اما بسیار باران گیر، نمک ماده غذایی بسیار گرانبهایی است. در آنجا تنها کانه‌های نمک سنگ نهفته در ژرفا و در اندرونه خاک وجود دارد.

۲۸- فوکن سی در متن منطبق با Vuguen مارکو پولو و فوکی یین - سی نقشه‌های کنونی است این ایالت به خاطر بندر خود فوجو، Fugiu به ثبت سیاح «ونیزی» و «فوجو Fuchow» از نقشه‌های کنونی معروف است، ایالتی که در آغاز قرن نوزدهم، به جهت صادرات چای خود از یک دوران اشتها بر خوردار گردید. اما در زمان ختایی، فوکی یین بیشتر به خاطر مخملها و بویژه اطلسهایش نام بردار بود.

با اینهمه، اندکی در شگفتیم، از این که آگاه شدیم که در آنجا، با الیافی که در منطقه شینگ - هسی، در ایالت هونن، یکی از حاصلخیزترین ایالات چین به دست می‌آمد، پارچه‌های ظریف کتانی هم می‌بافتند.

در آغاز قرن حاضر، ایالت هونن به خاطر محصول پنبه با الیاف بلند نام آور بود، فرآورده‌ای که در تمام کشور میانین از همه بهتر است.

این سطور از متن، کتان‌های نازک و جنسی، را به گمان ما باید چنین خواند «کتانهای نازک و جنسی»، و یا «کتانهای نازک جنسی»، یعنی «کتان‌های نازک فوکی یین سی» و یا «پارچه‌های کتانی از الیاف ظریف شینگ - هسی»؟

در قرون چهاردهم و پانزدهم، اسلامیان^۱ به خاطر تهیه لباسهای زیرشان خریدار پارچه‌های کتانی بودند. تولیدات اسلامی مصر، گنابه (ایران)، دربند (قفقاز) و قونیه (آسیای صغیر) دیگر آنها را کفاف نمی‌داد، و بنابراین آن را بیش از پیش از سوداگران جمهوری ژن و ونیزیان که آن را از دیار فرنگ وارد می‌کردند، می‌خریدند: بدین قرار هر «قسم» پارچه کتانی، در بازار ایران شهر، نام سرزمین صادر کننده‌اش را داشت. مثلاً^۲ teleum de Rens، (کتان رنسی)، نامی که به صورت «کتان روسی» (کذا) تغییر شکل داد؛ اما کتان بسیار زیبایی وجود داشت که آن را به فارسی کتان سلطانی، و به ترکمانی اورلنس کتانی، و به اصطلاح تجار ژن teleum de Orliens، یعنی «کتان اورلشان»

۱. اسلام = سرزمینهای اسلام و اسلامیان = مردم دارالاسلام از هر کیش که باشند، خرما میوه اسلامی و شتر، چارپای اسلامی اند. اما در مسلمین / مسلمانان یعنی معتقدان به محمد (ص) و قرآن، و نژاد مذهب است (مؤلف).

۲. Reims، از شهرهای فرانسه.

می‌نامیدند که بسیار مطلوب اسلامیان ثروتمند بود.

برای فهرست طولانی این قماشات (- به: Codex Cumanicus: یک کتاب کوچک لاتینی مؤخر - فارسی دری - ترکمانی، تدوین شده مقارن ۱۲۸۰ م، برای استفاده بازرگانان جمهوری ژن).

هر قماش، بدین سان، در بازار ایران، نام کشور صادر کننده‌اش را داشت، نامی که کم و بیش از شکل اصلی افتاده بود. بنابراین شگفت‌آور است که در اینجا دیده شود که پارچه‌های فوکسی‌ین سی دارای نام شینگ - هسی واقع در ایالت هونن باشند. آیا یک تغییر شکل واژه ممکن است وجود داشته باشد؟ در واقع، مارکوپولو، به تقلید از سوداگران ایرانی، فوکسی‌ین سی را اوگوئن (سی) (Uguen (si می‌خواند. بنابراین غیر ممکن نیست که در و جنسی بایستی ملصق بوده و جنسی را برساند. اما درباره حرف G (G-tā) که بر حسب استعمال اعراب، ج خوانده شده، توان گفت به خاطر انطباق با فرانویسی عامیانه^۱ آن بوده است.^۲ باید گفت که در آسیای میانه، برای فرانویسی الفاظ «ولایتی» ایرانی و یا ترکی یا هندوانی^۳، قبلاً در قرن چهارم هجری قمری / دهم میلادی، نظامهای دانشمندانه‌ای توسط متبحرین سامانی ابداع گردیده بود.

و این قواعدی است که در همان قرن توسط بیرونی («هند»، «آثار الباقیه») و توسط محمود الکاشغری (دیوان لغات‌الترک) به کار می‌رفت، قواعدی عالمانه که معجمات^۴ و مصوتات^۵ نامعمول زبان عربی را دقیقاً خاطر نشان می‌ساخت.

با اینهمه، در جغرافیا، در داروسازی، در کان‌شناسی و غیره، اسامی خاص به شیوه عربی بغداد فرانویسی می‌شد. مثلاً به جای نخشبی، نسفی و یا به جای نرماهینی، ارمهانی، و یا بجای گل‌اناری، جُلناری و افرنجی بجای فرنکی می‌نوشتند، هزاران الفاظ عالمانه ابداعی نویسندگان ساسانی، بدین سان توسط دانشمندان عصر کوفی نویسی نقل و تا امروز محفوظ مانده است.

۱. که به این ترتیب Uguensi «و جنسی» خوانده می‌شود (م).

۲. مارکوپولو از دفترهای یادداشت بازرگانان فارسی زبان سود می‌جسته است و غلط خوانی هم کرده است (مؤلف).

۳. یعنی سنسکریت.

4. consonnes

5. voyelles

۲۹- لم صین متن، ممکن است بالین تزیین Lenzin پادری اودوریک (یول، ختای، ج ۲، ص ۲۱۲) منطبق باشد، چرا که یول، به فتوای چین شناسان محل، آن را کنار قره موران (هوانگ - هو) می نهد، رودی که همان گونه که می دانیم ناگهان در سال ۱۸۵۵/۶ مسیر قدیم خود را تغییر داد. این لین شینگ نامی است که بر نقشه برگهاوس Berghaus و اطلس امپریال کیت جانستون Keith Johnston در حوالی مدار ۳۵ درجه خوانده می شود. و این وضع واژه لیم صین، با یک صاد است که بازنویسی «جیم» فارسی باشد. با اینهمه، پادری اودوریک، یو - هوانگ - هو، یعنی یون - هو: «کانال قآن» را که بر کناره های آن، شهرهای این شینگ / لین تسینگ و نسی تینک - شو، ساخته شده بود با رود قره موران - هوانگ هو - اشتباه می کند. از پکن تا هانگ - شو، این جوی قآن ۳۶۳۰ لی اندازه اش بود، ولی از پکن تا شن - کیانگ، در کنار دریای ازرق (یانگ - تسه - کیانگ)، اندازه اش تنها ۲۸۵۰ لی است (گراندار Grandar، کانال قآن، شانگهای ۱۸۹۴).

لین شینگ که باید بالین جوی مارکو پولو و Lincegam از نین هوف Nienhof تطبیق کند، از ۱۸۵۵ به دنبال تغییر ناگهانی رودبار فرودین دریای قره موران تمام اهمیت خود را از دست داد (د. ز. شفیلد، یادداشت های چین Chinese Records، ۱۸۸۵، ص ۱۲۲). گویند که لم چین / لین شینگ قبلاً دارای دوست هزار نفوس بود که پنجاه یا شصت هزار نفرشان هم مسلمانان بودند، با سه باب مسجد زیبا. بنابراین ختایی نام لم چین را به تمام منطقه طول کانال قآن (خندق آب، باب بیستم) گسترش می دهد، منطقه ای که «طولش» باید شش ماه باشد (خطای متن که سه ماه قیده کرده است!)

برای وی آیا میان لین شینگ و لونگ هسینگ، در ایالت کیانگ سی، در جنوب شرقی دریاچه پویانگ، نه دور از نان شانگ، اشتباهی رخ داده است؟ در واقع، در زمان طبقه مانچو، و بالاخص در زمان سلطنت کینگ لونگ (۹۵ - ۱۷۳۶) یا چالون خان مسلمانان چین، مرکز کارگاههای بارفتن در کینگ ته هشن، در شمال شرقی دریاچه پویانگ بود. ولی این انقلابیان تائی پینگ ها (۶۴ - ۱۸۵۰) بودند که آن را ایران ساختند. در ۱۹۲۹، دیگر جز یکصد و نه کوره بزرگ و تعداد زیادی کوره های کوچک بارفتن پزی در آنجا چیزی باقی نمانده بود.

۳۰- پدر می رسانند و پسر کار می کنند. مدتی را که چینی سازان چین برای درست

کردن یک ظرف چینی قرار داده بودند، از قلم سعدی شاعر، «چهل سال» برآورد می‌شود (گلستان)، تعبیری که در آن چهل سال نشانه یک «قرن» است:

«آن شنیدم کنند در مشرق به چهل ساله کاسه‌ای چینی»
 «صد به روزی کنند در مغرب (مردشت) لاجرم قیمتش همی بینی»

[گلستان]

این شاعر پارسی‌گوی (سعدی: ۶۹۰ - ۵۸۰ ه.ق / ۱۲۹۱ - ۱۱۸۴ م.) بدین سان، به زبان شعر، داستان می‌زند، کار بسیار آهسته چینیان را، برای خلق یک شاهکار، در برابر شتاب‌زدگی کاملاً غربی کارگران که کاسبکاری را، و سر هم‌بندی را هنر می‌پنداشتند.

۳۱- کین سائی یا خنزائی، همان هانگ شوی کنونی است. محیط این شهر بیست و چهار فرسنگ بود! خیابانهایش با آجر پخته سنگ فرش شده بود؛ و خانه‌هایش از چوب بود، سه فرسنگ طول رسته بازارهای آن بود، شصت و چهار میدان داشت که بر یک سطح کاملاً مستوی ساخته شده بود. تنها صنف زنگ‌رزان آن از سی و دو هزار کارگر تشکیل می‌شد / هفتصد هزار سرباز در آنجا نامشان در دفاتر نظامی و هفتصد هزار غیر نظامی نامشان در دفاتر مالیاتهای مستقیم ثبت شده بود.^۱

هفتصد بتکده در آن وجود داشت که بخشیان آن از پرداخت مالیات معاف بودند و چهارصد هزار نگهبان برای حفظ نظم در شهر؛ و در شهر، شبکه بسیطی از ترعه‌های ناوبردار بود، مانند و نیز یا آمستردام؛ و سیصد و شصت پل بزرگ در آن شمرده می‌شد. بسیاری از مردم در آنجا روی کشتی‌ها منزل داشتند (وصاف). خانه‌ها اغلب سه طبقه بود. در وسط شهر دریاچه‌ای بود که شش فرسنگ اندازه محیطش بود. در خنزائی سه مسجد جامع ساخته بودند که هر جمعه مملو از مسلمانان می‌شد (آملی، ک.م.ت.ف. / ۱۸۱۹، ب. / ۳۳۹ پ.). «پارچه‌هایی که در آنجا می‌بافند و نقشهایی که در آنجا می‌توانند بیندازند، در سراسر جهان نظیر ندارند (همانجا)، همچنین - به ژ. ژرنه، J. Gernet - زندگی روزمره در چین، هاشت، ۱۹۵۹.

۳۲- شن یا صحیحتر هسی بن (عالیجناب A. H. Smith - تعالی چین Uplift of China، ۱۹۰۹، ص ۱۰۹) و یاشنگ (آ. هرمان، اطلس چین Atlas of China) یک تقسیم‌بندی اداری است، که انگلیسیان آن را^۱ «country» می‌نامند. ختایی خود

۱. استان، ایالت (م).

می گوید، هر شن یکصد روستای پانصد نفری را شامل خواهد بود (ف ۳، ب ۱۹ پ). این تقسیم جزء یک چو chow («فرمانداری جزء») است که بنوبه خود، تقسیم جزء یک «فو» Fu («فرمانداری») است. آ. هرمان، به عنوان تقسیم جزء یک شن / شنگ، برای دوران طبقه مینگ، «^۱ district» می نویسد و عالیجناب اسمیت برای دوران طبقه مانچو، آن را تینگ می نامد، که باید با آنچه که ختایی (باب ۳) یک هن می خواند، تطبیق نمود، واژه ای که باید خطای فرانویسی به جای تن / تینگ باشد. این هن یا صحیحتر، تن / تینگ، به قول ختایی، به معنی روستایی با پنج هزار نفوس و یا ده «پاره روستا» هر یک با پانصد نفر نفوس خواهد بود.

شن / هسی ین که، به قول ختایی، پنجاه هزار نفوس را تداعی می کند، او را به این نتیجه می رساند که پکن در زمان طبقه مینگ، مقارن ۱۵۰۰ م، / یک میلیون و دو بیست و پنجاه هزار نفوس داشت. فرهنگهای فارسی واژه کلاته را دقیقاً تعریف نمی کنند، اما این واژه، به موجب این سطور، می تواند حاکم نشین یک بلوک^۲ ده هزار نفری باشد.

۳۳- این سطور مضمونش این است که تجارتي از احجار کریمه که اسلامیان از چین وارد می کردند، وجود داشته است.

۳۴- احتمالاً به نظر می رسد که این وجودها یا اجودها باید همان اردوهای مغولی باشند، حال آنکه قلماقها با اویراتها تطبیق می کنند که یسوعیان خانباغ ایشان را Eleuthes می نامند.

۳۵- هندیان مشرق همه قلقى پوشند، = «شمنان (بودائیان) شرق (اقصی)، همه ملبس به کیمونو هستند»، و عبارت بعدی، قلقى سازند که باب شرق هند است، = کیمونوهای از آن درست می کنند که (مطابق) با رسم پوشاک جزایر زیر بادات شرق (اقصای) شمنی (بودایی) است. دستنوشتهها به جای شرق، شرف ثبت می کنند، زیرا که حروف ف و ق در رسم الخط عربی، با یک نقطه فارق مجاور هم، شبیه هم نوشته می شوند.^۳

۱. ناحیه.

2. canton

۳. خوارج و پارسی گویان خلیج فارس، خشکی هند را هندوستان می نامیدند. اما آنچه که فرنگان پورنکیز و هولندیز و فرنسیز و انگلیز یعنی اروپاییها Les Indes گویند، (زیر بادات) یا جزایر زیر باد می خوانند این ماجد در نوشتههای خود (تحت الریح) گوید. ملی بار، سیلان، سماطره (سوماترا) جاوه و غیره از این دست بود، و مراد از این (باد)، همان است که فرنگان هندرو (باد تجارت) می گفتند و امروز Alizé خوانند و آن باد منظم موسمی باشد (مؤلف).

هند، به معنای هندیان، که جمع است، در فارسی دری (متقدم)، به شمنان و بخشیان (بودائی‌ان) اطلاق می‌شود، حال آنکه هندوان به هندوها و هندویی گری / هندویی به جامعه ایشان، و هندوانی به زیانشان که هندی / اردو است، اطلاق می‌شود. و شرق یا مشرق در فارسی دری یا متقدم، آن است که امروزه خاور دور نامیده می‌شود. و اینجا منظور ژاپون است که بازرگانان خارجی اش با چین، آن زمان در دست اتحادیه‌های^۱ تجار کره‌ای بود که یادآور هانس‌های^۲ Hanse ژرمنی بودند. انجمنهای بازرگانی ثروتمندی که ختایی سرمایه بسیار عظیم آنها را به سوداگران خصوصی کره‌ای منسوب می‌دارد! پس بدین سان خاور دور، سرمایه‌داری ویژه‌ای برای خود می‌شناخت.

ژاپون که در قرن سیزدهم (جامع التواریخ رشیدالدین) جی منکو یا جی بندو (جی پن - کوو Ji - penkwo) و در عصر صفویه جیان نامیده می‌شد و مارکو پولو آن را زیبا نگو Jipangu ثبت می‌کند، در ایران، از قرن سوم هجری - قمری نهم میلادی (طبری) جبرغه نام داشت که با تلفظ غلط به صورت جابلقا درآمد، نامی قدیمی که به سرعت فراموش شد، ولی به شکل جمنکو نیز باقی ماند.

«جزیره جابلقا (Neppon) واقع در اقلیم چهارم در اقیانوس شرقی (اقصی) شامل پنج هزار ده باشد. درختان سیبش، سیبهای سفیدی بار می‌دهند که بسیار درشت و بسیار زیبا می‌گردند. سکنه آن جنگجویان متهوری هستند از نژاد یافت پسر نوح...» (یک متن جغرافیای پارسی، د.ن، ک.م، فارسی، ۱۲۹۷، ب ۳۳ ب).

تردیدی نیست که ج - بر - ق Ji - bar - qa، این واژه قرن سوم هجری قمری / نهم میلادی که آن را در تاریخ طبری هم می‌یابیم، فرانویسی او یغوری واژه - Ji - pan kwo است که جی منکو از یانگو، فرانویسی او یغوری - مغولی قرن سیزدهمی آن است. سکنه آن، به قول سنتیان آسیای میانه کافران، اما به قول طبری (ایرانیان)، امامیه، شیعیانی والامقام بودند که مدعی بودند امام دوازدهم، محمد المهدی (عج)، دیرزمانی در آنجا در اواسط قرن چهارم هجری قمری / دهم میلادی مقیم بوده و ژاپونیان را به مذهب

1. guilde

۲. Hansa، «هانزا» به آلمانی (م). به معنی شرکت تجار آلمانی که از لهستان و ممالک شرق دریای بالتیک (بحر و رنگ «نَهْتالْلوب» انواع موئینه، خز، سمور، سنجاب و روباه به فرنگ می‌بردند و در ۱۵۰۰ م. این شرکت شعبه خود را در لندن برای همیشه تعطیل کرد، چه اقسام ماهوت به جای موئینه‌ها رواج یافت، و ثروتها در تجارت با هند و امریکا صرف گردید (مؤلف).

امامیه در آورده است!

۳۶ - اسامی و اوصاف منسوجات قدیم در دیوان البسه، متنی به فارسی از نظام قاری (نیمه اول قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی، و نیز در لوگودوفله Legoux de Flais (ج ۲، پاریس ۱۸۰۷) یافت می شود که در آن دورنمای کاملی از تجارت هندوستان را، از ۱۷۰۲ تا ۱۸۰۷ به دست داده است بعضی قماشهای موصوف نویسنده فرانسوی به آغاز قرن شانزدهم میلادی مربوط می شوند، حال آنکه آنها را که نظام قاری ذکر کرده است، بعضاً به قرن دهم هجری قمری / یازدهم میلادی ارتباط می یابند.

فی المثل بریم در آثار شعرای ایرانی آن قرن (قرن یازدهم) نیز نشانی دارد؛ و آن تنزیبی بسیار ظریف، و خاصه ململی بود که قاری آن را بریم سلطانی می نامید، پارچه ای شفاف که هنوز هم برای درست کردن ساری به کار می رود. دو تاره گلبرگه، که در دکن بافته می شد از رشته های مضاعف ساخته شده بود. والا یک حریر خام، باز هم یک خاصه ململ که مخصوص درست کردن کیمونو (قلقی) بود، و ما اگر بخواهیم تمامشان را بررسی کنیم به درازا خواهد کشید.

۳۷ - ختن، یا خوستان، به تمام حوضه رود طارم / یا سین کیانگ، یعنی به تمام کاشغر، گسترش می یابد، اصطلاحاتی که جغرافیدانان کنونی جعل کرده اند. برای جمع آوری تمام اطلاعات دقیق فارسی درباره ختن، احتمالاً یک طومار کامل ضرورت دارد.

نام قدیم ایرانی زبان ختنی و یجه یعنی (Airyanâmvaijao Vaija، به نقل از اوستا) بود، ایران - ویج به پهلوی، و یوئه چی / وچی به زبان چینی.

در قرن دوم ق. م. «یوئه چی های ادنی^۱، با فرهنگ چینی که هیونگ - نوها (هیسه اونه Hyaona به نقل اوستا) یا اجداد خیونان، یعنی ترکان شرقی، با آنان بدرفتاری کرده بودند، سین کیانگ (ایریه نام وی جِه او) را به قصد تصرف فرغانه، کشور سغد، و سرانجام کشور بلخ، ترک گفتند (۱۲۹ ق. م)، تا مقدونیان را از آن نواحی رانده کشور

۱. ویجیان. ویج ادنی (نزدیک چین)، و ویجیان اقصی (دور از چین) و جمله همان شغهها (سکاها) باشند. اما ملوک آنها قبیله کوهستانی از مردم تاجیک شغنان و بدخشان بودند. تا کنون گروهی از ایشان که هنوز کافراند، در نهایت شرقی هندوکش (کوش) و پامیر و خان یعنی ساکنان چین و مشرف بر جبال تبت اند (مؤلف).

پراهمیت «ایران و بجه اقصی» - ایران کوی ها / کوشان شهر - را بنیاد نهند، دولتی که سر مشق دولتهای بعدی از قبیل ساسانیان^۱، سامانیان، غزنویان و تیموریان بوده است، دولتهای بعدی، که مانند خود آن دولت، همه «نواحی غرب» (خور/ آسان، خورشید غروب کنان، نسبت به چین) را میان ری و ختن طولاً، و آرال و گنگ را عرضاً در برگرفتند. دولتهای بعدی نیز مانند سر مشق خود، یعنی دولت «ویجه اقصی / کوان / کیانیان میان خود و چین، پر بارترین روابط فرهنگی و تجاری را محفوظ می داشتند، و از این طریق، خود را بر تمام ممالک مجاور خاورمیانه تحمیل می کردند.

روایات افسانه ای یا تاریخی ایران، اغلب به ختن، مرکز باستانی ایران ویج، مرکز حکومت پیش از کیانیان اشاره دارند، اما بویژه به بلخ/Bactre، پایتخت یوئه چی های اقصی / کیانیان، شهر مقدسی اشاره می کنند که به منزله ناف جهان، و کانون زبان و فرهنگ «دری» و شهری بود که برای ساسانیان نظیر بیت المقدس بود، که بعدها برای مسیحیان چنان پر اعتبار شد.

۳۸ - یشم، در ایران از دوران اوستایی شناخته شده است. واژه فرانسوی jade از yada اوستایی مشتق می شود که هنوز هم در چینی - ترکی (ترکی ختایی) سنگ یده گفته می شود.

این همان سنگ است که باران آوران (یده چی ها به ترکی - چینی، جادویان، یا دویان در زبان بلخی اوستایی، جده چی ها در ترکی قرقیزی، و جادوان در فارسی دری) آن را به کار می گرفتند.

اسلامیان به این سنگ نام «سنگ باران» (حجر المطر) می دادند.

سید عزت الله در سال ۱۸۱۲ م. می نگارد: «از جمله عجایب این کشور سنگی است که یده نامیده می شود. یده چی ها از آن برای برف و باران بارانیدن بهره می جویند... غالباً یده چیان در یار کنند یا ختن باشند، اما مرا ممکن نشد ایشان را در حین عمل ببینم. بومیان ختن، اصلاً و ابداً در قدرت این باران گیران تردید ندارند. حیوانات فراوانی قربانی می کنند و یده چی سنگ مرمر خویش را در خون ایشان

۱. کوشان شهر را که بلخ مرکز آن بود، ساسانیان وطن اصلی کوان / کیان قلمداد نمودند. زیرا که لشکرهای ساسانیان مردم کوشان شهر و غالباً مردم شغان شهر (سیستان) بودند. کوی = قوی، کوان = قویا، و ابوریحان بیرونی آنها را الملوک الجبابره، شهریاران قوی زبردست می خواند (مؤلف).

آغشته می سازد و سپس آن را به آب می افکند، در حالی که مشغول خواندن اوراد است... تا هنگامی که باد برخیزد و کولاکی از برف و باران با خود برانگیزد... (ک.م.ت.ف، ۱۳۴۶، ب ۲۳ پ).

جادوگران به سید عزت الله گفته بودند که سنگ خود را از کله بعضی گاو و بز آن استخراج کنند! یک رساله فارسی در جغرافیا، بنام تحفة الغرائب، که در سال ۳۳۵ هـ.ق/ ۷ - ۹۴۶ م. تدوین یافته (ک.م.ت.ف. ۱۳۰۰، ب ۹، پ.) این سنگ را در کاشغریستان (ترکستان)، در بلوک جورج/ جورجان/ جرجان، جرجن (- به نقشه الکاشغری) که در شرق شهر ختن واقع است، نشانی می دهد.

برای اجتناب از کولاک باران و برف که از تصادم سنگهای باران با یکدیگر بر می خیزند، این مؤلف سامانی یادداشت می کند که مسافرانی (که از ختن) به جورجن/ جورج می روند، مرکوب خود را با نمد پایچی می کنند، و گرنه در خطر فرو شدن به زیر بهمن (سیل، کذا) قرار می گیرند که به محض سقوط یکی از این سنگها برانگیخته شود.

وصف تحفة الغرائب، به نظر بسیار طبیعی می آید. سخن از بهمن برف است، که بنا بر آنچه می دانیم در کوهستان، گاه یک تصادم خفیف، و حتی طنین یک آوای انسانی، برای فرو ریزاندن آن کافی است. این پدیده، در دره مرتفع ختن دریا که معادن یشم درست در آنجا قرار دارد، در موسمی معین، اغلب مشاهده شده است.

ولی جادوگران از این پدیده که در تمام مناطق پامیر است، بویژه در حوالی «تبت داخل» (بلورستان) و طارم دریا (ختن) بهره جسته اند.

بلعمی در ترجمه طبری تهدیدات یک جادوگر هفتالی را گزارش می دهد، «ترکی کذا) یعنی کافری بالا بلند باریشی زرد و چشمانی کبود، جادویی خوفناک، که با سنگ بارانش، بر سربازان فیروز، پادشاه ساسانی (۴۸۴ - ۴۵۹ م)، کولاکی (از برف) برانگیخت، چندانکه پادشاه مجبور شد چشم از طخارستان پوشیده آن را به هیاطله (۴۸۴)، یا «کوشان های ادنی» رومن گیرشمن [Roman Ghirshman]، رها کند.

غیر از اوستا، تمام ادبیات فارسی بعدی نیز یا داوا/ یده چی ها/ جادوان، یا افسون کاران «پامیری» را بازگو کرده اند. فردوسی آن سرزمین را جادوستان می خواند.

در سال ۸۵۵ هجری قمری / ۱۴۵۱ میلادی، سلطان ابوسعید تیموری (۸۷۴ - ۸۵۵ هـ.ق/ ۶۹ - ۱۴۵۱ م) در بازگشت از تاشکند و خجند، ناگزیر شد از سمرقند

بگذرد. عبور از ریگزار دزق^۱ به خاطر گرما و فقدان آب دشوار بود. سربازان از این امر شکوه بسیار داشتند. سردار ابوالخیر خان، از قلماق‌ها خواست تا از یشم (یَدَه) یاری جویند، و آنان چنین کردند.

ناگهان بادی سرد بنای وزیدن گذارده، ژاله^۲ فراوان به همراه آورد و مدت چندین روز، مانند وسط زمستان، کولاکی از سرما ایجاد شد که «غریبان» (مردم خراسان) را سخت به شگفت آورد. آخر آنان یکبار هم هرگز از شگفتیهای این «سنگ باران» چیزی به گوششان نخوده بود. «(عبدالرزاق، ک.م، فارسی ۱۰۶۳، برگ ۲۳۷، پشت).

در ایران، یشم روشن، یشم یا یشب موزم^۳ علاقه بود که «ایغوران» آن را آل قاش می نامیدند و آن را همچون گوهری می نگریستند که موجد پیروزی باشد (سنگ غلبه). آن را برای تزیین حفاظهای شمشیر، دشنه، و نیز قنداق تفنگ به کار می بردند. آل قاش تحریف آق قاش، «یشم سفید» خواهد بود.

واژه فرانسوی^۳ Jaspe به معنی یشب یا یشپ یا یشم ایرانیان به کار رفته است، اما فرانسویان آن را به سنگی کاملاً غیر از Jade اطلاق می کنند.

۳۹ - ختن قدیم، کهنه ختن، در ملتقای دو شعبه از ختن دریا واقع است: یکی آق قاش که از جنوب شرقی می آید و دیگری قره قاش که از سوی جنوب غربی جریان دارد. و تنها شعبه نخست از شهر عبور می کند، و دومی از کنارش می گذرد و فقط خیلی دور، در شمال آنجا به اولی می پیوندد؛ و اما داس جو (از جوی فارسی = ترعه، که از ترکی چین گرفته شده است و قبل از آن واژه ترکی چینی داس = تاش، یعنی گوهر) به گمان ما باید جای آن را نه در محلی معین، بلکه در طول «ده روز» راه در بستر قره قاش، درست در غرب ختن قرار داد. اگر معنای داس جو، «ترعه جواهر» باشد، لازم خواهد بود این سطور چنین ترجمه شود: «آنها را بعد از موسم آب خیز، در بستر (خشک شده) داس جوی جستجو می کنند.» در نقشه دیده می شود که میان ختن - دریا و محل تلاقی اش با آق قاش، مسیر قره قاش به صورت نقطه چین مشخص شده است، که معنایش آن است که هنگام تابستان یک وادی خشک است.

1. Dizeq

۲. در زبان دری «ژاله» به معنی تگرگ و پاره‌های برف باشد و gel و gélér فرانسه از همین ریشه است؛ اما پهلوی گویان عراق عجم ژاله را بر شبنم اطلاق می کنند (مؤلف).

۳. یشم لغت اصیل شرقی باشد و jaspe فرنگی چیز دیگری است و آنها یشم / یشب را pierre de Jade گویند و همان جادو باشد.

گوئز به ما اعلام می‌دارد (۱۶۰۴) که این پادشاه کاشغر است که حق استخراج و صدور یشم ختن به چین را به مزایده و امی گذارد تا بازرگانان بزرگترین بها را عرضه کنند. کارگران برای مدت کار تابستانی («یک سال») با خود آذوقه برمی‌دارند. هر کاروان کاشغری که به چین می‌رود، هزار ارابه (کذا) محموله یشم با خود برای فغفور می‌برد، که جمعاً یکهزار و سیصد و سی و سه رطل ایتالیا (= لیور جمهوری ژن) باشد. در واقع بیش از سیصد رطل (لیور) یشم درجه یک به دست نمی‌آید - به: یول، ص، ۲۰۱، ۵۸۲ و آلو ارز سامه دو به نقل مارتینی).

معدن یشم در تغنه، نزدیک آرامگاه شهید الله خوجه (سید عزت الله، اثر پیش گفته، برگ ۱۷ پشت)، و در ماه ژوئیه (تموز) است که رهسپار جستجوی یشم می‌شوند (ایضاً، ب ۲۰، پ). پس از تصرف کاشغرستان توسط کشور چین، امپراتور مانچو، جانشین پادشاه مسلمان کاشغر گردید که همه محصول یشم را به خود اختصاص می‌دهد (ایضاً).

۴۰ - پس از آنکه در زمان طبقه نان سونگ، این هر دو ایالت نام واحدی یعنی نام کوانگ‌نن بر خود داشتند، در زمان طبقه مینگ هر یک نام ویژه خود را می‌گیرد: کوانگ‌نن شرقی نام مرکز خود کوانگ‌تونگ را، که فرانسویان بدان کانتون می‌گویند (ایالت دوازدهم از فهرست کوردیه)، و آن بندری است که بر ساحل چپ سی کیانگ (دریای ازرق) واقع است؛ و کوان‌نن غربی، واقع بر رود باربرین سی کیانگ - که مرکزش پونگ‌نینگ، بر کنار یشو کیانگ، شعبه جنوبی سی کیانگ واقع است - نام کوانگ‌سی (ایالت یازدهم از فهرست کوردیه) را دریافت می‌دارد. ختایی این دو ایالت را یکی می‌شناسد، که منطبق با وضع اداری طبقه ن سونگ‌ها بود که طبقه یوان‌ها آن را به ارث برده بودند.

خوارج^۱ خلیج فارس، یا «اعرابی» که در زمان عباسیان از سیراف و یا از کیش - از راه دریا - به چین می‌رفتند به کانتون می‌رسیدند که آن زمان آن را خان فو می‌خواندند، و آن خوارج، که بیشتر پارسی گوی (از خارگ) بودند تا «عرب» تازی گوی، در کانتون.

۱. خوارجی، کسانی که ناخدا و جاشو پیشه بودند، از دولت (الامام) اطاعت نمی‌کردند. آنها اعراب را با جهازات به سواحل فارس رهنمون شدند تا ساسانیان را نابود کنند؛ چه با ناوگان داشتن دولت مخالف بودند، و چون علی (ع) به کوفه و بصره آمد، بر او نیز یاغی شدند. شغل اصلی آنها دریانوردی باشد (مؤلف).

گونه‌ای محله خاصه و «خالصه» در تملک داشتند، که توسط یک «شاه بُندار»^۱ یا عمده‌التجار و یک قاضی (= کنسول، به اصطلاح کودکس کومانیکوس) اداره می‌شد. مؤسسه ایشان مورد تقلید پرتغالیان که در ماکائو مستقر می‌شوند، و اندکی بعد انگلیسیان که در هونگ کونگ استقرار می‌یابند، قرار می‌گیرد.

۴۱ - بنا بر ملاحظه مارکو پولو: «منزی»^۲ - به یادداشت ۱۳ در فوق - دوبار بیشتر شکر وجود دارد تا در مابقی جهان. (ل. هامبیس، ص ۲۱۹ و ۲۲۵ - ۲۲۳). وی، باز هم می‌گوید، قویلیای شگری را که به مصرف می‌رساند از ووگوئن Vuguen (= فوجی‌ین، با سه شهر فوجو، روبروی تایوان^۳، که فرانسویان آن را فرمز^۴ می‌گویند)، استخراج می‌کند.

چینیان، قبل از استیلای مغولان، عصاره نیشکر را پزانده، کف آن را گرفته، می‌گذارند تا دوباره سرد شود و از آن خمیری سیاه به دست می‌آوردند و این روشی «قدیمی» و مرحله‌ای بود که فن «اسلامیان» از آن در گذشته بود؛ تا این که «اسلامیان» شوش «شوستر!» روش ریختن و کله قند را پس از سفید کردنش (پالودن) با خاکستر برخی گیاهان که خواص (قلیایی؟) آن را باز می‌شناختند، به ختانیان آموختند.

شکر (السُّکَّر، به عربی که واژه فرانسوی «sucre» از آن گرفته شده، به زبان فارسی به نیشکر و عصاره‌اش اطلاق می‌شد. عصاره عمل آمده، آن است که، به فارسی «شکر پالوده» می‌گویند) و به عربی السُّکَّر المکَّر که این اصطلاح را تحریفاً عسکر مکرم کرده و نام یک نفر عرب پنداشته و به کارخانه شکر ساسانیان داده‌اند.

در ایران، شکر سفید به شکر مطلق (به فرانسه candi) و آبلوگ (به Apologos) به قند کله‌ای (به فرانسه کاسوناد cassonade، واژه‌ای که کاسه نبات فارسی را باز می‌گرداند.) اطلاق می‌شد. در زمان مارکو پولو، چینیان قند «اسلامی» را از طریق فوجو و زیتون دریافت می‌کردند. در قرن پانزدهم، در زمان ختایی، این تجارت در دست سُمطرانیان یعنی تجار (سوماترا) بود.

در قرن هیجدهم، سوداگران فرنگ از هندوستان دو گونه قند می‌خریدند: «قند

۱. بُندار، به ضم اوّل به معنای بنکدار یا بنه‌دار یعنی تاجر عمده است (م).

۲. Mangi، منزستان (م).

3. Taiwan

4. Formose

کله» (السُّكَّر الطَّبْرَزْد، به عربی، مأخوذ از شکر تبرزد فارسی، که خود یک اصطلاح ساسانی است)، و «شکر خالص» (القندی به عربی، مأخوذ از خانیدی فارسی). این دو محصول از یک صنعت عهد ساسانی ریشه داشت که در گندی شاپور، سپس در شوش و پس از آن (قرن چهاردهم) در قاهره قدیم با همکاری صنعتگران خوزستانی که از پیش مغولان گریخته بودند، اصلاح یافته بود.

مقارن سال ۱۳۰۰ م. در وقت غازان خان، برخی از این صنعتگران دوباره به ایران فراخوانده شدند تا بیایند و آزادانه در ایران به کار پردازند و ایلخان بر آن شد که شماری از ایشان را ترغیب کند تا بنا بر دعوت قویلیای قآن به کشور چین بروند و در آنجا نیز صنعت اجدادی خود را تعلیم دهند (ک.م.، ت.ف. ۱۰۵۹، ب ۷۶، رو و پشت).

خلاصه، هر چند که واژه شکر هم چنان که خود نیشکر - اصلاً هندی است، صنعت ساخت شکر سفید، برعکس، اصلاً از عهد ساسانی است. ایرانیان، پس از دادن تعلیماتی در این باره به مصریان و سپس به چینیان، (قرن چهاردهم) این فن را در قرن شانزدهم به هندوان هم یاد می دهند.

باب دهم

۱. ← به غیاث‌الدین، یادداشت ۲۷.

۲. واینان دو تن از بزرگترین اولیای صوفیه هستند: نخستین شان ابویزید البسطامی^۱، و به فارسی دری بایزید، به ترکی بیازیت و به فرانسه باژازیت Bazjet. وی که مقارن سال ۱۶۰ هجری قمری / ۷۷۷ میلادی، در بسطام، در ایالت قومس^۲، la Comisène، بر جاده ابریشم به دنیا آمد، و می‌گویند که در صد سالگی در سال ۲۶۰ یا ۲۶۳ هجری قمری / ۸۷۴ یا ۸۷۷ میلادی، در آنجا درگذشت. ابویزید نیز، مانند صوفیان نخستین، متعلق به دوران طاهری - سامانی، شاید یک مانوی (نغوشای) اسلام آورده بود. رباعیات و ادعیه‌ای چند به فارسی دری به وی منسوب است، که زبان معمولی مانویان خراسان و سفد یعنی زبانی بود که نوشته‌های پهلوی مانی در زمان ساسانیان، بدان سان که از متون مانوی مکشوفه در طرفان و قره خوجه مشاهده می‌شود، قبلاً بدان زبان دری ترجمه شده بود. آرامگاه بایزید در بسطام، تا آغاز قرن دهم هجری قمری / شانزدهم میلادی، که شاه اسمعیل اول آن را ویران ساخت، یکی از بزرگترین اماکن مقدس مسلمانان قرون وسطی بود، چندین مکان مخصوص، مردان مشهور و سلاطین بزرگ نام این ولی را بر خود داشتند.

دومی ابراهیم ابن ادهم^۳، و به فارسی ابراهیم ادهم یا تنها ادهم، متولد بلخ در حوالی سال ۶۰ هجری قمری. ۶۸۰ میلادی و متوفی در همین محل مقارن سال ۱۵۳ هجری قمری / ۷۷۰ میلادی است (قاموس الاعلام) و یا مقارن ۱۷۳ هجری قمری /

۱. ابویزید، طیفور ابن عیسی ابن سروشان بسطامی، ملقب به سلطان العارفین از عرفای نامدار خراسان (قرن سوم هجری)، و قومس یا کومش، ناحیه وسیعی میان ری و نیشابور است که قریه مهم آن بسطام (یا بستام) است.

۲. قومیشان.

۳. ابواسحاق ابراهیم ابن ادهم بلخی، از زاهدان معروف نیمه اول قرن دوم هجری قمری.

۹۰-۷۸۹ میلادی (محمد طاهر رفعت، تورک لرن علوم و فنون خدمت لری^۱، ۱۳۱۳ هجری قمری ۹۶-۱۸۹۵ میلادی). مکان و زمانی که روایات صوفیانه زادگاه وی را در آن قرار می دهند، بر اصل و نسب اسلامی وی تردیدهای بسیاری بر جای می گذارد. زندگی وی برای علمای امروز سیرت شکمون (بودا) و برای بعضی دیگر سیرت زرتشت را تداعی کرده است. می دانیم که مزار شریف^۲ نزدیک ویرانه های بلخ باستانی است، مانند مشهد که نزدیک طوس قدیم است، و شاید مساعی ای که در زمان ملوک غورو کُرت و تیموریان، بویژه از سوی دراویش نقشبندیه در زمان سلطنت سلطان حسین بایقرا (۹۱۲-۸۷۵ هجری قمری / ۱۵۰۶-۱۴۷۰ میلادی) به کار رفت تا این ولی مدفون را با شخص امام علی (ع) جا بزنند، معروف باشد! بلخ که بر شاخه هندی جاده ابریشم قرار گرفته، طی بیش از یک هزار سال، یکی از بزرگترین مراکز تجارتمی و زیارتی بوده است. یک معبد مهم شمنان در آنجا به جای آرامگاه (دخمه = دگبه) زرتشت گرفته می شد! و در زمان سامانیان (۳۹۴-۲۰۴ هجری قمری / ۱۰۰۵-۸۱۹ میلادی)، این شهر لقب «ام البلاد» داشت. «فارسی دری»، یا بهترین گونه زبان فارسی (دریّه) به رقابت با زبان شهر مرو، همانا گویش اهل بلخ بود. اوج فصاحت در زمان سامانیان و پس از آن به سخن گفتن به زبان «دری» (الدریّه) - زبان اداری، زبان وزارت - یعنی گویش بلخی بود! در زمان ساسانیان، مانویان این گویش را بر پهلوی («پرتوی»، زبان مادری مانی!) ترجیح داده بودند.

بلخ به کلی اعراب را تحلیل برد. خاندان برمکیان، وزیران مشهوری را به اسلام عرضه داشت، از تهاجمات اغزها جان به در برده و باز هم می کوشید تا پس از انهدام کلی از دست لشکر چنگیزخانی، بار دیگر رستاخیز کند.

بالجمله، ابراهیم ادهم حامی مقدس ولایت بلخ شده بود، مانند نقش گور بایزید در قومس^۳ راهی که «جاده» (ابریشم) ناگزیر از آن طریق «شرق دور»^۴ را به «شرق

۱. «خدمات ترکان به علوم و فنون».

۲. شهری در شرق افغانستان که مردمش عقیده دارند مزار علی ابن ابیطالب (ع) در آنجاست! ابتدا این ظن ملوک شنبانیّه غور بود که غزنویان را از خراسان به هندوستان راندند، و بعد از عصر مغول بار دیگر مردم محل این نظر را دنبال نمودند و اعتقاد رسوخ ایشان همانند اعتقاد امامیه در مورد مزار علی بن موسی الرضی (ع) است (مؤلف).

مقدم^۱، یا «خراسان» را به «عراق» - می پیوست. بدین سان، این دو ولی - بایزید و ادهم - هر کدام از یک موقعیت جغرافیایی خاصی برخوردار بودند و مقام خود را در میان اولیای تصوف، یا شکل قرآنی مانی گری چینی - ایرانی حفظ کرده بودند. برای بهتر دریافتن تکوین تصوف و گسترشهای نخستین اش، باید فارسی دری و متون نمونه مانوی ها و بخصوص نقش جاده ابریشم را مطالعه کرد.

تبرستان
www.tabarestan.info

۴. تبت و پامیر.
۱. خاور نزدیک کنونی «قومس».

باب یازدهم

۱ - بل = پل = پول فارسی، و پیل کردی، یعنی سکه مسین، در اینجا به چیزی اطلاق می شود که فرانسویان آن را «sapèque»^۱ می خوانند. ساپک چینی، از مس یا از مفرغ و گرد است و سوراخی در میان آن است که مربع می باشد؛ آن را در شهرهای بزرگشان سکه می زنند. در دو طرف آن حروف چینی دیده می شود، حروفی که در پشت مسکوک نشان زده اند و شهری را که ساپک در آن ضرب شده است، نام می برند: سکه های پی جین^۲ (پکن) پایتخت خان (مانجو) از مفرغ است و در تمام کشور چین رواج دارد. جاهای دیگر ساپک ها از مس ساخته شده اند... پانصد تای آن، یعنی دو تنکه پنجاه ساپکی را به ریسمانکی به طول سه و جب به نخ می کشند و دوسر آن را به هم می بندند. برای پرداخت ده تنکه، یک «ریسمان» می دهند، برای بیست تا دو تا، و برای صد تا ده تا، بی آنکه ساپکها را بشمارند (خواجه احمد شاه نقشبندی، پسر خواجه شاه نیاز کشمیری، - جادة کشمیر به یاز کند، و غیره، ک.م.ت.ف. ۱۴۵۳، برگ ۲۴، پشت).

اصولاً یک «ریسمان»، «صد» ساپک بود، همان طور که (در فرانسه) یک فرانک بعداً به صد «سانتیم» تقسیم می شود. ولی قبلاً در زمان طبقه سونگ های شمالی، یک «صد» تایی ساپک معمولاً شامل بیش از هفتاد و پنج سکه نبود؛ برای خرید ماهی، گوشت خوک و بقولات، این «صد» تا به هفتاد و دو تا نزول می کرد؛ و برای نوشتن افزاز، تنها پنجاه و شش تا بود! بدین سان، ارزش خواربار و خدمات با این «سانتیم» های مسی اندازه گرفته می شد، و خدمت و کالا بود که در رابطه با «صد»

۱. پول خرد (م)، و خود واژه «پول» از واژه obolos یونانی به معنای نیم دینار گرفته شده است. تازیان فلس و فلسه می گفته اند، و این گویش اخیر در پشت لفظ فلز است که ابوریحان بیرونی استخراج نموده و به معنی انواع فلزات به کار برده است. (پول) به شکل (پیل) در زمان اشکانیان و ساسانیان هم وارد در گویش پهلوی شده بود (مؤلف).

سایکها کاهش ارزش می یافت، درست برعکس آنچه که نزد ما خواهد گذشت، که این «سانتیم‌ها» یعنی «صدتایی‌ها» خواهند بود که به سبب وفور صنعتی فلزات و نیز تورم مداوم و شوم کنونی تقلیل بها خواهند داد.

از درم = درهم^۱ = درخما، منظور ختایی تائل است. شمش کوچکی از نقره که آن روزگار هفتاد سایک می‌ارزید. سایک در اصل - اصولاً - یک هزارم «اونس»^۲ (۳۷/۳۰۱ گرم) نقره بود، و در نتیجه ۰/۰۳۷۳۰۱ گرم وزن داشت که هنگامی که در هفتاد سایک ضرب شود، وزن «ریسمان» را به ۲/۶۱۱۰۷ گرم می‌رساند^۳، بنابراین، درهم ایرانی (قدیم) به وزن ۲/۹۱۶ گرم معادل هفتاد و هشت سایک بود. تا ورنیه سیاح فرانسوی (۱۶۶۶ میلادی) در ایران یک درم وزن (درم سبک) را ۳/۲۶ گرم نشانی می‌گذارد، درم آسیای صغیر (قرن هشتم هجری قمری / چهاردهم میلادی) ۳/۲۰۷ گرم بود؛ در هم در زمان خلفا ۳/۱۲۵ گرم بود که نشان می‌دهد که درم اسلامی باعیار خوب در چین بایست میان هفتاد و هشت و هشتاد سایک قیمت داشته باشد.

از لحاظ اصول، درم سامانی - ساسانی (که در زمان عباسیان «دینار» گفته می‌شود) به عنوان «پول محاسبه» (سیاقت) به نود و شش جو فارسی و شعیر عربی تقسیم می‌شد؛ و همواره نسبت ثابتی برای مبادله میان تائل چینی و درم پارسی وجود داشت؛ و همین گونه است که بنابر تغییرات «ریسمان» چینی که از نظر اصول «صد» سایک بوده است، ولی در محاسبه هفتاد و هشت یا هشتاد سایک است، درم نقره قدیم ایران میان ۲/۹۱۶ و ۲/۲۶ گرم نوسان داشت؛ زیرا دائماً به چین صادر می‌شد تا در آنجا با آن مقدار سایک - به حساب تائل - برای پرداخت بهای کالاهای چینی پرهیز ناپذیر برای ایران مبادله شود.

به عبارت دیگر، پول ایرانی - و بعداً پول اسلامی به حسب ارزش «ریسمان» چینی مبادله می‌شد. صرافان ایرانی (درم سنجان) و نیز ضربخانه داران دولتی (جهبذها)، نقره را - که از «رم» یا «هند» برایشان می‌رسید - بر حسب «ریسمان» در جریان به «درهم» تبدیل می‌کردند که سوداگران ایرانی آن را سپس برای معامله با

۱. drachma، واژه یونانی، به معنای پول نقره، معادل صد «اوبول».

۲. once، یعنی $\frac{1}{13}$ رطل.

۳. ابوریحان بیرونی فرماید که صفر را در ارقام هند باید به شکل یک دایره کوچک نگاشت. اما بی خبران به جای دایره کوچک یک نقطه می‌نهند و این موجب اشتباهات زیاد می‌گردد، و من گویم این شیوه نهادن نقطه بدل دایره، از مردم شامات آغاز شد که کارشان تقلب است (مؤلف).

کالاهای چینی به چین صادر می کردند، سپس به سبب همین تجارت عظیمی که ایران، از طریق جاده ابریشم با چین می کرد، پول رسمی اش همواره درم ماند، پولی که به خلفای عباسی هم تحمیل شد، که دربارشان از بسیاری ملاحظات رونوشت دربار ساسانیان بود. مادام که جاده ابریشم در فعالیت بوده و امپراتوری ساسانیان جای خود را به امپراتوری خلفا و سپس ایلخانان و اخلاف ایشان سپرد، طلا در ایران تنها عنوان کالا را داشت. «پارسیان» پول طلا را هیچ گاه دوست نداشتند، به جهت آنکه در چین طلا جریان نداشت و فقط نقره طلغم رواج داشت.

این فلز زرد تنها در غرب فرات، در قلمرو قدیم امپراتوری رم، ایالتی که محصولاتش خیلی باب طبع «پارسیان» نبود، رایج بوده است. برخی مصنفان پنداشته اند که پایداری دینار - در مناطق قبلاً رومی جهان اسلام و بقای درهم - در ایالات «ساسانی» آن احتمالاً دلیل ضعف آسیا در مشرق فرات است.^۱ اینان البته خطا می کنند، زیرا که عکس آن درست است: فاطمیان «دینارهای مغربی» شان را بایستی طوعاً در مقابل کالاهای چین و خراسان مبادله می کردند، ولی این گروه سوداگران شرقی فرات اند که طلا هیچ مطلوبشان نبود، چرا که محصولات مناطق سابقاً رومی در قیاس با محصولات شرق دور حقیرانه بود. اندک طلای «غربی» هم که ایرانیان می پذیرفتند در زرگری، در نساجی یا در تحصیل چند کالای وارده از هند مصرف داشت. غرب، تقریباً تا سال ۱۸۶۰، مدت دو هزار سال یک باج پردازی^۲. سالیانه را - نه به شکل طلا، بلکه به شکل نقره به سود چین تحمل می کند. کشور پرو و کشور مکزیک و نیز معادن طلای اروپا مرکزی هم لزوماً آن را تحمل کرده اند. طلا به زور می توانست خود را نه تنها در ایران، بلکه در خود فرانسه نیز تحمیل کند، کشوری که صرافان عمده چار ریالیهای نقره آن را استخراج کرده تا مسکوکات معروف به «لویی - ناپلئون»^۳ را که چین آن عصر نمی خواست، به جیب مردمش سرازیر کنند.^۴ در ایران قدیم، گذشته از صرافان، درم سنجان از پیش، از همان پیدایش جاده ابریشم - در زمان اشکانیان - ایرانیان یا «وزن کنندگان نقره»، به یک «قیان دستی» کوچک چینی -

۱. دینار، پول طلا و درهم، پول نقره است (باید توجه داشت «درهم» اصولاً پول یونانی و «دینار» پول رومی بوده است (م).
۲. saignée، در لغت به معنای فصد و حجامت و مجازاً به معنای باج گزاری است.
۳. سکه طلای بیست فرانکی فرانسه (م).
۴. هنوز اروپا کالاهایی نداشت که از کالاهای چین آن زمان (۱۸۶۰ م) مرغوبتر باشد (مؤلف).

گرستون^۱ - مجهز بودند، و جهلذان یعنی سیم پالایان (پاک کنندگان نقره) در جریان مبادلات با چین طرف نیاز خلق بودند؛ چه وظیفه عمده ایشان عبارت از دادن عیاری به نقره، نزدیک به عیار تائل چینی بود.

از پیش، از همان اوایل پیدایش جاده ابریشم - در زمان اشکانیان - ایرانیان همراه با تمام نقره فلزی که می توانستند، واژه یونانی *asemos* را هم از رم وارد کرده بودند که از آن السیم (M. Berthelot - کیمیاگران یونانی) را ساخته بودند. در واقع، این واژه بوزنطی *tô asêmi* است که به نظر می رسد، از اسیم فارسی به معنای نقره اشتقاق یافته است؛ زیرا که نام یونانی قدیم نقره *O arguros* بوده است. پس به نظر ما بر تلو در اشتباه بود؛ و بعداً در زمان سامانیان این واژه به سیم تبدیل می شود. در ایالت خوارزم یا ایالت سغد تلفظ سوم را حفظ کرده بودند، واژه ای که فعلاً در تاجیکستان و ترکستان، به واحد پول محلی اطلاق می شود؛ و چون خوارزمیان و بویژه سغدیان بر تجارت جاده ابریشم با چین تسلط داشتند، این واژه از سغدی به عربی سرایت کرد: *سَام، یَسُوم، سَومًا*، به معرض فروش گذاردن، *سَام، اِسْتَام* مطالبه بها کردن (با پول)، *سَاوَم، مَسَاوَمَة*، و غیره، گران کردن یک کالا، *تَسَاوَمَ فیه... اِسْتَامَ به...* بهای کمتر پرداختن (-) به: *الروضة البهیة*، شرح *اللمعة الدمشقیة* از ابو عبد الله الشهدید محمد ابن مکی، رساله فقه شیعی، تدوین شده در سال ۷۸۲ ه. ق. / ۱۳۸۰ م.، تهران ۱۳۰۹ ه. ق. / ۱۸۹۱/۲ م. ج ۱، ف ۳، ص ۶۵-۲۶۴). *القبض بالسوم*، گرفتن کالا به عنوان تملک در برابر تأدیة مبلغی نقره»، *ضمنان المقبوض بالسوم*، ص ۲۶۵ و غیره، و مصنف از پیغمبر (ص) حدیثی نقل می کند که چنین است: *لَا یَسُومُ الرَّجُلُ عَلَی سَومِ آخِیهِ* «هیچ گاه مجاز نیست برای مؤمن که بهای نقره ای اعلام کند، بالاتر از آنچه قبلاً برادر دینی اش عرضه کرده است.» و در حاشیه می افزاید: «البته در طول مدتی که فروشنده و خریدار، و یا دلال و مشتری

۱. گریستون، کریستون ترازوی بزرگ است (فزهنگ معین) و این فارسی است مرکب از قراغر «وزنه» و استون بازوی ترازو، و آن دو نوع بود، یکی جیبی بود معمول در بازار و هر مرد معتبر در جیب داشت، و یکی بزرگ که در کاروانسراها آویخته بود برای وزن کردن بارها، و آن را کاپان می گفتند که الآن قپان خوانند و بعد از یورش تجار فرنگی و برافتادن جاده ابریشم، کریستون هم برافتاد (قسطابن لوقا کتابی دارد در قریسطون) (مؤلف) A. Mazahéri, Origine chinoise. «balance ramaïne» de la, که در آن معلوم نمودم که ناره / انارة کاپان / رمانه / *romain* شده است. (ف)

۲. شرحی است که شهید ثانی (قرن دهم ه. ق.) بر *لمعة دمشقیة* شهید اول که در سال ۷۸۲ ه. ق. به قتل رسید، نگاشته است.

احتمالی در باره بهای پولی کالا چانه می‌زنند؛ به عبارت دیگر مادام که معامله را انجام نداده‌اند، بر سر بها چانه نزده‌اند، در قیمت توافق نکرده‌اند (مجاز است که هر چه بابت آن می‌دهند، بگویند).

در فارسی دری، اسیم و سیم (پول؛ قیمت) گفته می‌شد، و نه سوم، شکل «لهجه‌ای» سغدی آن که تا امروز در طول جاده خوارزم: از کَفَه^۱ (کریمه) - تا خیه و ولایت سغد تا سمرقند - کاشغر، محفوظ مانده است.

در آغاز قرن بیستم، در کاشغر به روبل نقره، سوم می‌گفتند (راکت^۲، گرامر ترکی شرقی). در زمان ایلخان ابوسعید (۷۳۵ - ۷۱۷ ه.ق. / ۱۳۳۵ - ۱۳۱۷ م) پادشاه ایران، ازبک خان (۷۴۱ - ۷۱۲ ه.ق. / ۱۳۴۱ - ۱۳۱۲ م) فرمانروای اردوی زرین (در روسیه جنوبی) که می‌خواست آسیبهایی را که سپاهیاناش به خانقاه پیر فلان، از جانب مرز ایرانی در بند، رسانده بودند، ترمیم کند، افزون بر یک جبهه پوست سمور و یک دله که به هر درویش ساکن آن خانقاه اهدا کرد، پنجاه شفشه نقره در دو روانگ خورده بود (مسنج یا بهتر مسنج بجای مسمم) به خانقاه هدیه کرد: شمشهایی که آن را (در آنجا) سوم می‌نامند، و هر سوم «وزنش» بیست دینار به سنگ فارسی است. (تاریخ و صاف، جلد پنجم، ص ۶۳۶، «ورود پادشاه ازبک خان بر سواحل رود کر در ایران و شیروان»)

شمشهای نقره طلغم یا، سوم^۳ می‌توانست اوزان مختلف داشته باشد: که بیست، پنجاه تا یکصد و بیست مثقالی آن وجود داشت (رساله فلکیه، حوالی سال ۷۶۶ ه.ق. / ۱۳۶۵ م)، که بنابراین برخی هشتاد و شش، بعضی دیگر دویست و پانزده و باز هم بعضی دیگر پانصد و شانزده گرم بودند.

این واژه به زبانهای عربی، ترکی و مغولی هم سرایت کرده بود؛ و تنها مانده بود که زبانهای غربی را نیز فراگیرد. ورود آن به زبان بازرگانان جمهوری ژن تحت شکل sommo بود، در فرانسه زیر شکل^۴ somme، و به انگلیسی و آلمانی تحت اشکال sum و

1. Caffa

2. Raquette

۳. نقره طلغم = نقره خالص که قبلاً با جیوه ملغمه شده است به سبک تخلیص نقره کردن معمول چین، عربان که در تحریف و تصحیف نظیری غیر از جهودان ندارند (تلفظ درهم به زبان سغدی) را ملغم خوانده و به ملغمه تبدیلیش کرده‌اند و فرنگان به رابطه کلیمیان آن را خواندند (نقره طلغم) نقره هزار در هزار نقره باشد و معمول چین بود و آن را مسکوک نکنند زیرا که نرم است و فقط شمشهای خرد سازند (مؤلف).

۴. مبلغ، مجموع (م).

Summe است و این خطاست که فرهنگهای فرنگی آن را مشتق از واژه لاتینی summum به معنای قلّه^۱ می‌پندارند (که به زبان فرانسه sommet گفته می‌شود).

همواره این کالاهای چینی است که رسالات محاسباتی ایران، آن را به سوم ارزیابی می‌کنند، که نقره تصفیه شده و ریخته به صورت شمش و سپس انگ خورده: یعنی تائل است. حدیثی از پیغمبر (ص) می‌گوید: «ای مؤمنان که عازم جهاد هستید، شماره‌های دفترچه خدمت را با خود داشته باشید، زیرا که عموم سربازان آسمان (ستارگان ثابت) هر کدام مال خود را با خود دارد. - تَسَوُّ مَوَافَانُ الْمَلَائِكَةُ قَدْ تَسَوَّتْ «در سپاه می‌گویند تَسَوَّمْ، دفترچه خدمتش در دستش است.» قرآن می‌نویسد: حَجَارَةٌ مِنْ طِينٍ، مُسَوَّمَةٌ، «با یک گلوله کوچک خاک رتن که انگ خورده است.» قرآن باز می‌گوید فِيهِ تَسِيمُونَ^۲ «نامشان در آن ثبت خواهد شد.» و باز می‌گوید: يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ^۳ «بزهکاران با داغی که بر پیشانی‌شان است، شناخته خواهند شد.» و جای دیگر: «سِيمَاهُمْ فِي وَجُوهِهِمْ»^۴ «داغشان بر رخسارشان نصب است.» - به: مختار صحاح از امام محمد ابن ابی بکر ابن عبدالقادر الرازی) اینها مجموع معانی ای بود که از خلال فارسی اشکانی از tō asemi یونانی «مشتق می‌شوند»، ولی عملاً از نقش تجارت نقره که با چین از طریق جاده ابریشم صورت گرفته است، ناشی شده‌اند.

لازم است که آن فرضیه سنتی درباره طلای امپراتوری رم که گویا برای پرداخت بهای ابریشم به سوی چین جریان داشته است، بدین وسیله تصحیح شود. در عمل این نقره بود، و نه هیچ گاه طلا، که ایرانیان به سوی خاور دور صادر می‌کردند، زیرا چین در حقیقت نیازی به این فلز زرد نداشت؛ و این توسعه عظیم صنایع غربی در پایان قرن نوزدهم است که بالاخره تفوق طلا را به عنوان پایه پول بین‌المللی توجیه می‌کند؛ و نقره فلز را از نقش پولی خلع می‌نماید؛ و گرنه طی دو هزار سال تنها نقره پول بین‌المللی باقی مانده بود، چون که در طول این مدت دراز کشور صنعتی منحصر به فرد جهان - چین - در مبادله فرآورده‌هایش که آن چنان مطلوب «غرب» بود، فقط و فقط فلز نقره

1. sommet

۲. س ۱۶، آ ۱۰.

۳. س ۵۵، آ ۴۱.

۴. س ۴۵، آ ۲۹ (م).

طلب می کرد.^۱ «یانبو» یا «یامبو» تنها پول نقره که در چین جریان دارد، یک قرص نقره خالص به وزن پنجاه ساپک است، که بر آن حروف چینی نشان شده با منقش وجود دارد. ۱/۲ یامبو و ۱/۴ یامبو که بر همان نمونه قرص نقره «به وزن» پنجاه ساپک و پول قالب خورده است و نیز یامبوی کوچک هم به وزن یک ساپک در آنجا جریان دارد.

بجز آن، در بازار کاشغر و یارکند قطعات کوچک نقره خالص را هم که در هر معامله وزن می کنند به همان شکل به کار می برند. چنین است شهادتی که خواجه احمد شاه نقشبندی تاجر، پسر خواجه شاه نیاز، حوالی سالهای ۵۶ - ۱۲۴۶ ه.ق. / ۱۸۴۰ - ۱۸۳۰ م. بر جای نهاده است (ک.م.ت.ف.، ۱۵۴۳، ۲۴، پشت، ۲۵ رو). معلوم می شود که آنچه را که در ماکائو و هونگ کونگ تائل خواهند خواند، بر جاده ابریشم یان - پویامبو می نامیدند.

۲- چینیان هم درست مانند غربیان - که در این زمینه با اسلامیان که هیچ اعتقادی بدان ندارند، اختلاف دارند - به وجود «اشباح»، ارواح امواتی که به این جهان بازمی گردند، باور دارند، ارواحی که به مساکن زندگان آمد و رفت می کنند و گاه هم از اینان انتقام می گیرند. برای اسلامیان، این حوادث شریر هیچ گاه نه ارواح اموات ناراضی، بلکه پریانی (پیریکاهای اوستا، جن یا شبح در قرآن) می باشند که از گونه ای از موجودات نژاد دارند که امروز نامریی هستند، و بالجمله از موجودات «پیش از آدمیزادگان» می باشند که پیش از هبوط آدم در زمین ساکن بوده اند! اولاد آدم از ایشان بسیار می ترسیدند؛ و خداوند آسمان این موجودات را بر ما نامریی ساخت. به موجب شروح اوستا نخستین انسان با این مالکان قدیم زمین جنگید، و با آزادسازی هفت قاره آنان را به جزایر و کوههای شامخ پس راند!

۳- نویسنده، هنگامی که رفتار گداهای چینی را از راه وابستگی ایشان به حیا از سوئی و فقدان ترسشان در برابر مرگ از سوی دیگر توضیح می دهد، ظاهراً تناقض گویی می کند. در واقع این اعتقاد به تناسخ^۲ است که این کردار گدایان چین را روشن می سازد. گدایان هند نیز به همین علت ماورای طبیعی، چنین رفتاری را دارند. حتی

۱. نقش کشور صنعتی شماره یک جهان که تا صد سال قبل نقش چین بود، اکنون برابر چشم ما در کار است و نقش ژاپن می شود با چند کشور دیگر شرق دور که بواقع وارثان چین قدیم هستند (مؤلف).

۲. *métempsychose*، حلول روح مرده در بدن دیگر (م).

مناطق سابقاً بودایی نشین اسلامی در کوشان شهر، طی قرون متمادی مورد آمد و رفت «فقیرانی» بود که قنقری^۱ (به فتح یا ضم اول و سوم) (سرطان؟ «Cancer») خوانده می شدند و خود را در ملاء عام مثله می کردند زخم می زدند تا دکاندارانی را که نمی توانستند ترحمشان را برانگیزند به وحشت اندازند. عامه ایشان را شاخ و شانه کش یا شاخ و شانه زن لقب می دادند که «شانه خود را با یک سیخچه پای خروس می درند» تا از بالاتنه خود، خون جاری سازند. این موضوع فقط در ادبیات متقدم فارسی قبل از قرن دهم هجری قمری / شانزدهم میلادی مطرح است، ادبیاتی که می دانیم در آسیای میانه، اگر بخواهیم اصطلاحی را که زنده یا درونه گروسه جعل کرده است به کار بریم، در «ایران بیرونی»، بسط یافت.

این گدایان بی تردید به تناسخ باور داشتند، چنانکه نگوشایان (مانویان) و برخی صوفیان شرقی دارند، چونکه در اسلام، معاد یا رستاخیز جسد، جز تنها در نزد «شیعیان» در مجموع یک رکن ایمانی نمی باشد، چرا که مسلمانان آسیای میانه، و «صوفیان» درباره این نکته عقیده ای نزدیک به عقیده مانویان دارند: که در قیاس با مانویان و هندوها، البته به جانب رستاخیز جسد متمایلند، اما در قیاس با «عراقیان» (= پارسیان)، به تناسخ تمایل می ورزند، و در این موضوع هیچ عقیده قاطعی که تعریف روشنی داشته باشد، ندارند. اینان، در حقیقت، بر خلاف «شیعیان» به اشباحی باور دارند که آنها را روحانیت، یا «روح»، «قالب مثالی»^۲ می خوانند.

۴ - دیو، اصطلاحی است که فرهنگ منکر قآن^۳ (ک.م.، چینی ۱-۹۱۸۸) آن را به کووی یا ک، وی برمی گرداند و یک پادری در حاشیه آن یادداشت می کند *daemon*. حال آنکه همین نویسنده پری را به *chen*, *shen* (همین پادری آن را *spiritus* یادداشت می کند) ثبت می کند. باری، روشن است که در فرنگستان^۴ *spiritus* به روحانیت

۱. قنقرات، یکی از قبایل بیابانگرد مغول که با تاتارها همسایه بودند (از فرهنگ معین) و قنقری احتمالاً می تواند منسوب به قنقر باشد و فرض شود (م). از *cancre* به معنی خرچنگ آب شور که (سرطان بحری) باشد و خرچنگ آب شیرین (قناتها) را به صحاح زبان دری پنجپایه خوانند، یعنی که پاهای آن پنجول دارد. در واقع خرچنگان مانند کژدم و عنکبوت هشت پا دارند با دو دست. پاهای حرکت است و دستها برای گرفتن و برداشتن و خوردن، و قنقری یعنی گدایی که بر مردم بچسبد و آنان را اسیر کند و به تهدید پول بگیرد (مؤلف).

۲. «پیکرائیری».

۳. *Mongké*، امپراتور مغولی چین (قرن سیزدهم) و نواده چنگیز خان که پیش از قوبیلای قآن به سلطنت رسید.

مرده‌ای که برگشته است *revenant*، اطلاق می‌شود، که به انگلیسی «*a ghost*» و به آلمانی *ein Geist* می‌گویند. شاید هم این همان معنای *shen* چینیان است؛ ولی مسلماً به معنای یک پری نیست، موجود نامریی‌ای که مسلمانان آن را به جن برمی‌گردانند، که اصطلاح معمول قرآنی است^۱ (- به: یادداشت ۲ در فوق) و اما دیو (کوی، دایمون، الغول به عربی) - و آن به اعتقاد روایات ایرانی موجودی نامریی و شریر باشد که دوست دارد خود را به صورت جانوری وحشی نمودار سازد. واژه *daiva* یا *daiva* یا *daeva* اوستا از زبان حیوانان (هیئه‌اونه *Hyaona*) ریشه دارد، زبانی که شرح‌های ساسانی اوستا آن را به ترکی (= ترکی ختایی یا ترکی - چینی) تعبیر می‌کنند و در این زبان *دیوه* یعنی شتر نر (شتر وحشی، دو کوهانه) و *دیوه لیگ* (دیولاخ به فارسی قدیم) به این زبان به مناطق غیر مسکون محل آمد و شد این جانوران خطرناک اطلاق می‌شود. فرهنگ‌های کهنه پارسی دیو (دئوه) را به شتر وحشی ترجمه می‌کنند و ایرانیان، از آغاز اسلام، اصطلاح الغول عربی، یا «کفتار»^۲ را همچون مرادف واژه اصلی پذیرفته‌اند، جانوری که او هم مسافر را گمراه می‌سازد یا هنگامی که از قافله به دور می‌افتد، به او حمله می‌برد.

این عقیده زبانشناسانی که دیوهای ساسانیان را از دو *deva*های چاربید (وداها) مشتق می‌گردانند، با سنت مکتوب چندان تطبیق نمی‌کند، چرا که از این گذشته، در آن دیو «شتر نر وحشی دو کوهانه» از دد، جانور وحشی که خود را مخفی نمی‌سازد، جدایی ناپذیر است^۳. دیو، به شرطی که بتوان وی را رام کرد، می‌تواند همچون مرکوب به کار گرفته شود، گذار وی توسط گردبادی از غبار (خردود) مشخص می‌شود، نشخوار می‌کند و آب از دهان می‌ریزد، گاز می‌گیرد و با پاهای دو شاخ خود (دیوی، گاو پای، در مرزبان‌نامه^۴) لگد می‌پراند و، هنگامی که خشمگین شود، دم خودش را می‌جود. این همه تماماً به شتر وحشی برمی‌گردد، اما

۱. شیخ (م).

۲. فعلاً علمای وهابی فتوی داده‌اند که جن مذکور در قرآن به معنی میکرب است که پزشکان *gène* می‌نامند!!! (مؤلف).

3. *hyène*

۴. مولانا فرماید: «از دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است.» (م).

۵. کتابی به سبک کلیله و دمنه، تألیف اسپهبد مرزبان ابن رستم ابن شروین از شاهزادگان طبرستان که اواخر قرن چهارم ه. ق. به زبان طبری نگاشته شده و سپس در اوایل قرن هفتم ه. ق. به زبان فارسی وقت برگردانده شده است. (م)

مشکل است آن را با خدایان (دوّه‌های چارید هندوان) تطبیق کرد.

و اما کووی / کوی چینیان، در دو نمونه‌ای که ختایی از آن به دست می‌دهد؛ این موجود، انسان را بیشتر به فکر روح فاسق^۱ (incubus) قرون وسطای لاتینی می‌اندازد، زیرا وی به میل خود شکل یک الاغ تخمی یا هر گونه تظاهر نرینه دیگر را می‌گیرد و به جستجوی هم‌خوابه^۲ برمی‌خیزد.

۵- بنا به اعتقاد ایرانیان حملات صرع گونه (صرع) وسیله دیوان برانگیخته می‌شد^۳. به گمان ما، در اصل بعضی موارد این بیماری، گزندگی حیوانی هار باید وجود داشته باشد. آبریزش دهان و تُف شتر را می‌گویند که مخصوصاً خطرناک است. شتر نیز مانند گوسفند و گاو و اسب هار می‌شود و می‌تواند این بیماری را به انسان انتقال دهد. و شاید هم در پوزه‌اش میکروبیهای دیگری وجود دارند. مردم همواره از آب دهان شتر وحشی (زهر دیوان، زهره شتران) ترسیده‌اند. به هر حال احتمالهایی وجود دارد که برخی شترسانان^۴ سرچشمه برخی بیماری‌های صرع مانند بوده باشند که دقیقاً در مناطقی که گله‌های بزرگ شتر وجود دارد، فراوان است؛ و همین است که احتمالاً توجیه می‌کند چرا از قریب به دو هزار سال پیش - از زمان اوستا تا کنون - ایرانیان و به دنبال ایشان، اعراب دیوها را متهم می‌کنند که سرمنشأ برخی صرعه‌ها می‌باشند؛ و عده‌ای هم جن‌ها = پریان را، با درهم آمیختن این دو مقوله، بدان متهم می‌سازند.

به غیر از دیوان، اوستا میان عوامل مختلف دیگر بیماری‌زا، پتیارک^۵ ها؟ را افشا می‌کند که طاعون، و با ونیز بیماریهای مسری دامها را می‌گسترند. این «شیطان‌شناسی»^۶ اوستا، اگر همراه با معالجات پیشنهادی آن، با فطانت مطالعه شود، احتمالاً ارکان شایسته‌ای را که مورد علاقه طبیعی دانان و پزشکان و البته روانکاوان باشد، فراهم خواهد ساخت.

۱. esprit incube، بختک که با زنان می‌آمیزد (م).

۲. succube، کابوس مؤنث که علاقه‌مند به همخوابگی با مردان است (م).

۳. صرع مغرب (زار) فارسی خلیج و دریا بار باشد، معمولاً غواصان به آن مبتلا شوند و در سواحل خلیج متخصصان باشند (که زار را زیر می‌کنند) غلامحسین ساعدی - صرع را فرنگان épilepsie نامند و تخصص یسوع [ع] زیر کردن زار یا شفا دادن مصروعان بوده است (مؤلف).

۴. camélidées، جانوران طایفه شتر (م).

۵. پتیارک - پتیاره - بدکاره (م).

باب دوازدهم

۱- دیگر ریزان، در فارسی معادل قاز قانچی لر اویغوری است، زیرا ریختن فارسی معنای ذوب کردن و قالب گرفتن یک فلز را می دهد و دیگر و نیز قازقان ایغوری، و به ترکی استانبولی قازان، به ماهی تاوه یا کماجدان اطلاق می شود. در حفريات چین، دیگرهای چدنی مربوط به اوایل قرون وسطی و حتی قرون اخیر دنیای باستان را به معرض تماشا گذارده اند؛ و به این دلیل است که به «ذوب آهن» در فارسی دیگر ریختن گفته می شد، که تحت الفظی آن «قالب گرفتن کماجدان» می باشد. بنابراین نخستین اشیای چدنی که از چین به ایران صادر شد، ماهی تاوه و کماجدان بود.^۱

ولی مقرون به حقیقت است که سوداگران بدو آچدن آلات گران قیمت و تجملی از قبیل صفحات گرد چدنی از چین به ایران صادر می کردند که به عنوان آینه (آینه چینی)^۲ معمول بود و پیوسته آن را صیقل می زدند. کسی که یکی از آنها را داشت (آینه دار) به عنوان آرایشگری فاخر مشهور می شد؛ و با یک تیغ چینی که سر مشتری را می تراشید و یک جفت قیچی خوب چینی که سبیل و ریشش را اصلاح می کرد، می شد او را صاحب یک دست افزار کامل دانست، اما از همه پرشکوه تر آینه چینی وی بود. بنابراین آینه پیش آهنگ دیگر بود، پیشتر در زمان ساسانیان و در دوره ساسانیان نخستین رکابهای آهنین رسید که ایرانیان بدان نام «موزة چینی» دادند، سپس «پایدان»^۳. رودکی شاعر نیمه قرن چهارم هجری = دهم میلادی می گوید:

«ز خروبالیکه به آنجای رسیدم که همی موزة چینی می خواهم واسب تازی»^۴

۱. در زیر نام (ریخته) گذشته از چدن. اقسام برنز را نیز قرار می دادند، در مورد برخی آینه ها روی آن نبشته اند که نقره هم داخل برنز نموده اند! ممکن است که نقره تنها روپوش برنز بوده باشد. در این صورت چون از برنز ارزانتر بوده، محتمل است که آینه چدنی نیز روپوش نقره داشته و آن را خار یا خارچینی می گفته اند؛ اعراب خارچینی را فلزی جداگانه می گرفتند (رسائل جابربن حیان و اخوان الصفا) (مؤلف).

۲. احتمالاً خود واژه «آهن» از همین واژه «آینه» گرفته شده است که به نوبه خود از کلمه «آبگینه» مشتق گردیده است. سعدی فرماید: «آهنی را که موربانه بخورد، نتوان برد از او به صیقل زنگ» (م).

۳. یعنی کفش (فرهنگ معین)، و منظور پاپوش کهنه چرمی یا «پاتاوه» است.

۴. در لغت نامه دهخدا این شعر منسوب به علی قرطاندکانی است (م).

(از لغت فرس اسدی، اشعار منقول در مورد واژه پالیک، چارق)
 در زمان ختایی، قرون نهم و دهم هجری قمری / پانزدهم و شانزدهم میلادی، این کالاهای یعنی آینه، کماجدان و رکاب همواره از چین وارد «غرب» می‌شد.
 ۲- جوین = چویون، که بعدها به صورت چدن تغییر شکل داد، نام مغولی آهن ریخته است، و آن اصطلاحی است که سرانجام در ایران، و بالطبع در ترکیه و روسیه هم، که تمام قلمرو پنهاور چنگیز خانیان باشد، باب گردیده قبل از قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، ایرانیان به آهن گذاخته نام «آهن چینیک»، یعنی «آهن چینی» می‌دادند که پلین Pline آن را به «ferrum sericum» برگردانده است. ختایی خود اغلب اصطلاح فارسی «فولاد ختایی» و مرادف آهن چینیک را بر واژه مغولی چویون به جای چوگون، ترجیح می‌دهد. در فارسی قدیم، واژه ساده «چینی» - که اکنون به ظروف بارفتن اطلاق می‌شود به مفهوم «آهن ریخته» بود؛ و چنین است که از جمله امثله دیگر، در این اشعار عمیق بخارایی^۱ (قرون چهارم و پنجم ه. قمری / ده و یازدهم میلادی) که امواج عظیم آمو دریا را وصف می‌کند، مشاهده می‌شود:

موجهائی بسان نهنگان نقره‌ای

که هر یک کین توزانه خود را بر دیگری می‌افکند

چون پیلانی با آینه‌های چینی^۲ گسترده بر دریای اخضر

(عوفی، لب‌الالباب، چاپ تهران، ۱۳۳۵، ص ۶۹۲).

۳- نقره خالص، اگر تا درجه معینی حرارت ببینند، بی‌اندازه قابل انبساط است، و می‌توان آن را به صورت مفتول درآورد، به حدی که از یک قطعه نقره به درشتی یک قوطی کبریت می‌توان هزاران متر مفتول نقره کشید، که واژه فارسی سیم نقره، بلکه سیم فلزی هم از آنجاست. لایه‌ای نازک از طلا بر نقره امکان مفتول کش کردن هزاران متر سیم نقره طلایی را می‌دهد! منسوجاتی که با نخ طلا بافته می‌شد، به نام زربفت، ملبوس اشراف بود، و هنوز هم در کاشان در سال ۱۲۵۶ ه. ق / ۱۸۴۰ م. قبل از آنکه مقارن پانزدهم قرن نوزدهم، به کلی متروک ماند، از آنها می‌بافتند. لیکن در اینجا سخن از طلای زرنگاری (زر مرگب) است که ختایی آن را غازه زر می‌خواند. سعدی در گلستان

۱. امیرالشعرا، ابوالنجیب، شهاب‌الدین بخارایی شاعر ایرانی نیمه قرن دوم قرن پنجم هجری

معاصر سلجوقیان بزرگ (م).

۲. caparaçon، چهار آینه یا زره اسب و فیل.

کاغذ زر را در همان معنی به کار می برد که غازه زرین نویسنده ما. غازه هم همچون خود کاغذ، به نظر می رسد واژه ای اصلاً اویغوری باشد که به معنای کاغذ پوست پیازی بی نهایت نازکی بوده باشد که از چین به ایران وارد می کردند، و اصطلاح کنونی «زرورق» برای کاغذ کالک^۱ شفاف هم از همانجاست. شاید هم غازه^۲ در اساس همان واژه کاغذ باشد، و شاید هم در تحلیل نهایی، هر دو واژه در اصل چینی باشند. واژه خاصه که مترادف ململ^۳، آقبانوی پنبه ای یا ابریشمی است، تنها عربی شده واژه غازه است که واژه فرانسوی آن گاز gaze، از طریق انحرافی - و به یاری یک فیزیکدان هلندی^۴ قرن هیجدهم - اصطلاح کنونی گاز gaz به معنای «بخار شفاف» از آنجا می باشد!

این واقعیتی است - و آن را می توان از نقاشیهای روی تابوتهای مصری مشاهده کرد - که مصریان زمان فرعونان کتان شفاف می بافتند که از آن برای خود پای جامه بلند^۵ می ساختند؛ اما ما بر این باوریم که منظور بیشتر لباس مشبک کتانی چسبانی، با چشمه های درشت بوده است که بدن را به طور نیم شفاف نمایان می ساخته است. اما مسیحیان و بلکه مسلمانان استعمال و شاید هم تولید آن را منع کرده بودند و به هر حال به عربی هیچ منسوجی عنوان غزی، منسوب به غزه^۶ را بر خود ندارد، در فارسی هم همین طور.

۴- به نظر می رسد که این اوراق زر که چین سازنده اختصاصی آن بود، در نقاشی و مرقع سازی^۷ به کار می رفت. ورق زرنگار همراه با لاجورد و «قرمز چینی» در تزیین دستنوشته ها، درون ساختمانها و غیره کاربرد داشت. سرانجام غازه زر می بایست در زرنگاری ظریف سلاحها، جلد سازیهها و غیره به کار گرفته می شد. زرنیخ تنها بدل طلا

۱. calque، گرده برداری (م).

۲. غازه به معنای «گلگونه» و «سرخاب» است.

۳. malle malle، تریب - خاصه ململ.

۴. واژه عربی - فارسی که با واسطه ترکی اویغوری از واژه چینی کوچی به معنای «کاغذ از پوست درخت توت» گرفته شده است (فرهنگ معین).

4. Van Helmont (۱۶۴۴ - ۱۵۷۷ م)

5. tunique

۶. Gaza، شهر و بندر مصری واقع در شبه جزیره سینا، توضیح آنکه فرهنگهای غربی عموماً واژه gaze را منسوب به شهر غزه قلمداد می کنند (م).

7. miniature

در زرنگاری بود. تأکید نویسنده - که خود یک نفر خبره در این موضوع است، بر اینکه این فن در هیچ کشوری در جهان بجز چین وجود ندارد - می تواند ما را به این باور برانگیزد که زرنگاریها و تذهیب کاریهای دستنوشته های بیزنطی و لاتینی نیز به یاری ورقهای زر اصلاً چینی تحقق پذیرفته است، درست مانند آنکه ماده ای هم که برای تذهیب دستنوشته های اسلامی به کار رفته است نیز، از همان کشور چین وارد شده است.

اما آغاز این فن چینی از چه زمان می بود؟ احتمالاً از خیلی دور، چونکه یک افسانه ساسانی مدعی آن است که اردشیر (۲۲۲ م.) فرموده بود که اوستارا با حروف زرین بر هزار پوست آهو برنگارند، و افسانه دیگری در مورد هفت تا از زیباترین قصاید عربی پیش از اسلام به ما می گوید که این مذهبآت، این هفت شاهکار دارای تاج افتخار از یک فرهنگستان عربی، بر نوشته با حروفی زرین، به دیوارهای درون کعبه آویخته (معلقات) بودند!

۵- قماش پرداختن، نقش انداختن، به مخمل. معنای اصلی فعل پرداختن، حکاکی به صورت نیم برجسته، یا قلم زنی می باشد؛ و در نقاشی یعنی طراحی سایه ها (ابوالمعالی نصرالله، کلیله و دمنه). قلم مو، از اواسط قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، که در ایران شناخته شد، قلم ختایی «قلم چینی»، یا قلم پرداز، قلم نقاشی سایه های پرده خوانده می شد، در رابطه با «قلم نی» - قلم واسطی^۱، «قلم عراقی» - که به کار خوشنویسی می آمد و پر (غاز)، قلم فرنگی، که در طراحی بخشهای نقطه چینی^۲؛ مانند گیسوان، ریش و غیره! به کار می رفت (دولت شاه^۳، تذکره الشعراء، قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی). الغرض، پرداختن در اینجا به معنای نقش انداختن و ایجاد طرحهای شاخ و برگ، پرندگان و گلها بر یک قماش ابریشمین است، قماشی که جز کمخا نمی تواند باشد^۴ که امروز مخمل نامند. از سنگ آسیاب هم باید محتملاً «سنگ چاپ های سنگین» را دریافت، که البته از مفرغ و دارای طرحهای حکاکی شده به صورت منفی^۴ در پشت بودند. بی شک در این زمان است که

۱. از نام نقاشی به نام الواسطی اهل واسط عراق که تصویرات (مقامات حریری) از اوست (مؤلف).

2. hachurées

۳. پسر علاءالدوله سمرقندی از مقریان سلطان حسین میرزا بایقرا و امیر علیشیرنویابی صاحب «تذکره الشعراء» (اواخر قرن نهم هجری).

4. en négatif

«سنگ آسیاب»^۱ وارد صحنه می شود. مخمل نم زده بر لوحی فلزی کاملاً مسطح گسترده می شد. کلیشه مفرغی که طرحهایی بر آن حکاکی شده و مانند یک اطو داغ شده بود، روی مخمل نهاده می شد. همانند، یک تنه و زین سنگی توسط یک وسیله مکانیکی بر پشت کلیشه قرار می گرفت و پس از مدت زمانی که سنگ قالب چاپ را بر می داشتند، مخملی کاملاً پرداخته^۲ یا کمخا حاصل می گردید یعنی، یکی از زیباترین محصولات صنایع چین که افسران امیر تیمور از آن در بر می داشته اند.

قسمتهایی که زیر فشار مفرغ داغ به صورت مقعر چاپ می شد، به کمخا جلا می داد که، پرنده، الفرنده می گفتند مگر بوزنطیان آن را به «adamas»^۳ «الماس» تعبیر می کردند که واژه فرانسوی «damas»، «پرنیان مشجر» ناشی از آنجاست؛ واژه ای، که ما را به این توهم می اندازد که کمخا (مخمل) گویا محصول شامات و ساخت دمشق^۴ بوده است.

در ایران، از قرن هشتم هجری قمری / چهاردهم میلادی، دست کم در کاشان و یزد و بر اثر تعلیمات دریافتی از استادکاران چینی، نساجان از سنگ و قالب و نعلک (= اطو) استفاده می کردند؛ اما کمخایی که ایشان می ساختند در برابر همان چینی خود نسبتاً خشن بود؛ و لابد بدین علت از آن طرف نظر کردند تا خود را بیش از پیش به بافت قطعات ابریشمین مزین به تارهای سیمین و زرین مشغول سازند (در مورد کمخا - به باب ششم، یادداشت ۷).

۶- مردم تنها اعتباری را در یاد خواهند داشت که طب چینی در ایران از آن برخوردار می بود، اعتباری که به دوران ساسانی باز می گردد؛ اما این اعتبار بویژه از اواسط قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، از سر گرفته شد. برای تذکر به یاد بیاوریم که حتی جالینوس^۴ و دیس قوریدس^۵ نیز تأثیرات چینیان را بروز می دهند و طب «عربی» قرون وسطی که از قرن ششم هجری قمری / دوازدهم میلادی، دوباره طب ایرانی شده بود. نیمی از آن پر است از ادویه و نسخه های دارویی و شیمیایی چینی، و پنج لوحه تشریحی که در زمان تیموریان در قرن نهم ه.ق. / پانزدهم م. نقاشی کرده اند، «کشف

1. meules
2. frappé

۳. زیرا شهر دمشق را هم به فرانسه Damas می گویند.

۴. پزشک یونانی قرن دوم میلادی.

۵. Dioscoride، طبیب یونانی قرن اول (م).

گردش کوچک خون^۱، و سرانجام، تعدادی از مواردی که آن را به مثابه باز یافت‌های «عربی»، «ایتالیایی» یا «پروتستانی» تلقی می‌کنند، در تحلیل نهایی از طب چینی اخذ شده‌اند. از همه جالبتر گردش خون است که پزشکان چینی زمان ایلخانان آن را تعلیم دادند و صوفیان آن را بلافاصله به اولیای خود، یا شیعیان به امامانشان، و اندکی بعد کاتولیکها به پیشوایان خود و پروتستانها به پزشکان معروف خود منسوب داشتند.

همین طور، به قراری که می‌دانیم ترسایان و علمای اسلام تشریح جسد انسانی را که پزشکان نان سونگ‌ها در چین (قرن دهم م.) انجام می‌دادند، ممنوع ساخته بودند. در ایران، در زمان ایلخانان مراغه که هنوز کافر بودند و سپس پزشکان چینی در بحبوحه قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، در دارالعلم تبریز تشریح جسد انسان را اجرا و تعلیم می‌دادند. آنان حتی به تشریح انسان زنده اقدام کردند تا گردش خون و بسیار چیزهای دیگر را بیاموزند. پزشکان فراوان یهودی و متعدد مغولان که اجازه تعقیب کارهای همکاران چینی خود را یافته بودند، بدین سان توانستند پس از بازگشتشان به ایتالیا، پیشروان رنسانس را که هنوز در شرف تکوین بود به آخرین رموز ترقیات علم پزشکی آگاه سازند.^۲

۷- - به: باب هفتم، یادداشت ۱.

در فهرست اسامی ماههای قمری سغدیان (ک.م.، عربی ۵۹۶۸، برگ ۲۴۵ پشت)، اینجا و آنجا منازل قمری هندی را باز شناخته‌ایم، بدین قرار هیتر Hytr، ماه نخست، نام نکشتره - چتر = منزل: السَّمَاکُ الْأَعَزَلُ^۳ = ستاره آلفا از صورت فلکی سنبله^۴ باشد؛ هیتر Hytr ماه سوم، یادآور نکشتره چیرت = منزل: قلب العقرب، که کوکب آلفا از برج عقرب می‌باشد؛ و شراین Sharayn، ماه پنجم سغدیان، نکشتره

۱. توضیح آنکه خون اکسیژن گرفته پس از خروج از قلب توسط یک سرخرگ بزرگ به همه بدن توزیع می‌شود و سپس توسط سیاهرگی بزرگ به قلب بازمی‌گردد، و این گردش بزرگ خون است؛ و در برابر خون کبود محتوی گاز کربنیک به وسیله «سرخرگ» دیگری به شش‌ها رفته و پس از تصفیه و اکسیژن‌گیری بوسیله «سیاهرگ» مربوطه به قلب بازمی‌گردد. این گردش را «گردش کوچک خون» نامند (م).

۲. تا آن روزگار پزشکان مسیحی فقط از تشریح بدن خوک Anatomia Porci، تشریح بدن انسان را قیاس می‌کردند، ولی در ایران محمد زکریا رازی و دیگران بدن بوزینه را پیکر شکافی کرده، از آن به بدن انسان قیاس کرده بودند (مؤلف).

۳. یعنی «دیلم بی سلاح» در مقابل «سماک رامح» یعنی «اهرم نیزه‌دار» (م).

۴. Vierge، عذرا.

شربن Shraban و، یا منزل نسر الطائر^۱ در صورت فلکی، عقاب را می‌رساند، الخ. باری، بیرونی می‌گوید که سال قمری - شمسی سغدی از مقارنه^۲ مقدم بر اعتدال ربیعی آغاز می‌شود! ما آن را به طیب خاطر باور می‌داریم، اما در این حالت بایستی با کرنک آغاز شود (که نامش یادآور کرتکه = الثریا = خوشه پروین است)، که در فهرست وی جای ماه هشتم را می‌گیرد! یا صحیحتر با ماه ششم که متقاطراً در مقابل سماک الاعزل قرار دارد، چونکه منازل با الشرطین = آشوینی آغاز می‌شود، و ماههای او یغوری بر همین قیاس بوده است.

محمد خویی (ک.م.ت. ۷۴۴) در تفسیر تقویم مورد بحث به ما می‌گوید:
 قُنش و قُنشَق و قُنشَق، محاسبه مقارنه قمر و ثریا - ماه پروین - باشد که از بیست و دوم عقرب تا بیست و دوم ثور ماه نامرئی است و از بیست و دوم ثور تا بیست و دوم عقرب نمایان می‌شود، و ماهی یک بار (ثریا) با آن در مقارنه قرار می‌گیرد.
 مقارنه آن (در ماه شمسی) با جوزا^۳ (= بدر خرداد ماه) «قران حصاد» (بین چین قُنش) خوانده می‌شود، زیرا که فصل درو است.

و در مورد اصطلاح او یغوری «دم عقرب فروزاید»، «قویروق توقدو» «دوغدو»، محمد خویی یادداشت می‌کند: چنانکه برخی می‌پندارند از قویروق (سهیل) آلفای سفینه^۴ مراد نیست، بلکه مراد شعرای یمانی یا Sirius در نیمکره جنوبی آسمان باشد که در توران و قفقاز در اواسط تابستان طلوع می‌کند... ولی در اینجا اصلاً سخن از هیرت = چیرت = قلب العقرب = ستاره آلفای عقرب، یا ماه سوم سغدیان در میان بوده است.

بنابراین ماههای قمری سغدیان نفوذی سه گانه را آشکار می‌دارند: چینی، هندی و کلدانی. به نظر می‌رسد که در اینجا سال قمری - شمسی چینی در کار بوده است - که به واسطه شمنان (بودائیان) - و سپس با پذیرفته شدن به جای سال کلدانی ساسانیان، صاف و ساده آغاز بهار چینی - وسط برج دلو - را جانشین آغاز بهار «کلدانی»، یا «غربی» که اعتدال ربیعی باشد، ساخته‌اند.

۱. «کرس پرنده» در برابر «نسر واقع» یا «کرس افتاده» از ستارگان ثابت (م).

۲. conjunction، یعنی اینکه ماه و خورشید در یک طرف زمین در امتداد هم قرار گیرند (م).

۳. Gémeaux، خرداد ماه - دو بیکر (م).

بیرونی (قرن پنجم ه.ق. / یازدهم م) (ک.م. عربی ۵۹۶۸، برگ ۲۴۸ پشت) با عطف بر کتاب العالمین ابو جعفر الخازنی (قرن چهارم ه.ق. / دهم م) متخصص در حرکت قهقراپی اعتدالین^۱، و رسالت دیگر دانشمندان ری قدیم (نیمه دوم قرن چهارم ه.ق. / دهم م) و نیز تحقیقات ریاضی و تاریخی خاص خود می نگارد:

«اممی که دارای این گونه تقویم اند، (از جمله هندوان) عبارتند از چینیان، قتاها - الاتراک و المشرقیة من قتا (قبا^۲ البته غلط است) - اویغوران - یغفر است - تبتیان غربی - الثبت الادنی - ختنیان (الختن) و آن گروه از نغوشاگان (هوادران مانی) که تحت نام الدیناوریه از دیگر مانویان ممتازند، «کلدانیان»، ملقب به الصابثه - الحرانیة الملقبین بالصبثه^۳، و سرانجام مسیحیان، در مورد حساب کردن چهل روز روزه^۴ خود.»

و اینجا سخن از یک نمونه سال شمسی کامل است با دوازده ماه قمری و متناوباً یک ماه سیزدهم، که سال سفدیان و سال یهودیان نیز - که فقط در قرن سوم میلادی زمان شاپور یکم باب شد - از همین نمونه قمری - شمسی است که از چین تا مدیترانه: کایفونگ (سونگ شمالی)، قتا (پکن)، اویغورستان، تنگوت، ختن، کاشغر، سمرقند، شهر زابین^۵، الرها^۶، که تمام آنها در طول جاده ابریشم گسترده بودند، متأثر بوده اند! و اما مانویان چینی، طرفان، قره خوجو و غیره - دیناوریان -، و نیز نسطوریان و

۱. *précession des équinoxes*، و آن عبارت از حرکت قهقراپی است که نقطه تقاطع مدار خورشید (منطقه البروج) با استوای فلکی (معدل النهار) همه ساله بر روی دایره استوا انجام می دهد و در نتیجه در طی ۲۵۷۶۰ سال مجدداً به نقطه اولیه می رسد. دانشمندان این پدیده را به علت حرکت تمایلی محور زمین که بر اثر جاذبه های متقابل ماه و خورشید حاصل می شود و آن را رقص محوری می نامند، تشخیص می دهند (م).
۲. شهری بزرگ از نواحی فرغانه نزدیک چاچ، فرهنگ معین (م).
۳. صابثیان حران معتقد به انبیا نبودند، و در سرحد میان روم و ساسانیان پناهنده شده بودند. - به ۲۵ - Walter Scott, *Hermetica*, Oxford, ۱۹۲۴، که چهار مجلد متون یونانی - لاتینی است با ترجمه به زبان انگلیسی، جمله هرمس الهرامسه و مرحوم والتر اسکات صابثه حران را از ایشان معرفی می کند که سیارات را خدایان می دانستند (مؤلف).
۴. *Carême*، چهل روز پیش از عید پاک، رستاخیز مسیح که برخی مسیحیان به استثنای یکشنبه ها روزه می گیرند.
۵. *Adiabène*، و آن ولایتی جداگانه بوده در میان زاب اعلی و زاب اسفل نزدیک شهر اربیل کنونی در عراق (مؤلف).
۶. *Edessos*، نام کنونی آن اورفا که معبر یکی از سرچشمه های رود فرات است (م).

یهودیان، اینان نیز سوداگرانی بودند که از دیر زمان با «جاده ابریشم» مانوس بودند. منازل قمری - سی یه ثوها - مبنای تقویم همه آنها را تشکیل می داد، و به همین علت است که آن را نزد همه شان بازمی یابیم! منازل مورد بحث جز در کشور چین کاربرد «نجومی» معقولی ندارند. در هند و جاهای دیگر، در آسیای مقدم، برعکس جز در «طالع بینی» به کار دیگری نمی آیند.^۱ سرانجام، اوستا، کهنترین کتاب غیر چینی است که در آن «نیایشهایی» به منازل اصلی قمر، «فرشتگانی» که قرآن هم به نوبه خود آنها را خواهد پذیرفت، خطاب می نماید (لئوپولد دو سوسور Léopold de Saussure و پل کودر Paul Coudère)

بررسی اطلس ثوابت که از سوی دفتر طولهای نجومی^۲ انتشار یافته است، سه مقوله از نامهای شرقی کواکب را به ما می نمایاند: اول، نامهای یونانی شده که از طریق بطلمیوس القلوذی^۳ صاحب مجسطی به «کلدانیان» شهر زابین - شاخه حرنائیة قرن سوم هجری قمری / نهم میلادی بازمی گردد. دوم نامهای عربی که از خلال زبانها عبری و لاتینی قرون وسطی اندکی تغییر شکل یافته اند؛ و سوم، نامهای بی گمان چینی که از طریق پادریان یسوعیان از قرن هفدهم میلادی وارد فرنگ شده اند. باری، در واقع سه موج از سهم شرکت نجومی چین وجود داشت: دو تا از طریق جاده ابریشم که نخستین آن در پایان دوران باستان و دومی در قرون وسطی تاریخ دارد، و سومی هم در عصر جدید و از طریق دریا (راه زیر بادات) بود. سهم شرکت قرن هفدهم خصلت چینی خود را حفظ کرده است، ولی آنچه از قرون وسطی تاریخ دارد - به طور کلی سی یه ثوها در فرنگستان تحت نامگذاریهای عربی، که جانشین نامگذاریهای ساسانی - سغدی - ختنی گردید - به ثبت رسیده اند، نامهایی که فهرستهایشان بعضاً باز یافته شده است.

سرانجام، سهم شرکت باستانی که از نخستین آغازهای جاده ابریشم - قرن اول ق. م. شروع می شود، سهمی که اوستا و تفاسیر ساسانی آن خاطره آن را حفظ کرده اند، این سهم در طول این جاده، در کشور زابین یا در منطقه آرها^۴، وسیله «اختر شماران

۱. اصطلاح «قمر در عقرب» از همین قبیل است (م).

2. Bureau des Longitudes

۳. جغرافی دان و منجم معروف یونانی قرن دوم میلادی.

۴. Osrhoène، در شمال غربی عراق (میانرودان، که می توان آن را «خسروان» تعبیر کرد. «میانرودان» نام ایالت ساسانی ولایت زابین دوره اشکانیان است (مؤلف).

کلدانی»، حتی پیش از آنکه به دانشمندان عصر آنطونیوسیان^۱ یعنی زمان بطلمیوس کلودی و معاصران او و حریفانش تحویل شود، کاملاً یونانی زده شده است. در این زمینه، در دوران باستان، «کلدانیان» کشور زابین و آرها، و در قرون وسطی «مسلمانان» ری قدیم (قرن چهارم ه.ق. / دهم م.) و عربان قرطبه (قرن پنجم ه.ق. / یازدهم م) پیشگامان یسوعیان قرن هفدهم بوده‌اند.

۸- همه رنجی را که ختایی بر خود هموار می‌کند به خاطر آن است تا آماده‌سازی، نشر، طبع و توزیع کتابی را توضیح دهد که در چین، نقش کتاب قرابین و ادعیه را در کلیسای رومی [و یا نقش مفاتیح الجنان را در ایران] ایفا می‌کرد.

۹- در بیان باب دوازدهم، در این مورد، آگهیهای تجارتنی^۲ (عَلَم‌ها) که لابد مربوط به تجار مقیم هستند، مطرح بود، حال آنکه نواهای کوتاهی که اجرا می‌شد، اختصاص به فروشندگان دوره گرد داشت. فقدان قطعه‌ای در مورد اعلانات، به احساس ما، در این چهار پنج قرن اخیر اسلام بسیار مشخص است، و آنچه به عنوان اعلانات در اینجا مشاهده می‌شود، تنها به زحمت از یک قرن پیش و آن هم طبعاً از طریق فرنگ به اینجا رسیده است. با این حال، اسلام قرون وسطی از روش چینی اعلانات از طریق ترجیعات و طرازات^۳، از طریق فانوسهای رنگین، با نوشته‌ها یا بی‌نوشته‌ها و، سرانجام و بویژه از طریق رایات یا علامات پیروی می‌کرد، رسمی که برخی فقهای متأخر آن را لزوماً محکوم ساختند.

بارایت سفید که بر مناره (مراکش) افراشته می‌شود تا وقت نماز را اعلام دارد، آشنا هستیم. منوچهری شاعر خراسان (قرن پنجم هجری قمری / یازدهم میلادی) از چراغی (رایتی «سیاه؟») سخن می‌دارد که بر فراز کوشک کاخ غزنه افراشته می‌شد تا اوقات بارهای پادشاه (عَلَم‌بار) را اعلام دارد. ولی گذشته از آیین و روش اداری، سوداگران و استادکاران نیز عَلَم‌های ویژه خود را اعلام می‌داشتند: ما در متون فارسی قدیم «عَلَم می‌فروش» و «عَلَم شاخ شاخ فَصَاد» را تصادفاً یافتیم.

«پیراهن زَنسَدَه زَنسَدَه ام همچون عَلَم فسادان چاک چاک است.
«روحی و لوالجی، در لباب‌الالباب عوفی (قرن ششم هجری قمری / دوازدهم

۱. Antonins، امپراتوران روم در قرن دوم میلادی.

2. enseignes de publicité

3. ritournelles

(میلادی).

۱۰ - حسن تبریزی، فرانویس دستنوشته. ف ۱۳۵۴، خواه به میل شخص خود و خواه به توصیه، ش. شهفر، این قطعه را که در ^۱ S. K. R. M. E ۶۰۹ مکرر وجود دارد، جا انداخته است؛ و اینک نمونه‌های اشعار و اقوالی که نویسنده، آن را از چینی به پارسی، خواه مستقیماً و خواه به واسطه زبان اویغوری، تطبیق داده است.

«سالهای سال دیدگان را در اشک پروردیم

مگر روزی برای دیدن تو به کار آیند»

و اینک چهار پاره‌ای که وی به چهار مصراع اقتباس شده از بوستان سعدی (اواسط قرن هفتم هجری ق / سیزدهم م) آن را بازمی گرداند:

به نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه گرنگویی صواب

خور و خواب تنها طریق دداست بر این بودن آیین نابخرد است

و سرانجام این چهار شعر سپید که بی شک ناتمام است

چیست این سرای دو در

چیست این مار زورمند ازدهاسان

که با یک نفس همچون یسوع

مرده را زنده ساخته، به یک نفس او را بر پای می دارد؟

غرض از این چیستان ظاهر آزمون باشد، که «کاروانسرای دو در» شاعران ایران است و «مار قوی چون ازدها» نیز احتمالاً آسمان است: یعنی خورشید که با نفس گرم بهار، طبیعت مرده زمستانی را حیات می بخشد. در طالع بینی و نیز نجات^۲ فارسی عیسی^۳ (به تعبیر دیگر مهر^۴ Mithra) مترادف با خورشید «سرور آسمان چهارم»^۵ است. «عیسی - میترا، پنهان از یهودان که یهودی ساده‌ای، شبیه وی را به صلیب کشیدند،

۱. علامت ویژه «سلیمانیه کتابخانه سی، رئیسی مصطفی افندی» (مصطفی افندی، رئیس کتابخانه سلیمانیه، استانبول) (م).

۲. cabale، سحر و افسون.

۳. حافظ فرماید:

«گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو».

۴. زیرا کرة خورشید پس از ماه، زهره و عطارد نزدیکترین جرم سماوی به زمین است (م).

۵. troubvères et troubadours، شاعرانی که به زبانهای oc یا ail (شمال یا جنوب رود لوار)

شعر می سرودند (م).

وسیله قطب، به آسمان چهارم، که منزلگاه مقدروری بود، عروج فرمود. این عقیده مانی باشد، دیدگاهی که مسلمانان نیز در آن سهیم اند: «و ما قتلوه و ما صلبوه. ولكن شبه لهم» - قرآن، سوره «النساء»، آیه ۱۵۶.

روابط ادبی میان چین و ایران - اسلام مهمتر از آن است که غربیان تصور آن را می کنند. این روابط که به اندازه خود «جاده» ابریشم (راه خشکی) قدمت دارند، به آرامی، نه تنها محتوی بلکه شکل ادبیات اقوام غربی را از قبیل فارسی، عربی، بلکه حتی «لاتینی جدید»، ادبیات لاتینی کلیسایی، ادبیات شاعران قرون وسطایی شمال و مخصوصاً جنوب فرانسه را، پرورش داده اند. این ادبیات قبل از رنسانس که رومانیک^۱ ها آن را پدیده خلق الساعه از «نبوغ و حشیان ژرمنی» تلقی کرده بودند، ولی «رمانتیکست‌ها»^۲، در ورای آن اینجا و آنجا، نفوذ اعراب اسپانیا و سیسیل را کشف کردند!

در واقع، ادبیات لاتینی جدید، هم از راه محتوی هم از راه شکل، توسط «جاده» ابریشم از چین نشأت می گیرد. چرا که از ادبیات ارمنی (اشکانی، پهلوی) اشتقاق می یابد، درست مانند ادبیات عرب، که هم از راه محتوی و هم از حیث شکل، به ادبیات ساسانی باز می گردد. ادبیات امم، ابتدا به ساکن اختراع نمی شوند، بلکه «اجناسی» می باشند که «زمینه»، نوعاً برایشان مساعد شده است و خود بخود راهشان را میان مردمان باز می کنند و آرام آرام نزد «امم نوخاسته» گسترش می یابند، و اگر مایل باشیم، توان گفت ادبیات ملل نیز مانند مدهای لباس یا ترانه های آنهاست، تنها اختلاف در آن است که اینان جز فصلی نمی یابند، حال آنکه آنان قرن‌ها دوام می آورند!

ممکن نیست بتوان مطلب دو یا سه جلد کتاب را در یکی دو صفحه بحث کرد. ما فقط خواستیم نکته ای را خاطر نشان سازیم و نشان دهیم که چگونه در بحبوحه قرون وسطی، یک سوداگر ساده ایرانی که اندکی هم چینی می دانست، می توانست اقوال، امثال، چیستانها و شاید هم آوازاها و الحان چینی را از خانباغ «پکن» به استنبول برساند. ختایی راده برابر یا صد برابر ساخته آنان را بر خاستگاه ادبیات مللی که از هنگامی که «جاده» دایر شد، زاده شده اند: یعنی در ادبیات فارسی، ترکی، عربی، لاتینی

۱. نویسندگان بعد از سبک کلاسیک (م).

۲. Romanistes، متخصصین زبانهای مشتق از زبان عامیانه لاتینی (م).

جدید یا زبان رمانی^۱، قرار دهید و آن وقت به تمام نیروی قاهره فرهنگ چینی پی خواهید برد. در «قرون وسطی»، این «چین گرایی»^۲ است که از جهت شرق به غرب، یونان مآبی را به آرامی از میدان بیرون می راند. چینی گرایی، محتوای فرهنگهای جدید را پی ریزی می کند، یونان مآبی جدید کنونی فرنگستان که به توالی رنسانس زاییده می شد. تنها یک صبغه تازه از همان جنس قماش چند صد سال قبل است و بس.

تبرستان

www.tabarestan.info

1. néo-latine ou romane

۲. séricisme، را مؤلف به معنی چینی مآبی به کار برده است.

باب سیزدهم

۱- بوچین / گزین = یوچنگ - ژن، لفظ به لفظ یعنی «محکمه - قانون - انسان» و به عبارت دیگر - «مقنن» یا مبدع حقوق «شرعی» چینیان. چنین است نام اسلامی «استاد کونگ»، یا کنفوسیوس یسوعیان. و اگر پادریان قرن هفدهم برای وی نامی منتهی به «s» یافته‌اند تا به گونه‌ای آن را لاتینی نمایند، نباید از اسلامیان در شگفت شد که بی گمان از اواسط قرن سیزدهم، میان ورنامهای متعدد فرزانه خاور آن را انتخاب کرده‌اند که با «بو» (= ابو) آغاز می‌شود که یادآور اسامی «حکمای» اسلامی، همچون بوعلی (= ابوعلی حسین ابن سینا)^۱ یعنی Avicenne اروپاییان و بونصر (= ابونصر الفارابی)^۲ یا الفارابیوس Alfarabius ایشان است! هجاهای دنبال‌ور نامش نیز دارای سجعی فارسی است. در حقیقت جین نام قدیم چین است و کزین = گزین به معنای انتخاب‌کننده است، و جین کزین^۳ «برگزیننده چین» می‌باشد! و البته برای

۱. ابوعلی سینا ابن عبدالله ابن سینا، پزشک، فیلسوف و عارف اسلامی متولد در افشنه بخارا (قرون چهارم و پنجم ه. ق.) صاحب کتب «شفا» و «قانون»، و شاگرد فارابی در فلسفه، و الهام‌بخش سهروردی در عرفان، القاب وی: «شیخ‌الرئیس»، «حجة‌الحق»، «شرف‌الملک» و «امام‌الحکما» است.

۲. ابونصر محمد ابن محمد ابن ترخان، متولد فاراب یا اترار بر ساحل غربی سیحون (قرن سوم و چهارم ه. ق.) فیلسوف اسلامی ملقب به ارسطوی ثانی یا «معلم ثانی» است. وی مبدع التقاط میان فلسفه‌های ارسطو و افلاطون با اصول اسلامی است و روش او در حقیقت یک روش نو افلاطونی اسلامی است. از طریق مترجمان سریانی کتاب موسوم به ایتولوجیا *ethologia* به دست فارابی رسیده بود، که قبلاً به شکل *Theologia* حکمت‌الاهیه تحریف شده، به ارسطو نسبت داده شده بود، و حال آنکه این کتاب تلخیصی بود از *Les Ennéades* = تسعینیات Plotin «فلوطینوس اسکندرانی» معاصر شاپور یکم و مانی؛ و خود تألیفی باشد متأثر از حکمت شرقی (= چینی و شمینی) که به الفاظ و اصطلاحات فلسفی ارسطو و افلاطون و فیلسوفان دیگر ملبس کرده شده است. چنانکه معانی آن با حکمت چینیان نزدیکتر است، و از حکمت اصیل یونانیان بسی دورتر باشد. چنانکه فارابی و ابن سینا که هر دو در سرحد غربی چین زیسته و رشد کرده بودند، مطالب این اتولوجیا را مطابق با احساسات خود یافتند (مؤلف).

دست یافتن بدان معناست که در فرانوئسی ورنام فارسی «استاد کونگ»، ک به جای التصاق به آخر جین، تا جینک (چنگ، قانون) را به دست دهد، جلو زین (ژن، انسان) باز برده شده است. و این حیلۀ یکی از فضلالی اسلامی زمان قوبیلای قآن بود، زیرا می گویند که این قوبیلای بود که از کنفوسیوس یک «محمد» چینی ساخت. با این حال غیر ممکن نیست که ورنام فارسی دانای ختار و اجش از دوران طبقۀ سونگ ها و طبقۀ قتات ها باشد؛ زیرا قبلاً در آن دوران، دست کم از زمان طبقۀ تانگ ها (۶- به: قانوننامه تانگ ها) «استاد کونگ»، اگر نه قائم مقام یک ارسطو، شاید یک افلاطون^۱ مشرق می بود. ایرانیان ساکن سرحدات شرقی اسلامی هیچ گاه از مشربهای فرزانیگان چین بی اطلاع نبودند؛ اما از قدیم عادت داشتند آنان را در مرتبۀ افلاطون یا فیثاغورث^۲ بگذارند، چرا که به نظر می رسید افلاطون یا فیثاغورث گاه «ترجمه» گونه نامهای لائوتسو^۳ و کنفوسیوس باشند. مشربهایی که اروپاییان آن را به «نوفیثاغوریان» و «نوافلاطونیان»، یعنی مشربهای فلسفی «شرقی» یا «ایرانی» منسوب می دارند. ما به گونه ای یک «نوافلاطون» و یک «نوفیثاغورث» را به مثابه تصاویری خیالی از حکیم لائوتسو و حکیم کنفوسیوس بر پرده یونانی مآب عصری باستانی می پذیریم که «آغاز قرون وسطی» دیگر آن را منخسف کرده است

مورخان اروپایی، از قرن هیجدهم بدین سو حکمای «عرب» - فارابی و ابن سینا را، که فراموش نکنیم نخستین شان بر کناره های سیر دریا و دومی بر سواحل آمو دریا زاده شدند - سرزنش می کنند که آنها فلاسفه اصیل یونان را بد درک کرده، نوفیثاغوریان و نوافلاطونیان آشفته و (اسکندرانیون) را بر آنان ترجیح داده اند. این نقالان فراموش می کنند که این حکمای به اصطلاح «عرب» متولد کناره «جاده ابریشم»، و بالجمله، وارثان فرزانیگان آسیای میانه، فقط و فقط میراث ویژه خودشان را از یونانیان

۳. در زبان چینی tek'ng به معنای «سیاست و اداره مملکت» است (مؤلف).

۱. فیلسوف یونانی قرون پنجم و چهارم ق. م. گویند وی به مصر و افریقه و ایتالیای جنوبی نیز سفر کرد، و مؤسس مکتب فلسفی «آکادمی» است (م).

۲. فیلسوف و ریاضیدان یونانی قرن ششم ق. م. که گویند به مصر و ایران و هندوستان نیز سفر کرده، و بسیاری از باورهای خود را از آنجا اخذ کرده است. گویند لفظ فیلسوف به معنای «دانش دوست» از اختراعات او است. او زمین را کروی می دانست (م).

۳. لائوتسو (قرون ششم و پنجم ق. م.) بنیان گذار مشرب تائوئیسم و مکمل آموزشهای کنفوسیوس در زمینه های روحی و عرفانی؛ و «تائو» در زبان چینی به معنای راه یا «طریق»، و نیز به معنای «حق» و «ذات باری» است (م).

بازستانده‌اند، میراثی که همان تعالیم فرزاتگان چینی و منبع نوپدید حکمت‌الاهی «عربی» و زائده آن، حکمت‌الاهی «لاتینی» قرون وسطی است؛ و باز فراموش می‌کنند که این فرزاتگان «اسلامی» تنها اصطلاحات فلسفی^۱ ارسطو را به کار می‌برند تا با اسلحه خود او با او بستیزند! رازی^۲، فارابی و ابن سینا «چینیانی» هستند که شاید خود روحشان هم از آن بی‌خبر است، تنها ابن رشد^۳، ابن ویزیگوت^۴ دیررس که در مغرب اقصی زاده و رشد کرد، پنداشت که می‌باید واقعاً معانی ارسطویی را هم به الفاظ و اصطلاحات او علاوه نمود!

در ایران، در اصفهان قرن یازدهم هجری قمری / هفدهم میلادی، دقیقاً پی برده می‌شود که به چه چیز اکتفا کنند. ملاصدرالدین شیرازی^۵ «اسفار اربعه» اشراق «حکمت شرق» ابن سینا را از دیدگاهی نو، تدریس می‌کند. حال آنکه تقویم رسمی، در جنب زادروزهای دوازده امام شیعه، زادروز افلاطون (جدید) و فیثاغورث (جدید)، دو

1. terminologie

۲. ابوبکر محمد ابن زکریا ابن یحیی رازی، اهل ری (قرون سوم و چهارم ه.ق.) دانشمند، پزشک و فیلسوف معروف دوره سامانی. وی به اعتراف خود، پیرو حکماتی صابئه حران می‌باشد [چنانکه قبلاً نیز اشاره شد، صابئه حران که مهندسان و ریاضیدانان و پزشکان بودند که از مکتب هرمس برخاسته بودند (← جلد چهارم کتاب والتراسکات موسوم به *Hermetica*، یعنی حکیمان مکتب هرمس «الهرامسه» اکسفورد، ۱۹۲۵)، مکتبی که دانشگاه جندیسا بور را تأسیس کرده است. هرچند که بعداً بعضی نسطوریان نیز در آن تدریس کرده‌اند همانند استادان هندو و شمنان کوشان‌شهر و خود محمد زکریا نیز در آنجا یعنی شعبه آن در بغداد درس خوانده بود، حرانیان (بیرونی آنها را حرانیه می‌خواند) را زیر نام صابئه مؤلف (کتاب ملل و نحل) مغایر با (حنفا) می‌داند، و حکمای هند و حکمای چین را نیز در طبقه یا مقوله (صابئه) قرار می‌دهد (مؤلف). [اروپاییان وی را Rhazès می‌نامند. (مؤلف)]

۳. ابوالولید محمد ابن احمد از فلاسفه اسلامی قرن ششم ه.ق در اندلس اسپانیا. اروپائیان وی را Averroès، می‌خوانند که پاپ اندیشه‌هایش را تکفیر کرد.

۴. Wisigoth، گوت‌های غربی، در مقابل اوستروگوت که گوت‌های شرقی بودند (م).

۵. محمد ابن ابراهیم معروف به «ملاصدرا» و صدر المتألهین فیلسوف ایرانی نیمه اول قرن یازدهم ه.ق. از تألیفات او «اسفار اربعه» و تعلیقه بر «حکمت‌الاشراق» و نیز شرح «کافی» است. وی حکمت اشراق و حکمت مشاء و فلسفه عرفانی محیی‌الدین ابن‌العربی را در هم آمیخته حقایق ذوقی را با براهین فلسفی مزوج کرده است. واضع نخستین حکمت اشراق شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی (قرن ششم ه.ق) است که فلسفه اش التقاطی است از عقاید افلاطون و نوافلاطونیان و حکمای قدیم ایران (فهلویون) که اصول دین زرتشتی در آن بخوبی نمایان است. وی بنا به امر صلاح‌الدین ایوبی در سی و هشت سالگی به قتل رسید. قطب‌الدین محمود ابن مسعود شیرازی (قرن هشتم ه.ق) بر قانون ابن سینا و حکمت اشراق او شرح نگاشته است (م).

حکیم ارجمند، این دو پیغمبر گونه پیش از اسلام را، که هر یک از «باکره» ای زاده شده‌اند، ثبت می‌کند (شاردن، سفرهای داخل ایران). بالجمله، از ساسانیان تا صفویان - از قرن سوم تا قرن هفدهم (یعنی از سه سده پیش از هجرت تا سده یازدهم هجری قمری)، - با گذار از دوران عباسیان - اندیشه «عربی»، یعنی ایرانی، غیر از تصویر آموزش کهن اساتید چینی - و اگر بخواهیم اصطلاح ویژه ابن سنیا را اقتباسی کنیم - جز انعکاس «الحکمة المشرقیه» بر پرده یونان، چیزی را جستجو نکرده است.

«اشراق» یعنی این اصطلاح فرزانه آسیای میانه به تعبیراتی اشتباه‌آمیز میدان داده است. کوشیده‌اند که مُشرق را که مفتوح است مُشرق که مضموم است، بخوانند^۱... و اصطلاح ابوعلی سینا را «اشراقی» - «فلسفه اشراق» ترجمه کنند، که این درست بازی با کلمات است. ابن سینا، اگر می‌خواست اصطلاحی از این دست «جعل کند» باید می‌گفت مُشرق^۲ (الحکمة المشرقه) و نه مُشرقیه، چنین خطای فاحشی شایسته وی نیست. وی از «الحکمة المشرقیه»^۳ عیناً معنای «فلسفه شرق» را اراده داشت، که «مشرق» هم در آن روزگار تنها به چین اطلاق می‌گردید. فراموش نکنیم که ابن سینا «عربی» است بلخی نژاد که در شرق آموذریا، در بخارا به کار مشغول است. از این گذشته در فارسی متقدم «مشرق» همواره چین را تداعی می‌کند. سعدی استاد مسلم فارسی خالص می‌گوید:

من به مُشرق شنیده‌ام که کنند^۴ به چهل سال کاسه‌ای چینی
صد به روزی کنند در مردشت (فارس) هم از این روی قیمتش بینی^۵

۱. یعنی «مشرقیه» را به جای فتح (م) به ضم (میم) قرائت می‌کنند (م).
۲. «مُشرقه» به ضم (م) اسم فاعل مؤنث و صفت مشبیه از مصدر «اشراق» است (م).
۳. «مُشرقیه»، صفت مؤنث نسبی منسوب به «مشرق» یعنی اسم مکان طلوع آفتاب است (م).
۴. در نسخه تصحیح من (مؤلف) به صورت: «آن شنیدم کنند در (مشرق)» است.
۵. در نسخه تصحیح مؤلف به صورت: «لاجرم قیمتش همی بینی»، است. ابوعلی سینا در سالهای عمر خود در اصفهان کتابی نگاشت به نام (الانصاف بین حکمة المشرقیین و حکمة المغربیین)، که بدبختانه نسخه آن در یورش لشکر مسعود غزنوی به اصفهان هنگامی که خود ابوعلی در معسکر علاءالدوله کاکو به عنوان حکیم باشی حضور داشت و ناچار عقب‌نشینی کردند، کلاً تلف گردید. سپس ابوعلی، کتاب منطق المشرقیین را آغاز نهاد که قبل از اتمام آن فوت نمود و مطالب بسیاری نیز در ضمن (اشارات و تنبیهات) که پاسخهایی است بر سئوالات شاگردان از مشکلات شفا تنصیص کرده است. افسوس که در کتاب حاضر مجال بحث در آنها نیست (مؤلف).

ابن سینا می نویسد: «در بخارا، در کتابخانه شاهی سامانیان کتبی دیدم که کس هرگز ندیده است.» و بی گمان منظور وی نمی تواند جز متون چینی چیزی دیگر باشد. متنهایی که وسیله مانویان به سغدی یا فارسی ترجمه شده اند. متونی مشابه شاید هم در ری در کتابخانه آل بویه، در کتابخانه بسیار مشهور ابن العمید (۳۵۹ - ۲۸۷ ه.ق / ۹۷۰ - ۹۰۰ م)، در کتابخانه امیر بویه شیردل شرف الدوله (۳۷۹ - ۳۴۷ ه.ق / ۹۸۹ - ۹۵۸ م) پسر عضد الدوله و، چرا که نه، در بزرگترین و غنی ترین کتابخانه «شیعی» که هرگز وجود داشته یعنی کتابخانه شاپور ابن اردشیر، وزیر مشهور بهاء الدوله، مجموعه ای که اعظم علما و مورخان «شیعی»: مانند شیخ الطائفة الطوسی^۱ (۴۵۹ - ۳۸۴ ه.ق / ۱۰۶۷ - ۹۹۵ م)، شیخ ابوالعباس النجاشی (۴۵۰ - ۳۷۱ ه.ق / ۱۰۵۸ - ۹۸۲ م) و دیگران... بدان استناد می جویند، کتابخانه هایی بی شمار و مستغنی که در کتاب سوزان متعصبین کرامی مذهب غزنوی قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی که به اصطلاح خود متون «مانوی» و «شیعی» - زنداغه، قرامطه، و روافض را هدف قرار می دادند، به آتش کشیده شدند، به عبارت دیگر مجموع نوشته هایی که با تفسیرهای کرامی ها از قرآن یا با ارسطوی اسکولاستیکی ها (ارباب انحصار «اصحاب مدرسه» درس کشیشی) انطباق نداشت. البته در اقصای آسیای میانه، یعنی در سرحدات چین و ختن و عالم شمنان تا هرگز تعصبی وجود نداشت، در حالی که مع الأسف شامات و کنعان، این مهد جاویدان تعصب و نابردباری که نفوذ مفسدت انگیزش جاده ابریشم را از غرب به شرق می پیمود، اوضاع چنین نبود، و تنها به این علت است که به دنبال اندیشمندان عصر ساسانی، رازی، فارابی، ابن سینا این فرزانتکان عصر اول سامانی و شاگردانشان هم پیوسته ناگزیر بودند «جهان بینی چینیان» خود را زیر پرده «مشایی» گری فرو پوشانند و آن عمل را عرفان و اشراق خوانده اند، مانند شمعی که درون فانوسی نهند.

۲ - علم سیاق یا سیاقات که ما آن را به «حسابداری عمومی» تعبیر می کنیم، در واقع دارای معنای وسیع «اقتصاد خصوصی» است به حسب اینکه سخن از «فروشنندگان فردی» باشد، یا «اقتصادی دولتی»، هنگامی که مربوط به یک دولت است، همان گونه که

۱. ابو جعفر محمد ابن حسن ملقب به «شیخ الطائفة» از بزرگترین علمای دینی شیعه قرن پنجم ه. ق. صاحب کتاب تبیان و استبصار و جزآن (م).

۲. احمد ابن علی ابن احمد نجاشی اسدی کوفی مکنی به ابوالخیر یا ابوالحسن یا ابوالعباس از علمای بزرگ امامیه در قرن پنجم ه. ق. صاحب کتابهای «رجال»، «اخبار و کلاء الاربعة» و جزآن (م).

مورد حاضر در اینجا است. سیاق شکل مغرب واژه ساسانی سیاک به معنای «مسوده»^۱ است که امروزه سیاه، سیاهه یا سیاهه حساب تلفظ می شود، یعنی ثبت ارقام، محاسبات. درباره این موضوع رسالات متعددی به فارسی که از قرون هفتم و هشتم هجری قمری / سیزده و چهاردهم میلادی تاریخ دارد، در دست ماست. اصطلاحات این رسالات بالمره ساسانی است، هر چند که اندکی مغرب گردیده است، و این اصول و زبان مخصوصی است که در زمان اموی و بویژه عباسی، از دوران عبدالملک (۸۶ - ۶۵ ه.ق / ۷۰۵ - ۶۸۵ م) به بعد به کار می رفت که وزیران ایرانی ایشان یک «اقتصاد سیاسی» اعرابانه را بر طرح دستگاه دیرینه ساسانی ها پدید آوردند که حتی به دمشق، ناحیه ای که بتازگی از چنگ یک هراکلیوس بیرون آمده بود! نیز سرایت کرد.

ختایی می خواهد بگوید که کنفوسیوس، از نظر شغلی، یک «وزیر» نمونه، و یک اقتصاددان نمونه می بود و دستور العمل یا «قانون نامه» اش، دستور العمل نمونه یا «قانون اساسی» اش اصلاً، سازمان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دولت چین را مقرر داشت. معرفی کنفوسیوس از این حیث یک دیدگاه کاملاً ایرانی است. چه، در روایات ایرانی همه «فرزندگان» کم و بیش ارباب (کفایت) و وزیر پادشاه عصر خود بودند: مثل جاماسب^۲ (مارتوما^۳ قدیس از نظر ارامنه) و وزیر اشکانیان، بوذرجمهر «مهردار بزرگ» - یعنی «بزرگمهر» بختکان، وزیر ساسانیان^۴، برامکه وزیران هارون الرشید (۱۹۳ - ۱۶۹ ه.ق / ۸۰۹ - ۷۸۶ م)، و بلعمی وزیر سامانیان - و اندکی بعد، از ابن العباد و ابن العمید^۵ وزیران آل بویه سخن خواهد بود و قس علی هذا... و اینان در

۱. چرکنویس یا مسوده (م).

۲. وزیر گشتاسب پادشاه پیشدادی (م).

۳. Saint Thomas، یکی از حواریون مسیح.

۴. مرحوم مجتبی مینوی به تبع از آرتور کریستن سن به ریش عجم می خندد که این بوذرجمهر شما آیا چند صد سال عمر کرده؟ چرا که آن مرحوم ندانسته که بزرگمهردار لقبی است مانند «اعتمادالدوله» صفویه نه یک اسم خاص!!! کریستن سن، مردی است اجنبی و ناوارد. بگذار او خیال کند مانند اعراب بیگانه از فرهنگ عجم که بزرگمهر (ابوذرجمهر!!) اسم شخص خاصی بوده است [کتاب پهلوی اندرز بزرگمهر مربوط است به بختگان اعتمادالدوله نه به اعتمادالدوله های دیگر]. من از سطحی نگری مرحوم مینوی تعجب می کنم (مؤلف).

۵. ابن العمید - ابوالفضل محمد ابن عمید کاتب خراسانی قرن چهارم ه.ق وزیر دیلمیان و ابن العباد، منظور «صاحب ابن عباد»، اسمعیل مکنی به ابوالقاسم (سده چهارم ه.ق.) وزیر دانشمند مؤیدالدوله دیلمی و نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت، زیرا که مصاحب ابن العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود.

عین حال هم حکیم و هم وزیر بودند. سنت وزیر حکیم یا حکیم - وزیر بودن در ایران چنان استوار شده است که ارسطو را وزیر اسکندر و شاناق را وزیر ساندراکوتوس^۱ (چاندرا گوپته موریه) و... می‌پندارند؛ قرآن که از هارون برای موسای «پیغمبر» وزیر می‌سازد، قدم به قدم سنت ساسانی را تعقیب می‌کند، سنتی که از تهماسب^۲ (= ثوم اسپه = مارتوما = جاماسب) برای پادشاه زاب (= اوزه‌وه Uzava = آزس = اوزس = گودو وره = گنداور یا گندوفر Gandopharnes مسیحیان شغۀ فهلوه بر سکه‌های شغۀ گان هند سکستانه) وزیری می‌سازد، همراه پادشاه که بیرونی آن دورا «الشریکان» یا «دو شریک» می‌خواند.^۳ خلاصه، «حکمت» و «وزارت» در ذهن ایرانی‌ها، خواه در روایات افسانه‌گونه و خواه در تاریخ ثبت شده در اروپا، مفید یک معنی است بجز تنها یک مورد «وزارت». از نمونه ایرانی، یا صدر اعظم بیکن^۴ دو ورولم^(۳)، در عین حال «وزیر» و «حکیم»، فیلسوف^۵ بوزر جمهر انگلستان، کسی دیگر را نمی‌شناسیم، و به گمان ما هیچ کس حتی ریشلیو در فرانسه از نقش عظیمی که وی در انگلستان و حتی در کل فرنگ ایفا کرد، ناآگاه نیست، نقشی که یادآور نقش بر مکیان است، در دستگاه هارون الرشید.

و از این دیدگاه بدیع است که ختایی، همداستان با اسلامیان مقیم چین، کنفوسیوس را به ما معرفی می‌کند.

۳- اگر بخواهیم اصطلاحات الماوردی^۶ مشاور آل بویه را در احکام السلطانیه وی به کار گیریم، سخن از «وزارت به اقتدار کامل» - «وزارة بالتفویض» - است و نه «وزارت محدود» - «وزارة بالتنفیذ». در ایران، هرگاه پادشاهی با موافقت شورای دولتی انتخاب خود را درباره دبیری، به عنوان الکاتب یا الکافی که می‌خواست وی را به «مباشرت کل»، یعنی وزارت منصوب دارد، به پایان می‌برد، بلافاصله با وی از در ارتباط تشریفاتی درمی‌آمد. طی هفته‌ها، و حتی ماهها، دو طرف با هم مکاتبه کرده، هریک

۱. Sandracottos، چند را گوپته پادشاه هند، معاصر سلوکیان، و شاناق که به هندی «چاناکیا» است (سده‌های چهارم و سوم پ.م.) وزیر وی بوده است.

۲. طبق روایت، او نه از پیشدادیان است نه از کیان، بلکه پادشاه ولایت زابین Adiabène باشد.

۳. مانند این است که سخنی که خواجه حسن نظام‌الملک به سلطان ملک سلجوقی گفته باشد: «که ای پادشاه تاج تو بر ذوات من باز بسته بود.» واقعاً هم بعد از مرگ وزیرش پادشاه سلجوقی اندکی بیشتر نماند (مؤلف).

۴. فرانسیس بیکن، مهرداد سلطنتی و حکیم انگلیسی قرن شانزدهم (م).

۵. ابوالحسن علی، قاضی القضاات شافعی مذهب (سده پنجم هجری قمری).

شرایط خود را اظهار می نمودند تا سرانجام یک عهدنامه وزارت یا قرارداد بودجه که به امضای عدول و قاضیان نیز می رسید، استوار می ساختند؛ میثاقی که هر یک از پادشاه و وزیر لزوماً بدان پای بند بودند^۱. به هر حال، این وزیر به مقام مهرداد واقعی (الصاحب) یا الکافی ترفیع می یافت، و الاً تنها یک وزیر بی اختیار می بود. بنابراین کنفوسیوس، به قول ختایی، یک مهرداد گردید.

۴- درباره قلمرو و کاربرد واژه قانون، به آغاز این قسمت، دوران و شخصیت ختایی، قطعات آخر.

۵- بلعمی که وسیله این اشعار سست، و از سوی «فتو دالیسم» تحقیر کننده، مورد توهین قرار گرفته بود، همان خواجه ابوعلی محمد ابن محمد بلعمی بزرگ^۲ (حدود ۳۲۸ هـ.ق / ۹۴۰ م.) وزیر امیر نصر دوم سامانی (۳۳۱ - ۳۰۱ هـ.ق / ۴۳ - ۹۱۴ م.) و صاحب مهر بزرگ است که برای ادبیات فارسی متقدم همان بود که مه کناس^۳ برای ادبیات قدیم لاتینی. به امر وی بود که شاهنامه به نثر گردآوری شد، که تنها مقدمه ای از آن، که در آغاز شاهنامه منظوم فردوسی قرار گرفته برای ما باز مانده است. این مرد بزرگ پدر بلعمی کوچک است که نه تنها تاریخ معروف ابو جعفر محمد ابن جریر الطبری را به دستورش به فارسی «دری» برگرداندند، بلکه تتبعات قرآنی همین طبری را نیز با ترجمه کاملی که ظاهر آشگر دانش از قرآن بعمل آورده بودند، به فارسی قدیم درآورد، که اگر لحظه ای خود را در دیدگاه آن عصر قرار دهیم، می بینیم که عملی جسورانه بوده است.

این وزیر حکیم که تمام وزن سیاسی و اقتصادی خود را در کفه قرار داد، تأیید فقهی (فتاوی) علمای مهم آسیای میانه را که اسامی ایشان در مقدمه «ترجمه»^۴ مشهور فارسی از کتاب مقدس اسلام آورده شده، گردآوری کرده بود. این وزیر در مقدمه، استفتای خود را از علما می نگارد: «همه پیمبران پیش از اسلام کتب مقدس خود را به زبان پارسی دریافت کردند، و تنها همین پیامبر (محمد ص) آخرین است که کتابش را

۱. سامانیان، این نوع وزیر تمام عیار را خواجه یا اختیار اول می نامیدند؛ یعنی تمام اختیارات حتی وزارت جنگ در دست اوست، اگر نه او را صاحب دیوان یعنی وزیر مالیه می نامیدند (مؤلف).

۲. اشتباه خود را اینجا رفع و رجوع می کنم، دشمنان و ظاهراً قاتلان بلعمی بزرگ به خاطر شباهت اسمی ظاهراً بلعمی کوچک را نیز هدف دشنام خود قرار داده اند (مؤلف).

۳. Mécène، مشاور اغسطوس امپراتور روم قرن اول ق.م.

۴. Vulgates، در اصل به معنای ترجمه تورات به زبان لاتینی است (م).

به زبانی بیگانه آورده است. آیا روا باشد که ما پارسی گویان قرآن را هم به پارسی برگردانیم؟^۱ و این پیامبران پیش از اسلام همانا شکمون (بودا) و زرتشت و بویژه مانی بودند، که نوشته‌های دینی ایشان هم از اواسط قرن سوم میلادی، خواه به پهلوی خواه به دری در خراسان موجود بود. ما امروزه پاره‌هایی از اینها را در طرفان و قره‌خوجو، یا نزد ایغوران باز یافته‌ایم، ولی هیچ تردیدی نیست که بلعمی کوچک کتب متعدد ایشان را که به زبان پارسی یا به زبان سغدی نگاشته شده بود، اگر هم همانهایی نباشد که به او یغوری ترجمه شده بودند، می‌شناخت، چگونه وزیری مانند او آنها را نمی‌شناخت؟ در آسیای میانه، در آن عصر، نیوشاگان و مزدیستان فراوان بودند و تجارت از کانچوتا بخارا و از بخارا تاری در دست نیوشوگان بود که در آن عصر بر تمام اقتصاد سامانی و حتی آل بویه نظارت داشتند، زیرا که همگی سر جمع حنفا یا اهل کتاب محسوب بودند.

حزب «نیوشاگان مشرق» حزب رازی و فارابی و ابن سینا، و بلعمی بزرگ بر رأس آن، شهید بلخی و رودکی (حدود ۳۲۸ ه. ق / ۹۴۰ م) به عنوان شاعر بزرگ آن، بر اقتصاد دولت سامانی حاکم بود، قرن چهارم هجری قمری / دهم میلادی، عصر زرین سپید جامگان^۱ = المبیضه^۲ = این «کاتارها»^۳ ی آسیای میانه، و قرن بورژوازی و آزادی در تمام اشکال بود. شکلهای تجاری، و شکلهای اخلاقی آن، و اشکال وجدانی، و اشکال اندیشگی آن. بورژوازی سامانی آن هنگام دارای مؤسسات تجاری ای بود که از یک سو تا قلب اروپا یعنی دریای بالتیک، اسکاندیناوی، لهستان و مجارستان، و از سوی دیگر در سوچو، در کانچو و تا خمدان یعنی عمق چین «پنج سلسله» (۳۴۸ - ۲۹۴ ه. ق / ۹۵۹ - ۹۰۷ م) دایر بود. همه این داد و ستد جهانی در دست «منانیه» بود که تقریباً در هر منزل از جاده ابریشم یک مهاجر نشین عمده از ایشان وجود داشت. این را فضیانی^۴ که قبلاً از برابر ساسانیان گریخته بودند، در قرن هفتم ه.

۱. پیروان هاشم ابن حکیم معروف به «المقنع» که «ماه نخشب» از ابتکارهای او است (م).
۲. یا «مقنعه» پیروان «المقنع» که «ماه نخشب» منسوب به اوست. وی خود را جانشین «ابومسلم» می‌دانست (م).
۳. Cathares - مشتق از واژه یونانی «کاتاروس» یعنی «مثل ناب افلاطونی» و منظور فرقه مانویان اروپایی بود، که از قرن یازدهم تا سیزدهم میلادی در بالکان و ایتالیا و جنوب فرانسه نفوذ فراوان یافتند و پاپ با ایشان جهاد مذهبی کرد (م).
۴. hétérodcses، دیگر اندیشان (م).

ق / سیزدهم م. گویی به گونه‌ای ناگزیر بازگشته و به سوی سامانیان جلب شدند. سقوط آخرین سامانیان در سال ۳۹۴ هجری قمری / ۱۰۰۳/۴ میلادی، در تاریخ آسیای میانه، و در نتیجه در تاریخ اسلام و جهان قرون وسطایی معاصر آن، نشانه نقطه عطف بزرگی است. و آن به گونه‌ای پایان عمر سوداگران نقره بود که گویا ته کشیدگی آهسته معادن نقره افغانستان، آنان را آشکارا خانه خراب ساخته بود^۱، و این بویژه پایان عمر یک اقتصاد آزاد^۲ می بود. جنگ «صد ساله» میان سامانیان و آل بویه به خاطر تصاحب ری، شهر کلیدی آن زمان که آل بویه مجدداً از آن دفاع می کردند، بنا به ثبت بیهقی داراییهای هر دو دولت را به ته کشانده بود. لحظه‌ای به نظر می رسید که آل بویه بازی را برده‌اند، ولی در حقیقت خانه خرابی بورژوازی بزرگ لیبرال بخارا دیگر سرنگونی بورژوازی ری، و مآلاً بغداد و قس علی هذا را نیز در برمی داشت، زیرا که ریشه همه این بورژوازیها و حتی ریشه تمدن به اصطلاح «عرب»، در آسیای میانه دور دست، در جوار چین قرار داشت، جایی که شیره حیاتی از آنجا می رسید. چرا که اسلام بحر متوسط جز نمودار گسترش شاخه‌های درخت موسوم به «اسلام» به سوی شامات و افریقا چیز دیگری نبود. عربستان، این سراب جاویدان اقلیماً و ذاتاً، تنها یک خلاء تمدن بود، خلایی فرهنگی و اقتصادی که حضرت محمد (ص)، آنجا همچو پاره الماسی در یک معدن ذغال سنگ پیدا شد. ستون فقرات، نخاع شوکی، لوله هاضمه و شاه‌رگ اسلام، و بنا بر این همه «قرون وسطی»، همانا جاده ابریشم، یعنی همان راهی بود که به چین می پیوست؛ راهی که «جاده» به معنای واقعی کلمه بود؛ و اهمیت کاشغر، بلاساغون، بخارا، ری، بغداد، دمشق، که منازل عمده آن بودند نیز، از همانجا بود. سودی که از قاهره معزیه به افریقا می رسید، و سود دو جمهوری ژن و ونیز برای قاره لاتینی نیز از همانجا بود. جهانشمولی بورژوازی «مانوی»، که همه جا از یکن تا

۱. این نظر مرحوم استاد موريس لمبار Maurice Lombard است، اما به نظر من علت آن دو چیز بوده است. نخست مسیحی شدن روسان کایوف (Kiew «کیف» امروز) به دین بوزنطیه یعنی ملکائیه، و دیگر مسیحی شدن ناگهانی مشرکان لهستان یعنی گرویدن به کیش پاپ ایتالیا، و در نتیجه انقطاع ناگهانی تجارت و رنگ‌ها Les Varègues اجداد مشترک سوئدی‌ها با خوارزم و بخارا و انعکاساً مسلمان شدن ترکان بلاساغون و طراز به گونه دسته جمعی، چنانکه ثروت سامانیان یعنی تجارت برده کافر (= ترک) که سرچشمه ثروت بود، خشک شد و همان ترکان افراسیابی، بخارا را تسخیر کردند و سامانیان را بر انداختند (مؤلف).
۲. économie libérale، منظور اقتصاد پولی و تجاری است (م).

تولوز^۱، فرانسه در طول مدارهای ۴۰ تا ۴۳ درجه، در تمام مراکز تجاری، تحت ظواهر مختلف بودایی گری، صوفی گری ضد کعبه گرایی^۲، یونان مآبی بوزنطی (= بوگومیل ها^۳) لاتینی گری، لومباردی و کاتاری و دواگری و آلبی ژوا^۴ گری به اینجا و آنجا سرایت می کرد نیز، همه و همه زیر سر جاده ابریشم بود.

و تحت این زاویه دید است که دو دولت عمده در نهان مانوی قرن چهارم هجری قمری / دهم میلادی، یعنی دولت آل بویه و مخصوصاً، حکومت سامانیان را باید از کنج این زاویه دید و نگریست، چرا که باید نبوغ بزرگترین دولتمردان آن قرن، صاحب ابن عبّاد^۵ وزیر آل بویه و خواجه بلعمی وزیر سامانیان را به تصور آورد که هر دو آنان روح قرن خود یعنی، جهت تاریخ قرون وسطی، یا خواص جاده ابریشم را نیک درک کرده بودند و دانسته بودند که از آن طریق تمام راهها به... چین ختم می شود. آل بویه از طریق بندر دیلم، و بویژه از راه سیراف / کیش بسیار کوشیده بودند که آن کالاهای چینی را که جهان اسلام نیازی مبرم بدان می داشت و جز کافور یا مشک برای تحنيط مردگان ماده‌ای نبود، برای خود فراهم سازند. اما جز توفیقی نیمه‌کاره نیافته بودند، چرا که راه واقعی، یا جاده ابریشم در تصرف سامانیان مانده بود که سرو کارشان با ترکان بود. گذشته از این، در آن عصر، تنها منانیه یعنی مانویان مانوس یا مذاهب و مدنیت‌های مختلف قرون وسطی، قادر به انجام مسافرت‌های تجاری میان ممالک اسلام و چین، میان ممالک اسلامی و اسلاوهای کافر، میان ممالک اسلامی و ترکان شمنی، و حتی میان اسلام و روم شرقی یا میان اسلام و لاتینی‌های نامتعصب آن روزگاران بودند، زیرا که تنها ایشان صاحب فرهنگی جامع‌الاطراف - فرهنگی به راستی بین‌المللی در قرون وسطی بودند.

در هر مملکت، بومیان بیگانه‌ستیز و واپس‌گرا به فرهنگ پهناور ایشان، به ثروت

۱. Toulouse، شهری در جنوب فرانسه.
۲. غرض رد نظریات مالک بن انس و ابن تیمیه و حنبلیان و وهابی‌هاست که جوهر اسلام را به آیین بدوی‌ها جا می‌زنند که گوئیا «نسبت قرآن به اعراب نسبت خرما باشد به نخل خرما، در حالی که نسبت بار است بر شتر» از علمای فرنگ عجب دارم که مرتکب شبهه و هابیه شده‌اند (مؤلف).
۳. یعنی «خدادوستان» یا مانویان اسلاوی و بلغاری (م).
۴. Vaudois et Albigeois، رافضیان مسیحی شمال ایتالیا و جنوب فرانسه که در قرون دوازدهم و سیزدهم از مانویت الهام می‌گرفتند (م).
۵. صاحب ابن عبّاد، اسمعیل، مکنی به ابوالقاسم وزیر دانشمند قرن چهارم هجری. نخستین وزیری است که لقب صاحب گرفته است. وزیر دیلمیان آل بویه.

ایشان، و به روابط بانکی یا سیاسی ایشان رشک می بردند، و شهر یاران و دولتمردانی را هم که از آنان حمایت می کردند، مشمول نفرتی می ساختند که از این زناده در دل داشتند.

در جهان شهری همچون بخارا، این متعصبان بومی خود را کرآمیه^۱ می نامیدند. بلعمی برای ایشان منفورترین شخص بود، و از سال ۳۲۸ هجری قمری / ۹۴۰ میلادی به بعد، تا به هنگام سقوط سامانیان (۳۹۴ ه.ق / ۴-۱۰۰۳ م)، این مرتجعان، بر اداره حکومت بخارا استیلا یافته، کوشیدند از نو زبان عربی را به منزله زبان استیفاء و زبان امور قضایی بر مردم تحمیل کنند، در رژیم بخارا یک روح «جنگ صلیبی کنی» میدند که نه تنها علیه «کفار» طرح ریزی شده بود، بلکه یک «جنگ صلیبی در سبک جنگ آلبی ژوایی»^۲ علیه زندیقان آسیای میانه، علیه دولتهای بازرگان دوست و همسایه سامانیان یعنی «منائیه» ری و گرگانج / خوارزم تا حدود دریاچه آرال به راه انداختند؛ و این ارتجاع، از قرن چهارم و پنجم ه.ق / دهم و یازدهم م. به بعد، باعث قتل عامها و غارتهایی بود که یادآور جنگ صلیبی کردن و یکینگیهای نو مسیحی شده شمال فرنگ علیه آلبی ژواها، به منظور غارت کردن سرمایه های آنها بود^۳ و بنابراین، این چهره مسخره و کاریکاتور گونه خواجه بلعمی وزیر را که ختایی در اینجا نقل می کند، باید تصویری شیرانه از بزرگ مردی دانست که، از تبلیغات کرآمیان تاریخ دارد. [نظیر کاریکاتور امام فخر رازی که در عصر ایلخانان کافر، خواجه نصیر الدین طوسی در مراغه و مولانای روم در قونیه رواج داده اند و تاریخ حقیقی آن را قبول نمی کند].

۱. محمد بن کرآم عیناً خدا را به گونه مهرداور معبود شغه گان یعنی به صورت ریدک چهارده ساله که به عرش تکیه زده، تصور و تعلیم می کرد، یعقوب لیث و صفاریان و غزنویان، و حتی گروهی از غوریان به کیش کرآمیان بودند، و با غیر خود ستیزیده، آنها را قرامطه و رافضه می خواندند و کشتارها می کردند، تا اینکه در تصرف خراسان مستحیل گشتند، پرستشگاه مهرداور در ارض داور قرار داشت و کیش شغه ستان و زابلستان، همین مهرستان یعنی پرستش مهرداور بود که به شکل مذهب محمد بن کرآم جلوه گر شد (مؤلف).

۲. Craoiseade albigeoise، جنگ صلیبی که پاپ اینوسان سوم علیه مانویان جنوب فرانسه در قرن سیزدهم به راه انداخت (م).

۳. مؤلف گوید، هنوز در مسیر راه کوهستانی موسوم به جمهوری Andorre آندو را بازماندگان آلبی ژواها، میان اسپانیا و فرانسه مستقر باشند. من عملاً آنها را شناختم، ایشان به ظاهر کاتولیک مذهب اند اما رقبای سوئیسیان اند، و خود را طایفه حکیم میشل سروه Michel Servet می گویند که کالون J. Calvin مخترع کیش سوئیسیان او را مانند حسین منصور حلاج بردار کرد و سوزانید (مؤلف).

باب پانزدهم

۱- به مقدمه

۲- صوف، به تمام اقسام قماشهای پشمی و کرکی اطلاق می شد. صوف بدوآ به لباس خشن ریاضت^۱، به یونانی کیلیکیون و به عربی - فارسی خرّقه گفته می شد. و آن، گاه پارچه خشن پشمی و گاه شالی ظریف از کرک بز منسوب به کیلیکیه و بعداً منسوب به آنقره بود، بزی که در واقع بومی آسیای میانه بوده است. صوف را بخشیان و هیربذان از قدیم، از زمان اشکانی در بر می کردند (← به منظومه اشکانی بز و درخت آسوریک^۲) و راهبان مسیحی نیز به نوبه خود آن را پذیرفته بودند. و به قول بیرونی، استعمال صوف است که حتی به درویشان لقب عربی، الصوفیه را داده است.

صوف اصطلاح عربی است؛ و در فارسی بدان شار می گفتند که واژه فرانسوی شال châte نیز از آن ساخته شده است. به زبان اویغوری آن را توپوت می نامیدند که واژه عربی آن التُّبْت است و با تهجی بد در زبان فرانسه به صورت Thibet درآمده است و، گمان می رفت، میهن زاد بوم بزهای کیلیکی و آنقره در آنجا است؛ که در واقع منظور بلورستان و کشمیر می بود.

با کرک این جانور نشخوارکننده، شار / شالهای ظریفی می بافتند، چنانکه در کرمان، و قبل از همه در کشمیر، و جاهای دیگر در آسیای علیا معمول بود، ولی با پشم آن پتو هم درست می کردند، که نوع plaid^۳ اسکاتلندی بود که از آن لباده های بی آستین و پتو می ساختند.

در قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، واژه صوف دیگر به قماشهای

۱. cilice، یعنی پارچه ای که از پشم بز کیلیکیه بافته شده، و برای ریاضت است (م).

۲. یعنی درخت خرما.

۳. plaid، واژه انگلیسی به معنای ردا یا شنلی است که از پشمینه بنفش شطرنجی ساخته می شود و کوهستان نشینان اسکاتلندی در بر می کنند. - دامانهای شطرنجی اهالی اسکاتلند.

پشمی ظریف غربی هم گسترانده می شود که از پشم گوسفندانی ساخته می شدند که در علفزارهای دو جزیره اقیانوس غربی یعنی آیرلنده (ایرلند) و اسقطلانده (اسکاتلند) که خراجگزار پادشاهان انگلتره (انگلیس) بودند، چرانیده می شدند. این صوف زیبا به قدسی (از مملکت بیت المقدس؟) یا قبرسی (از قبرس) موسوم است. چنین است اطلاعاتی که بناکتی مورخ ایرانی فراهم ساخته است (ک م؛ ت. ف ۱۳۴۷، ب ۲۷۸ دو). صوف پشم گوسفند را برای آنکه از موهر *mohair* (از فارسی - ترکی مو + انگلیسی ^۱hair) متمایز گردانند، در ایران صوف فرنگی و به ترکی فرنگی صوف یعنی قماش پشمی فرنگان می نامیدند. اصطلاحاتی که لغت نامه لاتینی متأخر - فارسی - ترکمانی پایان قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی (کودکس - کومانیکوس^۲) آن را به *stameja*^۳ باز می گرداند.

گوسفندانی که این پشم ظریف از آنها به دست می آمد، به نظر می رسد که بومی انگلستان نبودند. واژه فرانسوی «مرینوس»، از خلال زبان کاستیلی از بنی مرین می آمد که سلسله ملوک اندلس از ایل مرینی ها، یعنی بنی مرین می باشند که جنوب اسپانیا را متصرف شدند. به قول روانشاد موریس لومبار، عباها / برنسه‌های پشمی مراکش، از ابتدا جایگاه مهمی را در تجارت اشغال کرده بود. بناکتی جزایری را که گوسفند صوف در آنجا می چریدند (انگلتره و ایرلنده) روبروی پرتغال (ری بر تکالیه) می پندارد. بدین قرار به نظر ما می رسد که نورمن های بریتانیا نخستین بره های مرینوس را که در قلمرو جزیره ای شان بومی کرده بودند، از پرتغال وارد کرده باشند؛ و نخستین کارگران ایشان، شاید اسیران مغربی بودند که از پرتغال رپوده شده بودند. ممکن است نخستین عباها ای ایشان در بازار مشرق در بیت المقدس (صوف قدسی) و دیرتر در قبرس (صوف قبرسی) به فروش گذارده شده باشند.

به قول پگولوتی^۴ (فصول ۶۲ و ۴۳) مراکز پشمبافی اسکاتلند نیووتولی، میروسوسو، برموناکه، کوپرو، کیلوسولا، دون فرملینووالخ... می باشند که همگی دیرهای مذهبی هستند، و در انگلستان تمامی مراکز پشمبافی، متعلق به طریقت

۱. که آن هم به معنای مو است (م)

۲. یعنی فرهنگ واژه های «کومانی» یا ترکی و ترکمانی به لاتینی (م).

۳. به فرانسه étamine، یعنی پارچه نازک موئین (م).

۴. فرانچسکو بالدوچیو، بازرگان و سیاح فلورانسی سده چهاردهم میلادی که به چین هم سفر کرد (م).

راهبان سیستیرسی بن^۱ ها بود. که عبارت بود از:

New Minster, (Cumber land) Holm Cultram

Calder Abbey, (همانجا) Furness, (Northumber land)

, و غیره ... (Nothinghamshire) Rumford... (Cumber land)...

, (Leicester shire) Gerldon.

این صوف فرنگی به صورت شقه به فارسی و *panum* (pain) به لاتینی متأخر، فروخته می شد. شقه یا شقه به یک و نیم آرش طول از جهت تار و یک نیمه از جهت بود^۲ یعنی عرض اطلاق می شد. بنابراین برای درست کردن یک «لباده» کامل دو شقه از آن لازم بود.

صوف صادر شده به چین البته همان بود، نه آن شال ظریف یا شالهای خشن (شالکی). به هر حال، چینیان که عادتاً هیچ گله گوسفندی یا بز در کشور نمی چرانیدند، بایستی همه قماشهای پشمی و کرکی خود را از ممالک اسلامی وارد می کردند؛ و به نظر می رسد که پارچه پشمی مغرب زمین، اول از همه توسط مغولان بدانجا برده شد. در قرن نهم ه.ق / پانزدهم م. دیگر چه در ایران و چه در چین شمالی در زمستان، گروهی از اغنیا شروع کردند به پوشیدن لباده های پشمی.

تو صوف و پوستین داری زمستان

چه غم داری زعریان بلاکش

یکی را جامه سرما تنور است

تو دست از دور می داری بر آتش

چنین است تصویری که نظام قاری^۳ از ایران اواسط قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی، برای ما به جای می گذارد. و اما اغنیای چینی سوچو و کان چو در نیمه قرن پانزدهم چند آنکه خواجه محمد طالشی (متوفی در ۲۴ ذوالقعدة ۸۷۶ / ۳ مه

۱. Cisterciens، منسوب به طریقه مذهبی Cîteaux در فرانسه (م).

۲. «شانه» اصطلاح قالی بافی (م). *lisse* یا *lice* به فرانسه.

۳. محمود ابن امیر احمد یزدی معروف به نظام قاری و متخلص به «قاری» صاحب «دیوان البسه» است که به تقلید از «دیوان اطعمه» بسحق شیرازی سروده است. دیوان وی به اهتمام آقای محمد مشیری و از سوی شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در مرداد ماه ۱۳۵۹ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است، و متن اصلی شعر (بالا) از ص ۱۱۸ کتاب نامبرده گرفته شد. (مترجم)

۱۴۷۲) شاه‌بندار اوزون‌حسن به ما می‌گوید عبایی از پشم بز (کرک و نه گرگا) در برمی‌کردند، واژه‌ای که می‌تواند کاملاً به معنای صوف فرنگی و یا پوستین باشد.

«صوف» شکل عربی شدهٔ چوخای فارسی است، یعنی قماش پشمی درشتی که چوخاگران رشت هنوز هم تا همین اواخر از پشم پس انبوه گله‌های گوسفندان البرز و قفقاز می‌رشتند و می‌بافتند، و از آن عباهای خانگی^۱ عالی و بسیار گرم می‌ساختند. بهترین تخته‌های چوخا در کوه‌های خلخال مشرف بر گیلان غربی ساخته می‌شد، و هنوز در آغاز قرن حاضر در شهر رشت، مرکز گیلان صنف مهمی از این پشمبافها وجود دارد. این صنعت که دارای مبدائی دیرینه در شمال ایران است، وسیلهٔ کارگاه‌های کنونی ماهوت کار می‌کنند که منحصراً به جای آن با مریوس، یعنی پشمی ظریفتر و طولیتر کار می‌نمایند، که آن را از استرالیا وارد می‌کنند.

۳- اسقرلاط (در اصل سقلاطون)، پارچهٔ کرکی ظریف که در نخجوان بافته می‌شد و بعداً در ونیز تقلید شد. و شاید بیشتر چوخایی از نوع ظریف آن بود؛ و نباید آن را با آنچه که برای درست کردن فینه به کار می‌بردند، اشتباه کرد. بدو این شکل نمود در تاشکند / چاچ (که واژهٔ شاشیه = چاچی = *chechia* از آنجاست) تهیه می‌شد، و سپس در فاس مراکش که واژهٔ *fez*^۲ از آن است، فراهم آمد. «سقرلاط^۳» بدو آنام رنگ قرمز بود که از کرم قرمز دانه گرفته و با زاج سفید و جوش ترش^۴ می‌آمیختند و سپس به خود قماش اطلاق شد که پشمینهٔ اسکارلاتین^۵ و نیز «سقرلات عمل بنات» *Vénètes* خوانده می‌شد. در آغاز قرن ششم هجری قمری / چهاردهم میلادی، آملی و بناکتی از این پارچه‌نشانی می‌دهند؛ پارچه‌ای که از آن نه تنها فینه، بلکه پای موزه هم می‌ساختند و همین امر ما را به این گمان وامی‌دارد که آن نمدی سفت بوده است که ساخت آن، زمانی در ونیز تقلید شده است، سرانجام نمد مالان به شمال اتریش کوچ کردند، کشوری که در قرن نوزدهم فینه‌های عثمانیان در آنجا ساخته می‌شد. از این گذشته، چهار گونه رنگ‌آمیزی از آن وجود داشت: کبود (برهان قاطع)، سیاه، سرخ و سبز. هواداران شاه اسمعیل اول صفوی به علامت فینه‌های سرخشان به «سرخ سران»،

1. robes de chambre

۲. مأخوذ از نام شهر «فاس» در مراکش و به معنای همان «فس» یا «فینه» است (م).

۳. *Ecarlate*، به فرانسه، *scarlatum* به لاتینی = قرمز دانه.

۴. *tartre*، دار تو - دردی شراب.

5. laine escarlatine

(قزلباش) ملقب بودند، و آن کلاهی بی لبه بود، دراز مخروطی که همچون میله دستارشان به کار می رفت. بدترین دشمنانشان، که از بکان توران بودند، به علامت فینه سبزشان ملقب به «سبز سران» بودند، که سرپوششان به شکل یک «کله قند» از نمد سبز درست شده و دستار را بر گردن آن می بستند.

خواجه محمد طالشی، شاه بندار و ایلچی اوزون حسن که حوالی ۱۴۷۱ م. به نقل از راموزیو، در ونیز که «طرف مصاحبه» می‌کله مامبره Michele Mambre قرار گرفته بود، در پاسخ به او گفت که برای بازگشت از سوچو به دیار مسلمانان، من از راه معمولی - از آمودریا به ورامین یعنی ری - احتراز جسته صلاح دانستم از سرای^۱ و کفه^۲ به استانبول بیایم، دقیقاً بدان منظور که از منطقه آشوب زده خراسان و از نزاع «سبز سران» (یشیل باشها) با «سرخ سران» (قزلباشها) در پناه باشم. این «سقرلاط» های سبز در هر حال، دیگر در نیمه نخستین قرن پانزدهم رواج یافته بودند. آنها را می توان بر مینیاتورهای مکتب هرات دید و بعلاوه ملانظام قاری (آغاز قرن نهم ه.ق / پانزدهم م) می گوید:

«بر دست گرفتیم همه داس زمقراض بر مزرعه سبز سقرلاط گذشتیم»

(ص ۹۶)

خوش سلیقگان آن عصر بایستی اجباراً فینه ای بر سر و پوتینهایی از سقرلاط وارده از ونیز در پا داشته باشند، و همین طور لباده ای بی آستین از صوف فرنگی در بر: با چنین هیتی بود که این شاعر قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی، می گوید:^۳

«به غیر صوف و سقرلاط این همه هیچ است،

«هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق»

(ص ۸۸)

۴- لباده کوتاه که فقط تا بالای زانو می آمد با آستینهایی که به آرنج نمی رسید. تصویر آن بر مینیاتورها دیده می شود؛ و آن به همان قواره ای بود که لباده پوستی موسوم به پوستین بود.

۵- آس در متن، و این خطایی به جای الماس نیست، که جداگانه یادداشت شده است، بلکه ما آن را به آچه،^۳ piastre، یعنی تنها کالای مهمی که در این فهرست مفقود است،

۱. مرکز دشت قبچاق در کنار ولگا و شمال بحر خزر، و نزدیک استالین گراد وقت بوده است.

۲. Caffa امروزه «فیودوسیا» در اوکراین.

۳. پول نقره.

(- به: باب یازدهم، یادداشت ۱) تصحیح کردیم. هزار فن در واقع آن را، جانداخته است.

۶- درباره این جانوران (- به: باب ۶، یادداشت ۱۳ در فوق). دیدیم که یوز پلنگ و سیاه گوش، درست مثل سگ تبتی و قوش در شکار به کار می آمدند. ولی حکم درباره شیر، این حیوان نایاب در چین که تنها از طریق تجارت با غرب شناخته شده بود، چنین نیست. این جانور، از زمان شمنان خراسان معنایی نمادین به دست آورده و نشانه شجاعت، نیرومندی، بلکه هم فرزاندگی و عدالت بود، و این نیز بیگمان به دلیل نایابی اش می بود! وی را همواره نشسته و در حال بازی با یک گلوله یا با یک توپ، همچون گربه درشتی که کلاف بازی می کند، نشان می دهند. (ویلیامز، ... *Outlines* ص ۲۱۷) وی به وفور توسط هنرمندان مینگ، در پکن و جاهای دیگر، به عنوان ویژگی یک موجود اسرار آمیز و مقدس حجاری شده است. مسلمانها تعداد زیادی از آن را چه از طریق زمین و چه از طریق دریا به عنوان پیشکش برای خاقان می آوردند، تجارتی نامشروع که حکیمان علم سیاق چینی به عبث علیه آن اعتراض می کردند، و تأسف می خوردند که خاقان هرگز آن تعداد شیران ندارد که از عهده تغذیه آنها بر آید!

۷- برگاله می تواند برگاله، «همیان پر» تعبیر شود. واژه فرانسوی «*sorte*»، از شرط، زبان عربی اصطلاح بازرگانان خلیج فارس به معنای شرایط، یعنی «سفارش» می آید. این واژه از طریق هندوستان به فرانسه رسیده است که کمپانی فرانسوی هند شرقی از آنجا «اقسام» قماشهای مختلف یا «سفارشات» مختلف را وارد می کرد (- به کتاب *Legoux de Flaix*، به نام هندوستان، چاپ پاریس، ۱۸۰۷)؛ و خطاست که این واژه عربی تجارتی *sorte* (شرط) را از واژه لاتینی *sors* به معنای *sort* فرانسوی یعنی تقدیر و سرنوشت، مشتق بدانیم.

نظیر این خطا درباره تمبر *timbre* عین لغت فارسی هندوستان (از هندی - مغولی تمغا، مهر مربع شکل قرمز، التمغا) است که در قرن هفدهم رواج یافت، و آن را مشتق از *tympanum*، طبل، کوس، یونانی - لاتینی می دانند! و بدین سان است که او ما نیست ها^۱ توده ای از اصطلاحات فنی را که از آسیای درونی اقتباس شده است، خواه مستقیماً از طریق زبان فرانسه و خواه قبلاً از طریق زبانهای یونانی، ایتالیایی، «لاتینی متأخر» انگلیسی، آلمانی یا روسی، جمله را مشتق از لاتینی - یونانی پنداشته اند.

۱. *les humanistes*، زبانشناسان متخصص در زبانهای یونانی و لاتینی دوره رنسانس (م).

اصطلاح «هزار» در مورد هزار قسم، هزار پرگاله، یعنی همه موجود یک انبار، یا شمار بزرگی از مال التجاره‌ها. می‌توانستیم توقع داشته باشیم که ختایی بیشتر وارد جزئیات گردد، و کالاهای عمده آن را توصیف کند. متأسفانه، در اینجا و در جایهای دیگر، وی تنها پانزده تایی از این «هزار» کالای چینی را که «باب» دیار اسلام است، یاد می‌کند؛ و بر ماست که ادبیات پارسی و ادبیات ملل مجاور را بکاویم تا با زحمت بسیار، اما به طور ناقص فهرستی را که نویسنده از فراهم کردنش غفلت ورزیده است، تکمیل کنیم.

۸- درباره اطللس جات، - به باب ۶، یادداشت ۸؛ درباره مخمل، باب ۶، یادداشت ۷، باب ۱۲، یادداشت ۵؛ درباره پای برگ، باب ۶، یادداشت ۱۰؛ درباره رکابها، باب ۱۲، یادداشت ۱؛ و درباره جوشن، باب ۹، یادداشت ۱۶.

آهن جامه اکنون واژه کهنه‌ای است که برهان جامع آن را ترجمه طَرْف^۱ عربی می‌نمایاند، ولی در واقع منظور جوشنهایی از آهن و پولاد چینی، با «بند نقره» به عنوان حلقه کمر بند است. از چند نسل پیش، این واژه ترکمانی عثمانی و اصلاً اویغوری دکمه است که در ایران رواج یافته است. در ۶۳۹ ه. ق / ۱۲۴۲ م، القونوی می‌نویسد: الزَّرَّ (عربی)، تکمه (اویغوری)، وَهُوَ رَجُلُ الْعِيَارِ - (کذا) تکمه، کلمه‌ای است که معنایش مرد سکه قلب زن است! اگر بپذیریم که تکمه به معنای سکه قلب است یا آنکه تازی گویان قرن هفتم ه. ق / سیزدهم م، آن را «سکه قلب» لقب داده‌اند مگر دور از حقیقت نباشیم. زیرا که تمام اطراف کردستان، یعنی همان «ماد» باستانی، زنان کرد از رسم کهنی پیروی می‌کنند که کلاه یا نیم تنه خود را از ردیفهایی با پولکهای نقره که مزین به حلقه‌ای کوچک یا تنها دارای سوراخی کوچک است، تزئین می‌کنند. اهل شامات نیز از این مد مادی پیروی می‌کردند. و بدین علت است که نخستین دگمه‌های چینی، از فلز زراندود و یا سیم‌اندود، ولی دارای نشانی به گونه یک طرح یا یک خط بود، که به طور ردیف یا رشته‌هایی (قاری) با خود داشتند، می‌توانستند از سوی تازی گویان شامات عنوان «سکه قلب» دریافت کنند.

«العُرْوَة (عربی) = الْكِك (اویغوری) و یا الْک به ترکمانی» در همانجا؛ و آن به معنای جا دگمه است.

در اینجا بد نیست در خصوص این واژه «ترکمانی»، زبانی که القونوی آن را به وضوح از «ترکی» متمایز می‌داند، از موضوع خارج شویم. وی از ترکی همواره ترکی

۱. به سکون (ر). یعنی کمر بند.

کاشغری، الترکیه الخاقانیه، یا ترکی خانهای کاشغری دربار ستق بغراخان^۱ (۴۲۹ - ۳۳۳ ه.ق/ ۱۰۳۷ - ۹۴۴ م)، یعنی ترکی ختایی، یا ترکی چینی نویسندگان کنونی فارسی را اراده می‌کند، زبانی که Raquette دستور آن را نگاشته و فرهنگ آن را منتشر کرده است. ولی در این قسم ترکی کلمه‌های به اصطلاح تازیکی (عربی - فارسی) کمتر وجود دارد، زیرا که مانند اویغوری و مملو از کلمات چینی است.

برعکس، در زبانی که القونوی آن را الترکمانیه می‌نامد، شماری بسیار بزرگ از واژه‌های فارسی - عربی، واژه‌های فارسی دری وجود دارد. و از بررسی واژگانش برمی‌آید که این همان زبان «کمانی»^۲ Codex Cumanicus^۳ قرن سیزدهم میلادی است. نتیجه می‌شود که کمان = ترکمان = ترکهای کومان است. تلفظ ترکمان و ترکمانی بر وزن ترجمان و ترجمانی را عروض شعر فارسی گواهی می‌دهد. حال آنکه واژه «تورک من» Turkmen (ترکمن)، یک خطای روسی و آلمانی یا ژرمنوروسی به جای Turcoman «تورکومان» یا ترکمان ضبط فارسی آن، قلموق «قلمیق» Kalumak یک خطای دیگر ژرمنوروسی به جای قلماق یا قلیماق Kalumak است، و اغلب چنین است که آلمانی‌های روسیه‌نشین یک واژه فارسی سه هجایی را به یک واژه دو هجایی مخفف می‌کنند؛ برخلاف هندوان، اعراب و ترکان که اغلب اوقات از یک کلمه تک هجایی فارسی یک واژه دو هجایی ساخته‌اند: مثلاً، هندوان: به جای قطب منار، کتب منار؛ به جای (عبدال) باقی پور، بنکی پور؛ یا مثلاً، اعراب: به جای رشته (سپاگتی) الرشیدیه؛ و مثلاً، در عثمانی‌ها: دیار بکیر، به جای دیار بکر؛ جوینز ceviu بجای گوز (گردو) (وقس علی هذا) تلفظ می‌کنند.

در نتیجه، این «کمان‌های» مرموز که علمای فرنگستان بیهوده به دنبال رد پای ایشان می‌گردند، صاف و ساده نیاکان همان ترکمان‌های کنونی و به عبارتی ساده‌تر سلجوقی هستند که نام قدیمشان، أغز، الغز، الغزیه بود. مراد از قفچاق نیز ایشانند و به خاطر آنان است که دشت روس و آلان (اصطلاح قدیمی) را (دشت قفچاق) خوانده‌اند (خزرها) نیاکان ایشانند که به دین یهودی درآمدند.

حضور شمار زیادی از واژه‌های ایرانی دیگر در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی

۱. نخست از ایلک خانیان ترکستان.

۲. Cuman، ترکان دشت قفچاق.

۳. یعنی «واژه‌نامه ترکمنی» (م).

در زبان ایشان، شاهد تماس هزار ساله آنان با شغه گان (سکاها)، نیاگان ساسانیان است. در زمان ساسانیان بخشی از میان ایشان در دریا بار بالای سیر دریا در طراز، در بلاساغون، در جنت^۱ و در خجند استقرار یافتند.

آنان قبل از اینکه سامانیان بتوانند جهادی پیشگیرانه علیه ایشان به راه اندازند، ناگهان خود به اسلام گرویدند و بر سرزمین قدیم سامانیان، مشرق آمو دریا، که ایشان صاحب آن شدند، سلسله ای خصم، یعنی سلسله غزنوی را تأسیس کردند. این اغزها که از دیر زمانی پیش به نان خوردن یعنی به کشاورزی علاقه مند شده بودند، زندگی اسکان یافته ای را می گذراندند و سرزمینشان منطبق با ازبکستان کنونی بود.

با این حال، یک قسمت از این «اغزان» هنوز صحرا گرد، همواره از بیلاق - قشلاق رودبار شمال شرقی دریای سیر، میان آلتایی و دریای خزر تردد می کردند، در زمان ساسانیان، مرکز ایشان در سمنی رچی^۲، بر کرانه های دریای ایله و دریاچه ایسی کول بود. بدیشان نام خلخ (قرلغ - خلخ) می دادند. آنان هم «شغه زده^۳» و یا به عبارت روشنتر ایرانی مآب شده بودند. این ترکان (ترکمانان، تاریخ مسعودی و بیهقی) پس از آنکه سلسله ملی خوارزمیان مأمونیه و سپس نایب السلطنه های غزنوی گرگانج / جرجانیه، و پس از ایشان «بالکانهای آسیایی» (بلخان کوه) میان آرال و دریای خزر را از هر جهت مورد تهدید قرار دادند، در زمان نخستین رؤسای خود، سلجوقیان بر آسیای مرکزی ایرانی (خراسان)، استیلا یافتند. سرانجام پشت سر ایشان آخرین قبایل ترکمان، یعنی پرورش دهندگان اسب و شتر و گوسفند، یا قنقلی ها (قنقلیان، تاریخ و صاف) آمدند، که بدو در خوارزم، در جرجانیه / گرگانج استقرار یافته و لقب الخوارزمیه ایشان نزد تازی نویسان پایان قرن ششم هجری قمری / دوازدهم میلادی از آنجاست. نزد شعرای فارسی گوی نیمه اول قرن پنجم ه.ق / (یازدهم م)، زبان «ترکمانی» مبین لهجه همه این ترکان غربی بوده است، لهجه ای مشحون از کلمات

۱. به فتح اول و سکون ثانی. جند / جنت بر وزن چند همان گند / قند باشد. مانند یار - کند، و سمرقند به معنی دیبه / ده، در فرانسه No - gent، مثلاً نوکند، و مراد دیبه / دیه رعیتی بوده که در شورای دیبه / ضیعه پنج تن داوری می نمودند. یکی کد خدا و چهار تن مشاوران او به لاتینی پنج کس را یعنی پنجه را quintus و به فرانسه آن را quinte گویند (ف).

۲. Sémirtchié، به روسی یعنی «هفت رود».

ایرانی: شغهای^۱ و سغدی و حتی فارسی. این ترکمانان که با ایرانیان امتزاج یافتند، از این گذشته همگی ریش داشتند. ایرانیان و ترکمانان میان خود اندکی زبان یکدیگر را می فهمیدند. ولی بر خلاف، در خراسان کسی زبان تتاری یا ترکی شرق (اقصی)، یا آن سوی دریای ایله، بر سرزمین قدیمی کبود ترکان - گوک تورک لغات قره بلغسون (بلاساغون؟) - را نمی فهمید؛ نژاد و زبانی که شعرای زمان سامانی و بعد از سامانی آن را تتاری می خواندند. بخشی از مشک وارده به ایران نیز از دیار همین تتارها می آمد که (مشک تتار) می نامیدند، زبان ایشان خالی (?) از الفاظ ایرانی بود و بدین علت است که ایرانیان قرن پنجم ه. ق / (یازدهم م)، که زبان ترکمانی را می فهمیدند، چیزی از زبان تتاری درک نمی کردند. بدین قرار تتار در نوشته های ایرانیان آن قرن مترادف «بربر» می بود، یعنی کسی که نه زبانش را می فهمیدند، نه آداب و رسومش را.

در قرن سیزدهم، ایرانیان بر مغولان چنگیز خان نام «تاتار» اطلاق کردند؛ که پادشاه فرانسه لویی مقدس^۲ از طریق بازی با الفاظ آن را به «تارتار!» یعنی دوزخ تغییر شکل می دهد. در تفاوت با ترکمانها که صاحب اندامی زیبا، بینی عقاب گونه و ریش انبوه شغهای ایرانی نژاد، و با چشمانی گاه روشن بودند، این تاتاران اندامی حقیر، یک بینی پهن، رنگ و رویی زرد، چشمانی نیم بسته با ریشی باصطلاح ناپیدا بودند.

مولانا عبیدزاکانی، شاعر ایرانی قرن هشتم هجری / چهاردهم میلادی، در رساله «ریش نامه»^۳ طنزآمیز خود از این اقوامی که از غرب به شرق در طول جاده ابریشم

۱. «شغ» به معنی یَلَنَ élan (گوزن بسیار بزرگ که مانند اسب و بلکه درشتتر از اسب و شاید سریعتر از اسب می دود، و این امیرهای شمالی او را مرکب خورشید دانسته، می پرستیدند (Abaev فرهنگ ایتمولوژی آسی به روسی)، و این نام ربطی به سگ ندارد و شغستان = سجستان = سیستان (مؤلف).

۲. یا لویی نهم، پادشاه فرانسه در قرن سیزدهم میلادی.

۳. از ریش نامه مولانا عبیدزاکانی:

یکی را از انبیاء بنی اسرائیل پرسیدند که:

- چرا ریش روستائیان (دیهگانان: ایرانی ها) بزرگ است و از آن مغولان کم و از آن ختائیان کمتر؟

گفت: چون آیه انْ عَلِیکَ لَعْنَتِی الِی یوم الدین (هر آینه نفرین من تا روز رستاخیز بر تو باد!) در حق ابلیس نازل شد، فرمان آمد که او را از بهشت بیرون کنند. ابلیس از حضرت عزت درخواست که یکبار دیگر گرد بهشت طواف کند، آنگاه بیرون رود. حاجتش روا شد. ابلیس

گسترده بودند، یک طبقه بندی فکاهی ولی مقرون به حقیقت می‌سازد. وی به ما اعلام می‌دارد که «در روز ریش‌بخشان»، ترکمانان به دنبال ایرانیان رسیده، به هر حال یک قبضه ریش کامل از الله دریافت کردند! حال آنکه تاران، که خیلی دیر رسیده بودند، پس از آنکه تمام اقوام سهم خود را گرفتند، درست قبل از کولستانیان^۱، مجبور شدند به دو سه دانه مو قناعت کنند، زیرا که مخزن آسمانی، دیگر، به کلی ته کشیده بود. و آن وقت بود که کولستانیان غمگین غمگین سر رسیدند، زیرا که جز یک دانه مو در سبد آسمان نمانده بود! با اینهمه، خداوند گار که آن روز بر سر رحم آمده بود یک مو از... کند و به چانه ایشان چسباند!

قیچی به نظر می‌رسد اختراعی از چینیان است. واژه پارسی دوکارد در واژه‌نامه‌های کهن فارسی دری با واژه مغولی قیچی تفسیر شده است (به: N. N. Poppe - واژه‌نامه عربی - فارسی - ترکی مغولی مقدمه‌الادب زمحشری، حوالی سال ۶۴۳ هـ. ق / ۱۲۴۵ م). در همین دوران، القونوی، المَقَصَّ عربی را به واژه مغولی - قیچی ترجمه می‌کند (که افزوده هوسما Houtsma آن را قبیطی یعنی مصری ثبت می‌کند، که البته خطایی به جای قیچی است)؛ ولی در ترکی به آن بجقج و در ترکمانی

تَفْرَج کنان بهر گوشه‌ای از بهشت می‌گذشت. گاه چشمش بر مشاهده آدمی آمد. اندیشید که چون سبب لعنت من آدم شد، هر بدی که بدتر از آن نباشد، اگر درباره او و فرزندان او به جای آرم، روا باشد. همان بهتر که طوق لعنت ریش در گردن ایشان تقلید کنم. پس آدم را از بهشت بیرون آورد. چون فرزندان آدم غلبه شدند، ابلیس خود را به صورت یکی از مشایخ فرامود. و گفت: از بهشت می‌آیم و آن طوق یعنی ریش را بنمود که این نعمت بهشت است برای شما آورده‌ام. روستائیان با حرص و آز، آنقدر که از آن نعمت لایق رنج ایشان بود، بر بودند. مغولان که بعد از آن برسیدند نصیب ایشان زیاد از آن دو تاره نشد که دارند. چون آوازه به ختائیان رسید روی به خدمت شیخ نهادند و نعمت را به غارت رفته دیدند. فریاد برآوردند که: ای شیخ ما را هم از این نمد کلاهی. چندان زنج (چانه) زدند که مردک چاره‌ای جز آن ندانست که دو تاره مواز در کون خود برکند و بر زنج ایشان چسباند. حقیقت این واقعه بر روی روزگار از هر چیز لایع (آشکار) تر است. ظریفان از اینجا گفته‌اند:

ریش ارنه زشت بودی اندر بهشت بودی مور و ملخ بخوردی گر زآنکه کشت بودی.
و نیز گفته‌اند:

آدم به بهشت بود تا امرد (نوحط) بود چون ریش برآورد برونش کردند
(کلیات عبیدزاکانی ص ۷ و ۱۹۶، تصحیح عباس اقبال، نشر زوار، تهران، ۱۳۴۳).

۱. یعنی ساکنان کشوری که امروز «کره» خوانده می‌شود (م).

سندو (هندو؟) گفته می‌شود. حدود دوازده سال پیش، در موزه گیমে Guimet^۱ چند قیچی برای گرفتن گل شمع، و کار «هندوستان» را، از نوعی که ایرانیان آن را گل گیر یا گر گیر می‌خوانند، به نظر رسید. اما هیچ یک واقعاً قیچی خیاطی نبود.

لغت نامه دیوان میر علی شیر نوایی اثر سنگلاخی (اواسط قرن هیجدهم که توسط محمد خوبی در آغاز قرن نوزدهم تکمیل شد) قیر قلیغ را به مقراض پشم چین^۲ ترجمه می‌کند که ما را به قیچی خیاط، افزاری که مشاهده می‌شود از حفریات چینی به دست آمده است (- به: ک. م.، چینی ۱۰۲۹۲، چنگ - تو - چونگ کونولی شه‌تسان کائو توپو، سه جلدی، شانگهای، ۱۹۵۱، جلد دوم، بخش ۱۱، طرح ۲۳، تصویر ۹۰، ۹۴، و بخش ۱۳، طرح ۱۲ تصویر ۶۹) بیشتر نزدیک می‌سازد.

واژه‌نامه ترکمانی^۳ (فصل ۱۳، افزارهای خیاطی) واژه لاتینی جدید جنوویزی *incisorium forfices*^۴ را به واژه فارسی مقرط (مقراض) و واژه ترکمانی (= کمانی) بوچکی ترجمه می‌کند، کلمه‌ای که یادآور بچقچ القونوی است. خلاصه، مقصّ، مقراض، مقرّض، واژه‌های تازی و گاز و دوکار و واژه‌های فارسی با اصطلاح مغولی قیچی تطبیق می‌گردد. (Radloff - Wörterbuch der Turk Dialekte II, ۷۹۲)، تاریخ تمام اینها از قرن سیزدهم میلادی است؛ ولیکن روشن است که مقصّ یا مقصّ عربی از واژه گاز فارسی می‌آید که شکل مخفف آن از فعل گزیدن و گزائیدن از گزیدن برای ما به دست می‌آید که اصل ایرانی فعل قَصّ، یَقْصّ، یُقْصّ، و غَضّ، یَغْضّ عربی است. در ایران گاز را برای چیدن درهم به پاره‌ها یعنی فلوسه‌ها به کار می‌بردند. سرانجام، گاز فارسی به نوبت خود واژه ترکی - چینی قاچی (Raquette) کاشغر را تداعی می‌کند که همان قیچی مغولی است؛ در نتیجه از خلال گاز / گزیدن فارسی دری - سغدی و قاچی ترکی ختایی، مقصّ عربی، دیگر قبل از قرن سیزدهم میلادی، از قیچی «مغولی»، یعنی اویغوری مشتق می‌گردد. اما قیچی - قاچی - گاز

۱. منسوب به امیل گیمه، صنعتکار و علامه فرانسوی سده‌های نوزدهم و بیستم، که در طی سفرهایش به هندوستان، چین و ژاپون، یک سلسله اشیای هنری شرقی در مجموعه‌های نفیس گرد آورد که بدو در شهر لیون و سپس در شهر پاریس موزه‌ای به نام خود وی و تحت نظارت دولت از آنها تشکیل شد (م).

۲. forces، به فرانسه.

3. Codex Cumanicus

۴. زبان مردم جنووه و genos یا genoese «ژن» ایتالیا در اواخر قرون وسطی.

مبین چیزی بود که فرانسویان آن را *tenailles*^۱ می خوانند. و مقرض از قرص، یقرض، قطع کردن با دندان معنایی نزدیک بدان داشت. از تمام این اصطلاحات، تنها دو کارد فارسی است که تصویری از قیچی خیاطی به دست می دهد.

بررسی مجموع این دانسته ها به ما امکان می دهد متیقن سازیم که قیچی خیاطی، و «برش» به طور کلی قبل از آنکه در دیار اسلام و در مغرب زمین؛ شاید قبلاً در قرن دوازدهم به وسیله سلجوقیان، اما مسلماً در قرن سیزدهم با واسطه مغولان باب شد، یک فن چینی می بود. قبل از آن، در ایران و اسلام و غرب، تنها «دوزندگان»^۲ (درزی به سغدی - ترکی - فارسی، الخیاط به عربی و *alfaiate* به پرتغالی) وجود داشتند، زیرا که استادکاران دوره قبل از مغول، لباسهایی به شکل کیسه از قبیل جلابیه، ذراع، عبایه و برنس و غیره... بی آنکه هرگز آن را بریده باشند، می دوختند.

نخستین برش کاران^۳ «غرب» (= دیار اسلام) = و لومباردی، برش کاران چینی بودند که در خدمت ایلخانان ایران می بودند و ایرانیان به این مصطلح روز عنوان ایغوری - مغولی قیچی چی یا قنچی چی، و نه عنوان کهن نمای درزی یا آبزینگر، داده اند.

در نیمه قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی، مولانا نظام قاری مصنف دیوان البسه، یعنی مجموعه نظم و نثر درباره لباس، یک بار هم واژه کهنه شده درزی - آبزینگر - خیاط را که، تداعی کننده لباسهای کیسه ای دوره قبل از مغول است، به کار نمی برد، بلکه همواره اصطلاح مغولی، و بنابراین پیش از آغاز عصر جدید قنچی چی یا قیچی چی را استعمال می کند. و ما ناگزیر آن را نقل می کنیم:

۱- فلک رخت جاه ترا قنچی چی باد

۲- ز تشریف الطاف ستار و اهاب^۴

و این اشعار:

۳- قنچی چی (کذا)، بقچه رخت من و دستار کجاست

۱. گازانبر، گیره (م).

2. couturier

3. tailleurs

۴. دیوان البسه، ص ۲۹.

۴- و آن کلاه و کمر و موزه بلغار کجاست^۱

ستار، پوشنده، بیانگر یزدان پاک است که ماه را «لباس می پوشاند» و شب را با پوشاندن خورشید فرود می آورد. و مراد از واهب یا وهاب نیز، هم او است هنگامی که موهبت‌هایش را می گستراند و خورشید را نقاب از چهره برمی گیرد، یعنی منظور خدای تعالی است؛ ولی در عربی (ستار و وهاب) معنای خدای اعراب جاهلیت یعنی ماه را می داد - که او در تازی از جنس مذکر است، و هبل نیز به معنی آپولون^۲ باشد که او را «هاشم»/هاشم می خواندند.

در این مصرع سوم به نظر ما می رسد که قنچی چی اشتباهی بجای بقچه چی، یعنی جامه دار، هم قطار وی باشد و آن هم باز یک حرفه دیگر چینی - مغولی بود که عبارت بود از نگاهداری جامه‌ها، حفظ آنها از بید زدن و آهار کردن، رنگ کردن، اطو کردن، بخار دادن، قالب گرفتن (تنگ، واژه چینی یعنی قالب، اتو، از چینی یوته او) و اکس زدن کمر بند و پوتین و قس علی هذا.. با استعمال این واژه بقچه چی یا بقچه کش گاه به معنای اخص جامه دار، و گاه به معنای تحقیر آمیز «شوهر فریب خورده» یا عاشق جوان، ما نمی دانیم که کدام یک از آنها درست است. نظام قاری گاه از آن نتایجی مضحک استخراج می کند که یادآور مولی یر^۳ است، بی شک بدان علت که نخستین بقچه کشان چهره گان یعنی، غلام بچگان جامه دار ایلخان اجازه ورود آزاد به حرم امیر را داشتند، و تا قبل از مسلمان شدن، ایلخانان (حرمسرا) و (خواجہ سرا) مانند سلاطین مسلمان نداشتند بلکه دارای عادت پادشاهان فرنگ بودند.

ای صندلی که دولت رخت است بر سرت

تن زن، و گرنه بقچه کشانرا خبر شود

(ص ۵۶)

و یا این ابیات:

آن زمینی که در او صندلی رخت نهند

سالها سجده که بقچه کشان خواهد بود

(ص ۶۱)

۱. همانجا، ص ۴۴.

۲. Apollon، خدای یونانی نور و هنر.

۳. Molière، نام تاتری یا مستعار «ژان باتیست پوکلن» هنرپیشه و نمایشنامه و کمدی نویس

معروف فرانسوی در قرن هفدهم (م).

و این یک:

بقچه را تخت صندلی دادند،

برده را بر سر آستانه زدند (ص ۵۸)

صندلی رخت تعبیر اصطلاح مغولی قتللی است که میرزا حبیب زبان شناس ایرانی آن را به دولاب رخت بازمی گرداند که نوعی «کمد»^۱ است. این کمد ها یا قتلیهایی که پیشتر در قرن یازدهم در زمان نان سونگ^۲ ها کاربرد جاری در چین داشتند، از قرن چهاردهم بدین سو در ایران جای «صندوق» های «قرون وسطی» را گرفتند، اما در فرانسه می بایست تا قرن هفدهم به انتظار بمانیم تا شاهد انجام یافتن چنین انقلابی باشیم، تا در ورسای سبک پوشش فلورانسین رایج شود که خود اقتباسی از سبک پوشاک چینی - ایرانی بود. به یاد داریم که بوکاچیو^۳ (۷۵ - ۱۳۱۳) قبلادر دکامرون فاسقان، قهرمانان زن خود را در جالباسیها یا گنجهها پنهان می کنند. و شاید هم در این معنی باشد که حتی در پاریس و در قرن هفدهم از «شوهران خوش باور» «maris cammodes» سخن در میان می آید که هیچ گاه نه به معنای مبتذل «خوش خدمت»، بلکه دقیقاً به معنای بقچه کشان یا بقچه چیان، مترادف لحاف کشان مغولی است که نظام قاری به آن اشاره کرده است. این ابیات دیگر از نظام قاری هم بدان کنایه می زند:

چو دائم کشد کت^۴ به گردن لحاف

به او شاه بقچه کشان گفته ایم

(ص ۹۴)

در عصمت و طهارت خاتون نرمدست

یاران بقچه کش همه محضر نوشته اند

(ص ۱۴۶)^۵

1. commode

۲. یعنی سلسله سونگ های جنوبی

۳. Boccaccio، نویسنده توسکانی ایتالیایی از مادر فرانسوی قرن چهاردهم م. و خالق اثر طنز آمیز معروف دکامرون (ایام عشره یا روزهای ده گانه).

۴. کت: به فتح اول، یعنی تخت یا تختخواب

۵. در متن فرانسوی کتاب، با اشاره به ص ۱۰۸ دیوان البسه، در «شعری» نقل کرده است که مصرع دوم آن باید ضرب المثل معروف «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد» باشد. زیرا در مصرع اول

که در آن «لحاف کشیدن» و «بقچه کشیدن» به معنای یک شوهر «خوش باور» (commode) بودن است.

ملانظر محمد کاشغری در عزیمت از پکن به سوی غرب، روبروی منزل دوازدهم جاده ابریشم - منزلی که نامش شن کووشن ثبت شده است، می نویسد: «اینجا است که بهترین کاردها، بهترین قنچی ها و بهترین چقماق^۱ ها پیدا می شود.» تاریخ این یادداشت ۱۷۷۷ م، یعنی در سال قبل از به تخت نشستن سلسله قاجاریه است. بنابراین، هنوز در پایان قرن هیجدهم، ایرانیان، فنک، قیچی و کاردهای خود را از چین وارد می کردند، و تنها در دوران محمد شاه قاجار (۶۴ - ۱۲۵۴ ه. ق/ ۴۸ - ۱۸۳۸ م.) است که احتمالاً برای نخستین بار کارد و شاید هم قیچیهای ساخت انگلستان به بازار ایران می رسند. چنانکه حاجی میرزا آقاسی انگلیسیان را (چاقو سازها) می گفت و اما فنک را، می بایست به انتظار سالهای ۱۸۸۸ باشیم که کبریتهای سوئدی و بلافاصله ژاپونی شروع می کنند تا جای آن را بگیرند.

سوزنهای ساخت انگلیس هم تنها حدود سالهای ۶۴ - ۱۲۵۴ ه. ق/ ۴۸ - ۱۸۳۸ م به بازار ایران می رسند. و تا این تاریخ که مسلمانها بهترین سوزنهای فولاد خود را از چین وارد می کردند، همان طور که ختایی هم در اینجا بر آن تأکید می کند. ابن الاخوه (فصل ۱۵۲، الحسبة علی الأبارین و المسلاتین) «نظارت انضباطی بر سوزن سازان و درفش سازان» در قرن هفتم ه. ق/ سیزدهم م، هنوز، هنگامی که بهترین سوزنهای فولادی از آن چینیان است، ثبت می کند (أبرة الخطایین^۲ و نه خیاطین که اشتباه فرانسوی است). به گفته وی «و اینان سوزنهای ظریف فولاد می باشند که صد تایی آن یک رطل مصری وزن دارد، و نوع دیگری که صد تایش دوست درم سنگ (ششصد گرم) وزن دارد.» (معالم القرية، چاپ Reuben Levy

مفهوم عبارت «اگر خواهی منصبت بالا رود» را تداعی می کند. ولی متأسفانه نه در صفحه ۱۰۸، و نه در هیچ جای دیگر متن فارسی کتاب چنین شعری به دست نیامد. به هر حال متن فرانسوی چنین است:

«Si tu veux monter en grade, fais - toi garde - robier»

«C'est du travail que dépend le succès (proverbe).» (p. 108.)

... و بدین سان ما در ترجمه، شعر دیگری که کم و بیش همین مضمونها را تداعی می کند، آوردیم (مترجم).

۱. فنک.

۲. سوزن چینی.

Gibb چاپ اوقاف گیپ، خاطرات، سری ۱۲). سوزنهای ساخت ایران و بقیه ممالک مسلمان و غرب گاه از نرم آهن ساخته می شد و مثل سنجاقهای کنونی خم می شد، و گاه از آهن بد فرنگی بود؛ چه همین که می خواستند پارچه ای اندک فشرده را با آن بدوزند، می شکست.

در دل اطلس ختا، قصد شکست سوزن است

قصد دل شکستگان، هر که کند خطا کند

(نظام قاری، ص ۱۲۶)

که بدین علت، برای دوختن اطلس، «پرنیان»، تافته و غیره در اختیار داشتن سوزنهای حقیقتاً چینی، از فولاد چین ضرورت مطلق داشت.

بهای این سوزنها تا اندازه ای گران بود، مگر نه که قلمناق‌ها برای یکی از این سوزنها یک گوسفند می رادند (← به باب بیستم در ذیل) بهایی که ختایی آن را اغراق آمیز می یابد. اما این صحراگردان به کلی از فلز کاری بی خبر بودند، لیکن در ایران و در بقیه جهان (غرب) که کم و بیش از صنایع چین تقلید می کردند، سوزنهای فولادی کمتر گران بود. و به هر حال، نه این چنین. برای توضیح واژه چخماخ / چقماق یعنی انبانچه مزین چرمی که بر همیان کمر حمل می کردند و در آن به همراه پول، لوازم جیبی خود را از قبیل فندک و شان و غیره می نهادند، اسدی (لغت فرس)، قدیمیترین فرهنگ فارسی شناخته شده) این ابیات ابوشکور بلخی (قرن چهارم ه.ق / دهم م) را نقل می کند، ابیات توصیفی که اینک عین آن:

برد چخماق من از خانه من، جامه نبرد

جامه از مشرعه^۱ بردند هم از اول تیر

چهل و پنج در او سوزن و انگشتری

قلم و کارد ببرد است یکی شوم حقیر

استعمال قلمتراش برای تراشیدن قلم و گرفتن ناخن قابل فهم است و نیز انگشتری که خاتم آن برای مهر کردن مدارک به کار می رفت، اما نمی فهمیم که شاعر، مگر دوزنده بود باشد، با چهل و پنج سوزن قیمتی در کیسه جیب همیان خود چه می توانست و یا چه می خواست بکند. آیا آن را برای اغوای زنان به کار می برده است؟ [و امروز ۱۹۸۹، فکر می کنم که سوزن فولاد بجای پول مصرف داشته بوده است]

(یادداشت افزوده مؤلف)

۱. مشرعه: یعنی سرآب

در تجارت، سوزن با دسته‌های ده تایی، یا بلکه هم صد واحدی، یک جور فروخته می‌شد، و این چیزی است که از نصوص و ماتگان‌های مختلف استنتاج می‌کنیم.^۱

۹- حامی، در خط عربی قامی یا کامل تلفظ و ثبت می‌شود و به آسانی ممکن است با قابیل یا قاین^۲ تورات اشتباه شود؛ و این همان قرائت تفننی است که هنگامی که با قرائت قتا / ختای، که خطا خوانده شود، تلفیق شود، افسانه ابلهانه‌ای را که ختایی روایت کرده است، پدید آورده است.

۱۰- ختا، به صورت قتا نزد بیرونی دیده می‌شود («أثار الباقیه»، «هند» و «قانون»)، آنجا که نام دوازده حیوان و دوازده ماه قمری چینی را به دست می‌دهد، ولی همه دستنوشته‌ها اشتباهاً به جای قتا، قبا در بردارند، و قبا از شهرهای ماوراء النهر بود. بعلاوه صورت ختا نزد منوچهری شاعر (اشعار مورخ ۴۲۵ ه.ق / ۱۰۳۴ م) معاصر بیرونی مشاهده می‌شود:

گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی
ور پیک فرستد سوی فغفور ختایی
از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش
وز خدمت، فغفور کند پشت دو تایی^۳

چین شمالی در سال ۹۰۷ میلادی توسط کیتان^۴ ها اشغال و در سال ۹۳۶ پکن پایتخت جنوبی آنان شده بود و از ۹۴۶ به بعد، آنان فرمانروای همه چین بودند. بنابراین نام جدید چین، قتا / ختا، تنها از نیمه دوم قرن دهم در رقابت با نام قدیمش چین / صین، در دیار سامانیان انتشار یافته بود. در قرن یازدهم، نام قدیمی چین به جنوب، (اعالی الصین)^۵ اطلاق شد، در حالی که قتا / ختا (ی) برای شمال آن

۱. در پهلوی matikān ماتگان به معنی متن و اصل و نقل نوشته‌ها باشد.

۲. Cain، برادر هابیل که به علت حسادت عاشقانه برادر را بکشت.

۳. «پشت دو تا کردن»، یعنی «تعظیم و سجده کردن»، عملی که به نام kowtow، چینیان نسبت به خاقان خود، برای ادای احترام، به جای می‌آوردند. در دوره تیموریان آن را کورنش / کرنشی کردن می‌نامیدند (مؤلف).

۴. کیتان‌ها یا خیتان‌ها (که نام ختا از آنها گرفته شده)، ایلی ترکی - مغولی مستقر در شمال چین بودند که در سال ۹۵۷ پکن را اشغال و سلسله چینی لیائو را تشکیل دادند، اما یک ایل جودچت (مانچو) از آنان در اوایل قرن دوازدهم آنان را مغلوب کردند. ولی بعدها در آغاز قرن هفدهم طبقه مانچو (تسینگ) بر تخت پیچین (پکن) نشستند (مؤلف).

۵. مرتفعات چین، مراد از (اعالی) جنوب افق و مراد از (اسافل) شمال افق باشد (مؤلف).

(اسافل الصین)^۱ اختصاص یافته بود.

در آغاز اسلام افسانه دیگری درباره چینیان نقل می کردند: صین ابن یافث اغلب هنرهای فنی را ابداع کرده بود (امین احمد رازی، هفت اقلیم^۲، حوالی ۱۰۲۷ ه. ق/ ۱۸ - ۱۶۱۷ م.) به موجب این افسانه که حتی در قرن یازدهم هجری قمری (هفدهم میلادی) هم واقعیتی را که حاکی او تفوق استادی فن و تکنیک چینی بر اقوام غربی است، بیان می دارد، این جناب چین است که بیشتر فنون را اختراع فرموده است. هم اکنون در اروپا، گمان می کنند که جناب یونان است که همه هنرها را آفریده، و «معجزه جناب یونان» یک مضمون دلچسب آموزشی بنیادی است. در بلاد عجم عقیده دیگری داشتند: اینان با اعتراف کامل به فضیلت غیر قابل بحث یونانیان در قلمرو نظرات علمی، به کم داشت کلی ایشان در قلمرو فنون اعتقاد راسخ داشتند.

یک قول ساسانی که جاحظ^۳ آن را به عرب می بندد و حتی می گوید: «یونانیان هرگز چیز دیگری جز نظریه ها نساخته اند؛ و هرگز هیچ فنی را تعلیم نداده اند، اما چینیان بر عکس، تمام هنرهای فنی را به جهان آموزش داده اند، البته بی آنکه هیچ نظریه علمی داشته باشند.»

دیگران هم این قول دیگر را روایت می کنند که بی گمان روایتی اساساً مانوی است: «به جز چینیان که همه چیز را با دو چشم می بینند و یونانیان که فقط تنها با یک چشم می نگرند، اقوام دیگر همه کوران اند.» («الجاحظ»، رسائل، درباره تفوق سیاهان بر سپیدان) «رسالة فخر السودان علی البیضان»). برای این نویسندگان عربی عهد عباسی، این حکم ثابت می کند که چینیان - که مثل «اعراب» «مردمان سیاه» چرده اند - بر یونانیان، ایرانیان و «ترکان» (= الفراعنه^۴ = تاجیکان فرغانه سیر دریای علیا) که

۱. چه نماز چینیان در شب است. روی به (پیشان) و پشت به (پایان) چین کرنش می کنند (مؤلف).
۲. تذکره ادبی هفت اقلیم که شعرا را بر حسب ولایت، هر کدام طبقه بندی کرده است. مؤلف آن امین احمد رازی (اوایل قرن یازدهم ه. ق) که در هندوستان می باشد. چه اغلب حکما و ادبا از شر تعصب صفویه به هندوستان نقل کرده بودند، چنانکه ایران از ادبا و حکما تهی مانده بود (مؤلف).
۳. ابو عثمان عمر و بن بحرین محبوب فرازی معروف به جاحظ (چشم برآمده) قرون دوم و سوم هجری و از مترجمان فارسی و سریانی و نویسندگان تازی بوده است و سبک نگارشش، آغاز سبک صاحب اسماعیل بن عباد است که برای مراعات قافیه قاضی شهر قم را خلع کرد؛ چه نوشت «ایها القاضی بقم، قد عزلناک فقم، و از این طریق کسب شهرت می نمود (مؤلف).
۴. اهالی فرغانه.

سپید پوست هستند، شرف دارند ولی حسن^۱ (۸۸۳ - ۸۵۷ ه. ق / ۱۴۵۳ - ۱۴۷۸ م) سلطان ایران، این داستان را برای ژوزافات باربارو^۲، ایلچی و نیز تکرار می کند، در حالی که «یونانی» را به «فرنگی» برمی گرداند. چون این ایلچی فرآورده های چین را گرد آورده در کاخ هشت بهشت تبریز که پادشاه ایران به وی می نمود، بسیار می ستود و اعتراف می کرد که نه در ونیز و نه در ایتالیا کسی نمی تواند محصولات چینی زیبا بسازد، حسن پادشاه به او پاسخ داد که: «بلی شاید جناب ایلچی، شما این داستان (فارسی) را شنیده باشید که چینیان با دو تا چشم خود می نگرند و حال آنکه فرنگان تنها به یک چشم می نگرند.» (سفرها، ژوزافات باربارو، Hakluyt، ۱۸۷۳، ص ۵۸). ولی با اینهمه، ایتالیا خود در آن وقت دو قرن می شد که «دوره رنسانس» را می گذرانید. البته تفوق فنون غربی بر فنون چین تنها مقارن اوایل قرن هیجدهم به اثبات خواهد رسید.

۱۱ - منظور کلمات «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» می باشد. رنگ سبز، رنگ وطنی قومی خراسان، رنگ علم حریری صومعه بتکده شمنان و مدرسه فرخار (معبد نوبهار، بلخ)، مقارن سال ۲۰۰ هجری قمری / ۸۱۶ میلادی، شعار دیانت اسلامی گردید. رنگ کبود که در آن زمان مختص صوفیان بود، سرانجام از اواسط قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی^۳، شعار نجبای اولاد مغولان باقی ماند.

۱۲ - این دستنوشته یا حداقل یکی از نسخ چاپی آن تاریخش ۹۲۱ ه. ق / ۱۵۱۶ م. است، عصری که سلیمان دوم^۴ (۹۶۷ - ۹۲۶ ه. ق / ۶۰ - ۱۵۲۰ م) هنوز نه سلطنتش و نه بویژه فتوحات درخشانش را در رودبار طونه یعنی حوضه دانوب آغاز کرده بود.

۱. منظور «اوزون حسن» پادشاه آق قویونلو است (م).

2. Josafat Barbaro

۳. زمان خلافت مأمون عباسی (م). «نوبهار» بتخانه شمنان - مانوی و شاید نیمه زرتشتی واقع در بلخ که تولیت آن قبل از قرن اول ه. ق. با خانواده برمکیان خراسان بود که بعداً اسلام آوردند و به وزارت عباسیان رسیدند. چنانکه اکنون در کشور (نیپال ها) می بینیم، دین شمنان نوعی حکمت است، و با کیشهای هندوان و مسلمانان هند (مغلان) به نوعی سازش دارد. درست مانند ما که در ایران، مذاهب زرتشتی، مسیحی و یهودی را با نظر ادیان آسمانی می نگریم. به همین گونه در نوبهار (فرخار) بلخ مزدیسنان، در کنار شمنان می زیستند، و همشهری بودند، مانویان و سریانیان نسطوری و جهودان نیز در بلخ می زیستند و زبان جمله، زبان دری بلخی بود (مؤلف).

۴. منظور «سلیمان قانونی» سلطان مقتدر عثمانی است (م).

باری، اشاره به تمام این پیروزیها در اینجا کاملاً صریح است. یا ووز سلطان سلیم اول (۹۲۶ - ۹۱۸ ه.ق / ۲۰ - ۱۵۱۲ م)، وی نبردی را با صفویه آغاز کرده بود، که کردستان (= آناتولی شرقی) را از اولگای عجم منتزع ساخته بود، و نبردی دیگر با ممالیک مصر را. پس این رساله از پیش وسیله خود نویسنده مجدداً دستکاری شده است، دست کم پس از پیروزی بلگراد، یعنی فتح عثمانی در تصرف مجارستان^۱.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. بنا به عقیده آقای ایرج افشار که «خطای نامه» را از روی نسخه قاهره چاپ و نشر کرده‌اند، این رساله از همان آغاز به سلطان سلیم اول، فاتح چالدران اهدا شده بود و مدیحه‌ای که ظاهراً به «سلیمان شاه» اهدا شده، تنها اشتباه فرانسوی بجای «سلیمان شان» خواهد بود زیرا که سلاطین عثمانی هیچ گاه عنوان «شاه» نداشته‌اند. [با اینهمه هر چند باید افزود که سلیمان حتی عنوان (شاهنشاه ایران) هم بخود داده بود (مؤلف)]. در اینجا باید افزود که طبق برخی منابع منصب «سلطان» در ارتشهای صفوی و قاجاری (سروان بعدی) که مرادف لقب (پاشا) در ارتش عثمانی بود، متقابلاً به منظور تحقیر طرف مقابل داده می‌شد. از «فهنگ معین» (م). ولی این نیز خطاست. زیرا که غازان (ایلخان) در لشکر خود عناوین سلطان و پادشاه (در گیلان پادشاه را «پاشا» می‌گفتند: مثلاً «نوپاشا» در تلفظ گیلان یعنی نوح پادشاه) را به افسران داده بود [«به توزوک غازان نسخه خطی منحصر به فرد کتابخانه ملی پاریس»]، اما آل عثمانی که گروهی ترکمانان سرحدی بودند در «اوجات روم» و در زمان (ایلخان) ابوسعید، در اواخر سلطنت وی اظهار وجود نمودند. مانند عصر سلجوقیان دو عنوان کهنه شده سلطان و پادشاه را یدک می‌کشیدند - سپس، بعد از فتح استانبول خود را (خواندگار روم) مخاطب ساختند - در شرق «اولگای عجم» / عجمستان - نیز «کلان مغلان» با بر پادشاه: همایون پادشاه و اکبر پادشاه عنوان می‌کنند و عنوان (شاه) به درویشان - به آخر نام آنها بسته می‌شده است، مانند «معصوم علی شاه» - و بابا خان برادر زاده آقا محمد خان قاجار عنوان درویشی «فتح علی شاه» بر خود نهاد - صفویه که «دعوی تصوف» داشتند، عنوان «شاه» را پیش از اسم خود نهادند، و اما عنوان سلطان که از وقت طغرل یکم رواج یافته بود، پادشاه سنی مذهب حنفی را می‌رسانید و (سلطان ملک شاه) هر سه تا را جمع کرد و نام اصلی خود ایوب را بر طاق نسیان نهاد (مؤلف).

باب شانزدهم

۱- در این باب، نویسنده، تبتیان را به خاطر همکیشی با قلماق با هم اشتباه می‌کند. باری، تنگار که حسین هزار فن آن را به بورق هندی «بوراکس^۱ هندوستان» تعبیر می‌کند و زرگران آن را برای پاک ساختن طلا به کار می‌برند، درست محصولی است از تبت و نه از قلماقستان. لگو - دفته^۲، درباره تجارت هندوستان در قرن هیجدهم، یادداشت می‌کند که بوراکس تحقیقاً از تبت می‌آید (ج ۲، ص ۴۰۳). به گفته وی، و آن قطعاتی است که از هشت تاده سیر که به نرخ هر سیر بر بنیاد سکه sicca چهار روپیه فروخته می‌شد. پادری (پدر روحانی) گریبون Gerbillon (لاهارپ، مجموعه سیاحتنامه‌ها، ف ۶ ص ۲۳۲) در بحث از تبت، از شوره سخن می‌گوید که در این ناحیه فراوان است. به گفته وی کلوخه‌های منجمد (بلورهای یک پارچه) و گاه قطعه‌های کاملی از آن مشاهده می‌شود. شوره تبت را میرزا حیدر تغلات (قرن شانزدهم) نویسنده پارسی زبان که قبلاً از وی نام بردیم، و نیز سیاحان مسلمان که در آغاز قرن نوزدهم که به چین رفته‌اند - آن را هم وصف کرده‌اند. مسلمانان نیز مانند چینیان، برای ساختن باروت توپ در جستجوی آن بودند. این نکته دارای اهمیت است، زیرا نشان می‌دهد که شوره خالص تبت نامهای تنکار، بورق، انوشادور / نوشادر، و سرانجام بارود / باروت را بر خود داشته است؛ و چینیان نخستین کسانی بودند که ترکیب این شوره را با گوگرد و ذغال چوب برای ساختن گرد باروت شناخته‌اند؛ و ظاهراً به علت یک خطای دستنوشته - یا خطای خود نویسنده - است که شوره تبت در متن به جای تبت به قلماقستان انتساب یافته است.

۱- مکرر) قوناروی، این شهر رموز، آقای کاله Kahlé را بسیار به حیرت انداخته است؛ چین شناسانی هم که طرف مشورتش قرار گرفتند، نتوانستند جای واقعی این شهر تجارتي را در قلماقستان نشان دهند.

در آنچه که به ما مربوط است، پس از تفحصات و تفکرات بسیار درباره این مسئله گمان می‌کنیم باید آن را قوناروی، یا قوناروی خواند و محل آن را نه در قلماقستان، بلکه در شمال شرقی تبت قرار داد؛ و آن احتمالاً مرکز تجارت شوره بوده

۱. borax، خود این واژه از بورق عربی گرفته شده است (م).

است که خطای نویسنده یا دستنویس آن را از قلماقستان بیرون می آورد، حال آنکه در یادداشت قبل دیدیم که شوره فرآورده تبت است. میرزا حیدر تغلات (تاریخ رشیدی) در قطعه‌ای از تنه کار (شوره) تبت، و در قطعه‌ای دیگر از قوقوناور سخن می گوید. و اما این دنباله اوی را باید اوی Evi خواند، که در اویغوری مترادف با دنباله فارسی - ترکی شهری / شهیری است؛ و بدین قرار است که مثلاً کجای کهن در ترکی - چینی افراسیاب نونگ اوی، یا اینکه افراسیاب نونگ شهیری، یعنی «قلعه افراسیاب» لقب می گیرد، که به وضوح شهر پان چائو معنا می دهد. شهری که پائینتر از آن سخن خواهیم گفت.

ژ. راکت (قونار) ترکی ختایی را به «lodge» رباط یا سرای سپنج، «مستاجر جزء» ترجمه می کند، که می خواهد بگوید یک قونار در معنای «مسکن» وجود دارد، در نتیجه قرائت قونار - اوی هم دیگر به طور قطع مطرود نیست. مضاف به اینکه این یک نام خالص اویغوری به دست ما خواهد داد که، بعلاوه، با قرائت دستنوشته هم انطباق دارد، حال آنکه قوقوناور - اوی «شهر دریاچه قوقوناور» یا «قلعه دریاچه کبود» نامی نیمه مغولی - نیمه اویغوری به دست می دهد. ل. هام بیس L. Hambis، هنگامی که این فرض را با وی در میان گذاردیم، ایراد کرده به ما گفت که در زمان ختایی قلماقان نمی توانستند این اندازه به تبت نزدیک باشند. ختایی به هر حال تأیید می کند که ایس تائی شی، خان قلماق قبلاً مقارن اواسط قرن پانزدهم توپوستان (تبت) را تصرف کرده بود.

به هر حال، این شهر هر چه بوده باشد، به گمان ما لازم خواهد بود آن را در حوالی سی نینگ فو، سر راه تبت به چین قرار داد که از آنجا قطعات شوره به چین وارد می شد، و نه اصلاً در قلماقستان، چنانکه پل کاله و چین شناسان مورد مشورت وی فتوی داده اند. از سوی دیگر، روابط قلماقان با تبتیان، با واسطه سرزمین اویغوران، باید به عصر قوییلای قآن و چنگیز قآن باز گردد؛ روابطی که در اواسط قرن پانزدهم از نو توسط ایسن تائی شی تجدید شد، که وی اویغورستان را، سپس گوشه‌ای از توپوستان را و ناچار منطقه دریاچه گوگوناور، «دریاچه کبود» را کلاً متصرف گردید.

۱. سرای، رباط است، یعنی کاروان سرای و سپنج به سغدی یعنی اسپان به پهلوی اسپدان (جزئیای بطلمیوس Spadāna / سپاذان / اصفهان به همین معنی بوده است) (مؤلف).

۲. lodge منزل، جا.

این روابط از چند موضع کتاب ختایی استنباط می‌شود که در اندیشه وی تبتیان و قلماقان تا بدان پایه با یکدیگر مربوط باشند که گاه برای او رخ می‌دهد، آنها را با هم درآمیزد و از ایشان تنها یک جامعه یعنی یک امت واحد بسازد.

در خصوص افراسیاب^۱ / پان چائو Pan Tch'ao^۲، در اینجا می‌گوییم که برای زبان‌شناسان، فرارن سیان اوستا اسطوره ای محض است و نه چیزی بیش از آن، و چه آسان است که همه چیز با اساطیر توضیح داده شود! از همین رو است که تعداد زیادی از سالروزهای تقویم ساسانی به گونه‌ای که بیرونی به دست می‌دهد، برقرار شده‌اند تا حوادث غم‌انگیز جنگ طولانی‌ای که نخستین زرتشتیان را در برابر افراسیاب (فرارن سیان) قرار داد، به یاد ماندنی سازند، افراسیابی که از دیار هونها (هیائونا) پدیدار شده بود تا درست آن مناطق مزدایی را که جاده ابریشم از آن عبور می‌کرد، به انقیاد درآورد. شاهنامه نیز که ناچار به روایات مزدیسنان وفادار است، چنین انعکاسات همین جنگهای دور دست می‌باشد.

مولوی عزت‌الله، سیاح پارسی گویی که گاه از وی نقل کرده‌ایم، محل دقیقی را که نقاره‌خانه افراسیاب / فرارن سیان قرار داشت، یعنی نقطه‌ای را که اردویش را در آن، همراه با «گورگه» یعنی طبل بزرگش و شیپورهایش مستقر ساخته بود، میان کاشغر و اوش، بر کرانه رود فرغانه، شعبه اصلی سیر دریا نشان می‌دهد (۱۸۱۲). سون‌هدین Sven Hedin (تبت جنوبی، ف هشتم، ص ۴۲۶، نقشه ۲۴) در جنوب کچا Koutcha کنونی و گورستان چینی آن در جهت تنگ‌گوز باش شهیری^۳، بر کرانه یار کند دریا، دو خرابه باستانی نشان می‌دهد، قزل شهیری «شهر سرخ» موسوم به افراسیاب نونگ‌اوی، «شهر افراسیاب / فرارن سیان، و نه دور از آن، ینطاق شهیری، که مردم کچا آن را افراسیاب نونگ شهیری، «شهر افراسیاب / فرارن سیان» می‌نامند. افراسیاب

۱. افراسیاب به پهلوی «فراسیاب» یعنی شخص هراسناک است، و در داستانهای ایرانی نام پادشاه توران که مدتها با ایرانیان در جنگ بود و سرانجام در زمان کیخسرو نواده دختری‌اش گرفتار و کشته شد (م).

۲. سردار چینی قرن اول م. و برادر «پان‌گو» مورخ. وی در زمان امپراتور مینگ هونها را مغلوب ساخت و ترکستان را به تصرف درآورد. وی تا خلیج فارس سفر کرد و با اشکانیان رابطه برقرار کرد و در گشایش جاده ابریشم به سوی غرب سهمیم گردید (نقل از فرهنگ بزرگ دایرةالمعارفی لازوس) (م).

۳. شهر سرخوک (م).

نونگ اووی - نیز در نقشه چینی - تنگانی که سون هیدین آن را باز پرداخته است. آن همان خرابه شی یین شی یین (شان شان) او کونگ زائر فرخارها و بتخانه‌ها (حدود ۸-۷۸۷ م.) می‌تواند باشد. و اما افراسیاب نونگ شهری، و آن عبارت از چندین فرخارات؛ معابدی مخروطی نزدیک سوباشی^۱ = شیائولی = شائوهرهی می‌باشد که سیاح و زائر ختایی هسوآن شوانگ (اقتصاد بریتانیا از شرق به غرب، ف ۳، ص ۴۲۲) آن را نشان داده است. سون هیدین از راهی دیگر یک افراسیاب نونگ اووی نشان می‌دهد که محل آن را در قوم تورا، محل ظاهری همسان با آشه‌لی نی هسوآن شوانگ زائر و آشی‌لی نی زائر بعدی او کونگ زائر تعیین می‌کند.

این نشانیها، همچون همه آنها که وابسته به محل تحقیقات جغرافیایی می‌باشند، به تاریخچه منازل جاده ابریشم، ارتباط می‌یابند.

خواجه ابو منصور ثعالبی، در «تاریخ ملوک فرس» با نقل مهاجمات پیاپی افراسیاب به ایران (= خراسان)، نیز اغلب از کاشغر، از ختن از منازل جاده ابریشم سخن به میان می‌آورد.

تاریخ وقایع چین (هه‌توهان‌شو، ترجمه شون ۱۹۰۶ ص ۲۳۲/۳)، ما را آگاه می‌سازد که در سال ۹۰ م. ژنرال پان چائو به فرمان فغفور طبقه‌هان‌ها به سمت «سرپرست کل» (توهو) مغرب زمین منصوب شد و آنگاه ستاد کل خود را در کیه‌توتسو K'ieou - tseu / کچا Koutcha قرار داد. ولی چون کوشان شاهان (= کوی‌ها = کیانیان)^۲ کوشیده بودند که از برادران (نژادی) خود ساکنان در کچا و قره شهر حمایت کنند (۹۱ م.)، ژنرال پان چائو این دو شهر شورشگر را ویران ساخت (۹۴ م.) به گونه‌ای که در سال ۹۷ م. وی به رغم کوشان شاهان، توانست سرهنگ کان‌یینگ قائم مقام خود را در رأس اردویی به گونه ایلچی به دربار اشکانیان اعزام دارد.

در ۱۰۲ م. از تقاضای ژنرال پان چائو استقبال شد تا از حقوق بازنشستگی خود استفاده کند، با اینهمه، مرکز ستاد «قائم مقام کل» طبقه (خاندان) هان‌ها همچنان در کچا باقی ماند؛ و در ۱۲۳، ژنرال پان یونگ، پسر و جانشین پان چائو یک مستعمره

۱. سراب.

۲. «قوی» تازی و معرب کوی / کاوی پارسی باشد. خواجه ابوریحان بیرونی آنان را (الملوک) «الجابر» ترجمه می‌کند، ساسانیان بلخ بامی را (کوشان شهر) و ملوک آن را کوشان شاهان ثبت کرده‌اند، و «کوش» به لغت بلخی کوه باشد که در پهلوی کوف تلفظ می‌شده است. چهار مقاله نظیر آن را ملک الجبال (پادشاه غور) می‌خواند، جبال بدخشان وطن آنها بود (مؤلف).

نظامی چینی در طرفان، منزلی دیگر از جاده ابریشم برقرار ساخت، و مجبور شد از نو کُچا و آق سو (۱۲۴ م.) و قره شهر (۱۲۷ م.) را تابع هان‌ها سازد، تا جایی که در ۱۳۰ م، مملکت کوچک کاشغر مجبور شد از روابط وفاداری نسبت به کوشان‌ها / کاوه‌ها / کیانیان بلخ بامی گسیخته، از نو فغفور هان‌ها را به عنوان شاهان شاه کل باز شناسد.

در اینجا باز گو کردن جزئیات فراوانی که منابع هان‌ها در مورد مساعی چینیان پیرامون نوعی استیلا یافتن نه تنها بر «ایران خارجی» (نامی که شادروان گروسه Grousset به کاشغرستان می دهد) بلکه بر فرغانه، بر سغد، بر بلخ بامیان، بر مرو، و بر هرات و غیره به دست می دهند، تا آنکه از لحاظ سیاسی و بویژه اقتصادی، از برون بر جهان زرتشتی قبل از ساسانیان، یعنی بر جاده ابریشم، از آمودریا تا فرات نیز تسلط یابند، به درازا خواهد کشید. [و ملوک اشکانی بسیار طالب افتتاح این روابط بودند، ولی ملوک بلخ بامیان را خصم و مدعی قدرت خود می دانستند].

نام فرارا (ن) سیان نصوص مذهبی ساسانی، بنا بر این با احتمالی قوی، شکل ایرانی شده لقب و عنوانی نظامی، همچون عنوان پولانگ تسیانگ است، که بیگمان مخاطبه و عنوان کان‌ینگ، قائم مقام اعزامی به ایران از سوی قائم مقام کل می باشد که بر خود ژنرال پان‌چائو و ژنرال پان‌یونگ جانشینش اطلاق رفته است. از این گذشته، القاب و نعوت و نامها و اشتقاقات در برابر معلومات جغرافیایی و تاریخی به پیشیزی نمی سنجد.

نظری اجمالی به القانون... و یا به الآثار... بیرونی، در بخشی که اختصاص به تقویم زرتشتی ساسانیان، سغدیان و خوارزمیان دارد، نشان می دهد که نیمه کاملی از روزهای به یاد ماندنی دیانت زرتشت به حوادثی مربوط می شود که هم‌اکنون از آن سخن رفت.

و اما کوشان‌شاهان (کوی‌ها) ی‌اوستا، که کریستن سن^۱ و دیگران در آنان چهره‌های ناب اسطوره‌ای کشور دانمارک را دیده‌اند - باز هم اسطوره، توضیحی این چنین آسان! - ما آنان را صاف و ساده همان کوشان‌شاهان (کیه‌ئوتسیه‌ئوکیو = کوجولا خسروا = کی خسرو = ویمه کاتفی سس مسکوکات = و هومنه = بهمن و غیره) می شناسیم. ساسانیان نیز شجره تبار خود را تا این ویمه می رساندند، هر چند که تنها شغه‌گان (شغستانا = Çakasthana) بودند، و پس از آنکه مدتی در پارسه

۱. Christensen، آرتور کریستن سن مورخ معاصر دانمارکی.

Parsisi استقرار یافتند، هویت وی را با اردشیر^۱ Artaxerxes تطبیق دارند، زیرا که خواستند با اشکانیان مکابره کنند، که آنها، با ادعای بودن از اولاد ارشک Arsacés، نام اصلی ارتاخسترا، قبلاً برای خود آبا و اجدادی از ملوک هخامنشی دست و پا کرده بودند! (و روزنامه تنسر انعکاسی از این دعوی بر سر نسبت به اردشیر هخامنشی از جسنسف و اردشیر با بکان دیده می شود) [بالجمله، مادام که ایشان به عنوان (شاهر) و ساسی قناعت می ورزیدند، اسلاف کوشان شاهی از طریق ویمه / و هومن / کاتفی سس برایشان به مثابه نژاد پادشاهان بود؛ ولی همین که با قبیلۀ خود به عزم استقرار در حوالی صد استون^۲ / پرسه پولیس آمدند، مجبور شدند ویمه را به ارتاخسترا ترجمه کرده^۳، از این دو (شهریار)، یکی کاویانی^۴ و یکی هخامنشی تنها یک شخصیت واحد بسازند! (- به نامه تنسر به گشنسب پادشاه طبرستان). «کوشان»، در لغت به معنای «کوه نشینان» همان واژه جمع «کوهان» است، که «ف»، «و» در زبان ایرانی غربی منطبق با «ش» در لهجه شرقی است؛ بدین قرار کوف^۵ یا کوویا «کوه» در زبان پهلوی در آسیای میانه ایرانی (خراسان) کوش گفته می شود: مثلاً هندو کوش، «قفقاز هندی» به جای هندو کوف یا هندو کوه در لهجه غربی است» با این حال «کوشانا»، «کوه نشین»، سرانجام به نوشته بیرونی و دیگر مآخذ اسلامی، معنای «قهرمان»، الجبار را می گرفت. بیرونی کوی/ها / کیانیان را الملوک الجباره می نامید (آثار الباقیه) وی بخوبی می داند که آنان بر هند نیز سلطنت داشته اند (ایضاً) «کتاب الهند»، و برای بیرونی آخرین «جباره» و سودوا (وهو) (به امید یوم آخر) (الجباره). «و سودوا» می تواند ترجمه سنسکریت «وهو - منه» = بهمن، نیای کوی / کوشان باشد که بخوبی بر ساسانیان معروف است!

۱. ارته خستره، منظور اردشیر دراز دست هخامنشی پسر خشایار شاست (م). به قولی «بهمن» را همان «اردشیر دراز دست» می دانند.
۲. همان «استخر» = اصطخر» به معنای «ستون» یا «دژ استوار»، محل تخت جمشید کنونی.
۳. «بهمن» را به «اردشیر» برگردانند. «بهمن» به معنای «نیک آندیش بنابر روایات باستانی پسر اسفندیار پسر گشتاسب پادشاه کیانی است. و اردشیر اول معروف به دراز دست (قرن پنجم ق. م) پسر خشایارشا پسر داریوش اول هخامنشی است (م).
۴. یعنی کیانی (م).
۵. و بدین سان «کوفه» همان کوهه یا کوه کوچک باید باشد (م).

ولی ساسانیان، همین که معادله ویمه کدافس^۱ = اردشیر دراز دست را بنا گذاردند، عصر واقعی این ویمه را اجباراً تا شش قرن بازپس بردند؛ در واقع این شاه کوشان‌ها، در آغاز قرن دوم میلادی در بلخ (شغستانا = سکستانا) سلطنت کرده بود، حال آنکه اردشیر دراز دست (۴۲۵ - ۴۶۵ ق.م.) در قرن پنجم ق.م. بر اریکه شهرباری می نشست. با اینهمه، به باور ایشان میان مؤسس ساسانیان (نیمه یکم قرن سوم میلادی)، و دراز دست تنها پنج نسل از نیاگان رؤسای این نژاد وجود داشته است، که تقریباً همگی شان هم به «ساسان» موسوم بوده‌اند! اگر مفرد نیاگان ایشان واقعاً اردشیر دراز دست می بود، لازم می آمد که میان ایشان دست کم پانزده بلکه بیست نسل در شش قرن وجود داشته باشد، نه تنها پنج نسل!

از این گذشته در شغهستانا (Shakasthana) سگه‌هایی کشف شده است که شهر یاران آنجا ضرب کرده‌اند و تمام آنها عنوان واحد (شاید نام فامیلی) ساسه («خرگوش») دارند: ایشان در قرن دوم میلادی در شغستان به حساب کوشان شاهان شهرباری می رانندند (← به Sten Konow در *Corpus Insc. Indic. II*) و اینان احتمالاً همان نیاگان واقعی ساسانیان‌اند. به یاد آوریم که در زمان نخستین ساسانیان «ولی عهد» گاه عنوان «سکان شاه» یا «کوشان شاه» را دارد. از همه گذشته، برای تنظیم کردن تاریخ (مزدیسنان) انتزاع «بلخ» از زرتشتیان نخستین همان قدر مشکل است که در تفحص برای ساختن تاریخ یهودیان، بدون یهودیه و بالاخص بدون اورشلیم بحث شود. ضعف به اصطلاح مورخان که مهد دیانت زرتشت را، بر طبق روایات خود این دیانت، در آذربایجان، ترجیحاً بر بلخ، قرار می دهند، از قرائت غلط چند حاصل می شود، مثلاً مانند واژه ثبت شده در پهلوی، غرجستان که آن را گرجستان (Géorgie!) قفقازیه خوانده‌اند! حتی مارکوارت^۲ خود از این اشتباه در پناه نیست. زبان‌شناسان قرن نوزدهم که نصوص ایشان در دانشگاهها تعلیم می شود، جای غرجستان / Géorgie را به آسانی تعیین می کردند، ولی از غرجستان، قرائت درست کلمه مطلقاً خبری نداشتند. ما از خود می پرسیم آیا شاگردان ایشان می توانند امروز هم محل دقیق غرجستان را تعیین کنند؟ بسیاری از ایرانشناس مآبان حتی هرگز واژه

۱. Oemakadaphès، بهمین (از نژاد کدافیس / کوه اوسدن = کاوس) (م.).

غرجستان *Gharjistan* را هم نشنیده‌اند. با اینهمه این نام، برای ادبای تهران ناشناخته نیست، چرا که شاران غرجستان^۱ در تاریخ شعر فارسی دری نقشی مؤثر ایفا کرده‌اند، اما شاید آنان نیز بیش از این نمی‌توانند محل دقیق آن را معین سازند! و اما ما، ما محل غرجستان و قرینه‌اش غورستان^۲ را پس از تفحصات بسیار یافته‌ایم.

برای مایوس ساختن برخی زیانشناسان که هنوز به اشتباهات قرن نوزدهمی خود وفا دارند، همین جا می‌گوییم که گرجستان^۳ به معنای Géorgie تسمیه‌ای بس جدید است، و در متون قدیم، که آنجا را الجُرز می‌نامیدند، ناشناس است، واژه‌ای که از این گذشته اغلب با الخزر سرزمین یا طوایف خزرها هم اشتباه شده است! و اما خود آن دیار گرج را، ساسانیان گرزان یا گروزان می‌نامیدند (← به موسی خورنی^۴).

۲- نام فرانسوی Thibet از بدخوانی واژه به خط تازی ثبت شده تبت مشتق می‌شود که اصلاً بایستی تبت یا تبت بر وزن نخود تلفظ می‌شد. شعرای پارسی گوی آن را همواره با بُت به معنی شکمون قافیه بسته‌اند که بود بر وزن خود است. و در ابتدا این واژه اویغوری تبت به کرک نرم بز پشم بلند (مرغز = موی بز) اطلاق می‌شد و هنوز هم همین معنی را دارد، که ما آن را «بز آنقوره» (آنکارا) می‌نامیم؛ و میرزا حیدر تغلات در قرن شانزدهم، سید عزت‌الله و دیگر مصنفان پارسی گوی قرن نوزدهم ریشه‌شناسی نام «تبت» و منشأ این پشم بز، این توپوت را که صنایع شال را تأمین می‌کرد، به تفصیل توضیح داده‌اند^۵. این واژه، بدو اُشار و معرب آن شعر خوانده می‌شد که اصطلاح «عراقی» شعر یاف به جای شالباف از آنجاست، اصطلاحی که آنان که با فارسی دری مأنوسند مو (ی) تاو یا موتاف می‌گویند؛ واژه‌ای که هنوز هم در ترکیه و

۱. «غرج‌الشار» یا «غرچه» ولایتی بود کوهستانی در خراسان قدیم (افغانستان کنونی)، که محدود بود از مشرق به غور، از مغرب به راه هرات، از شمال به مرو و رود و از جنوب به غزنه. شاخه اصلی رودخانه «هریرود» از آن می‌گذرد و آن را مشروب می‌سازد. عنوان شاهان قدیم آن «شار» بود (فرهنگ معین) (م).

۲. ناحیه‌ای است کوهستانی واقع در افغانستان، در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غرجستان... اکنون این ناحیه، محل ایل هزاره و قبایل چهار ایماق است و آن را «هزارستان» می‌نامند (فرهنگ معین) (م).

۳. جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان واقع در شرق دریای سیاه (م).

۴. مورخ ارمنی - رومی، قرن پنجم (م).

۵. عبدالواحد ردهو - Caravane Tibetain (دستوربانان لادخ) - Paris, Fayard ص ۲۷۶، صدور پشمینه (بز موی) و shahtush تبت به آمریکا از طریق کشمیر و بمبئی (مؤلف).

کشورهای بالکان، رومانی و بلغارستان بر جای مانده است. به هر حال، امروز هم مانند قرون گذشته، بهترین کرک تنها از تبت وارد می شود. «شال» در ممالک مجاور تبت از قبیل کشمیر، پامیر و کاشغرستان نیز بافته می شد. کمر بند زرتشتیان (کُستی یا کشتی)^۱، که برای ایشان همان قدر اهمیت دارد که تعمیر و صلیب برای مسیحیان، با کرک همین بزهای تبتی بافته می شد و همین واقعیت ساده اثبات می کند که نخستین زرتشتیان دور از تبت نمی زیستند. استعمال آیینی مشک از سوی ایشان، نیز که از تبت وارد می شد، همین نظر را تأیید می کند. از این گذشته تأیید ایشان در متون مقدسشان که «آدم» و «حوا» (مشیه و مشیانه) بدواً به شکل دو بیخ ریوند (ریباستان، بیرونی) بر «کوهستان» ظاهر شدند، باز همین نظر را تأیید می کند، زیرا که از چین و جاده ابریشم است که ریوند وارد می شد؛ سرانجام، تعدادی مسلمات دیگر از رده طبیعی و جغرافیایی وجود دارد که واداران می سازد نخستین زرتشتیان را در دیاری جای دهیم که در عین حال همسایه چین و تبت باشد، آن هم در عصری که جاده ابریشم داشت افتتاح می شد، و یا در عصری که این جاده درست بتازگی افتتاح شده بود.

خلاصه، استعمال کمر بند (کُستی) زرتشتی از کرک بز (پشمینه) یا مرغز را باید همچون دلیل گسترش پرورش بز آنکارا تا درون آسیای صغیر (کردستان و کماخ)^۲ بر کناره های فرات و به جانب کیلیکیه تلقی کرد... از لحاظ سنتی نزد زرتشتیان، این موبدان و دخترانشان می باشند که این «کمر بندها» (کستی)، یا شالها را آماده می کنند. منسوجی که سدره^۳، پیراهن مقدسشان را هم که زرتشت دستور فرموده است (- به، Anquetil Duperron و نیز منظومه پهلوی «بز و درخت خرما»^۴) از آن درست می کنند. نخستین راهبان مسیحی همان هیئت، و همان گونه پوشاک را پذیرفتند که موبدان

۱. زنار، کمر بند زرتشتیان و مسیحیان (م).

۲. Commagène، جنوب شرقی ترکیه کنونی (م).

زنایج ملک زاده ای در کماخ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ (بوستان)

۳. سدره، پیراهن سفید گشاد بی یقه و با آستینهای کوتاه که تا زانو می رسد. این پیراهن از جلو چاکمی در وسط دارد که تا انتهای سینه ادامه دارد و در آخر آن چاک کیسه کوچکی دوخته شده است. این پیراهن از البسه زرتشتیان است و پوشیدن آن بر هر زرتشتی که به سن پانزده سالگی و بلوغ رسیده باشد، واجب است (فزهنگ معین) (م).

۴. در اصل «درخت آسوریک» (م).

زرتشتی در بر داشتند. کُستی راهبانان زوناروس (الزَنَار)، نامیده می‌شد و سدره‌شان نام کیلیکیون جلیقه، و به فرانسه cilice^۱ داشت. می‌دانیم که قدیس پولس^۲ یک موتاف یعنی موی تاب، بدان گونه که در آسیای صغیر می‌گویند، یا یک شعر باف بدان گونه که در ایران می‌گویند، می‌بود. یعنی به حرفه مذهبی «اسنیان»^۳ اشتغال داشت، نامی که آن زمان به «مغان» داده می‌شد.

آن تبتی که در اینجا مورد بحث است، آن است که چینیان آن را تنگوت Tangut می‌نامند، کشوری که شامل سرچشمه‌های (قراموران) یا دریای زرد چوبه رنگ (هوانگ‌هو) است. «التبت الداخل»، (در مقابل «التبت الخارج») در قرن پنجم هجری قمری / یازدهم میلادی (نزد بیرونی، «کتاب هندوان»)، به منطقه همسایه اسلام و مجاور پامیر، و خان اطلاق می‌شد، که شرقیترین ایالت افغانستان کنونی باشد، ایالتی که بر آن خاندان و خان شاهان، - میران و خان که شمن بودند - شهر یاری داشتند، حال آنکه بر «تبت خارج»، یعنی بیرون حوزه مسلمانان، توپوت خاقان‌ها پادشاهی داشتند؛ و آن سرزمین بلورستان کنونی - البَلُوره نزد بیرونی - نبود، که در قرن یازدهم بلور شاهان بر آن سلطنت می‌کردند.

برای داشتن توصیفی پذیرفتنی از این بخش از تبت، می‌بایست به انتظار نگارش تاریخ‌رشدی، تصنیف میرزا حیدر تغلات در نیمه اول قرن شانزدهم و تفصیلات سیاحان پارسی گوی نیمه اول قرن شانزدهم درباره راه کشمیر به یار کند بمانیم.

۱. cilice، (از ریشه لاتینی کلیسایی cilicium «قماشی از پشم بز کیلیکیه») و آن پیراهن و کمربندی از موی اسب یا پارچه زیر دیگری بود که هنگام استغفار یا ریاضت در بر می‌کردند (فرهنگ‌روبو) (م).

۲. Saint Paul، که نام یهودی او شائول بود. به «رسول فرشته دیه‌قاران» ملقب گردید. زیرا که در قرن یکم میلادی به تبلیغ مسیحیت در میان دهقانان آسیای صغیر، مقدونیه و یونان، روم به سفر تبلیغی و ارسال رسائل پرداخت و گویند سرانجام در ۶۷ میلادی در روم گردن زده شد (م). البته این بر حسب اعتقاد مسیحیان است چه مورخان روم آن را تأیید نمی‌کنند.

۳. Essóniens یا Esséens، (ایسیان) راهبان / راهب، فرقه‌ای از یهودیان مرتاض مآب در قرن دوم ق. م. که ایشان و نیز مزدیسنان آن روزگار مانند شمنان پیروان شکمون در فرخارات و دیرها می‌باشیدند و از ممر (حلال) معاش می‌کردند، و ظن قوی بر آن است که در نتیجه تبلیغات شمنان پارسیایی و در یوزه‌گری مذهبی در اوایل دوره اشکانیان کیش مزدیسنان و حتی کیش یهود را از شکل دیرین آنها منحرف ساخت و زمینه مستعد ظهور ایسوع شد که به معنی (آسی) یعنی پزشک روحانی باشد، چه در شامات تاکنون پزشک را (آسی) خوانند (مؤلف).

«سگ» جد حیوانی / توتمی تبتیان، که قبلاً در مآخذ باستانی چینیان نیز یاد کرده شد، نمی تواند ما را به یاد نیاگان سکه (شغّه) Sacā های ایرانی نیندازد که سگری ها^۱ نامشان به معنای «سگان» گرفته شده بود! نام یونانی ایشان صاف و ساده شکل جمع آن Skuth یا Sguth «شغذ» / سغد است که سکه یا سگه مفرد آن است. منظور ایشان از «سگان»، «جنگجویان وفادار» بود، در برابر «گرگان» یا «جنگیان خائن». این واقعیت که تبتیان برای خود اسلافی سگی دست و پا کرده اند، در حالی که هون ها، اجداد ترکان نیایی «گرگ» را پذیرفته اند، می تواند نشان دهد که تبتیان همان مذهب سکاها، همسایگان خود را، بر خلاف همسایگان دور دست شمالی شان هون ها (هیئه آونه = هیونگ نو)، پذیرفته بودند. سگ در اوستا افتخاراتی در شان یک نیا را کسب می کند.^۲

این جانور در آنجا از حرمتی بسیار ویژه برخوردار است، و محتمل است که اشکانیان بر پرچمشان تصویر سگی را می کشیدند و دشمنان خود را به مثابه نژادی از گرگان (ورک چترکان^۳) می نگریستند. یزدان سگ را آفریده بود ولی اهریمن، در جدالش با این «آفرینش نیک»، گرگ، این کاریکاتور سگ را «پادا آفریده^(۳)»^۴ بود. سکه پلّوه (شغّه پهلوه)^۵ Sacapallawa ها بنا بر این، به هون ها باورانده بودند که اینان از نسل گرگ، یعنی اهریمن اند و، محتمل است که همین باور را نزد دشمنان غربی خود، رومیان نیز پراکنده کردند: و احتمالاً اسطوره ماده گرگ کاپیتول^۶ که رموس و رمولوس را شیر داده باشد، ناشی از همانجاست. به هر حال در برابر اشکانیان زرتشتی، رومیان، با پرچم دارای علامت ماده گرگ خود را کافران^۷ رسمی و اهریمن جلوه می داده اند.

۱. Scythes، سقز، اسکوزها (م).

۲. در زبان اصلی طایفه، سگری که آسی باشد (شغّه) به معنی یَلَن élan است (آبایف Abaev، فرهنگ اتیمولوژیک زبان آسی) که مرکب یا مرکوب Vāhana ی خورشید (مهر) تصور می شده و شغّه به معنی شغی یعنی مهر پرست است و در لغت آسی شغود (سغد) جمع شغّه است یعنی مهر پرستان. سگ خلط است (مؤلف).

۳. گرگ چهارگان، «چهر» به معنای اصل و نژاد است (فرهنگ معین) (م).

4. contre - créé

۵. یعنی اشکانیان سکایی.

۶. Capitole به لاتینی Capitollum، یکی از هفت تپه شهر رم و به ایتالیایی Capidoglio است (م).

۷. در اصل ghiaur به معنای «گبر» یا کافر و عنوانی است که ترکان عثمانی برای مسیحیان قائل بودند (م).

غافل از آنکه این گواهی ای است به زیان خودشان!

بر عکس، در جبال آسیای درونی یعنی، در مناطق پامیری، تبتیان می‌بایست همچون قومی با تباری کوشانی یا یک نژاد شریف (سگی) به حساب آمده باشند.

۳- درباره این سگها - به باب ۶، یادداشت ۱۴ در فوق. آنان احتمالاً از همان نژادی بودند که زرتشتیان پرورش می‌داند تا در آیین تدفین مردگان شان موسوم به سگدید، یا «آزمون وسیله سگ» شرکت داده شوند. این سگان خارق‌العاده را همچون جانورانی ویژه که وسیله موبدان پرورش می‌یافتند، توصیف می‌کنند. زنداوستا، این حیوان مقدس را «سگ چهار چشم» - چتور چشمان *catur cáoshman* - می‌نامد. در هر دگبه (= دخمه) یا به اصطلاح سیاحان «برج خاموشان»، بر فردی از این نژاد سگانه است که باز شناختن جسد یک «مؤمن» واقعی، یک زرتشتی ناب^۱ را از یک گناهکار، بر عهده دارد، چرا که وی «گرگ» یا مرکب اهریمن را کم و بیش بومی کشد؛ و آنان سگانی می‌باشند که گنت کورس^۲ Quinte - Curce آنان را «سگهای بلخیان» می‌نامد، اما این مورخ رسمی خیال پرداز را که مسلماً اخبار او مربوط به بعد از تصرف بلخ به دست شغیگان (سکائیان) یعنی بعد از سال ۳۰-۱۲۹ ق.م. است، اخبار زمان اشکانیان را در عصر اسکندر قرار می‌دهد. به هر حال در زمان کوشان شاهان، یا در عصر و سپاسیانوس^۳ که کوینتوس کورتیوس تاریخ خود را می‌نوشت، کاربرد سگدید دیگر جزو آداب و رسوم سکنه بلخ (بامیان) می‌بود. و رومیان آن عصر آداب و رسوم سگزیان پهلوانان را به مادها و پارسیان قبل از الکساندر، و به ایرانیان قبل از ظهور جاده ابریشم نسبت می‌دادند. تا حدی مانند کار کتاب سازان روزگار ما است که تصویرات هزار و یک شب یا رباعیات خیام را به مینیاتورهای زمان صفویه مصور ساخته، اشخاص آن را به هیئت عثمانیان مولی‌یر، یا صفویان شاه سلطان حسین، لباسهای بعد از مغول می‌پوشانند؛ تازه، این در صورتی است که بر آن اشخاص مانند

۱. «ناب» (= بدون آب) نآب تنها در مورد شراب گفته می‌شده، چه بس که شراب ایشان قوی بود آن را به آب می‌گساریدند (کسار = غسل تازی که از همان ریشه پارسی است) یعنی غسل می‌دادند. چنانکه یونانیان و رومیان نیز و جنوبیان فرنگستان نیز می‌را می‌گسارند، یعنی Tremper می‌کنند و (ناب) نمی‌آشامند (مؤلف).

۲. Quintus Curtius Rufus، مورخ رومی قرن اول میلادی، مصنف زندگی اسکندر (م).

۳. امپراتور رم، قرن اول م، که معبد یهودیان را در اورشلیم ویران ساخت و اهالی رم وی را با عنوان نیمه خدایی احترام می‌کردند.

ایرانیان زمان سلطان محمود خان دوم یا فتحعلیشاه لباس حاجی بابای اصفهانی نپوشانده باشند؛ و در همین روال است که در صحنهٔ تئاتر یا بر پردهٔ نقاشی حضرت سلیمان را در لباس اغسطس امپراتور روم به ما نشان می‌دهند، و حتی در لباس لویی چهاردهم، و قوبیلای قآن را در لباس خاقان مانجوی قرن نوزدهم و مارکو پولو را در هیئت «کنسول فرانسه» زمان ناپلئون بناپارت نمودار می‌ساختند.

و به همین دلیل است که ماده‌های مقابل الکساندر، در نقاشیهای پومپئی^۱ به لباس اشکانیان معاصر ملبس شده‌اند، و نویسندگان یونانی یا رومی به پارسیان قبل از الکساندر آداب و رسوم را منسوب می‌دارند که تنها به زمان تصرف مملکت مقدونی بلخ توسط شغّه‌ها (۱۲۹ ق.م) باز می‌گردد.

۴- پارسی نویسان قدیم میان دو اصطلاح هندو و هندی تفاوت قائل‌اند. نخستین به معنای مذهبی جدایی‌ناپذیر از یک نژاد است، و این اصطلاحی است که زبان فرانسوی هم زیر تأثیر زبان انگلیسی آن را به شکل *hindou, hindou* و *hindouisme* یا *indouisme* پذیرفته است. و در همین معناست که پارسی‌گویان «هندوستان» می‌گویند. و برعکس، هندی، معنایی بسیار وسیع‌تر دارد، معنای اقوام رنگین پوست، کم و بیش شمنی و، جزیره‌نشین و لنگوته یا لنگ^۲ پوش، شولا^۳ و «کیمونو». مالائیان^۴ و ژاپونیان در تحت این مقوله داخل بوده‌اند، و نیز اهالی سیلان و جاوه یعنی سماترا. به گمان ما اینجا اشاره به مالائیان است.

۱. شهر ایتالیایی در ایالت ناپل و در پای آتشفشان «وزوو» که در قرن اول م. بر اثر زلزله و آتشفشان به کلی ویران و منهدم شد.

2. pagne

3. toge

۴. در ایران قدیم این قسمت را کلابار / قلی‌بار می‌گفتند و نسبت آن (کلاهی) کلاغی / قلاغی و مآلاً (قلعی) اشکال مغرب آن است (مؤلف).

باب هفدهم

۱- در نظر ما چین کشوری است جنگل بریده، ولی احتمالاً در حوالی سال ۱۵۰۰ م. چنین نبوده است. به موجب سرشماری انجام شده مملکت میانه در ۱۵۰۲ م، با $52/230/000$ نفوس مسکون بود، و سطح کشتی معادل $14/228/000$ کینگ/تسین^۱ داشت که در هر یک $6/144$ نفر ساکن بود، به گونه‌ای که برای هر سر از سکنه، تقریباً یک هکتار و نیم زمین زراعی وجود داشت. بنابراین هنوز چین کشوری غنی بود. لیکن در قرون بعد، منحنی جمعیت با تصاعد هندسی افزوده می‌شد، حال آنکه شمار هکتارهای قابل کشت به زحمت افزایش یافته است. به مقدار و گونه‌ای که در این روزها چین به کشوری در معرض قحطی تبدیل یافته است. به گمان ما منحصرأ به همین دلیل است که چینیان جنگل بری کشور بیکران خود را به پایان برده‌اند؛ [و چند قرن می‌شود که سوخت آنها از زغال معدنی تأمین می‌شود]

تاریخ اروپای غربی، یعنی ممالکی که در ابتدا به اندازه چین جنگل داشتند، همین توازی میان رشد تراکم انسانی با تصاعد هندسی و منحنی جنگل بری را نشان می‌دهد. قیاساً، در آینده‌ای که شاید خیلی دور نباشد، خواهیم دید که اروپای غربی نیز همین منظره خون‌آور تحولی را که چین امروز دچار آن است، از خود نشان خواهد داد. در آن زمان نزدیک، در اروپا، دیگر درخت خیلی کم، ولی شاید یک میلیارد سکنه وجود خواهد داشت (برای آمار سرشماری سال ۱۵۰۲ چین، ← به: Mailla، جلد نهم، ص ۱۶۲)^۲.

۲- بر خلاف اوضاع طبیعی شامات در آسیای مقدم و آسیای میانه دو نوع مزرعه وجود دارد: یکی مزارعی که باید حکماً آبیاری شوند و از همه فراوانترند، و اهمیت جویهایی هم که از چشمه‌ها و رودخانه‌ها جدا می‌کنند از همین جاست؛ و دیگر مزارعی که دیمی، یعنی به بارانهای فروردین و اردیبهشت ماه وابسته‌اند، و اینان معمولاً مزارع برنج بهاره‌اند، که در مناطق با ارتفاع متوسط (میان دو هزار و سه هزار متر) بذرفشانده

۱. واحد سطح مزارع (ن).

۲. من این سخن را بیست سال پیش نشسم و تاکنون می‌بینم که قیاس من صحیح بوده، و نابود شدن درختان در فرنگ و کار سوزاندن یا سوخته شدن جنگلها بسرعت تمام سال تا سال بیش از پیش جامه عمل می‌پوشد و در اثر بی جنگلی بارانها کمتر می‌بارد (مؤلف).

شده‌اند. در واقع، در آسیای شرق نزدیک، تنها دشتهای دریاکنار جنوب خزر و جنوب دریای سیاه، دورادور، یادآور اقلیم چینی هستند. گذشته از این، در طی قرون، کشتهای اصلاً چینی از قبیل برنج، مرکبات، نوغانداری، چای و غیره را در آنجاها برمی گرداندند.

۲- مکرر) در اینجا منظور از «آرد» همان گونه که اغلب در کتاب ختایی و نیز در رساله غیاث الدین چنین است، مراد «گاورس»^۱ است نه گندم نرم شده؛ و به نظر می‌رسد که در فارسی دری (الدَریّه)، لهجه‌ای قدیم که در عین حال لهجه شرقی خراسان است، واژه آرد معادل واژه ارزن (ارذن) از لهجه فارسی غربی (عراق) باشد که مراد از آن گاورس ریز است. از همه گذشته، آرد گندم نخاله - الدقیق به عربی - به فارسی دری پسته یا پست گفته می‌شود. غیاث الدین و ختایی، که هر دو تن «تازیک»، یعنی پارسی گوی آسیای میانه‌اند، طبعاً به عبارت «دری» می‌نویسند، و اگر خواسته بودند از آرد گندم بگویند بایستی که پست می‌گفتند، نه آرد.

به پیروی از ایلمستان، ایران غربی ما به جو وفادار مانده است، چه در ایران غذای روستاییان و حیوانات بارکش از قبیل اسب و خراز جو می‌باشد؛ برعکس، در ایران شرقی، که واژه آرد به معنای، ارزن است، این ارزن که خوراک اساسی روستاییان (تاجیکان) و دامهای باری آنان را تشکیل می‌دهد: در خراسان - به معنای وسیع کلمه - از دریاچه آرال تا دریای عمان در عرض و از گردنه خوار ورامین *Pylae Caspiae* تا لارستانهای پامیر در طول، مردم عمدتاً ارزن تغذیه می‌کنند؛ غله‌ای که سجستانها و پرتواها^۲ کشت آن را از حیوانات اقتباس کردند. آشه/ارته، یعنی الوهیت اوستایی ظاهراً در اصل همتای خدای گاورس چینیان باستان بود، یعنی نوعی که رس^۳ بود. البته در زنداوستا پس از جوبه گندم (*gandoma*) ارزش بسیار می‌بخشد؛ که احتمالاً برای مصنفانش دو چیز نوظهور بودند؛ که کشت شان نیاز به تشویق مخصوص داشت. با این حال مسلم است که در بکتیریا «بلخ بامیان»، و دیرتر، در ولایت

۱. گیاهی از نوع ارزن (م).

۲. سلسله‌ای که از قرن سوم تا دوازدهم میلادی در دکن شرقی حکومت داشت (فرهنگ لاروس) (م).

۳. Cérès، خدای خرمن رومی، شبیه دمه‌تر یونانی (م).

مرگیانا (مرو شاهجان) و آریانا^۱ یعنی ولایت هرات، گاورس بود که به شکل قسقس مصرف شده و نان روزانه قوم اوستایی را فراهم می ساخت. پس، ارته / اشه، پیش از آنکه نام خدای آسیای آب گرد و آرد باشد و خدای آسیاسنگ (آسمان) روزی رسان و فلاح شود، دیر زمانی نام خدای گاورس بوده است؛ و بی گمان همین اصطلاح ارته / اشه به معنای خدای گاورس است که پشت سر واژه او یغوری (ترکی ختایی) آش، غذای قسقس گاورس، یا پلاف برنج و به طور کلی اقسام شور باجات است (- به: باب پنجم، یادداشتهای ۳ و ۴ در فوق).

۳- این درجات اصلاً تنها به فرماندهی نظامی اطلاق می رفت، زیرا که آشکار است که در اینجا سخن از درجات افتخاری و عناوین اشرافی است. بنابراین در جنب اشرافیت نظامی، اشرافیتی از نوع روستایی هم وجود داشت عنوانهایی که به انواع «استاخانویست ها»^۲، یا قهرمانان کشاورزی داده شده بود.

۴- درباره ذغال سنگ - به: باب ۹، یادداشت ۲۱.

۵- درباره این قضیه «جالب»، همه سیاحان ایرانی متفق القول اند. رساله ای فارسی از عجایب جهان (ک.م، فارسی ۱۰۹۷، برگ ۳۸ رو)، تألیف آغاز قرن دهم هجری قمری / شانزدهم میلادی، در خصوص آسیابهای چینی، کتابی از عصر سامانی را به نام تحفة الغرائب نام می برد که در ۳۳۵ هجری قمری / ۹۴۶ میلادی، نوشته شده است. از این متن پراهمیت و سخت جالب توجه زمان سامانی که زنده یاد محمد تقی بهار گمان می برد مفقود گردیده است، با کمال خوشبختی در کتابخانه ناسیونال (ت.ف، ۱۳۰۰) نسخه ای از آن وجود دارد که در ۸۲۶ ه.ق / ۱۴۲۳ م؛ در ادرنه^۳ (آندرینوپل) تنظیم یافته است. در آنجا می خوانیم (برگ ۹۰، پشت): «چیز دیگر، به چین آسیابها باشد که از دو سنگ آن، سنگ زیرین است که می گردد و سنگ زبرین استوار باشد؛ آرد و سبوس از آن جدا گانه بیرون آید؛ نیازی نیست که آرد آسیایی را از الک کرد کنند.» و مأخذ ۹۴۶ میلادی (۳۳۵ هجری قمری) مامی گوید: در چین آسیابی، یا بهتر،

۱. بکتريا، مرگیانا و آریانا نواحی بلخ، مرو و آریانا از افغانستان کنونی (م).

۲. منسوبان به «الکسی گوئیگوری و بیچ استاخانوف»، کارگر رکورد دار معادن ذغال سنگ شوروی که این ابتکار وی، نهضت توده ای کارگران کلخوزی را به منظور افزایش بازده کار در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی برانگیخت (از فرهنگ لاروس) (م).

۳. Andrinople، واقع در کشور ترکیه.

آسیابهایی وجود دارد... به چین آسیایی است، متن زرد شده دستنوشته، با املای فارسی دری قرون وسطایی، نیک خوانا نیست. اما ختایی تأکید می کند «همه جادر چین...» - در تمام ختای... و ما از آن نتیجه گرفتیم که در قرن چهارم ه. ق. / دهم م. این گونه آسیابها هنوز چیزهایی نو پیدا بودند، که از یک اختراع چینی پایان قرن سوم ه. ق. / نهم م نشأت می گرفتند، ولی در پایان قرن نهم ه. ق. / پانزدهم م. این گونه آسیابها عمومیت یافته، جانشین آسیابهای کهن از عصر حن ها گردیده بودند، آسیابهایی که در ممالک خراسان غربی تحت نام اشکانی آس - آب^۱ (آسیاب) گسترش یافته بود.

مهندس رومی ویتروویوس^۲ Vitruve در اثرش به نام «در باره معماری»^۳ (ماتیگان بنیادها) می گوید که رومیان برای نخستین بار یکی از آنها را به شهر سینوپ^۴ مشاهده کردند، که بی هیچ تردید با مراقبت مهرداد شاه نیک پدر^۵ (۶۳ - ۱۲۳ ق. م)، پادشاهی که به خاطر ذوق هنری اش این اندازه معروف است، تأسیس فرمود؛ و در سال ۶۲ / ۶۳ ق. م. بود که ژنرال پومپئوس این آسیابهای آب گرد را که توسط مهرداد نصب شده بود، کشف و تحسین نمود. پرتویان قبلاً از آن نوع در مرغیان (ولایت مرو) و گرگان (هورکانیه^۶) و بی شک در ارتخشت / ایروان^۷ و پرتوه / بردعه^۸ (مستقر ساخته بودند، و قبل از پرتویان آسه ها / آسیان ها *Asiai / Asiani* (استرابون^۹ و تروگوس پومپه یوس^{۱۰})، یعنی مزدیسنان که در ۱۲۹ ق. م. مقدونیان بلخ نشین را مغلوب ساختند، ناگزیر چند تایی از آن را در ایالت بلخ بامیان نصب کرده بوده اند. این هنرها و فنونی که شهریار مهرداد نیک پدر بنیاد می نهاد، نه منحصر آ تقلیدی از آن یونانیان، بلکه بیشتر تقلیدی از آن چینیان می بوده است. این مهرداد شاه بنطی^{۱۱} هم لابد معتقد

۱. یعنی آسیای آبی (م).

۲. Marcus Vitruvius Pollio، معمار رومی قرن اول ق. م. معاصر ژول سزار و اوگوست (م).

3. De Architectura

۴. Sinope، شهر و بندر ترکیه بر کرانه دریای سیاه.

۵. Mithridate Eupator، مهرداد ششم یا مهرداد کبیر پادشاه بنطوس در شمال آسیای صغیر

کنار دریای سیاه تا قرن اول ق. م (م).

۶. Margiane et Hyrcanie نواحی مرو و گرگان (م).

۷. هر دو شهر در قفقاز (م).

۸. Strabon، مورخ یونانی هم عصر تولد مسیح (م).

۹. Trogue - Pompée، مورخ رومی قرن اول میلادی (م).

۱۰. «بنطی» منسوب به Pont نام باستانی سواحل دریای سیاه است.

بود که «به استثنای سرها^۱ که جهان را با دو چشم می بینند، سایر امم جهان کورند، چرا که هلن ها جهان را تنها با یک چشم می بینند!» زیرا که این ملک مهر داد به اندازه پومپئوس، یونانی مآب نشده بود که تنها یونان را مهد تمدن پندارد؛ و قبلاً از طریق پرثویان و شغه های بلخ بامی ترجیحاً بایستی که به سوی شاره گران / چینیان می رفت. به رغم کشفی که پومپه در سینوب کرده بود، و به رغم توصیف آن توسط مهندس ویتروویوس، آسیاب آب گرد در جهان لاتینی تنها درست در اوایل قرون وسطی، با پیروزی بیزانس، با مدنیت «آسیایی» و فرهنگ مسیحی اش گسترش خواهد یافت؛ زیرا که آسیای آب گرد نه تنها نماد قطب، صلح در حال عمل، آسمان^۲ ستارگان ثابت گردان به گرد قطب استوایی سماوی، و تخت (گاه به اصطلاح ساسانی ها^۳ و الجاه به تازی)، بلکه خود نخستین ماشین فلاحتی است، چرا که تمدن چینی نهاد قرون وسطی در اصل بالجمله پیروزی دهقانان است بر تجارت صحراگردان شامات. مدنیت پاروزنان^۴ جهازات پارویی بر بنیاد تجارت بوده است که عبارت بوده است از تجارت گندم، بزازی پارچه های مصر و توس افریقا، تجارت بردگان و قس علی هذا. اقتصاد رومی اصولاً غیر تولیدی و خود رومیان... بیشتر اتگل جهان بودند. فرانسه، انگلستان، اسپانیا و غیره برای نخستین بار مزروع نمی شوند، مگر توسط

۱. Sères، قومی که در غرب چین می زیستند و یونانیان به همین مناسب چینیان را بدین نام می خواندند، و ریشه واژه ابریشم در زبانهای اروپایی *serici* نیز از همین جاست (م). *sera* ظاهراً = شاره / شعر و بز موی، لیکن بازرگانان شام و شاماتیان این «شعر» یا بز موی را به معنی ابریشم به کار برده، جامه ها و پارچه های حریر را از موی بز پنداشته بر آنها شاره (شعریه) *Serica* اطلاق می کردند، و چین را (بلاد شعر) *Pays des Sères* کشور شاره گران / شعر بافان نام می کردند. مترادفاً با *Sinac* که (الصین) است در تلفظ شامیان، و آن تحریف چین باشد (← به: مقدمه ابوریحان بیرونی بر کتاب چند ناینان / کتاب الهیدنه در مواد داروئی و کیمیایی) (مؤلف).

۲. خود واژه «آسمان» صفت فاعلی مرکب از «آس» یعنی آسیا و اسم فاعل مَرخَم «مان» یعنی مانند، و مجموعاً صفتی است که جای اسمی را گرفته است که همواره «مانند آسیا» می گردد؛ و واژه «آسه» به معنای محور نیز مشتق از همین کلمه است (م).

۳. *classique*، به معنی رومیان از لفظ یونانی *klasein* است به معنی دسته بند و طبقه پاروزنان جهازات بحر الروم که عموم ایشان هماهنگ پارو می زنند و جهاز را همگان وار می رانند و خلاصه معنی تمدن تیمی *team* باشد که تا قرون وسطی با متوقف شدن تجارت جهانی بحر الروم تجارت کاروانی قطارهای اشتران جایگزین آن شد تا روزی که از نو جهازات بادی بر گرد افریقا گشتند و تمدن کاروانهای شتری قرن به قرن عقب نشست چنانکه می بینیم (مؤلف).

مسیحیانی که از آناتولی غربی و رهبانان مسیحی نیز که از همانجاها و از کرانه‌های دجله و فرات آمده و از کارفرمایی هیریدان^۱ ساسانی سرمشق گرفته بودند. آنها نخستین کشتکاران^۲ واقعی، نخستین بنیادگذاران دیه‌ها و قصبات^(۳)، نخستین سود برداران از جنگلها، نخستین پایه گذاران آسیا بهای آب گرد در درون جهان ریش تراشان لاتینی بوده‌اند، که تعدادی از این دیه‌ها و قصبات، اکنون هم نامهای این «قدیسان»، یعنی دهقانان و کشتکاران را دارند که اغلب اوقات از کرانه‌های دجله و فرات آمده بودند تا فرنگستان را «انجیلی» کنند و، در آن زمان انجیلی کردن به معنای به کشت و کار آوردن زمین و زمین داشتن مهاجران شرقی بود (→ به: کتاب پادشاهی یزدان، قدیس اوغسطین = شهر خدا، اوگوستینوس^۳، این قدیس که سالیان دراز کیش مانی داشت و سپس مؤسس کلیسای فرنگ شد).

آنچه که در زمان قسطنطین و جانشینانش در شهر روم غرب انجام شد، چند قرن زودتر، یعنی از وقتی که نخستین مزدیسان «شهرهای یونانی» یا مراکزی را که اینجا و آنجا از سوی سوداگران یونانی بنیاد شده بود، از ایشان پاک ساخته بودند، انجام شده بود. این «شهرهای» بی شمار که تنها در چند ماه (!) توسط الکساندر در طول راههای آسیای مرکزی تأسیس گردید، مسلماً چیزی بجز مسلحه‌ها و زین‌دان‌هایی نبود که برده‌فروشان در پناه آن از انتقام طوایف بومی بری می‌بودند. اینها دست بالا «اردوگاه‌هایی استحکام یافته» بودند. می‌بایست به انتظار سال ۱۳۰-۱۲۹ ق.م - سال هزیمت شدن مقدونیان از بلخ بامیان از بیم فاتحان اشایی یعنی شغه‌های پدیدار شده از شرق آمودریا، این نخستین مزدیسان - باشیم تا کفه کشاورزی بر کفه برده‌فروشی بچربد، تا «ویلا»^۴ ها به «ولایت» های کشت شده سکاییان در پناه قهندزها (کوهان دیزها) ی سبک شغه‌ها - پهلوه‌ها تغییر شکل دهند، این قهندز^۵ های که بعداً در اطرافشان «شهرها» (شهرستان‌ها یا bourg ها) ی قرن دهم به طریق طبیعی گسترده می‌شوند.

و در این عصر پیروزی زرتشتیان (مزدیسانان) است که روایات محلی، روستا،

۱. هیرید یعنی استاد و آموزگار (فرهنگ معین) (م).

۲. bourg، نخستین بلاد قرون وسطی (م).

۳. Saint Augustin، اسقف مسیحی قبلاً مانوی قرون چهارم و پنجم میلادی.

۴. Villa، یعنی مزرعه و خانه بیلاقی (م).

۵. کهن دژ، ارگ شهر (م).

تیول ارضی، الدهقنه، آبادسازی زمین، نخستین سازمان «فئودالی» را به یادها آورد
(- به: ثعالبی، بیرونی و غیره.)

نخستین مسلمانهایی که به آسیای مرکزی رسیدند، با شگفتی بسیار آسیابهای بادی را کشف کردند، آسیابهایی که «عربها»، یعنی خوش نشینان ایرانی در سیسیل و اسپانی از آنها تقلید کردند، و از آنجا در فلاندر و سایر بلاد فرنگ رواج یافت، این آسیابها هم از یک اختراع چینی منشأ داشتند. در آسیای مرکزی قبلاً از اینها در عصر پرتویان وجود داشت. در یک داستان زمان اشکانی که در اواسط قرن پنجم هـ. ق / یازدهم م. تحت نام قدیم خود ویس و رامین به شعر دری ترجمه شده و حوادث منقول در آن در عصر آرد دوم (ویروی) و بنا بر این در زمان کراسوس قرار می گیرد، عصری که شغه‌ها (سکائیان) از سرزمین مرو سلطه سیاسی و روحانی خود را بر پرتویان سرزمین مائة^۱ تحمیل کردند، در این داستان که در سبکی بسیار کهن نگارش یافته و مملو از اندرزها و داستانهای پهلوی است، این داستان را می خوانیم^۲:

به چاره آسیا سازند برباد بر آرند از میان رود بنیاد
در ایران، هنوز به زحمت یکی دو دستگاه آسیاب بادی در نوع افقی تا اواخر قرن نوزدهم - در سیستان، در دیار شغه‌ها - باقی مانده بود، در خراسان و هرات نوع عمودی آن تا این اواخر موجود بود. اما در قرون وسطی و در اواخر دوران باستان آسیابهای بادی در آنجا سخت فراوان بود (تاریخ سیستان). به این دلیل ساده که در حدود خراسان جریان آبها کمیابتر است از جریانهای بادهای موسمی.

۶- این مرتاضان آماده معراج، «قادر به پرواز گرفتن در هوا»، جزیی از فوکلور (فولکلور) باستانی جاده ابریشم می باشند. در قرون وسطی ایشان را گلیم گوشان، «فرش گوشان» و یا «پهن گوشان» می نامیدند. بر برخی مجسمه‌های شکمون (بودا) و ارهت^۳ ها گوشهایی بسیار پهن و بزرگ مشاهده می شود، آنچه نزد شمنان به عنوان

۱. ویس و رامین:

زمین مائة را دیدم چو فرخار
پراز پیرایه و دیبای شهوار

زن و مردش نشسته در خورنگاه
خورنگاه پربتان چون اختر و ماه

۲. داستان زدن = Parabolare فرانسه کهن که $\text{parober} < \text{parber}$ امروزه اصطلاح (ضرب المثل) انتقالی؛ همین گونه است به تازی و داستان / داستان همان parabole است که در انجیل طرز عبارت گفتن مشرقیان باشد اکنون مثل و نوع بد آن را (متلک) خوانند (مؤلف).

۳. arhant، اولیا و قدیسان مذهب بودائی (م).

نشان تقدس شناخته می‌شد. در قصیده‌ای از منوچهری شاعر (حوالی ۴۲۶ ه.ق / ۱۰۳۵ م) که منظره طبیعت را در بهار وصف می‌کند، این ابیات قابل توجه است:

در باغ کنون حریر پوشان بینی
 بر کوه^۱ صف گهر فروشان بینی
 بر روی هوا گلیم گوشان بینی
 دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
 شبگیر کلنگ را خروشان بینی
 در دست عبیر و نافه مشک به چنگ

میران حریر پوش، میوه‌داران پوشیده از شکوفه‌اند، مروارید بر فهای هندو کوش است که زیر آفتاب می‌درخشد؛ همین‌طور منظور شاعر از عنبر اشهب و نافه مشک، صراحی و ساغر می‌است، زیرا وی و دوستانش به رغم منع پزشکان، ناشتا (صبح) می‌زده‌اند. و اما گلیم گوشان رونده در هوا، شاعر از آن ابرهای بهاری یا شاید برخی پرندگان مهاجر را اراده می‌کند. اما در واقع این گلیم گوشان برای جغرافی‌نویسان شناخته بودند. محمد الکاشغری، در دیوان لغت‌الترک خود که حدود سالهای ۴۷۷ - ۴۶۷ ه.ق / ۸۴ - ۱۰۷۴ م. به فرمان ملک‌شاه سلجوقی نگاشته، و به خلیفه عباسی المقتدی اهداء کرده است، نقشه جهان‌نمایی از آسیای شرق میانه به دست می‌دهد که «سرزمین پهن گوشان» - ارض کلیم گوشان - را کلاً در منطقه‌ای از آن قرار می‌دهد که به نظر می‌رسد ولایت تنگوت چینیان باشد، که قطعه‌ای است از تبت در شمال شرقی در نقشه‌های کنونی ما، و دریاچه قوقوناور تقریباً مشرف بر آن است. و به‌طور بسیار دقیق عبارت از دیاری است که علی‌اکبر ختایی آن را توپوستان خوانده، و در جنوب ایغورستان خود در طول جاده زیارتی لامه‌گان از اورگا / اولان بهادر به لهاسه (لاسه)^۲ قرار می‌دهد.

پس گویی به جاست که در این فقره موضع کعبه چینیان شمالی مطرح بوده است. و لازم است از آن به این نتیجه برسیم که دیگر در آغاز قرن شانزدهم، یک حرکت زیارتی لامه‌گرایان در جهت لاسه (لهاسه) وجود داشته است. از این گذشته کیش لامه‌گرایی^۲ قبلاً در زمان قویلای قآن ریخته شده بود. اما ظاهر آ زیارت حج‌گزاران

۱. مراد از (کوه) در پارسی و نیز در چینی همان است که به فرانسه Nature گویند (راغ) به همین معنی و شاعرانه‌تر است و گویند باغ و راغ (مؤلف).

۲. «لاما» به زبان تبتی به معنای «معلم اعلی» است، و لامائیگری شکل تبتی کیش بودا است (م).

لامه‌گان از طریق این جاده تنها از اواسط قرن شانزدهم دایر می‌شود^۱، و آن، هنگامی است که قلماق‌ها، به جای گروش به طریقه نقشبندیه تیموری، چنانکه بسیار محتمل می‌نمود، به لاهه‌گرایی میل می‌کنند.

در فرنگ، هنوز به نیروی دین شمنان تبت کم بها می‌دهند. با این حال دوبار نزدیک بود که مذهب تبتان در همه ایران زمین پذیرفته شود: یک بار در آغاز قرن هفتم میلادی، و بار دیگر در قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، و هر بار اسلام تنها در دم آخر، و به اصطلاح سر بزنگاه بر آن غلبه یافت. در قرن هفتم، این تانگ‌ها بودند که کمر امپراتوری پیروز مند تبتیان را که قبلاً بر اوضاع تاجیکستان و افغانستان حاکم شده بودند، شکستند؛ و در قرن سیزدهم هم گروش غیر منتظره ایلخانان یعنی مغولان غربی به اسلام بود که در نتیجه شکست خوردنشان در فلسطین جریان تاریخ را تغییر داد. چیزی نمانده بود که یک خلافت لاهه‌گان در بغداد و یک دولت ترکمانی عثمانی شمنی بر ساحل دانوب داشته باشیم، و در هر دو مورد اقتضای تاریخی محض بود که تصمیمی جز آن گرفت و ناگهان پس از آنکه تمام بختهای مساعد را در اختیار تبت گذارد، حکم به سود عربستان صادر کرد. محتمل است که اگر کعبه تصادفاً در لاهه قرار داشته بود، ما یک تمدن (عربی) می‌داشتیم که هنرها و فنون چینی در آن بسیار زیاد بود و افلاطون و ارسطو بسیار کم نفوذ می‌داشتند. یک فارابی و یک ابن سینایی می‌داشتیم که رک و راست چینی وار بودند و آرایش بوزنطی کمتری داشتند. و هیچ‌گاه «اعرابی»‌ها وجود نمی‌داشتند تا تمدن «یونانی» و میراث «جهان باستان» را به فرنگ لاتینی برسانند. مفاهیم چینی، که از خلال زبانهای نرم و انعطاف‌پذیری همچون فارسی ساسانی و تازی عباسی، به سهولت به جهان لاتینی فراسپرده شد، هرگز نتوانست از سد کهنه پرستی تفنن بوزنطی فراجهد. جهان لاتینی زیر ثقل یک بی‌زانس مآبی مطلق از پا در می‌آمد و در غرب، قرون وسطایی آشکارا چیزی متفاوت از یک «رونسانس» وجود می‌داشت.

بدین سان سرنوشت عرب‌گرایی و از آن جهان لاتینی دوبار در آسیای میانه رقم

۱. تعمق در اسباب و علل پیدایش ادیان می‌رساند که سبب اصلی رجحان دادن روس و آلان دین مسیحی را بر دین محمد (ص)، و نیز رجحان نهادن قلماقان دین لاهه‌گان را بر طریقه نقشبندیه، بجز حرام بودن درسون و بوزه و نوشابه‌های الکلی علت دیگر نداشته است. رجحان دادن وایکنیک‌ها دین کاتولیکی را بر دین محمد (ص) نیز به علت دیگر نبوده است. به همین سبب اسلام محدود شد به سرزمینهای صحرایی گرمسیر که آنجاها شتر می‌چرانند (مؤلف).

زده شد، و آن هم از روی محض اتفاق.

بدون دیوار اعتقادی که متوالیاً از سوی اشکانیان، ساسانیان، خلفای عباسی و - چرا که نه؟ - عثمانیان حراست می شد، شاید که تفوق بسیار روشن فنی دو هزار ساله چینیان، بعلاوه قدرت مذهبی شمنان (بودائی‌ان) تکامل آزاد فرهنگ غربی را جداً بر سر دو راهی قرار داده بود. البته، امواج متوالی هون‌ها، ترکان و مغولان می توانستند تا به غرب برسند، اما دیگر توسط موج شکنهای «ایران خارجی»، شغه‌ها^۱ (سکائی‌ان)، و ایران خاص، که در هر ضربه، همه شدت آن را به تنهایی متحمل شدند، به نحوی قابل ملاحظه مستهلک شده بودند: و جهان لاتینی هرگز جز ترشحات مه‌آلود آن را دریافت نداشت؛ و چنین است که زرتشتی‌گری و اسلام، بی آنکه ارجشان شناخته شود، نقش مشقت بار سد محافظ جهان مدرن را ایفا می کردند.

۱. Scythie، اصطلاحاً نواحی شمال دریای سیاه، محل اقامت سکائی‌ان است، و «ایران خارجی» اصطلاحی است که شادروان رنه گروسه، خاورشناس معاصر فرانسوی به «سین کیانگ» یا «ترکستان چین» اطلاق می کند (م).

باب هیجدهم

۱- - به: باب یازدهم، یادداشت ۱.

ختایی که مانند همه مسلمانها عادت داشت که نقره را تنها به عنوان کالایی ساده که بی درنگ نقد شدنی بود (النقد، النقود) بینگارد، خصلت «وجه رایج» بودن پول کاغذی چین را درک نمی کند. وی درباره این مطلب همان عقیده اجداد سال ۶۹۲ هجری قمری/ ۱۲۹۳ میلادی^۱ اش را دارد که با یک همراستی عام پول کاغذی وارد کردند.

لازم است در اینجا نخستین ناکامی بزرگ اصول آذاری سبک چینی مغولان را در برابر عقیده جزمی و «یونانی مآب» غرب به یاد آوریم.

«رسول»^۲ و مستشار فرهنگی قبلائی قآن یعنی، پولاد چنگ - سانگ، به عنوان یک «حکیم چینی» نقشی بسیار بزرگ در دربار ایلخانان ایران ایفا می کرد، وی تا حد فیلسوف سیاسی و متفکر اقتصادی در آنجا، نه تنها میان مغولان اصیل، بلکه میان تازیکان که عزالدین مظفر ابن محمد ابن عمید وزیر از جمله ایشان بود، نیز پیروانی چند یافته بود؛ و جمعاً و به یاری شماری از کارمندان خزانه بود که تصمیم گرفتند جریان پول کاغذی (چاو یا چائو به فارسی و الجاوی به عربی) را در جهان اسلام رواج دهند.^۳

وصاف می نگارد، که آن، مستطیلی از کاغذ بود که خطوطی چینی بر خود داشت. در بالا، از دو سو شعارهای معمول هرگونه پول: «لا اله الا الله» و «محمد آ رسول الله» چاپ شده بود. پایینتر، با خطوط تبتی *Rin - c'en rdo rje* و با حروف عربی آیدین هین تورجی، نام تعمیدی (؟) لامه گرایی ایلخان گیخاتو، نامی که تعمید گراو، یک نفر لامه تبتی به وی داده بود، خوانده می شد! در وسط این مستطیل، در دایره ای به تناسب ورقه ۱/۲ درهم... تاده دینار خوانده می شد؛ و درست در پایین، این سطور: «پادشاه عالم در سال ۶۹۳ (ه.ق.) این چائوی مبارک را جبراً رواج داد.

۱. ظاهراً در زمان سلطنت گیخاتو، مغولی که «چاو» پول کاغذی وی مردود واقع شد (م).

2. nonce

۳. بخشی از تاریخ رشیدالدین مربوط به عادات و آداب و انساب مغول کلاً ترشح قلم پولاد چین سانگ است (چاپ مسکو) و در آنجا از اینکه تاتارها (ترکان کوچ نشین)، و حتی ترکمانان خود را «مغول» می شناسانند، بسی شکایت می کند، و این در زمان غازان خان است (مؤلف).

قلب ساز، زنش و کودکانش به شکنجه و سپس به مرگ تسلیم خواهند شد و اموالشان مصادره خواهد گردید. به هر اولگه یعنی حاکم نشینی یک برگ چاپ شده (چائونامه) فرستادند تا مزایای این پول کاغذی را بستایند. و صاف گوید «نسخه ارسالی به شیراز را زیر نظر دارم» (وصاف). بر آن می خوانیم که هنگامی که این اسکناسها با تنها اعتبار دستگاه از سوی ملت پذیرفته شوند، مردم بی درنگ خواهند دید که نرخ خواربار و غلات ارزان خواهد شد؛ و غنی و فقیر یکسان خواهند بود، و قس علی هذا. از اعلان و تبلیغ هم غفلت نشده بود، زیرا که شاعران و ترانه خوانان با منظومه هایی از این دست در آن تشریک مساعی کرده بودند:

وقتی اسکناسها در جهان (= ایران) رواج گیرند

مملکت پیشرفتی جاویدان خواهد یافت

[چاو چون در جهان روان گردد ملک فردوس جاودان گردد]

باری، با وجودی که ماه اکتبر^۱ (ذیعقده) و در فصل فراوانی محصول بود، تنها در سه روز تمام دکانهای دارالسلطنه، یعنی تبریز، بسته شد، بازارها خالی شدند^۲ و بهای یک من (۸۳۳ گرم) نان به یک دینار خوش عیار (۳/۱۲۵ گرم طلا) رسید. روز جمعه، بر سر منبرها، عزالدین مظفر، مسئول دستگاه را، که ترانه سرایان این بار، او را هم به فارسی و هم به عربی، استهزاء می کردند، تکفیر کردند... ایلخان گیخاتو، وحشت زده در برابر ابعاد این فاجعه، خود را ناگزیر دید که پول کاغذی را نسخ کند. و در پایان مطالعه طولانی خود درباره موضوع، و صاف اعتراف می کند که بی گمان اصول روانشناسی را از دست داده و خواسته بودند سرعت گام بردارند (درباره چائو و عناوین این سلطان - به: فهرست مسکوکات موزة عثمانی، ج سوم، ص ۳۷، شماره های ۳۵ و ۳۹، فهرست موزة بریتانیا، ج ۶، ص ۳۲، شماره ۸۵، اثر پیش گفته در اشپولر Spuler، سلطه مغولان... Die Mongolenherrschaft...).

۲- به: باب یازده، یادداشت ۱ در فوق.

۳- به: باب یازده، یادداشت ۱ در فوق.

۴- آقچه^۲ در متن، از تزو کغازان (ک.م.ت. ف ۱۵۶۱، ف ۲۰، ب ۷۷، دوو ۷۷ پشت)

۱. مهر ماه.

۲. پول سفید: طلا یا نقره (م). آقچه روم مبالغ هنگفتی پول مسکوک نقره که آلپ ارسلان پدر منکشاها از رومانوس دیو جینس قیصر قسطنطنیه که اسیر شده بود، به عنوان فدییه وصول نمود و مایه ثروت سلجوقیان شد، چه در آن زمان پول نقره کلاً از ایران خارج شده بود. مردم حسب العاده، این آقچه روم را هم (زر) خواندند، به معنی پول نه به معنی طلا (مؤلف).

می آموزیم که در پایان قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، آقچه سلطنت سلجوقی «روم» قونیه، بهترین پول مملکت ایلخانان مانده بود: زیرا که تنها محتوی دو یست هزارم نقره خالص بود! و این یک پول غربی (بوزنطی)، یا پول خرد^۱ سفید با یک وزن ثابت بود که آن را دیگر در بازار، وزن نمی کردند، لیکن بعضی «جهودان» عادت داشتند آن را بسایند، تا بخشی از محتوای نقره آن را کش برونند!

آقچه (لفظاً یعنی «سپید فام»)، بنا بر این هنوز یک پول خرد بود، زیرا که آن را عددی، و نه وزنی، مصرف می کردند. ایلخان غازان، با اصلاحات پر دامنه مالی اش فرمان داد که طلا و نقره خالص (طلغم) نیز با وزن فروخته شود، و به رسم چین محکی اختراع کرد که هیچ کس در «ممالک محروسه ایران» نتواند آن را تقلید کند. نقره تصفیه شده «نقره طلغم مکرر» (یعنی دو بار در جیوه پالوده گردیده) چنانک همه کس بتواند از راه جیوه آزمایی صفای آن را تحقیق کند (همانجا، ۷۸).^۲ اگر مصنف تزوک غازانی را باور داشته باشیم، اصلاحات پولی این پادشاه کیمیادان نتیجه ای غیر منتظره به بار آورد: یعنی صیرفی گری، یکی از شاخه های کهن تجارت شامات کاملاً متروک ماند، و نیز شغل اجدادی شامیان قلاب که قلابی باشد (پول قلب ساز) جبراً از رونق افتاد، یعنی در ایران هم از نو این رسم چینی باب شد که هر کس خود بتواند عیار نقره را بسنجد. چندانکه گرجیان، هر چند که از قدیم خصم «مسلمانها» بودند، این بار طالب شدند نقره طلغم و طلائی را که غازان رواج داده بود با وجود ذکر نامهای الله و محمد که بر مسکوک زده اند، قبول کنند (همانجا برگ ۷۸)، و شهر خود را داخل «ممالک محروسه ایران» بدانند.

با این حال، باز همچون در مورد «اسکناسها»، خویهای اجدادی بنی شامیان با ازاله کردن در سها و نمونه های اقتصاد پولی چین که «پادشاه عادل» غازان به دست داده

1. piastre

۲. طلغم، تلفظ سغدی لفظ درهم است به معنی پول نقره چینی که فلز آن با جیوه پالوده شده بود، خط عربی که در غلط نویسی و غلط خوانی در جهان نظیر ندارد. این طلغم را (ملقم) گردانیده است، اما در معنی اشتباه نشده و از محمد زکریا مؤلف (کتاب سرالاسرار) در کیمیای گری بدین سو لفظ الملقمه amalgame به معنی درهم کردن دو فلز - یا مثلاً نقره با جیوه - در نیمه غیر چینی کره خاک رواج یافته است. اگر داستان طلغم برادر ملقم را بنویسم، به درازا خواهد کشید (مؤلف).

بود، به این آیین عادلانه خاتمه دادند. یعنی بعد از این پادشاه، و بویژه پس از ایلخانان، صیرفیان و جهبذان - یعنی مسکوک‌سازان دست به دو شغل احترام‌ناپذیر در کشورهای شاماتی زده - رسم کهنه آقچه / پول خرد را از سر گرفتند.

۵- ← به: یادداشت فوق.

۶- ← به: باب اول، یادداشت ۸ و باب ۶، یادداشت ۳.

تبرستان

www.tabarestan.info

باب نوزدهم

۱- این پاره از باب نوزدهم، و نیز پاره‌های پراکنده در دیگر بخشهای متن، روح اصلاح طلب ختایی و آیین مملکتداری به طراز «رنسانس حکمت کنفوسیوس» وی را روشن می‌سازد. به نظر می‌رسد که سلیمان (قانونی) - که این اثر دستکاری شده به وی تقدیم گردیده است - به این فلسفه (ختایی) سخت حساس بوده است، بدو آ به خاطر آنکه نام سلطنتی خود را سلیمان (= جمشید) اختیار کرده بود که ختایی آن را به خاقان مینگ می‌دهد؛ سپس، به خاطر انتشار قانون نامه مهمی از طرف وی، در سال ۹۳۲ ه. ق/ ۱۵۲۶ م. پس از تصرف بودا (پست)، کتابی که جزوات متعددی از آن موجود است (کتابخانه فاتح، شماره ۵۴۲۴/۱، کتابخانه نور عثمانیه، شماره ۳۰۹۵، کتابخانه سلیمانیه شماره ۵۲۴؟ ۵۲۵ و غیره. - به: استنبول کتابلیک‌لری یاز مالری کاتالو گلری، چاپ دهم ۱۹۵۱).

«شهریاری و مملکتداری در سبک رنسانس کنفوسیوس» از طریق دیگر در ایلخانان (- به: توزوک‌غازانی، ک. م. ت. ف ۱۵۶۱، در چهل فصل که بدبختانه چند تای آن افتاده است و با تغییرات چند در ایران صفوی و از سوی دیگر در کشور تیموریان هند، تأثیر بخشیده بود: - به: آیین اکبری و به طور کلی کتاب ابوالفضل درباره «توحید اکبری»، دین الهی، که یک تقلید مغولانه از تفسیر جدید حکمت کنفوسیوس از سوی حکیم چوشه^۱ است).

۱. «چوشی» یا چوهی (چو - هسی)، فیلسوف کنفوسی چینی (قرن دوازدهم م.) که معتقد بود جهان از دو اصل متمایز ولی جدایی ناپذیر تشکیل شده است: اصل سازمانی و اصل مادی (م).

باب بیستم

۱- نگارخانه یا نگارستان، در فارسی دری به معنای (بتخانه) چینی است که نقاشی در آن بر مجسمه‌ها غلبه دارد، حال آنکه اصطلاح فارسی بتکده که پرتغالیان از روی آن واژه *pagoda*^۱ را ساخته‌اند، پس از آنکه در اصل معنای معابد شکمون «بودا» (بت در فارسی والبت در عربی) را می‌داده است، تقریباً به طور انحصار به معابد هندوان اختصاص یافته است.

در آسیای میانه پارسی گویان بعد از استقرار اسلام در آنجا، دو نمونه یا دو سبک در فرخارات تمیز داده می‌شد: معبدی از یک نمونه چینی (فرخار) «بر وزن افطار» که مجسمه‌ها و تصاویرش چشمانی تنگ («بادامی»، «بادام چشم») داشتند، و معابدی از یک نمونه هندوانی (بهار) «بر وزن کتاب» که بهتایش هیبتی هندوی داشتند. در قرن یازدهم در سرحدات تاجیکی آسیای میانه (خراسان)، هنوز بسیاری از این فرخارات و بهارات به چشم می‌خورد (بیرونی، «الاثار...»، «الهند» و «القانون...»).

با اینهمه، برخی پارسی نویسان واژه نگارخانه یا نگارستان را به معنای «معبد مانوی» می‌گیرند، خواه به خاطر آنکه مانیستان، یا خوان‌گاه (خانقاه) مزین به نقاشیهای دیواری^۲ بود، و خواه به این دلیل که تصور می‌کردند که همه چینیان مانوی هستند. در واقع آردنگ، یا صحیحتر اردهنگ، یکی از نوشته‌های مانی که پاره‌هایی از آن را همراه با تفسیرات متعدد در طرفان کشف کرده‌اند، اثری با تصویرهای فراوان در سبکی چینی بود، که این باور را پدید آورد که مارمانی یک نقاش بزرگ چینی می‌بود. این شهرت جالب مانی که تاریخ آن قبلاً به مأخذ شاهنامه فردوسی (← به: ثعالبی، تاریخ ملوک الفرس) بازمی‌گردد، نزد مؤلف شاهنامه گسترده‌گویی قابل ملاحظه‌تر می‌پذیرد که مارمانی را «نقاشی چینی» می‌نامد!

هیچ متنی معنای واژه اردهنگ را به دست نمی‌دهد، ولی برای ما مسلم شد که این واژه در حوضه طارم همواره به کار رفته است. ژ. راکت، اوتن را = اوتنگ = آورتنک که آن را اتنک یا اُرتنگ می‌خواند به پستخانه و ارتنگچی را به مدیر پست معنا می‌کند. ما

۱. pagode، در زبان فرانسه یعنی بتخانه (م).

این واژه را فرانشسته به صورت اورتنگ و تهجی شده به صورت orteng نزد مولوی عزت الله، ملانظر محمد و غیره باز می‌یابیم، که در آنجا معنای یام‌خانه، یا مسافرخانه چاپاری چینی را دارد. این واژه، بویژه در حدود ترکستان چین که مانویان قبلاً در آن حدود حکومت داشتند، به کار رفته است. بدین قرار است که ملانظر محمد مثلاً در سخن از هووی هووی فو، - دو سه منزلی شرق سوچو، چنین می‌نگارد: «و آن ارتنگ ساده‌ای است در میان دشت با آب چاه، که مرقد حضرت سعد ابن ابی وقاص^۱ (کذا) را آنجا می‌دانند. بدین سان به نظر می‌رسد نقشبند به اغلب خرابه‌های دوره مانوی جاده ابریشم را رقم مسلمانی زده باشند! و چنین است که اینجا و آنجا، در منازل مختلف در آن، مرقد حضرت امام جعفر الصادق (کذا)، مرقد حضرت جعفر الطیار (کذا)، پسر عم حضرت محمد (ص) و قدمگاه اصحاب کهف (کذا)، در نقطه‌ای به نام دقیانوس شهری، «شهر امپراتور روم دکیوس» (کذا) یافته می‌شود.

خلاصه، به نظر می‌رسد که ارتنگ‌ها، یا کاروانسراها و دیرها، رباطهای چاپاری ترکستان چین، نام صومعه‌های مانوی را جاودانه می‌سازند، که در واقع بر حسب رسم ساسانی، گونه‌هایی از «صومعه - کاروانسرا» بوده‌اند. از همه گذشته، خوان گاههای شمنان و زرتشتیان (اشاگرایان)، و صومعه‌های مسیحیان نیز در عین حال، چه از لحاظ معماری شان، و چه از لحاظ موارد استفاده‌شان، کاروانسرا بوده‌اند که نام رهبانان^۲ که به راهبانان اشکانی، چه شمنی و چه «اشایی»^۳ داده شده و شاماتیان اکنون تنها به راهبان مسیحی اطلاق می‌کنند، از آنجاست. اعراب که رهبان را جمع فرض می‌کردند، از آن، به خطا مفردی استخراج کردند، راهب؛ حال آنکه از قول پیغمبر (ص) نقل شده است لارهبانیه فی الاسلام، و نه لارهبیه... («اسلام با رهبانیت سازگار نیست!») نخستین رهبانان^۴ را رهداران می‌نامیدند. مثلاً غازان ایلخان، ده هزار نفر از آنان را زیر فرمان سپهسالار بورالغی (توزوک، برگ ۷۶) منصوب کرده بود که مأمور حفظ نظم در جاده‌ها و تأمین خدمات چاپاری بودند. چون رهداران قرن سیزدهم و چهاردهم/هفتم

۱. از صحابه رسول اکرم (ص) و از عشره مبشره (قرن هفتم ه.ق.) از مشاهیر فرماندهان اسلام که به «شهبانان اسلام» ملقب شد. وی فاتح «قادسیه» است (م).

۲. یعنی نگهبانان راه.

۳. یعنی زاهد، ترسا، پرسا، تارک دنیا (م).

۴. به نظر می‌رسد عمال حکومت اشکانی بودند. آنان با استقرار در کاروانسراهایشان خدمات و اطلاعات سیاسی را تأمین می‌کردند (راه یعنی جاده، طریق و «بان» یعنی کنت و Conte مقام عالی). سرنگهبان، در زمان آخرین ایلخانان و در زمان صفویان، رهبانان (مؤلف).

و هشتم هجری دیگر جاذبه مذهبی عصر ساسانیان و اشکانیان را نداشته، بلکه بیشتر به متروک گذاردن کاروانسراهایشان متمایل بودند، «پادشاه عادل» غازان در نظر گرفته بود که دستور دهد شمار حقیقی و نامهای ایشان را بر در هر کاروانسرا بر لوحی سنگی حکاکی کرده و آن را بر دیوار با گل آهک نصب کنند، لوحی که «لوح عدل» خوانده شد.^۱ اگر کتاب مارمانی را به نام اردهنگ، با معنای واژه ترکی ختایی اردتنگ (نزد شعرای سامانی، اردهنگ قبلاً ارتنگ تلفظ می شد) بپذیریم، در عین حال جاذبه مانوی ها به رهبانیت را در طول جاده ابریشم در خواهیم یافت. گذشته از این تمام اهمیت اردهنگ را میان نوشته های مختلف مارمانی خواهیم فهمید.

خوان گاهها، چه مانوی چه بودایی، در عین حال جاهایی مشحون از نقاشیهای دیواری و پرده های نقاشی و خوشنویسی به سبک چینی بودند، که لقب نگارستان یا نگارخانه ایشان هم از همانجاست. اردهنگ / ارتنگ / نگارستان به صحنه هایی از زندگی مارمانی و حواریانش مصور بود، همان گونه که معابد بودایی با صحنه های زندگی شکمون (بودا) و ارهنت هایش آراسته شده اند.

۲- ختایی در برابر تصاویر جنیان چینی - شمنی (بودایی)، وحشتی را که این تصاویر به آهونگ ها (آخوندها)^۲ ی مسلمان هم القاء می کرد، بیان می دارد. جنیان چینی بودایی جاده ابریشم، بر خلاف اجنه یونانی - و در اصل سومری - آکادی - که عموماً سر و سینه انسانی، ولی بدن این یا آن حیوان را داشتند، با تن مردم، ولی با سرشان، نقاب یا روح این یا آن جانور را ارائه می کردند، و این نکته ای با اهمیت از اختلاف به اصطلاح نوعی میان دو جهان اساطیری است: جهان کلاسیکی که در طول جاده شوش (ایلمستان) به ساردنیس^۳ (سپرده) امتداد داشت و عالم «قرون وسطی» یا «حاجی گری» و «زائری» که در طول جاده ابریشم امتداد یافته بود. جنیان جاهلیت^۴، در «قرون وسطی» به مثابه موجوداتی غیر واقعی تلقی می شدند که (از خیالات واهی)

۱. بعد از انوشیروان که وی نیز پیرو مکتب فغفوران چینی بوده است، و (عادل) لقب گرفت، غازان دوم شهریار است در «ممالک محروسه ایران» که «عادل» لقب گرفت (مؤلف).

۲. (آخوند) لفظی مغولی است که اصلاً (ارکون) گفته می شده به معنی Abbé فرانسه و Arkhéen رومی یعنی «پیر دیر». نامه های ایلخانان به شهریاران فرانسه که به زبان و خط مغولی نوشته شده و محفوظ است و ترجمه شده است (مؤلف).

3. Sardes

۴. paganisme «اعتقادات باغ کاران» نسبت به معتقدات شامیان خانه به دوش که، اینجا منظور جهان پیش از مسیحیت است (مؤلف).

یونانیان به وجود آمده باشند، حال آنکه اجنهٔ چینی و شمنی از جانب همین مردم قرون وسطی، به منزلهٔ موجوداتی حقیقی که قادر به «تصاحب» انسانها و خانه کردن در تنهاشان باشند، اسباب هراس و وحشت بودند. بدین سان است که مثلاً «رمل و تنجیم»^۱ - در اصل چینی - به اسب سار^۲ (انسانی با سر اسب، شماره هفت از چرخ دوازده جانوران) که به زعم آن یک جنی واقعی است، توجه دارد، حال آنکه نیم اسب (قنطورس^۳) را که تن اسب و سر مردم دارد و از نوع خیالپردازی یونانیان تلقی می کند و آن را مطلقاً به استهزا می گیرد! بدین سان است که در کهنترین آثار مذهبی مصور مزدیسنان ارواح نیکوکار همواره دارای تن انسان اما سر حیوانی «خوب» و «زیبا» همچون سگ، اسب، خروس و غیره اند، حال آنکه ارواح بدکار با سر، یعنی با روح حیوانی شریر: از قبیل گرگ، شتر وحشی، ببر، و غیره نمایانده شده اند.

و بدان خاطر است که پیکرهای «جنیان» نموده شده در نگارستانها (نگارخانه ها)ی چینی می توانستند برای آهونگ ها یا آخوندها که به مسلمانهای خود توصیه می کردند که هیچ گاه به این نگارخانه های محل آمد و شد اجنه، رفت و آمد نکنند، ترس و وحشت پدید می آورد.

۳- دربارهٔ دوازده مقام و بیست و چهار شعبه، که متن پاریس اشتباهاً شعبه (کذا) ثبت می کند، - به غیاث الدین، یادداشت ۱۰۱ در فوق.

۴- دربارهٔ درخت عناب، - به باب ۳، یادداشت ۱۳، بعد از فقره مربوط به چای.

۵- گل خشخاش، و منظور لاله، یا «گل ترکی عثمانی» *Turkische Blume* است که هلندیان در قرن شانزدهم در کشور عثمانی کشف کردند، و دیرزمانی گیاه شناسان گمان می بردند گلی بومی ایالتی از ممالک سلطان سلیمان قانونی است. ولی در واقع آن یک گل چینی بود که گیاه شناسان ایرانی آن را «پیاز لاله» یا «لاله ختایی» می نامند. و دربارهٔ وصف آن به اختیارات بدیعی، تألیف حاجی زین الدین عطار که حوالی سال ۷۴۰ ه. ق / ۱۳۴۰ م. تدوین یافته، مستخرجات علم فلاحت از رشید الدین که حوالی سال ۷۵۱ ه. ق / ۱۳۵۰ م. تدوین و به پادشاه غازان اهدا شده است، و نیز ارشاد الزراعة هروی،

۱. astrologie judiciaire، دانشی قدیمی که از تأثیر حرکت اجرام سماوی بر سرنوشت انسانها گفتگو می کرد (م).

۲. «آت نیل»، سال اسب ایغوری - مغولی.

3. Centaure (kentauros)

که حدود ۹۰۶ - ۸۹۶ ه.ق / ۱۵۰۰ - ۱۴۹۰ م. در هرات نگاشته شده و به یک دولتمرد تیموری تقدیم شده است، باید مراجعه شود. از این متن اخیر این مدرک را داریم که در پایان قرن نهم ه.ق / پانزدهم م؛ لاله ختایی در هرات، پایتخت تیموریان شناخته شده بود؛ و در باغها کشت می شده است. و از آنجاست که احتمالاً، برای نخستین بار به نظر می رسد، در زمان سلیمان قانونی، در استانبول نشا زده شد، و هلندیان آن را در آنجا کشف می کنند. و نزد خود آن را تحت لقب ترکی «تولپن»، (تولبند یا دولبند^۱) غرس می کنند که واژه فرانسوی tulipe نیز تحریف همان است.

تا به امروز ما هیچ سند اسلامی پیش از مغول را نیافته ایم که بتوانیم از آن استنباط کنیم که لاله پیازی قبلاً در ایران یا دست کم در خراسان قدیم بومی گردانده شده بود. اشارات شعرا به لاله / گل شقایق امکان استنباط چیزی نمی دهد، چندانکه یک وصف علمی از آن را در دست نخواهیم داشت، در واقع در اصل شقایق یک تخم گل وجود دارد. به خلاف گل لاله که پیازی به جای ریشه آن می باشد.

۶- متبحرین گمان می برند که نیلوفر چینی، با واسطه نیلوفر هندی که شمنان (بوداییان) رواج داده اند، اصلش به «^۲ Lotus» قبطیان باستانی می رسد (Williams, *Outlines of Chinese Symbolism*.) با این حال احتمالات مساعدی وجود دارد که هر کدام از هندوستان و چین، نیلوفر خود را مستقل از لوتوس «فرعونان» دارا بوده اند. در چین، تخم گل و برگهای نیلوفر، *nelumbium* را می خورند، که دریاچه ها و برکه هایش به اصطلاح پوشیده از آن است. هر جزء نیلوفر در آنجا نام خاص و کاربرد خود را دارد. دو گونه از آن وجود دارد: *nelumbium speciosum*، نیلوفر سرخ و *nymphaea alba* نیلوفر سفید و پاتمه *padma* به سنسکریت؛ و این نخستین، آن است که گمان می برند از کرانه های نیل آورده باشند. نیلوفر یکی از نشانه های بزرگ کیش شکمون و حتی کیش طائو^۳ می باشد (ویلیامز. همانجا، ص ۲۲۰)،

این گل، نزد مزدیسنان نیز نماد مذهبی بود. نقشهای نیم برجسته ساسانی، گاه شخص مقدسی را در هاله ای از نور می نمایانند که بالای نیلوفری ایستاده است؛ مگر

۱. دول بند، یعنی عمامه و دستار (فرهنگ معین)، که به فرانسه *turban* می گویند.
 ۲. (میوه بهشتی) یا باقلای قبطی، میوه اساطیری شمال افریقا که می گفتند هر کس از آن بخورد دیارش را از یاد می برد (م).
 ۳. taoisme، از واژه چینی «تائو» به معنای خرد و موجود برتر، دین ابداعی لائوتسو (م).

تجسم زرتشت (۴) باشد. مارمانی نیز در میان یک نیلوفر باز نموده شده است (ک.م.، چینی، ۱۰۹۳۰، ج ۲ ص ۳۹).

۷- اینجا گویی یک جای خالی گذارده شده، مگر خبر چوبکهای طعام خوردن است که در آن افتاده باشد. در ایران مردم با سر انگشتان شان غذا می خوردند: با سه انگشت عمده دست راست. مشکل پسندان از قیف کوچکی که از نان لواش است، استفاده می کردند تا انگشتان شان از تماس با رطوبت خورش محفوظ ماند. تنها خوراکیهای مایع، با چمچه خورده می شد؛ و چنگال، که هرگز از آشپزخانه خارج نمی شد. قطعه‌ای از تاریخ و صاف چنین می فهماند که ایلخانان^۱ در قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی، سر سفره از کارد و چنگال استفاده می کردند. و صاف می نویسد: ایلخان ارغون برای آزمودن وزیرش که به اختلاس متهمش می کرد، قطعه‌ای از کباب خوک بریده و آن را بر نوک چنگالش به سوی او دراز کرد؛ آن مسلمان با شجاعت بسیار آن تکه را رد کرد. آن گاه ایلخان کاسه می خود را به وی تعارف کرد که وزیر گرفت و بی مقاومت نوشید. خشم سلطان آنگاه اندکی فرو نشست، اما به میهمانان اعتراف کرد که اگر این «تازی» عرق را رد کرده بود، چشمانش را با نوک کارد خود بر می کندم و به نظر می رسد که میهمانان جنوویزی ایلخانان، چنگال و کارد به کار بردن را پذیرفتند و تقلیداً به فرنگ بردند. مضافاً اینکه مغولان پس از گروش به کیش تازی که آن سفره‌آلات را رها کردند.

۷- مکرر - - به: خواجه غیاث‌الدین برگ ۴۱۶ پشت، و یادداشت ۱۵۴ در فوق.

۸- ۹ و ۱۰ - این قطعه جالب که نویسنده در آن یکی از روایات کهن سوداگران جاده ابریشم را بازگو می کند، صاف و ساده به این معنی است که «هزاره» غربی معادل دو برابر «هزاره» چینی است، و به عبارت دیگر یک دوره چینی هزار ساله معادل تنها یک دوره خراسانی پانصد ساله می بود.

پس، به حسب علم احکام نجوم^۲ خاص خودشان که چینیان تعلیم کرده‌اند -

۱. به مغولی یعنی پادشاه و ایل یعنی نایب، و هلاکو خود را نایب‌السلطنه (ایلخان) خواند و عنوان خان (قآن) را به برادرش قوبیلای که مالک چین بود، باز گذاشت. غازان و برادرش اولجایتو دستار بسته، مسلمان شده عنوان سلطان محمود و سلطان محمد اختیار نمودند (مؤلف).

۲. astralogie judiciaire، در برابر اخترشماری طبیعی a. naturelle که از تأثیر اجرام آسمانی بر عناصر زمینی بحث می کند، و تازیکان این z. a. را احکام یا احکام نجوم می نامیدند، و در عهد سلجوقیان علم رمل بدل آن و سپس در عهد مغول علم کنجفه بدل علم رمل مرسوم شد، و از هر سه طریق «حکم» و استخاره می کرده‌اند (مؤلف).

اختر ماری به فارسی دری، والتنجیم به عربی - به گمان ایشان همان گونه که حرکت شبانروزی آغازی دارد که، نیم شب است، و پایانی هم دارد که باز هم نیم شب است، همان گونه که دوره قمری - ماه - و شمسی - سال، هر یک آغاز و پایانی دارند، همان طور هم عمر روزگار یعنی، دوران عالم یعنی (جامعه) آغازی داشته و پایانی خواهد داشت. از نیم شب به نیم شب، طول شبانروز به دوازده گاه مساوی^۱! «ساعت مضاعف» (جاغ) تقسیم می شد؛ و این معنای درست عبارت «آنان روز و شب (شبانروز) را جداگانه حساب می کنند» باشد. همان طور هم دور جهان به دوازده جاغ یا بخش مساوی، یا «دوره های بزرگ» تقسیم می شود. آشکار است که سید علی اکبر ختایی در سخن از سیزده دوره به جای دوازده تا، باید دچار خطا شده باشد: وی همواره به ما گفته است که چین به دوازده بخش یا قطعه تقسیم می شد، و اینک هم خود اوست که در اینجا ناگهان با ما از سیزده بخش سخن می گوید! به گمان ما مآخذ وی خواسته اند با وی از دوازده بخش یا دوازده قطعه از دوره بزرگ کیهانی گفتگو کنند، که سیزدهمی، پایان دوره دوازدهم و، به گونه ای، آغاز مجدد به صفر است^۲.

به موجب این اعتقاد یا این جهان فکری، عالم، یعنی چین، که از لحظه صفر نخستین «ساعت مضاعف» کیهانی آغاز کرده است، بایست با پایان دوازدهمین ساعت مضاعف کیهانی، به حد کمال خود فرارسد. بنابراین یک زمان صفر داریم که به گونه ای بیانگر آغاز سیزدهمین ساعت مضاعف خواهد بود. این تغییر یا تحول آسمانی - گردش روزگار - به گونه ای بسیار طبیعی بر زمین - بر جهان - و بر تاریخ فرهنگ چینی منعکس می شد که از یک «ساعت مضاعف» کیهانی به «ساعت مضاعف» کیهانی دیگر سیر می کرد. «مملکت میانه» یادآور یک باغ^۳، یک محوطه بود

۱. احتمالاً تقسیم صفحه ساعت نیز تنها به دوازده جزء باید از همین جا برخاسته باشد. زیرا همان گونه که خورشید پس از طی دوازده «برج» به نقطه اعتدال نخستین بازمی گردد، و ماه در هر گردش خود تقریباً یکی از این فواصل دوازده گانه را طی می کند، عقربه های بزرگ (نمودار ماه) و کوچک (نمودار خورشید) نیز همین گونه شبانروز را می نمایند (م).
۲. چه ایشان و نیز تازیکان قرون وسطی معتقد به «رجعت» بوده اند، به خلاف حکیمان یونان که عالم را ازلی و ابدی تصور می کردند و منکران آغاز و انجام جهان بودند (مؤلف).
۳. ملای روم در این خصوص گوید:

پشه چون داند که این باغ از کی است؟ او بهاران زاد و مرگش دردی است

(مؤلف)

مولانا بلخی، و بلخ برای ختاییان محل کعبه و مکه شکمون بوده است

(مؤلف).

که از یک «ساعت مضاعف» به «ساعت مضاعف» دیگر گسترش می‌یافت و بزرگ می‌شد، به شیوه لکه‌ای روغن که معتقد بودند دوازده مرحله گسترده شود. و در پایان روزگاران، این محوطه چینی یعنی چین که ناف عالم است؛ همه اراضی هنوز «غیر مزروع» را که فراسوی «دیوارهای بزرگ» وجود دارد و در تصرف خانه به‌دوشان است، جذب می‌کند.

آیا یک «ساعت مضاعف» کیهانی چه اندازه بود؟ برای چینیان، که به نظر من نخستین نظریه پردازان این «فلسفه باغ‌کاری یا باغبانی می‌باشند»، معادل هزار سال بود؛ ولی ایرانیان شیفته این نظر کیهانی، آن را با مذهب خاص خود، با عالم ویژه خود تطبیق می‌دادند، اما کاملاً چندان هم باختیایان یعنی حن‌ها توافق نداشتند، زیرا که در «خراسان»، «ساعت»، یا معیار اندازه‌گیری گردش شبانه‌روزی، معادل نیمه «پاس» یا «ساعت مضاعف» حن‌ها بود. بنابراین، ساسانیان پس از آنکه «ساعت ساده» کیهانی را به جای زمان کیهانی پانصد ساله، که دوازده بار پانصد سال باشد، پذیرفته بودند، وقتی تصمیم گرفتند «تقویم» را اصلاح کرده و به حقه صحیح و رسوم خوب قدیم بازگردند، و حوالی سال ۴۱۰ م، «ساعت مضاعف» کیهانی را از نو باب کردند و درازی روزگاران را که تا آن زمان به شش هزار سال (دوازده بار پانصد سال) برآورد می‌نمودند، از آن پس به دوازده هزار سال برآورد نمودند، و این «اصلاح تقویم» کیهانی جسورانه مزدایی را روایتی که بیرونی نقل می‌کند («آلثاز»، «قانون»)، به یک هیربد ساده روستایی، به نام یزدگرد الهزاری «هیربد» «قلمرو مذهبی» هزار درخت (کذا)، منسوب می‌کردند که در زمان یزدگرد یکم (۴۲۱ - ۳۹۹ م.) یا یزدگرد «اثیم»، که نوعی یولیانس^۱ «مرتد» زرتشتیان باشد، می‌زیست!

این شهریار، با روح کنجکاو نسبت به رسوم اقوام دیگر، که حکمت‌پژوه و غیره متعصب بود، روابط خوب همسایگی را نه تنها با مسیحیان - بلکه با شمنان نیز حفظ می‌کرد. و مرتب ایلچیان به چین می‌فرستاد؛ و بسیار محتمل بلکه مقرون به یقین است که خود همین پادشاه بود که «تقویم» زرتشتی را اصلاح فرموده: و هم‌اوست که زیر نام «یزدگرد هزاره‌ای» یا یزدگرد بانی هزاره‌ها، خود را در آغاز دوره جدید بزرگ کیهانی (هزارک = هزار ساله) پنهان می‌دارد.

۱. Julien، امپراتور روم شرقی ۳ - ۳۶۱ که برادرزاده کنستانتین نخستین امپراتور مسیحی بود. ولی چون از مسیحیت روی گرداند به «مرتد» Apostat ملقب شد (م).

اما آیا چرا خود او و نه یک هیرید ساده؟ برای اینکه در ایران، مانند جاهای دیگر، این همواره دولت و بنا بر این پادشاه است که تقویم را «اصلاح می کند»، و نه هرگز یک فرد معین، هر قدر هم که به خاطر دانشش نام آور باشد. سرانجام، به این دلیل که در مشرق زمین، در رأس یک هزاره جدید قرار داشتن یعنی دارا بودن رسالت آسمانی و حق تغییر دادن رسوم عمده کشور! از پیش در زمان ساسانیان چنین می بود. و بنا بر این، این خود یزدگرد اول است که تقویم را «اصلاح کرده»، و آن را به خاطر توجیه اصلاحات مورد نظرش انجام داد. اگر چه با قتل وی اصلاحات او را نیز تا حدی مانع آمدند (۴۲۰/۲۱ م).

این «اصلاح» وی، چنانکه عادتاً در موارد مشابه اتفاق می افتد، عبارت بوده است از یک کیسه گیری دو ماهه (؟) حدود ۱۱-۴۱۰ م. به یاری این اصلاح، تاریخهای حوادث بزرگ گذشته زرتشتیان، به شکلی قابل ملاحظه به پس رانده شد، که بویژه «اصلاح طلبان بزرگ» که در آغاز هر «ساعت مضاعف» کیهانی قرار داشتند، در گذشته ای پس رانده تر جای داده شدند: فوت اشوزرتشت خود، در قرن ششم ق. م. جای گرفت، که به گونه ای بسیار دقیق هزار سال قبل از یزدگرد اول می بود، صاحب زمان یا صاحب قران جدیدی که آسمان وی را بر رأس «هزاره» جدید قرار داده بود تا چنین اصلاحات سیاسی، اجتماعی و مذهبی را که پسندش باشد، به انجام رساند! از آن وجه دید، درک معنای «معاصی» یزدگرد، یا انگیزه راستین قتل وی، که به صورت کیفر آسمانی پرده پوشی گردید، آسان است.

احتمالاً این اصلاح یزدگردی در چارچوب مذهب زرتشت، سابقه ای هم در خراسان، و بی گمان در بلخ بامیان به سود یک پادشاه شمنی داشته است، و بدین خاطر است که به زعم شمنان، ما با دو مبدأ فوت شکمون سر و کار داریم: در یک دستگاه - تقویم مذهبی قدیم چینیان - شکمون را تقریباً هزار سال قبل از عیسی مسیح قرار می دهند، حال آنکه در دیگری وی را در قرن ششم ق. م. جای می دهند (Guérin)، اختر ماری هندوان به زبان فرانسه). برای آنچه که مربوط به ایران است، تاریخهایی را که تا به حال برای ساسانیان قبول داریم، کمتر محل اعتماد است، و آنهایی را که برای اشکانیان قرار داده ایم باز هم کمتر، و درباره تواریخ مقدم نیز بیشتر بر حسب زایچه بینی و احکام نجوم تهیه شده است تا از روی تاریخ واقعی.

همه این تاریخها که هر یک با دیگری مانع الجمع است، قبلاً درد سر بسیاری را

برای موسی ابن عیسی الکسروی، حمزه، ابن جریر الطبری و غیره فراهم آورده بودند که منابعی - نظیر زیج شهریاران، و نسخ متعدد خدای نامک را در دست داشتند، نسخه‌هایی که امروزه دیرزمانی می‌شود که از دست رفته‌اند. و این مصنفان قبلاً هم اختلافاتی عظیم میان این مفروضات می‌یافتند. و بدین قرار است که به موجب محاسبه ابن واضح، اشکانیان ۲۶۶ سال، و به موجب حساب التمیمی ۴۶۵ سال سلطنت کرده بودند (ک.م.ع. عربی ۵۹۶۸، ب ۲۵۹ پ). و موسی ابن عیسی الکسروی و الحسن ابن علی همدانی، یک محاسب عالی، دیرزمانی در شهر مراغه که هنوز کتابهای پهلوی چند در آنجا محفوظ بود، با هم نشستند، و در آنجا دستنوشته‌های زرتشتی، فهرستهای شاهی و نسخ مختلف همین متون را با یکدیگر مقابله کردند، و میان آنها در همان طرز تاریخ‌یابی دوینست تا سیصد سال!! اختلاف یافتند (- به: همان دستنوشته، ب ۲۵۷ پ).

در مجموع، این مأخذ، برای اشکانیان، یک حداقل ۲۳۷ ساله در برابر ۵۲۳ سال مفروض ارامنه (النصاری) و رومیان (اهل الکتاب)، که لابد از قول اوسیبوس قیصری^۱ (اهل قیصریه آناتولی) نقل شده بود^۲، تعیین می‌کردند. اختلاف ۲۸۶ سال بود. و در آنچه به ساسانیان مربوط می‌شود، موسی ابن عیسی الکسروی و الحسن ابن علی همدانی، با محاسبه از روی مأخذ مختلف میان محاسباتشان، برای دوران تنها سلسله ساسانیان، یک اختلاف نود سال و نه ماهه را یافتند! پس طریق تاریخ‌یابی کنونی ما از ساسانیان و اشکانیان به متبحرینی چون ثوودور نولدکه^۳، باز می‌گردد که مهمترین مأخذ انتقادی تازیان، مانند قانون مسعودی، (نسخه عربی ۵۹۶۸ از کتابخانه ناسیونال پاریس) و غیره را هرگز مطالعه نکرده است.

درباره هزاره‌ها به آثار مختلف ابو معشر^۴، من جمله کتاب الالوف و کتاب تسبیحات وی و نیز نوشته‌های مختلف بیرونی، از جمله قانون مسعودی او، که بهترین نسخه آن به توصیه من توسط کتابخانه ناسیونال تهیه شده است، مراجعه باید کرد. من

۱. Eusèbe de Césarée، نویسنده و مورخ یونانی مسیحی (سده‌های ۳ و ۴ م.) که به پدر تاریخ مسیحیت معروف است.

۲. Eusébios اوسیبوس، قیصرانی اهل Caesarea قیصریه، مؤسس تاریخ‌گذاری ترسایان

۳. Théodor Noeldecke، (۱۹۳۰ - ۱۸۳۶) محقق و خاورشناس آلمانی.

۴. ابو معشر جعفر بن محمد بلخی (قرن سوم ه. ق.) از شاگردان یعقوب بن اسحاق کندی، منجم و ریاضی‌دان بزرگ.

دستنوشته‌های قدیمی دیگر را هم که در تملک مجموعه داران خصوصی است، مطالعه کرده‌ام.

«هزاره‌گرایی^۱»، بی‌تردید به دنبال سینودس یعنی «شورای مذهبی^۲» تیسفون، که در ۴۱۰ م. بنابر دستور شاهنشاه یزدگرد یکم (۲۱/۴۲۰ - ۳۹۹) فراخوانده و به ریاست مارروثاه Marutha اسقف مایفرقت / یعنی میافارقین تشکیل شد؛ نزد مسیحیان ایران شهر انعکاساتی داشت. «هزاره‌گرایان» درست مانند مزدیسنان رفورمه شده، می‌خواستند که عالم دوره‌ای دوازده هزار ساله داشته باشد. اما نظرات هزاره‌گرایان ایشان، که نزد مسیحیان ساسانی حسن قبول داشت، در روم شرقی توسط «ارتدوکس‌ها^۳» (ملکائیه = پیروان قیصر = ملکا^۴) ی وفادار به نظریه «کلدانی» دوازده دوره پانصد ساله، مردود اعلام شد: چرا که برای دوران عالم شش هزار سال قایل بودند. سرانجام، یزدگرد یکم با ازدواجش با سوسن دخت Susanne داماد رأس الجالوت^۵ Resh Galutha خلیفه یهودیان گردید، و مطالعاتش، جزئاً، توسط اسراییلیان بابل ساکن شرق فرات و تابع ایران شهر پذیرفته شد، حال آنکه یهودیان ساکن شامات و مصر به نظریه «کلدانی» قدیم که به موجب آن روزگار کیهانی دوازده دوره پانصد ساله است که شش هزار سال باشد، وفادار مانده‌اند! [و این به حسب تلمود یروشلمی است که اکنون مقبول اسراییل و یهودیان فرنگی می‌باشد].

چنین است، در مجموع اهمیت این سنت قدیم «چینی - ایرانی» برای تاریخ‌یابی

۱. Chiliasme، هزاره‌گرایی از واژه یونانی «خیلیاس» به معنای هزار و نام گروهی از مسیحیان نخستین است که به شکل دیگر millénaristes نامیده شده و معتقد بودند که عیسی مسیح رأس سال هزار میلادی به دنیا باز خواهد گشت و بر سراسر جهان پادشاه خواهد شد (م). هنوز هم فرنگان مذهبی پندارند که در سال دو هزارم میلادی جهان زیر و رو خواهد شد (مؤلف).

۲. Concile، «به لاتین، سنودس، به یونانی به معنی اجتماع اسقفان که یک صدا و همداستان باشند و این کمتر افتد مثلاً در همین Concile معروف به واتیکان دوم دیده شد که اسقفان چند اقوال آن را رد کردند. چندانکه پاپ کنونی ژان پل دوم مجبور شده است که از به اصطلاح «اصلاحات» آن خواهان خواه چشم بردوزد و اصلاً آن را نادید بگیرد (مؤلف).

۳. یعنی «راست‌اندیشان» نام کلیساهای مسیحی شرقی که در قرن یازدهم م. از کلیسای کاتولیک روم جدا شدند.

۴. Melchite، مسیحیان ارتدوکس تابع مذهب رسمی قسطنطنیه (م).

۵. «رأس الجالوت»، یعنی رئیس یهودیانی که جلای وطن کرده بودند و در ایران اشکانی و ساسانی و یا به قول خودشان «بابل» و جاهای دیگر سکونت گزیده بودند (م).

باستانی نه تنها کیش شکمون (بودا) و زرتشت، بلکه حتی برای تاریخ یابی دیانت مسیح و یهود بر اساس «دستگاه احکام نجوم» کلدانی و زیجهای ناظر به گذشته. مگر نه این یک نفر «کلدانی» بود که طرف مشورت مورخ رومی کاتو^۱ قرار گرفت و بر حسب خصوصیات و آثار مولوس (کذا) سال، ماه بلکه روز (کذا) دقیق «بنای روم» را استوار ساخت - که لحظه آغاز تاریخ *Ab Urbe Condiita*، آغاز بنای^۲ شهر (پلوتارخوس^۳) بود و بنابراین سنوات تاریخهای رومی رومیان قبل از قیصری آن خیلی بیشتر از یک طریقه زایچه گیری بر پایه ذیجهای ناظر به گذشته برآورد می شوند تا هر چیز دیگر. مبدا تاریخ سلوکیان نیز که به تاریخ الاسکندر یا تاریخ متجمان بابل شهرت دارد، واقعتر از این نیست، زیرا که این نیز بر اساس زایچه های ناظر به گذشته می باشد. و بدین علت است که با وجود همه کوششهایی که از سوی تاریخ جویان تازی نویس، مانند طبری و بیرونی، و مسیحی همچون اوسبسیوس قیصری و اوسریوس^۴ (۱۵۸۰ - ۱۶۵۶)، که تکیه گاههای تواریخ قدیمه کتابهای کنونی ما می باشند، به کار برده شد، ناگزیریم در برابر نتایج خوش باورانه و بسیار منجزتری که برای ما فراهم آورده اند و کتب درسی ما را انباشته اند، شک بورزیم.

۱۱- در فرنگ مسیحی، ما تاریخ اسلام را از زمان محمد (ص) به بعد محسوب می داریم و آن را به مثابه ابداعی از نبوغ بنی شامات می شماریم. و این است تفاوت نقطه نظر ماها از نقطه نظر خود تازیان، یعنی که تاریخ «اسلام» هم از آغاز جهان می باشد. آدم، آن انسان نخست، در عین حال نخستین مرد تازی و مسلمان، و حوا نخستین زن تازی بود: «پیغمبرانی» که در آغاز هر «دوره» آمده اند، نیز همه تازی بوده و موعظه اسلام را می کرده اند^۵. هر یک از ایشان، از طریق وحی، جزئی از *ام الکتاب*^۶، یا نسخه

۱. Caton، مارکوس پور کیوس کاتو، ملقب به «قدیمی» یا به «آمارگر»، قرون سوم و دوم ق. م.، که درباره تاریخ احداث شهر رم تحقیق کرد (م).
۲. منظور سال ۷۵۳ ق. م. است که به اعتقاد رومیان سال بنای شهر رم است و آن را مبدا تاریخ گرفته بودند (م).
۳. زندگینامه نویس و اخلاق نگار یونانی، قرون اول و دوم (م).
۴. Usher یا Usorius، کشیش عالمقام مذهب انگلیکان، که تولد او در دوبلین در سده شانزدهم میلادی است (م).
۵. در مثنوی مولوی از قول موسی (ع) به شبان پریشان گو گفته می شود: «گفت موسی: های خیره سر شدی، خود مسلمان ناشده کافر شدی!»
۶. اصطلاح قرآنی به معنای «لوح محفوظ» (م).

اصلی و کتاب مقدس واقعی را به بشریت بازگو کرده‌اند، برای سنیان، محمد (ص) وحی را تکمیل کرده و قرآن تنها «آخرین انتشار تجدید نظر شده و تصحیح شده» آن، آخرین جزوه این نسخه اصل است. شیعیان علی (ع) هم این را قبول دارند، با این حال منتظر بازگشت امام دوازدهم، صاحب الزمان (عج) می‌باشند که نسخه اصلی و قطعی، اگر بتوان گفت، تمامی این آخرین وحی قرآنی را به همراه خواهد آورد! و سنیان این قول را که قرآن کامل نباشد، کفر آمیز می‌دانند.

واژه «اسلام» به گونه‌ای ترجمه عربی واژه «ایران» است! و واژه «مسلم» = مسلمان - ترجمه واژه «ایر» - است. ابن المقفع (در تفسیر بر ترجمه عربی اش از نامه تنسر^۱)، از قول این تنسر که در زمان اردشیر (۲۴۱ - ۲۱۲ م.) نخستین نشر ساسانی اوستارا به دست داد - می‌گوید که ایرانشهر یعنی بلاد الخاضعین، «دیار تسلیم شدگان» (به خدا) یا «فرمانبرداران از پادشاه»، چرا که پادشاه تصویر خدا بر زمین است^۲. در متون زرتشتی، در واقع، واژه مفرد «ار» یا «ایر» که «ایران/ایران» جمع آن است، مرادف با «زرتشتی» و «فرمانبر پادشاه» باشد. منفی آن «آئر» یا «آئیر» به معنی گبر و کافر است. این متون شکل‌های انتزاعی «آیریه» و «آئیریه» را به معنای «اسلام» و «کفر»، یا «فرمانبری» و «نافرمانی» نسبت به پادشاه به کار می‌برند، چرا که وی جانشین گشتاسب^۳ است که، «قسطنطین»^۴ زرتشتیان بود که او سایه خدا بر زمین بوده باشد، سرانجام، لاحق «ان» در واژه ایر (ان) مانند واژه، مسلم (ان) - که فرانسویان نیز به دنبال ایتالیا بیان و عثمانیان واژه مسلمان muslim را از آن ساخته‌اند - علامت معمولی جمع در زبان پارسی است. در قرن پنجم ه. ق/ یازدهم م. در اصطلاح شعراء تواریخیان دو لفظ ایران و

۱. موبدان موبد عهد اردشیر بابکان که بر طبق روایات «نامه تنسر» را به گشنسب شاه طبرستان نگاشته است.

۲. فردوسی در ترجمه سخن اردشیر یا تنسر گوید:

چنان دان که شاهی و پیغمبری
دو گوهر بود در یک انگشتری

و جهودان حضرت داود و حضرت سلیمان را پادشاه دانند. فقط قرآن مجید ایشان را (نبی) می‌شناسد یعنی نبی را پادشاه می‌داند (مؤلف).

۳. نخستین پادشاه کیانی زرتشتی و معاصر ظهور زرتشت (م).

۴. Constantin، نخستین امپراتور عیسوی رم که در قرن چهارم میلادی مسیحیت را دین رسمی قرار داد و پایتخت خود را از رم به بوزنطه که بعداً قسطنطنیه (و سپس در دوره خلافت عثمانی استانبول) خوانده شد، انتقال داد (م).

اسلام، هر یک به مثابه مترادف دیگری به کار رفته است. فرخی^۱ در قصاید درازی که در آنها فتوحات سلطان محمود غزنوی بر هندوان را می ستاید - به حسب اقتضای عرضی - بی تفاوت کلمات ایرانی و اسلامی یا مسلمان یا تازیک یا تاجیک و ایران و اسلام را نوبه به نوبه به کار می گیرد. نویسندگان و شعرای عصر سامانی هم چندان غیر از این رفتار نمی کنند. در نسخه های برگردان فارسی تاریخ طبری، موسی و عیسی خود نیز «ایرانی» یعنی «مسلمان» اند، و گرنه لازم بودی که آنان را به مثابه «نافرمان»، «کافر»، «انیران» و محارب با خدا تلقی کنند.

در قرن نوزدهم، جغرافیدانان اروپایی از واژه «ایران تعبیری جغرافیایی پدید آوردند، حال آنکه زبان دوستان و گوینو^۲ از واژه «ار»/ «آیر»، اصطلاح «aryen» یا «ariaque» خود - Arische^۳ - را استخراج کردند و بدان، معنایی عاریتی دادند که هرگز نداشته است. می توان اطمینان داشت که در نظر یک پادشاه ساسانی، یهودیان فرمانبردار، به مثابه «اتباع»، در همان حال، «آریایی»، یعنی «مسلمان» می باشند؛ برعکس، پارسیان نژاده که به مسیحیت رومی داخل می شدند، کافر می گردیدند. نقطه نظر ایشان به هیچ رو «نژادی» یا زبانی نبود! اصطلاح ختایی - «فرزندان آدم» - که نویسندگان دیگر آن را «آدمیان» (آلامیون) می گویند نیز معنایی انسان گرایانه دارد (الادمیه = آدمیت^۴). به معنی مردمی و مردم و نیکمردان اصطلاح عربی بشریه، ترجمه لغت زرتشتی مرتومیه یا مردمی «گونه» - تهم، تخم - انسانی بود.

«کافران»، «مشرکان» یا «زندیقان» از جنس مردتم و مردم / بشر، از «نوع انسانی» برمی خاستند، اما نه از مرد / آدم، یا «انسان مصفی» - آدم الصفی^۵. بنابراین قول، تنها

۱. ابوالحسن علی ابن جولوغ متخلص به فرخی، اهل سیستان و شاعر مداح غزنویان در قرن پنجم ه.ق. بود.

۲. Gobineau (۱۸۸۲ - ۱۸۱۶) سیاست مدار و زبان شناس فرانسوی واضع فلسفه برتری نژادی (م).

۳. آریایی.

۴. هلاکو ایلخان وقتی خلیفه عباسی را کشت و خلافت را برانداخت از منجم باشی خود خواجه نصیرالدین طوسی پرسید که اکنون نام این ولایت من چیست؟ خواجه طوسی گفت نام آن «ممالک محروسه ایران» است و از آنگاه این نام مرسوم شد؛ و در یرلیغها و فرامین بعدی پیوسته (ممالک محروسه ایران) نوشتند و نام (ایرانی) بر عموم متولدان ایران اعم از دین و مذهب اطلاق رفت چه یهودی چه ارمنی چه سنی و چه شیعی چه زرتشتی (مؤلف).

۵. سعدی می فرماید: تن آدمی شریف است به جان آدمیت.

۶. لقب «حضرت آدم».

مردان/آدمیان از طریق ایمان به خدا از بشریت مصفی برمی خیزند، که در مورد مردمان /البشر، به معنای طبیعی و طبیعت‌شناسی (تخم) چنین نیست.

آدم (مرد، همسر مردانه، یعنی حوا)، مقدم بر مردمان می‌بود، همان‌طور که یک گیاه کشت شده (بستانی) مقدم بر گونه‌های منحط‌شده خود (کوهی، جبلی) می‌باشد. و این، چنانکه می‌بینیم، دقیقاً عکس نظریه تکاملی^۱ کنونی است. وحشیان (نسناس‌ها) و، به طوری کلی، «انسانهای ساده»، که در قرون وسطی کمتر شناخته شده بودند، کاملاً بیرون از این طبقه‌بندی می‌ماندند، و در آن تنها و تنها اقوام فرهیخته یعنی دارای خط و کتابت جای داشتند، و مابقی را انسان ساده می‌دانستند.

شاید قابیل با روی گرداندن از «اسلام» - یعنی در کشیدن از «ایران» - خود را از «انسانیت» نفی بلد کرده باشد. و ختایی و هم‌کنانش «گوشه‌نشینی!!» چینیان - رشد چنین درون یک ظرف در بسته و به دور از اهل کتاب - را برای خودشان این چنین تفسیر می‌کرده‌اند.

۱۲ - شاید بتوان واژه‌های طول و عرض را به معنای جغرافیایی^۲ آن گرفت. در اندیشه ختایی «دیوار بزرگ» بوسیله یک «خندق بزرگ» مضاعف شده است، و علاوه، وی «خندق» را به معنای ترعه می‌گیرد - «ترعه بزرگ»، که غالباً در پهلوی سدهای است، که از خاکی پدید شده که خود از بستر ترعه برکشیده شده است، درست مانند دیواری که با خاکی احداث شده باشد، گرفته شده از خندقی که در طول آن امتداد دارد. بنابراین محتمل است که ختایی یا منابع اطلاعش یک نقشه غیر تفصیلی از چین، شاید هم یک نقشه از ممالک مغولان ختای یوآن‌ها را زیر نظر داشته است، که آنجا علاوه بر «دیوار بزرگ شمال» و «ترعه قبلائی قآن»، «دیوار بزرگ» جنوب هم دیده می‌شد که در دوره نانسونگ‌ها هنوز چین را در برابر «امم غیر چینی جنوب» صیانت می‌کرد. دیواری که ختایی در باب نهم (برگ ۷۵ پشت)، در گفتگو از ولایت نوین از آن سخن می‌گوید، ولایتی که مغولان آنجا را متصرف گردیده و به یاری خاندان سیداجل (شمس‌الدین عمر بخاری) خرد خرد مسلمان کرده‌اند. و آن ولایت مستقل

۱. évolutioniste، فلسفه تکامل تدریجی موجودات که رشیدالدین فضل‌الله همدانی آن را استکمال می‌نامد. ولی عین‌الملک شیرازی پزشک داراشکوه در علاجات داراشکوهی، آن را (انقلاب صورت نوعیه) می‌خواند و کتاب این پزشک ایرانی مورد استفاده Lamarck بوده است (نسخه کتابخانه ناسیونال پاریس) (مؤلف).

2. longitude, latitude

نان چائو قدیم بود که چینیان در برابرش «دیواری بزرگ» کشیده بودند. تا (باغ) چین را از غارت آن طوایف آمی حفظ نمایند.

بر «جهان‌نما»ی محمد الکاشغری (دست‌نوشته پایان قرن پنجم ه.ق / یازدهم م.) آینده با دیواری که به طور غیر محسوس به شکل قوسی از دایره است که جانب مقعر آن در جنوب شرقی جهان‌نما ناظر بر دریای مشرق است، از بقیه چین جدا کرده شده است، و در آنجا چنین خوانده می‌شود: (ارض یا جوج و مأجوج) با بالا رفتن در این سمت رود کیان (چه کیانگ)، جانب دیواری چین، جانب دریای زرد، خلیج په‌چی لی، (دریای داخلی) یعنی دریای ژاپن و در آن طرف دریا، جبرقه (چی پان‌کوو) جزیره بسیار مرموز، ژاپن کنونی است، که به ثبت کاشغری (حوالی ۴۷۷ - ۴۶۷ ه.ق / ۸۴ - ۱۰۷۴ م.) «به علت پهنای دریایی که این جزیره را از بقیه جهان جدا می‌سازد، خبر موثقی از آن نداریم».

از این گذشته، این قدیمترین ذکر نام ژاپون در ایران نیست، شیعیان سامرا^۱، دیگر در عصر تانگ‌ها، در قرن سوم ه.ق / نهم م. یا اندکی بعد، از طریق مانویان طرفان، ژاپون را تحت نام جابلقا (چی پان‌کوو) یا جابلقا می‌شناختند.

بیرونی در فصل بیست و نهم تاریخ‌الهند خود می‌گوید که منجمان جغرافیدان هندو، یمه‌کوته را در شرق جهان قرار می‌دهند... پس چون کت (کتی) به معنای دز (دژ) و یم (یمه) مبین عزرائیل^۲ (ملک مقرب غرب آسمان = ببر سفید چینیان) است، به نظرم چنین می‌آید که یمکت (یمه‌کتی) را به کنگ^۳ دز تشبیه کنیم که به گفته زرتشتیان در خاور دور، در آن سوی دریای اقیانوس قرار دارد، که توسط کوا - اوسدن (= کادفی سس)، یعنی جم و کواخوسروه^۴ بنا شده است. وی (= کوجوله کادفی سس)، به گفته ایشان، در تعقیب فرارن‌سیان^۵، شاه «ترکان»

۱. در اصل «سرمین رأی» یعنی «شاد شود آنکه او را ببیند»، شهری است در عراق عرب بر ساحل دجله که در قرن سوم ه.ق. توسط معتصم عباسی دارالملک خلافت گردید (از فرهنگ معین). (م)

۲. فرشته مرگ نزد یهودان و مسلمانها.

۳. طبق کتب پهلوی، محل آن در کوههای سرحد شرقی ایران باستان قرار داشته است. فردوسی محل آن را در «توران» یاد می‌کند. دارمستتر آن را بخارا یا خوارزم دانسته است و بالاخره کریستن‌سن آن را در شمال خاور دور قرار می‌دهد (فرهنگ معین، خلاصه) معرب آن «قهندز» و به قولی دیگر، کهنک است. (م)

۴. یا «کیخسرو»

۵. یا «افراسیاب»

«= پان چائو، یعنی «فرماندار کل» ترکستان چین) بدانجا رفت.. ابو معشر بلخی کنگ دز را همچون نصف النهار صفر می گیرد...»

«به عقیده هندوان لنگه نماینده جنوب جهان (بر استوا)، یمه کوتی مشرق و رومکه (رومی) که لابد جزایر خالدا^۱ بطلمیوس است؟) در مغرب آن افتاده است. سرانجام، در سمت القدم^۲ لنگه، بر استوا (ی زمینی) آن سید ذه پورای قرار می دهند.» بیرونی گوید: «از خود می پرسم آنان این شناخت را از چه راه تحصیل کرده اند، چونکه آنان هم، چون ما ایرانیان، عقیده دارند که نیمکره (غربی) کاملاً زیر مرکز غیر قابل کشتیرانی اقیانوس پنهان می باشد.»

هندوان - مانند ساسانیان - در اقامه برهان خود، از اسطرلاب کروی شکلی بهره می گرفتند، که بر آن نه نقشه زمین، بلکه ستارگان ثابت را نشانه گذاری کرده بودند. و آن کره ای بود که روایات منبعث از ساسانیان آن را «آینه یمه» (جام جم) می خوانند. (- به: باب ۶، یادداشت ۲ در فوق). توصیف علمی آن در نوشته های منجمان هندو یافت می شود. دو قطب استوای آسمان در آن به طور افقی قرار دارند و معدل النهار آن، خود بر سمت الرأس و سمت القدم مرور می کند! و در واقع چیزی را می نمایاند که من آن را مدار قمری - چرخ ایرانیان، فلک اختر شماران - می نامم، و به واسطه بیست و هشت «نصف النهار» گونه - از نوع مبادی ما کوه های صفحه ساعت شمار - قطع می شود که منازل قمر را از آن تصور کرده اند (مرحوم پل کودر - Paul Caudère) ظاهر آ چهار جهت اصلی که بر این ابزار اختر شماران هندو قرار گرفته است، هیچ وجه تشابهی با جهات اصلی کنونی ما ندارند (- به: آبه گرن Guérin، نجوم هندوان - «سند هند = *Suryasiddhanta*). ما در آن، سر و کارمان با اختران است و نه با زمین. و این آسمان، دور از آنکه نقشه آسمان نمای یونانیان باشد، مطابق گونه با آسمان نمای چینی است. مشرق در آن، در وسط برج دلو (تقریباً بیست و دوم دلو، یعنی نوروز چینیان، یکم فروردین مزدیسنان اصلی و یکم ژانویه ژول سزار!) است؛ و مغرب تقریباً در مقابل آن،

۱. «خالدا» یا «جزایر نیک بختان [مراد از نیک بختان در گذشتگان است که یونانیان به وجود تن های ایشان در جهان دیگر اعتقاد داشتند (مؤلف).]»، مجمع الجزایری است در اقیانوس اطلس و در شمال غربی افریقا که به عقیده بطلمیوس و جغرافیدانان قدیم حد غربی ربع مسکون بوده است. این جزایر امروزه «قناری» نامیده می شوند. و مرغک معروف منسوب بدان جای است. (م)

در بیست و دوم برج اسد (یکم مهر زرتشتیان اوایل، و یکم ماه ژوئیه ژول سزار!) می افتد. جنوب در آن در بیست و دوم ثور - ایام البیض در ثریا - یکم تیر زرتشتیان اوایل، و آوریل ژول سزار - و شمال در آن در بیست و دوم عقرب، یکم دی زرتشتیان اوایل (دی = اهر مزد = ژوپیتتر) آن می افتد، که اکتبر ژول سزار باشد.

اکنون این اسطرلاب سند هند کره سور یا سید ذانتا را میزان کرده و آن را به مثابه کره ای زمینی بازنگریم - یعنی فرض کنیم که دور قمری آن خط استوای زمین باشد؛ «نصف النهار» ثریا را بر نصف النهار خودمان منطبق سازیم، که از اوج جایی *Ujjayini* (لنکه)، در شمال شرق بمبئی، می گذرد، «قطب» آن، در حدود ۴۵ درجه شمالی، تقریباً در شمال غرب دریاچه بلخاش خواهد افتاد، و جهت شرق آن به سمت اقیانوس آرام بر مدار ۴۵ درجه ما خواهد بود، ولی ۹۰ درجه در شرق «قطب»، یعنی تقریباً در مجمع الجزایر کوریل.

و در آنجا با اندکی حسن نیت وضع جغرافیایی ژاپن = جابلقا را باز خواهیم شناخت؛ دقیقاً در ۱۸۰ درجه غرب این نقطه رومکه «رومی»، را خواهیم داشت، که جابلسای فرضی ما، و دیاری باشد که زیر سلطه کوكب ألفا، (قلب) الاسد، ستاره گرامی ژول سزار، قرار دارد، ستاره ای که به گمان ما برای ریچارد شیردل^۱ هم گرامی بود، چرا که هر دو آنان معتقد به احکام نجوم بودند. نیز آسان خواهد بود که سیداپورا *Siddhapura* بیرونی را که بر چنین «استوایی»، با گرداندن ۹۰ درجه تعیین محل کرد، که روی هم رفته در قطب شمال کره ما قرار خواهد گرفت، ولی قلب العقرب *Antarès* یعنی «پادشاه ثوابت» بر آن اشراف خواهد داشت، درست مانند لنکه *Lanka*، قطب جنوب ما که برای ثریا (خوشه پروین) چنین است!

این طرح امکان می دهد که شکل هیئت - جغرافیای مشترک شمنان و مزدیسنان را درک کنیم. ابو معشر البلخی، منجم کاملاً «سنتی گرا»^۲ ی ایرانی، از آن اصول پیروی می کرد. الفزاری^۳ و یعقوب الکندی^۴ هم جز این عمل نمی کرده اند. ولی آنان که - مانند بیرونی - مکتب اسکندرانی بطلمیوسی را پیروی کرده اند، به بیان اصول نجوم

۱. یا «ریچارد اول»، پادشاه انگلستان در اواخر قرن ۱۲ م. که در جنگ سوم صلیبی شرکت کرد (م).

2. *classique*

۳. ابواسحاق ابراهیم بن حبیب فزاری منجم قرن دهم ه.ق.

۴. یعقوب بن اسحاق کنندی، منجم، ریاضی دان و از مشاهیر پزشکان عرب و اسلام در قرن سوم ه.ق.

برهمنان و شمنان، نسبت به اصول اسکندرانی بوزنطی دچار در دسر شده‌اند. پادریان قرون وسطی هم، تحت نام «گنبد آراین^۱»، - قبة آراین، به جای آراین = اوج جایی نی^۲ (اوججایی) - هیئت جغرافیای برهمنی - شمنی (بودایی) ساسانیان را که الفزاری، الکندی، ابو معشر (Albumasar) و غیره آنجا نشر کرده‌اند، باز شناخته‌اند. به موجب این هر دو دستگاه، فرنگی و شمنی، خراسان درست در مرکز عالم قرار داشت؛ و به قول اسکندرانیون^۳ این شهر بلخ است که درست زیر نصف النهار ۹۰ درجه (از جزایر خالدات) قرار می‌گیرد و، به موجب دستگاه برهمنان و شمنان نیز، این شبرقان است که زیر نصف النهار ۹۰ درجه (با عزیمت از یمکت = کنگدز = جابلقا = ژاپون، یا نصف النهار مبدا ابو معشر به سوی غرب) قرار می‌گرفت. الشبرقان^۴، به گفته بیرونی، و بر حسب مآخذ ساسانی - شمنی او، درست زیر نصف النهار لنکه / اوج - جایی نی، می‌افتاد! بیرونی برای الشبرقان ۹۰ درجه طول جغرافیایی می‌دهد، و به عنوان عرض جغرافیایی، مدار ۳۶ درجه و ۴۵ دقیقه را می‌نویسد. حال آنکه وی ۹۱ درجه را به عنوان طول و ۳۶ درجه و ۴۵ دقیقه را به عنوان عرض برای بلخ درج می‌کند! می‌بینیم که اختلاف چگونه ناچیز است. و از این گذشته، به موجب روایات ایرانی که فرهنگ جهانگیری نقل می‌کند «شبرغان که چون نمکدان تلفظ می‌شود در قدیم نام شهر بلخ (= پایتخت ایالت بلخ) بود؛ که حالا جز قریه‌ای نزدیک شهر بلخ کنونی از آن بر جای نیست.

این مرکز قدیمی دیانتهای زرتشت و نواب شکمون در خراسان، در فاصله‌ای برابر از خاور دور و باختر دور، حد جنوب (استوا) و حد شمال، یعنی شبرغان / بلخ، بنا بر این، با عنوانی به حق، به مثابه ناف جهان قرون وسطی تلقی می‌شد. پایتخت ژاپن (جبرغه / جابلقا) در شرق و جزایر خالدات در غرب جبل الطارق (رومکه / جابلسا) تقریباً تحت همان مدار، و تحت همان اقلیم قرار داشتند که بلخ باشد، همان شهر پر اعتباری، که لهجه‌اش پایه فارسی دری (الدَریه)، لسان اهل الجنه، الفارسیه الدَریه - و «زبان همه پیامبران» می‌بود (مقدمه بلعمی وزیر، حدود ۹۴۰ م، بر ترجمه و تفسیر قرآن،

1. Coupole d'Arin

۲. شهری از ایالت ماز یا پراوش (هندوستان) و کهنترین شهر مقدس شبه قاره. این شهر در غرب هندوستان یکی از هفت شهر مقدس هندوان است (م).
۳. les Alexandrins، یعنی دانشمندان مکتب اسکندریه که «اسکندرانی» گفته می‌شدند.
۴. احتمالاً خرابه شهر بلخ همان است (اکبر نامه).

توسط محمد ابن جریر الطبری).
 ۱۳ - قزمه و میتین، و اینان افزارهای معدنچیان بوده برای کاویدن کانه‌های لعل، لاجورد، فیروزه، سرب، معادن نقره پنچهر^۱؛ و معادن طلا، از این افزارها استفاده می‌شد. در سخن گفتن از کانه‌های نقره که با میتین سوراخ می‌شوند این بیت از عسجدی^۲ مروزی وجود دارد:

کسی که افکند از کان که به میتین، سیم مکن بر و بر بخشایش و مباحش رحیم
 گویند در آغاز قرن پنجم ه. ق / یازدهم م. این معادن نقره به کلی به ته رسید، و دلیل فروپاشی سامانیان و آغاز تاخت و تاز «صلیبی وار» غزنویان به سوی هند نیز زیر تأثیر همین بی پولی بود. معهدا، غزنویان در جستجوی طلا و نقره جا به جا به بررسی اراضی می پرداختند: فرخی، شاعر نابغه و فراخ دست، در قصیده‌ای طولانی و مشهور، که در آن برکت، و بخت و اقبال خدا داد امیر محمود «مرد بزرگ» را که خداوند چون صاحب قران وی را آغاز «دورانی نو» قرار داده است، می‌گوید:

چو کوهکن که به کان شد، بنام دولت او، نخست میتین برزد به زرد دست افشار^۳
 ولی وی بیشتر بخش این خزانه گرانبها را از غارت بتخانه‌های راجه‌های هند به

۱. احتمالاً «پنج شیر» در افغانستان.

۲. ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی، متخلص به عسجدی (عسجد به معنای زر، گوهر و یاقوت است) شاعر ایرانی قرون چهارم و پنجم ه. ق. معاصر محمود غزنوی، قصیده‌اش در فتح سومات مشهور است (م).

۳. در مورد این بیت چنین به نظر می‌رسد که نویسنده محترم دچار اندکی لغزش شده باشند چه با مراجعه به دیوان حکیم فرخی سیستانی (تنظیم یافته به اهتمام آقای دکتر محمد دبیر سیاقی (انتشارات زوار تهران) چاپ دوم، (نیروز ۱۳۴۹)، ملاحظه می‌شود بیت بالا سیزدهمین بیت از قصیده شماره ۷۹ (ص ۱۶۳) بیت شماره ۳۲۷۳ از مجموعه دیوان) و در مدح خواجه عمید ابوالحسن منصور می‌باشد، نه در مدح سلطان محمود غزنوی؛ زیرا که شاعر در بیت هشتم همین قصیده ممدوح خود را بدین سان: (عمید خسرو منصور) (ابوالحسن منصور) که جاودان ز جهان شاد باد بر خور داد) معرفی می‌کند. و مطلع قصیده نیز چنین است:

شمار روزه همی بر گرفت روز شمار تمام کرد بعید محمد مختار

و بنا به عقیده گردآورنده محترم دیوان این خواجه عمید ابوالحسن منصور احتمالاً همان منصور بن حسن میمندی است که احتمال دارد برادر احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی باشد (م). امیر محمود هرگز بر نتافتی که در اطراف او صاحب دولت باشد، مگر آنکه مراد از (او) پادشاه بوده باشد؛ و یکی دو بیت از این قصیده که نام محمود یا امیر آمده بود از قصیده افتاده و (او)، ضمیر اشاره به شخص سلطان و دولت وی باشد نه وزیر که به هر صورت از جمله بندگان در گاه بشمار بوده است (مؤلف).

دست آورده بود، و از کانه‌های افغانستان کانهایی که با اینهمه بنا به امر وی، با دقت و آزمندی تجسس می‌شد.

۱۴- خطا باشد اگر گمان رود اسب از همان اول نعل آهنین داشته است؛ زیرا که پیش از آنکه نعل را از آهن بزنند، از چیز دیگر بود: در مغولستان نعل از چوب بود، در ژاپون از مقوا و کاه برنج، و در تبت از پوست غرگاو.

۱۵- ترکی جوش. در فارسی و عربی، واژه ترکی مرادف با «شغه» (سکزی = سکایی) است. بدان گونه که از نوشته‌های شرف‌الزمان المروزی (چاپ و مینورسکی) برمی‌آید، اصطلاح «ترکان» به معنای «کفار» همه «انیران» را در شمال و شرق ایران دربر می‌گرفت: که لهستانیان، نورمن‌های سوئد که، روسها خوانده می‌شوند....، چینیان، تبتیان، کشمیریان نیز داخل همین مقوله اصولاً مذهبی می‌بودند، مقوله‌ای که بر همه «بی‌دینان» غیر زرتشتی و نیز غیر شمنان گسترش می‌یافت. میان این اقوام، آنها که به دین شکمون (بودا) گرویده بودند در مقوله هندوک، و آنان که عیسویت را پذیرفته بودند سر جمع ارومیک یا هرومیک^۱، یعنی بوزنطی، طبقه بندی می‌شدند. و چنین است که یک وقتی روسیان از پس «ترک» بودن قبلی خود «رومی» یا بوزنطی شده‌اند و تبتیان از پس «ترک» بودن به «هندو»، یا شمن گرویده‌اند [شمنان و برهمنان یک زبان علمی/دینی داشتند، مانند سنی و شیعی که هر دو یک زبان دینی داشتند و آن زبان تازی بود].

«ک» آخر تورک یا توروک، یک دم لفظی است که تعلق را بیان می‌کند و بازگشت آن به زبان «خراسان قدیم» است. و الا شکل کهنتر واژه تویریو، صفتی است که از [تورو] ساخته شده است، درست مثل سنی نه به Sainaya که از سین، چین، هندوه، هندو و از هندو (سند) و سی رمه Sairima از سرم / به معنی سرمت / سرب / سرو، ساخته شده‌اند. واژه توران، یعنی دیار تویریوها یا ترکان تقریباً به تمام شرق دورتر^۲، شرق بالاتر اطلاق می‌شود. برای ختایی، مغولان قلماق و چینیان خود نیز از اقوام تورانی می‌باشند، زیرا به زعم وی و روایات فارسی، توران از آمودریا تا اقیانوس آرام (مشرق) گسترده است!^۳

۱. رومی (شرقی) (م).

۲. در مقابل «آسیای صغیر» (م).

۳. Pacifico، در زبان اسپانیایی پانصد سال قبل یعنی «بی‌دشمن»، وقتی که از لیمای پرو (Peru) جهازها به سوی جزایر فیلیپین می‌رانند. برخلاف اقیانوس اطلس که از هلند، فرانسوی و بویژه انگلیسی رقیبان و دشمنان بسیار داشتند (مؤلف).

و در طول زمان بود که، طی این قرون اخیر ترک به معنای خیونان در پهلوی هون‌ها به کار برده شد، که صفت اوستایی آن هییه‌اونه، یعنی هون با منسوب به هون^۱ (خیونان) است. الکاشری در دیوان لغات‌الترک خود، که مبانی اش گو اینکه براساس زبانها است، همه «توراتیان»: تبتیان، چینیان، روسها و غیره را به عنوان «ترکان» یاد می‌کند... و با این حال اعتراف می‌کند که لهجه ایشان فصاحت (کذا) «ترکی خاقانی» دربار کاشر را ندارد.

و به این دلیل است که در فارسی، و نتیجتاً در عربی، واژه ترک، معنای بسیار وسیع بربرها^۲، بی کتابها، و «شغه‌ها» یا «کافران»، را دارد که معنایی بیشتر تحقیر آمیز است، به گونه‌ای که «آبگوشت ترکی» یا ترکی جوش در اینجا به معنای «آبگوشت بربرها» است.^۳

۱۶- طبّاخان ایرانی به هر حال با نمک سود^۴ و روندی که کاک^۵ یا قاق - القدید^۶ به عربی - خوانده می‌شد، آشنا بودند، که با آن طریق گوشت بریده شده به صورت تسمه، یا پشت مازه‌های باریک را، پیش از آنکه مصرف شود، خشک می‌کردند (بسحق) (در گذشته به سال ۸۱۹ ه.ق. / ۱۴۱۶ م.) در دیوان اطعمه‌اش از سُختو^۷ (ص ۱۷۸) نشانی می‌دهد، که روده بزرگ گوسفند، پر شده از گوشت و چربی گوسفند چرخ کرده و ادویه زده است:

مارسختو که چو او حلقه زند در بن دیگ، من بیچم به خود از آرزویش همچون عمار
فقرا با وجود منع مذهبی خوردن خون، با سیرابی اسب، همان قدر شکمی از عزا
درمی آوردند که با شکمبه^۸ گوسفند! هر چند که این همه بالاخره کم و بیش از آتش رد

1. hunnique

2. barbare

۳. در یک دیک چوبی آب ریخته سنگهای قبلاً داغ شده در آتش را در آب دیگ می‌ریختند تا اندکی گرم شود، سپس گوشت اسب خشک شده را که به گونه نخاله آرد کرده‌اند از کیسه چرمی در آن آب گرم می‌ریختند و می‌خوردند (مؤلف).

۴. گوشت کباب و غیره که در نمک خوابانده باشند (فرهنگ معین) (م).

۵. گوشت خشک کرده که آن را بریان کرده خورند (فرهنگ معین) (م).

۶. گوشت کفانیده پاره کرده یا گوشت به درازا بریده خشک کرده (فرهنگ معین) (م).

۷. قسمی خوراک و طرز تهیه آن که روده گوسفند را با گوشت و برنج و مصالح دیگر انباشته به روغن بریان کنند؛ و اصل واژه «سغدو» بوده است (فرهنگ معین) (م).

8. boudin

می شد.

۱۷ - عصب حیوانات در بیش از یک قوم بدوی به عنوان رشته و نخ مصرف داشته است. اقوام متمدن هنوز هم، اگر موقعیتی پیش آید، از آن استفاده می کنند. حکم درباره روده نیز چنین است.

۱۸ - گوسفند آسیای میانه با دنبه چاق و پاهای دراز تقریباً تنها نژاد گوسفند است که در طول جاده ابریشم یعنی مغولستان، سین کیانگ، کازاخستان، قرقیزستان، ازبکستان، افغانستان، ایران، قفقاز، آناتولی، که بهترینش در آسیای مرکزی بافته می شود. کاوشگران شوروی از پازیریک، چند قطعه فرش کشف کرده اند که تاریخ بافت آن به قرن سوم ق. م بازمی گردد. دنبه این نژاد، جداگانه، محتوی چندین کیلوگرم «پیه» است که از آن می توان چربی آب کرده گرفت. این «چربی» و این «چربی آب کرده» معمولاً در طبخ‌های به کار می رود. به نظر می رسد که بهترین نوع این نژاد در پامیر، قرقیزستان و مغولستان چرامی کنند. گوسفندهای حدود دریای مدیترانه را که دم نازک داشت و پاهای کوتاه، تنها در کرانه های دریای سیاه و بحر خزر می چرانند.

در روسیه گوسفند دنبه دار را گوسفند تاتارها می نامند.

۱۹ - هدف چینیان زیر کشت بردن و آباد نمودن «علفزارها» بود و دامداری برایشان اصلاً جالب نبود. به نظر می رسد، چینیان از دیر باز، همین باغداران صد در صدی بوده اند که اکنون نیز هستند و نیاکان آنها گله داری را رها کردند. وانگهی مگر آیین کنفوسیوس جز افکار یک باغبان آزموده و خوب، چیز دیگر است؟

ستایش کردن از باغداری مطلق در «غرب» تنها با نوشته های اوستایی پدیدار می شود، که در کشور بلخ بامیان، بر جاده ابریشم بر قومی شغنه نژاد موعظه شد. قومی که مانند قلماق ها بیشتر به یک زندگی عشایری وابسته بودند. در واقع در آسیای مقدم (ماوراءالنهر، افغانستان، ایران) حتی امروز هم «دهقان» به معنای فرنگی یعنی، در عین حال زارع و دامدار، وجود ندارد. در آنجا دو گونه مردم به چشم می خورند که دو جور از طبیعت بهره برداری می کنند: نخست عشایر گوسفند چران، تقریباً نظیر قلماق ها که هر نوع زراعت زمین را خوار می انگارند، و دیگر - باغداران مطلق، دهنشین ها (دیه گانان)، که حداکثر تنها پرندگانی چند را می پرورند. در اصل، به گمان من و به گواهی کاوشها، شبانان تنها اشغال کنندگان زمینها بوده اند و، مسلم است که

«باغداران» در آنجا به صورت «برزیگر» استقرار یافتند.^۱ و این «برزیگران» باغدار در آنجاها با تشویق دین اوستایی استقرار یافته‌اند. اما این، قوم فاتح به ناحق از دیدگاه ایران‌شناسی فرنگیان، به مثابه «صحراگردان» باز نموده شده‌اند، حال آنکه آنها جنگاورانی بوده‌اند که از ترکستان چین آمده و رواج باغ‌کاری داده‌اند و مؤسس تمدن بوده‌اند. بدین خاطر است که اوستا پیوسته باغداری را تبلیغ می‌کند و با عشایر که فقط از «دام بهره‌کشی می‌کنند» می‌ستیزد؛ و پرورش گاووان را جز برای کار شخم زدن زمین نمی‌پذیرد، کسانی که گمان می‌کنند اوستا تنها «قربانیهای گروهی» را منع کرده است مسئله را به بد مطرح ساخته، بدان پاسخ نمی‌دهند. به نظر می‌رسد مؤلفان اوستا قصابی و گله‌داری به قصد ذبح را صاف و ساده تحریم می‌کنند؛ و در عوض «باغداری» مطلق را از نمونه چینی تعلیم می‌دهند. زرتشتیانی را که ما می‌شناسیم، دقیقاً باغدار (ده‌نشین - باغبان) می‌باشند، و هرگز دامدار نیستند. آنان بیشتر پرندگان را قربانی می‌کنند. وانگهی، یک روز در هفته (آنان در ماه چهار هفته دارند: دو تا هفت روزه و دو تا هشت روزه) از هر گونه مصرف گوشت پرهیز می‌کنند؛ و این مسلماً رسمی است مقدم بر جمعه مسیحیان.^۲

«نوفیثاغوریان» که در عصر امپراتوران در رم ظهور کردند و آنان نیز تنها از باغداری گذران داشتند، تصویر همین «مذهب باغبانی» بر پرده رومی بودند، آیینی که توسط نوشته‌ها و رسوم زرتشتیان این دوران دور موعظه شده و سابقاً در کشور بلخ بامیان استقرار یافته بود، جایی که آپولونیوس طوانی، یک نفر شامی متولد طوانه در قبادق و متوفای سال ۹۷ م. در افسسوس^۳، وقت اشکانیان بدانجا رفت (فیلوستراتس^۴، زندگی آپولونیوس^۵). ایسیان یا ایسنیان^۶، در شامات همین افکار و همین فلسفه را که عنوان مذهب یافته بود، یعنی همین شریعت باغداری را تبلیغ می‌کردند که آشه‌اونه‌ها

۱. colonie، از colon است به معنی کولنده یا کلنده از فعل دری کولیدن، کلیدن (ارشادالزراع هروی) و کلند و کلنگ برادر بیل است و کاریدن با کولیدن دو تلفظ از یک فعل باشد (مؤلف).
۲. منظور پرهیز از گوشت و چربی برای مسیحیان توسط کلیسای کاتولیک است (م).
۳. Ephèse، شهر باستانی آسیای صغیر واقع بر ساحل دریای اژه (م).
۴. Philostratos، سوفسطایی یونانی (سده‌های ۲ و ۳ م.) که چندین سیاحتنامه آپولونیوس را در کتابی خلاصه کرده است (م).
۵. Apollonios de Tyane، فیلسوف و منجم فیثاغوری اهل طیاننا شهر باستانی واقع در قبادوقیه (کاپادوقیه) مشرق آسیای صغیر که خرابه‌های آن در کمر حصار ترکیه کنونی مشاهده می‌شود. (م)

یا اشون‌های دیار بلخ بامیان. این پیروان اوستا که نامشان، حرف به حرف، یادآور این آیسپوها Asiāi (استرابون) = ایسیان‌ها = Asiāni (تروگ پومپه Trogius Pompeius) است که مقارن ۱۳۰-۱۲۹ ق.م. ولایت بلخ را از «مقدونیان» مستخلص کردند، این قوم رموز را مصنفان شتابزده فرنگی به عنوان «صحراگرد» معرفی می‌کنند، حال آنکه از طریق مآخذ چینی می‌دانیم که این قوم، در شهرهای ترکستان چین، تحت نام یوئه - چی (= آریانم‌وئه - جه‌ئو، Ariyānam Vaejao = ایران - ویج اوستا) عموماً باغدارانی بودند؛ آن‌هم باغداری در سبک چینیان.

عادت بر این جاری شده که گمان کنند که همه فاتحانی که از شرق به غرب هجوم برده‌اند، شبانها بوده‌اند؛ و این تقریباً در همه موارد درست‌امت، ولی استثناهایی هم وجود داشته است. و مورد Asiāni / Asiōi درست یکی از آنهاست؛ یعنی قومی که از سال ۱۲۹ ق.م. بعد از سفد، ولایت بلخ را، درست مانند چینیان که «علفزارها» را استعمار می‌کردند، تسخیر کردند. و این طایفه که مقدونی‌ها را از لب‌آمودریا به غرب فرات و از لب‌آمودریا به سوی کنگ راندند، هیچ‌گاه «صحرانشینان» نبودند، بلکه قومی بودند باغبان - و سرباز در برابر برده‌فروشان مقدونی. همان طایفه‌ای که در افغانستان، فرهنگی واقعی استوار ساختند؛ جایی که یونانیان تنها تمدن برده‌فروشی را در آن گسترده بودند، همان قومی که یک تمدن چینیان - به معنای باغداری علمی - را در جایی مستقر ساختند که مقدونی‌ها در آن هرگز جز اقتصادی براساس صید کردن حیوانات و انسانها دایر نکرده بودند. در نوشته‌های کنفوسیوسی با یک فلسفه باغداری سر و کار داریم بدون دین. حال آنکه در مجموعه متون اوستایی با یک باغداری و دین باغداری روبرو می‌شویم.

در واقع، سرزمین ممالک چین که بارندگی در آن به حد کفایت هست، به سهولت به باغداری تن می‌دهد، حال آنکه در ایران زمین که هیچ چیزی بی آبیاری نمی‌روید، چنین نیست: باغداری در ایران زمین، جز در آنجا که منابع آب و یا رودخانه وجود دارد، امکان پذیر نیست. کوهستانها در اینجا وقف زندگی شبانی است. تمام به اصطلاح ثنویت آیین زرتشتی هم از همین جاست، ثنویت ملموس که میراثش به دوره اسلام هم رسید، که در آن موضوع روح خبیث، صحراگرد گوسفند چران، شبان آیین ناپذیر^۱، بی‌وقفه با باغبان، با خانه‌دار، با دهقان (دیهگان) این خادم‌آشه (خدای جو یا ارزن) در

1. inconvertible

ستیز است.^۱ و این بر حسب تصادف نیست که زرتشتیان در دوره اسلامی «دهقان» به معنی باغبان، و کشت کار خوانده می شوند؛ بلکه تنها به خاطر آن است که باغداری (الدهقنه)، با طرد هر گونه زندگی شبانی بویژه شتر چرانی، دیانت محض اوستا بوده است. زرتشتیان در تازیان شتر چران و ترکان بز چران و اسب چران، غلامان «شیطان» را می دیدند، و واقعاً هم این اقوام، شبانانی بودند که گله‌هایشان مزارع و باغات را از بین ویران می ساختند. روح خبیث (اَکت مَنه / اهریمن) قبل از هر چیز روح و روحیه صحرا گردی است که ناگزیر خصم فلاح / خصم اشته / روح جو و ارزن است؛ و اردوهای صحرا بی اش همین عوامل جانوری می باشند که باغات را تباه می سازند. این اردو درختان، چشمه سارها، کاریزها، کشتزارها و باغها را ویران می کند، کاری را که واقعاً تازیان، آغزها، و بویژه مغولان قرن سیزدهم میلادی اجرا کردند، اقوامی مطلقاً شبان و ویرانگر دهات؛ و اینها عوارضی قابل پیش بینی بود که توسط روانهای خردمند و کار کشته نظیر پیامبران زرتشتی از جاماسب / مارطهماسب به بعد بیان شد که در آستانه فروپاشی فرهنگی قرار گرفتند که زرتشت بر پا داشته بود.^۲

کیهان شناسی چینی که در این باب باز آورده شده است، خواهر توآمان کیهان شناسی زرتشتی است: هیونگنو - دشمن باغداران چینی همان هیه اوئه *Hiaona* - خصم باغداری زرتشتیان عصر قدیم، و همان تورانی قرون وسطی است. تنها با این تفاوت که باغداری چینی بر سرزمینی بسیار پهناور که به فراوانی توسط آسمان آبیاری می شود، اسطقیسی محکمتر از باغداری شکننده ایرانی می داشت: باغ بی کران چینی، ضربات شبانان هیونگ - نو و مغولان را، «دوره» به «دوره» تحمل می کرد، سپس باز برمی خاست و دیوارهای خود را به زیان «علفزارها» اندکی بیشتر به عقب می برد، حال آنکه گرنهای نازک به زحمت آبیاری شده (وَدَه) باغ ایرانی پیکاری ستودنی ولی مشکوک را در دو جبهه، یعنی در عین حال هم علیه صحرا گردان آسیایی و هم علیه «برده فروشان» فرار سیده از یک مدیترانه سوداگر و بهره کش از پیش می برد؛ و بی گمان به همین دلیل است که «ثنویت» متکامل^۲ در چین -

۱. ترکمانان نیز ایرانیان / کشاورزان را (تایی) یعنی دهاتی، و ازبکان نیز کشاورزان سفدرای یعنی دیوان / دیوانگان صحراگرد می نامیدند که پیوسته با کشاورزان پارسی زبان در حال جنگ و ستیز بوده هستند (مؤلف).

یانگ‌وین^۱ - در ایران / اسلام به پیکاری میان «خیر» و «شر» تبدیل می‌گردد، مسابقه‌ای که باید در چندین دور *rounds* گسترش یابد و، به قول آن پیامبران خوب، با پیروزی نهایی باغداران بر صحراگردان و سوداگران برده‌فروش پایان پذیرد.

همین باغداری چینی که زرتشتیان قدیم بدان گرویده بودند و ختایی را در این آغاز قرن دهم هجری قمری / شانزدهم میلادی، آشکارا فریفته خود می‌سازد، و دیرتر یسوعیان را شیفته خواهد کرد و به مکتب فرانسوا که نه (۱۷۷۴ - ۱۶۹۴ م)، مصنف مشهور فیزیو کراسی، منظره اقتصادی، اندرزها و غیره... حیات خواهد بخشید، یعنی مجموعه آن اصول موسوم به «فیزیو کراسی» که مقارن سال ۱۷۵۰ توسط که‌نه تدوین یافت، و مارکی دومیرابو^۲، تورگو^۳ و ملزرب^۴ از آن پشتیبانی کردند؛ و این دورانی است که واژه کنونی «تمدن» تعریف و ترویج می‌شود، و علم اقتصاد کنونی ما حیات می‌گیرد، اگرچه «که‌نه»، با نتیجه‌گیری انتزاعی از کلمات ساده و از دست دادن کامل دیدگاه الگوی چینی آن را «باغبان سالاری»^۵ می‌خواند که چندان ربطی بدان ندارد.

۲۰- این دیوارها بدان گونه که خواجه غیاث‌الدین برای ما توضیح داده است، در انواعی از صندوقهای تخته‌ای قالب‌گیری می‌شدند، بنایان چینی از آن روش قالب‌گیری پیروی می‌کردند که بنایان کنونی فرنگستان از یکی دو نسل پیش آن را پذیرفته‌اند. بنایان فرنگ این طرز ساختمان را برای نخستین بار در انعام کشف کردند. چینیان در بعضی موارد، دیوارهای شان را در نوعی دوغاب قالب می‌گرفتند. گاه برای آنکه دیوارها برابر رطوبت و باران در ایستند، آن را از ماده و مایعی نرم می‌اندودند که لایه‌ای

۱. ارکان فلسفه چینی که برای بار نخست در کتاب *yi-king* - یینگ - شرح شده است، و بنابراین همه نیروها و واقعیت‌ها را جهان به این دو عنصر متضاد و متکامل باز می‌کردند که متقابلاً، فعالیت، مردی، گرما، روشنی، اعداد فرد، آسمان، و... و، آرامش، زن، سرما، تاریکی، عددهای جفت، زمین و جز آن را می‌نمایانند، و هر عمل و هر زندگی، نتیجه تناوب آنهاست.

۲. Marquis de Mirabeau، اقتصاددان فرانسوی و میرابو خطیب معروف انقلاب کبیر فرانسه فرزند اوست (م).

۳. Turgot، اقتصاددان فرانسوی، ممیز مالیاتی زمان لویی شانزدهم (۱۷۸۱ - ۱۷۲۷) که قصد اصلاحات بزرگ اقتصادی را داشت ولی توفیقی نیافت (م).

۴. Malcherbes، نماینده دولت فرانسه در دربار لویی شانزدهم، که از شاه در مقابل کنوانسیون دفاع کرد و سرانجام اعدام شد (م).

ضحیم از آن را بر همه سطوح داخلی و خارجی آنها به کار می بردند. این واژه فرانسوی *enduit*، *enduire*، از خلال واژه لاتینی *inducere*، به نظر ما از واژه پارسی دری اندائیدن / اندودن، گل اندودن به عاریت گرفته شده است. فعلی که صیغه (اصلی) آن، «اندای» شاید که از اصل چینی باشد و به فارسی (گل اندای) *plâtrier* را گویند.

بواقع در فارسی دری برای کلمه «بنا» دو واژه وجود دارد، گل اندای (گل کار) و رازه (جمع رازگان) و دیوارگر یا «دیوار ساز». این فن دوم توسط استادی مرموز موسوم به راز یا رازه تعلیم شده بود که روایات، وی را «رأس البنائین» لقب داده بودند. حال آیا «حشیشیون»^۲ - «الرازیه»، «اهالی ری» - خود را به وی منسوب می کردند، روشن نیست. زیرا که واژه راز در عین حال به معنای سه چیز است: «سَر»، «راز» و «اهل ری» و «بنا». این شخصیت مرموز آیا همان است که بناهای اروپایی وی را «معمار بزرگ» اطلاق می کنند؟ آیا الحسن بن الصباح (۵۱۸ - ۴۸۳ ه. ق / ۱۱۲۴ - ۱۰۹۰ م)، «شیخ الجبل» و استاد بزرگ حشاشین^۳ در واقع الرازی «اهل ری» نامیده شده بود که در عین حال هم «استاد بنایان» است؟ - رأس البنائین (برهان جامع؛ برهان قاطع؛ جهانگیری و غیره). به نظر می رسد میان واژه رازی، ساکن ری و رازه یا رازی، بنا، به دلیل تشابه (ز) به ذال که چون *The* انگلیسی تلفظ می شود، با «زای»، «ز» اشتباهی رخ داده است.^۴ در دستنوشته های قدیم، گاه رازه، بنا با این حرف ذال نوشته می شود. ما به وضوح بر این عقیده ایم که رازه یا رازه، که بیگمان شکلی دیگر از رازه است؛ از واژه ساسانی - اوستایی رد یا رت مشتق می شود که زبان شناسان هرگز نتوانسته اند نقش قدوسی آن را

۱. از اصل لاتینی *inducere* به معنای اندودن (م).

۲. یا «حشاشیین» پیروان شیخ الجبل، حسن ابن الصباح داعی فاطمی اسماعیلی که نهضت مخفی «فداییان» را ابتدا از مصر و سپس از قلعه الموت قزوین رهبری کردند و سرانجام به امر هلاکو از پای درآمدند. این واژه، در زبانهای اروپایی به معنای «قاتلان» گرفته شده است (م).

3. Assasins

۴. توضیح دیگر اینکه در آخر پادشاهی مستنصر بالله فاطمی خلیفه اسماعیلیه درجات را که «بلاغات» می خواندند از هفت پایه به نه پایه رسانیدند. یعنی هر یک از دو پایه فروتر را که (داعی) و (مادون) باشد مضاعف فرمودند، و شد داعی محدود، داعی مطلق (مادون محدود) و (مادون مطلق) و مریدان و پیروان فرنگی اسماعیلیه بویژه نجای انگلیسی که در جنگ صلیبی مرید اسماعیلیه و خصم سلجوقیان بودند، و وارد (بیت الدعوه) *Temple* / معبد سلیمان بودند، (مادون) را با ماسون به معنی بنا جازده، مادون مطلق را (فری ماسون) *Free Mason* پنداشتند به معنی بنای آزاد!! (مؤلف).

دقیقاً تعریف کنند. اصطلاح جمع آن «ردان» را که «ردان» با حرف «ذال» خوانده می شود، به «جوانمردان» ترجمه کرده اند. در شاهنامه، و به طور کلی در متون ساسانی، «ردان» همواره یا اغلب با موبدان «مغان» همراه اند.

سرانجام، سیمان ساسانی، جهریک یا جهریک، که اعراب از آن لفظ الصهر و ج، الصار و ج را ساخته اند، چنانکه ابن البلخی (فارسنامه) آن را توصیف کرده و در ایران، تا سی سالی قبل، آن را به کار می بردند، سیمان بر اساس خاک رس، خاکستر، آهک زنده است که «مسلح» به «موی سر»، «یال اسب» یا گُل جگن (لوی) است و در اندودن بدنه های مرطوب از قبیل زیر زمینها، آب انبارها، چاهها، بعضی جاهای کاریزها، حوضها و غیره به کار می رود، شاید خیلی نزدیکتر به سیمان قدیمی چینی است تا سیمان غربی - آیا اصلاً چنین سیمانی - پیش از گشایش جاده ابریشم - وجود داشته است؟ سیمان رومی می تواند کاملاً و بخوبی، از طریق سیمان اشکانیان - ساسانیان از سیمان چینی منشأ گرفته باشد. بناهای مصر قدیم و تخت جمشید و پارتنون^۱ آتن عاری از ملاط اند. سنگهای پارتنون که با دقت بریده شده، صاف و ساده در یکدیگر جفت شده یا خشک خشک، بدون هیچ سیمان و بدون هیچ ملاط بر روی هم قرار گرفته اند؛^۲ در مصر قدیم و تخت جمشید هم به همین گونه است. بنابراین قبل از گشایش جاده ابریشم، غرب از سیمان همان قدر بی خبر بود که از آسیای آبی و مجاری آب

به پیروی از ساسانیان، فردوسی، ثعالبی، بیرونی و غیره پیدایی منسوجات ابریشمین، شمشیرهای فولادین (فولاذ) و ملاط - سیمان (صهر و ج) را یکجا به یمه / جمشید نسبت می دهند. حال آنکه ما درباره اصل چینی منسوجات حریر و شمشیرهای فولادین مطمئنیم. پس نود و نه درصد احتمال مثبت وجود دارد که منشأ آخری - ملاط - سیمان - نیز چینی باشد. بدین قرار دامنه بزرگ آن قول اشکانی - ساسانی - عرب - ترکمان درک می شود که: «یونانیان جز یک چشم ندارند؛ و تنها چینیان اند که یک جفت چشم دارند»، پندی که در ۸۷۶ و ۸۷۹ ه. ق / ۱۴۷۱ و ۱۴۷۴

۱. Parthénon، معبد آئینای عذرا بر آکروپولیس آتن (م).

۲. سماریان و ایلیمیان خشتهای خام یا پخته را با کتران / قطران نطف به یکدیگر ملاط می کردند؛ بیشتر برای اینکه رطوبت زمین در دیوار نفوذ نماید، و گرنه ملاط آنها گل رس بوده است، درون اطاق را با گچ سفید می کردند، و ظاهر از آهک و استعمال آن بی خبر بوده اند (مؤلف).

م. ژوزافابار بارو در ایران، از اوزون حسن شنید؛ و نیز شکل عالمانه اش که: «یونانیان تنها با اصول آشنایی دارند و تنها چینیان صاحب فنون اند.» (الجاحظ، - رساله فخر السودان علی البیضان درباره تفوق مردان رنگین پوست بر مردان سفید پوست).

۲۱- دیوکار، «کسی که کارهای شگفت انگیز و بزرگ کند»، فنون را دیوان / اجنه / پریان^۱ به جمشید / سلیمان / کیخسرو آموخته بودند؛ و با همکاری آنان بود که جمشید / سلیمان / کیخسرو معبد خود، یعنی تخت جمشید را ساخته بود. این پادشاه «مختلف الهویه» - که گاه «سرور قران بزرگ»، ذوالقرنین خوانده شده - بدان شهرت یافته بود که از راه استخدام جنیان همه بناهای عظیم اعصار باستانی را ساخته است. و نیز هم اوست که دیوار بزرگ چین را افراشته است. روسیان وی را به تزار آلکساندر (کذا) برگردانیده و بوزنطیان وی را «اسکندر کبیر» خود دانسته اند. برای اعراب، وی همان سلیمان شاه توراتی می باشد و برای ساسانیان او همان جمشید / کیخسرو است. و هر قوم شرقی وی را قهرمان ملی خود می دانست.

۲۲- توده های عظیم مرموز قلمه سنگ که اینجا و آنجا در آسیای میانه مشاهده می شود و سیاحتی آنها را به «ترکان» ماقبل تاریخ منسوب می دارند، در واقع توسط ارتشهای تانگ ها، یا سپاهیان حن های شرقی، از این دست ساخته های «اسکندری» بر جای مانده است. [و تاکنون به عادت ترکمانان، به اصطلاح مورخان ترکیه عموم کارهای مغولان و حتی چینیان [و خراسانیان] را از آن اجداد خود محسوب می کنند].^۲

۲۳- منظور آبراه بزرگ است که توسط سونگ ها کنده شد و به فرمان قبلائی قآن پایان یافت. ولی در سال ۱۸۶۰ توسط تائی پینگ ها خراب و غیر قابل استفاده شد، و همین امر بود که اضمحلال چین مانجوها و تغییر مسیر سفلای هوانگ هو یا رود قرمورن و انهدام ایالاتی صنعتی و حاصلخیز را باعث گردید، ایالاتی که هر یک دو سه بار بزرگتر از کشور فرانسه بود. «شش» ماه مسلماً خطایی در واقع به جای «سه ماه» است، این آبراه بزرگ آنقدر دراز بود که امکان آمد و شد ناوگان مهمی از کشتیهای بادی که چین جنوبی را به چین شمالی، چین کبود / یان تسه کیان را به رود بارهای قره مورن^۲ و پکن می پیوندد، فراهم سازد. برای تفصیلات بیشتر - به: باب نهم، یادداشت ۲۹.

1. génies

۲. هوانگ هو

۲۴- منظور دزدان دریایی ملایویایی^۱ و ژاپونی اند که نظیر وایکینگها از مسیر رودخانه‌ها بالا آمده، به غارت می پرداختند. و مخصوصاً این «وایکینگها»ی ژاپونی می باشند که ناامنی ایالات ساحلی چین در قرن پانزدهم از غارت‌های ایشان ناشی می شد، درباره تاریخ «غزوات»^۲ نیپون^۳ ها - به هانری کوردیه، تاریخ عمومی چین، جلد سوم، و نیز Mailla، جلد دهم.

۲۵- این قطعه به لحاظ قلمرو و اژه توران، مرادف ماوراءالنهر (فرارود) «ترانس اوکسیانا»^۴، یا «آسیای کبری» اهمیت دارد. اصطلاح ایران زمین نیز به تمام ناحیه گسترده میان آمو دریا و بحر متوسط اطلاق می شد که «آسیای صغرا»ی رومیان و «آسیای مقدم» کنونی باشد. و این معنای عام این دو اصطلاح بود. ولی هر یک از این دو معنای محدود خود را نیز داشتند: «توران بزرگ»^۵ شامل ایالت سغد و فرغانه بود. حال آنکه ایرانشهر قدیم به خراسان، «سرزمین آفتاب فرو شدن»، نسبت به چین اطلاق می شد؛ از «خور» یعنی خورشید و «آسیدن» یعنی غنودن، خفتن. امپراتوری «سلطان» محمود (۴۲۱ - ۳۸۸ ه.ق / ۱۰۳۰ - ۹۹۸ م). غزنوی، پس از تصرف ایالت خوارزم و حوضه سند، همه خراسان را دربر می گرفت «سرزمین آفتاب فرو شدن / خراسان، یا «ممالک غرب» در متنهایی چینی شامل پنج «ایالت» بود: اول - ایالت بلخ شرقاً؛ دوم - ابرشهر = نیشابور غرباً؛ سوم - ایالت مرو و خوارزم شمالاً - شغستانانی قدیم = شغستانای بزرگ (شغهای هندوستان)، جنوباً؛ و پنجم - در مرکز، ایریانا که حوضه هریرود و سرچشمه‌هایش منشعب از «قفقاز هندی»، «هندو کوش = کوه کافران» کنونی است، که تازه در قرن پنجم هجری = یازدهم میلادی به نوعی از اسلام می گروید، یعنی دین کرامی، و سلسله بزرگ غوریان^۶ (۶۱۲ - ۴۰۰ ه.ق / ۱۲۱۵ - ۱۰۱۱ م) را بنیاد

۱. ملایایی‌ها خودشان، خود را ملایو می نویسند به خط قرآنی و زبان خود را (بهاس ملایو) گویند (مؤلف).
۲. اعراب سواحل مدیترانه دزدی دریایی را (رزق) طلب روزی می گفتند و الرزق به ونیزی *risico*، و به فرانسه *courir des risques* شده است. غزو (جهاد) دزدی صحرايي اعراب است (مؤلف).
۳. *Nippons*، یعنی ژاپونی‌ها.
۴. *Transoxiane*، یعنی آن سوی آب و خش = آمو دریا یا جیحون، و به اصطلاح «ماوراءالنهر»
۵. *petite Tartarie*، شبه جزیره قرم *Crimee*، *grand Tartarie* = ترکستان.
۶. امرای هرات از تبار غوریان که سلسله آنها توسط امیر تیمور برانداخته شد (م).

می نهد که دهلی را متصرف خواهند شد، و نیز سلسله آل کُرت^۱ (۷۹۱ - ۶۴۳ ه.ق / ۱۳۸۹ - ۱۲۴۵ م) را که برابر ایلخانان سرفرود نیاورده و، قهرمان منفرد اسلام در خراسان می مانند^۲ و در قرن هفتم هجری / سیزدهم میلادی، کوههای اوغانان یا «افغانستان اصلی»، مناطق پتهانها = پختوزبانان را متصرف می شوند، و گروانیدن این غرچگان یا کوه نشینان که هنوز شمنی یا نیمه شمنی می بودند، به اسلام را آغاز می نهند و آل کُرت بر تصرف دژهای بیشمار این فرمانروایان مشرک «پشتونستان» توفیق نخواهد یافت مگر بدان خاطر که خود نیز کوه نشینان هندوکوش می بودند؛ و در صفوف ستوران کوه پیمای ایشان به شمار آورده می شوند.

سرانجام، گروش مغولان شمنی - بودایی به اسلام - که روحانیون لاتینی، زمانی به گرواندنشان به مسیحیت امید بسته بودند، نتیجه غیر مستقیم مبارزه نومیدانه ایلخانان در برابر غزوه‌های ملکان هندوکوش خواهد بود، ملکانی سرکش، مکار، شجاع، بی باک که به «قهرمان روستاییان»، (ملک الاسلام) یا «شغنه پهلوه‌های خراسان» (ایران پهلوان) نام آور شده بودند. خود چنگیز قآن که از تصرف هندوکوش ناگشودنی، که در میان دیارهای ویران شده بر دست مغولان، به گونه حصن حصین اسلام بر پای مانده بود، بنا گریز چشم پوشید. چگونه می شد که ایلخانان (۷۳۶ - ۶۵۴ ه.ق / ۱۳۳۶ - ۱۲۵۶ م) در این کار صعب کامیاب شوند؟

علائق ملی این روستاییان سنی به سخن گفتن به پارسی ناشی از ایستادگی ملکان کُرت در برابر مغولان بود. نوروزبگ سردار مغول و غازان شاهزاده مغولی، بنابراین، در مبارزه بی نتیجه خود علیه آل کُرت به ناچاری اسلام می آورند، و طبعاً همه سپاهیانسان هم مسلمان می شوند تا شاید علایق دهاقین را در قبال این ملکان

۱. یا آل شنسب که در ناحیه کوهستانی غورستان در افغانستان، جنوب غزنین و شرق و جنوب حکومت راندند، و در اواخر قرن ششم ه.ق. توانستند قسمت عمده شمال هند را تصرف کرده، از دهلی تا هرات حکمروایی کنند (م).

۲. کوهزادان خراسان را در نوشته‌های خودش، محمد زکریا رازی (متوفی ۳۱۸ ه.ق / ۹۳۰ م)، اغراج می نامد در برابر کوهزبان (شهرهای فهلو) یا «عراق عجم» که آنها را اکراد می خواند و مفرد اکراد (کرد) است به معنی شبان کوه گرد، و مفرد (اغراج)، «غرچه» است از غر (gar) فلات مرتفع که در پهلوی (گر) گفته می شد. بعلاوه - چه (= زی) یعنی زیست کننده، محمودافغان را غلزی / غلزی یعنی گریزی، کوهزی بدین جهت می گفتند، و غلزی را باید غرزی خواند. فرنگان galicha ثبت کرده‌اند (مؤلف).

شکست‌ناپذیر هندوکوش ناگشودنی خنثی سازند. این کار مسلمان شدن حساب شده، دقیقاً در پایان جنگهای پایان‌ناپذیر با آل کرت است که اتفاق می‌افتد.

اغراج (کوه‌نشینان ارتفاعات مرکزی افغانستان)، «هندوکوش» - یعنی شمن کوه که در قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی «کوه کرامیان» شد، مغولان، افغانان، بلوچیان و بخشی بزرگ از هند را مسلمان یعنی پارسی‌گویی گردانیدند، در قرن نهم هجری (پانزدهم میلادی) به تکمیل امر پارسی‌گویی ساختن تیموریان توفیق می‌یابند. هرات، ام‌البلاد آل کرت که آنگاه مطلقاً آن را خراسان می‌نامیدند، دارالملک درخشان تیموریان گردیده بود و به کانون بزرگ هنر و ادب تبدیل می‌شود؛ و نفوذ و پرتوافشانی‌اش تا سمرقند و دهلی، و حتی تا اصفهان، و تبریز و استانبول هم گسترش می‌یابد. معمارهای تبریز، اصفهان و دهلی در کار خود از استادان هرات تقلید می‌کنند. خوشنویسان، موسیقیدانان و مینیاتورسازان استانبول و اصفهان و دهلی از درسهایی پیروی می‌کنند که استادان قرن نهم هجری قمری / پانزدهم میلادی، هرات داده بودند. بنابراین این شهر از قرن هفتم ه. ق / شانزدهم م. به منزله نمونه‌ای از تمدن و فرهنگ برای همه مسلمانان سنی است (- به: تاریخ‌نامه هرات، اثر سیفی هروی، روضات‌الجنت، یا «تاریخ مسأله هرات» میر خواند، خواند میر و نیز به بدایع‌الوقایع و صاف، مسکو ۱۹۶۱).

۲۶- جلاغوی سرخ یا جلاغی سرخ (در متن اصلی).

۲۷- کوسج یا کوسه^۱، یعنی بی‌ریش به نظر می‌رسد در اصل نام قومی از خاور دور بوده است. کوسک یا کوسگ، بیش از کیو - شه، اسم چینی باستانی، و مملکت کوچک منطقه طرفان، بایستی تبتیان عصر ساسانی، یا «کوه - سگ» ها (- به: باب ۶، یادداشت ۱۴ و باب ۷، یادداشت ۳ در فوق)، یا «کوه‌نشینان سگ تبار!» را برساند. بیرونی از جشنی موسوم به «اسب تازی تبتی»، بر نشستن کوسگ (- به: ترجمه فارسی (التفهیم، در فن تنجیم)، و رکوب‌الکوسج به عربی (الآثار؛ القانون)، سخن می‌گوید که جشن در نخستین روز (اورمزد) از ماه نهم (آذر) برگزار می‌شد، جشنی نیز که نام بهار جشن «نذورات بردن در بتکده» را بر خود داشت، ولی در عین حال معنای «جشن بهار» یا سال نو نیز به آن داده می‌شد.

باری، در خراسان، در خرداد ماه و تیر ماه، مقارن انقلاب صیفی است که باد بزن به

۱. که نباید با کسک به معنی چرکس‌ها (در اصطلاح آسان Ossète) که ریش پهن داشتند، خلط شود (مؤلف).

کار می‌برند. از طریق استقرار، رسم بر نشستن مرد تبتی می‌بایست در زمانی تثبیت شده باشد که نخستین روز از ماه نهم به حوالی انقلاب صیفی می‌خورد. در سال ۱۹۶۰، روز یکم از این ماه نهم به سوم آوریل^(۱) می‌افتاد، حال آنکه در زمان بیرونی، مقارن سالهای ۴۲۱ - ۳۹ ه.ق / ۱۰۳۰ - ۱۰۰۰ م. با آبان/ آذر تصادف می‌کرد. (شش مرد دانا) صاحب داستان اشکانی ویس و رامین^۲ به ما می‌گوید که هنگام همسری ویس با برادرش ویروی (اورود هوه/ آزد دوم) نوبهار به ماه نهم می‌افتاده است. «پس از آنکه طالع بینان زایچه ایشان را نگریستند، ماه نهم را برای همسری برگزیدند.»

کجا آنکه ز گشت روز گاران به آذر ماه بودی نوبهاران
 «زیرا در آن اوقات به خاطر گردش سالهای ۳۶۵ روزه» [بدون محسوب داشتن ربع روز نسبت به سالهای ۳۶۵ روز بعلاوه ربع روز = ۶ ساعت].
 نوز «نوبهار» (کذا) به ماه نهم خورد.
 چو آذر ماه روز دی در آمد، همان از روز شش ساعت بر آمد.
 (ویس و رامین، ف ۱۴، ص ۲۵ - ۲۲).

در ایران، به علت کبیسه‌های خود سرانه، گاهشماری با هم ارزهای چینی و قیصری خود بیش از پیش در تعارض قرار می‌گرفت، و بی‌گمان به سرنوشتی مشابه با سرنوشت تقویم چینی - اویغوری دچار شد که مغولان آن را در قرن هفتم هجری قمری / سیزدهم میلادی، در «ممالک محروسه ایران» رواج دادند. امسال ۱۹۶۰، پنجم ژانویه قیصری^۳ به روز دوم از نخستین ماه (شیون‌ای) چینی = اویغوری اصابت می‌کرد، و چهارم ژانویه به روز یکم از سال چینی - اویغوری، که ۱۷ ژانویه از تقویم گرگوریوس^۴ باشد و همین‌طور یکم روز از برج دلو (نخستین ماه اصلاً زرتشتی یا مسیحیان ماریوحن^۵ با هفتم ژانویه قیصری و روز چهارم از نخستین ماه (شیون‌ای)

۱. ۱۴ فروردین ماه.
۲. داستان عشقی منظومی است که در قرن پنجم ه.ق. توسط فخرالدین اسعد گرگانی به نظم فارسی درآمد. اصل قصه به زبان پهلوی و متعلق به دوره اشکانی است (م).
۳. julien، تقویم اصلاح شده به وسیله ژول سزار (م).
۴. grégorien، تقویم اصلاح شده به وسیله پاپ گره گوار سیزدهم که فعلاً تقویم رسمی اروپاییان است (م).
۵. Chrétien de Saint Jean، ۲۷ دسامبر

ماندائیان^۱ (صابئیه) اهواز از تقویم چینی - او یغوری مغولان مصادف می‌شد. در سال ۱۸۱۲، تطابق نوروز (چینی) تبتیان با آغاز ژانویه، برای مولوی عزت‌الله، دلیلی دیگر بود بر اینکه کیش شکمون از آن مسیح تقلید شده است. برای وی یعنی یک نفر مسلمان آسان نبود که عکس این فرض را بررسی کند: وانگهی وی خبر نداشت که سه نفر از مؤبدان یعنی پادشاهان سکایی (شغه) یا پهلوی - سکایی (شغه - پهلوه) هندوستان در قرن اول ق.م.، بوده‌اند و زایچه مهر داور = «میترا - یسوع^۲» را «از روی علم تنجیم» اعلام داشته‌اند.^۳

از دورانی باستانی تا به امروز، چینیان دارای تاریخهای سالانه و وقایع‌نگاریهایی بی‌انقطاع، همراه با یک قریحه تاریخ‌شناسی chronologie و تذکره‌های شرح‌احوال می‌باشند که معادلش در غرب جز از چند قرن پیش به ظهور نپیوسته است. «وقایع‌نگاری»^۴ و «سالنامه‌نگاری»^۵ گونه‌ای از ادبیات می‌باشند که، از طریق جاده ابریشم، و از چین منشأ می‌گیرند، تا سیت^۶، تیت‌لیو^۷، سوئه‌تون^۸، اوزب^۹، مورخان کلیسایی یعنی ارمنیان، و مسلمانان، بوزنطی، کشمیری، سیلانی و لاتینی که حکومتها و وقایع را در یک ترتیب تاریخی^{۱۰} ثبت می‌کنند، همگی شاگردان دور دست چینیان‌اند؛ و الا مغرب زمین ما بخودی خود تنها حماسه‌ها را فراهم آورده است: از قبیل وداها^{۱۱} (چاربید)، ایلید^{۱۲}، اودیسه^{۱۳}، هومر^{۱۴}، توسیدید^{۱۵}،

۱. Mandeéns، صابئون.

۲. Mithra - Jesus، مهر - عیسی.

۳. یعنی یسوع را موبدان، همان سوشیان گرفته باشند که از نطفه زرتشت خواهد زد، و این روایت در انجیل آمده است [در قرن یکم ق.م. جاماسب‌نامه به یونانی ترجمه شده، به نام (ملاچم و یشتاسب) Apocalypse et Hystaspes^۱ رواج داشت و مسیحیان و جهودان از آن سود جستند (مؤلف)].

4. chronique

5. les annales

۶. Publius Cornelius Tacitus، مورخ رومی قرن اول و دوم (م).

۷. Titus - Livius، مورخ رومی قرن اول ق.م.

۸. Caius Suetonius Tranquilius، مورخ رومی، قرون ۱ و ۲ ق.م.

۹. Eusebios، مورخ یونانی اهل قیصریه آسیای صغیر، قرون ۳ و ۴، پدر تاریخ مذهبی مسیحیت.

10. ordre chronologique

۱۱. به معنای دانشها، مجموعه کتب مقدس هندوان است. سنسکرت‌دانهای مسلمان هندوستان Veda را به فارسی بید بابای مجهول نویسند و «چاربید» خوانند (مؤلف).

کوئنت کورس^۱، شاهنامه فردوسی و غیره که قریحه زمان و حماسه، قریحه نمایشی و یا قریحه بلاغت در آنها بر سالنامه شناسی بی تکلف می چربد - و چقدر هم! نزد هرودوت، این «پدر تاریخ»، مانده سنواتی وجود دارد و نه هیچ مقیاسی دیگر از زمان گذران را می بینیم: و در آنها جز یک سلسله وقایع از نظر زمانی درهم آمیخته و از قطعات سخن پردازانه چیزی دیگر وجود ندارد. و چه تفاوتی با هداوهان شو^۲ از سسوما - تسی^۳ این^۳ وجود دارد که در آن تواریخ سنوآت و تذکره های باب قرن بیستم ما پیر هستند!

۲۸- این گواهی، هنگامی که بیندیشیم که در آن زمان در ممالک مسلمان و مسیحی، حرامیان چه در مال روهایشان موسوم به جاده و چه در هر گوشه از گوشه های شهرهایشان می لولیده اند، قابل ملاحظه است. این جمعیت خاطر سوداگر چین شناس ما را عمیقاً متأثر می ساخت.

۲۹- در نسخه پاریس، ک.م.ت.ف ۱۳۴۵ دارد: حرّزه الفقیر حسن تبریزی، حال آنکه نسخه اصل استانبول (مکرر ۶۰۹ S. K. R. M. Ef.)، دارد: کتبه درویش احمد. نسخه پاریس تاریخش قرن اخیر است، ولی به نظر می رسد نسخه استانبول به پایان قرن شانزدهم میلادی مربوط باشد؛ که دارای سجل پشت کتاب^۴ رئیس الکتاب دولت عثمانی مصطفی افندی است.

۱۲. *Ilias*، به یونانی نام حماسه یونانی مربوط به جنگهای ترویا اثر هومر (م).

۱۳. *Odysseia*، به یونانی نام اثر حماسی یونان نوشته هومر درباره سفرهای او دوسه اوس (م).

۱۴. Homeros، حماسه سرای باستانی یونانی و به قول هرودوت مربوط به قرن نهم ق.م (م).

۱۵. Thoukydides، مورخ یونانی قرن پنجم ق.م (م).

۱. Quintus - Curtius، مورخ لاتینی قرن اول م. مصنف تاریخ اسکندر (م).

۲. Heou Heanchou، اثر تاریخی کشور چین.

۳. Sseu - maTs'ien، مورخ چینی قرن دوم ق.م.، مصنف «خاطرات تاریخی» درباره تاریخ چین

(م).

نادرشاه وکی‌بن‌لونگ^۱ (چان‌لون‌خان)

در آسیای میانه

ترکستان شرقی از سال ۸۰۰ ه. ق / ۱۴۰۰ م. توسط مبلغان «طریقیت» خواجه بهاء‌الدین نقشبند^۲ که خاتان (هفت رودان) «سمی‌رچیہ^۳» - که آن زمان مغولستان خوانده می‌شد - آن را فعالانه حمایت می‌کردند، متدرجاً به اسلام گروید؛ و از سال ۸۳۱ ه. ق / ۱۴۲۸ م. امیرنشینی در آنجا تشکیل یافت که از آن به «خان‌نشین شش شهر» (آلتی شهر خانلیقی) یاد شده است؛ «شش شهر»ی که عبارتند از: کاشغر، یارکند، ختن، آق‌صو، طرفان و غیره. این خان‌نشین متأثر از فرهنگ خراسان، توسط سلسله خاندان تغلات تأسیس یافته بود. میرزا ابابکر، آخرین خان این سلسله - که مردی ادیب بود، در تهاجم سلطان سعید خان (۹۳۹ - ۹۲۰ ه. ق / ۳۳ - ۱۵۱۴ م) چوراس، یک ماجراجوی ولایت گشا، که از ترکستان شرقی سربرآورده بود، و سلسله خاندان چوراس را تأسیس کرد، از پای درآمد.

این فاتح مغول، دین اسلام را، که قبلاً از سوی یک بازگشت تهاجم‌آمیز شمنان زردجامه، از نوع «لامه‌گرایی» مورد تهدید قرار گرفته بود، نجات داد. بعلاوه وی مسلمان ساختن مردم جبال شرقی یعنی پامیرات را که از کفار ایرانی نژاد هستند، و قرقیزهای پامیر^۴ رو از ایشان حمایت می‌کردند، از سر گرفت. پسرش عبدالرشید خان

1. Kien - Long

۲. خواجه بهاء‌الدین محمد بخاری (سده هشتم ه. ق.) عارف و صوفی معروف و مؤسس نقشبندیه؛ که طریقیت خود را به با یزید بسطامی، عارف و صوفی معروف سده سوم ه. ق. می‌رساند (م).

3. Sémiretchié

۴. در ایران غربی (پامیر) را (لار) خوانند، به معنی چراگاه‌های تابستانی (بیلاقات) یعنی سردسیرات، مانند نام لارستان فارس، یا (لرستان) نامی که در روزگار آل‌بویه به پشتکوه داده شد، چه قبلاً (اللور) فقط نام دزفول امروزی بود (مؤلف).

(۹۶۷ - ۹۳۹ ه. ق / ۶۰ - ۱۵۳۳ م) با اعزام اردوهای «کوه‌نورد» علیه کفار بولورستان (تبت صغیره)، کار پدر را دنبال کرد. این مناطق «بیلاقی» قبلاً به وسیله خاندان تغلات، مخصوصاً میرزا حیدر خان (۹۱۷ - ۹۰۴ ه. ق / ۱۵۱۱ - ۱۴۹۹ م)، مصنف «تاریخ رشیدی» که برای ما توصیفی کلی از مرکز شرق دور، از جمله تبت و کشمیر را نیز بر جای گذارده است، «باز شناخته» و توصیف شده بود.

با اینهمه، در قرن یازدهم ه. ق / هفدهم م. ما شاهد یک سیر قهقراپی از اسلام در ترکستان شرقی می‌باشیم: خاتان چوراس، عبدالکریم خان (۹۹۹ - ۹۶۷ ه. ق / ۹۱ - ۱۵۶۰ م)، محمد خان (۱۰۹۸ - ۱۰۰۰ ه. ق / ۱۶۰۹ - ۱۵۹۱ م)، و احمد خان (۱۰۲۷ - ۱۰۱۸ ه. ق / ۱۸ - ۱۶۰۹ م) به نظر می‌رسند دیگر بسیار کم‌زور شده‌اند. خان‌نشین ایشان در برابر توفیقات لامة گان زرد جامه که مغولان واقعی، اویرات‌ها (قلماق) هدایت آن را به دست گرفته بودند، عقب می‌نشینند. «اویرغوران» موسوم به «زرد»، (صاری اویرغور) به اویرات‌ها و تبتیان می‌پیوندند و این لامة گرایان یا شمنان زرد پوش را که علیه مسلمانان هدایت می‌شدند، تشکیل می‌دهند؛ و اویرغوران «لامه گان»^۱ واسطه این پیوستگی می‌شوند، و بوتور کونتائی جی (۱۰۶۲ - ۱۰۴۴ ه. ق / ۵۳ - ۱۶۳۴ م)، «خاقان» اویرات‌ها یک «امپراتوری مذهبی» تأسیس می‌کند که مغولستان (قلماقستان)، اویرغورستان و تبت خاوری را دربر می‌گیرد.

جانشین وی، «تائی شی» گادان یوشو گدو (۱۱۰۹ - ۱۰۸۱ ه. ق / ۹۷ - ۱۶۷۰ م)، فاتح بزرگی است که در سال ۱۰۹۳ ه. ق / ۱۶۸۲ م، همه ترکستان شرقی را همراه با یار کند از دست اسماعیل خان چوراس (۱۰۹۳ - ۱۰۸۱ ه. ق / ۸۲ - ۱۶۷۰ م)، خان کم‌زور می‌رباید، و ترکستان غربی (ازبکستان) را تهدید کرده تا کناره‌های رود ولگا به سوی غرب به تاخت و تاز می‌پردازد.

این اویرات‌ها، در شرق تهدیدی وحشتناک علیه خاقانهای مینگ‌ها (۱۶۲۸ - ۱۳۶۸ م)، که آن هنگام بسیار ضعیف شده بودند، پدید می‌آورند. حتی نزدیک بود «امپراتوری دشتهای» چنگیز قآن، اگر نه امپراتوری قوبیلای (۹۵ - ۱۲۸۰)

۱. روحانیون تبتی و مغولی. (لامه) و (لامه‌گرایان) را قبلائی قآن تأسیس نمود و ایشان کم‌کم بر جای لامة گان سرخ جامه قرون وسطی نشسته، درست و همان‌طور که برادرزاده اش غازان خان و الجایتو، خدای بنده شیعه گان دوازده امامیه را به جای خلافت عباسی نشانیدند، و با اوقاف هنگفت خانقاههای دراویش شافعی در هر جا (دارالسیاده) تأسیس نمودند. نظریه خانان مغل این بود که دینهای تازه و جدید بر جای و دستگاههای اقتصادی قبل بنشانند. مثلاً الجایتو علامه حلی را به کار داشت (مؤلف).

«قآن بزرگ» را از نو تشکیل دهند، و این منحصر آ ظهور خاندان مانجو (۱۹۱۲ - ۱۹۴۴) بود که وضع را در شرق دور دگرگون ساخت.

شی - تسو (۶۲ - ۱۶۴۴) قآن، مؤسس سلسله مانجوها، درست مانند اویرات‌ها، لامه پرست بود و، بنابراین، وی بود که ابتکار عمل به زیان مینگ‌ها را به دست گرفت. امیران چینی جز آنکه از مانجوها، که اندکی بیشتر از اویرات‌ها (و یا به قول پادریان شرکت یسوع، «Eleuthes» ها، که از خدمت مینگ‌ها به خدمت مانجوها درآمده بودند)، چینی مآب شده بودند، حمایت کنند، راه حل دیگری نداشتند.^۱

بنابراین شن - تسو (۱۷۲۳ - ۱۶۶۲) قآن یا کانگ هینی که به قول پادریان (پدران روحانی) دوم قآن مانجو باشد. به یاری توپخانه‌ای که گویند این پادریان در آن تجدید نظر و اصلاحاتی به عمل آورده بودند، نفوذ سیاسی خود را بر اویرات‌ها توسعه داد؛ وارث او گائو - تسون (۱۷۳۶ - ۹۶) = چالون قآن یا همان کی ین لونگ فرنگان، اویرات‌های ترکستان چین را منقاد کرد و بدین سان از همان زمان حیات پدرش (۳۶ - ۱۷۳۶) یک امپراتوری پهناور لامه پرست تشکیل داد. این لامه پرستی و ترس از چینیان، عشایر متعدد مانجو و قلماقان، و نیز تبتیان و اویغوران «زرد جامه» را متحد ساخت. سواره نظام مغول به یک رکن مهم امپراتوری مانجو بدل گردید، که در آن دسته نجبای حامیان امپراتور، و نیز اشرافیتی را تشکیل داد که بر جان و مال باغ کاران چینی که به درج رعیت صرف تنزل کردند، تسلط کامل داشت.^۲

این فرمانروایان نوپیدا طبعاً، خواستند که در جهت مغرب چین کار فتح بر اویرات‌ها (قلماق‌ها)ی لامه پرست را نیز دنبال کنند. تاخت و تازهای آنها به سوی رود ولگا، از طریق ترکستان غربی، فزونی گرفت. می شد گفت که این اویرات‌ها پس از آنکه به علت غلبه مانجوها، ابتکار پادشاهی کردن بر چین، امپراتوری مورد نظر خود را از کف دادند، می خواستند دست کم از بکستان و خراسان، و در عین حال دشت قباچاق را متصرف شوند. ولی متن زیر نشان می دهد که ایشان در مغرب نیز با پادشاهی بزرگ دیگری، یعنی امپراتوری نادر شاه افشار برخورد کردند، زیرا که در آن وقت روسهای آن زمان پس از هنر نماییهای پتر کبیر^۱ و درگذشت او، به همان ولایت اصلی خود یعنی مسقا (مسکو) واپس نشسته بودند.^۲

۱. پتر کبیر یا صحیحتر «پیوتر بزرگ» بزرگترین تزار روس، قرون ۱۷ و ۱۸ م.
 ۲. ماسکا Moscovie را در زمان شاه عباس کوچک هنوز (کناس مسقا) می گفتند، و طبقه مانجوها در چین و طبقه رمانف‌ها در مسقا به تقریب همزمان با یکدیگر پیدا شدند و نیز همزمان با یکدیگر فرومولیدند (مؤلف).

سفرنامه سرهنگ مظفر علی از روی تلخیص محمد کاظم وزیر مروی

نادر شاه، پیش از رهسپاری از اصفهان به خراسان (۱۱۵۶ ه. ق/ ۱۷۴۳ م)، سردار مظفر علی غلام را مأمور کرد «اردوی زرین»^۱ را فوراً به انقیاد درآورد؛ و شش هزار سواره نظام در اختیار وی گذارد، نیمی جزایری^۲ و نیمی تفنگچی^۳. وی بعلاوه قبل از ترک استرآباد، می بایست فرماندهی شش هزار سواره نظام دیگر را به دست گیرد که زاده همدان («قلمرو»^۴) و کرمانشاهان («علی شکر»^{۱۱}) بودند، ولی وی آن زمان در ساخلوی مازندران به سو می برد که در عین حال، شاه به نپوروز علی قزاق، خانی از کازاخستان («دشت قپچاق») دستور داد که از سردار ما تبعیت کند.

در واقع، تاسلو^(۲)، خان خلف جوجی^۴، از اندکی قبل (۱۱۵۶ ه. ق/ ۱۷۴۳ م)، جز شکایت به نادر شاه به خاطر هجوم جوانگاران (قلماق ها) یا مغولان چینی به خان نشینش، که بر کازاخستان استیلا یافته و هم اکنون «قشلاق» های صد هزار «کالسکه صحرا بی»^۵ میراث خاندان جوجی را در آنجا غصب کرده بودند، کاری نداشت. در این زمان، آوازه جوانمردی و نیرومندی نادر شاه در اوج خود بود، و همه «عالم» وی را به داوری می گرفتند.

سردار ایرانی دستور داشت لطیف (بگ) اویغور را، که فرمانده عساکر (قآن) کی یین لونگ (قائوتسون) امپراتور چین بود، دفع کند، و خان «اردوی زرین»^(۳) را بر او رنگش مستقر سازد. سردار ایرانی پیش از عزیمت به شمال اترک، هزار ترکمان یموت را به سربازی گرفت؛ آنان در طول راه با یکدیگر به نزاع پرداخته، چهار صد نفر از میان شان گریختند. سردار، رؤسای ایشان، مخصوصاً حاجی محمد را تهدید کرد که مراتع ایشان را به قبایل دیگر دشت، یا به عنوان دیگر، علفزار تاتار خواهد داد.

علت این فرار، مسلماً ناخرسندی ناشی از سربازگیری ناگهانی هزار سواره نظام

۱. Horde d'or، نامی که خانات مغولی اولاد جوجی و باتو خان در سبیری و جنوب روسیه به مستملکات خود دادند.

۲. fusiliers، تفنگدار.

۳. musquetaire، کشیکچی، دارای تفنگ فتیله ای.

۴. یکی از چهار پسر چنگیز خان.

یموت توسط نصرالله میرزا بود. سرانجام ترکمانان احتیاط به خرج دادند، و به عوض فراریان، چهار صد سواره نظام جوان دیگر را، این بار همراه با آذوقه و ذخیره آب فراوان، نزد سردار اعزام داشتند تا دریای خزر را دور زنند.

طی این اردو کشی، که خوب رهبری شد، همراه هر سواره نظام یک ماده شتر و یک مادبان با بار آذوقه بود، به قسمی که می شد شیرشان را دوشید و، هنگام فقدان آذوقه، از آن قمیز (شیر تخمیر شده) ساخت.

بدین طریق قشون ما به اراضی اشغالی قره قالپاخ ها (قالماق ها) رسید. اغلب این وحشیان به دور دست گریختند؛ آنهایی که گله گوسفند داشتند، تسلیم شدند؛ ولی شصت هزار نفر از ایشان خود را برای شرکت در نبرد آماده ساخته، نور محمد و مددی نیاز خانهای کازاخ را از پیوستن به ایرانیان بر حذر داشتند و از آنان درخواست کمک کردند، و مخصوصاً بدیشان گفتند اگر به آنان یاری نرسانند، ایرانیان پس از آنکه آنان را غارت کردند و از بین بردند، از حمله بدیشان نیز غفلت نخواهند ورزید. حیثیت نظامی پادشاه ما، آن هنگام چنان بود که کازاخ ها وحشت بیشتری داشتند و انگهی اطلاعاتشان هم نادرست نبود، چونکه سفرای آنان غالباً با هدایا به دربار شاه رفته بودند. بنابراین، بیشتر ترجیح دادند که خود را در کوهستانها تقویت کنند. برای ایستادگی در برابر ما تنها چند داوطلب به آن شصت هزار قره قالپاخ پیوستند. طلایه دار ایران، مردان علی قاجار و احمد بیگ یموت در رأس هزار نفر یموت، زیر فرمان سردار ما، پیشقراول دشمن را در آلتون چای^(۱) در هم کوفته، همه را کشته و دو بیست اسیر گرفتند.

ما هماندم پشت سر توپخانه خود حرکت کرده، دشمنان را در قزل داغی^۲ (سرچشمه های امبا) میخکوب کردیم. آرایش جنگی ایشان جالب بود، دوازده ستون طویل تشکیل دادند؛ و هر کدام برای پرتاب تیر در پشت سپر خود سنگر گرفتند. هر گلوله توپ سیصد تا چهار صد تا از این وحشیان را که تا آن زمان هرگز توپ ندیده بودند، درو می کرد. و انگهی توپخانه ما، که ابتدایی بود، از چهل توپ بزرگ و کوچک تشکیل می شد. بعلاوه ده زنبورک^۳ در اختیار داشتیم که گلوله های بیست

۱. وزرین رود، ترجمه از ترکی (م).

۲. سرخ کوه ترجمه از ترکی (م).

۳. نوعی توپ کوچک که آن را به شتر می بستند.

منی^(۵) شلیک می کرد و مخصوص محاصره بود؛ در این موقعیت زنبورکها را هم شلیک می کردیم! همین که گلوله‌ای می خواست اصابت کند، این وحشیان که گوئی در دام ندامت افتاده بودند، به پیش می دویدند و همچون دیوانگان زوزه می کشیدند و گریه می کردند، چنانکه گوئی این آسمان است که الان صاعقه بر سرشان خواهد بارید! سردار، بسیار متغیر، پیشقراولان یموت را از پشت سر صف ایشان اعزام داشت، تا مطمئن شود این فریادها ظاهری نباشد. معلوم شد که ایشان برآستی می گریستند. هنگامی که ایشان شمشیر به گردن و قرآن به سر دست، به حالت توبه و استغاثه پیش آمدند، ایرانیان بر حسب عادت قابل ستایش خود، برایشان رحمت آورده، آتش را قطع کردند، از میان رؤسایشان گروگانهایی گرفته و از فردا شروع به حرکت به سوی قشلاق قره‌قالپاخ‌ها کردند. شمار بزرگی از میان ایشان تسلیم شدند و هدایایی شامل علیق و گله‌های فراوان گوسفند و مادیان تقدیم داشتند، به حدی که هر کدام از سواره‌نظام ما پنجاه‌میش همراه بر داشت!

در این لحظه، سردار ما، به موجب دستور شاهنشاه، سربازان وظیفه‌آور گنج، مرکب از هزار سواره‌نظام از یک، مجهز به تسلیحات و تجهیزات را که ابوالغازی^(۶) خان اعزام داشته بود، پذیرفت.

علاوه بر این گروه، سردار ما (محمد علی)، ده هزار نفر قره‌قالپاخ را که مایل بودند زیر بیرق ما خدمت کنند، سرباز گرفت و در رأس سپاهیانش به مقابل شورشیان کازاخستان حرکت کرد.

قشون، بدین قرار تا بیست و هشت هزار سوار نظام رسید، که بخوبی از حیث تسلیحات و تجهیزات مجهز بودند. پیشقراولان نورمحمد، همه روزه اطلاعات تازه می آوردند. این خان که پسران و عموزادگانش را افتخاراً در اختیار ما نهاده بود، خود نیز از حوالی قشلاقش، که قشون ما در آنجا اردو زد، فرارسید تا خدمات خوش آمد گویانه‌اش را به سردار ما عرضه بدارد. ما طبق رسم کازاخ‌ها به مدت سه روز مهمان وی بودیم. روز اول، وی سه هزار اسب قصابی و بیست و هشت هزار گوسفند سر برید، به حدی که هر یک از سربازان ما یک گوسفند تمام داشت. همین‌طور دستور داد تا هزار من سنگ بخارا ذرت (ارزن) و پانصد من برنج بپزند. دو روز بعد هم دستور غذا همین بود: ذرت و اسب قصابی برای وحشیان، و برنج و گوسفند دنبه چاق برای ما، و نیز علیق فراوان برای ستوران و دامهای بارکش مان.

نورمحمد کازاخ؛ به موجب اوامر پادشاه ایران، در رأس پانزده هزار سواره‌نظام به

ما پیوست تا به سوی قشلاق وردی نیاز، خان شورشی عزیمت کنیم. از آن پس، سیاق غذایی ما تغییر کرد: مجبور شدیم خود را به ذرت و اسب قصابی عادت دهیم، زیرا در دیار کازاخان نه گندم می‌روید نه جو؛ در آنجا به عنوان نوشیدنی شیر مادیان یا ماده شتر (دو کوهانه) تخمیر شده مصرف می‌کنند، و اسب قصابی و گاه گوسفند (دنبه چاق) می‌خورند.

و اما پوشاک، اغنیا در آنجا به منسوجات واقعی از قبیل حریرجات سرخ (الجبه)، پارچه‌های پنبه‌ای (کرباس)، پارچه‌های نمدی (سَرک) و ماهوت‌های ارغوانی (سقرلاط) ملبس‌اند؛ ولی عامه چیز دیگری جز پوشاک گوسفند، شغال (کذا) و روباه در بر ندارند، که از اینها کلاه بی‌لبه هم درست می‌کنند. بین پوشاک مردانه و زنانه هیچ فرقی نمی‌گذارند، جز آنکه تنها زنان در آنجا دارای گیسوان درازاند. هر دو جنس به یک نهج با یکدیگر به سفر و شکار می‌روند. عفاف (ایرانی) ما در آنجا به کلی ناشناخته است^(۷)

میان ایشان طایفه‌ای وجود دارد که «دگش‌گر» خوانده می‌شود، زیرا ایشان زنان خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند. بدین قرار، مردی که در مضیق زن است، و یا مرد جوان مجرد، همسر مرد دیگری را یکی دو شب، برای یکی دو جلسه عاریه می‌کند؛ زیرا «دگش‌گران» همواره «همسران» شان را به شکار یا به جنگ می‌آورند. و این تنها به عنوان قرض است؛ چونکه در این مبادله، وام‌گیرنده به سهم خویش باید «همسر» اش را طی همان مدت زمان، به وام‌دهنده واگذارد!

این کازاخان بینوا خود گمان می‌کنند از «آیین» اسلامی حنفی پیروی می‌کنند، بی‌آنکه هیچ چیز از آن را بشناسند. «فقیهان» شان، که تقریباً همیشه بیسوادند، بیشتر به آنها مذهب شمنان^۱ را می‌آموزند. بدین سان، در میان ایشان چاچول‌بازی اصفهانی دیده شد، که دارای اطلاعاتی بی‌سر و ته بود و خود را به عنوان «پزشکی بزرگ» قبولانده بود! رؤسا آب غسل وی را به مثابه بهترین داروی معالجه صرع با وسواس تمام جمع می‌کردند. گروهی دیگر، کیمیاگران از میان اسیران ایرانی که فرقه‌ای تازه (از درویش) را تشکیل می‌دهند، در آنجا آیینی بر پا کرده‌اند که اجازه می‌دهد «همسران» و دختران کازاخها را، درازای گوشه‌ای از بهشت، که رسماً به شوهر و پدر فریب خورده

۱. chamanisme، کیش قبایل بیابانگرد سیبری و آسیای میانه که به نیایش طبیعت و ارواح استوار است و نباید آن را با آیین بودا اشتباه کرد (م).

و عده شده است، از راه به در برند.^(۸)

رسم عجیب دیگر: «داماد» در اینجا می تواند، اگر مایل باشد در همان شب زفاف، از هفت نفر از خویشان مادینه عروس به نحو کامل لذت برد! منظور این است که مردی اش را به نمایش بگذارد...

یکی دیگر: از فردای «عروسی»، داماد «همسر»ش را به برادران و عموزادگان قرض می دهد تا آنان نیز به نوبه خود وی را ارزیابی کنند! سرانجام، هر بار که «عروس» کسل یا بیمار باشد، زنی دیگر از «خانواده» اش، باید به تسلی خاطر «شوهر» تک مانده بپردازد.^(۹)

سردار ما، پس از آنکه چند روز را صرف استقرار مجدد نظم در دیار وردی نیاز خان کرد، هزار تائی از اسرای ایرانی را از اسارت آنان رها ساخته، هدیشان پوشاک و غذا توزیع کرد و آنان را به خود علاقه مند ساخت؛ سپس او امر همایون شاه را که عبارت از تدارک جنگ با دیار اروس و آلان، تا [اردوی] تاسلو خان، و نیز رها ساختن سرزمین این خان از چنگ مهاجمان جوانگار (قلماق های کاشغری و چینی) و استقرار مجدد این خان در خان نشینش بود، بر رؤسای کازاخ ها و قره قالپاخ ها فرو خواند. این سران هنگامی که در برابر او امر همایون پادشاه ایران سر فرود آوردند، در جهت دشت قپچاق^(۱۰) به پیش راندیم. در طول راه مجبور شدیم یک گروه از کازاخان شورشی علیه نور محمد خان را دوباره سر عقل بیاوریم. آنان نابود شدند. اول شعبان ۱۱۵۹ ه.ق / ۱۹ اوت ۱۷۴۶، به اروس، که ابتدای دیار قلماق ها است رسیدیم، که کرسی دشت قپچاق باشد. در آنجا از طرف نمایندگان متعدد خان تاسلو پذیرفته شدیم؛ ایشان به ما خیر مقدم گفتند و به عنوان خواربار و آذوقه گله های کاملی از گوسفند و یابو و شتران (دوکوهانه) برایمان فراهم ساختند.

بر سواحل رود «گل بادم» (اورال^(۱۱) کنونی؟)، یک گروه از قره قلماخ ها - طایفه ای که به خاطر راهنمایی خطایش از زمانهای دور، از زمان چنگیز خان معروف بود - جرأت کردند به پیشقراولان ما اطلاعات غلط بدهند، تا ما را در میان بزروهای بی آب و علف بیابانی سرگردان سازند.

پیروزی ایرانیان بر اویرات‌های غربی (قلماق‌ها)

در ماه شعبان ۱۱۵۹ / اوت ۱۷۴۶

پس از سه روز تردید، سردار محمد علی خان «غلام» پیشقراولان را فراخواند، اسرای قره‌قالماق («قلماق‌ها») را به نزدش آوردند و، با ترجمان کازاخ‌ها که لهجه^(۱۲) ایشان را می‌فهمیدند، سردار ایشان را مأمور کرد فوراً به نسرانشان بگوید که به نام مقدس همایون پادشاه ایران، خداوند (شاهنشاه) عالم، سردار محمد علی فرمان تسلیم را به آنان ابلاغ می‌کند، وگرنه آماده باشند که یورش چهل هزار سواره نظام را تحمل کنند؛ و همراه ایشان دو نماینده خان تاسلو را گسیل داشت؛ این رسولان در دم از سوی قره‌قالماق‌ها («قالماق‌ها») قتل عام شدند. ده هزار قلماق تنگ چشم، افزون بر صد هزار سواره نظام‌های خانی به نام دُر میش، خود را برای حمله به لشکریان ایران آماده ساختند. سردار ما، این شاگرد دست‌آموز و درخشان نادرشاه، بسیار خوب از حرکات ایشان و نیز از وضع بزرها مطلع بود. راه در آنجا گردنه‌ای را از میان کوهی سنگی دنبال می‌کند و گذاری را تشکیل می‌دهد که قالماق‌ها مجبور به عبور از آن بودند.

سردار ما در رأس تنها شش هزار سواره نظام زبده، همراه با توپخانه‌ای که عموزاده‌اش هدایت می‌کرد و آنجا بر کرانه‌های رود «اورال» (گل بادم) سنگر گرفته بود، به پیش راند. خود وی به راه افتاد و تا سپیده دم راه پیمود، و طبق اطلاعات جمع‌آوری شده به پانزده میلی نقطه‌ای رسید که اردوی آن وحشیان در آنجا بود. خوشبختانه، پیشقراولان قالماق هیچ چیز ندیدند، چونکه هنوز شب بود. بنابراین در سپیده دم، ایرانیان ایشان را به هنگام، استراحت، در وسط دره‌ای سبز فام و تحت اوامر سارینجانامی، غافلگیر کردند. تفنگداران (جزایری‌های) ما، که به بلندبها خزیده بودند، قالماق‌ها را از دو سوی اردوگاهشان زیر آتش متقاطع خود گرفته، مانع سوار شدن بر زین و پیوستن آنان به یکدیگر شدند.

دُر میش خان، از راه حرص، و به خاطر آنکه موقعیت اخذ غنیمت از ایرانیان را به سارینجای تنها وانگذارد، به راه افتاده و به یاری قومش رسید؛ ایرانیان پیش آمدن وی را از دور (در دوربین‌شان) مشاهده کرده بودند؛ بیچاره فرامی‌رسید تا خود را در دهان گرگ دراندازد، و این بود اندیشه سردار ما، هنگامی که ایشان به فاصله ربع فرسنگی

رسیدند، سردار ما فرمان حمله داد، که با اجرای آن پنجاه هزار از نفرات سارینجا و گروه بیشماری از افراد در میش خان زنده اسیر شدند.

«قالماق‌های کوچک» که نتوانستند ضربه توپخانه ایران را تحمل کنند، عقب نشستند تا از کشته شدن تا آخرین نفر احتراز کنند. آنجا در هر قدم هزار کشته وجود داشت؛ صخره‌ها (ی کوه اورال) از خون دهها هزار زخمی رنگین شده بود. سه هزار تفنگدار ما تمام روز بسیار خوب کار کردند، هر یک از سربازان ما می‌توانست به خود بی‌بالد که ده، دوازده نفر را از پا افکنده است. حتی / سه هزار تا / چهار هزار اسیر هم گرفته بودند.

در میش، سارینجا و بیش از چهار صد سر کرده دیگر قلماق در آنجا کشته شدند، و غنیمت مهمی از ایشان به دست آمد. سردار دستور داد نیایشهای همگانی برای سپاسگزاری از خداوند به خاطر این پیروزی شایسته برگزار شود. فرمانده محمد حسین بگ به راه افتاد تا خبر این پیروزی را به ایران، به نادر شاه برساند. بر میدان جنگ چهار صد مناره ساختند که در بالا سرشان سرهای کسانی از قبیل در میش، سارینجا و غیره... و در زیرشان سرهای هزاران نفر از دیگر «قالماق‌های دون پایه» را نصب کردند. چهار، پنج نفر از کازاخ‌ها این چهار هزار اسیر «قلماق» را تا اردوی تاسلو هدایت کردند. خبر این پیروزی را به نادر شاه که از راه تون - طبس از اصفهان به مشهد می‌رفت، رساندند.

شاه به محمد علی، که به این مناسبت به منصب «حکمران کل بلاد توران»^(۱۳) ترفیع یافته بود، کتباً پاسخ داد که «پس از آنکه خان‌نشین تاسلو، خلف چنگیز خان را از وجود تمام ارادل پاک کردند، وی را بر تختش مستقر سازد؛ هر کدام از صاحب‌منصبان بزرگ کازاخ و یموت از شاه یک فرمان دریافت داشتند. به وصول خبرهای این پیروزی، تاسلو در اردویش طبل برزگ را به نوازش درآورد و چهار هزار اسیر «قلماق» را اعدام کرد، و وی نیز، که از ایشان تنفر داشت پس از سوزاندن اجسادشان از سرهایشان مناره‌ها ساخت؛ و هدایایی پرارزش برای سردار ما ارسال داشت.

محمد علی خان «غلام»، در نزد خان تاسلو

قلماق‌ها، با خبر شکست فراموش نشدنی شان از هم پاشیده، از قشلاقهایشان گریخته

و همگی پنهان شده بودند؛ تنها ثروتمندانشان با عرض انقیاد برای سردار هدیه می آوردند. سردار آنان را می بخشید و مورد محبت قرار می داد؛ کسانی که تسلیم نمی شدند، مجازاتشان مرگ و مصادره اموال بود. ده - بیست هزار نفری با کالسکه های صحرائی (کی بیتکا kikitka) به جنگلها (ی کوه اورال) گریخته بودند؛ که با دقت به تفحص گریزندگان پرداختند، تا بی توجه به سن یا جنسیت شان آنان را به قتل آورند.

سردار ما از برخی سرانشان پرسیده بود آیا هرگز چنین فلاکتی بر سر ایشان و قوم خبیثشان فرود آمده بود؟ و ایشان با جسارت جواب گرفته بودند آنچه در اینجا به سرشان آمد در برابر (کذا) تمام قتل عامهایی که «اجدادشان» چنگیز خان و هلاکو قریب پنج قرن پیش از «ایرانیان لعنتی» در ماوراءالنهر و ایران انجام داده بودند، هیچ بود. این واکنش، با آن تکبر احمقانه، ایرانیان را برانگیخت تا انتقامی نمایان از قتل عامهای گذشته بازستانند. سردار علیرغم میلش، ناگزیر شد هر گونه انسانیت را کنار گذارده، دستور تعقیب قلماق ها را به جانب شرق، تا دیار اویغوران (ماچین) و تا درون مغولستان (قراقروم) صادر کند.

و این یک سلسله کشتارهای بیرحمانه بود که در آن ایرانیان، تورانیان بد طینت را دیوانه وار قصاص کردند.

اینان دلگرمی شان به اسرای ایرانی بود، که این اراذل ترکمن و ازبک در طی تاخت و تازهای مداومشان به تعداد شصت هزار نفری، از سال ۱۲۰۶ ه. ق/ ۱۶۵۶ م (هشتاد سال پیش) با خود آورده و سپس به کازاخها «قلماق های کوچک» (قره قالپاخ ها) فروخته بودند! این اسرا و اخلافشان اغلب (به یاری ذکاوتشان) ثروتمند شده بودند. سردار ما این اسیران را به مثابه سواره نظام ممتاز به خدمت خود گرفت؛ و خانواده هایشان را در قلعه ای مستقر ساخت که دستور داد در ساحل راست سیر دریا (رود سیحون) بنا کنند و آن را «آزادآباد نادری» نام داد؛ و کسانی که میان ایشان که مناسب خدمت بودند، در قشون نام نوشته شدند.

گذشته از این، سردار در یک طول دو بیست و پنجاه میلی از دروازه های جوانگار (سرحد کاشغر)، حد غربی خان نشینهای جوانگارا و قراقوروم، تا شهر گل بادم، حد شرقی کازاخها^(۱۴) را خالی از سکنه کرد و با اینهمه، اویرات های فقیر و حقیر از همه این قتل عامها معاف شده بودند.

در این میان، رسولان خان تاسلو به اطلاع سردار رسانیدند که از پیشقراولان نشان

اطلاع حاصل کرده‌اند که پیشرفت‌های سردار برای لطیف‌خان او یغور و نیز امپراتور (قآن) چان‌لون‌خان / کی‌بن‌لونگ^(۱۵) نگرانی‌هایی پدید آورده است، و ایشان سپاهی مهم را در چین و جوانگارستان، از یار کند^(۱۶) و کاشغر تا خوقند فراهم کرده‌اند. ایشان تاسلو را متهم کردند که مقصر واقعی این اغتشاشات او است، و تا دو سه روز دیگر اینجا خواهند بود و منجنیق‌ها، توپ‌ها و فشقه^(۱۷)‌ها ایشان هم پشت سرشان. خلاصه، بهتر آنکه سردار نزد خان تاسلو بیاید تا درباره آنچه که باید کرد، با وی گفتگو کند.

باری سردار، که تشخیص داد مأموریتش برای استوار ساختن دوباره خان اردوی زرین بر تختش و تعقیب راهزنان تا آن هنگام پایان یافته است، به یکصد هزار سواره نظام قشون خود فرمان داد تا طی سه روز آماده جمع کردن اردو شوند. تاسلو در میان اردویی مجلل به استقبال وی شتافت؛ که یادآور اردوی خان تغتمش^(۱۸) بود. سردار برای ادای احترام به وی پای بر زمین نهاد و او به نام مبارک پادشاه ایران خواستار شد تا دوباره بر زمین سوار شود. وی دوباره سوار شد و هر دو پهلوی به پهلوی حرکت کردند تا به اردوی تاسلو رسیدند؛ قوم با افکندن خود بر خاک (کرنش) به طریق قلماق‌ها نسبت به آنان ادای احترام کردند.

زمین از منسوجات چینی، حریرجات فرنگی، مخمل جات ایرانی، و بادله اصفهان نقشین شده بود. این جشنی بود که سه روز طول کشید؛ و تمام روز نمایش بود: گاه چینی و گاه اروپایی؛ شب، روشن از هزاران فانوس و مشعل، بعلاوه، از آتشبازی‌هایی گاه به شکل چینی و گاه آلا فرنگ^۱، که باز هم بسیار زیباتر از هر چه که تا آن زمان در ایران و هند دیده بودیم، افروخته بود. سربازان ما، ماهوتهای فرنگی به رسم هدیه دریافت کردند.

آنجا، خبر آوردان، رسیدن یک طلایه شصت هزار نفری از سربازان امپراتور کی‌بن‌لونگ (گاتوتسون قآن) را پیشاپیش دوست هزار سرباز دیگر به فرماندهی شخص امپراتور به سبز آب (در کنار رود چو، و بنابراین احتمالاً به طولوس یا طراز)^۲ به خان تاسلو گزارش دادند؛ و نیز ورود دشمنی دیگر، برلاس، آن نظامی فراری را در رأس چهل هزار مرد به کرانه‌های قزل‌آب (چو) اطلاع دادند. خبر آوردان دیگر آمدن لطیف‌نامی در رأس هفتاد هزار مرد از کوه‌های بلقان (تی‌بن‌شان) را در آینده

۱. alla franca، به شکل فرنگی (م).

۲. در ترکستان شرقی سرحد چین، نزدیک فرغانه (فرهنگ معین) (م).

خبر دادند.

این اخبار تاسلو را به وحشت افکند، که به نظر می‌رسید از اینکه از نادر، پادشاه ایران یاری جسته و بدین سان تکفیر همسایگان نیرومندش را به خود جلب کرده است، متأسف است. مشاورانش به وی گفته بودند: «از زمانهای دور، از زمان خان تغتمش (۷۹۷ - ۷۷۸ ه.ق/ ۹۵ - ۱۳۷۶ م)، اجداد دُر میش، به رغم مساعی شاهزادگان اولاد جوجی، خود را مستقل ساخته، و هم اینک به شماره نهصد هزار «کی بیتکا» رسیده‌اند؛ آن وقت مثل شما این ایرانیان لعنتی را به نزد ما کشاند باید؛» و وی همانند شورای جنگی را تشکیل داد؛ توافق به عمل آمد که دوازده هزار سواره نظام ایرانی مجهز به زره و خود و جوشن را پیشاپیش یک توپخانه مجهز گرد آورند تا فوراً به مقابله با دشمن شتابند. این هدف به تاسلو عرضه شد، ولی سردار ما، علیرغم پرسشهای این یک، از اینکه بروی آشکار سازد دقیقاً به سمت کدام نقطه جهت گیری می‌کند، خودداری ورزید.

ایشان عملاً اردویی مستحکم در تنها سه منزلی آنجا بر پا داشتند؛ محمد حسین بگ، عموزاده سردار، این اردو را به کلیه توپها مجهز ساخت، حال آنکه سردار، خود نیز در رأس دوازده هزار سواره نظام ایرانی به استقبال طلایه دشمن به پیش تاخت. مهاجمان، که امپراتور کی‌ین لونگ آنان را تحت فرماندهی سردار لیم‌آن (لمعان) نامی قرار داده بود، خیلی آرام و با سرعت تنها دو میل در روز پیش می‌آمدند؛ بعلاوه، طلایه‌ای مرکب از ده هزار مرد نیز با فاصله دو میل پیشاپیش ایشان حرکت می‌کرد. سردار محمد علی که سه شب و سه روز به جانب مشرق حرکت کرده بود، روز سوم، درست رأس نیمه شب، خبر آوران ما نزدیکی قشون لعمان (لیم‌آن) (لیه‌او وانگ؟) را که در میان جنگلی اردو زده بود، اعلام داشتند.

سردار ما پس از آنکه برآوردی تقریبی از شمار دشمن به عمل آورد، قشون خود را به چهار گروه بخش کرد: در رأس آن، موشک‌اندازان (جزایری‌ها) را قرار داد و، خود نیز همراه طبالان و شیپورچیان، بر فراز تپه‌ای موضع گرفت؛ سه گروه دیگر بر سه جانب دیگر اردوی دشمن قرار گرفتند، دشمنی که هم‌اکنون عمیقاً در خواب بود. ایرانیان همگی با کشیدن فریادهای ناگهانی و ایجاد هیاهویی عظیم ناگهان بر سر اویرات‌های دهشت زده هجوم بردند؛ و به فاصله یک ساعت قتل عامی نمایان از ایشان به عمل آوردند. بخش بزرگی از اویرات‌ها گمان بردند با خزیدن به بالای تپه از معرکه جان به

در خواهند برد؛ و اینجا دقیقاً جایی بود که یک هزار موشک انداز ما انتظارشان را می کشیدند. جوانگاریهای مجروح زیر آتش ما، بسرعت از سرازیری فرود آمدند. اما تفنگداران ما فراریان را تا فاصله‌ای چهار میلی تعقیب کردند، سپس با آمدن شب باز گشتند. از ده هزار تایی قلماق بخش بزرگی نابود شده بودند؛ و تنها چند تایی توانسته بودند بگریزند.

آن شب هم در همان محل اردو زدند. سردار ناگزیر شد برخی از خودیها، سربازان و صاحبمنصبان را به شدت تنبیه کند، چرا که از راه طمع مواضع شان را ترک گفته و خود را بر باروبنه‌های دشمن افکنده بودند؛ برخی گوشه‌هایشان بریده شد، و بعضی دیگر اعدام شدند؛ و غنیمت ایشان که در توده‌ای بزرگ جمع شده بود، قبل از همه جلو چشمشان سوزانده شد. بهای این بی انضباطی ایشان با چهار صد کشته و مجروح از جانب ما پرداخت شده بود؛ اما از طرف دیگر، بالطبع به یک گله مرکب از هفتاد هزار اسب، و نیز یک مجموعه عظیم اردوگاهی دست یافتیم.

آنجا، خبر آوران به سردار گزارش دادند که دو روز جلوتر، لطیف (ماچینی)، سردار اویغور، که رأس هفتاد هزار سواره نظام از سوی تن‌ین‌شان (بلقان کوه) می آمد، به اردوی مستحکم ما، که برای طرد وی خارج شده بودند، حمله کرده بود، اما پنجاه هزار سواره نظام دیگر برای حمایت وی فرار سیده بودند؛ و جنگ تا شب، پیش از بازگشت شان به قلعه ادامه داشت. بنا به این اخبار، سردار تصمیم گرفت، در ساعت رهسپار شود و هفتاد هزار اسبان کوتوله را پیش روی خود براند.

لطیف، سردار چینی، پس از آنکه دو نبرد شدید را تحمل کرد، دو روز بعد قوایش را دوباره فراهم آورد تا بکوشد ایرانیان را از قلعه شان بیرون راند. فرمانده توپخانه، از جانب خود از این دور روز آرامش موقت بهره جست، تا تجهیز توپخانه‌های ما را تغییر داده، ارابه‌های توپ را از نو مجهز سازد. بعلاوه، خان تاسلو، در رأس هفت هزار سواره نظام و بیست هزار پیاده نظام، درست بموقع فرارسید تا به یاری ایرانیان برخیزد؛ سردار چینی، لطیف اویغور گمان کرد که اینان سپاهیان سردار ایرانی اند که بدین سان سر می رسند، و احتیاطاً در اردویش سنگر گرفت؛ در این باره خبر آوراتش وی را مطمئن ساختند، که آنجا جز تاسلو کسی نیست. وی، آسوده خاطر از این جانب، تصمیم گرفت فردا دوباره یورش آورد؛ پیامهایی هم برای سردار چینی و برلاس، که سپاهیان امپراتور (مانچو) کی‌ین‌لونگ را فرماندهی می کردند، فرستاد تا در رسیدن

شتاب کنند.

همین که فرمانده محمد حسین دانست که این قشون تاسلو است که هم اکنون، فرارسیده است، پیامی فرستاد تا وی را مطمئن سازد، و به او رسانید: «گول نخورید، ما جوانگاریهای لطیف، سردار چینی را به اتفاق در هم خواهیم کوفت».

رسم نظامی چینیان بر آن است که از ابراهیم را از آجرهای پخته و خام بار کرده، پشت سر خود می کشند، و همان شبانه اردویی بر پا می دارند که دیوارش ده گز ارتفاع دارد! سپیده دم، ایرانیان درست مقابل خود قلعه، نمایانی را مشاهده کردند که شب پیش هنوز وجود نداشت؛ و از آن در شگفت ماندند.

نویسنده روایت گوید که، سردار ما در همان لحظه ورودش از خبر آوردن اطلاع یافت که آنجا بر یک بلندی جنگلی اردویی مجهز زده شده که نمی دانیم از متحدان است یا دشمنان؛ در دم پنجاه قراول به نزدیکی آن اردو اعزام شد. ده نفر را که اسیر گرفته بودند با خود باز آوردند و از طریق اینان پی بردند که آنجا موضع قشون برلاس است، این صاحب منصب نمک به حرام که به تاسلو خیانت ورزیده و خود را در خدمت امپراتور مانچو کی یین لونگ قرار داده بود، در آنجا بر حدود چهل هزار مرد فرمان می راند، و سوگند یاد کرده بود که ایرانیان را از میان بردارد و سپس خانلیق اریاب سابق خود تاسلو را تصاحب کند. بنابراین وقتی برای تلف کردن وجود نداشت.

سردار ما، در دم به موشک اندازان دستور داد بر روی کفار، که همگی در خوابی عمیق فرو رفته بودند، تیر اندازی کنند. آنان در زیر تیراندازیهای ما می دویدند و از هم می پاشیدند. همگی آنان یکجا کشته شدند، برلاس و دویست تا از دستیارانش گرفتار شدند. فردای آن روز در آنجا غنیمتی قابل توجه به دست آمد، که بر آوردش مشکل بود. نه شمار اسبان نه شتران، و نه تعداد خیمه ها، نه فرشها و اشیای قیمتی که در آنجا پیدا شد، امکان نداشت. سردار ما همه را میان سربازان بخش کرده پیش از بازگشت به اردویمان یک نیایش همگانی ترتیب داد.

آن زمان، به وی اطلاع دادند که درست روی حصار که ساخته شده بود، حصار دیگری، اکنون، در همین دم آخر بر پا شده، و جنگ میان دو حصار ادامه داشت، وی، در دم، ده تایی قاصد نزد محمد حسین فرمانده حصار و معاونش نوروز علی کاخ اعزام داشت، و بدیشان فرمان داد تا طبل پیروزی بنوازند؛ هم اینان خبر پیروزی را به تاسلو رساندند؛ این یک مسرور شد، چنانکه گویی هم اکنون به خانی همه اردوی زرین

(دشت قبچاق یا اولگایورت) برگزیده شده است. وی به هر یک از قاصدان یکصد بالش طلا و یک کنیز روسی (جاریه فرنگی) بخشید؛ و دستور داد طبل بزرگ را به رسم چینیان به نوازش درآورند.

هنگامی که سردار ما، همراه خان تاسلو، نوروز علی، فرمانده (بگ) محمد حسین، و همه سپاهیانمان به میدان نبرد رسید، سردار چین، لطیف ماچینی، که از کوشک حصار خود، یکصد هزار سربازان ما را تماشا کرده بود، حيله‌ای جنگی اندیشید: وضع خود را استحکام بخشید و به گوش ما رسانید که هرگز کمترین قصد خصمانه‌ای در قبال ما نداشته است؛ و برعکس آرزوی خیر و موفقیت بزرگ برای ما داشته و ما را بسیار می‌ستاید.

سردار ما، بی آنکه ابداً فریفته چرب‌زبانیهای وی شود، به قاصدان پاسخ داد که پادشاه بزرگ ایران، نادر شاه، او هم هیچ‌گونه جاه‌طلبی را در قبال چین در سر نمی‌پروراند، و تنها خواسته است خان تاسلو خلف جوجی را یاری رساند که، اندکی بیش از دو سال است که از تهاجم جوانگاراها به خانلیقش، اردوی زرین، مدام به دربار اصفهان شکایت می‌آورد؛ و شاه تصمیم گرفته است به این خان بیچاره یاری رساند، و پیش از عزیمت به مشهد، از پایتخت اصفهان، من، محمد علی غلام خدمتگزارش را به شتاب فرستاده است تا در حدود این قشون کشیهای دور دست شرقی که مربوط به خان نشین تاسلو خلف جوجی است، با شما گفتگو کنم تا اتباع فراری امپراتور کی‌ین لونگ قآن را از آنجا برانیم.

و گفت، جدا از یک اصلاح عادلانه سرحدات و یک ترمیم مرزهای قدیم، نباید هیچ موضوعی برای گفتگو میان امپراتور مانچو کی‌ین لونگ و پادشاه عالم (نادر شاه) وجود داشته باشد، و هیچ بهتر از آن نیست که امپراتور چین، وزیر مختاری به دربار اصفهان اعزام دارد، تا تمامی این مهم را رفع و رجوع کنند و گفت که اما خود وی آماده است، از تقصیراتی که سپاهیان لطیف سردار چینی مرتکب شده‌اند، به خاطر تسهیل استقرار روابط عادی و دوستانه میان دو مملکت ایران و چین درگذرد.

وی این قاصد را با هدایایی برازنده، از جمله اسبی بزرگ با زین و ستام زرین و جواهر نشان برای لطیف، سردار چینی همراه کرد. خان تاسلو و سپاهیان نیز همانند به فاصله دو کمان‌انداز از آنجا با هدایا فرا رسیدند تا به سردار ما به خاطر پیروزی مضاعفش تهنیت گویند. سرانی که به وی خیانت ورزیده و به چینیان پیوسته بودند، از

سوی ایرانیان به وی تحویل شدند. وی به صورت برلاس خائن تف انداخته، او را محکوم ساخت که در بوریایی آغشته به نفت پیچانیده و فوراً سوزانیده شود. سردار ما به اردوی تاسلو فراخوانده شد. تاسلو از جمله چیزهای دیگر، شمشیری مزین به جواهرات را که متعلق به جدش جوجی پسر چنگیز خان بود، به وی پیشکش کرد.

سردار، در بازگشت، توسط دوستان نوروز علی کازاخ، نامه‌ای را همراه با حدود هفتاد هزار اسب و شتر - که به عنوان غنیمت گرفته بود - برای ابوالغازی (دوم) اورگنجی (تیول دار پادشاه ایران) ارسال داشت.

سردار ما، همان شب ارکان حرب خود را آورد، بدنانان عرضه داشت که لطیف سردار چینی که خود را بسیار ضعیف احساس می‌کند، احتیاط را در آن تشخیص داده است که چند روزی ما را سرگرم کند تا در آن فاصله نیروهای کمکی که از قآن کی‌ین لونگ درخواست کرده است، به اینجا فرارسند؛ و به نظر وی نمی‌بایست فریب خورد، بلکه از برتری خود برای گذار به حالت تهاجمی و نابودی نیروهای لطیف اویغور، سردار چینی باید بهره گرفت.

صاحب‌منصبان با وی هم عقیده بودند و برای یک حمله شبانه آماده شدند. لطیف خود را در اردوی مستحکمش مصون احساس می‌کرد. سردار مادو دیلماج را به عنوان قاصد نزدش گسیل داشت تا به وی بگوید: «اگر شما به قراری که ادعا کرده‌اید، به راستی دوست ما هستید پس به میان ما آید تا به گفتگو نشینیم؛ و الا، من آن را نشانه آن می‌گیرم که شما به انتظار کمک آینده ارباب خود کی‌ین لونگ می‌باشید. در این صورت به شما فرصت دریافت کمک مورد نظر را نخواهیم داد.»^۱

به وصول این پیام، لطیف چینی، رأس دو ساعت جواب داد که سردار ایرانی کاملاً حق دارد، و هدف وی هم برآستی برقراری روابط دوستانه میان چین و ایران است. حتی اضافه کرد که امپراتور چین، (قآن) کی‌ین لونگ، از سلسله‌ای که شی - تسو (شیدهو) (۱۶۶۲ - ۱۶۶۴ م) تأسیس کرده است، هم‌اکنون قدرت خود را بر تمام ترکستان چین (کاشغر، سیرام و ایلی = گوندوز جای) گسترش داده و همسایه خانلیق تاسلو، خلف جوجی شده است که بر ازبکان حکم می‌راند و همه اینان هم شاهنشاهی ایران را به رسمیت می‌شناسند. پس عاقلانه چنان است که هر دو مملکت طریق اصلاح^۱ را درباره این سرحدات بپذیرند؛ و در حالت خصومت نمی‌بایست سردار ایران پیش خود

1. modus vivendi

تصور کند که پیروزی را فراچنگ دارد، چرا که آن از سوی آسمان نازل می شود تا هر که را که خواهد، بخشد. و می گفت که بنا بر این، با اجازه شریفستان، هم اکنون به چین باز خواهم گشت، تا از آنچه که هم اکنون گفتیم و کردیم امپراتور مانچو کی یین لونگ (۱۲۱ - ۱۱۳۸ ه. ق/ ۱۷۹۶ - ۱۷۲۶ م) را آگاه گردانم.

آن وقت، لطیف، سردار چینی به همراهی یکصد امیر از حصار خارج شد و به دیدار سردار ما آمد، که وی نیز در معیت ارکان حرب خود بود. هر دو سردار سوار بر اسب بودند. در نخستین نظر، سردار ما تشخیص داد که با نجیب زاده ای سر و کار دارد. آنان از سخنان میان یکدیگر چیزی نمی فهمیدند، ولی چینیان مترجمانی خوب با خود آورده بودند و البته ما هم چنان مترجمانی داشتیم.

مذاکره صلح به درازا کشید؛ در حالی که همه گرسنه بودند. آن وقت سردار ما دستور داد غذایش را بیاورند. مرد چینی نیز دستور داد غذای وی را هم بیاورند، که بر قابهایی از چینی اعلا کشیده بودند. آنان برای صرف غذا پای بر زمین نهادند. سرهنگ مظفر علی، نویسنده روایت می نویسد: به قول سردار محمد علی، پلو مرد چینی سپید چون برف، و لذیذ چون مغز قلم بود. بوی مشک می داد؛ که انسان هرگز از آن سیر نمی شد. وی می نگارد، مصاحبانم اعتراف کردند هرگز بشقاب برنجی چنین اشتها انگیز، نه در دهلی نزد کلان مغول، نه در اصفهان نزد صوفی اعظم (پادشاه صفویه) و نه در بخارا نخورده بودند؛ هر چند که به گفته وی، اغلب در جریان این ضیافتهای پیروزی، میهمان پادشاه ایران بوده است.

پس از طعام، سردار لطیف خان اعلام داشت: «سرانجام، ما با هم نمک خوردیم؛ حالا، من بلافاصله عازم دربار کی یین لونگ خواهم شد، تا خلاصه مذاکراتمان را به وی عرضه بدارم، و به عنوان وزیر تام الاختیار باز خواهم گشت تا عهدنامه صلح را امضاء کنم. اگر امپراتور در این امر، با رأی من موافق نباشد - چیزی که مرا به شگفت خواهد آورد - خود با همه یارانم کناره خواهیم گرفت». آنان با یکدیگر وداع کردند و فردا صبح، سردار لطیف خان در رأس همه سپاهیان به راه افتاد.

صاحبمنصبان ما سردارمان را سرزنش کردند که فریب خورده و گذارده است که مرغ از دام پرواز کند. ولی او جواب داد که خودش آدم شناس است. و سردار لطیف را صاحبمنصبی سخت درست کار و انسانی خوش قول تشخیص داده است، و جداً به انتظار بازگشت وی می باشد. آن هنگام ما میهمان خان تاسلو بودیم و همه درباره

عواقب این امر عجیب شرط بندی کردیم.

مصنف این «روایت دشت قبچاق»، یعنی سرهنگ مظفر علی، خان چخماق‌ها می‌افزاید که سردار لطیف، در حرکتش با پیمودن دو و گاه سه منزل در روز شتاب کرد، تا آنکه در کنار رودخانه کورنگ به کی‌ین لونگ پیوست. در واقع، اخبار شکست سردار لمعان، همراه با نابودی کامل برلاس که زنده به چنگ ما افتاد، روز به روز به کی‌ین لونگ رسیده بود که نسبت به نتیجه لشکر کشی اش داشت جداً مضطرب می‌شد و هنگامی که سرانجام، به دیدار سردار لطیف نایل آمد این یک، شیر مردی سردار ایرانی و پیشنهادهای صلح او را به وی اعلام داشت.

کی‌ین لونگ، او هم برآستی به صلح و اینکه شخصاً با سردار ما ملاقات کند، علاقه داشت! اما، برای حفظ ظواهر گفت: «که چه؟ اراضی را که من نزدیک به بیست سال پیش باز مالک آنم به یک ایرانی ناشناس واگذارم؟» در این باره لطیف خان به وی جواب داد: «ای پسر آسمان! شما آن اراضی را نه به یک ایرانی ساده، بلکه به صاحبش، امپراتور ایران، و شاهنشاه هندوستان و ترکستان (غربی)، به نادر شاه، بزرگترین شهریار «ممالک مغرب» و اخو اهید گذارد، به فرمانروایی که در تمام جنگ‌هایی که بر عهده گرفته، پیروز بوده، و از هیچ میدان نبردی عقب ننشسته است.»

امپراتوری کی‌ین لونگ بنا بر این تصمیم گرفت که یک عهدنامه صلح با ایران امضا کند و سردار لطیف را شخصاً به همراه سه هزار مرد به عنوان سفیر فوق العاده به نزد ما باز فرستاد، سردار ما محمد علی وی را در اردویش، در حضور تاسلو، خان یورت [اردوی] زرین - که کی‌ین لونگ بنا به همین عهدنامه، همه بخش شرقی سرزمینش را به وی وامی گذارد - با جاه و جلال پذیرفت. نمایندگان امپراتور چین و خان تحت الحمايه نادر شاه امضای خود را متقابلاً در پای عهدنامه صلح گذاردند و، هر یک به دیانت خود، و در حضور روحانیون مربوطه که گواه گرفته شده بودند، رسماً سوگند یاد کردند که دیگر به خاطر تملک این اراضی با یکدیگر به نبرد برنخیزند. بعلاوه طرفین، در حضور رؤسای قبایل، رسماً سوگند خوردند که بر خیانتها و نمک به حرامیهای گذشته اتباعشان در قبال سلاله‌های (اجاق‌های) مربوط قلم عفو برکشند و از خطاهای گذشته، درگذرند. این صورت‌مجلسها، مهر و امضا شد و، برای کی‌ین لونگ برده شد.

سردار لطیف، از جانب کی‌ین لونگ، نامه‌های معذرت‌خواهی، گشایش روابط

حسنه و آرزوهای دوام آن، و برقراری مناسبات صلح و اتحاد را، خطاب به نادر شاه، به سردار ما محمد علی ابلاغ داشت.

و برای جشن گرفتن این امر، سه روز نزد یکدیگر ماندند.

وانگهی سردار لطیف - زیر علامت به کلی محرمانه - نامه‌ای به شهریار ایران عنوان کرد، و به وی اعلام داشت که هرگاه اعلیحضرت همایونی مایل به تملک با واسطه یا بیواسطه ترکستان چین برای یکی از شاهزادگان، فرزندانشان باشند، وی، سردار لطیف، هرچه در قدرت داشته باشد، انجام خواهد داد تا این اقدام را تسهیل بخشد، و بعلاوه، با خدمات صادقانه خود قشونهای پادشاه ایران را، در صورت تمایل، برای تصرف چین شمالی یاری خواهد داد، و می‌گفت آرزو دارد یک خدمتگزار کوچک پادشاه ایران باشد. سردار ما تمام این مرسوله را به فرمانده احمد بگ یموت سپرد که حامل مرسوله خصوصی تاسلو نیز بود. سران را هر کدام به قبیله‌اش باز فرستادند. و بنابراین به موجب مقاله‌نامه‌های امضاء شده از سوی کی‌ین لونگ (۱۲۱۰ - ۱۱۳۸ ه. ق/ ۹۶ - ۱۷۲۶ م) قآن به سرحدات قدیم زمان نخستین امپراتور مانچو، هسی - تسو (۱۰۷۲ - ۱۰۵۴ ه. ق/ ۱۶۶۲ - ۱۶۴۴ م) بازگشتند.

سران، پیش از آنکه باز فرستاده شوند، هدایایی دریافت داشتند. و اینک، هدایای ارسالی از سوی کی‌ین لونگ برای نادر شاه: یکصد غلام زیبا و یکصد کنیز زیبای چینی، یکصد شتر حامل حریرجات چین، یکصد شتر با بار چینی آلات ساخت چین، یکصد شتر حامل ادویه چینی از قبیل زعفران هندی (مامیران)، زرنباد، «چوب ختایی»، زنجبیل و غیره... صد بار شتر جوشن (فولادین)؛ این کالاها در فهرستی مفصل ثبت و با نامه دیگر به عنوان نادر شاه فرستاده شدند.

خان تاسلو و سردار ما، هر یک حق دریافت یکصد بار شتر از همین کالا را داشتند. لطیف، پس از آنکه این هدایا و پیامهای امپراتور چین را تحویل داد، از آنجا به خانه خود بازگشت. هدایت کاروان نیز عیناً مانند آن مرسوله، که نادر شاه مقصد آن بود، به فرمانده (بگ) احمد یموت سپرده شد. و اما سرانی که اسیر شده بودند، به تاسلو تسلیم شدند، تا وفق شرایط عهدنامه، از سوی وی بخشوده شوند و در واقع هم، وی ایشان را بخشید و در دیار قره‌قالپاخ‌ها اسکانشان داد.

برای بزرگداشت این همه پیروزی و موفقیت، تاسلو به افتخار نزدیکانش ضیافتی شگرف و همگانی (طوی^۱) به رسم مغولان ترتیب داد، ضیافتهایی که در آن زنان و

۱. این واژه اصلاً ترکی و به معنای «ضیافت» است و «toy» تلفظ می‌شود (م).

مردان، غرق در زیباترین پیرایه‌هایشان و مزین به جواهراتشان، درهم می‌آمیزند. در آنجا هر کس آزاد است، اگر مایل باشد بر دهان زنی که در کنارش نشسته است، بوسه زند و با وی بخوابد. آمیختن با یک زن در نزد آنان آیینی ستودنی است؛ اگر زن قبلاً ازدواج کرده باشد، کافی است قبل از آمیختن با وی، به عنوان جبران خسارت پول یا جواهر به وی تقدیم شود؛ اگر این آمیزش در خانه کس دیگر صورت پذیرد، میهمان در پایان کار، به صاحب خانه، دستمالی تقدیم می‌کند که میزبان آن را به عنوان برائت ذمه می‌بوسد.

برخی از آیینهای آنان - در موردی که همسرشان کودکمی نیاورده است - این است که وی را مدت هفت ماه آزاد می‌گذارند. طی این مدت، زن، خوش بزرگ و خوش لباس، به امید آنکه آبستن شود، خود را به اشخاص جوان زینا عرضه می‌دارد؛ و گرنه به خانه شوهر رسمی خود باز می‌گردد، تا مدت یکسال و در صورتی که ظرف این مدت باز هم کودک نیاورد، به شوهرش همسری دیگر تقدیم دارد و خود نیز تا سه سال به عنوان خدمتکار وی انجام وظیفه کند؛ اگر همسر جدید فرزندی به دنیا آورد، شوهر وی را نگاه داشته، به نوبت یک شب را با وی و دو شب را با همسر بی‌فرزند می‌گذراند، تا آنکه وی نیز، همراه با شرف بزرگ همگان، سرانجام فرزندی بیاورد.

برخی دیگر عادت دارند - در جریان بیلاق قشلاق یا جابجایی - در وسط معرکه و در دیدگاه عابران با هر زنی که به دستشان می‌افتد، بیامیزند - بدون اهمیت به قربت - تنها به شرطی که زن با واسطه هدیه‌ای بدان، رضایت دهد. و این آیینی است که آنان به هیچ‌رو از آن شرم ندارند. در طول جاده، اینجا و آنجا، ما زوجهایی را مشاهده می‌کردیم که مشغول آمیزش با هم بودند.

هنگامی که پزشکانشان بیماری را درمان‌ناپذیر تشخیص دادند، وی را نفی بلد می‌کنند و به میان چمنزاری با شکوه با چشمه‌های زیبای آب فرود می‌آورند. جایگاهی که به درمان بخشی نام آور است، و در اطرافش آذوقه و خوراک یک ماه را می‌گذارند. این چمنزار با مستحفظانی که مانع خروج آنان هستند مانند گورستانی، محصور است. اگر، اتفاقاً، بیمار درمان پذیرد، نگهبانی وی را بر شتری برنشانده، به نزد خویشانش باز می‌گرداند. و اگر بمیرد، اقوامش وی و در کنارش ثلث اموالش را به خاک می‌سپارند. اگر ظرف یک ماه نمیرد و علاج هم نشود، دوباره برای یک ماه دیگر به او آذوقه می‌رسانند و همین طور الی آخر.

هنگامی که مرده غنی باشد، آیین مقتضی آن است که جسدش را بر زورقی منتقل می کنند و آن را در زیر «غرفه نشینی» پناه می دهند. آنجا دو «غرفه نشین» دیگر می باشد که در آن دو پسر جوان، از نزدیکانش: برادران یا عموزادگان تنی اش، جای می گیرند. بیوه اش، در ساحل قربانی ای وحشتناک به وی تقدیم می دارد، که عبارت از تسلیم شدن به چهل تن از خویشان میت است؛ و پس از آن وی نیز در حال گذشتن بر دستهای اقوام مذکور، بر زورق نعش کش سوار می شود. آنگاه به سوی مرده فریاد برداشته به وی می گوید: «آیا عاقبت از قربانی من راضی هستی؟» آنگاه ساحره ای - که همواره در چنین مورد پیرزنی است - جواب می دهد: «نه، هنوز راضی نیست، مگر اینکه شما عموزادگانش بپذیرید که با من هم درآمیزید». و برای انجام چنین کاری، دلی سخت لازم است. جوانان برای احترام از چنین آزمون نفرت انگیزی تا ده بالش زرچانه می زنند، و آن ساحره پولی فراوان جمع می کند؛ تنها بی بضاعتان علی رغم همه بیزاری شان خود را ناگزیر می بیند که بدان تن در دهند.

سپس بیوه که بر زورق سوار شده است، شروع می کند به خواندن و رقصیدن. خویشان جوان که هنوز بر ساحل اند، وی را به زیر شاه نشین جایگاه نعش هدایت می کنند. یکی از آن دو با آن بیوه درمی آمیزد و سپس، خطاب به مرده فریاد می زند: «آیا از این قربانی راضی هستی؟» مرد جوان دیگر، که سر مرده را بر زانویش دارد جواب می دهد: «ها! بلی»، و در دم بیوه بدبخت را به کمک شال گردنی خفه می کند. پس از آن، جسد بیوه را در آغوش میت می گسترانند و مرده را بر زورق نعش کش می گذارند که قبلاً (ثلث؟) اموال او نیز بار شده است.

حین انجام این عمل، انسان از ایشان می شنود که زیر لب منتره (افسون) می خوانند. اگر هنگام این عمل مشوم بادی بوزد، بدان تغال می زنند که مرده در آن دنیا سرنوشتی رشک بردنی دارد؛ اما اگر باد نباشد، برعکس تغال بد برایش می زنند و بروی به تلخی می گیرند.

من، که این سطور عجیب را می نگارم، در مورد اصالت روایت (مظفر علی) کاملاً مشکوک بودم. ولی گواهان تطبیق کامل روایت را با حقیقت برای من قسم خوردند. وانگهی روایتی کاملاً نزدیک به این، در هفت اقلیم^(۱) هم خوانده می شود.

در حالی که سردار ما هنوز مهمان خان تاسلو بود، پیامی فوری از سوی نادر شاه دریافت داشت که به وی امر می داد که قبل از بازگشت به ایران، انقیاد همه طوایف

مختلف المذهب شورشی علیه خان را تحصیل کند. بدین قرار، خان، امیر «بلغارستان کبیر»^(۲۰) را متهم می‌ساخت که یکصد هزار «کی بیتکا» متعلق به قلمرو یورت زرین را غصب کرده است. سردار ما که پیک ایران را به پرسش گرفت، از خبرهایی وحشت‌آور آگاه شد: این چا پار که به اردوی نادرشاه می‌رفته است تعدادی مناره، تقریباً در هر منزل یک مناره، مشاهده کرده بود که از کله‌های اتباع اعدام شده ساخته شده بود. دیده بود که روستاییان بدبخت را به پرداخت مجدد عسریه‌ای که قبلاً از آن معاف شده بودند، وامی داشتند؛ وی اطلاع یافته بود که تقریباً در همه جا، ایالات وارد شورشی که علیه شاه اعلام شده، می‌شدند، و از این عمل نفوذ کلام حکومت مرکزی بسیار تضعیف شده بود. سردار ما، پس از آنکه همه این اخبار غم‌انگیز را شنید، تصمیم گرفت که با اینهمه به خاطر حفظ منافع تاسلو، به «بلغارستان کبیر» حمله کند و بنابراین به سوی این هدف دور دست به راه افتاد.

هنگامی که سردار ما محمد علی، تاده منزلی از اردوی تاسلو دور شد، به عموزاده‌اش فرمانده (بگ) محمد حسین درجه سردار (خان) اعطا کرده، وی را به «آزاد آباد نادری»، شهری که دستور ساختن آن را در کنار سیر دریا داده بود، روانه کرد. فرماندهی یکهزار اسیر سابق ایرانی را که چون سرباز به وی خدمت می‌کردند، بدو سپرده، بخشی اعظم از غنایم را به وی بخشید و او را همراه سرجوخه‌ها (اونباشی‌ها)ی قلماق و ازبک، متحدین مان کرد و به وی فرمان داد حصار را توسعه بخشد تا از آن استحکاماتی بزرگ و زیبا پدید آورد. سردار محمد حسین این کارها را تنها در سه ماه به پایان رسانید و شهری مستحکم بنا کرد که از هیچ چیز کم نداشت و استاد کاران همه حرفه را در آن ساکن ساخت، شهری که اصفهان نیز بر آن رشک می‌برد. آن وقت سردار محمد علی خود نیز راه «بلغاریه اقصی»^(۲۱) (شهر بلغار) را در پیش گرفت. از ترکستان غربی تا سرحد روس (سرحد فرنگ) جمعیت کاملی قشون ما را بدرقه می‌کرد؛ و آوازه آن سپاه که پیش از خودش رسیده بود، در هر منزل، سران طوایف هدایایی بی‌شمار به نزدش آورده، بدان تمکین می‌گفتند. و به ده منزلی یورت «بلغارستان» که رسید، پنجاه و هشت هزار «کی بیتکا» را متقاعد ساخت که به خان تاسلو باز پیوندند؛ وی سپس به برلاس خان، (پسر؟) پرمق خان دستور نوشت که فی الفور بقیه اتباع خان قپچاقان را آزاد سازد، و به وی گفت و گرنه جنگ در خواهد گرفت. خان «بلغارستان صغیر» ترسیده، بیست هزار کالسکه صحرایی (کی بیتکا) را

که در اختیارش بود، آزاد ساخته، همراهشان یکهزار اسب، ده هزار شتر، مقادیری پارچه‌های ابریشمین، کمخا (مخمل) و پارچه‌های فرنگی هدیه کرد. او در نامه‌اش می‌گفت که بقیهٔ عشایر مورد ادعا در شمال دور دست که در دیار (ظلمات)، از منزل رباط حیات به بعد قرار دارند، تحت او امر قلداد چرکسی^(۲۱) می‌باشند، که مستقل از ماست. سردار ما از این نامه ناراحت نشد؛ و اتباع خان تاسلورا که از اسارت آزاد شده بودند، به نزدش باز فرستاد.

او خود به سمت شمال دور دست، (ظلمات) عزیمت کرد. به خان بلغارستان نوشت که از هدایایش سپاسگزار است، و در بازگشتش دوشب را در محضر شریفش خواهد گذراند. نامه‌ای هم به قلداد چرکسی فرستاد، نامه‌ای که به قلموق‌ها سپرده شد؛ و به وی فرمان می‌داد تا اتباع خان تاسلورا آزاد سازد.

باری، قلداد که خود را نیرومندتر از خان قپچاقان، و همگی آن یورت‌ها می‌پنداشت، به خواسته‌های ما هیچ‌وقعی نگذارد و رسولان ما را دست‌خالی باز گرداند. سردار ما از این استنکاف مرد چرکسی بسیار خشمگین شد، و علی‌رغم خبرهای بدی که روزانه از ایران می‌رسید، تصمیم گرفت به نبرد خود ادامه دهد. وی فرماندهی دوازده هزار سواره نظام زره‌دار را به محمدخان کاخ‌سپرد؛ اینان به آهستگی بیست و پنج میل در روز - ظرف دوازده روز - تا حوالی دیار ظلمات پیش رفتند.

ما به نقطهٔ شمال بزرگ رسیدیم که در آن روز چهار ساعت، و شب بیست ساعت طول می‌کشید؛ و در آنجا در میان دره‌ای مرتفع، دورن کوه‌ها اردو زدیم و پیشاپیش، چند یموت را به عنوان جاسوس روانه کردیم. راهنمایان بومی (بلدان) ناگهان اعلام کردند که آنان راه را گم کرده‌اند و می‌بایست به عقب بازگردیم. در بازگشت، ایشان ده تن را که سوار گاری گاوی بودند، اسیر ساختند که می‌گفتند به خانه‌هایشان بازمی‌گردند. آنان اظهار داشتند از نزد قلداد چرکسی بازمی‌گردند که چهارصد اسب از ایلخیه‌های زمانشاه را برایش برده بودند. آن چرکس پس از آنکه دستور داد به هر یک از ما یک خیش (یک فرد عوامل) برای زراعت بدهند ما را باز گرداند و اینک به خانه‌های خود برمی‌گردیم^(۲۲).

این اسیران را به عنوان راهنما گرفتند و سردار بسوی اردوی آن چرکس

خود پسند، قدم در راه گذارد، که آن زمان در میان مرتع تابستانی اش، همراه همه آدمهایش، سی چهل هزار تایی «کی بیتکا» به سر می برد. وی را قبل از حلول روز به طنین شیپورهای ایرانی غافلگیر ساختند. آنها هنوز بیدار نشده بودند، و بتدریج که برمی خاستند تا بگریزند، سوار نظامهای ما آنان را درو می کردند. «چرکسی» خودش و نیز همه جوانان چهارده تا بیست ساله، از زن و مرد اسیر شدند تا به تاسلو تحویل شوند، تا ایشان را هر جایی که دلش خواست، مستقر سازد. پنج هزار تایی کی بیتکا از آنجا به سوی «شمال بزرگ» («دیار ظلمات») گریختند. دیگران در آستانه فرار دستگیر و به نزد تاسلو هدایت شدند.

در حالی که نور محمد، فرمان ماندن در حصار رباط حیاط را همراه با همه اسرا دریافت داشت، سردار در رأس آن دوازده هزار نفر به سوی دیار ظلمات رهسپار شد تا پنج هزار کی بیتکایی را که بدانجا گریخته بودند، گرفتار سازد. سربازان ما که چهل میل به سمت شمال راه پیمودند، به نقطه‌ای رسیدند که [زمستان]، خورشید در آن هیچ گاه طلوع نمی کند^(۲۳). سردار قبلاً فکرش را کرده بود: سی هزار شتری را که از نزد قلداد می آمدند و بارشان شمع مومی (روغنی) بود، همراه آورده بودند تا با آنها روشنی ایجاد کنند. و نیز ستاره شناسان چرکسی وجود داشتند که می توانستند راه را (از روی ستارگان) بیابند^(۲۳).

پس از هفتاد و دو ساعت راه پیمایی در دیار ظلمات در کناره‌های رودی بزرگ^(۲۵) به مدت ده ساعت اردو زدیم. این آب شتران ما را می رمایند. در آنجا پرندگان^(۲۶) وجود داشتند که فریادهایی تقریباً شبیه فریاد انسان برمی کشیدند و به نظر می رسید از صدای شیپورهای هندی زاری می کنند. در آبهای این رود ماهیانی عجیب دیده می شدند.

هنگامی که ساحل رود را ترک گفته و، پس از آنکه به مدت هشتاد ساعت راه پیموده بودیم، کوهی را یافتیم که به مدت پنجاه ساعت از آن بالا رفتیم، و از آن بالا صورت‌های فلکی ناشناخته‌ای (کذا) را مشاهده کردیم. (در اینجا متن به نظر من درگیر عجایب فوق‌الطبیعه شده و از جغرافیای سلیم دور می شود).

چهل و هشت ساعت صرف کردیم تا دوباره از «دیار ظلمات» بگذریم و به «شهر بلغاران»^(۲۸) برسیم که در کنار رود بزرگ ساخته شده بود. در آنجا جنگلهایی هست که، می گویند، «غولان» (خرسها) و حیوانات عجیب در آنها آمد و شد می کنند.

وقتی سردار وارد شهر بلغاران شد، امیر آنجا دو سه هزار شهروند را برای استقبال از او روانه کرد. با این حال تنها دو روز در آنجا ماند، زیرا که در آنجا پیامی از نادر شاه دریافت داشت که به وی امر می کرد به فوریت تمام به ایران باز گردد. وی همواره دوازده هزار سرباز وفادار خود را همراه داشت. امیر بلغاران برادرزاده خود، دختر بچه ای تنها چهارده ساله را به ازدواج او درآورد. اما او در عزیمت شتاب داشت.

او شانزده روز صرف کرد تا به اردوی تاسلو رسید. آنجا خبرهای ایران از همیشه بدتر بود. سوداگران بخارایی حکایت می کردند که چگونه ایرانیان نادر شاه را به قتل رسانده بودند. خبر آوران به سردار گزارش دادند که از هنگام پخش خبرهای قتل شاه، تاسلو در اندیشه نفی قیومت ما می بود. اشخاصی بدخواه به خان تاسلو گفته بودند که «مواظب این سردار جاه طلب باشد چرا که بخوبی می تواند باعث قتل وی شده، جقه را بر سر خود گذارد.»

سردار ما که بر کناره های یائیک (رود اورال) اردو زده بود، تا در آنجا از خستگی های اردو کشی بیاساید، از این همه سرو صدا مضطرب شد. قبلاً، در دربار تاسلو، بد زبانان وی را به داشتن نقشه هایی شوم متهم می داشتند. از قبیل آنکه با برادرزاده امیر بلغاران ازدواج کرده، و به ماندن از بیست روز پیش در شهر گل بادم («اونبورگ»)^۱ ادامه داده است، و این آیا نشانگر نقشه های استیلا جویانه اش نمی بود؟ حول و حوش اردوی ما بیش از پیش ناامن بود؛ رمه های ما شبانه به وسیله ارادل به سرقت می رفت. یک بار، دو هزار تایی راهزن که در فراز و نشیب زمین پنهان شده بودند، حدود پنج - شش هزار اسب و شتر و گوسفندمان را به سرقت بردند. سردار دو ساعت بعد از آن آگاه شد و ده سواره نظام را به تعقیب ایشان فرستاد. بعلاوه دو هزار یموت هم به تعقیب ایشان گسیل شدند. روز بعد دو تا سه هزار حرامی تا مزرعه ما پیش آمده، دامهایمان را به غنیمت بردند.

یموت های ما سه روز و سه شب دنبالشان دویدند تا دزدان را در قشلاق گیر آورده، همه را اسیر ساختند، شیر خان کازاخ، در رأس سه هزار سواره نظام، دسته دوم را مورد تعقیب قرار داده، پانصد اسیر گرفت و اموال مسروقه را بازگرداند. سردار ما به ستوه آمده، نامه ای به تاسلو نوشت که در آن می گفت: «خوب، این رسم شماست که

۱. Orenbourg، شهری در کنار رودخانه اورال در جمهوری فدراتیو روسیه شوروی که امروزه

«چکالوف» نامیده می شود (م).

اشخاصی را که در دیارتان مهمان ساخته‌اید بکشید و غارت کنید؟ چطور می‌توانید این اتهام مرا نفی کنید؟ اینک مردان شما که ما آنان را زندانی ساخته‌ایم و به گناه خود اقرار کرده‌اند! از ایشان سؤال کنید! وانگهی، از دو سال پیش، این به خاطر شماست که من، این سرزمین پنهاور را که از دیار چین تا دیار روسها و آلاها، و بعد، از سیر دریا تا «بلغارستان بزرگ» گسترده است، باز گشوده‌ام. حالا آیا از اخبار مرگ نادر شاه بهره می‌گیرید تا علیه ولی نعمت خود طغیان کنید؟»

خان تاسلو که این نامه را خواند گریسته، فهمید که کلک خانلیق زیبایش، که معجز آسا تجدید بنا شده بود، کنده شده و اکنون هم در نظر بناکنان دشت و هم در نظر امپراتور چین رسوا شده است، و اندیشید که خود شخصاً بوزشهایش را به حضور سردار ما محمد علی عرضه بدارد. اما خصیصه بدنهادش به وی تقریر کرد که به ایرانیان، این اشخاص پرتکبر بایست خیلی بدبین بود، و کافی است چند تا سرکرده پیر را بدین مأموریت فرستاد، و سرانجام هم مردمی از این دست بودند که سردار ما آنان را پذیرفت، با اینهمه سردار معاذیر جمیلۀ ایشان را پذیرفت و همه اسیرانشان را به آنان مسترد داشت.

خبر قتل نادر شاه بیش از پیش صراحت می‌یافت، و در اردو همه غمگین و متحیر بودند: سردار ما و همگی مان به سهم خود عزادار بودیم؛ متحدانمان برای ترک ما دلواپس بودند، بدان سان که سردار، اشک ریزان، به قاصدان گفت به تاسلو بگویند که او هم به نوبۀ خود، از چند خیانتی که بی اطلاع وی ارتکاب یافته است، در گذرد و خدا حافظیهای او را بپذیرد؛ زیرا که بزودی، در رأس سربازانش، به ایران باز خواهد گشت.

یموت‌ها، که پیشقراولان ما را تشکیل می‌دادند، حالا به سوی بلخان (کوه) می‌رفتند و چیزی بیش از غنیمتشان را همراه می‌بردند؛ ده هزار کازاخ نیز به سوی دیارشان باز می‌گشتند؛ قشونهای ما به نظر می‌رسید که ذوب می‌شوند.

آن وقت سردار فهمید که این همه فتوحات شکوهمند را بیشتر مدیون اقبال نادر شاه بزرگ می‌بود تا شخص خودش. به محض رسیدن به ساحل راست سیر دریا، وی بخشی عظیم از ثروت‌های به دست آمده را به نور علی کازاخ بخشید. و به وی گفت به خانه‌اش برگردد و به هر یک از مردانش سهمی را که به او تعلق می‌گیرد، عطا کند. در اینجا سرهنگ مظفر علی ما را مطلع می‌سازد که:

سردار محمدعلی خان، متولد در سال ۱۱۲۴ ه.ق/ ۱۷۱۲ م، از پدری کازاخ و مادری قلماق، نخست به جوانی غلام فتحعلی خان استرآبادی، سرکرده ایل قاجار بود. او می نویسد، چهارده ساله بود که خواجه اش در سال ۱۱۳۸ ه.ق/ ۱۷۲۶ م. به فرمان طهماسب دوم^(۲۹)، آخرین پادشاه صفوی به قتل رسید و نادر پادشاه آینده که وی را بسیار دلیر و سخت مستعد می یافت، به او علاقه مند گردیده، به تربیتش پرداخت. و از آن پس وی همین طور بتدریج تا بالاترین درجه ارتقاء رتبه یافت.

بنابراین، همین که، یموت‌ها و بالاخره نورعلی و کازاخهایش، به همراه جنگاوران اورگنج رفتند، سردار نیز خود به آزادآباد رفت. وی نیز بازان زاده خراسان و فارس را بدانجا برده، به آنان وعده داد به محض ورودشان به آن شهر مستحکم سلاح از آنان برگیرد و با نزدیک شدن ایشان، عموزاده اش، سردار محمدحسین، فرمانده آزادآباد دروازه های آن شهر مستحکم را که دیگر سرشار از نفایس بود، به روی آنان گشود. آنجا، از هفت هزار سربازی که (از دوازده هزار نفر موقع عزیمت) باقی مانده بودند، سلاح برگرفت و آنان را سرشار از عطایا کرد؛ اما تنها پنج هزار و پانصد نفر از میان ایشان به بازگشتن به ایران رضایت دادند؛ و یک هزار و پانصد سرباز دیگری که آنجا زن و فرزند و رومه داشتند، تصمیم گرفتند در آزادآباد نادری، شهری که بر ساحل راست سیر دریا ساخته شده بود، اقامت گزینند. سرهنگ محمدحسین خان، مصنف این روایت، پنج هزار و پانصد سرباز ما را تا ایران هدایت کرد.

سردار محمدحسین بگ، در رأس ده هزار جوان، آنان را تا بلخان کوه تحت الحفظ همراهی کرده، سپس به نزد عموزاده اش سردار محمدعلی بگ به آزادآباد بازگشت، شهری که این مرد، هنوز تا هم اکنون (سال ۱۱۶۵ ه.ق/ ۱۷۵۲ م)، با رضایت کلی همه مهاجرنشینان، چه ایرانی، چه غیر ایرانی حاکم آنجا است (در آن زمان وی چهل سال داشت).

(این تلخیص از زبان فارسی^۱ ترجمه و خلاصه شده است، زیرا نسخه اصل در سبکی بسیار مصنوع، طبق سلیقه عصر، نگارش یافته است؛ که برگهای ۲۰۷ ب تا ۲۳۱ ب یعنی شصت صفحه (۴۸۲ - ۴۲۴) از جلد سوم تاریخ نادر شاه - عالم آرای نادری را عرضه می دارد، و وسیله محمد کاظم مروی، نشریه عکاسی شده، مسکو ۱۹۶۶ تألیف شده است. ناشرانی که بر این اثر مقدمه ای نگاشته اند، - ن.د.

میکلوخوما کلای، و با افزودن یک جدول تحلیلی - بانون. و. یلیزه یوا، هیچ فایده‌ای در این روایت مظفر علی، خان چخماقان مشاهده نکرده‌اند، بی‌گمان بدان علت که اسامی خاص جغرافیایی و تاریخی بیگانه نسبت به ایران، در این دست‌نوشته مسلماً منحصر به فرد، بد استنساخ شده است.

مؤلف جاده ابریشم گوید که: (اگر من به خود اجازه خلاصه کردن این جزوه را داده‌ام، بدان علت است که آن، نه انشای اصلی خود مصنف، بلکه متنی از ترشحات قلم میرزا محمد کاظم است که آن را به سلیقه شخصی خود و عادت عصر خویش درآورده است، روالی ناپسند که پارسی نویسان اغلب در گذشته از آن سود جستند، و از روایات درست آن چیزی را برداشته‌اند که در نظر ما امروز بیان اصالت آنها را می‌رسانیده است و ناچار بر آن شدم حشو و زوائد آن را پیراسته و بیشتر بکوشم که شاید اسامی خاص را که به کلی تحریف و تصحیف شده است، بازسازی کنم).

یادداشت‌های مربوط به نادرشاه و کی‌ین لونگ

۱- «قلمرو» یک نام اداری است که صفویان به ایالت همدان دادند که «ایلم» (ولایت اعلم همدان) هم خوانده شده است. و از «علی شکر»، منظور کرمانشاهان بود، که شاه اسماعیل یکم آن را به عنوان تیول به علی شکر بهارلو بخشید (به: مولوی زین العابدین شیروانی، ریاض‌السیاحه، مسکو، ۱۹۷۴، ج ۳، ص ۱۰۰۸).

۲- این تاسلو را میکلوخو ماکلای، ناشر «عالم‌آرای نادری» باسلو می‌خواند، و شاید که (باسلو) باشد.

۳- در نیمه اول قرن هیجدهم، روسها هنوز به خانات (خانلیق‌های) «دشت قپچاق» و «دشت جته» نرسیده به زحمت بر روی رود ولگا، در میان «دشت مجهول» کشتیرانی می‌کردند و به حاجی ترخان می‌رسیدند.

تسوان رتبان، هون‌چائی، (خان) جوانغارها^۱، در سال ۱۷۲۳ م. کرانه‌های سیر دریا یعنی تاشکند و پایان فرغانه (سمرقند) را متصرف شد. این یورت مغولی، از آنجا تا کرانه‌های دریاچه آرال پیش آمد و به سوی رود اورال و رود ولگا پیش راند.

«جوانغارها» نامی است که دیرتر بدیشان داده شد، ولی متن ما به آنان نام قره‌قالپاخ، «سیه‌کلاهان» و گاه نام «قالناخ» را می‌دهد (که روسها و به تبع ایشان آلمانها «بدانان قالماق» می‌گویند).

این فاتحان درست همان «Elcuthes» (اویرات‌های) یسوعیان پکن می‌باشند. اگر به گزارشهای روسهای زمان پتر کبیر - درباره هویت دقیق ایشان - اعتماد کنیم، خواهیم گفت که در پایان قرن هفدهم، آنان تا کرانه‌های رود اورال (بیق) و رود امبا،

۱. جوانغار در زبان مغول «جناح چپ لشکر» معنی می‌دهد، چنانکه جناح راست را (برونغار) گویند، و نیز از حیث جهات اربعه، جوانغار، اردوی شرقی باشد و برونغار، اردوی غربی یک اولوس (عشیره مغول) (مؤلف).

نزدیک نوگای‌ها رسیده بودند (- به: بالشایاسا و تسکایا اتسیکلویدیا، دائرةالمعارف بزرگ شوروی، ج ۲۰، ص ۶-۱۱۵، مسکو، ۱۹۵۵).

در واقع، اویرات‌های لامه پرست، از سال ۱۶۸۲، سرزمین سین کیان یا ترکستان چین را پس از ترک تازیهای زیاد علیه «مغولان» مسلمان، یا «عموزادگان» تیموریان (گورکانیان هندوستان) تصاحب کرده بودند. در سرزمین سین کیان، خاندان چوراس جانشین سلسله تغلات ها (- به: تاریخ رشیدی یا میرزا حیدر تغلات) شده بودند؛ و نبرد («غزوات») خاندان این سلسله با «کافران»، که عبارت از اویرات‌های لامه پرست باشند^۱، در «تاریخ خاندان چوراس»، (تاریخ شاه محمود چوراس، مسکو، ۱۹۷۶) گزارش شده است. خاندان چوراس پس از یک رشته غزوات با قرقیزها و کازاخ‌ها (۷۰-۱۶۴۰) عاقبت کم‌زور شده بودند. مصنف این تاریخ، در سال ۱۶۹۶، چهارده سال پس از «سقوط» خانیت (خانلیق) مسلمان و ترک «مغولی» سین کیان در گذشت. و بنابراین، بعد از این تاریخ (۱۶۸۲) است که اویرات‌های لامه‌گرا می‌توانند در واقع «ترکستان غربی» را تصرف کرده باشند - که قبلاً ترک‌تازهای ترکان کافر، قرقیزها و کازاخ‌ها دشمنان صلبی چوراس‌ها، پیشگام ایشان بوده‌اند. این احساس را داریم که این قرقیزها و کازاخ‌ها خود نیز توسط اویرات‌ها (Elcuthes) از رود بار دریای ایله بیرون رانده شدند، که آنان نیز به نوبه خود قبلاً از سوی مانجوها که قآن ختایی شده بودند، از دشت مغول اخراج گردیده بودند. همین طرز سیاست استعمار دشت کردن^۲ معمول چینیان باستان بوده است که ایجاب کرده است که هیونگ‌نوها یا خیونان رانده شده از حدود چین در قرن چهارم میلادی به سوی حدود خراسان یورش بکنند.

۴- آلتون چای / «رود زرین» به نظر می‌رسد که همان «رود زرد»، صاری (ساری) صو، یا ساروق اوزون (مذکور شارموا Charmoy در مکاتبات لشکر کشی «امیر تیمور» بر سر تختمش خان، ص ۱۴۰) باشد که در حدود ۴۶ درجه عرض جغرافیایی، در حین جریان به سوی «ترکستان»، نزدیک قلعه‌ای که در قرن نوزدهم پتروپاولوفسکا یا خوانده می‌شد به سیر دریا می‌ریزد (یاسی).

۱. مغولان، «جادوگران» می‌داشتند که (قام‌ها) می‌نامیدند، و اینها را در ایران (تورک پزشک) می‌گفتند، و لامه‌گان نیز این کاره‌اند. یعنی ترک طبیبان‌اند، نهایت به دستور کتابهای پزشکی هندوان و ختاییان کار می‌کنند، بدین جهت قبلائی قآن، قامان مغول را رها کرده، به لامه‌گان گرائید (مؤلف).

۵- چند سطر بالاتر سخن از «من کوچک» و نه از «من بزرگ» بخارا (۱۲۸ کیلوگرم) در میان است. (- به: ی. آ. داوید و ویج - مدار کی چند برای دانش اوزان و مقیاسات...، دنباله ترجمه اش از اثر W. Hing از آلمانی به روسی، مسکو، ۱۹۷۰، ص ۸۷.

۶- منظور ابوالغازی خان دوم (۶۰ - ۱۱۵۴ ه. ق/ ۴۷ - ۱۷۴۱ م) است که نادر شاه وی را منصب خان اورگنج در ایالت خوارزم داد. در واقع، این شهر پس از آنکه به دست پادشاه ایران فتح شد، از همان ابتدا یک بگ ایرانی را به عنوان فرماندار پذیرفت (۱۱۵۳ ه. ق/ ۱۷۴۰ م).

۷- این طوایف هنوز کافر یا نیمه کافر بودند؛ و از آنچه که «شترم»^۱ به شیوه ایرانیان است، بی خبر می بودند. حاجی زین العابدین شیروانی، سیاح ایرانی (ریاضی السیاحه، مسکو، ۱۹۷۴، ج ۱، ص ۴۱) درباره رسوم «ترکان» ایالت کاشغریستان، یعنی کاشغر و یار کند، که به هر حال در زمان حکومت سلسله مانجو «مسلمان» مانده یا شده بودند، تقریباً همین چیزها را ثبت می کند: «هر مسافری که به زنی علاقه مند شود تنها با یک سکه نقره باج دادن به مالک وی، به پدر، برادر (یا همسر)ش باید مراجعه کند؛ و این به منزله «ازدواج» است! پسرانی که از آن تولد شوند به خود وی تعلق دارند و گاه در کشیدن با خود تواند که همراه ببرد. اما دخترانی که از آن زاده شوند به مالک قبلی زن تعلق خواهند داشت. این «آیین مهمان نوازی» کهن، به قول سیاحان اروپایی که با کنایه به پول نقره ای که بهای این ازدواج بود نام «آقچه» به این گونه زنان می دهند، هنوز در سال ۱۹۰۶ وجود داشت (- به: یادداشت ۹).

وصفی که سرهنگ مظفر علی از جامعه کازاخ و قرقیز آغاز قرن هیجدهم برای ما بیان می کند، نشان می دهد که جادو پرستی هنوز در آنجا جای مذهب را می گرفت. جادویان یا «شمن ها» (کاهن - درمان بخش یا «*man - medicine*»، بهیک سو، یا بخشی) هنوز نفوذ تام و تمام در آنجا داشتند (- به: یادداشت ۸) تحول این قوم پس سریع بوده است، چه امروز چند طایفه فرهیخته و مؤدب می باشند و از جادو پرستی درآمده اند.

۱. شرم، در پارسی اصلی، عورت زنان باشد، شرم وار که شلوار کوتاه شده آن است. عورت پوش زنانه باشد، و در پارسی اصلی تن عورت، د است و از تن بان که تنبان کوتاه شده آن است، عورت پوش مراد بوده است. جهودان شلوار را شروالیم، و تازیان آن را سراویل کرده اند. گو اینکه از آن بدویان لنگ / لنگوته است مانند از آن سیاهان (مؤلف).

۲. حکیم باشی (م).

۸- این اقوام کاهن را به جای پزشک، که وی را «بخشی» یا بهییک شو (به فرانسه «bonze») می نامیدند، می گرفتند. نه تنها چاچول بازان، رمالان و کیمیاگران پارسی گوی نزد ایشان به عنوان «بخشی» پرسه می زدند، بلکه همان جادوگران ایشان هم در قرون یازدهم و دوازدهم هجری قمری / هفدهم و هیجدهم میلادی، به ایران زمین می آمدند و در آنجا خود را به عنوان درمان بخش (ترک طبیب) به مردم ایلات و دهات تحمیل می کردند. حتی مالیاتی هم به دولت صفویه می پرداختند. گاهی ایشان اطلاعات پزشکی چندی هم که اصلاً هندی یا چینی بود، دارا بودند.

۹- در شعبه شرقی کازاخها در سین کیان، هنوز در ۱۹۰۶- بنا بر نوشته روایات سیاحان -، رسم عاریه کردن زن یا دختری در مقابل اندک پول (آقچه) وجود داشت: و این یک آیین مهمان نوازی («بیگانه پرستی») («philoxénie») بود. آیا می توان این ملقمه چندین نژاد^۱ را که در ترکستان چین به چشم می خورد، به همین رسم کهن منسوب داشت؟ این عادات به هر حال از دوره باستان، از زمان شغها^۲، در دشت جاری بود. چنانچه طایفه ای از آنها به نام پارسی، همه - زن (واژه به واژه یعنی مشترک - زنان) شهرت داشتند، همان ورنامی که واژه «آمازونها»^۳ را به دست داده است، و اسطوره جغرافیایی «دیار آمازونها» را بر جای نهاده است؛ این اصطلاح به بلدة النساء یا شهر زنان («مملکت زنان» تغییر شکل داده است)، زنانی که چون مردان (شغها «سکائیان») لباس پوشیده و مانند ایشان به شکار و جنگ می رفته اند، تکالیفی که در اجرای آن خصیله های ویژه ای از خود نشان می دادند. استخدام نگهبانانی که منحصر از زنان جنگجو ترکیب یافته بود از سوی سلسله موری ها (مروزیان) در هند جانشین هخامنشیان گردیده و الکسندر و [مقدونیان] را عقب راندند، معروف است (۴- به: سیاحتنامه مگاستنس^۴ ایلچی انطیاحس کبیر که به هند فرستاده شد. به نقل

1. métissage

۲. روایات شاهنامه، این سلسله را (پیشادیان) می نامد، به خاطر عنوان پیشداد «piadasi» یعنی (رحیم دل) که او شهنگ «Ashoka» پادشاه معروف آنها گرفت. وقتی که به کیش شکمون درآمد، و آن را در هند و افغانستان رسمیت داد. اساس کیش شکمون بر رحم و رحمت باشد، یعنی بر بخشایش و بخشندگی نسبت به تمام موجودات، و بر مکیان که ارثاً امام شمنان نوبهار بلخ بودند، هنوز با وجود تازی شدن به کرم شهرت داشتند که هارون به همین گناه، آنها را قتل عام فرمود، و کرم آنها را به یک نفر عرب از اعراب جاهلیت به نام حاتم طائی انتقال دادند (مؤلف).

3. Amazones

۴. Mégasthènes، مورخ یونانی قرن سوم ق.م. که وضع جغرافیایی هند را هم شرح داده است (م).

آریانوس^۱ Arrhianos مورخ یونانی در «ایندیکا»^۲ *Indica* «احادیث هندوان» نگهبانی، پلیس و ارتش موری^۳ ها، بنا بر این در هند، از زنان خارجی ترکیب می شد. و در هند رسم چنان بود؛ که آنان را یه و هنی «زنان اهل ایونی»^۴ بخوانند، نه آنکه منظور «زنان یونانی» بوده باشد، چنانکه هند شناسان انگلیسی انگاشته اند، بلکه منظور آمازون ها (زنان شغنه) بوده اند که نخاسان و برده فروشان یونانی آنان را به موری ها می فروخته اند! در آغاز، مقارن ۳۲۰ ق.م. شهریار هند چاندارا گوپتا موریبا (چاندر گپت) (*Sandracottos*) پیشدادی نیز خود زنان آمازون را با خود از مورو (*Muru* مرو) آورده بود که به سبب وفاداری و شجاعتشان به آنان ارج می نهاد. سپس میان شهر سغد (سکائیة) ^۵ (*Sugutha / soğuda*) و امپراتوری وی در کنار رود گنگ یک پرده حائل مقدونی به وجود آمد. یونانیان، در واقع، با فروش اسبهای نسایی و کینیزان آمازونی به موری ها (پیشدادیان) در برابر طلا یا آدویه، تجارت آنها را به دست گرفته بودند. و به همین دلیل است که نگهبانان آمازونی در پاتالی^۶ (پتنه باستان) پوترا، یونی (اهل ایونی) توصیف شده بودند. موری ها از آمازون ها که از ایشان (*Mutatis mutantis*) با تغییرات ضروری: درست همان خدماتی را سود می بردند که بعدها صفاریان یا غوریان از ممالیک ترک به دست می آوردند.

۱۰- اوروس، یعنی «روسها» گویا که مقارن سال ۱۷۳۰ هنوز آثاری از پیشرفت تسار [تزار] پتر یکم به جانب رود اورال وجود داشته، ولی به هر حال پس از مرگ وی، روس ها به غرب رود ولگا عقب نشستند. نفوذ ایشان جز تا میان سامارا و هشتر خان بسط نمی یافت. همین طور، در حدود عثمانی ها قبل از ۱۷۸۳، شمال دریای آزوف به وسیله خان قرم (کریمه)، هنوز به عثمانیان وابسته بود. بعلاوه پهن دشت که میان رود

۱. Arrhianos، مورخ یونانی قرن دوم میلادی.
۲. *Maurya*، سلسله ای از پادشاهان هند که در اواخر قرن چهارم ق.م. توسط چاندررا گوپتا تشکیل و تا اوایل قرن دوم ق.م. ادامه داشت. بزرگترین پادشاه این سلسله آشوکا بود که بر نواحی بزرگی از هند و افغانستان حکومت میراند (م).
۳. *Ionic*، «ایونیا» نام قدیم بخش مرکزی کرانه آسیای صغیر بر دریای اژه و نیز جزایر نزدیک آن بود. ایرانیان و اعراب از روی نام همین خطه، کلیه کشور *Hellas* را «یونان» نامیدند (م).
۴. شهری است در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند دارای آب فراوان و درختان بسیار و میان سمرقند و بخارا، سرزمینی به طراوت آن وجود نداشته است. به طوری که «بهشت جهان» می گفتند و یکی از «جهات اربعه» دنیای قدیم به حساب می آوردند (از فرهنگ معین) (م).
۵. یا «پاتنا»، شهر قدیم، هند واقع در ایالت بیهار - پایتخت موری ها و شاه آشوکا.

دان (دُن) و سلسله جبال قفقاز گسترده است (دشت قپچاق) به چرکس ها مربوط بود که اوست ها^۱ (آسان ها) یعنی (آلانان) آن را اداره می کردند. روس ها در آنجا تنها ملبس به لباس چرکسی مبدل، که لباس یک شکل «ملی» قفقازیان شمالی بود، ترک تاز می کردند. بدین علت است که سپاهیان نادر شاه «قزاق»^۲ های روس را به عوض «چرکس» می گیرند.^۳

۱۱- رودی که در اینجا یاد می کند (رود گل بادم) است، قبلاً در زمان امیر تیمور (شارموا، ص ۱۴۳)، به نام «ماربچه»، ایلانچوق نامیده می شد، که از اولوطاغ سرچشمه می گیرد؛ و این کوه بی گمان، همان کوهی است که امیر تیمور، در سال ۷۹۳ ه. ق / ۱۳۹۱ م، هنگام لشکر کشی اش به ضد نغتمش خان، «دشت نشانده شورشی اش»، و دیرتر، عبدالله بهادر، در ۱۷۵۹، هر کدام در آنجا از سرهای مغلوبان بر جها بر پا داشتند. تیمور لنگ در تعقیب نغتمش خان، در راه پیمایی از تاشکند به شمال غرب بدانجا رفت (شارموا، ص ۱۰۴ و یادداشت ص ۱۴۰).

شارموا (ص ۱۵۰)، در مطالعه خود از لشگر کشی تیمور لنگ علیه خان نغتمش، این رودخانه را به نام توپول معرفی می کند تا بیق (اورال کنونی)، که از کوه های قره آدیر: در عرض جغرافیایی ۵۲°۳۰' و طول جغرافیایی ۸۱°، سرچشمه می گیرد، که هنوز در سال ۱۸۳۰، حدود «حکومت اورنبورگ»^۴ و «دشت قرقیز» بود. واژه ترکی توپول، که در زبان روسی وارد شده است (رتاولگا) به درختی (گل بادم در متن فارسی) گفته می شود که بر سواحل این رود، جنگل تشکیل می دهد. اگر چنین باشد، می بینیم که، عبور از این رود، برای تیمور لنگ هم هنگام لشگر کشی اش اهمیت داشته است.

۱. Ossètes، اقوام قفقاز مرکزی (م).

۲. یعنی سرباز روسی، که نباید با قوم کازاخ اشتباه شود (م).

۳. در زمان شاه عباس یکم این ملوک لهستان بودند که گروهی لشکر (پیاده نظام) خود را به سبک «تار» سواره (سپاهی) گردانیده، آنها را قزاق می خواندند و با خان قرم (کریمه) به نوعی متحد شدند، و بعدها بود که (کنازه سکا) نیز پای جای پای ملوک لهستان نهاد و یک سپاهی قزاق تشکیل داد. در واقع قزاق تحریف کسک Kessek باشد و این نامی است که از قدیم آلانان به همسایگان خود چرکس ها می دهند، و چرکس فارسی است و کوتاه شده چهار کس، چه آنها به چهار عنصر که چهار خدا می دانستند، می گرویدند (← Abacv، فرهنگ آسی) اتیمولوزی به روسی (مؤلف)، چنانکه قزاق = کسک = چرکس و زبان ایشان نزدیک به زبان ابخازی باشد (مؤلف).

۴. شهری است در کنار رودخانه اورال که فعلاً چکالوف خوانده می شود (م).

۱۲ - دشت قهچاق، از تاریخ قرن پنجم و ششم هجری قمری یازدهم و دوازدهم میلادی نام دشتی است پنهاور که میان کوه قفقاز، رود دان (دُن) و ورود ولگا، گسترده شده است. پیشینیان بدان «روکسالانیا»^۱ (روژالیانیا) (بلادالروس و آلالان یا آلان و روس می گفتند. سیاحان ایتالیایی روس را که روز (سرخ) معنی دارد rox می نوشته، روز می خوانده اند، و مراد از روز، سوئدیان اند نه طایفه مسقا، چه ملوک کایف (کیف) Kiew، سوئدی بودند و نیز لشکر آنها.

۱۳ - مراد از توران دشتی باشد به طول ششصد و عرض سیصد فرسنگ، که در آن نخجیران فراوان بودند. امیر تیمور در آوریل - مه ۱۳۹۱، برای تغذیه لشکرش در آنجا شکار بسیار یافت. مخصوصاً بز کوهی، شکاری ناشناخته در ایران، که با اینهمه مآخذ فارسی آن را بالان یا بایلان می خوانند. «فلات جنگلی مورد بحث» را می نویسد که، مرکز دشت قهچاق است (- به: شارموا ص ۱۰۶، و یادداشتهای مربوط به آن.) [پالان یا بایلان را «بَلَن» یا «یَلَن» می نویسند که به زبان فرانسه élan شده است و آلانان این نخجیر را شغه نامیده، او را مرکب مهر (خورشید) دانسته، محترم می شمردند، و نام شغه گان یعنی مهریسانان از آنجاست و ربطی به سگ (کلب) ندارد (مؤلف).]^۲

۱۴ - «شهر گل بادم»، بایستی در حوالی اورالسک می بود، بی آنکه همین شهر باشد. این تنها در زمان شورش پوگاچف (۱۷۷۶) است که نام اورال، که از اور - آلائی ترکی به معنای «ارتفاع» مشتق گردیده است، داخل زبان روسی می شود. مقارن ۱۷۴۳، روس ها از شهری نشانی می دهند با نام ایلتسک Iltsk، که سرحد اورالسک خوانده شده است.^۳ رود اورال (بیق) از «همان اول» (شارموا، لشکر کشی تیمور لنگ، ص ۱۵۱) حد یا «مرز» میان باشغرت ها و قرقیز - کازاخها بوده است. متن ما باید میان بدام Bodam، رودی که از شمال به سوی تاشکند جاری است، تا به سیر دریا بپیوندد، و رودی که در اینجا سخن از آن است، اشتباه کرده باشد؟ که چندان محتمل نیست.

«گل بادم» باید مراد «تا ولگا» (توبول به ترکی) باشد، که در بیشه زار، یعنی رودبار بیق یا توبول می روید و تاسمر Tasmer اسم آن را تا بیلغا^۲ (*Spiraea Salicifoba*) *tabygha* ثبت کرده است. این علف ریش بزی مضرس^۳ (*Spiraea crenata*)، که

1. Roxalanie

۲. علف ریش بزی برگ بیدی (م).

3. spirée crenelée

گل‌های سفید صورتی یا پشت گلی رقیق صورتی^۱ می‌باشند، درست با «گل بادام»ی که سرهنگ مظفر علی ما آن را یادداشت می‌کند، تطبیق می‌شود. در نوبهار، این درختچه که در دشت سیبیر و مجارستان هم می‌روید، از گل‌های سفیدی که به صورتی می‌زند، شبیه به گل‌های درخت بادام ایران، پوشانده می‌شود.

۱۵ - قاید و (قآن) با گائو تسونگ خان تطبیق می‌شود. در اروپا، به تبع پادریان (یسوعیان) وی را کمی‌ین لونگ می‌نامند که همان چان - لون قآن مسلمانان چین باشد. ۱۶ - متن من که بسیار بد است، انطواکیه ثبت می‌کند، که البته غلط است [و منظور «آن طایفه» است] (م).

۱۷ - فشفسه fuséc اینجا به معنای «تفنگ» fusil است. «توپ» canon، درست همان است که ما بدین نام می‌شناسیم^۲. چینیان، درست مثل ایرانیان - اما خیلی پیش از ایشان - صاحب یک توپخانه صحرایی بودند، آنچه که برتری ایشان را بر «اویرات‌ها» یا قلماقان استوار می‌داشت، و نیز آنچه که - متن آن را نشان می‌دهد - برتری توپخانه ایرانیان را بر ترکمانان و کازاخها و قرقیزها ثابت می‌کند.

۱۸ - و آن عبارت از خان یورت زرین، تغتمش خان یکم (۷۹۷ - ۷۷۸ ه.ق / ۹۵ - ۱۳۷۶ م)، غیاث‌الدین، خلیف جوجی خان است، که امیر تیمور از راه دریند شیروان به حاجی ترخان تاخته، وی را در سرای، کنار رود ولگا مغلوب ساخت و این همان خان مشهوری است که نیزنی نوگورود^۳ را متصرف شد، و گویند مسکوراهم با حیل به چنگ آورد (۱۳۸۲). چهار سال بعد، وی تبریز را با خدعه گرفت و غارت کرد، تبریز آن هنگام دارالملک تابستانی ممالک محروسه ایران (۷۸۷ ه.ق / ۱۳۸۶ م) بود. چه پایتخت زمستانی اش در زمان مغول، بغداد بود. وی در سال ۷۹۳ ه.ق / ۱۳۹۱ م. مغلوب امیر تیمور گردید که بار دیگر طریق نخستین تیمور لنگ را از مبدأ «اورنبورگ» پیمود، همان مسیری که قهرمان خبر ما، سردار ایرانی، محمد علی غلام طی کرده بود.

۱. Chaia، یعنی رنگ صورت و بدن خانم فرنگی (صورتی) و این یکی از معانی آن است از لحاظ رنگ (مؤلف).

۲. در زمان ایلخانان که از آن داشتند به توپ، قزقن / غزان یا دیگ گفته می‌شد. مدتی بعد آلمانیان نمسه آن را به زبان خود یعنی دیگ ترجمه کردند، و اصطلاح ایشان به صورت توپ داخل ترکمانی غربی (زبان عثمانی)، و از آنجا داخل ترکمانی صفویه شد و لفظ توپ بدل قزقن شایع شد (مؤلف).

۳. فعلاً این شهر «گورکی» نامیده می‌شود (م).

(+) به: فرانسوا برنار شار موآ - لشکر کشی تیمور لنگ بر سر نغتمش خان در ۱۳۹۱، چاپ ۱۸۳۵، چاپ مجدد، Phil. Press، ۱۹۷۵، آمستردام، ص ۱۷۱ - ۱ و - به: متن فارسی، حافظ حسین کربلایی - تبریزی - روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۲، ص ۶۴۸ و به بعد، چاپ و پاورقیها از جعفر سلطان آل قزایی^۱.

۱۹ - هفت اقلیم، نام اثر امین احمد رازی می باشد که تذکرة شعراست (+ به: Rieu، ج ۱، ص ۳۳۵۴، Storey، ج ۱، ص ۱۶۹، ۳۵۵؛ سمیونوف، ج ۱، شماره ۶۸۱؛ و میکلوخوما کلای، ج ۱، شماره ۷۰). ولی به گمان من، میرزا محمد کاظم وزیر مروی، مصنف این تلخیص به «مجمع الغرائب» می اندیشد که در قرن یازدهم هجری قمری / هفدهم میلادی، به قلم سلطان محمد پسر درویش محمده، مفتی بلخی تألیف شده است در علم مسالک و ممالک، دستنوشته ای که گاه عنوان نادرست هفت اقلیم بر آن زده اند. به معنی کتاب جغرافیا! و آن اثری است که با بیانی از هفت اقلیم آغاز می شود (+ به: «فهرست کتابخانه استیتو بیرونی» تاشکند، ج ۶، دستنوشته ۴۳۱۵ (۸/۹۳۹) و نیز دوازده دستنوشته دیگر که ضمیمه آنند، ص ۱، ۳ - ۱۲۸، - و در آنها تعلیقه های متعددی درباره شهرهای خراسان و «خاور میانه» توان یافت).

۲۰ - در باب «بلغار دور دست»، جز خانلیق غازان^۲ که تابع روس ها بود، چیزی در آن عصر نمی شناسیم.

۲۱ - منظور یک افسر قزاق است از سر کار دولت، یلیزا و تاپتروونا که بر غازان حکومت می کرده، و این ملکه آن وقت پادشاه و خاتون تمام روس ها^۳ بود. چون قزاقان روس در پوشاک مانده چرکس ها بودند، ایرانیان آنان را به جای چرکس ها می گرفتند. غرابت لباس این طایفه از روس ها به بیگانگی «عنوان» «قزاق»^۴ - یعنی «اسب چران» (قازاخ) یا نام یک طایفه از مغولان (قرقیز - قازاخ ها)، که ایشان به خود داده بودند -

۱. اصطلاح فارسی آل به معنی فامیل را که ما با کسرة اضافه می گوئیم، اعراب مدیترانه با «الف لام» تعریف اشتباه می کنند. زیرا که کسرة اضافه خاص فارسی است و مثلاً می نویسند حافظ الاسد یا فهد السعود یا الیوسف، و از فرط تازی گری نمی فهمند که مراد آل اسد، آل سعود و آل یوسف است. به معنی اسدزاده، سعودزاده و یوسفزاده، و نام همشهری دانشمند ما نیز آل قزاء یعنی قاری زاده است (مؤلف).

۲. پایتخت جمهوری شوروی خود مختار تاتارهای واقع در کنار شط ولگا.

۳. روسیه مفرد است و آن را جمع می بستند به معنی (ممالک محروسه) یعنی ایالات خراجگزار (اوروس خان) (مؤلف).

۴. cosaque، یعنی سرباز روسی.

می افزود^۱. با این حال ایرانیان به خوبی می دیدند که آنها برزگر و مسیحی می باشند و نه کافران خانه بدوش. پایینتر از «چرکسی» «قلداد» نام سخن خواهد گفت، و این مسلماً تحریف یک عنوان نظامی آلمانی - روسی، شاید هوفرات^۲ Hofrat است که خو فراد خوانده می شود؟ عمل این مرد عبارت بود از مساعده دادن گاو آهن (عوامل) به گله داران «تاتار»، تا شوق به کشاورزی را در ایشان برانگیزد. فرو ترک نیز، سخن از «ستاره شناسان چرکس» خواهد گفت و لابد منظور مهندسان آلمانی است که در خدمت سرکار روسیه کار می کرده اند.

۲۲ - منظور خیش (عوامل) و گاوهای شخم است. قلداد چرکسی که از جانب سرکار (تسار) روس در ایالت غازان حکومت می کرد، بهای اسببازان زمان شاهی را با گاو و خیش می پرداخت تا شاید رعیتی رامیان قلماقان بیابان گرد رواج دهد. «چرکس» شاید در اصطلاح ایران آن روز معنای «قزاق» روس داشته است.

۲۳ - این فصل سال بایستی احتمالاً در آغاز سپتامبر - اکتبر^۳ بوده باد که روز در آنجا به چهار ساعت کاهش یافته و شب بیست ساعت می بود.^۴ و این در عرض جغرافیایی غازان که محسوساً همان عرض جغرافیایی مسکو است، عیناً برای ما اتفاق می افتد. محمد علی خان احتمالاً از سامارا^۵ در کنار رود ولگا گذشته و چون بی کشتی نمیتوانست از رود ولگا عبور نماید تا به سوی غازان حرکت کند، در طول رودخانه کاما، شعبه رود ولگا راه پیمود که سرچشمه اش شمالیتر از مدار ۶۰ درجه (مدار لنین گراد) باشد، و آنجا در واقع، در موسم انقلاب شتوی خورشید طلوع نمی کند. مسافر ما بیش از یکاترین بورگ^۶ که هنوز ناموجود بود، به سمت شمال پیش رفت. رباط حیات به نظر می رسد کونگور^۷ باشد.

۱. نام چرکسان در زبان آلتان کسک بر وزن عَسَل، سپس این نام بر عموم آنانکه پوشاک چرکسی دارند، تعمیم یافت.

۲. حتی بر قرقیز و قلماق که پوشاک چرکسی پوشیدند و شد قزق = کازاخ!!! (مؤلف). یعنی افسر مشاور دربار.

۳. شهر یور و مهر

۴. ولی چون از غلبه سرما و برف سخن نمی گوید که در این فصل و آن اقلیم قطعی است، پس این سخنان را افواهی شنیده است یا اینکه خبر منقول را با سفر معهود جازده! به هر حال متن اصلی روزنامه زیر چشم ما نیست (مؤلف).

۵. نام کنونی این شهر، گوی بیشف است (م).

6. Yekaterinenbourg

7. Koungour

- ۲۴ - چرکس اینجا به معنای «قزاق» است که مراد همان «روس» باشد: بخوبی دیده می شود که در این منطقه «سفید پوستان ریش دار» را به جای همان «چرکس ها» می گرفتند، زیرا که آنان پوشاک اینان را پذیرفته بودند که همان لباس «قزاق ها» باشد.
- ۲۵ - سخن از رود ولگا و شهر سامارا، با عرض جغرافیایی برلین در میان نیست، مگر که مرادش نقطه ای واقع بر رود کاما و به تقریب زیر مدار استکهلم باشد.
- ۲۶ - آیا منظور غاز است یا مرغابی سفید دریایی؟
- ۲۷ - و این گردنهای درون جبال اورال است برای رفتن به سوی تیمن.
- ۲۸ - ظاهر آسخن از سامارا بر کرانه چپ رود ولگا است، نواز ساراتوف، شهری جنوبیتر که بر کرانه راست آن رود قرار دارد.
- ۲۹ - طهماسب دوم ۴۴ - ۱۱۳۴ ه.ق / ۱۷۳۲ - ۱۷۲۲ م، در خال ۱۷۳۲ به طور مخفیانه به فرمان نادر شاه کشته شد. و عباس سوم ۱۱۴۴ ه.ق / (۱۷۳۲ م) کودک شیر خواره وی شاه اعلام شد، ولی در ۱۱۴۹ ه.ق / ۱۷۳۶ - چهار سال بعد - نادر مجمع سران لشگری و کشوری را وادار ساخت که تاج را به خود او تقدیم کنند. در ۱۱۶۰ ه.ق / ۱۷۴۷ م، نادر به قتل رسید، و از ۱۱۸۶ تا ۱۲۰۰ ه.ق / ۱۷۴۹ تا ۱۷۸۶ م، چهار شاهزاده صفوی دیگر بر حسب ظاهر به سلطنت رسیدند. ولی بواقع ایران میان سه خاندان که قاجارها عمده ایشان بودند، تقسیم شده بود، و عملاً کشوری بی صاحب بود که روس ها امیدوار بودند بر طبق اندرز پتر کبیر تسخیر بکنند!
- در باره فاجعه قتل نادر شاه در فتح آباد خوبشان^۱ در تاریخ داریم: شب یازدهم ج ۲ سال ۱۱۶۰ (۲۱ ژوئن ۱۷۴۷) (محمد کاظم)، یار روز دوازدهم آن ماه (۲۲ ژوئن ۱۷۴۷) («درة نادری» مهدی خان). به این مناسبت به یاد بیاوریم نادر که به نوشته محمد کاظم («عالم آرای نادری»، ج ۱، ص ۲۳)، در ۱۶۸۰ (۱۰۹۰ هجری) متولد شده بود، هنگام مرگ تقریباً شصت و شش ساله بوده است، و نه شصت ساله، به گونه ای که مهدی خان استرآبادی بدان تأکید می ورزد. در تحلیل نهایی این میرزا محمد کاظم وزیر مروی بهترین مورخ این شاهنشاه است. ولی جدا از تفصیلاتی که وی درباره کیفیات مرگ نادر شاه فراهم آورده است («عالم آرای نادری»، ج ۳، ص ۵، ۷، ما اکنون مأخذ دیگری در دست داریم: و آن نوشته ابراهیم حاجی (محمود حسینی منشی)، وقایعنگار احمد شاه درآنی (۱۱۸۷ - ۱۱۶۰ ه.ق / ۱۷۷۳ - ۱۷۴۷ م) است (نشر به صورت

اصل نسخه^۱، مسکو ۱۹۷۴، ص ۳۸ و بعد) و منبع آگاهی وی خود احمد شاه درآنی فرض می شود، که خود گواه عینی بود، چه در آن هنگام افسری کاملاً جوان از نگهبانان افغانی نادرشاه می بود. به موجب این مأخذ «شمار قاتلان شاه، چهارده صاحبمنصب بودند که در رأسشان کشیکچی باشی، محمد قلی افشار ارومی، فرمانده گروه نگهبانان افشار قرار داشت. در شب یازدهم یا روز دوازدهم ج ۲، سال ۱۱۶۰ هـ. ق. ۲۲ ژوئن ۱۷۴۷، شاهنشاه در زیر خیمه اش در خوابی عمیق فرو رفته بود که با فریاد گوشخراش خواجه سرایی سیاه که هماندم نزدیک بسترش بر زمین افتاد، از جا پرید. وی تنها فرصت دست بردن به شمشیرش را یافت که ناگاه ضربه ای بزرگ از قمه محمد قلی افشار بر سرش فرود آمد و کلاه بزرگ پوست سمورش را دو پاره کرد و به مغز سرش رسید. توطئه گران دیگر، کارش را ساختند. پیکرش صاعقه زده فرو افتاد. محمد قلی بر سینه اش جسته سری را برید که آن همه کارهای شگفت انگیز را انجام داده بود. «توطئه گردوم»، سرهنگ (مین باشی) صالح بگ «خواهرزاده» خود شاهنشاه نگون بخت بود.» (ص ۴۳ - ۳۹).

